

Bihar Collection

١٤٣
فصل الخطاب



احوال مصنف کتاب فیصل الخطاب لوصل الاجاب

محمد بن محمد بن محمد الحنفی البخاری قدس سره القلب پارس است
وجه تقریب او پارسا است که روزی بدر دوازده شیخ بهاء الدین نقشبند
بصره رفتی رفته بود اتفاقاً کنیزک از خانه بیرون آمد و باز آمد و رفت
شیخ بهاء الدین پرسید که اینجا کیست گفت جوانی پارس بردار بنا ده است
چون شیخ بیرون آمد او را دید که گفت تو پارس بوده از امروز او ملقب پارسا
او معدوم است در اکابر صوفیه و یکی از اصحاب دارکان مشایخ نقشبند است
حقیقه الذمیه بود جامع بود در بیان شریعت و طریقت و علم ظاهری
و باطن قبولی تمام یافته از کبار اصحاب و خلفای خواص بهاء الدین نقشبند
بخاریست که فیصل الخطاب و فصول السنه و غیره از تصنیفات اوست
و فصل الخطاب از اشهر تصانیف و است و سایر عمای فریقین غیر صوفیه
و عمای شریعت از آن تلقی بقبول نمودند و سلسله طریقت او برین جهت
که محمد پارسا اخذ الطریقه عن بهاء الدین نقشبند البخاری



عن محمد بابا و ساسی عن علی الرامینی عن محمود الفقیه عن عمار
 الربوکری عن عبد الخالق العجدرانی عن یوسف الهمدانی
 عن ابی علی الفارصک عن ابی القاسم القشیر عن ابی علی الدق
 عن ابی القاسم النصرا بادی عن الشیخ عن جنید البغدادی
 عن خالده السمری السقطی عن معروف الکرمی عن الامام علی الرضا
 عن ابیه الامام الموسی کاظم عن ابیه الامام جعفر الصادق عن
 ابیه الامام محمد الباقر عن ابیه الامام زین العابدین عن ابیه
 الامام حسین سبط النبی صلی الله علیه وسلم عن ابیه المومنین
 علی المرتضی عن النبی صلعم و اخذ فقه نو عن محمد الطاهر عن
 صدر الشریعة عبید الله البرهانی المحبونی عن جده تاج الشیوخ
 محمود المحبونی عن ابیه جمال الدین عن المفتی امام زادۀ عن عماد الدین
 زر مجرمی عن ابیه شیخ الائمة الخیری عن شیخ الائمة الحلوانی عن ابی
 النضر عن محمد السند عن ابی عبد الله عن ابی حفص الصغیر
 عن ابیه ابی حفص الکبیر عن محمد الشیخ عن ابی حنیفه حماد
 و اخذ اصول و فروع از مولانا الیاس بن محیی الرومی نموده از روی شیخ
 خواجه ابو نصر بارسا و مولانا عبد الرحیم بن سنان و مولانا محمد فاضل و غیرهم

جماعتی کثیره اخذ علم ظاہر و باطن نمودند و در حدیث نیز سند عالی داشت
چنانچه بابشج شمس الدین محمد جزری در باره سند حدیث بابشج گفتگو مینماید
آنحضرت اخرا لام جزری ملزم و معترف گشت و او را جمله سبیل القدر
وصالح گشت و کرامت و منجباب الدعوت بود و جمیع فرق ناس او را
تعظیم و توقیر مینمودند و مرزا شایخ بنیره امیر بمبور کرکائی و مرزا ابوالفتح
معتمد او بودند و هم بار بر یارت حسین شریفین مشرف شده و اعلم
و اوسع زمان خود بود و خواجہ بہاء الدین او را مخاطب نموده بحضور صحابہ
خود کفتمہ بود کہ امانتی کہ از خواجگان سلسلہ نقشبندیہ باین فقیر رسیدہ
و انچه کسب کردہ بودم ہمہ بتوسلہم و چون بسفر حرمین رفتہ بود بہر منزل
کہ میسریدہ سادات و مشایخ و علما مقدم شریف او را منتقم دانستہ
با کرام و اعزاز تمام تلقی مینمودند و کفوی در الفاب او چنین کفتمہ
امام العارفین دلیل السالکین مقیم سادات الجلال
مقوم استار الجمال استاذ الشیوخ الاکابر الجامع بین علی
الظاہر و الباطن عصوبہ اصحاب الحقیقہ و قد فاضل
الطریقہ و وفات او در پنجشنبہ ربیع الثانی و بیوم ذی الحجۃ سنہ
و عشرین و ثمان مائتہ بمدینہ منورہ اتفاق افتاد و مولانا شمس الدین محمد

فنا می بروی نماز گزار و دفن او در جوار قبہ عباس رضی اللہ عنہ واقع شد
 و مولانا زین الخوافی از مصر سکنے سفید تراشیده آورد و بر قبر او عکس
 گذاشته که بان سبب از سایر قبور ممتاز است و عمر او کمیش هفتاد
 سال بود احوال او در نفحات الانس لمولانا عبد الرحمن الجامی
 و شحات لعلی بن حسین الواعظ الکاشفی و الاعلام محمود الکفوی طویل
 و طویل است ازین سه کتاب ملخص و مختصر این چند سطر نوشته شد

والله اعلم بحقیقه الحال

استخبره

السید الدین احمد الموسوی البوباری البردوانی عفا الله عنه این ط

- | | | | |
|----|--------------------------------|----|------------------------------------|
| ۴۸ | فی الطائفتی والمصغر | ۵۰ | فی شامت امانت ولی |
| ۴۹ | ذکر جنایه صلح که بابر داشت | ۵۱ | در انکه میرنوع خدا در را فخر بگوید |
| ۸۰ | اخیر آیتی که حیریل آورد | ۵۲ | التنقیل مبالغه لنقل و هم |
| ۸۳ | اسلم عمر رضی الله | ۵۳ | نخت برین |
| | بیان الحال امدول و انحاء | ۵۴ | وجه تسمیه صلح |
| ۸۵ | والفصل فرادیل انا الحق | ۵۵ | معنی سکینه |
| | بیان توفیق الدخا المتعاض | ۵۶ | نکته توحید و سر کرم و توحید |
| ۸۸ | بیر الصوفیه | ۵۷ | فوق من غلبه سر |
| | سلطه المصلح | ۵۸ | رجوع بقصه صلح |
| | فردت العباد و بیان غرض | ۵۹ | تزییف فتوح حنیف لصل صلح |
| | از اعمال شرعی و فخر شرف المؤمن | ۶۰ | نارک شمشاد صلح |
| ۸۹ | قنایه لیل | ۶۱ | بیان انکه برادر ابروف بمعمر باخته |
| ۹۰ | طریق النوبه و بیان مراقب | ۶۲ | سیر الله و فخر الله مع و شاک |
| ۹۱ | احمد الطرف مع انحاء المفسد | ۶۳ | نقد اولیاء الله |
| | حکمت ختم نبوت بنی صلح | ۶۴ | عذمت عثمان |
| ۹۲ | وصفت صراط | ۶۵ | رجوع بقصه صلح و تنقیل او |
| ۹۳ | عمر الدینا سبعة الا سنه | ۶۶ | فیما یلغوه ذنب العبد و فخر جناب |

- لکل زمره نوم القاص نور من الموصی الموفیة اخص من علم ۱۰۹
 بحی فخر نور فلو بهم ۹۴ اول خبر سلك و نام خبر ۱۱۱
 فرانجا و من عباد الله و فر الطریق کللم الله غیر مخلوق و فر فی غره
 المستقیم هو طریق التوحید ۹۵ فقد کفر ۱۱۲
 تولیف التوحید ۹۶ صفت اهل الله ۱۱۴
 بیان معرفت حق و در کشتن اند ۱۱۵ بیان توحید
 غیر بردل ۹۷ تولیف توحید ۱۱۶
 فر الامایان لتفقیة ۱۰۰ مراتب توحید ۱۱۸
 بیان اکه صاحب علم ضروری لا یکن تعلم بذاته و صفات طریق ۱۱۹
 فانه شود بلکه علم ذوق و کشف صومیت طریق و صول و تقابل
 طالب باشد ۱۰۳ بیان اکه بنقد در توحید ۱۲۱
 تبحر اهل بعد علم یفنی است ۱۰۴ کثرت ظهور تجلیات و صفات اولیاء
 عجائب یفانی حق عز و عدل ۱۰۴ اسماء الهی منزهت باریع
 مثال تریف لوفیة الحق ۱۰۵ که با سید ۱۲۱
 و فاسخ اگوکس انشوی ۱۰۴ اسماء صفات الهی توفیق
 سلوک با الله و مثال تریف و من صفات تریف ۱۲۲
 نتیجہ اکی سبحان ۱۰۷ عدد و انبیاء علیهم السلام ۱۲۳

اشکال تمام عالم باین اسم ۱۲۳	لیرش الوجوه غیر الله و بیان اسم
علم النفس و علم البین و الخفی ۱۲۴	خلقت و جهل درجه های زرقی و کفیت
طایفه الله وقت او ۱۲۵	سلوک مبتدئ ۱۳۷
نوحیه و وجهه انوار ۱۲۶	جهت اختیار لایله الله
نفس زود و رتبه انوار شریف ۱۲۷	از میان از کار تقسیم او
لقب النوحیه ۱۲۸	للتوحیه ۱۳۸
تمشید در اعتقاد ۱۲۹	بیان اسم صریح و غیره ۱۳۹
مراتب اول و ثانی و ثالث ۱۳۰	فنا و التوحیه و بیان نهضت
مراتب رابع ۱۳۱	مراتب بوسه ۱۴۰
اسرار المعانی و تفسیر و تخیل ۱۳۲	الفنا عن الفناء ۱۴۱
شریف در توحیه ۱۳۳	مراقبه ۱۴۲
خاموشی و التوحیه و توحید ۱۳۴	لغای فنا فی الله و لفظ ۱۴۳
من و بنفسه و منفرد و مشترک ۱۳۵	جمع از شرح و غیره ۱۴۴
موقوف نفس ۱۳۶	قصود غنیمت عن ادراک کمال
موقوف در رب الهی ۱۳۷	نهی صریح علیه السلام ۱۴۵
و طریقه نل و درج توحیه ۱۳۸	بیان نهضت ۱۴۹
الفنا فی التوحیه ۱۳۹	بیان مدبر حبه ۱۵۰

کلمه ششم از موزن	۱۵۱	ز فوائده الدعاء	۱۶۷
اولیای اخلاص بنیاده جدال اند	۱۵۲	ترتیب خلفه و خلفه را بعهده بلیغ	۱۶۵
بیان اخلاص از رب اهل بیت		مترتیب الدعاء و معانی	۱۶۷
و اثبات حق علیه بقول مصطفی		ز بیان کج	۱۶۸
بیان ائمه بر کار ادب و عیون		در بزرگداشت	۱۷۱
زب و پیشتر	۱۵۳	در ذکر کج	۱۷۳
اصناف شیع کمال	۱۵۴	فائده مخالف نفس	
در مذهب صوفیه	۱۵۶	اختلاف از وجوب الهی	۱۷۵
اجاز دادن خواص و فاضل		ز بیان و وجوب کج	۱۷۶
طهر مصطفی از کج	۱۵۸	بیان حکم سفر	۱۷۷
در مذهب و قرامطه	۱۵۹	استماع الحجاز	۱۷۸
بیان فقه قرامطه	۱۶۰	جواز ترک نماز و الهی	
تأخر قتل صلیح	۱۶۳	خوف الهی و خوف الهی	۱۸۵
عدم جواز خروج عن الولایه	۱۶۴	ز فقه نورانی و الهی	
جواز نماز خلف فاسق و صالح		ز فقه سب کرام	۱۸۶ *
دعا کردن از نظر علم و ادراک		اکثر البدل از الهی و الهی	
خروج بر سر و ام	۱۶۴	و الله و الله	۱۸۹

فصل نماز و روزه و حج و عمره	۱۹۰	فصل الحجاب و عیون	۲۲۷
فرائض الحج و اوجیه دار کا	۱۹۲	رجوع بطور سینا و فرقه	
حفظ المفسرین و السالکین	۲۰۲	الحامون	۲۳۱
التخلق باصدق الله	۲۰۳	تحقیق النس و شرق	۲۴۳
عقد یاد کردن حق بنده	۲۰۴	اول من علم النجم ابرک	۲۴۵
بنایه الموقد و انجمن	۲۰۶	موفت و حکمت خداوند	۲۴۶
فصل ثلثه و تهنه فضل	۲۱۰	حکمت خداوند	۲۴۷
لعل شیخ اولی	۲۱۳	عقد مکت	۲۵۲
منه مود الله اکبر و در مکت موفت		ادراک الله مخلوق	۲۵۹
حق را راه نسبت	۲۱۴	حقیقت و روق نما و ادب	
نسبت میان منظر و منظر	۲۱۸	زات و ملک حق و عظمت	
صراط مستقیم و تحقیق	۲۱۹	زان	۲۶۰
مراتب اهدا	۲۲۰	حکمت مخلوق	۲۶۱
لبس و کفش و ابطال الظواهر	۲۲۲	فوق میانه و اهل سنت و	
انجمن و عیون	۲۲۳	اهل قدر و رفیع مقام	۲۶۳
فصل طالع و عیون	۲۲۵	مثال حسن با عقل	۲۶۹
السلطان و جود العقل	۲۲۶	افضل صید بنی نصر الله و اهل	۲۷۱

بیان توزیع اوقات در طاعت و نماز چاشت	۲۷۸	نذمت لذات حسی
در شراق	۳۱۳	دفع شہوت شکم
نظم العالم عباده و بیان پیچیدگیها	۳۱۴	دفع شہوت فرج و بانی نعمت و
و تذکران طاعت اند	۳۱۵	جمع مال
علماء بنی اللہ رجلا	۳۱۵	ایت مسند زردار او دفع
در بیان مکمل حال خود و حال اولیایان	۳۱۶	عجب و کبر
لا اقصیات هم طاعت اند	۳۱۷	طریق صالحی قرآن مجید
کلام بنصره و ذکر تحقیق جان الزمان	۳۱۸	دفع شہوت جمیع کسب و شکر
معیت جسد	۳۱۹	و علم نوح و طبع
معرفت زمان	۳۲۰	حالت نفسان
شرح قول اسیر رحه حفظت من رسول الله	۳۲۱	احوال محمدیان
و عاین و نقل نصیب عمن	۳۲۲	احوال مذکران
در طاعت صوفیه ریس الاقطاب	۳۲۳	فائدہ لا بد در فراه ترا
والدبدان مذکور در و نیم	۳۲۴	سلوک متفیان و دیگران و قضا و بقول
الحضرة القطب و اصحابها یصلون الیوم	۳۲۵	فرس علم و تعداد
عمر و حق نذرت غفر	۳۲۶	فر علم ابی کرم و احوال متفیان
انواع اسلیم و فرض شهادت و رکعت	۳۲۷	علم و نفع علم اصول کلام

اول من اسلم من اللامه ۴۶۵	اشراط متعده ۵۲۲
فی قتل عمر و موضع ذنبه ۴۶۷	الدعنه من فرشی ۵۲۴
شمالی عمر بنی ربه ۴۶۸	مع قول البنی کیونینا عشر ۵۲۵
فی القول الصبح فی موضع فرجک ۴۷۰	اصل البدو والاهواء ۵۲۸
قل ابن ملجم و احراقه بالنار ۴۷۱	اهل بنی امان لانی ۴۷۲
بیاد اولاد علی در نعی ۴۷۳	فی حقیقه الذکر و من قال ۴۷۴
نکاح عمر با فیه بنی نضر ۴۷۴	اهل مینه ذریه ۵۲۹
اسباب الرکب من حسن ۴۷۶	فی قول عمر بنی نضر بنی ۵۳۰
اسباب اهل الرکب من حسن ۴۷۷	ذریه البنی فرجک بنی ۴۷۸
تفسیر و انما اعطیناه ۴۸۵	بیان انواع الشیبه ۴۸۵
اشراط الفیاء ۵۰۹	تبری کعبه بافر و جعفر الصادق ۵۰۹
کیفیه ظهور مبد ۵۱۷	عن مبد الرضه ۵۳۱
مکان خروج مبد ۵۱۸	البدو النقیه مبد ۵۱۸
فجاء اعداءه بکفر الکنه سنه ۵۱۹	بیان مبد اعداء مبد ۵۳۴
و حج علیه السلام ۵۱۹	بیان فضله و اعداء مبد ۵۳۶
طلوع الشمس من مغربها ۵۱۹	کلام امام زین العابدین در شان ۵۱۹
ذکر کذا بنی مدبر المینو ۵۲۲	اهل عراق ۵۳۸

مبايعه بنات	۵۳۸	الامام والامير	۵۴۴
بحث شريف الصدوق في الصفة		كرانه الامارة وعلوم زيد بن محمد	۵۴۵
اذا وقعت قبل ان يقع في يد الغير		الباب الثاني في وجود الامام وانه واحد	۵۴۸
ياخذ الله	۵۳۹	تفسير لودفع الكسار الله	۵۴۹
مبايعه قطب وصوره البيعه وبحث		بيان انك فاسق وفجار رادكار	
شريف في القبط		ابرار اختيار ميكنند	
قطبينة الصديق خراساني وحكم		عقود القلب	۵۵۱
امام جابر وعادل وبنی قورنما		اشبالك سما والصفاء وفضل صحاب	
ولا تقر بان من الشجرة واما	۵۴۱	رسول الله صلعم	۵۵۲
شرط عصمت امام طهر	۵۴۲	تسليم محمد ابراهيم بن حسن خدش	
معرآة الامم وحيث طاعة الامام		محمود	
وطاعة البنات	۵۴۳	ترتیب علماء الراشدین	
العلم تحت الجاكبر	۵۴۴	الامامة من قریش وفضل السلف	
فرا حكام الخلفه والامام ووجوب		على العامة	۵۵۳
طاعة الامام والامير	۵۴۵	عدم جواز تكفير اهل قبله	۵۵۴
الامامة من قریش وما يجب		نصديق تقدر وروية الله في الله	
		واخواه الموصيين النار	۵۵۵

- ذکر خواجه و اهل بیاد و ذوق ۵۵۶ رساله شمع عدد الدوله کمنانی
ارض کوراق منبع الفت ۵۵۷ خزینة المفاتیح ۵۸۷
صفت مہد و فروغ خورشید ۵۵۸ اصول اہل مکہ ۵۹۳
وزار مہد و صفت حیات یکیدہ
نزدک علیہ السلام ۵۵۹
فضیلت ہدیہ اللہ ۵۶۰
من انکر فروع المہد کفر ۵۶۱
ذرا فکرا الحمد من ۵۶۲
اقطاب محمدیہ ۵۶۳
حکایت شریف جده ۵۶۴
بخشہ رفیعہ ذرا فکرا ۵۶۹
الحضال العشر لفظہ اول ۵۷۱
فحالب و رسول اللہ ص ۵۷۸
فقرانہ شریک و شرط فرائض ۵۸۰
فحال نطب بحیرہ ۵۸۱
معرفة لفظہ منزلہ ۵۸۲
فرائض و الفہم ۵۸۸

ذکر اسماء الرجال المذكورین فی ہذا الکتاب بترتیب الحروف التہجی

ابراہیم بن احمد	۸۴	جعفر خلدی	۱۶۹	جنید بغدادی
ابراہیم خواص	۱۳۱	جعفر بن محمد مستغفر	۳۶۸	
اسحاق بن محمد	۶۱	حسن بصری	۴۷۱	
اسماعیل ابوسعید سمان		حسن بن علی عسکری		
احمد غزالی	۹۶	حسن عسکری	۵۰۸	
احمد بن ابی الخواری	۱۸۲	حسین بن علی عسکری		
الیاس	۳۲۶	حسین بن منصور صلیح	۵۲	
ابو اسحق اسفرائینی	۱۰۶	خضر عسکری	۳۲۶	
ابن اثیر جزی	۱۶۲	رکن الدین علاء الدین کتک	۱۵۷	
ابوبکر صدیق	۳۶۲	رویم	۵۳	
ابوبکر واسطی	۴۲	ابوزید دیلمی	۱۰۰	ابو سعید
ابوبکر کلابادی	۶۱۵ و ۶۱۶	ابوسعید خدری	۲۹	
جابر بن سمرہ	۵۲۶	ابوسیمان دارانی	۱۸۲	
جعفر صادق	۴۶۱ و ۴۸۸	سرمج الدین فردوسی	۳۵۹	

۳۵۸	۲۷	عقیق بن حازم	سمره بن جندب
۴۱	۱۱	ابو العباس سیار	سمره بن عمر التمیمی
		ابو عبد الله بن علی	سمره بن معمر
۱۶۹		ابو عمر زجاج	سهل بن عبد الله
۸۱	۵۵	ابو عمر فاروق	شهاب بن سمره
۴۶۵	۳۹۳	فاطمه زهرا	صنادید بن سمره
۱۵۵	۱۲۵	ابو القاسم حکیم کرک	عبد الله بن قیس
۲۷۴	۲۸۸	ابو القاسم نصرانی	عبد الله بن عکاس
۶۹	۵۵۱	محمد بن محمد مروزی	عبد الله بن قیس
۵۵۱ و ۶۷	۳۷۴	محمد ابو طایف	عثمان بن عفان
۱۶۲	۵۹۶	محمد بن زکریا	عبد الحامد بن محمد وانی
۴۸۷	۵۵	محمد باقر	عبد کفار حبیبی
۵۰۵	۳۹۳	محمد تفر	عبد اللہ بن محمد
۳۲۶ و ۵۰۹	۴۶۵ و ۴۶۳	محمد بن عبد الله	علی مرتضیٰ
۱۶۸	۴۷۸	ابو محمد جری	علی بن عبد الله
۱۴۴	۴۹۶	ابو منصور اترک	علی رضا
۴۹۴	۵۰۶	موسیٰ کاظم	علی نقی
۵۰۹		سید علی کسری	

ابو عبد الله بن علی

+

۳۸ ابو یعقوب انور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حواشی کتاب فصل الخطاب

و فی الصحاح العشر الاخر در رک و در رک و فی نهایت و غیر الحدیث
فر الحدیث اسود بک من درک الشفاء و درک الیمان و الوصول
و الرشی و در کت و در کاک و در کاک و منه الحدیث و قال الله ان الله لم یخف
و کان در کاکه فر حاجته و فی الدساس علیه فی و در کت منه حاجته و بلغ
القواص درک المجر و هو قعره منه و درک النار فی نهایت الدرب
الی اسفل و الدرج الی فوت و فی الصحاح درکات النار منازل
اعلمها و النار درکات

ای کون و ادرك

در یک حواشی
و راست است بستم نمی بدلیه و عدم التفات و مجرد چنانکه از امام اعظم
رضی الله عنهم و از کبار را بن رحمهم الله منه لا یحیل الله حدان یاخذ و فی

واینه ان یقی بقیه حتی یعلم الذی یلنا منع قلنا فاما انما قلنا ومنه

دیگرست

قوله او مشفائش علیه النوب لیسف رقی حتی یری ما وراه وشف
حجمه کل مشف وشفه الحزن لیسف لکذا دیگرست

قوله بیانها در میانها قال الدمام حبه السلام رحمه الله ان اعرف الناس
معنی کلام الدنیا به و آخرهم بالوقوف علی کلمه ذلک السراة الذین
ش هذو الوحی والتنزیل وعامرو النبی صلی الله علیه وسلم وقد دعینا
عیننا ان الحق مذهب السلف رضی الله عنهم وان مذهب السلف
عفو ووظیف النواظف السبع علی عوام الخلق فی طواها وخابا المناهه
قد ذکرنا یرحان کل وطفه منها وهو یرحان کونه حقا فمن یخالف
نست شعری فی قواننا الاول انه محب علی العامی التقسیر للمعنی

دیگرست

فوالد ساس نه و حوض وانا طافح وقد طغ طغوعها واطفقت طغنه
ملاته حتی تقض وافذت طفا حهل القدر زیدها ومن المجاز
سکرین طافح لشرع وفرنایه فریب العذب فرطه
من قال لکذا وکذا دیگرست

ملات من شراب

باید دانست که عموم وخصوص را درین محل بحسب تفاوت احوال

واین

درجات بسیارست چنانکه جمیع بیان علوم ظاهر و باطن را نیز درجات
بسیارست بحسب تفاوت احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
آنست که نذر دینی بزم کمترین عالم از تذکره انصاف اید در وجه
که عمری در رکوع و سجود و قال بعضی اندر او رحمه الله انزل انزل
بجز آنکه دین سخن مقتضای حدیث رسول است

دیگرست

فراستب الساجی بکیر النون و فتح الباء المنقوطة بواحدة و فی
آخرها الجیم هذه النسبة الى الساجی قرینه فی باده البهرة على النصف
من طرفی مئة مثل قید لا حل للوفی و ابو عبد الله سعید بن بزرگ النیاجی رحمه الله
كان احدهما والد الصالحین علی بنی عطاء یان و احوال احمد بن ابی
الجواربی الدمشقی و غیره و تاریخ مشایخ الصوفیه ابو عبد الله النیاجی من
اقران ذی النون المعری له طام حسن فی المعرفة و غیره و کان من
استاذین احمد بن ابی الجواربی و احمد بن ابی الجواربی مذکور فی الطبقة
الاولی فی کتاب الطبقات و فی الدلائل ابو عبد الله البسیری
الصوفی من مشایخ الصوفیه منسوب الیه بیری قرینه من قرینی الشام
قابل العاد بالسم و فی تاریخ مشایخ الصوفیه ابو عبد الله البسیری
اسمه محمد بن حسن کان من قدام المشایخ ثقی الاما ترا ب و صحبه قال

ابو عبد الله بن الجلاء لقبت الف شيخ ما لقبت فبهم من الصديق
الا رجلين احدهما ابو نزار والاخر ابو عبد السيري وروى صاحب
الانساب باسناده عن ابن ابي عبد السيري كذا عن
سنة من السنين فخرج في السيرة فمات المهمل الذي كان يحبه تعالى ابو عبد
فعلت يا رب

وبدأ

لا يوصف باثباته لانها عبارة عن الايات وهي بوجوب الملائكة
التي انسين من حيث استوائها في الحسن وهو تعالى ليس بذي حسن
فلا يكون له مائة وما روى عن الحنفية رضي الله عنه ان الله تعالى
هو اقرب شيء عليه وفي التفسير للشيخ ابى ابي المدين رحمه الله ومن
الجانزة رضي الله عنه اراد بذلك الاسم اي بالله تعالى اسم لا يعلم
الا هو وفي الناصرية للعلامة الخنذي رحمه الله بامر الله تعالى سب خلقه
سب وفي الكلام ايضا والشيخ ابو منصور الماتريدي رحمه الله
كان قبيحا عند الناس ابناء عالا بي حنيفة رضي الله عنه في الاصول والفق
وهو رحمه الله تعالى القول عنه رضي الله عنه باثباته والله سبحانه العرفي

وبدأ

في الاصول

المائة

مائة لا يسري

من



في نوادر الاصول في الاصل الرابع والثمانين في قوله صلى الله عليه وسلم
 امرنا ان ينزل الناس منازلهم وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان الله
 يحب الرقيق كله والرفق ^{حدثنا محمد بن حميد الرازي رحمه}
 يعقوب القمي عن عمار بن عتبة عن وهب بن منبه رضي الله عنه انه
 لما رفع عيسى بن مريم عليه السلام اصحابه بنحو حوادة في الدمول
 بمن اخذ منهم اليه الروم وصاحبان له فاما صاحبان والانسفطورية
 فحبس صاحب فادماهما فقال لهما ان تحرقا ولا تستطافا في نبي
 طوبى له وفي اخر القصة قال واما انا فامنت برئيس فقال الملك
 وانا امنت برئيسي فاذبح جميع الناس بربر هذين قال وهب
 بن منبه رضي الله عنه لصاحبه هذا الرقيق وفي ابنة السنفورية من
 فرق الفارسي اصحاب سنطورية الذي ظهر في طهران الامامون
 ونعرف في الدجيل بحكم برائته وقال الله تعالى واحذروا فانهم
 ثلثه ومنهم ومن الله بئنه واليعقوبية تعارب في التملك

٢
 بود
 ٣
 بربر

٢
 التملك

مخلوق علي باث و كيف نشاوس غيران و كان ثم ثالث
 وفي حداني اخفاني كلام حتى نفاي از صوحت و حره و مكان

منفردست نمودن بنده معتقدست بهوت و حرف حق تعالی صوت
 و حرف در شجره بیاورد موسی علیه السلام بشنید او من و راه حجاب
 شجره حجاب بود موسی علیه السلام از و راه حجاب صوت و حرف
 کلام حق تعالی را فهمید و جان لذت کلام یافت او بی حجاب
 بی شود و بی حجاب می شود و قوله عز وجل و اما ان لبشر لا یناله
 البصر فی حراتی الخ فانی لولا ما تاج المملکت و الدین رحمه الله
 فی قوله تعالی و اما ان لبشر ان یکلمه الله الا و خیا او من و راه حجاب
 او برسل رسولاً فیه حی یا ذنه ما ینشاء انه علی حکم و نبود آدمی را که
 سخن گوید یا خداوند تعالی مگر بطرفی و حی و ان الهام بود و قوت
 در قلوب یا از پس پرده صوت و حرف در بعضی اجرام صوت
 و حرف از پیش و ندیده را شنوند و دل به متعلق بکلام حق شود
 نه بان جرم با فرستد رسولی یعنی ملک پس اله ملک و حجاب را ندیده شود

خداوند عز وجل

کلام او بکلام خلق نماند
 در اکر ارام کرام تعلیم هر طور بلکه که
 خواهد و فی بهر آیه احمد بن محمود بن ابی بکر الصابونی روح الدنایا
 اختلاف اهل السنه و جمیع الله کلامه سبحانه و معصوم او مستلوع فاختار الله
 الاشعری الدعوی و علی موجود کما یجدان بر یکا بجو زان کسب و

الامام الزاهد الشاذ

ممنوع

الغور

این قورک رحمه الله عند قراء القرآن شیان القاری بکلام الله
 و قال اللام رحمه الله کلامه سبحانه غیر و لکن يجوز ان یسمع الله تعالی
 البیان فلا فی علی العادة الجاریته کلامه من اسم من خلفه الاسفرائینی
 و من تابعهم رحمه الله ان کلام سبحانه غیر مسموع اصلا و هو اختیار النبی
 اللام ابی مقصود رحمه الله و قوله تعالی حتی یسمع کلام الذی یشیع
 ما یبدل علی کلام الله نعم سبحانه و فی تفسیر اللبر اللام حکم الدین الرازی
 رحمه الله زعم النبی ابو مقصود الحانبری رحمه الله تفسیر الصفه معنی
 صفه الكلام یشیع کونها مسموعة و انما یشیع فی المشیء رحمه الله شعر
 کففت قایل در جهان درویش منبت و بود درویش درویش
 همت از روی نیاز و ذات او منبت کشته وصف او در وصف
 هو شو چون زیاده شمع منبت افتاب منبت باشد همت باشد حیا
 همت باشد ذات او با تو را چون نبره بیه بوزد از شر منبت
 رومی بیدار کرده شد افتاب او افتاد و منبت شد انبلی
 او چون در اندازی در روی منبت باشد

فخر

قال بعضهم انزال و لا یزال یسند علی العلو و السفلی و لا ینصرون هذا العلو
 المکانی فتعین علو المکانه و المرئیه مرئیه کلامی و حسب مرئیه تکلم

بود چون ذات قدیم سیمایه متفرد سب جلال و عظمت کلام او ^{همچنین}
 متفرد باشد جلال و عظمت و اگر چه از روی افادت و نفع مردم
 نزدیست و لکن از بهر رفعت مرتب و علو منزلت لغایت دور
 بر مثال اصاب که بجرم دورست و مستعاض و حرارت نزدیک
 باشار و منافع او نگرید در غایت قرب و ظهورش یعنی و از آنکه
 او نگرید در نهایت بعد و نظرش بآبی قرست هم بعد هم ماهر
 هم باطن و خورده امام عالم عارف خواجه ابوالنعمان حکیم سید محمد قدس
 الدنایا بر وجه در بیان عطا شدی فرماید فرار بذات خویش
 سخن خداوند عز و جل بحقیقت نه گمان صفت وی یا نامخلوق
 و خواندن بنده مخلوق کاغذ و مداد و قلم و صحیفه است بحقیقت
 کلام خداست عز و جل تا مخلوق از متبدعی طمع کند و کتاب و
 قرآن یک است و مصحف جا کبوی اصاب بدست روشنی
 او در هر روشنی دانستند چگونه هر روشنی اصاب دیگر باشد
 همچنین این مجتهد را نگاه دار تا نامان پاک استی بس هر که گوید
 آنچه در مصحف است قرآن است نیز قرآن را خداوند
 عز و جل در کتاب بسیار بیان است شکر شود و غود بالمدح و ثناء
 و قال فی التعریف احیی ان القرآن کلام الله عز و جل و انه بس

مخلوق است لیکن
 انجام نوشته

اجمعوا

بمخلوق

بمجلون وانهم ملو بالكنيسة ملو في مصاحفنا محفوظ في صدورنا
غير حال فيها كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا مذكورا بالكنيسة ليعبود في
مك حذرنا حال فيها

رحمة الله اخرج سبانه فر هذه الدنية من اوصا اهلني علي بنس واخذ حسن
السعر الله على الواسط الا دني عليه وسلم من فقه الخطاب ومكانه
فقال عز من قائل ولما كان ليل ان يله الدال وحيار وهو قائم بصفته
الني حتى تنزع عنه الا وعاف البشرية وبخيله بخيله لا خفاص ^{بصفته} چند
تفهم فها قال الا معي كما فخرهم اذا استغفار في الحرب بوجههم
دو نها ترش ولا غيره ويقال قد ان كان في الامور اذا باشرها بنفسه
وكف عنه اذا استقبله مواجته لويده النبي ببطش بها ورجله التي يمشي
بها وان كني اعطيه وان استغاثني وفي الداس كافي لافاه
مواجهته من مغارة ومن المجاز كافي الدم بالشره بنقه وقال بعفني
هذه الدنية الا وحي الدية اي الله على نلته لئلا يوصل الى مقام لونه
والغنا وفيه ثم الحق بمقام بقاء فيوجي اليه واسطه كما قال سبانه كما في
الي عبده ما وحي ومن راجح القلب بمقام تجليات الصفات بكلمته
على سبيل المناجاة الكماله والمكاشف والمجا ذبه دون الردية الاحكام

اعزته

اوجه

استحق

بجاء الصفات ويرسل رسولاً من الملائكة يحكي اليه على سبيل الاتقاد
والنفث في الروح والالهام والهام والهام عتف عتافاً في
صلح به على من ان يواجهه بكتاب بل تغني وتكفي من يواجهه بعلومه
من ان يتقي معه شئ منوره حكيم يدبر بالحكمة وجوه العلم لعظم
عليه نفايل المظاهر والهدى بل به عباده ويبتدون النبوة عرفوني ونبي
بداية الكلام المسمى بالانعام الذي دل عليه الحروف والاصوات
والدينه اجمعت على تسميته في المصنف كلام الدتعال وكذا المايعر
القاري انفا كلام الدتعال الملتوب والمفوظ يسمى كل منهما كلاماً
لدلالة على الكلام وهو المعنى قول سيدنا العالِم رضي الله عنهما كلاماً
ملتوباً في مصاحفنا مقروءاً بالسنننا محفوظاً في قلوبنا كما ان لكنا نذكره
في لسان مكتوبة على القراطيس غير حالة فيها قال الامام الفقيه
رحمه الله كلام الدتعال على الحقيقة لا على المجاز

حقيقة الكلام

ان

المراد من العلم في كلامه رحمه الله العلم بالدتعال الذي هو علم الوراثه
ونتيجه السلوك ولا يخفى من فزج حالي والعلم بالدرك لا يحصل
الا من التجلي والتجلي على العلم وصورته والدينه مع العبد في شهود على
فليس علمه به وقد فسره العلم وقيل في اخر كلامه بالعلم به سبحانه على
ان مطلق العلم هو العلم بالدتعال عز وجل عز وجل

والوطن

بجسته

+

والوطيفة الدف بن محمد علي صورة علمها بالديانة والدب بمحمد بن علي
اعمالها من الحسن والتقى نذ يستعمل المشاهدة في غبر وطنها وهو
الدار الاخرة ولا يستعمل حاله الفناء والاستهلاك في الحق بل يبرني
المحق عن العالمين اي غبر منزلها

كه مذهب ويك بسج وقت مرور يا نسيان مقتداي غاي بنوده

في الدف باب الحسين احمد بن سيار بن عبد الرحمن المروزي كان
في من بعد اهل مرو وقت محمد بن قيس قال الربيع بن سلمة لم يمتد
الشفا في رحمه الله ما است علي وجهه الارض غاما افضل من احمد
بن سيار بنو في بن نصف ربيع ستة ثمان وثين واثين
وهو اسبعين سنة وقيل ان في شعر رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم وفيه عجب عظيم الي العباس الكشياري بنو بنو كما
ابو علي يروي عن ابي عبد الله محمد بن يوسف القزويني عن ابي عثمان سعيد بن العبداء عن كذا اخرا الدف
تسعة مائة اشياء وفكر في التوحيد اعمل عليا قدم راسخه فاجعل
منها اربعة في طاهر وهي والعت والغزلت وحنسته

خطرة
الدف

فی الصلوة و معی الصدق و التوکل و الصبر و العزم و التبتین و قال
 محمد بن ابی شیبہ رحمه الله اذل ریاضه یروض بها الاله نفسهم
 الجوع لان الدعای احمد بها الاله افعال سبحانه و لقد اخذنا ال
 فرعون بالنسب و نقص من الثمرات الایتم و اغرور ریاضه یروض
 فیها الاله نفسه التقوی لان الدعای قال و ایاتی فالتقون

و نفس نامد متا شود از دست تفرقه نبات نماید و هر چند دید تو فنی
 پیش بود و حد ضرورت و قوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه و
 اوصاف فیه ~~ط~~ اخلاق طیبه و اوصاف جلیله مستر فک در دهرگاه
 مدتی بر حد ضرورت ایستد و نبات و معابر نماید از
 حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ذمیمه در دوائ ایستد
 و از الائن طبعیت مزکی و صفی شوند و سنی او بحسن تبدیل گردد
 عبادت بعبادت و شریعت بحسب کفر و رت بصفا و کفایت
 بلطافت و عفت بعبادت و حفا بوقایه بعزت و ضعیف
 بنواضع و اساک بحفظ امانت و اسراف باثبات و تخلف
 بهمت در جمله اوصاف او تبدیل بدیر
 آید و در زمره ابدال داخل شود بوم تبدیل اندر ضریح الدار

۴۴

السموات وبرزواللهد الواحد القهار ودر کتاب کشف المحجوب
 در ذکر مشایخ قدس الله تعالی ابراهیم و منعم و اهل تصوف
 و بری الخلف ابوالحسن احمد بن محمد النوری سب رحمته الله و را
 حسن العابدات و حسن الکلمات و اطرف المجاهدات بود در فنی
 جنید بود و مرید سیری بقطی و بیا مشایخ را رحمهم الله و بگوید
 و صحبت داشته ویرا فرمود اعز الاشیا و فی
 زمانا شیان عالم بعمل علیه و عارف بنطق من تحقیقه و اندر هم و فای
 این خوف غریز زوده است و امر و زهر غریز است و هر که بغلب عالم
 و عارف مشغول گردد و برانند شود و بایده بخود مشغول باید شد تا همه
 عالم عالم بتبدل و از خور بخداوند سبحانه رجوع باید کرد تا همه عالم عارف
 شناسد جز بیکه ادر آن دن و نوار بود طلب آن تقیع عمر با سب علم
 و معرفت از خوف طلب باید کرد و قال بعض کبروا العارفين علمهم
 فی المعرفه ما یلقى المرید علی نفسه من الاعمال قبل و حوید النبیج اعلم الید
 الله سبحانه

ازافت

قال سبحانه ولا یطلب ولا یابیس الذی کتاب مبین و لکن القرآن لا یمیه
 الا المظهر و من المکرهون بمن لیسوا بمشکین فیه بر قوله علی الله علیه و سلم

اعوذ بک سر الشکر الخفی و ملک بقطر در ترجمه عوارست و خوف
بر حد ضرورت در ماکل و متا رب و ستراحت و تمام و تجاوز
از دین بشرط علم رخصت و منع حقوق از نفس نامرضی است و حق نفس
که از منع آن خلل دینی یا دنیوی که تولد کند و اساک روح و حفظ
عقل و منع کلاکت از حواس و منع خلل از مزاج بران و خوف
باشد و هر چه از این حد بگذرد خط نفس است و استقامت
نفس از اموال طبعیت صورت نه بندد الا بقوف بر حد
ضرورت و استقامت بران و در این حد ضرورت درین
امور علمی غامض است و نفس را بران حد دانش عملی متخل
اعل بدایات را اطلاع بران بارت و منتی و مدد مرتبی مستغنی
باشد چه سائلک مادام که هنوز از صفات نفس بکلی متخل نشد
و نظر محبت او با نفس باقی باشد اکثر خطوط را حقوق خود داند
و بر آنچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را
از تشبیه شیخ و مدد و محبت او چاره نبود و هر که نفس را در یک چیز
بر حد ضرورت نذر داند اثران در دیگر چیزها سرباست کند خصوصاً
در طعام و پنج جمع شهوتها شهوت طعام است و اثر احوال طعام
از چهل حرمت و کراهت در حد اقوال و افعال

سبج ظاهر کرد مثل اگر لغمه زیادت خورد از وی بختی زیادت
و حرکتی زیادت صادر شود و اگر لغمه مکروه با حرام حوزد انزان کرا
و حرمت در اقوال و افعال او پیدا شد و اگر لغمه حلال طیب
بر سبیل ضرورت تناول کند حرکات و کلمات صبیح و روزه از او صادر شود
این قاعده سبب کلی معذور و محافظت بر آن در ترکیب نفس اصلی معبر
و اعمال آن مایه حسرتان

و العصیان الذی اتم به مومن فلا تنصرفوا فی احکامهم بالنسب و النجوم
و التحلیل الامام القسیری رحمه الله لا تخموا لطیبات ما احل الله لکم الدیة
من اما رات استعاذه الوفوف علی حد الفردن اباح الله من شایا اصل قال
و قابل بالحنشوم و ان خطر وقف و لم یغیر ص الحج و مما اباحه من
الطیبات الا شرب الخمر و ان یسبیم القرب فی اولی الخلو و تحريم ذلك
الحالة بالخلط دون العزلة و العشرة دون الخلوة و ذلك
کما هو العد و ان العظیم و الخسران المبین و کلوا مما رزقکم الله جللا طیبا الایة
الحمد لله العافی ان تأمل مانا عز وجل فان نزلت الحائنه عن هذا
فعلی ذکره سبحانه فان الکمل علی الفقه حرام فر شریعة الدار و بعضهم یأثم

قال

الدين امنوا ايماناً علمياً لا تحموا طيبات ما احل الله لكم من الطعام
مكاشفات الاحوال ونجليات الصفات بتقصيلكم في السلوك
ولا يعتدوا البغيان النفس وظهورها بعفانها وطلوها ما رزقكم الله
واجعلوا ما رزقكم الله من علوم التجليات ومواهب الاحوال والصفات
المفاتيح غذاء قلوبكم بغير طيبات

واجعلوا الله سبحانه وقاية لكم في جهول تلك الكمالات
ان كنتم موحدين وقال بعض العرفاء طرني الرباضه
والحي هذه له معيار يوزن به ما لم يخف العالم ذلك المعيار لا يعلم
من الشيطان ولولا ذلك المعيار لما علم منه احدواشي عباده
افضل من العلوه والصوم وقراءة القرآن ومع هذا فكله ضار
وبفسه نافع فلولد المعيار والمشار اليه لما علق عاقل من التميز بين
الصومتين والعلوتين ولست انزله بالحوض في بيان هذا المعيار
فعليك تطبيقه ان اردته من طلب وجده وجد ولا يفتد

فبعضه

الزهد هو الكبر والعجز وقد زهد الرجل فهو اي يتكبر وفيه نفع اخر
كحكاية دريد زهاده هو زهد اي يتكبر صحاح
وفرد السائر غلام النبي من يده نزع ومن المجاز خايجني هم والمال خسرني شي الخايع

لذا في الزهد

كذا في المغرب

المينى بكسر الميم نسبة لا ميفنه احدى قري خايران ناحيته سرخر حلو
واسيور ومجهن فونيه من قري عزفه الساب
التناخر التمام الاصلح بايكيد برسا خن كذا في جاشية الطباش

أورد عذرين البين مع غيرهما في حقاني السليم رحمه الله قول عز وجل يستعمل
بها الذين لا يؤمنون بها

في المقدمة ادل عليها كد برويا وهي الدالة وابن نازوني المغرب
لذلك تفعل من الدلال والدالة وهما الحجة وفي الصحاح الذي
الفتح والشكل وقد دلت المرأة تدل بالكر وهي حسنة الدل
والدلال ويقال ادل فامل والدسم الدالة وفي الداس تدل
المرأة على زوجها ودلت تدل وهي حسنة الدل والدلال وذلك
ان تزيه جارة عليه فترتج وتشتغل كأنها تملف وليس لها خلف
واذل على قومه وعلى من له عنده منزلة وادل على قومه

فرحنا بالاحوال البوليا به رفاعه بن عبد المتذرين زبير بن زيد بن امية

في الذب ابوالعاسم الجنب محمد بن الجنب الخزاز و يقال له النوار
وقيل كان ابو قوار بن عوخر اذا سمع الحديث و درس ^{الفتنة} ~~الفتنة~~ ^{الفقه}
و كان و رده في كل يوم ثلثمائة ركعة و الف تسبيح و ثوب في سنة
ثمان و تسعين و مائتين فذكر انهم حذروا الجمع يومئذ الذين صلوا به
كحسين الف النان

البطاقة رقة توضع في الثوب فيبارق ثم النسخ بلفه اعمل مصر يقال سميت
بذلك لانها بد بطاقة من طهر الثوب

قال ابن عطاء من لم يعلم ان ما من الفتن و المصائب بالنسبة
و ان ما عفا عنه مولاه اكثر كان قليل النظر في احكامه اية لان الله
تعالى يقول ما اصابكم من مصيبة فمما كسبت ايديكم و يعفون عن كثير فمن
لم يشهد ذنبه و جنابته و لا يندم عليه لا ير حباله النجاة من المطالب
و الفتن و قال محمد بن حامد العبد ملازم للجنابات في كل وقت
و جنابات في طاعته اكثر من جنابته في معاصيه لان جنابته للعصية
من وجه و جنابته الطاعة من وجه و الدعوى و عمل يطهر عبده من
جنابته في معاصيه بانواع ^{للمصائب} ~~للمصائب~~ ^{للمصائب} عنه الف الف الف

و لولا عفو و رحمه

منتصف شهر ربيع

اسماعيل ساماني رحمه الله بفرمان خليفه خراسان را بعد از ما و را و انفر
متخلص کرد و بر عمر و دليمت غالب و روز سيشنبه سيع و ثمانين
و مانين و از آل سامان احمد بن اسمعيل و نفرين احمد معا مقرر شد
نود بند

هو ابو جعفر هارون بن المهدي ابي عبد الله محمد بن المنصور ابي جعفر عليه
بن محمد بن علي بن العباس النبي صلى الله عليه وسلم و رضي الله عنه
و ابو الفضل العباس بن عبد المطلب بن هاشم كان اسير من رسل الله
صلى الله عليه وسلم بستين او ثلثت روي له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
خمسة و ثلثون حديثا اتفق السنيان و هما الله على حديث و انفراد
انباري رحمه الله حديث مسلم رحمه الله ثلاثه و فخر كتاب الترمذي
رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العباس رضي الله عنه و الذي يحيى
سبي لا يدخل قلب رجل الايمان حتى يحكم الله عز وجل و لو سوله
صلى الله عليه وسلم و كتاب الترمذي رحمه الله حديث اخر في فضل
العباس رضي الله عنه و ذكر الشياطة و احد الشياطين و هو المشبه من الكبر
و الشبهة الفلوط و التداخل

قال الاصحى

قال الاصمعي الغريفة الحممة بن الحبيب والكتف التي لا يزال ترعد
من الدابة وجمعها فرقص وفرأين والدرنقا والظوايب يقول أرو
فارتعد والدمس المدة وارعد الرجل اخذته الرعدة وأرعدت
فرأى عند الغزع هو محام

النندي منسوب اليه ندين زيد بن ففاعة وابو عثمن عبد الرحمن
بن علي بكر الميم وضما وتشرب بالدم الندي البوي مخفوم ادرك
الحايلته وسهم في عبد النبي صلى الله عليه وسلم ولم يلقه ادى عليه والفرقة
ليقال انه عاش ثلثين سنة في الحايلته وملكها في الاسلام
واسمه عمر وابن مسعود والي موسى رضي الله عنهم روى عنه قتادة وعلم الاله
للموت و مات سنة خمس وتسعين واربعمائة وثلاثون سنة كذا فر
جامع الدول

المواد العرش الرابع للذكر والانثى والجمع جبار واجباد اجاد
اجاد يجمع
التي يحل لها دخول العذاب يحل بالكثر اي يحل لغيره بغيره
وقهري بها قوله تعالى يحل عليكم صوم يوم في البشارة فيعمل
من يحلل على فشرع البشارة فيعمل عليكم غضي بغيرها من

حل الدرض
نحبه صحاح

مجلس بفرموده امام را بگو علی و من حل بالمكان اذا نزل وهو يبلغ
 في التهديد لانه اخبار عن الوقوع بالفوق بالكل من حل محل اذا
 وجب وخصه بجامع علمه على الكفر فقول تعالى ام اردتم ان نحل
 عليكم غضبي وبقوله يحل عليه عذاب عظيم بالكل مدخله
 مفصده عظیم

الفين بالنسكين في البيع والفين بالتحريك في الدراي يقال غنشته في البيع
 بالفتح اي خدعته وغبين فهو غبون وغبين رائه بالكسر اذا غصبه فهو غيبين
 اي ضعيف الدراي محاج

في تاريخ الامام الباقر رحمه الله الشيخ الكبير عارف بالله الشيرازي رحمه الله
 رحمه الله استاد ابو علي الحسن بن علي الرفاعي البزازي رحمه الله
 توفي سنة ست واربعمائة ونبى كشف المحجوب في ذرايم المستنجات
 من المتأخرين رحمه الله منهم بيان مردان وبران محققان ابو علي
 الحسن بن محمد الرفاعي رضي الله عنه فرموده بود واند زمانه بي نظير
 بيان حرج وزياني فصيح داشت اندر كشف راه خداوند سبحانه و
 وشيخ الكبار را دیده بود و صحبت کرده و مرید نیمه ابادی
 بود رحمه الله و تذکیر کردی از پیروی بنورم که روزی بمجلس دبی

اندر امام

اندر ادم بنیت اندم برسم از حال متوکلان و دبی دستاری بکنو طبری
بر سر داشت و لم بران میل کرد گفتیم ایها الاستاد تو کل چه باشد گفت
انکه طمع داری از دستار مردان کوتاه کنی این بگفت و دستار درین اند

حشر البعیر ما ندر دشت را حشر احمر بنفسه حشر حور افرو حشر

الرسم هو الخلق وصفات الخلق لان الرسوم مع الدنار و کل ما سوی
الدنار فی اناره النافیه مع افعاله و اباه عنی من قال الرسم نفث
خبر فی الدنار جاری فی الدنار لان الخلیفه وصفاته طما یقدر الله

نکب عن اللزنی نکیب کنوبا اذا عدل و بلیته الحجاره بلیا لیمته و
یعال لیمت الحجاره خیف البعیر اذا اصابته و ادمته و النکبه واحد
نکیات الدهر و نکب فلان فهو منکوب م صحاح

امام ابو عبد الله الحلی الفقیه رئیس اصحاب الطرین بنی را و نوهمیا
توزینه ثلاث اربعائیه فی حمادی الدولی و قبل فی شهر
و کانت و لدی بجران فی سنه ثمان و ستمه و نلغیر و نلغایه و کل

إلى بخارا وهو صغير وهو واحد الشافعي بخارا واسهر وانظرهم بعد
 استاذية أبي بكر القفال وأبي بكر الأودني وأودته من قري
 بخارا بناحية خنزروحي نهر تلبك الناحية وإمام أصحاب الحديث
 أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن بعلال ودي إمام أصحاب الشافعي
 في عصره روى عنه البخاري وأبو العباس المستقرى وتوفي بخارا
 في شهر ربيع الأول سنة خمس وخمسين وثلاثمائة وقبره مشهور بلكل آباد
 وإمام أبو محمد حليم بن محمد بن علي بن الحسين بن أحمد بن حليم الترمذي
 فقيه أصحاب الشافعي وديون قرية قديمة على فرسخين ونصف
 من بخارا بفتح الدال الحجة الكثرها أصحاب الحديث درس الإمام
 حليم بن محمد الكلبي على الاستاذ أبي اسحق الدسفراني وكان إمام أهل
 الحديث بصيرا يعلم كل علم لا شعري ويدرس وتوفي بخارا في شهر ربيع
 الأول سنة ست وعشرين وأربعمائة ودفن براس سكتة الضيق
 مقابل النمازاه وشهد معروف يزار رزته غير مرة كذا في الكتاب
 وفردنسب أبو بكر محمد بن علي اسمعيل القفال الشافعي إمام
 عصره بلامدافنة وكان إماما أصوليا لغويا محدثا غزار ودي
 عنه الحاكم أبو عبد الله الحافظ وأبو عبد الله البخاري الحافظ وأبو
 عبد الله السلمي وغيرهم ولديه البزاة فرسنة إحدى وتسعين ومائتين

ومات بانسانش فی ذی الحجۃ من عمر و ستم و ثمانیۃ و البکر عبد اللہ
بن احمد الغفالی الملقبہ المروزی ھ

فی الدساس غافضہ الدم فاجاہ علی غرۃ منہ و اخذہ مغافضہ
و از کلمات پیرہی است قدس اللہ روحہ تجلی حق سبحانہ ناکاہ اید
اما بر دل اکاہ اید ھ

نقص اللہ علیہ العیش تنفیضا ای کدرہ و نقص الرجل بالکسر بنفس
نقصا اذا لم یتیم مرادہ و لذلک البعیر اذا لم یتیم شربہ و فی المقدمۃ
نقص عینہ باخوش کرد عیش او را و فی الدساس نقص علیہ شہ
اذا قطع علیہ مرادہ

خرفا من الکبر و فلدن

الکثر بالکسر سقط من الكلام و اکثر الرجل فهو متهم اذا صار مشتملا
بکذا ای مویع به لایابی بافیل فید فی الصحاح کذا ھ

فی المتنوی المویج حمد اللہ و خلق راجون اب دارحوا و زلال اندک
تا بان صفات ذوالبذل و علمشان و عدلشان و طغشان و چون
ستاره جرج در آب روان و بادش تھان مظهرت معی حتی و عالمان

مراة اکامی جنی : قرن عاکبذشت و این قرن نوی سب
 به ماه ان ماه سب و اب ان است : عدل ان عدل سب و علم
 ان علم هم : لیک مستبدل شدن قرن و امم : قرن برقرار
 رفت ای مقام : و بر معانی برقرار و بردوام : اب مبدل
 شد و بر دو چند بار : علس ماه و علس آخر برقرار : داد
 داد حق شناس و بخشش : علس ان را دست اندر پنج و شش :
 علس آخر چند باید در نظر : اصل بنی پیشه کن ای دیک و سلسله
 : حق که بخشش کرد بر اهل نیاز : یا علس بخندش ان عمر دراز
 فریبی که رفت حق در لاغری : فریبی تنه است بخندش ان سری :
 جان چه باشد که نوسازی و سفید : جوان لعش خوش زندی : سلسله

المجوز المجمع و کل من ضم الی نفسه شیا فقد حازه و انما از القوم ترکوا
 مرکز هم الی اخر لقال للذولیا و انما و اعمن العود و خاصوا للاعداء
 انهم نوا و لو آمد برین مجاوز الفرقان فی الحرب انما زکل فرقی
 عن اللدحنی کذا فی الصحاح و قال فی الصحاح البقاء و العمرة الرحمة من القادر
 و الاء و المجمع عما که و دخلت فخرجنا من الناس بضم و بفتح ای فی جمعهم
 و کثرتهم

قوله هو بنية خبيث كسند حسنها وسيت ومحبس واحساس راخس مجا
بهر چه اشارت کنی بفران سب و بهر گونه که عبارت کنی جز آنست شرح

حسب بن منظور رحمه الله ابن الفاس ازان وسيت شرح التعرف

في رسالة اداب المريدين للشيخ العالم العارف الرباني ضياء الحق والدين
ابي العجيب السهروردي قدس الله تعالى روحه فقوله في التوحيد لا نفهم
العبارات ولا التقنية الاثارات وكل ما تصور في الوطء اوحوا الفهم
فالله سبحانه بخلافه ليس ذاته كالذوات ولا صفاته كالصفات والعقل
آلة العبودية لا اله الا اشرف على الربوبية

الشجر الخزن والجمع الشجان وقد شجن بالكسر والشجنه غيره وشجنه والشجن
بالسكون واحد شجون لا ودنه وهي طرفتها ويقال الحديث ذو شجون
اي يدخل بعضه في بعض الصحاح

في الكشاش في هذه العمدة في قوله تعالى انا جعلناه قرانا عربيا لعلم تفقون
جعلناه يفرضنا معدى اليه محفون خلقناه معدى اليه واحد وقرانا عربيا

حال وفي التيسير والتأويلات وعين المعاني وغيرها جعلناه انزله
لعلكم تعقلون لتعقل من عقل ولو اراد الله ان يعقله كلهم لعقلوه

كلمهم

الرسم هو الخلق وصفاته لان الرسوم هي الانوار وكل ما سوى الله تعالى
انوارها الناقصة من افعال عز وجل

في الصحاح جبل وعز بالتسكين ومطلب وعز قال الاصمعي ولا تقل وعز
وتعز وقد وعز بالنهم وعزرة وكذلك تو عز اي صباه وعز
وفي الداس وعز المعان وعز وعز صلب وطريق وعز و

الوصم الصدع في السود من غير منقوطة وقد وصمت الشيء اذا شدة لغيره
والوصم العيب والعار يقال ما في فلان وصم والصدع الشق من صحاح
وفي المغرب الوصمة في حديث عمر بن عبد العزيز رضي الله عن العيب
والنفق واصلا الكرم ليسير وفر الداس في العود والعظم وصم صدع
ومن المجاز ان في حبيب الوصم عيبا

وقد صح في النقيب القلم من الشيء والنصبة حجارة تنصب حول القوس

ولسند ما بيننا من الجصاص بالمدرة المعجزة ويقال للفرج النبي
 بين الدنيا في جصاص سماح وفي الداس في نصيب فيه قسم
 منسوب به مستحق

شاوره ^{أو شبه} ونظم ويقال ان لفظة سورة وسورة السلسل سطوة
 واعتداه والسورة الفيا جميع صحت مثل نبذة وبشر وهي كل
 منزلة من الناس ومنه سورة القرآن والجمع سور يفتح الواو ويحذف

الروية التفكير في الدر جرت في كلامهم غير معهود ورويت في الدر اذا
 نظرت فيه وفكرت يهمنز ولا يهمنز

٢
 لا يوبه

العلم الثوب الخلق والجمع لا يفتح ويقال وروما اثبت
 له اسم اي ما فطنت له ومعنى لا يوبه له لذاته ولا نبالي به بمقارنته وهو مع
 ذلك من الفعل في دونه وانخفض له به بحيث اذا دعاه استجاب دعاه
 والقسم على الدان يقول يحبك فافعل لذا وانما عدل على لانه فممن
 معنى انما مغرب
 وفي الصحاح مخطو المطر مخطو ط اذا احسب وقد حكي الغراء مخطو المطر

بالكسر تقويط و اتمو القوم اي اصابعهم القويط وقطوا النفا على الملم
 لسم فاعله مخطا

في الصالح الدمر الذنب والقتل واصره يا صره امر احسن وا
 الشئ امر اكتره وفي اللهاية في عزيز الحديث الدمر الدغم و
 العقوبة واصله من الضلوف واحسن يقال امره باصره اذا احسن
 وضيق مضيق عليه وفي الكشف الدمر العبر والذى يامر حامله اي
 بحبسه مكانه لا يستقده لثقله مستقير للتكليف السناق من نحو
 قبل الانفس و قطع موضع التماسه من الجلد والثوب وغير ذلك
 قاله في نفسى قوله سبحانه ربا ولا يحمل علينا اصرًا

المعبر ما اطمان من الارض وكذلك الهير والجمع بهو ويقال عجب العجب
 بين الروابي صحن الدار وسطها الرابيه ما ارتفع من الارض هو

قال في شرح التعرف في نفع قوله واهل الشام سمومهم جو عتية لانهم
 انما ياكلون من الطعام قدرا يقيم العطب للضرورة ابراهيم ادهم
 رابرسيد الفقير اذا جاع يوما يصنع قال يصبر قبل فان جاع يوما

قال بهر

قال بعد قیل فان جاع فلیثم ایام قال الجوع بعد ثلاث قبل موت قال
 در تیه علی قائده معنی این سخن آن است که اگر نجاستی که یکسره نان نذاری
 و اندر خزینیه وی بنان بود چون نذارد مرا دش کنش بود و هم ایرهیم
 گوید که روزی طعام نیافتم گفتم الهی اگر امشب مرا اگر سینه بداری
 چهار صد رگفت نماز کنم این شب طعام چهار صد رگفت نماز کردم دیگر
 روز برخوایستم و عهد کردم که اگر امشب طعام ندهد چهار صد رگفت
 دیگر نماز کنم طعام نیافتم عهد وفا کردم نذر کردم که اگر شب چهارم
 طعام نیاید چهار صد رگفت دیگر نماز کنم نه روزه داشتم و طعام نیافتم
 ضعیف گشتم پرسیدم که از خدمت بمانم مسجد اندر آمدم و اخذ اولد
 طعام خواستم جواب مرا بجانم برد و گفت نام بدو نوحه بخت از بجای
 گفتم ایرهیم من ادهم یعنی شش من نرا نود را مد گفتم من حد توام و هر چه
 دارم از آن تست گفتم ترا زاد کردم و طعام ترا بر خویش من حرام
 کردم و روی با آسمان کردم و گفتم الهی ما سکتک طعاما فظ
 الامره واحده فصبت علی الدنیا صبا عاهدتک لید هذا ان لا
 اسکتک شبا وان قتلتنی حرمنا فانظر آتیا الطالب الی مجاهد و صهرم

نیافتم

علی بیدره هـ

وفي شرح النفوس في الباب السادس والعشرين في الامات

الاوليا وبنينا ميرز محمد علي الدعليه وسلم من منشي بني طرني كونه لكل
خطوة سبعين سنة من حسنات الموم قيل وما حسنات الموم بازل
المد فال علي الدعليه وسلم الحسنه بمئتين الف حسنته هـ

امكنه ان يعيش او كثير

في المغرب العقبة التعويذ وقول صا الدايغ رحمة الله وان يغفبه
فليس عليه الحج فيه توسع هـ

في السماء اثني عشر ذراعا ومنها خمس عثرون درجة وعليها خشبة
مرتفعة كان يوقد عليها في خلدته عثرون الرشيد بالشمع ليل المزدلفة
وكان قيل ذلك يوقد عليها بالحطب ويوقدون يوقد عليها بحطب
بصا بيج كباير ثم بمها بيج صفار وفي الداب الذر في نسبه الالبجد
الدعلي وهو ابو محمد احمد بن عمرو بن الحارث بن ابي شمرة الفسافي
الملك يروي عن سفيان بن عيينه وغيره مات سنة اثني عشرة واثني
روى عن حفيظ ابو الوليد عليه السلام هـ

محمد بن الوليد بن عفيص
بن الازرق بن

وفي النجاش السننابر اعمال الحج وكل ما حصل علما للامة الدين ورجل والمشار
مواضع المناصب والمشور اكرام احد المشاور وكبر الميم نعمة والمشاور
الحواس وفي الدباس وعظم من الدين ورجل وعي بالعلم الحج مع اكله

ووقف المشور

ودفع بالمشعر الحرام وعلى حاشية الدساس الثلث اسمي المزدلفة
والمشعر الحرام والجمع وفي النهاية وفي غريب الحديث غاير الحج
اناره وعلامة وقيل كل مكان من اعمال كالوقوف والطواف
والسعي والرمي والترح وغير ذلك ومنه سمى المشعر الحرام لانه معلم
للعباد وموضع وقال الدمام النواوي رحمه الله في تهذيب الدمام
المزدلفة فيها مسجد وقيل في ذراع مسجد عاستع خمسون ذراعا وشجر
في مثلها قاله الدرر في والمزدلفة عرفه وليس الحدان منها ومن ابن المازني
جبل بن عرفات ومزدلفة بينهما طريق القين بين جبلين والمشعر
يقع الممكذ التلدوة في القرن والرواية في الحديث وحلي الجوهر
وغیره لغة الكثر واختلف في المشعر الحرام فالمعروف في نسب اصحابنا
في المذهب ان المشعر الحرام قزح وهو جبل معروف بالمزدلفة
 والمعروف في نسب النفاير الحديث والاخبار والسيرات والمزدلفة
كلها

ما بين وادي مح ونازح
عيسى بن ابي داود محسن
قال اهل اللغة المازني

عند المشعر الحرام بالمزدلفة في ذكر من الدعز وحل وهذا دليل
لما قاله اصحابنا وفي المغرب والمشعر الحرام جبل بالمزدلفة وسماه
قزح يقف عليه الدمام وعليه المقعدة الدمام النواوي رحمه الله في تهذيب
الدمام قزح جبل معروف بالمزدلفة يقف الحج عليه للدعاء واليوم

جبل
قال
اصبح

النخري قال للزرقاني وعلى فزع السطوانة من حجارة مدورة تدويرها
اربعة عشر ذراعاً وطولها

في المعرب جمر عدا واسع من باب غرب ومنه الجارة وفي النجاشي
الجمز ضرب من النيران من الفتق وقد جمز البعير بجمز بالكر جمزاً أو
في المقدمة جمز البعير يد ويدنته بجمز جمزاً وهي الجارة والمجمز حجارة

استخفاً فاجتفك ولكنني كنت اطلبك لا اعتدي
بك الي الرب عز وجل فلما اعتديت بك الي الرب استغفيت عنك
سمعت الي رحمه الله يقول سمعت ابراهيم بن شيبان رحمه الله يقول
عن احمد بن ابي الجوارب رحمه الله انه قال لا دليل على العز وجل
سواه وانما العلم بطلب الاداب الحذنة وما كان الجيد رحمه الله يقول
احمد بن ابي الجوارب رحمه الله الشام وتوفي سنة ثلثين ومائتين

من قرأ بحوطه مضيت اليها الزبارة ابي سليمان وهو عبد
الرحمن بن احمد بن عطية الداراني كان من افاضل اهل زمانه
وعبادهم وخيار اهل الشام وزعماءهم مد
النباحي بهذه النسبة الي نباح قرية في بادية البصرة على النصف من

مثل فيد
 طرني مئة طهر لا اهل الكوفة واليوعبد الله سعيد بن يزيد النبا جي كان
 احد عباد الله الصالحين حكى عنه كتابات واحوال احمد بن
 ابى الجوارى الشافعي وغيره

وفي الانب الجوارى هذا مما يشبه النشبه وهو اسم ابو العباس
 احمد بن عبد الله بن ابى الجوارى الشافعي برودي عن وليم وغيره
 ومحب ابا سليمان الداراني وجعفر عنه كان ابو حاتم الداراني يحسن
 الشناد عليه ويقفه فيه وذكر يحيى بن معين احمد بن الجوارى فقال
 اهل الشام به مطروح نحو لكذا سنة اربعة وستين ومائة ومات سنة
 ست واربعين ومائتين ودفن في مشايخ الصوفية في اول باب
 الدلف احمد بن ابى الجوارى بنبة ابى الحسن من قدها مشايخ
 الشام من اهل دمشق وتكلم في علوم المجتبه والمعاملت وصحب
 ابا سليمان الداراني واخذ طريقه الزهد من ابيه ابى الجوارى ويقال
 احمد بن عبد الله بن ابى الجوارى والي الجوارى ميمون ويقال عبد الله
 بن ميمون ولا احمد بن يقال له عبد الله روى عن ابيه وكان من
 الزهاد الفا وقال البرهم بن يوسف البهاري احمد بن ابى
 الجوارى بنبة في البحر وقال نعم الدال كنيت والله شغال بالدليل

عبد الوصل محال وقال يوسف بن الحسين طيب احمد بن ابي الجوابي

في السؤال عن الرص والغداينة فرامه يقول منه حفيظ به بالكسر حقاوة
وتخفيفه ابي الفتح في اكرامهم والظاهر وفي نسخة وحفي به حقاوة شغني
عليه وبالغ في اكرامه وهو حفي به ومنه حديث عمر رضي الله عنه في الحجر
الاسود راسب ابا القاسم بك حفيبا

المغرب

في الصحاح ستمه اسم رجل وسنة لله واحدة السلام وهو الحجازة وراشلم
الحج لمسه اما بالقبلة او باليد ولا يجهز لانه ما خوز من السلام وهو الحج
وفى المغرب اسلم الحج تناوله باليد او بالقبلة او مسمى باللفظ
من المسلمين نفخ السنين وكسر اللام وهي الحج وفى النهاينة فرغيب
الحديث في حديث الطواف انه انى الحج فاستلمه هو فقتل من العلم
التحية واهل اليمن يسمون الركن الاسود المحيا اى ان الناس
يجبونه بالسلام وقيل هو فقتل من السلام وهي الحجازة واحدا
مسلمه بكسر اللام يقال اسلم الحج اذا لمسه وتناوله الله صل
غيره كذا في نسخة روى عنه انس بن مالك والبي ذر وبلال وغيرهم
وهي صحه روى عن عمر وعلي وقيل انه راي النبي صلى الله عليه وسلم

بكسر اللام ايضا

كذا في جامع اصول غيره

الكنزى ذلك

أكثر من ذلك ومات سنة اثنين وثمانين عاشر مائة وعشرين سنة
وقيل وسلم بسنتين وهو اخذ من رسول الله صلى الله عليه وسلم

في الحمام الجدر والجدار الحائط وجميع الجدار جدر وجميع الجدر جدر
مثل طين ولبنان وفي المغرب الجدار واحد الجدر والجدران

السادن والكعبة الحج السدنة وقد سدن ليدن الحمام
وقد المقدم سدن خدمت الله وهم سدن الكعبة وفي الأساس
بيت حجة وسدن السدنة وسدله

قوله السدنة في الانس رباح بكر الراء وفتح الباء المنقوطة يا شنين
من تحتها وفي اخرها الماء المصلحة بطن من قديم من مرة وابو العالدية
نسب اليها ولأؤ واسمه رفيع بن مهران وقيل ابن فيروز
مولى امرأة من بني رباح بن يربوع اسلم بسنتين خلفه
ابي بكر الهذلي رضي الله عنه قيل انه يروي عنه وهو غير محفوظ روى له
ففي رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابن اربع سنين قدم الي موسى
الشعري رضي الله عنه بهما وكان المشافعي رحمه الله في الراعي

فيه وفي رواياته ومات يوم الاثنين في نوال سنة ثلاث وتسعين
من الهجرة وقال الامام النزاوي رحمه الله تعالى رفع من مهران
البحري الراحمي مولى امرأة من بني رافع بن يربوع حمي من بني
تميم واسم مولاه آمنه اعتقته وهو من كبار التابعين المحدثين
ادرك الحاهلي ورسم بعد وفات رسول الله عليه وسلم سنتين
ودخل على ابي بكر الصديق رضي الله عنه وروى عن علي وابن مسعود
وابن كعب وغيرهم رضي الله عنهم وروى عنه قتادة ومحمد بن واسع
وثابت البناني وغيرهم رضي الله عنهم وقال يحيى بن معين والوزعي
وابو حاتم واخرون موثقة لم يجمع على ثبوته روى له البخاري ومسلم
رحمهما الله وقال اليكيري ابي داود رحمهما الله ليس احدهما له عناية
اعلم بالقرآن من ابي العالبيه وبيده سعيد بن جبير ثم السدي ثم
سفيان الثوري رضي الله عنهم

وفي الصحاح بترجمة و بترجمة و بترجمة بالكسر في هذا كله و ابي الله
حكيم لغة فريز الله حكيم اي قبله وعلي حاشية الصحاح الحج المبرور
الذي لا يخالطه شيء الا بالخشع وفي المقدمة فراب علم بترجمة مقبول عند
حج او ثمر و حج مقبول وفر المبرور الحج المبرور الذي لا يخالطه شيء من

البيع^٢

المانع والسبع المبرور الذي لا يخلط فيه ولا يخلط به
ولا كذب ولا خباية وفي النهاية

في العجاج جارية عاتق ابي ثابة اول ما دركت فحذرت في سب
اعلمها ولم تنزل اليه زوج من البيوت اى لم تنزل من اعلمها اليه زوج

قوله حتى عدل شيبه في العجاج شيبه البالي شيبه شيبا اذا غص بالبعاء
في حلقه من غير انتحاب والتخيب رفع الصوت بالبكاء والتخيب
مثله

وفي العجاج يقال ضيقت بالدمر ذرعا والدم نطقه ولم تقو عليه واصل
الذرع انما هو لفظ اليد فكانت تزد يد يد اية فلم تنلها
قالوا اضيقت به ذراعا وذراع اليد يذكروا يوت وقد ضيقت
النوب وغيره ذرعا وفي المقدمة ذراع النوب زرع دجاجة وذراعا
وفي المغرب الذراع من المرفق ثم سمي بها الحنبة التي يذرع بها
ودرعه اوس فرني وعرم بن حيا

المراد بالبيع

رضی الله عنهما مذکور است اویس گفت ای پسر حیان چه آوردی ترا انبی
گفت انبیا با تو انس کبرم و در محبت تو بیایم اویس گفت
من هرگز ندانستم که سی خدای را عزوجل شناسد و با غیر او انس
گیرد و غیر او بیاید هر گاه گفت مرا وصتی کن اویس گفت مرگ
زیر بالین دار و چون غشی بود در پیش خشم دار و چون بر خیزی و در
کوچه گشتاه مشرود و در بزرگی آن نگر که در وی عامی بود و بگویم گفت
کجا فرمائی که ای مقام کنم اویس گفت بشام هر گاه گفت ای معیشت
تنگ بود اویس گفت اه ازین دلهائی که شرک بر و غالتست
و بند بندید و هر گاه گفت وصتی دیگر فرمائی اویس گفت وصتی
من آن است که قرآن خوانی و راه اهل صلاح پیش گیری و آب
مسک از باد مرگ غافل نباشی و چون بقوم خود رسی آن را
نصحت کن با جمله اهل اسلام و یک قدم از موافقت جماعت
مومنان کشیده مدار تا ناگاه بی دین نشوی و بنادانی در کجای
نقیی پس دعاء چند کرد و هر گاه گفت عرض کن که اویس باین مملکت
از امیر المومنین عمرو و امیر المومنین علی رضی الله عنهما مملکت و روانیست

میکرد

قال الامام الزاوی رحمه الله فی نهج السالكين

و عبیر

بن أبي الور

عنه

وهيب بن الوراء المخزومي مولد للملكي ويقال اسمه عبد الوهاب
 وزهيد بن حبيب وروى عنه عبد الله بن المبارك
 وغيره قال يحيى بن معين هو ثقة وقال أبو حاتم
 النوري إذا حدث الناس وفرغ من حديثهم قال قوموا بنا إلى الطيب
 يعني حمس مائة روى له مسلم رحمه الله وفي تاريخ الدمام البجلي
 رحمه الله في سنة ثلاث وخمسين ومائة وثلاثين فينا وهيب بن وزد
 الملكي الوالي الكبير السيد الشريف صاحب المواعظ والدقائق والمعارف
 والحقائق وكان

بدر
 بقعة

في الصحاح طوي موضع بالشام كبير طاء
 ومكان وجعله نكرة ومن لم يعرفه وجعله بدلة وتقعده وجعله موقفة وقال
 بعضهم طوي مثل طوي وهو الشئ المشتق وقالوا في قوله تعالى المقدس
 طوي طوي مرتين أي قدس وقال الحسن رضي الله عنه تنبت فيه
 البركة والقدس مرتين وذو طوي بانهم موضع بكة وفرشع السبابة
 في سورة طه طوي وفي النزاعات بالنون في الوصل شئ معي وروى
 تباهل المكان والقرف اصل في السماء وحمله عليه اولى الباقون
 بغير تنوين تباهل البقعة المحبلى وقال الدمام النواوي رحمه الله في سنة

وهذا التاميل انظر لقوله
 في البقعة المباركة

الاسماء واللغات وذو طوي ثلث مذكور فراب ودخل مكة من
الروضه ونزها هو نفثم الماء على الدفح ويجوز ضمها وكثر ما وفتح الواو
هـ المنفقه ونفرف ولا نفرف لغتان فري بها في السبع موضع عند
باب مكة باستفل مكة فرصوب طريق العمرة المعتادة ومسيحاً
رضي الله عما يستوجب لمن دخل مكة ان يغتسل به بنية غسل ودخول مكة
اي داخل كان من يهجر اكرامه حج او عمره حتى المالحض والنفسه
والصبي هكذا ان مريم والا اغتسل فرغى هـ

عنها

قوله البر جانب قال جابر الذي ينفذ عليكم قطع البر الى مكة ما بعدم الدين
او غيره قال فلان يمنع جانبه اذا كان فرحاً بغيره

حجابه

قال جابر الذي ينفذ عليكم قطع البر الى مكة ما بعدم الدين
او غيره قال فلان يمنع جانبه اذا كان فرحاً بغيره

فر الورع اعظم وكان لا ياكل مما في الحجاز سبب من سبب ذلك
فقال فيه الصافي يعني ان ولاه الامراء صلفوا منه مواضع لا ينسب
يخلص من شوائم حاشيتهم فقبل له وفر المشام ومهر انفا كذا

فهم من ذلك

فوجهم من ذلك حتى غشي عليه فلما افاق قال لنضع له القسم من
من واسم حاشيتهم فصيل له والسنة الفضل بود ربنا انه يلتج ب
 هذا المبلغ ما در كتاب او كما قيل رضي الله عنهم اجمعين وقد توفي الفضل
 بن عياض احد الدلائم الذين يعتدي بهم الانام قال ابن المبارك
 رحمه الله تعالى كاتبه الدرس افضل من فضيل بن عياض وكان ابن المبارك
 يقول اذا مات الفضل ارتفع الحر من الدنيا وهو معدود من الجماعة
 الذين شفقتهم محبة الدعاة في سنة سبع وثمانين ومائة انقل الى مكة
 فجاوز بها الى ان مات وقبره فيها من مشهور وقر كتاب الطبقات
 قال عبد الله بن محمد بن الحارث انه تجاري الاصل والدعاة اعلم
 مات في المحرم سنة سبع وثمانين ومائة وقر العجاف وجم من الدم وجوا
 والواجم الذي اشتد حزنه اي امسك عن العلم يقال الا ادراك
 واجبا وقر المقدمة فربا بخراب وجم خاموشا از اندوه وجوا

والعجاف عرفات موضع بمنا وهو اسم فرقة الجمع فله الجمع وقول الناس
 قولنا عرفن ولد ليس بعربي محض وهي معرفة وهم معروفه والتعريف
 الوقوف عرفات وفرع عرفات علم للموقف وهي سورة لا غير
 ونقال لها عرفه الفاء يوم عرفه التاسع من الحج وعرفوا تواليا وقولنا عرف

واما التعريف المحدث فهو التشبيه باجل عرفه من الموضع
وهو ان يخرجوا اليه العراي فذيعوا واول من فعل ذلك بالبصرة
ابن عباس رضي الله عنهما وقال الدمام النواوي رحمه الله عرفان وفه
اسم موضع الوقوف قبل سميت بذلك لان ادم عرف حواء عليها
السلام هناك هبط آدم من الجنة بارض الهند وحوا ومجدة وهي
بلد على ساحل البحر بينا ومن ملكه مرحلتان فتعارفا بالموقف وقيل
لان جبرئيل عرف ابراهيم عليها السلام المناسك هناك وقال
القاسم بن محمد رضي الله عنهما سميت بذلك لان الناس يعبرون
فيها بنو نعيم وسيائون عفراننا فتفقر وقال النخويين يجوز ترك
صرف عرفات وقرى في الشتاء فاذا افقتم من عرفات بفتح الناء

وتضرعوا

بن عبد السيد المحمدي رحمه الله وهو مدفون في مقبرة دمشق وهو كان
اسناد ملوك الشام وكان افتاح امل وكتاب المناسك هذا
عند متهدي بريدة والحكم صاحب رحول الصليح الديلمي وسلم ورضي
عمر وبعد اختتام كتاب شرح المنسب للشيخ الامام الدجل الله اهد
سفر الديلمي ابي بكر بن محمد بن ابي سهل الخسري رحمه الله فريوم الله
والعشر من الشهر المبارك حبيب من شهر سنة ثلاث وسبعين

ولتامة

وستمانية والمملوك هو النجيد الامام العالم الرباني حافظ كلام الله زوازيه
عز وجل ناصر الدين مولا حافظ الملة والدين البخاري رحمه الله تعالى
الاملاء الامام النجيد رشيد الملة والدين علي بن محمد بن علي النجيد
واني رحمه الله تعالى

يعرفه بعد زوال الشمس من يوم عرفه آخر حد الموقوف صح

والحد من متفق عليه محمد بن النجيد سلم رحمه الله وبروالة ابى محمد
والى ذر رضى الله عنه واخره سلم رحمه الله وبروالة امير المؤمنين عمر
بن الخطاب رضى الله عنه

صمم في السير وغيره اى مضى وحجم السيف اذ مضى في العظم وقطع
فاما اذا اصاب المفصل وقطعه فقال طلق صح

وفى العجاى المدح المدور ودرجت الشئى مدح

في المغرب الحسك عشب ثولهما مدح الواحدة حسكة وفرد

حسكة خارجة خشك يعني سنة سواد في النجاس الحسك خشك السعدان
 الواحد حسك والسعدان نبت وهو من افقل مراعي الدليل
 ولهذا النبت سنوك يقال له حسك السعدان ويشبه حكمة
 النندي والحكمة راس النندي وهما حلتان ع

ومعلوم من غيرنا وعقلنا ان الدليل ليس كمنه شيء وانه سبحانه لا يشبههم

النبح والنجاح الخلق بالحوايج ونجح الرجل صار ذ النبح فهو نبح وقد نجت حبه
 اذا قضيت له ع

الظفر

بسيد بن ربيعة مالك بن جعفر بن كلاب بن ربيعة بن عامر الهلالي مر
 النساء رضي الله عنه وسلم حسن اسلامه وقد سننه وقد قومه بن جعفر
 وكان من فحول شعراء الجاهلية وسلم نزل الكوفة توفي سنة احدى و
 اربعين وكان اعتزل القفر وقبل توفي في خندقه عثمان رضي الله
 وكان من المعمرين عاش مائة واربعين سنة وقبل مائة واربع وخمسين
 سنة قالوا لم يعمل شعرا بعد اسلامه وكان يقول ابدني بعدكم القرآن
 وقبل قال سنا واحدا وهو ما عايت المرء الكفر من نفسه المرء فليأخذه

بصلحه

القرين

باب

٤٤

القريب الصالح وقال جمهور اصحاب الاخبار والسير لم يقل شعرا منذ
اسلم وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه للبديوي ما انسندني شيئا شعرا
فقال ما كنت لا قول شعرا بعد اذ علمني الله تعالى البقرة وال عمران فزاده
عمر رضي الله عنه فرعاية خمسمائة كذا في تهذيب الاسماء واللغات للشيخ الفاضل
ابي كرايم شرف النواوي الشافعي رحمه الله

يسلم رواية اشعر كلمة تكلمت بها العرب كلمة لبسها الكل شي
ما خلا الله باطل اخرجه النجاشي ومسلم رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه الله
اشعر كلمة تكلمت بها العرب كلمة لبسها الكل شي ما خلا الله باطل وفي
جامع في حرف الشين في الكتاب الثالث في الشين في الفعل الخامس
وفيه خمس افعال الخامس فيما ينشئ النبي صلى الله عليه وسلم من الشعر

قبض الله تعالى فلذا قلنا ان اي حاكم به والجملة له منه قوله تعالى وقبضنا
لهم قرآنا واتناج الله شي اي قدره له صحاح

الترشيح ان ترشح لادام ولدها بالدين التعليل يجعله فرعية شياء شي الي
ان يعوي على المص ويقول فلان يرشح للوزارة اي يرشي ويؤهل لها

صاحح وفرادس هو شرح للملأنة واصله يشرح الطبيعة ولها يوده
الشيء وفي الصحاح وشرح الفجل اذا قوي على المشي قال الاصمعي اذا
قوي يمشي مع امه فهو الشخ وامه مشخة

في الصحاح الكوة ثقب البسب والجمع كوي او بالمد وكوي البقائل بده
وبدرة والكوة بالفتح لغة وجمع على كوي وفر المغرب الكوة ثقب البسب
والجمع كوي وقد نغم الكاف فر المغرب والجمع ه ه ه

الحفيض القرام من الدرض عند منقطع الجبل وفرادس انه اهدى الى
رسول الله عليه وسلم صلوة بالخصير فانما انا عبد لكل كما يامل العبدني
بالارض صحاح ه ه

هـ دية فلم يجيبنا بفعه
عبدية فقال صلعم ضعه

وقال بعض اهل الاستدلال الهوا المطلق هو الذي لا يكون هويته موقوفة
على غيره فمخصوصته وجوده من غير ذلك هو الهويته والذي يكون لذاته
هو الواجب الوجودي حل ذكره والهويته لا يحق له بحلدها وعظمها لا يمكن
ان يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بموازمها واللوازم منها انما
ومنها سلبية واللوازم الاضافية تشديدا وتوفا والذات كمال وهو التوحيدي لازم

وكل ما كان وجوده من غيره

سجله

الجامع لنوعى الدخافة والسلب وذلك هو كون تلك الهوى
 الها فان الله هو الذى ينتسب اليه غيره ولا ينتسب هو الي
 غيره فانتسب غيره اليه افاضى وكونه غير منتسب اليه الغير سلبى ففقد
 سبحانه قول هو بذكر اسم الله فى صورة الاخذ من لكون اسم الله
 كما كاشف عما دل عليه لفظ هو سبحانه ما اعظم شأنه وما اقم سلطانه
 لا يبلغ ادنى ما استأثر به من الجدل والعظمة والغبطة والبهجة اقمى
 لغوت الناعتين واعظم واصاف الوصفين بلب العذر المكنى ذكره
 الممتنع ازيد منه هو الذى ذكره فى كتابه العزيز واودعه فى حكمة العبد
 ولما كان الغرض الاقضى من طلب العلم باسرها معرفة ذات الله
 وصفاته وكيفية صدور افعاله عنه وهذه السورة دالة على جميع ما يتعلق
 بالبحث عن ذات الله تعالى لاجرم جعل هذه السورة معادلة
 لثلاث القرآن والله سبحانه اعلم باسرارها التى يتعاصر العقول دون
 ما يدرك اشرف النوارها

في الحاح النمط ضرب من البسط والجمع انما طرئ سبب واسباب
 والنمط القبا الجماع من الناس امرهم واحد وفر الحديث خير هذه الدقة
 النمط الدوسط يلحق بهم التالى ويرجع اليهم التالى وفر المغرب النمط ثوب

من صوف يفرح على الخروج وفي السير الانماط جمع نط وهو طهارة المنال
الذي نيام عليه والمنال الفراش الذي نيام عليه والنط النفا الطري والمنال
ومنه نط على نط واحد وفي حديث علي رضي الله عنه خرج هذه الدرة النط
الدرة نقي الجماعه قال ابو عبید کره رضي الله عنه انعلوا والتفكير وعندی
مطاع من هذا النمط اي من هذا النوع

کیمیا

اگر بر وی غیبت و عدم ممکن بودی هر کلمه ای که بگوید
اسمان و زمین و ما جزئی از آنها نیستیم کلمه ای که بگوید
هر چه در وجود است از اسمان و زمین و حیوانات و نبات و نبات
و کلوم حل هر چه آفریده است و در دهم آید و در خیال آید همه صفت
که گواهی میدهند بر جلالت صانع حل جلالت و تقدست اسماؤه و کیمیا

یترقی

فی العاصم رقیبت فی السلم بالنسب اذا صعدت و المرتقا بالفتح الدرة
ومن کسر هاشم بالاله و من فتح قال هذا موضع یفعل فیه و فر المغرب
رقی فی السلم رقیام باب لم یس و فی القول او ترقی فی السماء
وارتقی فیه منله و رقی السطح و ارتقاء یترقی
فر المغرب طمسم النور و التبر بالتراب کذا تا حتی یواها بالارض من باب

طلب و فر العاصم

طلب وفي العجاء جاء السيل فظم الركبة اي وقبها وسواها وكل شي
كسر حتى علا وغلب فعد لم يقيم يقال فوق كل طامة طامة ومنه سميت
الغيمة طامة وفي النهاية في غريب الحديث ما من طامة الا وفوقها طامة
اي ما من امر عظيم الا وفوقه ما هو اعظم منه وما من داعية الا وفوقها داعية

فر العجاء السنج النجل وحرص بقول شحت بالكسر تشنج وشجت الفاعل تشنج

تسوقت الي الشئ اي تطلعت وتشوفت الجارة اي ترين
واشتاف الرجل اي تفاوان ونظر صحاح

المراد به الشيخ المحقق محي الدين الطائي الاندلسي المغربي قدس الله
سره ورضي عنه وكلما درست هذه العجاء فكلذم المصنف قدس ما راد بها
حفرته رضي الله

ابو هريص رضي الله عنه قال خرج البشار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اقراء
عليكم ثلث القرآن فقرأوا قل هو الله احد الله الصمد حتى ختمها اخرجه سلم
والنزدكي جميعا الله ابو سعيد رضي الله عنهما ان رجلا سمع رجلا يقول قل هو الله

يرودها فلما اجمع جاوا الي النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له وكان الرجل
يتفكها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده انها لتعدل
ثلث القرآن اخرج النبي ري والعطاء وابوداد والنسائي رحمهم الله
وفراديه العطاء وثيافا ولها بالقاء استقلت الشيء وتقلته وتعالقته
اذا عددته قليلا في يابه ونظرت الله بعين العلة وفي النهاية فرغيب
الحديث انه صلى الله عليه وسلم كان يتفأل ولا يتفكر والتفأل مهور فيما
يسوء ويسوء والعيادة لا يكون الا فيما يسوء وربما استعملت فيما
يسوء وقد اوح الناس تترك همز التاف تخفيفا وفراديس تفأل
به وتفاوكل

العسقلاني مع هذه النسبة الى موضعين احدهما الى بلدة من بلاد السمل
بما يلي حد ~~عليه~~ مصر يقال لها عسقلان والثاني الى محلة بلنج يقال
لها عسقلان ومن قال انها قرينة بلنج فقد وهم وعسقلان الشام
ومثوق يقال لها العروس من حستانها وانكر الدت بل عسقلان
الشام واما عسقلان بلنج فالنسبة اليها ابو يحيى عيسى بن يحيى
من ورد ان العسقلاني ويقال ان اصله بغدادى ثم نقل عسقلان
بلنج سمع عبد الله بن وهب وبعثه بن الوليد والنفس بن شعيل وغيرهم

بن احمد

قال ابو عبد الله

قال أبو عبد الرحمن النسائي حدثنا عيسى بن أحمد العسقلاني عسقلاني يلقب قال أيضا عيسى بن أحمد يلقب يلقب عنه أبو حاتم محمد بن إدريس الدارمي وسئل عنه قال صدق فيهم وكذا قال في جميع أسماء مشايخ كذا في الدلائل

اذا عدته والمعدود محسوب وحسب الباء وهو فعل بمعنى مفعول
مثل نقض بمعنى منقوض ومنه قولهم ولكن عملك محب ذاك اي علي
قدره وعدده قال الكوفي ما ادرى با حسب حديثك اي با قدر
و بما سكن في ضرورة الشعور في المغرب حسب المال عده من باب
طلب حسبا وحسابا ومنه احسبت اليه حسب الثاثة وعلى حسبها
اي قدرها وفي الداس حسب المال والاجر على حسب المقيمة
اي على قدرها

البجته العرف وعرى بجته اى محض كذالك الموت والاشنان
والجمع وقد حبت الشى بفهم اى صار كحنا و احته الود اى خالفه
كذا في الجمع

ومن هذه القصص باب ده توغبار غم وكدورت دلخوار بعمرن

جنب و گفت موعود را صلوات بر نبوت هم عاشقان صادق را در
نوبت بیدار بی ثبات را

ام منقطع است از غایت پذیرست امر مردم راست انچه از زود
نفع نیست پس مر خدای راست ان جهان و این جهان او مالک
و ملک هر دو عالم است و پس للان ما تمناه و قال ابن الفصل
البعلی رحمه الله فرموده الدینه الاختیار طلب الربوبیه و التمنی
الخروج من العبودیه و سبب عقوبه الدنایا عبادہ ظفر هم بمنیتیم
کذا فرقیان نبی المسلمی

هو ان می مایث و یکون
الحسین

العجیب الامر تعجب منه کذا کذا العجیب بالفهم والعجا بانشد
النشر منه و ان کذا العجوبه * صحیح

فی کشف المحجوب خداوند سبحانه اولیا اند که دنیا ملک وی اند
و با انواع کرامات مخصوص اند و از افاضات پاکش اند هدایت
شان جزوی نیست و ان چیز با وی نیست پیش از ما بوده اند
در قرون ماضیه و اکنون پس این الیوم القیامه خوانند

بلد و درین

بود و درین دو گروه بیا مخالف اند یک معنزه و دیگر عامه فضیه
 گویند بوده اند امروز مانند اند و انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی بود
 برهان بنوی امروز باقی است و اولیا سبب اظهار این جهانند برهان
 عقلی موجود است در میان علما برهان غیبی نیز موجود است در میان اولیا
 و البیان عالم اند مجرد و نیز حدیث را گفته اند از آسمان باران بباران
 اقدام ایشان بار و از زمین نبات رصفاء احوال ایشان روید بر
 کافران مسلمانان نصرت بهمست ایشان یابند و از ایشان بیافزار
 اند که مکتومان اند و مریکدیرانشناسند و جمال حال خود ندانند و در
 کل حال از خود و خلق مستور باشند و اخبار این وارد است و سخن
 اولیا باین ماطن و مرا خود و محمد الدنالی ابن خبر بیان گفته است
 و اما آنچه اهل حل عقیدند و سرنگان درگاه حق اند سمانه سفیدند
 که مرالین را اخبار گویند و جبل دیگر ابدال و هفت دیگر ابرار
 و چهار دیگر اوتاد و سه دیگر انقباض خوانند و یک که ویرا قطب
 خوانند و عنوت خوانند و این جمله مریکدیرانشناسند و در امور باین
 یکدیگر متحد باشند و باین اخبار ماطن و اهل کار بر صحت این مجتمع

فن الشیخ الجوی فی ذکر المتأخرین من الرجال الصوفیه و یقدم روح الله

اراو احم و منهم سیت وقت و جمال طریقت شیخ ابوسعید فضل الله
 بن محمد المصطفیٰ رضی الله عنه عالم بود و فقیهون علم و شایسته داشت
 در درجه اشرف بر اسرار و میرا بجز این آیات و بر همین بسیار
 بود اے ان قال و منهم زمانه و اندر زمانه خود یکانه ابوالفاسم علی
 بن عبید الله الکافانی رضی الله عنه و ارغاه در وقت و خودی نظر
 روجه دل همه اهل درگاه بروست و در کشف واقع مردمان
 آتی ست و فقیهون علم عالم سب و از مردمان و عواید عالم را زبانی
 اندلسان الوفت ابوعلم الفضل بن محمد الفارمدی رحمه الله زبانی
 حال آن سید سنن و فقیه ابوالنعمان فی مقامات الشیخ
 ابی سعید قدس الله روحه در فصل اول از باب دوم از حکایه
 آورده است که روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالفاسم از کانی حمال
 الله در شهر طوس بهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی در پیش
 آنها بنیاده بدل در پیشی گذاشت که با منظره این مرد و وزیر
 حبیبیت شیخ ابوسعید رحمه الله علی رویایان در پیش کرد و گفت
 عهده خواهد که دو بادشاه بهم بنید و یکجا بیکوشت در یک حال
 بر یک تخت بیکدل کود رندان در پیش چنین سخن شنید و آن
 مرد و وزیر که نرسید خوشبختانه و ثانی حجاب از پیش چشم دل آن

مریدان

دین

دروشن بر رخت نامزدی سخن پنج بر دل او کشف گشت و ز کوارجی
 این بن بد است بدیش بگذشت که آبا خداوند را نیارب و تعالی
 امروز در زمین هیچ ندید هست بزرگتر ازین دو کس شیخ ابو سعید
 رحمه الله حلای روی بیان دروشن اردو گفت مخفی ملکی بود که هر روز
 در آن ملک چون ابو سعید و ابو الفاسم ~~مطلوع~~ هزار نرسد و نقاد هزاره

هفتاد

الجنة المطلقة من الله للجهنم و مراد بها كلها و قوله سبحانه ان اصحاب الجنة اليوم فرغوا
 من كل عمل قال طائوس رحمه الله تعالى عنه و عملوا عن شغلها ما هنا هم ما اشتغلوا به
 و قال ابن عطاء رحمه الله شغلهم في الجنة استقلال المبتغيات التي هي
 و هذا من اعظم الاشغال و اجمعها قيل و هي اشغال موزنة مرتبة لا متعقبة متو
 شغلهم النعيم و يقال فرغوا من التجلية و النوارث و هذا
 الصفات مثل ذون هم في الجنة عن الجنة خيرا و يقال شغل نفوسهم
 بشهواتها حتى تخلق الشهوة لا سرارهم على غيبته من احساس النفس
 التي هي اصعب الرقبا و لا شيء اعلى من رتبة الجيب مع فقد الرقب
 و لا يتأني في شيء اشغالهم بآدابهم و نهود مولا هم كما لا تقدم النوم استغفار
 محفوظهم فرستادن معارفهم و قال الواسطي رحمه الله من عوتب بزميله

من المنعم

الدنيا حجب عن مفاخره ومن شغلته الخينة ونعيمها حجب عن
روبه الخى سبحانه الدني وقت دون وقت واهل الصفة و
المتحققون فاجاز المعافى هم الذين لا يحجبهم الخينة ولا النعيم ولا
شيء عنه عز وجل اولئك في مقعد صدق عند مليك مقتدر وقيل
رجوعهم الى اياهم بعد تجلي الخى سبحانه لهم يوفى الله عليهم كذا في حقايق
الشيخ السلمي ولطائف التفسير للدام القشيري رحمه الله وغيرهما
وقال في عين المعاني اصحاب الجنة ملائكة وملوكها الذين وكلوا الي ملكهم
حكمهم ومالكهم فاما اهل الله واخياره فشغلهم بالمنعم عن النعيم كسفل اصحاب
النعيم عن اهل الجحيم وتجيى جرحا في لهايب المرصاد رحمه الله عن
النسائي رحمه الله كمن نزلوا انهم عن شغلوا وفي قوله سلام
قولا من رب رحيم لو لم يكن السلام عند تجلي لاهل الجنة لملا شئت
من لحوه جللاه الخينه وفر ليله المعراج ما اثبت عليه الله عليه وسلم
عند تجلي ذاته وصفاته عليه وعلى الاقوال على السلام على ابي النبي

وفر شرح السننه في باب التقايع السيات اخبرنا عبد الواحد
بن احمد المليحي اخبرنا احمد بن عبد الله النعبي اخبرنا محمد بن يوسف حدثنا

محمد بن اسحق

محمد بن اسمعيل حدثنا ابو نعيم حدثنا ذكرابن علي قال سمعت النعمان بن بشير
 بن شيب رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 المليل بين الحرام وبين وبينهما مشبهات لا يعلمها الا نبي من الناس
 فصر النعمان المشبهات استيرد لوضعه ودينه ومن وقع في المشبهات
 كراعي يجرى حول الحمى يوشك ان يوافقه لعل ملك حمى الا ان حمى
 اللغو وعل محارمه الا وان في الجسد مضغف ^{هه} اذا صلحت صلح الجسد
 واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب هذا حديث
 متفق على صحته اخرجه مسلم رحمه الله عن محمد بن عيسى بن عبد بن عمر بن ابي
 الهيثم عن ذكرابن وقال ابو عيسى عن ذكرابن ومن وقع في المشبهات
 وقع في الحرام ه ه ه

النعيم في الحوائج نعيم النون نسبه اليه الجيد والمشهور بهذه النسبة ابو
 احمد بن عبد الله بن نعيم بن الخليل النعماني الخراساني يروي عن
 ابي عبد الله محمد بن يوسف القزويني حدثت بجامع النجاشي عنه
 وروى عن الحسن بن الحسن بن ابي بكر البرقاني وغيره وكنى ان اخر من روى
 عنه ابو عمر عبد الواحد بن محمد الملقب بالملجي الهروي كذا في اللب
 الملجي نعيم الميم وقرأها الحافظ والمعلم

عنه الحافظ

المشهور بهذه النسبة ابو عمر عبد الواحد بن ابراهيم بن ابي القاسم
 الملقب بالحروي من اهل داروى عن ابي الحسن الحسين بن مسعود الفراء اللام
 وغيره ولم يجدتني عنه احد باسماع وابنه ابو علي عبد الله بن
 ابي عمر الملقب بن شجاع صدوق روى في ابي عنه الحسن بن ابراهيم بن عمرو
 ونسب ابو رواض بهان وهرة وثوفى بسنة ثمانين واربعمائة
 كذا في اللب

نصف

فقد اخذ بخطه واخرجه اخرجه ابو داود والنسب رحمه الله رواه
 ابو الدرداء رضي الله عنه وقال في شرح السنة هذا حديث قريب
 لا يعرف الا من حديث عاصم بن رجاء بن حيوة عن داود بن جميل
 عن كثير بن قيس عن ابي الدرداء رضي الله عنهم

في الداس الطائر يرق فرقة ومن العجايز نازلت اذ وقع العلم
 في المقدمة في باب طلب ذوق الطائر فرقة داهنه داود بن محمد
 جوزة راذقا

ابو ابي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم باطلان اذا اوبت

لا فرائد

لما قرأته نقل اللهم أسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك
 وفوضت أمري اليك والنجاة ظهري اليك رغبة ورهبة اليك
 لا ملجأ ولا منجاة منك الا اليك امنت بكنايك الذي انزلت
 وسبك الذي ارسلت فامك ان مت في بيلتك من
 على فطرة وان اصبت اصبت خيرا هذه رواية البخاري وسلم
 ومما اوردوا اخرج الترمذي رحمه الله بخبر ذلك واخرج ابو داود رحمه
 ولم يذكر وان اصبت اصبت خيرا عطف الرغبة على الرهبة ثم
 اعلم لفظ الرغبة وحدها ولو اعمل الكلمتين يقال رغبة اليك ورهبة منك
 ولكن هذا شائع في العربية تقول الشاعر
 ذريح الجواب العيون والعيون لا ترجع انما كل
 قال بربيع رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال القضاة ثلثة واحد
 فرأى الجنة واثان في النار فاما الذي فرأى الجنة فرحل عرف الحق وقضى به ورجل
 عرف الحق ومار في الحكم فهو في النار ورجل قضى للناس على جبل فهو في النار
 اخرج ابو داود رحمه الله وقال حم ورجل صلى الله عليه وسلم اذا حكم
 الحكم فاجتهد فاصاب فله اجران واذا حكم فاجتهد فخطا فله اجر قال
 رواية محمد بن ابي بكر بن خرم فقال هكذا حدثني ابو سلمة عن ابي هريرة
 رضي الله عنه اخرج البخاري وسلم وابو داود رحمه الله حم زائد

كذا في جامع
 الوصول

الخزاعي يفتح الراعي هذه النسبة الى خزاع وهو بقرته في جبال بسطام ^{كسيرة}
 كسيرة الخبز من اثنى عشره وفريد وقعه ابو الحسن علي بن احمد الخزاعي رحمه الله
 لا الكرامات والفاخرة والاحوال السنية كان قد راض نفسه وجهها
 توفي يوم الثلاثاء وهو يوم عاشوراء من سنة خمس وعشرين واربعمائة وكان له
 نحو يوم وفاته ثلث وسبعون سنة والخزاعي نسبة الى خزان وهي من
 قري سمقند وبها رابط معروف كذا في البلد

في المغرب يقال للوكب القبلة جدي الفرق ومنه قول ابن المبارك
 رحمه الله في تحري القبلة لا تمل الكوفة يجعلون اليدي خلف القفا و
 المنجور سميونه اليدي على لفظ التصغير فرقا بينه وبين العبرج ^{هـ}

ابو القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه يسمعون انه دخل السراب
 الذي بسرا من راي امة نظر اليه فلم يخرج اليها وذلك فرسه خمس
 وستين ومائتين وقيل ست وخمسين ومائتين وكلوا لمح فاخفق الى الد
 وكان عمره لما عدم تسع سنين وقيل اربع سنين وقيل غير ذلك
 في سنة وقرسته التي عدم فيها والرافضة تلقية بالمهدي والمجدي ^{والمعتمد}

والمعتمد ^{والمعتمد}

والمنفرد وما الزمان ينتفرون ظهوره من السرداب وما علم عليه من الفضل
والخزافات والمحال وما عليه خزيد والمعدى وردت به الاخبار اسمه
محمد بن عبد الله ما قال صلى الله عليه وسلم ابي افرجه ابو داود ورحمة الله
في رواية كذا في تاريخ الدمام البافعي رحمه الله

يوأطى اسمه وسمى باسمه

در اصطلاح مناجح رحمه الله اخلص در افعال ان سب كه طلب رضا
حق مقصود اصلي باشد دون المخطوط الدينيه در مباحات كه افعال
عبارت از ان سب و اخلص در اعمال ان سب كه طلب رضا
حق سبحانه مقصود اصلي باشد دون المخطوط اللغزنيه در عبارات
كه اعمال عبارت از ان سب

النس ح م س رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول لا يؤمن احدكم حتى يكون احب اليه من والده وولده والناس
اجمعين افرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمه الله والنسائي رحمه الله
فراخزي حتى يكون اليه من ماله واعله والناس اجمعين جامع الأصول

امية نعت رفيقه ورفيقه امه انبت خويلد وهي اخت خير زوج

النبي صلى الله عليه وسلم أهل المدينة روى عنهما محمد بن المنكدر و
 عبد الله بن عمرو ولما ولد النبي صلى الله عليه وسلم أرضعته ثؤينة مولاة
 عمته أبي لهب يلح ابنها مروح أياها وثؤينة بضم المثناة وكانت
 ثؤينة قد أرضعت قبله عمته حمزة بن عبد المطلب وأرضعت بعده
 إياس بن عبد الله ففهما أخواه من الرضاعة وقد اختلف في
 إياس بن ثؤينة ثم أرضعته صلى الله عليه وسلم بعد حليته السعدية بنت
 أبي ذؤيب واسم أبي ذؤيب عبد الله بن الحارث من بني
 بن بكر بن هوازن ثم رثته إلى أمه بعد سنتين وشهرين وقيل بعد خمس
 سنين والد تعالى أعلم وروى عن حليمة عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما
 كذا في جامع الأصول وغيره وفي المغرب ثؤينة تصغير أمه وفي التوب
 معمر بن ثابت وبها سميت مولاة أبي لهب التي أرضعت النبي صلى الله
 عليه وسلم وحمزة وإياس بن عبد الله

الشمل الرجب التي تهب من ناحية القطب الشمالي وفيها خمس لغات
 شمل بالسلكين وشمل بالتحريك وشمال وشمال مهورون على مقلوب
 منه والجمع شمالات وشماليل الفاعل غير قياس كأنهم جمع شمالات مثل حمالة
 وحماليل والبعد الشمال خلدف العيب والجمع اشمل مثل اذرع لانها مؤنثة

وشمال على إرفاق

وشمايل على غريباس ^{الشمال} والشمال انما اختلفت والمجم الشمال كذلك في العمام وفي
 الداس هو كرم الشمال وما ذلك من شمال من خلقى ويقول ليس من
 شمال ان يحل شمالى هـ هـ

وفي العمام خلق الثوب بالقم خلقة اي يلبى واخلى الثوب مثله واخلقه
 انا يتعدى ولا يتعدى وفي العمام الفار واليه جوابا اي رجع وردده
 ترديد او تردداً فتردد وفي الداس رد القول كرره هـ هـ

يدعه بامر اذا استقبله به وبادعه فاجاه والدسم البدهة والبدهية
 كذلك في العمام وفي النهاية فرغيب الحديث في صفته عليه السلام
 من راه يديه كاهبه اي مفاجاه ولغته يعني من لغته قبل اختلافه
 به كاهبه لوقاه وسكونه واذا جالسهم ومخالطهم بان له حسن خلقه صلى
 الله عليه وسلم هـ

عبد الدين ابي بكر الصفي عبد الله بن عثمان القرشي التيمي القحطاني بن النخعي
 رضي الله عنه هو اخو اسماء بنت ابي بكر لابو يحيى امها قتيبة وهو الذي
 كان ياتي النبي صلى الله عليه وسلم وايا بكر رضي الله عنه بالطعام وبأخبار

قرش ازماني الغار وكان بسيت عندهما و اسلم قديما ولم يسمع
 له بمشهد الدثوة الفتح و خنيا و الخالف مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و خرج يوم الخالف و برا و رمي بسهم رماه به ابو مجنح التقيض
 عليه و جرمه و توفي في نوال سنة احدى عشرة في اوابل خذته
 ابيه و صلى على ابوه و نهل في قبره عمر بن الخطاب و طلحة و اخوه
 و دفن بعد الظهر رضي الله عنه لذا قاله الدمام النواوي رحمه الله في
 شذيب السماء و لذا قاله في جامع الاصول دخل حديث احمد
 في الدخر

هـ

عبد الدين لهيو الدمام البارع ابو عبد الرحمن فاضل مصر مع علماء و ابن
 المتكدر و عمر بن دينار و غيرهم من التابعين لقي اثني و سبعين نابيا
 روى عنه الاوزاعي و النوري و الليث بن سعد و ابن المبارك
 قال الثوري حجت حجة لقي ابن لهيعة و قال ابن وهب حدثني
 والد العادق البارع عبد الدين لهيو البديقي ترك الاحكام
 كما يعب و قال يحيى بن بكير احترف منزل ابن لهيعة و كتبه سنة
 سبعين و مائة و توفي ابن لهيعة بمصر سنة اربع و سبعين و تسعين و مائة
 و مائة و كان مولده سنة

قيل

كذا في شذيب السماء و الدمام النواوي رحمه الله

في النواوي

في العجاء بَصِيصُ القلبِ وَبَصِيصُ حركِ ذنبه وَالتَّبَصُّصُ تَهْلِيصُ السَّلْمِ

١٩٨ م

في جامع الأصول البرزخ الحارث الدعور بن عبد الله ويقال ابن عميد
الحمداني قسح اشتهر بحجبه على رضي الله عنه يقال انه سمع منه اربعة احاديث
ما بالكوفة سنة خمس وثمانين وقد تعلم الادب فيه وقرأ تاريخ الادب في
رحمة الله في سنة خمس وثمانين فيما توفي الحارث بن عبد الله الحمداني الكوفي
الدعور الفقيه صاحب علي وابن مسعود رضي الله عنهما وحدثه في السنين
الدرية وقرأ الدلائل ب الدعور هذه اللفظ انما يقال للممتنع
باجدى باللفظ عينيه والمشتهور به الحارث الدعور راوى امير
المؤمنين علي رضي الله عنه فراسموا جارا للدعور بك حشمة ممتنع مثله

١٩٨ م

في العجاء الدبدال قوم من الصفاء لا تخلو الدنيا منهم اذ اياه واحد بديل الله
نفاية مكانه باخر قال ابن دريد الواء بديل والبديل البديل بديل
وبديل لغتان منه مشبهة وشبهة ومثل ومثله

١٩٨ م

العقصى والعبدى الفانسة اليقبيد وهي عبد القيس بن وقصى بن
دعوى بن حيدلة بن اسد بن ربيع بن نزار بن معد بن عدنان

١٦٨ المبر

في جامع الاصول ابو عبد الله بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد القيس بن سمعان
 وابن سيرين رضي الله عنهم روى عنه الثوري وشعبة وجماعة الدمام
 سنة ثمان وثلاثين ومائة وقرئ تنزيه الدمام ابو عبد الله بن موسى بن عبد
 بن دينار العبدى مولد له العمير النابلي الجليل روى عنه ابنه بن مالك
 رضي الله عنه والفقوا على توثيقه وجليه له اشتراك اسم دايمة زان

١٦٨ المبر

في الصحاح وجهته فرحانة وجهته حمى للدد وتوجهت نحوك واليد
 وفر الصحاح الفا بان التثنية وايا بان التثنية او ضمتها واستبان الشيء ظهر
 ولم يتضح انا عرفتة وتبين الشيء ظهر انا نتعدى بهذه اللفظة ولا
 نتعدى والتبيين الدلالة لتبيين الفا بوضوح وفر القتل قد تبين
 الهج لدى عنيين

والتبينة

١٦٨ المبر

المعزى في هذه النسبة الى الدعزال وهو الدخايب والجماعة
 عبيد بن اسحق بن باب البصري مولد بن علي بن يحيى
 وكان اعمى من فارس سلك البصرة ومات فرط بن مائة سنة اربع
 واربعين ومائة كان من العباد والخشوع واعل الوزع الدقني من

جلي

جالس الحسن البصري رضي الله عنهما في منزله ثم احدث ما احدث من البدم
 واعتزل مجلس الحسن وجماعته فسمعوا المعتزلة ان داهل بن عطاء كان
 ممن يبتغى مجلس الحسن البصري رضي الله عنه فلما ظهر المعتزلة ببسطة
 وبين مرتكبي الكبائر من المسلمين فقال الخوارج بتلفيعهم وقيل
 الجماعه انهم ممنون خرج داهل عن قول الغزيين قد علم ان مرتكبي
 الكبيرة لا مومن ولا كافر فطرد الحسن البصري رضي الله عنه عن مجلسه
 فاعتزل عبد ساريه في مسجد البصرة واقام البع عمرو بن عبد قيس
 و معتزلي كذا في الكتاب ب الداهم الحافظ ابو حاتم السبتي
 باسناده في كتاب المجرودين في ذرعر عمرو بن عبد عن بعضهم
 قال راسيت في النوم كأننا باب عمرو بن عبد بنظر خواجه
 اذ خرج علينا فقالوا هذا عمرو بن عبد الداهم الباقى رحمه الله
 باب في سنة اربعة واربعين ومائة في ذرعر عمرو بن عبد المعتزلي
 الزاهد انه كان ابو عمرو بن عبد يختلف الي اصحاب الشرط بالبصرة
 فكان الناس اذا رآوا عمرو قالوا هذا خير الناس ابن شر الناس
 فيقول ابوهم صدقتم هذا ابراهيم وانا ازر وقيل الداهية عبدان ابنك
 يختلف الي الحسن البصري ولعله ان يكون منه خير فقال داهم خير يكون
 من ابني وامه اصبتما من غلول وانا ابوهم ثم صاعروا شيخ المعتزلة في وقت

توفي عمرو وعور ارجح من ملكه بموضع يقال له مران بفتح الميم وبغيرها
واو مشددة وفيه دفع القبايعم بن مرن ارس بن طابخه بن الياسر
بن مصفر الذي ينسب اليه بنو نجيم القبيلة المشهورة مؤيد حلو

١٩٨

الجهينة جماعة يتخلون فذمهم الجهم بن صفوان ومهمهم كان مع اهل
بلخ ظهرت يدته بتر مذوقيل عمرو في اخر ملك بني امية
المتكر في عقيدته كثر قال فتية بن سعيد يعني ان بها كان ماخذ الكلام
من الجعد بن درهم وحكي حبيب بن ابي حبيب قال شهدت
خالد بن عبد الله القشيري

١٩٩

في المغرب حمل الماء حملا نافاض والضب من باب طلب
وفراحم حملت عينة حمل ونهمل حملا وحملا ناي فاض وانفملت

٢٠٠

فرالحام بعرت ياشي علمته قال الدعا بعرت بالميم بعروا به البصير
العالم وقد بقر بعبارة

٢٠١

في الحام نفشت اللبل والنعم تنفش وتنفش نفوشا والبلون

النفس

١٦٤ المبر
فراهم ولولت المرأة ولولا
اذا عولت والعول والعول رفع الصوت بالبقاء وكذلك العول
نقول منه اعمل وفر الحديث المعول عليه يغيب

١٦٥ المبر
فراهم ذرف الذرع بذرف ذرقا وذرفانا اي سال يقال ذر
عينه اذا سال منها والذرفان المشي الضعيف وذرف علي
المانية تذرغية اي زاده

١٦٦
فراهم البرسام عذمة مروة وقد يرسم الرجل فهو مبرسم

١٦٧
فراهم هفتشت بالزعرع هشتاشته اذا خففت اليه وانحفت
له في الدساس شجي هشت رختو ليتح وفر هشتاشته ومن المجاز
رجل هشت وهو هشتن الى اخوانه وانه لذو هشتاشن الى الخبز ودخلت
عليه فاهتني لي واهتني بي

١٦٨
فراهم نضب العلم والباب فانضب وانتضب قايما ومن
المجاز نضبه الامر كذا فانضب له ونضب فلان لعمارة ونضبا

لم حراً ونصبت لفلان عادية نقيباً ومنه الناصب والنواصب واعل
النصب الذين ينتصبون لعلّي رضى الله عنه

النقيب العيب وفلان ينتقص فلانا الى يقع فيه ويشبهه و محام

فرالحاج الحرس حرس السلطان وهم الحراس الواحد حرسى لانه قد صار اسم
جنس فنصب الله ولا تقل حارس الا ان يذهب به الى معنى للمجاهنة
دون الحبس حرسه حارسه

والشرط بالتمريك العلامة والشرط فلان نفسه لا مركزك الى علمها
له واعدتها قال الدجعي ومنه سمي الشرط لانهم جعلوا لانفسهم علامة يعرفون بها
بها الواحد شرطه وشرطي وفر الغرب الشرط بالسكون والكونه خياخند
او اولئكته محفر الموب والجمع شرط وصا الشرط في باب الجمعية راجع الى البلد
كامير نجارا وقبل هذا على عادتها لان امور الدين والدنيا كانت حينئذ
الى صاحب الشرط فاما لان فلا وشرطي بالسكون والكونه منسوب الى
الشرط على الفقهاء هـ هـ لا الى الشرط لانه جمع

اللفظتين

المراد رضى زور البعير وعلى احدى النشأت الحسن والزور على الصد

سعد بن ابی وقاص احد العشرة رضي الله عنه هو ابو اسحق سعد بن مالك
 بن وهيب ويقال احيب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب
 بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب القرشي الزهري المكي المدني
 اسلم فدعا علي بن ابي بكر الصديق رضي الله عنه وهو بن سبع سنة اسلم
 فدعا عمار بنو قتل بعد سنة وهو اول من يهرى باسم في سبيل الله عز وجل
 واول من ارفق دما في سبيل الله عز وجل وهو من المهاجرين الذين
 مهاجروا المدينة قبل قدوم رسول الله صلى الله عليه وسلم اليها شهيد مع رسول الله
 صلى الله عليه وسلم المشاهد كلها وكان يقال
 يلهو شهيدا قال الزهري رمي بسعد
 الدعوات روي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال حدثنا ثقف

۲۰۰

النفی

النجاري ومسلم رحمهما الله على خمس عشر

فذاك الجي وامي وقد جمعها النبي صلى الله عليه وسلم للنزيرين العوام والنزير
 اقل من سل السيف في سبل الدوز وجل توفي بعد رضى الله عنه سنة
 خمس وخمسين وقيل سنة احدى وخمسين وقيل سنة اربع وقيل سنة ست وقيل
 سنة سبع وقيل سنة ثمان وخمسين وايضا سبعون سنة وقيل اثنتان وثلاثون
 سنة واخر العشرة موثرا رضى الله عنهم توفي بعد بقرعة بالعقيق على عشرة
 اميال وقيل سبعة من المدينة وحمل على اعناقهم الرجال الى المدينة
 وحمل عليه في المدينة ودفنه في البقيعة

— ١٢٣ —

في جامع الاحول النحوي بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الخطي التميمي المروزي
 المعروف بابن راهويه احدى اركان المسلمين وعلم اعلم الدين ومن
 جميع بين الحديث والفقه والديان والحفظ والصدق والورع استوطن
 بنى بوزجاء الى ان توفي بها في سنة ثمان وثلاثين ومائتين وهو ابن اربع
 وسبعين سنة وانما قيل لان اباه ولد في الطوبى واسم الطوبى

راه بالفارسية ٣٣٣ وفضائله اكثر من ان يحصى
 فرجامع الدواعي هو ابو بكر محمد بن ابي رين عثمان الديلمي المعروف
 ببندار سمع وكيع بن الجراح وكني بن سعيد القطان وغيرهما ورواه
 سبع وثلاثون رواية ومات في حب سنة اثنين وخمسين ومات في قال
 ابن الطلاع رحمه الله في معرفة الغاب المحدثين ببندار لقب محمد بن
 ابي رين الديلمي روى عنه النجاشي ومسلم والناس وقال ابن القليبي
 انما لقب ببندار لانهم كان بغداد الحديث وفي ذلك ببندار
 هذه النسبة ليس يكون مكشرا من شيء بشي منه من هو اسفل منه
 او احدى حاله واقل مالا ثم يبيع ما بشي منه من غيره وهذه لفظ مجمعة
 اشتهر بها جماعة

٣٣٣

قوله احمد المستطلي المستطلي اشتهر ببندار النسبة جماعة كثيرة كانوا يستعملون
 للكاتب والعلما منهم ابو اسحق المستطلي البجلي وهو ابراهيم بن احمد بن ابراهيم
 بن دواد الحافظ من اهل بلخ كان يستعمل على ابي بكر عبد الله بن محمد
 ابن علي الطرخاني الحافظ وكان عالما عارفا باخبار بيت اهل بلخ و
 مناجهم والقوانين وجميع علومهم وكان يروي اليعاقبة الجامع الاصول
 عن ابي عبد الله محمد بن يوسف وكان ببندار في الحديث روى عنه

ابو زرعي

حجبه

ابو زر عبد بن احمد المعروف بمكة وابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد التنجاري
 الفخري الحافظ بنجرا ابو ماتب بنج في شهر سنة ست وسبعين وثلاثمائة
 الفخاني هذه النسب اليه الجرد وهو طرخان والمشتهر بهذه النسب
 صاحب الجامع والمسند ابى بر عبد الله بن محمد بن علي بن طرخان البجلي
 الفخاني كان في العلماء الذين عنوا بالطلب الحديث وكتبه والاهتمام
 فيه جمع المجموع ادرج جماعة من الشيوخ شيوخ النجاري وابو زر محمد
 بن علي الفخاني كان محدثا لبقا صاحب نساب هو

— ١٢٢ —

قوله جعفر في الدرر سبب ازاره على حقوه اي على حفرة درمي
 محقوه اي بازاره سمي باسم منند ابو الوليد محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد
 بن الوليد بن عثية بن الدرزقي بن عمرو بن الحارث بن عبد الله بن ابي
 شمر الفسافي العلي المعروف الدرزقي صاحب كتاب اخبار مكة
 وقد اخرج في تصنيف ذلك الكتاب غايته الذي روى عن
 حبه وغيره وروى جده عن سفيان بن عيينه وغيره وتوفي بحدة سنة
 اثني عشرة ومانس وتوفي ابو الوليد ومانس كذا في الاستبصار في رواد
 معيون عبد العزيز خراساني نعم ملكي از دمي مولي المغيرة من المهلب
 بن ابي صفه سمع فاختار ما وكرمه وغيرهم روى عنه ابنه عبد

ناقصا

النوري و ابو عاصم النبيل و اخرون روى له البخاري حديثا واحدا وقال
يجي القطان عوثة فر الحديث لا ينبغي ان يترك حديثه لراي
اخطا وفيه وقال ابو عاصم هو صدوق ثقة متعبد كذا في تهذيب الكمال
للدام النواوي رحمه الله الدام ما يودم به اجمع ادم نصبتين
والدم والجمع ادم كالم واحلدم في المغرب

من الادم

١٧٤

فما صحح الامة بالكلية يقال اني لا جد في حبي الامة من الكمال
والامة ايضا الحال التي يوكل عليها مثل المجلس والكال بالضم الامة
من الاصم وفي التكملة انه لم يد الامة اي حكمة لغته في كال بالضم الامة
بالكلية وفي اللسان ومن المجاز اكلت موضع لذا من حبي اكلت موضع
وتاكل حبيده ويا الامة بوزن جلسته والكال والامة بوزن ثقبته
اي حكمة

١٧٥

مغشوشة في اعمى امد ودر كندك مي نند الاقشوار موي باين بن برخا
و بوستها و اعمى امد و ترتيب او از حروف قشع سب لغته ادم خشك
را بروزيادت كردند تا رايحي شود و دال بود بر زيادت معني
ابو الحارث صفوان بن سليم مولى حميد بن كمال

١٧٥

بسم الرحمن

عبد الرحمن بن عوف تابعي جليل القدر من اهل المدينة منزه روي عن
 الحسن بن مالك ونفر من التابعين رضي الله عنهم كان له خبر عباد الله
 العالمين ومات قبل سنة اثنين وثلاثين ومائتين روي عنه ابن عيينه
 له تلميذ بصير السبع وفتح اللام جامع الدواوين عمر بن ميمون ابو عبد الله وقيل
 ابو يحيى الدودي الكوفي معدود في كبار التابعين من اهل العلم اورد
 زعم النبي صلى الله عليه وسلم في حياته ولم يلقه سمع عمر بن الخطاب وسعد
 بن ابى وقاص وابن مسعود ومعاوية وداود بن عمار وغيرهم من الصحاح
 وخلفاء التابعين رضي الله عنهم روي له البخاري ومسلم وجمعا للحج مائة حجة
 وقيل سبعين وادعى صدقة اليه عثمان بن عفان رضي الله عنه وسلم قال عمر بن الخطاب
 قدم عليا معاوية بن جليل رضي الله عنه رسولا من عند رسول الله صلى الله عليه
 وسلم مع السحر افعاصوته بالتكبير وكان الحسن العوف قالفت علي
 محبة فما فاتهم خفي جعلت عليه التراب رضي الله عنه ثم صحب ابن مسعود
 رضي الله عنه وتوفي عمر بن ميمون سنة خمس وسبعين وقيل سنة اربع البخاري
 رحمه الله في صحبه عنه روي في البخاري عليه قرعة زنت فاجتمعت القروء
 فرجموه هكذا افرق تذيب السماء وللدهام النواوي رحمه الله ع ع

من
 سنة اربع وخمسين
 تسليم

وسبعين روي

بن عامر بن عمرو بن لعب بن سعد بن تميم بن مرة بن لعب بن لوي

۴۰

بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة
 بن العباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان اليه هبطنا اجماع الامة
 اما بعده اليه اكرم عليه العلوة والسلام مختلف فيه اشد اختلف قال
 العلماء لا يبع فيه شي يعتمد عليه فكل من كان من ولد النضر فهو قرشي
 وقبل كل من كان من ولد فهر بن مالك فهو قرشي وقبل الانيافيين
 انوليين فان عقب النضر من فهر بن مالك لا غير بنينا على النبوة
 هو ابو العباس محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب
 بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب المذکور
 اليه عدنان وان اختلفوا في اسمي من بعده فان فقدوا تفقوا واجمعوا
 علي انه من اسمعيل بن ابراهيم عليهما العلوة والسلام

۲۸۰

رواه ابن دركنا تاريخ من انج كه خواص امام محمد بن علي حكيم نردي رحمه الله
 تصنيف کرده است مکتوب است كه ابتداء امام اعظم ابوحنيفه رضي الله عنه هم

۲۸۰

القوت ما تقوم به الانسان من الطعام والكفاف الذي لا يفتقر من شئ
 صحيح وكيف من سوال هر
 العباوة والعباوية ضرب من الاكتسية والجمع العباات

مما وجد في المغرب العباية كساء واسع مخطط

— ٢٨١ —

عيسى عليه السلام يسبح في بعض بلاد الشام إذا اشتد به المطر والبرد والبرق
فجعل يطلب شيئا يلجأ إليه فدفعته له من بعيد فابعدا فابعدا فابعدا
امرأة فقال ما ذا هو يدفغ في جبل فانا ه فقيد اسد فوضع يدك
قال النبي جعلت لكل شيء ولم يجعل ماوي يا ماوي يا جارية الجليل تعالى
ناوك عندي في متفر من حتمي لا روجك يوم القيامة مائة حوراء وثلث
طعن في عرشك اربع الف عام بوما منها كرم الدنيا ولا فزع مناديا ياتي
ابن الفهاد في دار دنيا واولس الزاهد عيسى مريم حليمة الدنيا ولباء

— ٢٨٣ —

قال البرهيم ابن ادهم الراعي ثلثة اخاف فرض وقفل وسدمة النوض
في الحرام والعقل في الحلال والسدمة في السدمة حلبة الدنيا ولباء

— ٢٨٤ —

الزبيد الانصار بالزبيدي القليل اي ترجم كفته لند فاعست اول درجا
وكفته لند زهد خرس وخر في ان رت بفعلي ارا فعال ساك
زالا رة تبرك زنته وعاث رة تبرك عواد دال ان رة تبرك
دنيا ونيج عبد الله حفيظ فرمود زهد ووزع بانديك فرقيهم وديكر فضيله

اما زهد فريضة ترك حرام است اما زهد فضيلة ترك حلال است و باخذ هذا قول
 النبي عليه السلام كنت الزهاد في الدنيا تجرم الحلال ولا باضاعة المال
 ولكن الزهاد في الدنيا ان يكون بما في يده الله ولف بما في يده ويدا
 تفسير نويس کرده اند يعني با و عدك الله وضمنه لك و بخزانة تفسير
 کرده اند يعني بما في خزانه الله و طلب بما في خزانتك زهد عبارة از ترك
 و ترك --- ۲ گسيه مرثيه دارد اول ترك حرام و ان زهد عوام است دوم ترك
 حلال و ان زهد ابدال است سوم ترك تمام اسباب و ان زهد كلهم
 انقطاع است و زهد حقيقي ان بود كه لك غنبة

— ۱۸۳ —

في جامع الدول ابو خالد عبد الله بن رباح الدفاري كان بعد فرقة بها
 الدفاري تابعي جليل القدر روي عن ابي قتادة و ابي هريرة و موية
 رضي الله عنهم روي عنهم ثابت النخعي و ابو عمران الجوني و غيرهم كذا رباح
 بفتح الراء و تحقيق ابنا و الموحدة و بالحاء و المصعدة و ابو قتادة الحارث
 بن ربعي السلمي الدفاري بن فارس رسول الله صلى الله عليه و آله اختلف فرقة
 بدرا و شهيد احمد ما بعد هاجن المشاهد روي عنه ابو عبد الله الحذري
 و غيره مات بالمدينة سنة اربع و خمسين و قبل بل مات في بلدة علي رضي الله
 بالكوقة و كان شهر موته سنة كلهم و هو ابن سبعين سنة و عليه

علي رضي الله عنه

علي رضي الله عنه وهو من غلب عليه كنفته

١٨٥

الحج بن فتح الحار والراو المملتين هذه النسبة يرجع اليها
اما نولادته اولسكناه والمشتور بهذا الكتاب ابو طاهر الحار
وهو شيخ سكن ذرغاته وكان يتخذ منها النسب

١٨٨

في الصالح السقيفة الصفه ومنه سقيفة بني ساعدة وفرانس علي
باب داره سقيفة وفقدوا تحت السقيفة وهي كل ما شقفت
من جناب او صفة او نحوها

١٨٩

اللاحب الطوبى الواقع المسكوب وهو على معنى مفعول اي محبوب
بقول منه بحبه بلحبه كحبا اذا وطئيه ورفقيه ويقال بالاحب اذا امر
مرامتهما ١٩٢ — كذا في الصالح
سمرقون بفتح السين

ويكون الميم وهم الراو المملته وفراخها النون بعد الواو وهذه النسبة
الي سمرقون وهو اسم لجد ابي الحسين محمد بن احمد بن اسمعيل الواعظ
اسموني المعروف بابن سمون من اهل نيزا وقيل ان جده اسمعيل

كراسته وقيل له سمعون كان واحدا دهره وفريد عصره في الكلام
 على علم الخواطر والذات رات ولت الوعظ ودون الناس كمدته
 وحكمه وجموع الفاظه فكلته سمع الحديث بفردا والشام اورك
 ابا بكر الشيلي وسمع عبد الله بن ابي داود السجستاني وغيره اشقى
 عليه ابو بكر الخطيب تلى ابو طاهر العلف قال حضرت ابا الحسن بن
 سمعون يوما في مجلس الوفا وهو جالس على كرسيه يتكلم فكان ابو الفتح
 يوسف بن عمر القراس جالسا الي جنب الكرسي فغشيه الناس فنام
 فامسك ابو الحسن عن الكلام ساعة حتى استيقظ ابو الفتح ورفع
 راسه فقال له ابو الحسن راسك رسول الله صلى الله عليه وسلم في تخطي نومك
 قال نعم فقال ابو الحسن بن سمعون رحمه الله ذلك امسكت عن
 الكلام خوفا ان تنزعج وتتقطع عما كنت فيه او كما قال وكانت وفاته
 في ذي القعدة او ذي الحجة سنة سبع وثمانين وثلثمائة هكذا قال ابو نعيم
 الحافظ وقال ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد العتقي احد الثقات
 المكثرين انه توفي في ذي النصف من ذي القعدة ودفن بشار القبور
 فلم يزل هناك حتى تغفل في الحادي عشر من رجب سنة ست وثمانين
 واربعمائة ودفن بباب حرب وقيل ان القاه لم يكن ببيت
 انت انت ١٩٣ — اسمعاني يفتح السين المعمله

نسبه اليه من تميم لذاني الدنا ب وفي نسخة ابن العلام في
 الاستغنى رحمه الله المعروفة عليه قيد كبير السبع

١٩٦

والد حباس في سبب أفيد التجريد يعني خبر مرد الغراني من السوي سماها
 بيد الان الرسوم تبديها اي تقدم كما ان السبب التي هي الدرس القفر
 يستبد فيها السالك اي يموت فذلك هذه الحفرة ليس فيها وجود
 سوى المنهج الحق سبحانه قوله وهذا هو فقر الصوفية يعني الصوفية على
 الحقيقة والصوف دون هذا المقام بل الفقر فوق التصوف
 لان التصوف متى واما الحقيقة فحقيقة فقد ادنايتي وحبو حقيقة
 الحقائق ذلك فوق كل فوق

الفقر

١٩٧

الرسم في اصطلاح الصوفية هو الخلق وصفاته لان الرسوم هي الدنا وكل
 ما سوى الدنا انما هو الدنا شئ من افعاله

١٩٨

التي لا يشهد فيها اعتياد روجه ما هي علام من شئ الخلق عفيف
 سليمان بن علي بن عبد الله العايد التلمس في رحمه الله الدنا التلمس
 بكر الدنا المنقوطة بالفتحة من فوقها وكذا اللام وتكون الميم وتفتح

السجين المعمله وقرأها النون هذه النسبة دني تلمسها في النون
من نواحي الشام

١٩٥

ابو حريز رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم
ارزقني من محرم قوتنا وفي اخي كفا فانه اخو حريز النجاشي ومسلم والشرقي
يحميهم الله القوت ما يقوم به الله من الطعام الكفاف الذي
لا ينقص عن الشيء جامع الاصول وفيه نفع المستفيدين باب النفاة بال
من الدنيا هذا الحديث قوتنا اي ما يمسك رفقته قوله تعالى وكان
الله على كل شيء مقبلاً اي مقتدر العظمى كل ان قوته

الطعام

١٩٥

ابو عبد الله بن الجلاء ذكر في الطبقة الثانية من كتاب الطبقات
واسم له من عبي الجلاء ويقال له من عبي واحمد اصح اصله من بغداد اقام بالمرقة
ووشق محب اياه يحيى الجلاء وابانتراب المنجشيه ذوا النون المرقري
وابا عبد الله القسري رحمه الله وكان عالماً وواعظاً في الطبقة وقال
في الانساب الجلاء ثم لم يبق الا نسباً الجديدة كالمرة والسيف
غيرهما وروى عنهم هذه النسبة ابو عبد الله احمد بن يحيى الجلاء البغدادي
ينزل ان اسم محب ذوا النون وابانتراب توفى في حبس سنة

المنجشيه

والثمانية

فسمى

وُلد لها يمينه وابوه يحيى الجبلد ومحب لشرب الحارث ويحيى الجبلد واحد الذين
 له النكت اللطيفة وقيل للابى عبد الله لم يسمي ابوك الجبلد زقلا
 ما جلد ابى بن قطكان تكلم على الناس فخلوا القلوب قتل الجبلد

١٩٩

في الصحاح خشانى وجهه التراب يخنو ويخني خثوا وخنوت له اذا اعطيت
 شيئا سيرا او الخشا وفاق الثبن وفي المغرب خثرت التراب خثنا وخنو

١٩٩

خنوا اذا قبضته ورميته ه
 الحبشي لقب الحاء المعصية واسكان اباء المنقوطة بواحدة وفي اخرها
 المعجزة هذه النسبة الى الحبش يقال في اللغة حبش حبش كحاش
 عجم وعجم وعرب وعرب وفي الاسماء حبش بن خبادة السلولي روى
 عن النبي صلى الله عليه وسلم روى عنه ابو سحن السبعي وابنه عبد الرحمن
 بن حبشي والسلولي نسبة الى بني سلول وهي قبيلة فزلت الكوفة وصارت
 محرومة بها لنزولهم اياه وكانت وقت حلولي بالكوفة عامرة مسكونة

كذا في الدلائل ب ١٩٩

ابو عبد الله قيس بن الحجازم واسم ابى حازم حصين بن عوف وقيل
 عوف بن الحارث وقيل غير ذلك الاسلمى الاحمسي البجلي الكوفي
 التابعي الجليل المحض ادرک الجاهلية ورسم وجاوا الى النبي صلى الله عليه وسلم

ليبابه فوجد النبي عليه السلام قد توفي وهو في الطريق وابوه محابي قال عطاء
 من الحفاظ روى قيس عن العشرة المبشرة وليس في التابعين من
 روى عن العشرة غير قيس وقال ابو داود السجستاني روى عن
 تسعة منهم ولم يرو عن عبد الرحمن بن عوف وليس في التابعين من
 روى عن التسعة الا هو بعد في تابع الكوفة وقد ذكر في اسماؤه العجايب
 اعترفهم انه لم ير النبي صلى الله عليه وسلم شهد النذران مع علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه قال ابن عسيرة ما كان بالكوفة اروي عن اصحاب النبي
 صلى الله عليه وسلم رضي عنهم من قيس بن ابي حازم رضي الله عنه وطلحة
 حتى جاوزه المائتين ثم ثمانين وقيل سبع وثمانين وقيل ثمان وسبعين
 قال ابو داود اجماع الناس اسناد قيس بن ابي حازم ماله وادب
 بلدة طيبة قد ثبت علي اربع فرسخ من الرملة وقد خربت اثرها ولها تاريخ
 كثيرة وفري بتجمل بعضها بضع انساب

فليس

سنتين كثير ان في سنة
 اربع

١٩٩

روى هذا الحديث في نوادر الاصول في الاصل الدارين والمائتين بانه
 عن اسمعيل بن عياش فقال حدثنا احمد بن مصعب قال ح عمر بن
 ابراهيم بن خالد بن براهيم البصري قال ح اسمعيل بن عياش عن عبد الملك
 بن عمير عن السيد بن صفوان رضي الله عنه وكان ادرك النبي صلى الله عليه وسلم

عبد الملك

عبد الملك بن عمير التميمي القوي كان له فرس سائب فمسيب اليه
ومن لا يدري يقول القوي كان على قضاة الكوفة بعد الشيعة وهو من
من هبة التابعين وثقاتهم توفي سنة ست وثلاثين ومائة او نحوها وهو ابن
ما شهد سنة وثلاث مئتين بغير حفاة قبل موته روى الكشي من مائة حديث
وقد روى له النجاشي ومسلم من جامع الأصول وتهذيب الدمشقي

١٤٩

اسماعيل بن عباس الحمصي من اهل الشام روى عنه الدمشقي وابن المبارك
كان مولده سنة ست وثلث مائة سنة احدى وثلاثين ومائة كان
من الحفاظ المتقين فلما اكبر تغير حفظه فادخل الدسناد في الدسناد القوي
المتين بالثقة وهو لا يعلم قال ابو جاتم البستي رحمه الله وكان الباقون
ابراهيم العبدري من اهل البصرة ما وافق الثقات من حديثه يعتبر به

١٥٠

قوله ولا تسلموا في الدرس اربث نارك او قدها ومن المجازات
بين القوم افندوا وقد ناز الفتنة

١٥١

الوش والوش ما يستغل به في العجاج الوش خمينة من خشب ونمام مرش
مثل فليب وقلب منه قيل ابوت كلته الوش لا لنا عبد الله يقب
وتفلس عليها قد عنت الرجل عند واقعة

١٥٢

٢
ومات و
المتقين

بمعنى اى كلفته م صحاح ١٩٩

افزعه

الغوى موضع الوتر من السهم واعلدهم فوقاً مثل فى علو القدر
 فى الدنيا صبب الاما بقلبهم جداً اذا اكلوا منه ومنه صبب على
 رضى الله لا يعى بكر رضى الله حين مات كنت على الكافرين عذاباً
 هو مصدر بمعنى الفاعل او المفعول وفى الدرس ومن المجاز صبب الله
 صاعقه وصبب عليه سوط عذاب ٥ تاج الدين رحمه الله فى تفسير
 نصب عليهم ربك سوط عذاب فرموده اند پس فرود باران بر اين
 برود و باران تا زيان عذاب را عذاب در دنیا قياس ب عذاب
 اخرت تا زيان بهشت منبت امام الدنيا علة منه الورى بشيخنا وسيدنا
 مولانا حافظ الدين طيب الله مضجعه و برده مجمع مى فرمودند و باران
 باران دوام سبب است منبت و در تا زيان سبب شد سبب
 دوام فى اجماع مورد و شد و دوام فايده دهد ٥ ٥ ٥

٢٠٠

قوله افلعلمت اطلع من الامر تركه كذا فى المغرب و اطلع السحاب اى ذهب
 و تفرق استعاره لذهاب رضى الله من الدنيا ٥ فى الدرس نعت
 الطربى نبتة و نبت الطربى و النبت وضح ٥
 اسما بوجه الحكم الغفرانى تابعى لى فى الكوفيين روى عن علي بن ابي طالب

افجاء الله

رضي الله عنه قال كنت اذا حدثني رجل من النبي صلى الله عليه وسلم حلفته
واذ حلف لي صدقته الحديث قال النجاشي رحمه الله ولم يرو عن
اسماء بن الحكم الا هذا الحديث الواحد وحديث اخر ولم يبايع عليه
وكان شقيقه لا يفيط اسمه فتارة يقول اسماء بن الحكم وتارة يقول الحكم
بن اسماء وتارة يقول اسماء بن ابي الحكم جامع الاصول ه ه ه

الثلثاء ٢
افرادا ٣

في جامع الاصول ما لظ بلفظ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين
ودفن يوم الثلاثاء وصلى الناس عليه بمكة لا يؤمهم احد فقال ناس
يدفن عند المنبر وقال اخرون بالقيع فجاؤا ابو بكر رضي الله عنه فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحمله فما ارادوا غسله ارادوا انزع قميصه فسموا صوتا يقول لا تنزعوا القميص
فغسل وهو عليه اربعة الموطا عاينه وابن عباس رضي الله عنهما قال لا ما فضر رسول
الله صلى الله عليه وسلم غسلوا في دفنه فقال ابو بكر رضي الله عنه ما سئلت
ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما فضر الله نبيا الا في الموضع
الذي يحب ان يدفن فيه ادفنوه فموضع فراشه اخرج الزهري رحمه الله
سنة احدى عشرة وكان عمرها تسعا وعشرين سنة وقيل ثلثين سنة وقيل
احدى وعشرين سنة وقيل ثمان وعشرون سنة وقال الكلبى كان عمرها

خمساً وثلاثين سنة واهل البيت يقولون ثمان عشرة سنة وثمان مائة
 واسماء بنت عميس وصلى عليها علي وقيل العباس رضي الله عنهم اجمعين
 روى عنها علي وابناها الحسن والحسين وابن عباس وابن مسعود وعائشة
 وام سلمة واسماء بنت عميس رضي الله عنهم اجمعين ولدت لعلي الحسن
 والحسين والحسين وزينب وام كلثوم ورقية ونزوح وزينب
 عبد الله بن جعفر فولدت له عليا وعموتاً وامام كلثوم فقير وجهاء من
 الخطباء رضي الله فولدت له زيدانم تزوجها بعد وفات عمر بن
 بن جعفر ومات عنها ثم تزوجها محمد بن جعفر ثم عبد الله وروى
 فاطمة رضي الله عنها قال الامام النواوي في شرح المعجم مسلم رحمه الله
 في هذا الحديث جواز الدفن ليلدة وهو مجمع عليه للحكماء افضل اذا
 لم يكن عذراً وقال الامام النواوي رحمه الله الفاعل المسمى رانما
 عاشت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فعمل الحج فالتوى فميت
 رضي الله عنها ليلات مضى من شهر رمضان سنة احدى عشرة هـ

نحو معاشر الانبياء

قوله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة بهذا الحديث اخرج النجاشي
 ومسلم والبوداود والنسائي رحمه الله وفيه طول قال في جامع الاصول
 ولم يخرج من هذا الحديث النجاشي الا قوله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

فتمجرت

قال لا نورث ما تركنا صدقة وكلمه ما اخرج منه لم يعلم له عدته واما ما ذكر
في هذا الحديث في صحيح مسلم فقصبت فاطمة فلم ينزل بذلك حتى توفيت
وفروا به فلم يعلم حتى توفيت فتذ قال الامام النووي في شرح الصحيح لم
رحمهما الله ولما اذكر من هجران فاطمة ابابكر رضي الله عنهما معناه التقاضي
عن لقائه وليس هذا من الهجران المحرم الذي هو ترك المسلم والدخول
عند الدعاء وقوله من هذا الحديث فلم تعلم يعني في هذا الامر ولا نقضا
لم تطلب منه حاجة ولا اضطراب الا لقائه فتعلمه ولم يتقبل قطا انها اتقيا
فلم تسلم عليه ولا كلمته وفي ترك فاطمة رضي الله عنهما من ابي بكر رضي
الله عنه بعد احتجابه بالحديث التسليم للرجال على القضية وانما لما بلغها
الحديث بين لها التأويل وترك رايها ثم لم تكن منها ولا من احد
من ذريتها بعد ذلك فطلب الميراث ثم ولي على ارضى الله عنه اخذته
فلم يعدل بها عما فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما

٢٠١

الزهر

فاطمه رضي الله عنها بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ولدتها ام
المؤمنين خديجة رضي الله عنها وقرئ بنو النبي البيت قبل النبوة خمسين
وقيل ولدت سنة احدى واربعين من الفصيل والصحاح انها اصغر
نبياته صلى الله عليه وسلم سنا وهي سبعة نساء العالمين وقيل ان رقية

اصفر من وقيل ان اصفر من ام كلثوم والجمع الاول انكحها رسول الله
 صلى الله عليه وسلم على بن ابي طالب رضي الله عنه بعد وقعة احد وقيل في
 السنة الثامنة من الهجرة في شهر رمضان ونبي عليهما في ذالحجة وقيل تزوجها
 في رجب وقيل فر صفر وكان سنها يوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة
 اشهر توفيت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بستة اشهر وقيل
 ثلثة اشهر وقيل ثمانية اشهر وقيل تسعين يوما وقيل اشهرين و
 الجمع الاول وقيل توفيت ليلت خلون من شهر رمضان ٤٥

٢٠١

وخرج من مكة يوم الاثنين ودفن صلى الله عليه وسلم يوم الاثنين وغسله
 علي والعباس والفضل بن عباس وصالح مولى النبي صلى الله عليه وسلم وهو
 شقران وقيل كان معهم اسن بن زيد وقيل غيرة ونزل مكة ولما
 المذكورون وقيل كان معهم عبد الرحمن بن عوف وقيل غيره رضي
 الله عنهم وقال في جامع الاصول الباق في ذكر ابي بكر الصديق خليفة رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنه له وللابويه ولولده وولد له صحبة ولم
 يجتمع هذا الاحد من الصحابة رضي الله عنهم توفي المخلد في يوم الثلاثاء
 وهو ثاني يوم توفي فيه النبي صلى الله عليه وسلم وتوفي ابو بكر رضي الله عنه
 ليلة الثلاثاء ثمان تمكلم من جمادى الآخرة سنة ثلاث عشرة

بقيتين

بين النور

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

بن المغرب والعشاء واوصى ان تغسله زوجته اسماء بنت عميس
فغسلته وعلى عليه ودفن في الحجرة الى جانب النبي صلى الله عليه وسلم
وفي تهذيب السماء وفر ذكر ابي بكر رضي الله عنه وتوفي في اخر يوم
الاربعين ثم كان في هذه النسخة بياض مقدار طرن ع ع

٢٠٢

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجلته ولد في النصف من شهر رمضان سنة
من الهجرة اربعين على ما ذكره الواقدي وغيره والاكثرون قالوا سنة
خمس مائة وعمره سبع واربعون قبل سنة احدى وخمسين ودفن بالبقيع
وقبره فيه شهر ربيع الثاني عليه سعيد بن العاص ابن الاعرابي من الفضل قال
ان الله تعالى يحب اسم الحسن والحسين حتى سمي بهما النبي صلى الله عليه وسلم
ابنهما الحسن والحسين رضي الله عنهما قال قلت له قال الدين باليمن قال ذاك
حسين باسكان السين وحسين بفتح الحاء وكسر السين وارصفته ام الفضل
امراة العباس مع ابنة ثمام بن العباس رضي الله عنهم وتقلوا انه رضي الله عنه
حج حجات ماشيا على رجليه والنجائب تفاديين يديه قبل حج ماشيا
خمس وعشرين حجة فمات عند النبي صلى الله عليه وسلم يوم سبته وحلق شعره وامر ان
يتصدق بوزنه شعرة ففعله وقاسم الله ثلث ماله ثلاث مائة ففقدت بغيره
حتى كان يفتقر في بقل ويكسك فعلا وخرج من ماله كلمة مرتين قال ابو احمد

السكري سماه النبي صلى الله عليه وسلم الحسن وكناه ابا محمد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم
 احاديث روى عنه ابو هريرة وعائشه وجماعة من التابعين منهم الحسن
 بن الحسن وابو الجوارب الجاني والمعملة والسعي وابو ايل و ابن سيرين واخرون
 وكان من الاما د ر بن ابي الفرة عثمان بن عفان رضي الله عنه وكان حليما
 كريما در عا دعاة و رعه وحلمه الى ان ترك الدنيا واخذ فقه للدنياه ولى
 اخذ فقه بعد قتل ابيه علي رضي الله عنه وكان قتل علي رضي الله عنه ليلة ثمان
 بقين من رمضان سنة اربعين و ثمان مائة اثنى عشر من اربعين الفاعلي الموت
 كانوا ابايعوا اياه وتبعي نحو سبعة اشتهر خليفة بالحجاز واليمن والعراق وخراسان
 وغير ذلك ثم سار اليه معوية بن الشام وسار هو اليه معوية فلما تقاربا
 اهل السراة اليه فبذل تسليم الامر اليه علي ان لا يظلم احدا من اهل المدينة
 والحجاز والعراق شيئا مما كان ايام ابيه وغير ذلك من القول فاجابه معوية
 ابا طليب فاصططعها على ذلك فظهرت المعجزة البتة في قوله صلى الله عليه وسلم
 للحسن رضي الله عنه ان النبي هذا سيد ليصلح الدنيا به بين فتن غطبت من
 المسلمين قبل كان صلحهما في النصف من جمادى الاولى سنة اربعين
 و اربع مئة و قبل الخمس بقين من شهر ربيع الاول في شهر ربيع الاخر من سنة
 اربعين بن علي رضي الله عنه بسط رول الدولة وسلم و ركانته وسيد شباب
 اهل الجنة والحمد لله من شعبة سنة اربع من الهجرة قال الزبير بن العمار

مستعجب

فاصططعها

وغيره وكان في فالحمة

وغيره وكانت فاطمة رضي الله عنها علفت ولدتها الحسن بن حسين
 عليه السلام وقال جعفر بن محمد رضي الله عنهما لم يكن بين الحمل بالجبين وولادة الحسن
 رضي الله عنهما الا طهر واحد كان كثير الصلوة والصوم والحج والصدقة وافعال الخير
 جميعا وفي كتاب الترمذي رحمه الله عن علي بن ابي حمزة رضي الله عنه انه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حسن بن علي وانا من حسين احمد الله
 من احب حسينا حسين سبط من السباط قال الترمذي رحمه الله هذا
 حديث حسن قتل رضي الله عنه يوم عاشوراء يوم الجمعة وقيل يوم السبت
 سنة احدى وستين بكرة وبعث الموضع القبا بالطف من ارض العراق
 فيها من الكوفة والحلة وعمره ثمان وخمسون سنة وقبره مشهور بنزول ربه
 به وحزن الناس عليه كثيرا واكثر وافيه المراثي ودفن راسه المبارك
 بالبقيع عند قبر امه فاطمة رضي الله عنها وهذا الصحيح ما قيل فيه ما ذكر انه
 نقل اليه عسقلان او العاصرة لا يصح ودفن راسه الطيب المكرم بعد
 ان كفن وفي النجاشي عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال النبي صلى الله عليه
 وسلم لا يجادلني من الدنيا وفي صحيح مسلم رحمه الله عن زيد بن ارقم رضي الله
 عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا تارك فبلم الثقلين اولهما
 كتاب الله وجيل فيه الهدى والنور فخذوا الكتاب الى الله واستمسكوا به فبحث
 على كتاب الله ورغب فيه ثم قال علي بن ابي حمزة رضي الله عنه وسلم واعمل بتبى اذ تركتم

بما روي

الدرني اهل بيتي وعن ابي عبد المذري رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة رواه الترمذي
وقال حديث حسن صحيح وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اخذ بيد الحسن والحسين وقال من احبني واحب هذين واباهما
وامهما كان معي في درجتي يوم القيامة خروجه الترمذي رحمه الله وذكره
رزين بعد قوله وامهما واما متبع الحسن في غير مستبدع

٢٠٢

في الداس نفق السود ونفقا راسه باصبعه نفقة من المجاز نفقت
عت ح ونفقا في الحجرة وفي المغرب نفقا الفايح الحب التقطه
مبتقاره من باب القلب ونفقا الحشنة نفقا والنقرة القطع المذابة
من الزعجب او النفقة

٢٠٣

الي محلتين احدهما محلة كبرى باعلى البلد من خارج منها جماعة كثيرة
من العلماء والائمة والثانية محلة ينسب اليها ابو جعفر احمد
بن محمد الفقيه الشيعي شيخ الامام علي بن الحسين البجلي وغيره
روى عنه الشيوخ توفي في ذي القعدة سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة و
الكاف في كلاب والنسب ابو روم كلاب بن جابر ابو سهل عبد الكريم

حم
النفقة

بن عبد الكريم

الكلد بادي النجاري سمع ابا بكر احمد بن سعد بن نصر الزاهد وغيره ومن
 كلاد بادي النجاري ابو نصر احمد بن محمد بن الحسن الكلدي النجاري الى
 احد الحفاظ المتقين سمع ابا محمد عبد الدين محمد بن يعقوب الدستاد
 وغيره كانت ولادته في سنة ثمان وثلاثمائة وتوفي ليلة السبت الثالث
 والعشرين من جمادى الآخرة من سنة ثمان وتسعين وثلاثمائة نصر الله
 فانه لم يخلص بما وراء النهر من كان متقنا اشتبا في الرواية والمذكورة
 عارفا بالجامع العجيج محمد بن اسمعيل النجاري رحمه الله ورد نسب بور
 اقام بها غيرة ذكره الحاكم ابو عبد الله الحافظ في تاريخه

— ٢٠ —

في جامع الاصول في حرف السين السبائية طائفة من غلاة الشيعة
 منسوبوا الى عبد الدين سباء كان يهوديا من اهل صنعاء فاسلم
 ايام عثمان رضي الله عنه ثم تنقل في البلاد وهو الذي حمل اهل مصر
 على قتل عثمان رضي الله عنه واظهر الميل الى علي رضي الله عنه وكان
 خبيث الباطن غرضه الفساد بين المسلمين ونم له وفي الدرس
 في حرف السين عبد الدين وهب السبائي رئيس الخوارج فظن ان
 ابن وهب هذا منسوب الى عبد الدين سباء وانه من الرافضة
 وعبد الدين سباء هو الذي قال لعلي رضي الله عنه وانت الداهية لعمري

إلى المدبرين وزعم اصحابه ان علياً رضي الله عنه في السحاب وادان الرعد
 صوته والبرق سوطه وفي هذا قال قائلهم ومن قومي اذا ذكروا
 علياً رضي الله عنه يعلون الصلوة على النبي

٢٠٣
 احمدين محمد بن سعيد بن عقدة الكاظمي وغيره من الحفاظ كابي عبد الله محمد بن اسحق
 بن منبه الحفاظ الاصبهاني وجماعة سواه كانت ولادته في شهر ربيع الاول
 سنة ثمان وخمسين ومانين وتوفي في ثوال سنة اربعين وثلثمائة انساب
 في ان الكلد يادى بغنى العاف

٢٠٤
 قال النبي صلى الله عليه وسلم القرآن العزيز واهل بيته ثقلين لان الله خذ بها
 والعمل بما يجب لهما ثقل وقيل العرب يقول لكل خطيئتين ثقل فحماهما
 حبل الله وسلم ثقلين اعطاهما ثقلهما وتغيا لثقلهما من جابر الاصول

٢٠٥
 هو الشيخ الامام الزاهد صاحب الكرامات ابو محمد عبد الله بن محمد بن يعقوب
 بن الحارث بن اهلليل الحارثي الكلد يادى الفقيه السيد مولى المعروف
 بالاسناد والسيد مولى الفهم السمين او فتح الباب الموحدة وسكون النذل
 المعجزة قرنه من قري نجا اعلیٰ مصنف فرسخ منها كان شيخاً ملثراً ادرک

الشيوخ

يتباهون انهم الشرا وادّه اخرج الترمذي رحمه الله انس ج م س
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بين ناحيتي حوضي كهاين
صنعا والمدينة وفي رواية انه ترمي بفيه اباريق الذهب والفضة كعد
نجوم السما وفي اخر مثله وزاد او انفس من عدد نجوم السماء واخرج البخاري
ومسلم جميعا الله واخرج الترمذي رحمه الله نحوه ه ه ه

انس رضي الله عنه قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم القيامة
فقال صلى الله عليه وسلم انا فاعل ان شئ والدعز وجل قلت فابن ا
قال اطلبني اول ما تطلبني علي العراط قلت فان لم التقك علي العراط قال
فاطلبني عند الميزان قلت فان لم التقك عند الميزان قال فاطلبني عند
فاني لا اخطئ هذه الثلاثة المواضع اخرج الترمذي رحمه الله عاينه رضي الله
عنه قالت ذكرت النار فبليت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بليت
قلت ذكرت النار فبليت فهل يذكرون اهلككم يوم القيامة فقال
صلى الله عليه وسلم انا في ثلاثة مواضع فلا يذكرون احدا عند الميزان حتى
يعلم اني اخف ميزانه ام ثقل وعند الظاهر الصحف حتى يعلم اني يقع تحتها كتابه
فرميتهم في شماله ام من وراء ظهره وعند العراط اذا لم وضع بين ظهري
جهنم حتى يخرجوا ابردا ودفروا به ذرهار زين قالت قلت

أوقيل يا رسول الله هل تذكر من أهلك يوم القيامة قالت أوقيل له فاني
بذلك قال صلى الله عليه وسلم لا أخطي في ذلك من موطن عند الميزان وعند العراط
وعند الحوض هم جامع الأصول

٢٠٥

كنسها

أي كسها ونقاها وكذلك البيت إذا كنته وقلت مخوم أي تقي
من القتل والحسد وعند بر ختم اسم موضع بين مكة والمدنية بالحقيقة الخ
القم والمخمة المقيمة جارب

— ٢٠٥ —

وفي نوادر الأصول في الأصل الثالث ثمانين حديثا
انفعل بن محمد قال حدثنا الحسن بن علي الحلواني قال حدثنا يحيى بن معين
محمد بن جعفر قال حدثنا شعبه عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس
بن ابي حازم العاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول جها را غير سرار او لباني خلم لبسو ابني ابي فلا
ولكن اولباني خلم المنقون من كانوا وحيث كانوا في حديث اخر رواية
ابي عريضة رضي الله عنه يابني عبد مناف يابني عبد المطلب بابا فامنت
محمد باصفية عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى وانفسكم من الدلا اغني
عنكم من الدنيا سلوني من مالي ما شئتم واعلموا ان اولي الناس في

يوم المقادير

يوم الفبا
المتفون قال الشيخ رحمه الله ان الله تبارك اسمه فضل اهل السبب
بان يلبس عندهم ويظهر اخلاصهم فاخبار قبيلتهم على القبايل بذلك فلم
حرمة التفضل والاشارة ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلى الله عليه وسلم
فيعق علينا ان نجسم حبالا ترجع علينا بوبال وظلمة ولا تحرم عشرة العجايا بهم
وقد نقتله بهذه الطبقة الزائفة فلو بهم المغنونة بحسب اهل بيت رسول
الله صلى الله عليه وسلم

قال الامام الاجل الزاهد ابو زيد الدريسي رحمه الله المعرفة فوق العلم
زباده صفة العجبة للقلب لا يزباده درجة النبوت فانها سياحة في الحقيقة بيقين
ويقال علمت فلانا لكنه ليس مع معارفنا اذ لم يكن بينكما صحبة ومتى وقف
على المعنى الباطن بعد اطمان الدمارت المعرفة فقام

ابو سريجة حذيفة بن اسيد بن خالد الغفاري كان من تابع محمد بن
بنو الرضوان الكوفي روى عنه ابو الفضل والشعبي سريجة
بفتح السين المحمدي وكسر السين المحمدي وبالذال المحمدي وابو الفضل بن
وانه من عبد الله ادرك من حياة النبي صلى الله عليه وسلم ثمانين سنة ومات
سنة ثمان وثمانين اخر من مات من الصحابة رضي الله عنهم
في جميع الارض وانله بغير الشا والمثلثة كذا في جامع الاصول

المعلمة وكسر الراء المحمدي
واسيد بفتح الهمزة

في معالم التنزيل للدهام محيي السنة رحمه الله هذه الدينة اختلفوا في اولي
الامر قال ابن عباس وجابر رضي الله عنهم الفقهاء والعلماء يعلمون الناس معالم
دينهم وهو قول الحسن والفحاك ومجاهد دليلهم قوله تعالى ولو ردوه الي
الرسول واليه اولي الامر منهم لعلمه الدين يستنبطونه منهم وقال ابو هريرة
رضي الله عنهم الامر بالبر والولاية قال علي بن ابي طالب رضي الله عنهما
علي الامام ان يحكم بالانزال الله وبورى الامانة فاذا فعل ذلك حتى علي
الوعية ان يسمعوا ويطيعوا وروى الامام محيي السنة رحمه الله باسناده
عن همام بن منبه قال حدثنا ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اطاعني فقد اطاع الله ومن يعصني فقد عصى الله ومن تطيع
الامر فقد اطاعني ومن يعص الامر فقد عصاني وروى محيي السنة رحمه الله
باسناده عن محمد بن اسمعيل رحمه الله باسناده عن نايف عن عبد الله
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال السمع والطاعة علي المؤمن
فيما احب وكره ما لم يؤمر بمعصية فاذا امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة
وروى الامام محيي السنة رحمه الله باسناده عن مالك بن انس
عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عباد بن الوليد بن عباد ان اباة اخبره
عن عباد بن العباس رضي الله عنه انه قال يا عباد رسول الله صلى الله عليه وسلم

علي السلام

علي السمع والطاعة والسير والعسر والمنشط والمكره وان لا يبايع الدم اهل
وان يقوم او يقول بالحق حيث باننا لانحات في الدومته لا ثم وروي
الد فام محبي السنه الفارجه الد باساره عن ابي عيسى الترمذي رحمه الله
عن فضلكم وصوموا شهركم وادوا زكوة اموالكم واطيعوا امركم تدخلوا جنه
ربكم وقال عمرته رضي الله عنه

ابي امامه رضي الله عنه قال سمعت
الرسول صلى الله عليه وسلم يخطب فحجبه النوا
فقال اتقوا الله واصلوا

وفي عين المعاني عمن ابي الحر او رضي الله عنه قال قتبت بالمدينة تسعة
اشهر كان يوم واحد وكان علي عليه السلام يخرج غداة كل يوم فيقف
على باب علي رضي الله عنه ويقول العلوه انما يريد الله ليهب علم الزهر
اعل السبب ويطهركم تطهيرا لا ينيه فلهذا في هذه الحديث يحكي كل غداة فيقوم على باب
علي وفاطمة رضي الله عنهما

اهل بيتي صحاح مطايع وعذا الحديث في الصحاح المطايع الرسول الله صلى الله عليه وسلم
وريات من اهل بيت

نفس زيد فلا حول الفعل اي زيد امعب ما بعده بوقوع الفعل عليه
لانه صار في معنى يسقه نفسه بالشئ زيد هذا قول البصريين واللساني

وفي جامع الامول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الكبر بطر اخي وعظم التكاثر
 اخربه مسلم الترمذي رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم ولكن الكبر من بطر
 اخي وعظم الناس اخربه ابو داود رحمه الله وفي النسخ عظم النعمة بالكبر
 نعمتها يقال عظم عيشه وعظمه بالفتح يعظم عظمها بالنسبة فيهما اي بطره
 وحقره وعظم الناس الله حقار لهم والاذار وديهم وفي الحديث انما ذلك
 من سفه الخي وعظم الناس وفرد الناس يقول فلان ان وصل الله عظم
 فلان وصل الي غيره عظم

فالمغرب العربي واحل العرب وهم الذين استوطنوا المدن والقرى العربية
 والاعراب اهل البليد واختلف فرسيتهم فالاصح انهم ينسبون الي
 عربية بفتحش وهي من تهمه لان اباهم اسمعيل عليه العلوة والسلام فيها
 ويقال فرس عربي وجيل عراب فرقوا فجمع بين الاناسي واليهابم
 ومن انس رضى الله عن النبي صلى الله عليه وسلم لا تنقشوا انبا المشركين ولا
 تنقشوا فرحوا تعلم عربيا اي نقشا عربيا يعني لان وروهم ولا تكتبوا
 فيها محم رسول الله احسن حبه الله عن عمر رضى الله عنه لا تنقشوا فيها بالعربية
 وعن ابن عمر رضى الله عنهما انه كره ان تنقش عليه القرآن وفي الحديث
 لا تعرب بعد الحجزة اي لا رجوع الي البدو وان يصير اربابا وذلك

البدو

انه كان اداة فز ذلك

انه كان رده فذلك الزمان ^{فمنه} عنده ^{هو} ^{هو} ^{هو}

— ٢١١ —

في جامع الاصول في فصل هذه الامم الاسلامية ابو هريرة رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الآخرون السابقون يوم القيامة
وفي رواية البخاري رحمه الله يخرج الآخرون السابقون لم يزد وفي البخاري
لمسلم رحمه الله يخرج الآخرون الأولون يوم القيامة ويخرج اول من
يدخل الجنة وفر مسلم رحمه الله يخرج الآخرون من اهل الدنيا والاول يوم
القيامة المنقضي لهم فدايب الفديتين وقرأ في البخاري ومسلم والنسائي
رحمهم الله يخرج الآخرون السابقون ببدنهم وتوا الكتاب من قبلنا
بريدة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اهل الجنة عشرون
وامائة صنف فثلاثون منها من هذه الامم والربعون من سائر الامم
اخرج المترمذي رحمه الله ابو موسى رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت رجل مسلم الا دخل الجنة وجل مكانه النار يهوديا او نصرانيا
وفي رواية اذا كان يوم القيامة ونزع الدنيا الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا
فيقول بعد ان كان كل من النار فخر اخرجي يوم القيامة ناس من المسلمين
يزنوب افعال افعال ففقرها الله تعالى اليهم ويضعها على اليهود و
والنصارى اخرج مسلم رحمه الله

اخرى

يكافئ
لهم

في المغرب العروان والعروب والدربان والاروبن الذي يقول له
العائنه الربون هو ان يشتري السلعة ويدفع شيئا ديارا او درهما
او درهم او اكثر على انه ان تم البيع حسب ذلك من الثمن وان لم يتم
كان للمبايع في الحديث من بيع العروان قال ابوداود قال
مالك هو ان يشتري الرجل العبد او يتقاري الدابة يقول اعطيت ديارا
علي اني ان اعطيت تزلت السلعة والدابة فما اعطيت فلان
وعقرب اذا اعطي العروان من الفراء وعن عطاء انه كان يتي
عن الاعراب في البيع عن كان لعا السعة ولم ير محبة المشتري من
النهاية في غريب الحديث في حديث عن بيع العروان

في ترجمه العوارف لفظ خلق عبارست ارغيتي راسخ در نفس كه مبدأ صدور
افعال خير يا شر كرد و بسبب و مبادي افعال خيرا و اخلاصه خوانند
و مبادي افعال شر را اخلاق سيئه خوانند و من و اخلاق حسنه يا طهارت
طهيت بود و حسن عادت يا عقل يا ايمان يا توحيد و طهيت طهارت
يا مستند بود و مجموع طهارت لفظه بدو ماد و غذا و شير و حسن اخلاق
مرصنه يا عفة از ان حسن عادت ان بود كه نفس بواسطه حسن تربيت

اخلاق

اخلاق

ابرا و دلازمن

ایرا ملازمت محبت اختیار بنفوش انا جز منتقش کرد و دعایات
 اخلاق حسنه بواسطه نگرش عده ان در وی را اینج نمود و سبب
 عقل ان بود که کسی بنور عقل سیاح خبر و نشر نمیز کند و حسن اخلاق
 متهدی گردد و ارادت اخلاق حسنه در دل او پدید آید و بنظر
 تصور ان معینی چند پسندیده در نفس ان م یاید و سبب ایمان
 ان بود که محبت ایمان با خیر اعتقاد
 ان بود که سبک بعد از ان که تجلی ذات او را از خود فانی گرداند
 و بخی با فی دل او عیش شود

متخلف

پیش او منظر صفات از بحر ذات جداول صفات و لغوت در مجازی
 صفات نفس در جریان آید و بخی اخلاق الهی آنگی شود هر که با این مقام
 رسید منزلی یافت که فوق ان منزلی نبود و کمال این منزلت حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب و اندکی خلق عظیم مخاطب و ذوق
 سیاح خلقت است که نصیب و خفای اخلاق جز انا و سیم
 نباند و متعلق نشوند الا به بعضی و موجود جمیع خفای اخلاق متعلق و منفصل
 باشد و هر یک اخلاق حسنه بمشایب در ریاس که متعلقان بدان
 به نسبت در اند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق حسنه ذات الهی سبب حل در
 هر که اخلاق از ان نخبند و نعم سعادت بردارند

العلم بالسيرة وقيل انه شهدها والدول اصح انما نسب له ما يدر
لانه نزل فتنسب اليه وسكن الكوفة سنة
احدي واثنين واربعين خديفة بن اليمان ابو عبد الله العيصي حليف
نبي عبد الله سهل لقب ابو بهمان سماه قوم ايمان لانه حالف الانصار
وهم من اليمن اسلم خديفة وابوه وهاجر مع النبي ايام بدر ولم يشهد بها
وشهد جميعا احدا وقيل ابو يربزة قتل المسلمون خطأ فوهم لهم
وكنهه واسلمت ام خديفة وهاجرت وهو صاحب سيرة رسول الله صلى
الله عليه وسلم روى عنه عمر وعلي و ابو الدرداء وغيرهم من الصحابة واشكاه
النابيع رضي الله عنهم توفي بالمدين سنة ست وثلاثين بعد قتل عثمان رضي
الله عنه باربعين ليلة وبها قهره وقتل عثمان رضي الله عنه يوم الجمعة ثمانين
خلت من زلزال وخمس وثلاثين ولم يدرك خديفة رضي الله عنه وغرر الحمل
لانا كانت في حمادي الاولى سنة ست وثلاثين وجر خديفة رضي الله عنه
الحرب منها وند وكان فتح مدائن والمدينة ودينور علي يد خديفة
رضي الله عنه وشهد فتح الجزيرة ونزل بغيره وولاه عمر رضي الله عنه المدائن
وفي صحيح مسلم رحمه الله خديفة رضي الله عنه انه قال اخبرني رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما كان الا ان تقوم الساعة ومناقبه واحواله كثيرة منورة
رضي الله تعالى عنه من تنذيب السماء وجامع المصطفى

حذيفة وابو مسعود البدرى رضي الله عنهما وقد اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله
 عن حذيفة بن غوث في حمله حديث بن قيس ذكر الرجال فقال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان رجلا من كان قبلكم اناه الملك ليقبض روحه فقال
 هل علمت من خبر قال ما علم قبل له انظر قال ما علم شيئا غزاني كنت ابايع
 الناس في الدنيا فانظر المومنين وانجي وزع من المعسر فادخله الدار وجعل
 الجنة فقال ابو مسعود وانا سمعته يقول ذلك واخرج مسلم رحمه الله عن ابي
 مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حوسب رجل ممن
 كان قبلكم فلم يؤجده من الخير شيئا الا انه كان نجلا للناس وكان مومرا
 وكان يامر علمانه ان يتجاوزوا عن المعسر قال قال الدار لابي عن اخي
 بذلك منه تجاوزوا عنه وفروا به مسلم رحمه الله عن حذيفة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تلقت ملائكة روح رجل من كان
 قبلكم فقالوا اسلمت من غير شيء قال لا قالوا تذكر قال كنت اداين الناس
 فامر فتياي ان ينظروا المعسر او يتجاوزوا عن المومنين قال الدار لابي
 تجاوزوا عنه جامع الاصول

علمت

أعلمت

في حقايق السلمي رحمه الله في هذه الدية قال ابن عطاء رحمه الله اجنبنا
 سوال من دعانا على الطور وجعلنا ما طلبه لا مثله لا تترك اجل لا قدر

و عظم محلك و قال الحسن مخاطب منسوب في عين العدم و قال
 ابو سعيد الغريبي يبريد الديناني من الخلق ان لا يتعلقوا بسيرهم بشي
 من الدنيا و الآخرة و الكرامات و الدرجات و الاحوال و ان يكونوا
 حين كونهم كمال يكيدون حين كان لهم و من الى عريضة رضي الله عنهم
 هذه الدنية بين يديه فقال الحمد لله اذ لم يكن ثم سئل بعضهم عن معنى قوله هذا
 كيف كنت استحي سماع النذر و من الحق و جوابه فاجابه
 عبا الطف و نبائيه فمذا معناه و الدنيا اعلم و قال الامام القنبري
 رحمه الله فر هذه الدنية كما نادينا ^{العلوه و سلم و هو في الحديث و الوجود}
 اللهم زنا و بنا لم و انتم فر كنتم العدم و فر معناه انشد و ان في كما كنت
 لي في حال لم ان مد

النبی علیہ السلام از ابی احمد عبد الله جانی صوفی و ان کرد که معنی
 لوا و حمد حبیب فرمود که لوا و حمد اخراشته بود لغار از عذاب
 تمامند چون از ان موقف بگذرانند انواع اطباق و عذاب
 ابنان نازل نودانند حضرت راضی الله علیه و سلم حمد گویند که چه شرف
 و منزلتی باور است که ما علم او اخراشته ما بان عذاب محفوظ بودیم
 من انس رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يدخل

الحجبة يوم القيامة المؤمنون من العرب قبل المؤمنين من غيرهم ياربهم عما كان
 فر فر دوس الاخبار وفر فر دوس الاخبار الفاعل عبد الله بن مسعود رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انما مدينة العلم والبكر اسما وعم حبها لها وعثمان
 سقفا وعلى بابها لا تقولوا فرابي بكر وعم عثمان وعلى رضي الله عنهم الاخبار

٢١٥

في المغرب جمل وناقة عجان ابني سوا فبه الواحد والجمع والمذكر والمؤنث
 وبسفار لكرم محمداً بالبني وبقال حل وامراه عجان وقوم عجان والمجيبين
 الذي ولدته أمه او غير بنته وخلفه المقرفة والجمع محمداً قال المبرور صلته
 بياض الروم والصقالة وبقال للدم محمداً على الاستفارة وقد عجن عجانة
 ومجنبة ومنها قوله الطيبي ينع عما بورث المحبة والوفات في الغيب
 وقد عجنه تعجينا وفر العجاج المحجبة في الناس والخيل انما يكون من قبل الدم
 فاذا كان اللدب عنيقا والدم ليس كذلك كان اللؤلؤ عجينيا والذفر

٢١٥

من قبل اللدب

فاللادب تهرز نفع الناء المنقولة بالشتين من فوقها وسكون الدال
 المعمله وضم الميم وفراخها اراء مزية على طرف البرية بالسنام وهي نيرة
 الدحجاء مما يلي دمشق سميت بتهير العالمى وعاملته من العمايين كان بها
 جماعة من العلماء وصفاء وبلدة باليمن قد نمت معروفه و ذكرها في الجبل

والنسيب اليها

والمستب اليها فيهم نثره منهم ابو بكر عبد الرزاق بن عمام الصنعاني قيل
ما رجل اياه احد برسل رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ما رجل الله وصفا
انها خربة على باب دمشق خربت

بها الذنا خربت بها يوما واقمت بها الي الفهم وسمعت من صاحبها الي
القاسم علي بن الحسن بن هبة الله الحافظ بها جزا علي بن النضر الخليلي والمستب
الي صنعاء السنام فيهم انفا نثره منهم المطعم بن مقدم الصنعاني يروي
عن مجاهد وغيره روى عنه الدواعي وغيره والتشديد بعضهم بصفا وبياب
دمشق اذا راي شاب الحكي قد نشا والانتفدون قلال الجيرة والورق
ولا نراهم لذي الدناح في خلق يعول من صالح الدخار ما اتسقا قد هم
عك واعلم انهم صبح قد يدبوا بعلوم الكهنة المحفاه

٢١٩

قرا ابن كثير وابو عمر وحمزة والكساوي جميعهم الدشيم الله بالتحقيق من الشبارة
والبا فون بالتشديد والتشديد للتكثير

٢١٧

كانهم ارادوا ان والده عبد المطلب سلمى نبت عموي زيد النجاري الخنزري
الانقاري وعاش عبد المطلب مائة وثمانين سنة وام عبد الله فاطمة نبت عم
سوي بن عابد بن عمران بن مخزوم وام رسول الله صلى الله عليه وسلم هي أمته نبت

وهب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لؤي بن غالب ولم يكن لعبد الله ولد غير رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما وقع علي حاشية الكتاب عند قوله وانت ابن اخنا لان منه
كانت من الانصار وما وقع ايضا في شرح الكشي للطبري في هذا
الموضع لان امته ام رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت في الانصار من
بنتي زهرة لهو بنين والد تولى اعلم

٢١٧

قوله من زاذان من علي زاذان بالزاي والذال المجتهد الكندي
مولاهم الكوفيين من مشاهير التابعين ومن اصحاب علي رضي الله عنه وروى
عن علي وابن عمر وابن مسعود رضي الله عنهم كذا في جامع الأصول مع ما عليه
حسب علي بن محمد ٢١٧ - قوله فتح في قبره فتح له بابان ابي الحسن
ع كنف في النجاشية في غريب الحديث ٢١٧ في النجاشية في غريب الحديث
زفت رفقك العروس ازفتها اذا اعدت بها الى زوجها
جعل القبره مزارا لذلك الرحمه فتح مع الدوم مات علي حسب
ال محمد مات تابعا للدوم مات علي حسب ال محمد مات موما مشكل
ال بيان كنف مع الدوم مات علي بنقص ال محمد مات كذا في
٢١٨ - وقرى في الشواذ نزل فيها حسني ومصدر كالمشرك
كذا في الكنف

في حاشية السلي

فرحان بن السلمي رحمه الله فرحان بن السلمي رحمه الله
 اهل البيت الدنية قال ابو بكر انوار رحمة الله الكريم الالهوا والديهم
 والفلالات ولطبركم عني ومن الدنيا والميل اليها وقال بعضهم النرس
 هو العقل والغش والحسد ولطبركم بالتوفيق والهداية قال علي بن عيسى
 لندع عنكم لرحم ابي النجل والطمع ولطبركم بالسخا والديار قال ابن
 عمار رحمه الله لندع عن نفوسكم حس الفواحش ولطبر قلوبكم بالابكان
 والرضا والتسليم ^{هـ} وفيها لاف النفس الامارة الغشبية رحمه الله هذه
 الالة احسن الاعمال الحسنة والافعال الدنية والفواحش ما ظهر منها وما بطن
 وما قل وما حيل والبدع ولطبركم من الذنوب والعيوب ويدعكم التوبة
 والعصمة ^{هـ}

ابن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تجدون الناصر
 كابل مائة لا يوجد فيها راحلة وفروا به انما الناصر كالابل المائة لا تجد فيها
 راحلة اخرجه البخاري وسلم رحمه الله واخرج الترمذي رحمه الله الثانية وله في
 مثله وزاد ولا تجد فيها الا راحلة كذا في جامع الاصول وفروا بالاصول
 حدثنا سعيد بن عبد الرحمن المخزومي قال سمعت عن معمر بن الزهرى
 عن سلم عن ابيه يبلغ به النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تجدون الناصر
 كالابل المائة ليس فيها راحلة او ليس فيها الا راحلة حدثنا سفيان بن عيينة

قال ح محمد بن حميد عن محمد بن عمرو عن سالم عن ابيه رضي الله عنه عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل المائنة لا تفقد تجد فينا

۱۳۲

في جامع الدول ابو بصير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ايماننا احسن خلقا وخياركم خياركم لاهله اخرج الترمذي رحمه الله واخرجه
ابوداود ورحمة الله الى قوله خلقا ابو داود ورضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ما من شيء الاقل في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق
حسن اخرج الترمذي رحمه الله ورواه ابو داود ورحمة الله ما من
شيء الاقل في الميزان من حسن الاخلق ما برحني الله ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان من احبكم الي واقر بكم يوم القيمة
احسنكم اخلاقا اخرج الترمذي رحمه الله ابن عمر رضي الله عنه وابن
العاص رضي الله عنه قال لم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاحشا ولا شفيحشا وكان صلى الله عليه وسلم يقول ان من خياركم
احسنكم اخلاقا اخرج البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله

۱۳۳

وفي ترجمته هذا الحديث سيدنا ومولانا تاج الملته والدين المصطفى
النبي ابي حمزة المدد مردمان را با بانهيت جدا شتر که در ميان بن

بدر لاه

یک را حله نباشد اشتر با کیش قوی به فعل بسیار بود اما اشتر نیز
 که حمل شد ملوچ بر دلم بود رشتی که محل بر دهند و بر نشیند
 اشتری بود نرسار بود تنهار و بود در قطار و دالر
 نیز رانی تیز رود و اگر سبانی زود با سیتند و اگر خسیانی بی ثقل
 خسید و اگر بر خیزی بی درنگ بر خیزد این اوصاف در میان صد
 یک نباشد لم بود و مومن نیز که اعمال ظاهره یار و نماز ندارد دروزه
 دارد حج رود جهاد کند با اعمال بدنی قیام نماید بسیار بود اما مومنی که
 درو و دحفال پسندید بود در تنهایی بر کار باشد
 و در جمعیت بیدار و گزوار و حاکم شرع شد برود و در جا
 السباند با پسند حکم حق سبحانه را غلبه یابد در میان صد
 یک چنین مومن نباشد کم بود و نوار توان یافتن این بیت نقد خواج
 خراسان شیخ ابوسعید مست قدس الدنایا روحه مرد باید چکر خسته
 خندان بودند نه همانا که چنین مرد فراوان بود قال الدنایا و طفیل
 من عبادي الشکور

ابوسعید محمد بن حمید السکری المعمری انما اشتهر بهذه النسبة لرحلته
 الی معمر بن راشد صغیرا و طفیل کتبه و حدیثه نو فی فی سینه اشتر و غان
 و مانه کذا فی الدل سب ابی سافین النوری و هو ام بن سبنا و کان

مذكوراً بالصلح والعبادة فاضلاً وقال يحيى بن معين المعري ^ح
 أتى من عبد الرزاق وكان يوفقه وانيه يوم محمد الثامن بن أبي سفيان
 المعري روى عنه فتبينه بن سعيد بن العباس وغيرهما كذا في النسب

٢٢٢

لصيت عن النبي بالكسر في كعباً إذا سلوت وتركت وأمرت
 عنه ولعل النبي بالفتح فهو كعباً إذا القبت به ^م محاج

٢٢٢

القطعي بضم القاف وفتح الطاء وكسر العين المملة هذه النسب إلى بني قطيع
 وهم قوم من مروج قبله من اليمن ومن المشهورين بهذه النسب
 بن يحيى الجهم القطعي كذا في النسب ^ب ٢٢٢

القطعي

العجمي هذه النسب إلى العجم وبلاد فارس ومن كان به بالفارسية والمشهور
 بهذه النسب أبو محمد جبيب بن عيسى العجمي أصله فارس سكن البصرة
 روى عن الحسن روى عنه أهل البصرة مثل حماد بن سلمة وجعفر بن
 سليمان وكان عادلاً فاضلاً وعارفاً بغيره من المجابي الدعوة في الدوا
 أخباره في التفتيش والعبادة مشهوره يعني عن الدغراق في
 ذكرها كذا في النسب ^{هـ} ٢٢٢
 الإسكندراني هذه النسب إلى الإسكندرية وهي بلدة على طرف

بالمزب

بالمغرب من آخر حد ديار مصر بناهم هناك والقرنين الاسكندر خيم
منها جماعة من العلماء وسلفها جماعة ايقا ونزلت بغربة بين حلب و
قال له الاسكندرية وكتب بها من شيخ اسمه منذر الحلبي وجماعه
بلد ملحيه من بلاد الشام بين حلب وحمص مكث بها يومين
كذا في اللب ٢٢٥

رامهرمز من بلاد خوزستان بغرب نوار وهي احدى كور الاهواز
ونسب جميع بلاد الخوز الى الدهواز ال عنه يقال لها سوف الدهواز
وهي قريب من الاربعين فرسخا من البصرة وكانت احدى البلاد المشهورة
وقد خرب النرها وبقيت البلاد ونستر مذكور

٢٢٥

توافق هذا الترتيب ما ذكر في الادعية المذكورة في الدول المجلس
من المجلس العشر لسيدنا مولانا تاج الملة والدين روح الكبر وروح
بزرگان خطه بوجود النبي ممدود وعلما دين پرور و امراء و عيال شرف
و مشايخ كرام و عادات غلام مرقم و مضجع مركب را مهبط انار حمت
خود كردان و دروي الننيج الامام الراشد صاحب الكرامه ابو محمد عليه
بن محمد بن يعقوب بن امارت السبزوئي الكلا با و دي النجاري
روح الله تعالى روحه باسناد من بعضهم انه قال كان ابو حنيفة رضي الله

كه آين

اذا اناه احد من اهل البيت رضي الله عنهم قام له واقعه فجلسه
 وحلبس بين يديه وروى الدمام ابو محمد عبد الله السبيعي مولى المدبر
 حماد بن محمد بن عيسى انه قال حفر ابو حنيفة رضي الله عنه ملك رجل فطلب
 فقال الحمد لله شكرا وسبحا لله خضوعا لفظا ولا اله الا الله اقرارا
 بربوبيته والحمد لله كما ينبغي لكرم وجهه ربنا ومن جلاله وصلى الله
 على محمد وسلم عند ذكره ثم تعلم بعد ذلك اهلما ثم عقد النكاح

لحظت
 لحن

ابو عبد الله سليمان الفارسي مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول انا
 من الاسلام الخ وكان اهل من فارس من رامي مزره وقال
 كان اهل من اجناس قرية يقال لها قال كنت من اهل
 اجناس قرية يقال حبي وكان ابني دهقان في جامع الدومول في فخر
 قال سمعت سلمان رضي الله عنه يقول انا من رامي مزره الخ رامي رامي
 وسبب اسد من مشهور وانه هرب من ابنيه وكان محبوسا ملحقا به
 ثم جماعته رهبان واحد بعد واحد يصحبهم لئلا وفاتهم وان اولادهم
 الفرائية وقرأ الكتاب فطلب الدين وصبر في ذلك على
 مشقات ناله الى ان كره الاربعة الخبر على الذهاب الى الحجاز
 واخبره بطور النبي صلى الله عليه وسلم فقصدته مع عرب فعذر واياه وابعده

ابو عثمان النهدي من سكنة الفارسي رضي الله عنه انه يروى في بعضه رباب بن ابي الربيع اخو جابر بن عبد الله

ولقد يروى
 قال حدثني سليمان

في وادي القري اليهودي ثم اشتراه منه يهودي من قريظة فقدم به
 المدينة واقام بهامرة حتى قدمها رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه
 بعد ثمة فلم ياكل منها ثم بعد مرة اياه بهدية فاكل منها ثم راي خاتم
 النبوة وكان الراسب الدخيل وصف له هذه العلامات الثلاث
 للنبي صلى الله عليه وسلم قال سلمان رضي الله عنه فرأيت المصطفى فقبلته
 وبكيت فاجلسني رسول الله صلى الله عليه وسلم بين يديه وحديثه
 لبشاني بخله وفاتني بموعده بذر واحد سبب الحق فقال يا سلمان
 كاتب عن نفسك فلم ازل يعاجني حتى كاتبت على ان اغرس له
 نخلتان نخلة في علي اربعين اوقية فكتب فقال النبي صلى الله عليه وسلم اعينوا اخاكم
 فاعانوني حتى اجفعت فوسم لي فقال صلى الله عليه وسلم له ان لا تصنع منها شيئا
 سني حتى اصغه بيدي ففعلت فاعانني اصحابه حتى فرغت فاثبتت
 فكننت اتيه بالنخله فيضعها ويقوى عليها اقوات

١٢٦ واول من حده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق ولم
 يختلف عن مشهد معهما واية رسول الله صلى الله عليه وسلم من الاثر

وبين سلمان رضي الله عنهما وثبت ذلك في صحيح البخاري رحمه الله
 من فقلده العجابه رضي الله عنهم وزهادهم وعلماهم وذو القرب من
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي استأثر عليه رسول الله صلى الله
 عليه وسلم بحفر خندق حين جاءت الدخراب ولما خطب رسول الله صلى
 الله عليه وسلم الخندق بالمزاد إلى ذباب إلى راج لان هذا الموضع
 كان عمدة من المدينة وسيرها كان مشدودا عليه بالنسيان والسور
 جعل كل عشرة نفر أربعين ذراعا وكان سلمان رضي الله عنهم ماضيا
 في الحفر قويا فبال المهاجرون سلمان منا وقال الانصار سلمان
 منا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت كذا في
 المستقصه وكذا في جامع الأصول في ذكر سلمان رضي الله عنه ولاه عمر بن
 العترة المدائن بسكن العراق وكان يعمل الخوص بيده فياكل منه وكان
 عطاءه خمسة آلاف فاذا خرج فرقه وكان ابو الدرداء وسكن الشام
 فكتب إلى سلمان رضي الله عنهما اما بعد فان الله تعالى رزقني بعدك
 مالا وولدا ونزلت الدار من المقدسه فكتب إلى سلمان سلام
 عليك اما بعد فانك كتبت إلى ان الله سبحانه رزقك مالا وولدا
 فاعلم ان الخير ليس بكثرة المال والولد ولكن الخزان بكثرة حكمه وان
 ينفعك علمك وتثبت إلى انك بالدار من المقدسه وان الدار

لأنه قدس أحواد كان من المعمرين قال الدمام النواوي رحمه الله ونقلوا
 اتفاق العلماء على أن سلمان الفارسي عاش ثنتين وخمسين سنة وقيل
 ثلثاً وخمسين وقيل أنه أدرك وصي عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام
 روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم سنون محدثاً اتفق البخاري ومسلم
 جميعاً على ثلثه ومسلم رحمه الله ثلثه روى عنه ابن عباس وأنس عتيبة
 بن عامر وأبو سعيد ولعب بن عجرة وأبو الطفيل وروى عنه جماعة
 من التابعين رضي الله عنهم توفي سلمان رضي الله عنه بالمدين في أول
 سنة ست وثلاثين وقيل سنة خمس وثلاثين ويقال في خلافة عمر رضي الله
 عنه غلط قال أبو بكر بن أبي داود وغيره سلمان ثلث سنين
 بأصبهان وتبعه جماعة منهم من ولدته وبينان بمصر وروى الترمذي
 رحمه الله بأسناده عن أنس رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال إن الجنة لتشتاق إلى ثلثه

من الصحابة والتابعين رضي الله عنهم جميعاً ثم استمر في كتابه تاريخ النجاشي وفتح الميراث

في كتاب النذورين في ذكر أعل العلم بغزوين للدمام الرافعي رحمه الله
 في بيان من ورد في تاريخ النجاشي في باب البرمجة البرمجة
 وأورد رواية عن أبيه في باب يحيى بن البرمجة عازب و
 ذكر أنه روى عن ابن مسعود وفي المعارف لابن

الديمقراطي

يزيد وسويد وعن أبي عمرو النسيباني أن الرأافق قزويني والريزي
 وزنجاني وشهد مع الحبل وصفتين والنهروان وذكر الحبل الحافظ أنه كان
 للبراقق قزويني أخفاد فيهم رواية وعلماء وأنه تقي فقيم شهبان اسمه الفارسي
 رضي الله عنه أبو عبد الله وكان اسمه الأول علي بالحلي الحافظ أبو نعيم وهو به
 وقيل به بورد بن شهبان من ولد منوچهر الملك وقيل غيره وكان من
 أهل أصهبان ويذكر أنه كعاد إلى أصهبان في زمن عمر رضي الله عنه وأنه كان
 له أخ شبيب كان له اسم كثير ه قال الإمام الرافعي رحمه الله في ذكر
 والده محمد بن عبد الكريم بن الفضل بن الحسن بن رافع أبو الفضل
 الرافعي القزويني الإمام والذي رحمه الله والرافعي من أولاد العرب
 الذين تولى هذه البلاد في عهد النابيين أو الدليان وقيل إن أخوين
 من ولد رجل من العرب اسمه رافع وكنته أبو رافع سكن أحدهما قزوين
 والآخر همدان واعتقب كل منهما وذكر في فضائل قزوين حديثاً فرياً
 إلى النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال ترك قزوين حسرة وإنساناً تركه أجنبه
 إلى أهلها مسرعة ه ه

في جامع الأصول في فضل العم والروم أبو هروم رضي الله عنه قال لما
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حين أنزلت سورة الجمعة قلها فلما بلغ
 وآخر من منهم لما بلغوا بهم قال له رجل يا رسول الله من هؤلاء الذين

لم يلحقوا بنا فلم يكلمه حتى يسأل لنلدنا قال وسلمان الفارسي فبينا فوضع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يده على سلمان رضي الله عنه فقال والذي نفسي
 بيده لو كان الدين بالشراياتنا وله رجال من هؤلاء ودني رواتنا قال
 لو كان الدين عند الشرايات لذهب به رجل من فارس او قال من انبا
 فارس حتى يتناولوا خربة النبي اري وسلم والترمذي رحمه الله فرجامع الأصول
 في فضل سلمان رضي الله عنه ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم هذه الدابة وان تقولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا اخفاءكم قالوا
 ومن يستبدل بنا قال فوضع اليد رسول الله صلى الله عليه وسلم على
 شاكب سلمان ثم قال هذا وخومه اخرج الترمذي رحمه الله

٣٣٥

في جامع الأصول في ذكر سلمان رضي الله عنه وقيل انه صلى الله عليه وسلم اشتراه بنبر^{الغنى}

في جامع الأصول في كتاب الحدود من حرف الحاء حبس رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان امرأة من بني مخزوم سرفت فاقى بها النبي صلى الله عليه وسلم
 فهاذت مام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنه فقال
 النبي صلى الله عليه وسلم لو كانت فاطمة تقطعت بدها فقطعت
 اخرج مسلم والنسائي رحمه الله واخرج ابو داود رحمه الله

احاديث عاين عن المرأة المخزومية عاينته رضي الله عنها قالت
 أتت رسول الله صلى الله عليه وسلم برق فقطعه فقالوا ما لنا نراك
 شلج به هذا قال صلى الله عليه وسلم لو كانت فاطمة لقطعنها وفي جامع
 الاصول ايضا غم في سائر رضي الله عنها قالت ان فرسبا اعتقم اثم
 بنت المرأة المخزومية التي سرقت وفرأها المدينت ثم امر بذلك
 امرأه التي سرقت فقطعت يدها قالت عاينته رضي الله عنها فحسنت
 توبتها بعد ونزوحيت وكانت تأتي بعد ذلك فارقع حاجتها اليه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عن روايات البخاري رحمه الله وفي هذه
 الروايات قال صلى الله عليه وسلم في خطبة دأيم الله وان فاطمة بنت
 محمد سرقت لقطععت يدها

يقال الرجل اذا تناول لباخذ براسه ولحيته يشبه يوشه نوس
 قال ابن السكيت قال ومنه كمنناوشه في القبال وذلك اذا
 تناول الغريقان ورجل نووش اي ذو الطيش والتناوش التناول
 وقوله تعالى فاني لم التناوش من مكان بعيد يقول اني لم تناول
 الدمان في البخرة وقد كثر وافي الدنيا ولك ان تهتم الواد كها نقا

افتتحت

اقتت و وقتت و قري بهما جميعا كذا في الجمع الشاوش مهور
 ابو عمر و كوفي و غير حفص و الشنوني و ابو خميثارة و فرس و الشافعي
 الباقر و غيرهم قبل ترك المعز اصل و قبل المعز لغة نجد من جاوزهم
 و ترك المعز لغة و ليس و اصل الحجاز
 ع

— ٣٣٣ —

وقال الامام ناج الدائم محمد بن محمد بن طاهر بن محمد بن ابراهيم بن حمزة
 الحذاق ابي البشاري رحمه الله هذا باذ قرينه من قري بنجارا على خمس
 فراسخ منها وهي من امها القرية كذا في الدلائل في اربعين في الحديث
 الرابع باسناد من ابيه عن جده حمزة باسناد من ابي بكر محمد بن علي
 بن اسمعيل القفال الشافعي رحمه الله باسناد من امير المؤمنين علي بن
 ابي طالب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا
 قارة الفقهاء راسدة و مجالستهم زيادة الى اخر الحديث و قال رواه
 صاحب السوابع الرضوية الذي اشجع عن دقائق التفريد و افهتقاتي
 النوحيد و قد كان الامام الاعظم رضي الله عنه من المتسكين بولاء و اعطى
 بيتة الطاهرين و المتسكين بالانفاق على مستورين منهم و الطاهرين
 و بروي من الامام الاعظم ابي حنيفة رضي الله عنه انه قال بولاء و قائل ام المؤمنين

على رضي الله عنه مع النفاة والخارج واقضية واحكامهم كانا قوف
احكام اهل النبي والخارج

ابراهيم بن حمزة هذا خرج الى الحجاز في حدود سنة خمس مائة وتوفي بالمدينة
احدى خمس مائة وابنه ابو المكارم حمزة بن ابراهيم رجع الى ماوراء النهر
عدا ان جاور وهو وابوه مكنة وكان صاحب السيرة متعبدا رايهم البلاء
سمع ابا يعقوب يوسف بن ابوب الهيثم سمعت منه احاديث
بسيرة بخارا وكانت ولادته في سنة ست وثمانين واربعمائة سبى را
كذا في الكتاب

ذوق الطائر فرقة يرقه ابي اطعمه بغيره كذا في المعجم وفيه الداس
الطائر ترقى فرقة ومن المجاز ما زلت اذ قمت العلم

فقليل لم يعبت مدرته فرس قال ذهبت المكارم الاسم النقي وقل
نجمنا فابوا حج في الاسلام ومعه مائة بزنة قد حلتها بالحيرة ووقف
بأبنة وصف في اعناقهم المواقف الفضية بنقوش فيها اعتقاد الله من
حكيم بن حرام واهدى الفب ثة وكان حرا او اوله منافى بشيرة
وفي جامع الاصول حكيم بن حرام هو ونوه عبد الله وخالد

وقد ابن علي بن شيبان في كتابه في مناقب آل أبي طالب
ابن علي بن أبي طالب في مناقب آل أبي طالب

ثم خرج فاضطجع في المسجد فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابن ابن عمك
قالت في المسجد فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فوجده راقدًا في المسجد
عن ظهره وخلص التراب إلى ظهره فجعل صلى الله عليه وسلم يمسح عن ظهره
التراب ويقول ابارترب مرتين وفي رواية هو قال جاء رسول
الله صلى الله عليه وسلم بيت فاطمة فلم يجد عليًا رضي الله عنهما في البيت
فقال ابن ابن عمك قالت رضي الله عنهما كان بنيني وبينه شيء
ففاضني فخرج فلم يقل عندي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لان
انظر ابن عوف فقال يا رسول الله هو في المسجد راقد فجاء رسول الله صلى
الله عليه وسلم وهو مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه فاصابه تراب
فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يمض عنه يقول قم ابارترب ثلثًا اخرجه
النجاري وسلم جميعا الله

في الحديث الرابع وام علي رضي الله عنه فاطمة بنت اسد بن هاشم رضي الله
لما ضربها المنافقون اشتد وجعها فادخلها ابو طالب الكعبة بعد العمرة فولدت
فيها عليا لم يولد في الكعبة الا علي رضي الله عنه وانما اسلمت وعاجزت
ونوفيت بالمدينة وشدها رسول الله صلى الله عليه وسلم وتولى دفنها واما

فمبصحة واضطجع في قبرها فلما سوي عليها التراب قال يا رسول الله
 رأيتك صنعت شيئا لم تصنع به أحد فقال صلى الله عليه وسلم اني انا
 فمبصحي لبليس من ثياب الجنة واضطجعت في قبرها لا خفف
 عناس من ضغطة القبر لئلا كانت من حسن خلق الله ضيعا الى يوليها

— ٣٣٣ —

في جامع الأصول في حرف المعزة في الكتاب الثامن منه فالدكاو
 والكتي في الفصل الثاني منه فمن سماه النبي صلى الله عليه وسلم ابتداء سبل
 من سعد الساعدي رضي الله عنه قال دخل علي علي وفاطمة رضي الله عنهما

— ٣٣٣ —

وقال الامام النووي رحمه الله في تنزيب الاسماء ابو خالد حكيم بن خزام
 بن خويلد بن اسد بن عبد الغني بن قصي بن كلاب القرشي الدوسي
 المكي ابن اخي خزيمة ام المؤمنين رضي الله عنها اسم يوم فتح مكة سنة ثمان
 من الهجرة وكان شهيدا بدمع المشركين وكان اذا اجتمع في محبته
 قال والذي نأمنه ان يكون قتيل يوم بدر ولد قبل عام الفيل بثلاث
 عشرة سنة على الدهر وعاش ستين سنة في الجاهلية وستين في الاسلام ولا
 نباركه في هذا احد الا حسان بن ثابت والمراد بقولهم ستين سنة

في الاسلام

في السنة ابي من حين ظهور انفاشيا قاموا ولد حكيم في حوض الكعبة
ولا يعرف احد ولد قباغرة واما ما روى ان علي بن ابي طالب رضي الله
ولد فيها فضعف عند العلماء توفي حكيم بالمدينة سنة اربع وخمسين وكان
اعزانه زف قرين وجوهها في الجاهلية والاسلام واعطاه النبي صلى الله عليه وسلم
يوم جنين ومات بعد ولم يصنع له المعروف شيئا في الجاهلية الاضع في الاسلام
منه وكانت دار الندوة له فباعها لمصاحبه لمعاونة

— ٢٣٣ —

في جامع الاصول قد اختلف رضي الله عنه يوم اسلم فقيل كان له
خمس عشرة سنة وقيل ست عشرة سنة وقيل اربع عشرة وقيل ثلث عشرة
وقيل ثمانية عشر وقيل عشرين وهو اول من اسلم من الذكور في الكوفة
الا فوال وقال الامام تاج الاسلام الخايري النجاشي رحمه الله في اربعينه
في الحديث الرابع فذكر علي رضي الله عنه والعجانه اسم قبل البلوغ وروى
عنه البيت عن علي رضي الله عنه سبقتكم الى الاسلام ثم اغلما ما بلغت
اولن حلمي في ابيات قال فيها محمد النبي اخي صوري وحمزه سيد الشهداء
عبي وجعفر الذي يحيى وليس بطير مع اعدائكم ابن امي وبنيت معه
سكني وعمرسي مشوقا لهما بدمي ولحمي وسبطا احمد ولدي منها منكم

سكنهم سمي واوجب لي ولايته عليكم رسول الله يوم غدير ختم
وقال الدمام النواوي رحمه الله ومن قال ان عليا رضي الله عنه اولهم
اسد ما ابن عباس ونس وزيد بن ارقم رضي الله عنهم رواه الترمذي
عنهم ورواه الطبراني عن سلمان الفارسي رضي الله عنه ورواه عن
محمد بن لعب القرظي رضي الله عنه وقال بريدة رضي الله عنه
اولهم اسد ما خذ بحم علي رضي الله عنه وحلي مثله عن ابي ذر والنفاء
وتجيب وجابر واخي سعيد الخدري ومطهر البكري رضي الله عنهم
وهو من عصب ابن عباس فرواه وعمرو بن عتبة جستان بن ثابت
وابرهم النخعي وغيرهم رضي الله عنهم جميعين * * *
ابو سريجة حذيفة بن اسيد بن خالد الغفاري رضي الله عنه كان من
بايع تحت الشجرة بيعة الرضوان وعداه في الكوفيين والمطهرين
رضي الله عنهما سريجة بفتح السين المعمله وكسر الراء وبالهمزة المعمله واسيد
بفتح الهمزة وكسر السين المعمله وبالدال المعمله جامع الاصول

حين

جابر رضي الله عنه قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا رضي الله عنه يوم
الطائف فابتهج فقال الناس طال نجاه مع ابن عمه فقال رسول الله

عليكم

عليه وسلم ما انتجته ولكن الله انتجها اخرج الترمذي بحمد الله وقال مني قوله ولكن الله
انتجها ان امرئ بن انتجى مونا جابه وانتجاه اي حادته وسارة على صراحة
قال كنت ارايت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا سلت ابتداني

اخرج الترمذي بحمد الله في جامع الاصول

الحمير في انتجى الناس من صنع الكرماني بحمد الله وفي تاريخ الخلفاء
بالفارس جليله علي رضي الله عنه قد نشر بكتوبا حسانا في ذلك كندم بكونه
وزير شلم وزير حشم ونج بني واصلع وروى عنه سبعة وثلاثون مرة

٢٣٥

نديمي حرمه الدريس وسميا غريين لان النعمري المنذر كان يغريهما
بدم من تقيله اذا خرج في يوم يوشه والطربال القطعة العاليز من الحمار
والنخرة العظم المشرفة على الجبال وطرا بيل الشام صوامعها وفر النقاد
ابو سعيد الغري على فصيل نصب كان يذبح عليه

٢٣٥

في العمى من النجف والخفة بالتحريك مكان لا يعلوه الماء مستطيل متعاد
والجميع نجاف والمنجاف انما العتية وهي اشكفت الباب على الصمعي
وفر الداس في بطن الوادي نخفة ونخف وهو مكان مستطيل كالمدار

العلوه وعلى باب نجاف وهو ما بنى ثانياً فوق الباب مشرفاً عليه نجاف
الغار وهو صخرة ثانية مشرف عليه وقبر مخوف محفور في جوانبه مسطح
المخوف وكل حفرة او اناء كذلك فهو مخوف وقد تحفة مخوفة وقد
سحت نجفة الكنيف وهو الطبل الذي نصفه الرباع فتتجفي وفي
المغرب النخيف بنخيف كالمسناة لظاهر الكوفة على فرسخ من
مينع ما والسبيل ان يعلو منازلها ومقابرها ومنه قول القدرى
رحمه الله كان الدود رضى الله اذ اجمع قمر من النخيف وعلقه رضى الله
من القفا ودية موضع بينه وبين الكوفة خمس عشرة ميلاً وفي الصحاح الطل
من الرمل منقطع معظمه " " قوله في التاريخ الكامل
دبر

في التاريخ الكامل اسم الفارسية موسى الهادي ابن المهدي محمد بن ابي جعفر
المنصور روزاد بنيت نزد هم ربيع الاول سنة سبعين ومائة كذا ثبت
ومدت فخلد او كمال وبعده وبارزده روز نوزدهم در روز فقا
او برادر و مادر پدری او ابو جعفر هارون الرشيد بن خلد بن
وهم در ان نشست مامون بن ادر و رشيد بن بنيت و دو سال و دو
و هفده روز خلد بن کرد و حکم انکه رافع بن الليث بن
نصر بن سيار بن ذريح بن شريك بن سيار بن رشيد را دست نمیداد

بنی و بنی

بن خورشید خراسان آمدنا سیر قنداور و چون بنیاد پور رسید
 بیماری که داشت زیادت ندو در زیر پنج نامهور داشت
 بطوس گفت از بهر تبدیل عوا سیرای عبدالحمید ربی فرد آمد پس
 روز شنبه سوم جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مائه گذشته شد
 و او را هم در سیرای عبدالحمید دفن کردند

۲۳۶

ابو عبد الله م بن حن بصری بصری الحسن و عمرته و عطا و روی عنه
 حماد بن زید و فضیل بن عیاض و سعید بن عامر مات سنه سبع و قیل ثمان
 و اربعین مائه جامع الاصول

مثل سعید بن المسیب و ابی عبد الرحمن السلی و زید بن وهب
 و غیرهم رضی الله عنهم ————— میسبان کلمه با سفل ارض البقره
 و حقیق و عبد الله و فاطمه و سکینه فاطمه علی الاکبر صلح

۲۳۷ ————— مجلث یدیه مجلد و مجلث مجلد و مجلث و مجلث
 ان یجتمع بین المجلد و اللحم ما من کثرة العمل ه مغرب

۲۳۸

عشرین و مائه بیلخ و مات کرد خراسان بنفوس سبار اللبثی
 در در سنه عشرین و مائه و تا ابو مسلم خروج نکرد امیر خراسان

نفرت یار بود و در روز کارشام زید بن علی بن الحسن رضی الله عنهم
نکونه افتاد و اهل کوفه با او بیعت کردند یوسف بن عمر نقی که لیر
عراق بود از جهت هشام با او جنگ کرد و زید علی رضی الله عنه
شهادت داد و صفی بن احمد بن عثمان بن مائمه

الفردق هو هام بن غالب بن اجد قومه و سرانهم یرجع فی نسبه
الی مجاشع بن دارم و امه لیلی بنت حابس اخت الدقوم بن
حابس قبل له و لایه مناقب مشهوره و محامد مانوره و فی سنه عشر
و مائتة توفی الحسن البصری و محمد بن سبر بن رضی الله عنهما و فی هذه السنه
توفی جریر و الفردق و الشاعران توفی جریر بالیمامة و نيف
فی عمره علی ثمانین سنه و توفی الفردق بالبصرة قبل جریر بالیمامة
یوما و قبل ثمانین یوما قال قتیبہ و قد قارب الفردق مائة
و قال المبرد التقی الحسن البصری رضی الله عنه و الفردق رحمہ الله
فی حیاة قال الفردق لیس الحسن انی ما بقول الناس بابی سعید
و یقولون اجتمع فی هذه الحیاة خبر الناس و شر الناس یقال الحسن
رضی الله عنه کلا لست یخزهم و لست بشیرهم و صلی ما اعدت
لهذا الیوم یا ابا قراس قال بخارده ان لا اله الا الله منذ سنه

و قبل ان الفردق

وقبل ان الغزو قتل تقى علي بن ابي طالب رضي الله عنه والدين له علم
تعباني الامور

۴۴۲

نقيم ربع الدل من خمس وعشرين واثبة وفات كردنجاه و سس ساله بود و در
روزگار او امر خراسان اسدين محمد بن الغمري بود و اسد اباد سمين او
سنا كرد و اسدين محمد بن الله در سنه
قول من كلف اروح الروح الجميل الوجه والشم والطول والغزيرين
كسبة النفس وما يقع من المرض واول الشئ يجعل العرايين كناية
عن الذنوب والارادة واذ اقرن الشعم بالغزيرين او الذنوب
فالقصد اليه الكرم

يعني بالمخبرة التي بمسلكها الملوك بايديهم يعنون بهاريه عيني اذ فتح
الباو فخرج من المهاد كانه نفس الشئ او على حذف المضاف والاصل
ذات عيني واذ انكرت فهو اسم الفاعل متناه للدهو بالشئ لا يعارقه
ويريد ان را حجة متقي الدهر كنع الحاسية للممروني
من بين ولحات الناس اذ امنوا عليها

وفيهما والبطي وارض مكة المنطحة ولذلك الدليلج وبنوت مكة التي هي
للشرف بالالهج والتي هي في الرواني واجبال للغزاة وادواس طالتكر
من نفع الحماره

زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما دران ميان كه هشتام بر منبر بود
مبشيد اندر آمد بار دلي مقمر و خدي منور و جامه معطر و ابتداء طواف كرد
ابا فر الحكايت لذا في كنف المحبوب وقال فيه في حق زين العابدين
رضي الله عنه دوي بنمويست بدشت حقايق و نطق دقايق و ضايف اين
سيد رضي الله عنش از دن سب كه ان را جمع نودن كردن

توفي عبد الملك بن مروان في النصف من ثوال سنة ست وثمانين و كان
عنه ولايت احدى و عشرين سنة و شهر او ايامها مع ابن الزبير رضي الله عنهما
شع سنين و منها بعد استواء الامراء اشعار سنة قال عبد الملك ولدت
في شهر رمضان فلما دخل ثوال و امن مات و صلى عليه الوليد بن عبد الملك
و كان عبد الملك ولد لسيفه اشهر و كذلك الشعبي و جندب و اول
من يحيى عبد الملك في الاسلام عبد الملك بن مروان في تاريخ الخلفاء و القارة
جبر بن زيد بن عبد الملك و مات كرد و شعبان سنة خمس مائة

و قطعت فرشته نهاد آتني
الولاية فرشته رمضان
و اخاف ان اموت
فرشته رمضان

چون فردق اصل سبب بنامبر را علی الدینیه وسلم و رضی عنیم استود زین
الاعابدین را رضی الدینیه استود هم شام با وی بخشم گرفت و بغرور تا اود را
لعسغان محبوس کردند و آن جالسیت میان مکه و مدینه کشف المحجوب
عسغان قریه جامعه بهمنسیر

صحیح السری طریق فی سلمی کنیز الدینیه و سلمی احد حبلی طمی و سلمی حبلی
من دایم و سلمی اسم امراة صحیح

صینهم
فی الفیاح الذمته الشدة والخطو تعالی اصابتهم سنة از منتم از ما ای
صلحتهم احتدمت النار التهب و احتدم صدر فلان غیظا و بوم
محتدم شد بد الحمر و احتدم الدم اشتدت حمرة حتی لیسود صحیح
شرح البی علی الدینیه وسلم و علیا رضی الدینیه

۳۳۳ — مقلد اذکر هذه القصة غیر واحد من اهل السیر
و التوارخ مقلد اذکره الحافظ ابو نعیم الدصبانی رحمه الله فی حلیة الدلیا و
درواه ابو القاسم الطبرانی رحمه الله فی معجم الکبیر فی ترجمه الحسن رضی الدینیه
با سناد و عن سلیم بن الهیثم انه قال کان حسین بن علی رضی الله عنهما
لطیوف بالبیسیت فاراد ان یسلم الحجر فوسع الناس له الفرزدق ین غاب

نظير اليد فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال الفرزدق هذا الذي
يعرف البطي وطامته وهذا وهم وجهين احدهما اتفاق الاعمى على خذله
كهما ذكرناه والثاني ما رواه الدارقطني رحمه الله ان الفرزدق لم يهر
رضي الله عنه الدمرة واحدة في طريق مكة ونسب بعضهم هذه الديارات
اليه ففي نسخة وروي بعضهم انها لكثير في مجمر بن علي بن الحسين رضي الله عنهم
وكل ذلك خطأ لما بيناه ومن شيخ الحريرين ابي عبد الله القزويني رحمه الله
انه قال لو لم يكن لابي فراس عند الدعز وجل عمل الدعفا دخل الجنة
لانه علمه جابر وجعل الفرزدق يتهجو عت ما وهو في الحبس وكان مما
حجاه به

صحة الحديث

وفي روايات رواه اهل البيت روي عن ابي بصير قال قلت يوم القيامة
رضي الله عنه انتم ذرية رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قلت رسول الله صلى
عليه وسلم وارث الانبياء وكلمه قال نعم ورث جميع علومهم قلت وانتم ورتهم
جميع علم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قلت وانتم تغدرون ان تخيلوا
الموتى وتبرؤوا الدكمه والديرص وتخزوا بما ياكلون ويدخرون في بيوتهم

قال نعم

قال نعم يا ذن الدعز وجل نعم قال رضي الله عنه اذ مني يا ابا بصير قد نزلت
منه فمسح بيده علي وجهي فابصرت السهل والجبل والسماء والارض نعم
مسح بيده علي وجهي فندت كما كنت لا ابصر شيئا قال ابو بصير يكون هكذا
فقال لي الباقر رضي الله عنه ان احسبت ان يكون هكذا كما ابصرت
وحسبك علي الدنيا ان كنت تحب ان يكون كما كنت وتوابعك
الجنة فقلت ان يكون كما كنت والجنة احب الي وروي ابو بصير عن الباقر
رضي الله عنه انه قال اني لاعرف رجلا لو قام لي في الغرات يعرف
بذات البحر امها وعاتها وخالها وعا من ابي الهزيل قال قال لي الباقر
رضي الله عنه انه لا يخفى علينا ليلة القدر ان الملائكة يطيفون بنا فيها وسئل
الباقر رضي الله عنه لم فرض الله تعالى الصوم علي عباده قال رضي الله عنه
ليبعد الفنى من الحج فيجوز علي الضعيف وكان رضي الله عنه اذا راى مبتلي
اخفى الاستعاذة وقال رضي الله عنه لابنه يا بني اياك والكسل والعجز
فانما تصاح كل شراك ان كسلت لم تزد حفاوان ضحرت لم تصبر عرج

رواه اهل البيت روي عن المغفل بن عمر قال كنت امسي مع ابي
عبد الله جعفر بن محمد العادق رضي الله عنه فكلنا اذمرنا يا مارة بين

يدورها بقرة ميتة وهي مع صبية تكون فقال رضي الله عنه ما لك بك
 كنت وصبياني نعيس من لبن هذه البقرة وقد انت وتحررت
 في امرى قال رضي الله عنه تعبتين ان يحبس الله تعالى القاتل بقرة مسنة
 سوية فقالت عيسى بن مريم ورب اللعنة فدخل الصادق رضي الله عنه
 بين جمع الناس فلم تعرفه امرأة قال علي بن حمزة حجت مع الصادق
 رضي الله عنه فجلسنا في بعض الطريق تحت نخلة يابسة فحرك شفتيه
 برعائهم افهمه وقال يا نخلة اطعمينا مما جعل الله سبحانه فيك من رزق عباده
 فنظر الى النخلة ثم املت نحو الصادق رضي الله عنه وعليها اعدقها وفيها
 الرطب فقال رضي الله عنه اذن وسيم وكل فاكلنا منها رطبا اعذب
 وطب واعيد واذا نحن باعربي يقول ما رايت كاليوم سحر اعظم من
 هذا فقال الصادق رضي الله عنه نحن ورثة الانبياء ليس فينا حرام
 ولا كاهن فذموا الدعز وحل فجيبي وان اجيب ان ادعو
 السجانة فميسنوك كليا تهدي الى منزلك فتدخل عليهم وتبصص
 لا اهلك فعلت قال الاعرابي مجهله نعم فدعا السجانة فصارت كليا
 في الوصف مضي على وجهه فقال لي الصادق اتبعه فاشبعه الى حيث قد
 الى منزله وجعل تبصص لا اهلك وولده فاخذ والى العصا حتى اخرجوه
 والفرقت الى الصادق رضي الله عنه واخره ما كان فيما نحن في هذه

فبينما

المدبر

الحديث اذا قيل حتى وقف بين يدي العادق وحملت دموعه
نسيل فاقبل تيمرغ في التراب ويعوي فرحه قد عال فغار اعرابيا
فقال له العادق رضي الله عنه هل انت يا اعرابي قال نعم الفأ والفأ

في الصحاح رجل افطخ بين الفطخ اي عرقن الراس وفر الداس اي
افتح ومفتوح ومفطح ومفطح عرقن وقدم وارنبه فطحا ومفطح
الحديدة وخرنبه بالعصا حتى فطحه

نوفج الدمام ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم الكوفي قاضي القضاة و
اول من دعي بذلك حمله السنة اثنين وثمانين ومائة

وكان مولد الكاظم رضى الله عنه ثمان وعشرين ومائة وقبل سنة
سبع وعشرين ومائة

في روايته رواية اهل البيت في مناقب موسى الكاظم رضى الله عنه قال
بن حاتم الدحيم رحمه الله قال في حاتم رحمه الله قال في شقيق البلخي رضى الله عنه

خرجت حاجبا في سنة تسع واربعين ومانية فزليت القادسية فبكيت انا
 انظر الى الناس في زينتكم وكثرتم نظرت الي قتي حرس الوجه شديد
 الشمره ضعيف فوق ثيابه ثوب من صوف مشتمل سجد في جلديه نذل
 وقد جلس منفردا فقلت في نفسي هذا الفتي من الصوفية يريد ان يكون
 ككل على الناس في طريقهم والبدل المغيث اليه ولا وخبته قد نوت منه
 فلما راني مقبلا قال يا نفسي اجتنبا كثرا من الطمع ان يفيض الطمع انتم ثم
 تركني مضى فقلت في نفسي ان هذا الامر عظيم قد تعلم باني نفسي ونفسي
 باسمي وما هذا الا عيب صالح لا تحفته ولا لث الله ان يحل لي فاسرعت
 في اشره فلم الحقه وغاب عن عيني فلما نزلنا واقفنه فاذا به يصلي واعضائه
 تقطرب ودموعه تجري فقلت هذا صاحب مضى اليه واستلمه فصرت
 حتى جلس واقبلت نحو فلما راني مقبلا قال يا نفسي اتل واني لغفار لمن
 تاب واسم وعمل صالح ثم اهدى ثم تركني مضى فقلت ان هذا الفتي
 من الدير ال قد تعلم على سرى مرتين فلما نزلنا زبالتة اذا انا بانفسى قالم
 على البر وببده ركوة يريد ان يستغني ما فستقطت الركوة من يده
 الى البر وانا انظر اليه فرائيه قدر من الى السماك وسمعتة يقول انت
 ربي اذا طمئت من المأكوه قوتي اذا اردت الطعام اللهم سدي
 مالي غير عائله تعذر منيها قال نفسي فوالله تعذر رايك المكمه قد انفع

البحر

البحر

ماؤها فمديده واخذ الركوة وملاها ما وفتوا وصلى اربع ركعات
 ثم قال اليك شرب رمل فحبل يقبض بيده ويلوحه في الركوة ويحركه ويشرب
 فاقبلت عليه وسلمت عليه فرد علي السلام فقلت اطعني من فضل
 ما انعم الله بك عليك فقال يا شقي لم تنزل نعمه الله عز وجل علينا طاعة
 وباطنة فاحسن ظنك بربك سبحانه ثم نادوني الركوة فشربت منها
 فاذا هو سوتي وسكر قوال الله ما شرب قط الا منه ولا اطيع رجلا
 فشبعت ورويت وامننت اما لا اشتهي طعاما ولا شرابا ثم لم اره
 حتى دخلها مكة فرائته ليله الي جنب قبة الشراب في نصف الليل قايما يصلي
 بخشع وبين ولجاء ولم ينزل لذلك حتى ذهب الليل فلما راى الفجر
 جلس في مصلاه يسبح ثم قام فطلى الغداة وطاف بالبيت اسبوعا
 وخرج فشبعته فاذا راى غاشية وموالي وهو علي خندق ما رايت في الطريق
 ودار به الناس من حوله يسلمون عليه فقلت لمن رايته يعرف منه
 من هذا القتي فقال موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي
 رضي الله عنهم فقلت قد عجببت ان يكون هذه العجايب الا المنل بهذا
 السيد رضي الله عنه وقد ذكر هذه القصة جماعة من المحدثين في تصانيفهم
 منهم الشيخ ابن الحوزي رحمه الله في كتابه كتاب انارة العزم السائل
 الي اشرف الدلائل وكتاب صفوة الصفوة —

٢٢٤

قوله تعالى لما سنا بآيد فضعه المقابلة في كلمة العجا لا يجمع السبع واللال
 في كلمة من العلام العرب والسبعة شبة المثلث الدنا متبينة فارسي
 موب والدن ذوالسمكة والسازج ونحوها معربات وقيل
 فر مرثية الرضا رضي الله عنه يا أرض طوس سفاك الدر حمة ما ذا حوت
 من الخيرات يا طوس طابت لقاءك في الدنيا وضياء نفوس نوري سنا بآيد
 مر موش شخص عزيز علي السلام مصرعه فر حمة المعفور ومفوس فخر أمانك
 مفوط تحبته وبالمدنية الدر المر موش الدنيات علي بن عبد الله
 الخوافر

٢٢٤

الرضا رضي الله عنه آخر يوم من سنة ثلاث ومانين وقد يتم رضي الله عنه
 فرما والتمان واستغى وطوس بلدة بخراسان محفوفة على بلدتين
 نقال لا حد بينا العاميران والذخري نونان وكلها النثر من الف قرية
 وكان فتحها في حلفه عثمان رضي الله عنه علي بن عبد الله بن عامر فرسنه
 تسع وعشرين من الهجرة ونيابور وهي حسن مدينة واجمعها الخرات
 كان فتحها في علي بن عبد الله بن عامر فرسنه تسع وعشرين من الهجرة

علي بن عامر

على يد جاتم بن النعمان الباهلي انقذه عبد الله بن عامر من بني بورايه
 حتى فتحها وحرّاة احدى بلاد خراسان فقد ذكرت فضائلها في الحسن
 الى الاولاد وطلان الخليفة بن عبد الله الحنفي من جهة عبد الله بن عامر من
 عثمان بن عفان رضي الله عنه وبلغ من بلاد خراسان فتحتها الدخلف بن
 قيس من جهة عبد الله بن عامر وكان امير خراسان وصاحب المجيش بها
 زمن عثمان رضي الله عنه الى عثمان الانساب وتقل من خط نقل من خط
 الامام الحافظ المتقن بقتية حفاط المحدثين صار ملته والدين ابي رشيد
 بن ابي بزر بن ابي القاسم ابن الفزال العماليقي الدصباني بشكر الله
 سعيه في الدين ورضي عنه وعظّم له في ذكر الامية الاثني عشره اوهم
 علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم ينزل قبره مخفيا الى زمن الرشيد
 ثم فخر بالقرى بالظاهر اللوقه وتزوّده اليوم عالم من الناس وصار قبره
 ماوي كل لحيف ولما كل هارب وضعيف والثاني الحسن رضي الله عنه
 ودفن بالقيع عند امه فاطمة رضي الله عنها الى ان قال والثامن علي بن
 موسى رضي الله عنه ويليقيب بالرضا قسم الطوس وتوفي هناك
 ودفن بحنين الرشيد التاسع محمد بن علي بن موسى قسم في ايام
 المتوكل فتوفي رضي الله عنه ودفن ببغداد الى حنين جده موسى
 بن جعفر رضي الله عنهما العاشر علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا رضي الله

فتحتها

المتقن

الصالحاني

نظر

سنة من راي سنة اربع وعشرين ومانين وقبره هناك الحارثي
 احسن بن علي بن محمد رضي الله عنهم يعرف بالعسكري توفي في ايام المعتمد
 وولد له رضي الله عنه ولد له خمسين ومانين وسماه محمد او كناه بابي
 القاسم رضي الله عنه وهو الثاني عشر من اجداد الشيعة الذي ذكره الشيخ النجاشي
 طاب الله عليه وسلم انه يخرج من ولدي في اخر الزمان رجل اسمه آفي
 وكنته نتي بلاء الدين بعد لاها ملئت جورا فذلك مهدي آفي
 اليه منها من خط الله عليهم صائهي الدين وقد فعل عن خط فعل عن خط
 وهو خط الامام العالم الميا فط المتفهم اليه العقل شرف الملته بالانبياء
 احسن بن احسن بن ابي العقل الطائفي رحمه الله وهو من كبار اصحاب
 الامام صائهي الدين وشيخ الشيخ الامام الفقيه الزاهد العابد شيخ
 الملته والدين محمد بن محمد الشارستاني النجاشي رحمه الله

الامام

شمس

هـ

يجازب الله محمد في سنة احدى ومانين لما ورد امر المأمون بالبيعة علي بن
 موسى رضي الله عنه وليس الخفزة داخلة الناس به انكره العباسيون بعد اد
 علي المأمون وارادوا ان يبايعوا ابراهيم بن المهدي بالخفزة ويخلصوا المأمون
 وبذلوا مائة عشرة دينار لكل واحد منهم فاضطرب الناس ورضي بعضهم وابي بعض

دابة الناس

وما حج الناس فلم يقبل تلك الحجة فمخس خلون من المحرم ظهر واما
 ابراهيم وصعد ابراهيم المنبر وفي هذه السنة شخص المامون من مرو بميد العراق
 وفي هذه السنة تزوج المامون ثورا بنت الحسن بن سهل وزوج
 علي موسى الرضا رضي الله عنهما ابنته ام حبيب وزوج محمد بن علي بن موسى
 رضي الله عنهما ابنته ام الفضل ودخلت سنة ثلث ومانين وفي هذه السنة
 المامون المامون الى طبرستان اقام عند قبر ابي اياما ثم ان علي بن موسى
 رضي الله عنهما علي ما حكى اكل عينا فاكثرت فتوفي بمجاورة رضي الله عنه فامر به
 المامون فدفن عند قبر الرشيد وحل المامون الى بغداد فلما سار الى
 همدان سقط من وظيفته الف الف درهم ودخلت سنة اربع
 ومانين وفيها قدم المامون العراق والقطعت مادة الفتح بغير
 فدخل مدينة السلام ولا لباسه لباس اصحاب اقتبستهم وقتل اسم
 وطرزهم واعلمهم كلها الخفرة وكما انهم اجتمعوا فلم يكن يدخل اليهم
 احد من القواد والناس كافة الدفن ثياب خفرة مدة ثم علم في
 ذلك بنو العباس خاصة وخطبوا طاهر بن الحسين وكان المامون
 امر طاهر ان يلبس له حواشي فكان اول حاجته ساله ان يرجع اليه
 السواد وزى دولة الالباء قديما سواد فلبسه ودعا بخلوة يواد
 واليه طاهر انهم دعا القواد به بخلع السواد وطرح الناس الخفرة

ولا خطب احد وانما سار الناس
 بعد ما خشنوا الفت الربيع
 ركعات والنصر فوا ودخلت
 سنة اثنين ومانين فلما
 كان يوم الجمعة والجمعة

فدعا
 فلبسها

ابو رستم رفاعه بن نيزي القمي في اسمه خلد في كثره قدم على النبي
صلى الله عليه وسلم مع ابيه وعده في الكوفيين جامع الاصول

ابو رقيه رضي الله عنه راس رسل الديني عليه وسلم نواب
اخفرون اخراج ابو داود والنسائي رحمه الله
والنسائي رحمه الله وعليه برادر اخفرون جامع الاصول

وقال الامام فخر الملت والدين ابو عبد الله محمد بن عمر الزاوي
رحمه الله في كتابه المحل الذي جمع فيه محمل افكار المتقدمين والمتأخرين
خبر من الحكماء والمكلمين اختلف الشيعه بعد اير المومنين على
رضي الله عنه فرعت السبائيه انه رضي الله عنه لم يميت وانه فر السجاني
وان الرعد صوت والبرق سوطه وانه ينزل الى الارض بعد حين
فيملأ الارض عدلا كما ملئت جورا فاذا سمع هؤلاء صوت الرعد
قالوا عليك السلام يا اير المومنين واما الباقيون فقطعوا بموته رضي
الله عنه ثم اختلفوا فيهم من قال الامام بعده محمد بن الحنفية رضي الله عنه
وهو قول بعض الكيسانية والاكثرون قالوا الامام بعده الحسن رضي الله عنه

فمنهم

ثم اختلفوا

ثم اختلفوا بعده فمنهم من ساقى الادمه الي ولده الحسن ابي المثنى
وهو الملقب بالرخاص ال محمد علي الله عليه وسلم ورضي عنهم ومنه
الي ولده عبد الله ومنه الي ولده محمد وهو النفس الزكية ثم الي اخيه
اليعقوب والاكثرون ساقوها الحسن والحسين رضي الله عنهما ثم
اختلفوا بعده فمنهم من ساقها الي اخيه محمد بن الحنفية وهو قول الفر
اليسانية والاكثرون ساقوها الي ولده علي زين العابدين رضي الله عنه
ثم اختلفوا بعده فالزيدية ساقوها الي ولده زيد بن علي والادامية
ساقوها الي محمد الباقر رضي الله عنه واختلفوا بعد موته فمنهم من قال انه لم
يمت فنتظرونه ومنهم من قطع بحوته ثم اختلفوا فمنهم من ساقها الي
غير ولده واما الذين ساقوها الي ولده جعفر الصادق رضي الله عنه
فقد اختلفوا بعد موته علي قولين احدهما قول الذين قطعوا بان لم يمت
ولم يموت حتي يظهر امره وهو القائم المهدي ثم اختلف هؤلاء في قول
بعضهم بغيره وقال آخرون انه لم يقب —————

—————

عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه قال لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يعلمانه فسند لهما من بين يدي ومن خلفي اصابع افرحه ابوداود رحمه الله
وكبره في المقدمة من القوم بآبك كردند مردمان ضجاجا

الرعد اواز كردند ز عجباً و فرماج المصادر الفجاج والفيح والعيح
والعيح بانك كردن

۲۵۱

في الداس ز غرعت الريح الشجر وهو الترحيب بسندة وز غرم
الشي وثز غرغ الشطط مجاوزة الحد في الظلم وغيره لذاني
الكتا وفر المغرب الشطط مجاوزة القدرة والحد وقول عاتية
رضي الله عنها لقد كفهم شططا اي امرازا شطط

يرونه في بعض الدوقات وانه بعدهم ولكنه ما عين لهم وقت الخروج
وثانها قول الدين فلعوا بموته وهو لاواختلفوا اليه ان قال نعم اختلفوا
موت احسن العسكري رضي الله عنه على اثني عشر قولا احدها انه
لم يميت لانه نومات وليس له ولد فاعطى في الزمان عن الدمام
واحدتها انه مات لكنه سجي واحدتها انه خلف ابنا ولد قبل موته
اسمه محمد لكنه استتر وهو المهدى المنظر واعلم ان هذا الاختلاف العظيم
ادل الدلائل على عدم النقص الجلي المتواتر على قولنا والدنني عشر رضي
الله عنهم اليه عنهما من المعمل

ثلاث وثلاثين
٢٥٥

نلدت وعثمان بن ذكوان عبد الرحمن بن محمد بن الدشت بن
 بن سعد بن عبد الله بن كان امير سجستان من جهة الحجاج وخرج عليه
 كان في عسكره سبعة عشر نفسا من علماء التابعين من الواقفين رضي الله عنهم
 وخرج علي الحجاج وجرى بينهم حرب حتى انهزم عبد الحميد ورجع
 كابل وقتل انتر عسكره وحرب جماعة منهم وكانت اخوة من بني الدشت
 لقال لهم عبد الله والاحوص واسحق والغيم وعبد الرحمن بنو سعد بن مالك
 من عامر الاشعري وقوا الي الناحية التي بنيت بها قوم وكان مقدمهم عبد
 وكانت في تلك الناحية قري بسيف قرية بعضها من بعض وكل قرية
 قلعة ولها اسم واسم احدى القري كمنذ ان قتل الاخوة المذكورون
 على طرف بنو ثقبوا اسوة على خشب واقاموا فلما سمعت اقرباؤهم
 بذكرهم اتفكروا بهم وقتلوا وساء ذلك القوي واستولوا عليها واستخلصوا
 اموالهم واستنجدوا تلك المجموع وبنوا البنيان وصارت القري لسبعة
 سبع محلات من البلدة وتقيت حصونها بها وسميت البلدة باسم
 قرية واحدة وهي كمنذ ان فاسقطوا العفر الحروف للديجاز وابدوا الكا
 بالثاف علي ماجرت عادة العرب وسمي الموضع تقيم وكان لعبد الله بن
 سعد بالكوفة ابن انتقل الي قم وهو الذي اظهر مذاهب الشيعة بها والمشهور

بنده السند ابو الحسن يعقوب بن عبد الله بن سعد بن مالك الدمشقي
 النعمي يروي عن عيسى بن جابر عن جابر رضي الله عنه وكان اديبا جعفر
 بن ابي المغيرة جعفر بن حميد روى عنه احمد بن يوسف وعبد الرحمن
 بن مهدي وغيرهما توفي بقرطبة سنة اربع وسبعين ومائة وابو الحسن
 بن علي بن موسى النعمي رحمه الله له كتاب احكام القرآن امام اهل الراي
 رحمه الله في معرفة صحيح محمد بن نجاح سعد بن نصر السعدي رحمه الله وتوفي سنة
 خمس وثلثمائة وابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه النعمي تولى بغداد وحدث
 بها عن ابيه كان من شيوخ الشيعة ومروزي الرافضة استشهد به التجار
 رحمه الله في كتابه في كتاب الطائفة فقال في حديث المشاف في بلدته
 شرطه محمد بن زبير عسل ولبه نبار رواه النعمي من كتاب عن مجاهد عن
 عباس رضي الله عنه

بقزوین

الشيخ روى عنه
 ابو بكر بن

الطَّب

في كلام بعض النفاة رحمه الله ان ذكر حاله موسى عليه الطلوة وسلم النعمي ذكر
 لا اله الا الله يروي عن در نوريت بنام محمد عليه الطلوة والسلام
 برسيدي كما عزا ابا بلقيس له محمد رسول الله وازدوق نام محمد عليه الطلوة والسلام
 بآيت ذكر شروع نكردى و در اخوان حال وان ذوق نفعي اللهم ربي
 من امة محمد كه نور محمد راعيا الله عليه وسلم در خواب بديديا و در ان حالت

مستغرق في الذكر

مستغفری شری و دالستی و عی علیہ العلوه و العلم بر اسماء مقام بر
 و امام ملائکه ان آسمان و لیست از دن عت که بر گرفته ست
 در مطالعه مقامات و درجات محبت علی علیه و سلم و ذر و بی محبت
 رسول الله است و گفته اند همه انبیا علیهم الطوه و السلام تقیاً ابراهیم ابن عی
 گفته اند و از زبان حبان العلم اجعلتی من امة محمد صلی الله علیه و سلم
 و عریضه میری محمد را صلی الله علیه و سلم بنام و بکر شناختند

— ۲۵۶ —

ذکر بعضی رواه اعلی السبب ان ابی القاسم محمد بن الحسن المنظر فی الله
 ولد یسر من رای فی الثانی و عشره من رمضان من سنه ثمان و خمیسین
 و مائین و قال یفهم کان مولده لیلۃ النصف من شعبان سنه خمس
 و خمیسین و مائین و کان سنه عند وفات ابیه خمس و شبع اناه الله تعالی
 فیها الحکمة و نقل الخطاب و جعله ایه للعباز و عن ابی سعید الخدری
 رضی الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول المهدی
 منی اجل افنی الدنف بملا الدرض قسطا و عدلا کما ملئت
 جورا و ظلما و ملک سبع سنین اخرج الیوداود و الترفذی و رجمها الله
 و باسناد الحافظ ابی نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی رحمه الله عن خدیفه

رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهدي رجل من ولدي
 لونه لون عروق وحبهم هم اسمائيلي على خده الدين خال كانه كوكب
 دري بجلد وارض عدلا كما ملئت جورا رضي في خلد فله اهل الارض
 واهل السما والطين في الجود باسناد عن عبد الرحمن بن عوف رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليعيشن الله عز وجل من عترتي جلد
 افرق الثنا يا اهل الجنة ملا والارض عدلا يفيض المال فيضا وفير الجمع
 بين العالمين السنة لرزين العبد روى حمزة عن ابي هريرة رضي الله
 عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يمتي من الدنيا الا يوم واحد لطل
 الله ذلك اليوم حتى يبعث رجل مني ومن اهل بيتي يواطمي اسمه
 اسمه واسم ابيه اسم ابي بجلد وارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما
 وجورا وقد ذكر الزهري رحمه الله الحديث في جامعهم ولم يذكر واسم
 ابيه اسم ابي وذكر ابو داود ورواه في معجم روايات الحفاظ وذا
 فرغ من الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي واهل البيت
 لا يصحون هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه والجمهور
 من اهل السنة نقلوا ان زاذع كان يزبد في الاحاديث وذكر
 الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب المجربين من الحديث
 زاذع مولى عمن رضي الله عنه روى عنه ابو الدنا وحكم الحديث جدا وهو

ليبحث

كذلك

مدني

مدني لا يحتج به اذا وافق الفرد زائده من ابي الدقاق ابا علي الشقات فكيف اذا

٢٥٥

يروى المناكير عن المشاهير لا يحتج بخبره ولا يكتب الا للدعاير قالوا
يحتمل ان الراوي وهم نقدره واسم ابيه اسم نبي والمراد بانه
الحسن وكذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امر المؤمنين رضي الله عنه قال
وقد نظر له ابنه الحسن رضي الله عنهما ان ابني هذا سيد وسيخرج منه صلبي
رجل يسمى باسم علي عليه وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلقة على الدوام
عدلا قالوا فان الراوي الفاضل وهم في واحد هو الباء فاراد ان يقول
الحسن فقال الحسن وقوله علي عليه وسلم لا يشبهه في الخلق من حسن
الكنائيات عن انتقام المهدي من كفر وطم لا ان النبي صلى الله عليه وسلم
بعث رحمة للعالمين والمهدي رضي الله عنه يطلع نفسه من اعداء الدنيا
فتفاوت الخلق مع استواء الخلق ومما روي عن جعفر الصادق
رضي الله عنه انه قال يطلع المهدي في اخر الزمان علمه راسه عامته فله من النفس
تدور معه حيث تدار تبارك العيون فصيح هذا المهدي وقدره
رواة اعلل البسب من شقيق الحاصب انه قال بعث النبي المبعوث
وامرنا ان نترك ونحن ندثه ونخرج المحقق علي السروج بعث
اخرى وقال الحقوا سائر او السير واد الحسن بن علي رضي الله عنهما

فانه توفي ومن رايتم في داره فانوني ببراسه فلبستنا ^{الدار} ~~الدار~~ كما امرنا فخرجنا
 وكان بجانبيها وفراقها جعلت وقد علمنا انه على الماء وقوته رجل من
 احسن الناس عتيقة فابم علي فلم يلتفت البناء ولا الي شيء من اسبابنا
 فسبق احمد بن عبد الله بن علي فغرق في الماء وما زال يظفر حتى بدت
 يدي اليه فخلصته واخر حبه فغشي عليه ولقي بانه وعاد صاحبي الثاني
 لا فعل ذلك فثاله مثل ذلك فبقيت بهما وقلت المغيرة
 اليه الدر ورجل واليك وانا تأبئك فما التفت الي انبي ما قلت
 فانفرتنا الي المعتقد فقال انتموه والا ضربت رقابكم ومما رواه
 رواية اهل البيت فذكر علامات قيام المهدي رضي الله عنه و
 حواريه يكون امام قيامه منها خروج السفينتين و ~~فصل~~ المحسني و
 اخلف نبي الكناس في الملك وتسوف الشمس في النصف
 من شعبان وحسوف القمر في آخر الشهر على خلف العادات
 بالشرق وركود الشمس من عند
 الزوال الي وسط اوقات العصر وطلوعها من المغرب وقيل نفس
 زكية يغير في سبعين من العالمين وخرج رجل صالح بن الروح والنعام
 وهدم حائط مسجد الكوفة واقبال رايات سود من قبل خراسان
 وخروج اليماني ومن ظهور المغربي بحجر وتلك الشمامات ونزول التبر

حصير

مبهوتا

قتل

وحمرة تنظر

الجزيرة ونزول الروم الرملة وطلع نجم بالمشرق لفي كمان في القمر ثم
ينعطف حتى يكاد يلتقي طرفاه تظهر في السحابة تبرز في افقها وناظر بالمشرق
في الجوز ثلثة ايام او سبعة ايام وطلع العرب وتعلمها

البلد وخرجهم من سلطان العجم وقد اعل مصر ابراهيم وخراب
النشام واختلف ثلث رايات فيه ودخل رايات فليس
ثلث رايات والعرب ابراهيم ورايات كندة اليزاب
وورود دخل من المغرب حتى تربط بقناء المحبوة واقبال رايات
سود من المشرق نحوها وتبين في الفوات حتى يدخل الماء ارقه الكون
وخرج كسبي كذا يا كلهم يدعي النبوة وخرج اثني عشر من

ثنية

بدر الامامة لنفسه واحرق رجل عظيم القدر من شيعته بني العباس
بين خلولا وخالفين وفانقص قوته كبيرة شديدة بليلة في طرني بغداد
واول ما يرى النجل بها ومنها تعلم الناس بالعربية وهي اول حد العرب
الي مغرب الشمس ومنها العجم الى مشرق الشمس ومقد الجبر على الكرخ
بعينه بغداد وارتفاع ريج كودا وها في اول النهار وزلزلت حتى
يخسف كثير منها وخوف يشمل اهل العراق وموت دربع فيه لغص
من النفس والادمال والتمرات وجبراد فير في اوانه وفمر اوانه
واختلف من العجم وسفك دما وكثيرة فيما بينهم وخرج العبد عن

ويسمع نغم من اهل البيع حتى يورد اقردة وخنازير وعلبة الجيد على
 بلاد السادات ونذا من السماك يسمع اهل الارض كل اهل لغة
 بلغتهم ووجه وصد رطيم ان للناس في عين الشمس واموات ينشرون
 من القبور حتى يرجعوا الى الدنيا فيعارفون فيها وتين او حبل ثم يختم
 ذلك باربع وعشرين مطرة فجي الارض بعد موتها ويعرف بركاتها وترو
 بعد ذلك كل هاعة عن معتقد الحق شعبة المهدي رضي الله عنه فيقول
 عند ذلك ظهوره بكه فيقول جهنم نحوه لفصرت له حاجات بذلك
 الدخار ومن حملة هذه الدخار بيت محكونه فيها مشرطة والدخار
 اعلم واما ذكرنا على حسب ما ثبت في الأصول وتضمنه الاثر المنقول من
 هذه الحوادث ما تكلبه العقل وتخيله المنجرون واذا صحت طرقات
 تعلمها فحقها ان تتلقى بالقبول كانشفاق البحر والاعلاب العصفان
 وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه قال لا يخرج العالم حتى
 يخرج قبله اثنا عشر من بني هاشم كلهم يدعون الى نفسه وعن امير المؤمنين
 علي رضي الله عنه قال بين يدي العالم رضي الله عنه موت احمرون وبعض
 وجراد في حنيه وجراد في غر حنيه كالوان الدم اما الموت الدخار فاسف
 واما الدخار الطاعون والدخار فر ذلك النغم من ان يحصى ومناقب

تخيله

المهدي

المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الدعيان الموحدين
كل زمان كثير وقد تهاوت الاخبار على ظهوره واشراف نوره تجدد الشريعة
المجربة وكما هو في الدين جهاده ولهم من الدناس اقطار بلد زمانه
زمان المتقين وامحا يخلصوا من الرب وسلموا من العيب واخذوا
تجديته وطريقه عندوا من الحق لا تحقيقه بتمت الغدنة والدائمة وهو
الدام من لدن مات البود اليوم الفياته عيسى عليه الصلوة والسلام على خلفه
ويصدق على دعواه ويدعو اليه النبي هو عليهم والنبي صلى الله عليه وسلم صاحب
الملته

والدمية التي عشر عند الدائمة المرتضى والمجتهب والسيد
والسجاد والباقر والقادر والكاظم والرضا والتقي والنجي والزاكي
والعظيم المنقطف صاحب الزمان رضي الله عنهم ونظم بعظم فقال محبة
دوصيته وابنيهما ولعابد والقادقين وكاظم ثم الرضا ومحمد ثم ابنه و
والعسكري البقي والقائم ارجو النجاة من المهالك كلها حتى اصير لا نعيبهم
ونظم بالفارسية بعظم فقال نامهای جبار د معصوم در يك سبت من
خواهم تا يكازدكاران در من مصطفی وسته محمد رقی وسته علي حقی موسی و
زمرات حسن و دجوس * و الفيا فقال مراد به تو خدا دارين

في الجامع المجدي نجم إلى جنب القطب يعرف به القبلة ومن المغرب
بقال لكون القبلة حربي ^{القبلة} فقد ومنه قول ابن المبارك رحمه الله
في تحري القبلة أصل الكوفة يجعلون الجدي خلف الفقا والنجوم
يسمونه الجدي على الفقا النصف فقه قايمة وسين البرج ٥

— ٢٤٠ —

في جامع الأصول ابن عجم بن محمد بن الحنفية أخو الحسن وعبد الله بن محمد رضي الله عنهم
سمع أباه روى عنه محمد بن الحسن وعمر بن عبد الله بن محمد بن غفلة بن عيسى بن محمد بن
وسكون الفقا وبالد إلى قال الترمذي رحمه الله سنة ليس بمنقل الحسن بن محمد
بن الحنفية روى عن جابر بن عبد الله بن أبي رافع وسمع سلمة
بن الكوع وسمع أباه وغيره من التابعين روى عنه عمر بن دينار والزهري
وآخرين وانفقوا على توثيقه روى له البخاري ومسلم رحمه الله توفي سنة مائتين
أو تسعة وتسعين كذا في تهذيبه السماء للدهام النواوي رحمه الله وقال سفيان
جامع الأصول توفي في زمن عبد الملك بن مروان وتوفي عبد الملك
بن مروان سنة ست وثمانين في الدرب من نوال له ثمان وخمسون
سنة كانت مدة ولايته إحدى وعشرين سنة وشهد أبا ما وعبد الله بن محمد
بن الحنفية أبو حاشم بعد فراغه من المدينة سمع أباه روى عنه الزهري وسالم

بن أبي الجعفر ومرو بن دينار وغيرهم قال ابن سعد كان ثقة صاحب علم
ورواية قليل الحديث والتفقوا على نونته روى له البخاري ومسلم
رحمه الله أخرجه البخاري حديثه معروفا بأخيه الحسن توفي بالجبلية من أرض
البلقاء والكرك بالشام ببلدة راجع من دمشق إلى المدينة تسع
وتسعين وقيل ثمان كذا في تهذيب الاسماء وقال في جامع الدول
فرايم سليمان بن عبد الملك

وتسعين

٢٦١
الدواخا وموضع بين الحرمين على ستة ثلثين ميلا من المدينة كذا جازي
صح مسلم رحمه الله وقيل أربعين ميلا وقيل ثلثين ميلا والدواخا من
عمل الفراء موضع بالحجاز والدواخا أيضا طكة من هذيل بن أسد بن
علي الهاشمي

قرية

٢٦٢
فر المغرب الحرب واحد الحزاب وهو الحافة ومنه قراؤه حديثه من
القرآن أي بوزده ووظيفته والبوز والمورود ومنه المورد من القرآن
الوظيفه ومنه مقدار معلوم أما سبع أو نصف سبع أو ما أشبه ذلك
يقال قراؤه فلان وزده وحزبه بمعنى وروى الحسن وابن سيرين
في الحديث ما يذكره الدواخا وقراؤه حرب الرجل المحارب والحرب

الدواخا

الورد وقد حُزِبَ القُرآن والحزب الطائفة والورد الحزب والورد
قرآن وروى والورد دخلت الصدر والورد والورد والورد والورد
الذين يردون الماء

— ٣٩٣ —

في العمام الدمية من القصب والجمجمة والجمجمة والجمجمة والجمجمة
اعل المدينة من حجارة قال يعقوب كل بيت مرتفع مطلق اجم قال الذي
هو مخفف وشغل والجمع اجم مثل عنتى واعناق

مسطح
غلطيد

في العمام مرعته من التراب بمرعته فتمرغ اي مفككة فمقل والموضع تمرغ
ومرغ ومرعته ومقلت الدابة اي تمرغت وفي تلح المطا والتمرغ
درخاك غلطيد

في العمام الضرام اشتعال النار في الخلقاء ونحوها والفرام البقا وقاق
المطرب الذي يسرع اشتعال النار فيه والفرامة السعفة او الشيعة
فرطها نار وحرمت النار النصب والسعفة عفن النخل والجمع
سقف

— ٣٩٨ —

ابو سعيد عبد الرحمن بن سمرة بن حبيب بن عبد شمس بن عبد مناف النخعي الصفي
الملكى ثم البصري اسلم يوم الفتح كان اسمه عبد الكعبة وغيره فسماه رسول الله صلى

عليه السلام عبد الرحمن سكر البقرة حتى مات ببائنة خمسين وخمسين
احدي وخمسين وعليه ابن زياد وقيل يوفى عمرو وانه اولى من
دفع به من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعج الدولي
وغز اخرا ل في زمع عثمان وفتح سجستان وكابل لعبد الله بن
عالم وفتح سجستان سنة ثلث وثلثين روى له عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم اربعة عشر حديثا اتفاقا على حديث واحد وروى عنه
روى عنه ابن عباس وابن المسيب والحسن البصري وابن سيرين
واخرون روى الحسن عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
يا عبد الرحمن بن سمره لا تسال الامارة فانك او تبتاع من
وكلت اليها وان او تبتاع من غيرك اغشيت عليها وكان
رضي الله عنه متواضعا اذ وقع المطر بس برن واخذ الميسر و
نكس الطريق من تهذيب الدسكار وجامع الدول وغيرهما

٢٦٩

فكتاب المستقصى في احوال الصوفي عليه السلام السنة الثامنة من
الحجة وفيها غزوة مؤنة وفتح مكة وحرب خيبر وغزوة الطائف
وغزوة مؤنة فتح بالهجرة وهي من قري البلقا بالشام ما عليه السلام
عليه الميز وشف له ما بينه وبين ان لم يفتنوا له معتبر لهم وعلم ابن

بغير سمرة فشيء الجون
والاغانى وفروا به
الواقدي ح لما التقى
الناس بمؤنة مجلس رسول الله

بلكي

عباس رضي الله عنهما قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس واستسب
 عيسى فريث منه إذ قال يا أسما بهذا جعفر بن أبي طالب رضي الله عنه
 قدم مع جبريل وميكائيل عليهما السلام فركب عليا عليه فدأخرني وقال
 عرضني الدعز وجل من يدي جناحين أطير بهما في الجنة مع جبريل وميكائيل
 حيث شئت وأكل من ثمارها ما شئت قالت أسما عني جعفر
 ما أتاه الدعز وجل عني ولكني أخاف أن لا يعيد قتي الناس قلوبهم
 أنت يا رسولنا فاجتمع الناس فاجزم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 نأياه الخبر بعد ما أعلم الناس ببلدث أو أربع فصرح ذلك اسمي الطيار
 في الجنة وعن علي رضي الله عنه قال بينما أنا مع النبي صلى الله عليه وسلم نقلي إذا
 شرف علينا أبو طالب فقال له صلى الله عليه وسلم يا عمي لا تنزل فضلي
 معنا فقال يا ابن أخي أنت علي الحق أنزل يا جعفر فضل جناح ابن عمك
 فنزل جعفر فضلي عن ربه فلما فضي ملوثة صلى الله عليه وسلم لينفت
 إليه جعفر فقال إن الدنيا في قد وملك بجناحين يطير بهما في الجنة هما
 وصلت جناح أهلك فنزل جعفر فضلي عن ربه فلما فضي ملوثة
 صلى الله عليه وسلم انفتحت ابن عمك وفرغنازي موسى بن عقبة رحمه الله
 أن علي بن منية قدم علي رسول الله صلى الله عليه وسلم بحراهل مؤذنة فقال
 صلى الله عليه وسلم إن شئت أخرجني وإن شئت أخرجك فقال أخرجني

یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخرجکم فقال والذی ینفک بالحق
ما ترکتم من حدیثکم حرافا فقال صلی اللہ وسلم ————— مد

۲۶۹

بن ایشام فعونینا لیه معہ ترککم الی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم را سی
جعفر ملکا یطیر فی الحنبۃ یجاءین من باقوت حیث ساء من الحنبۃ
تدعی قادماء و را سی زیدا دون ذلک فقلت ما کنت
انظمن ان زیدا دون جعفر رضی اللہ عنہما فانا ہ جبریل علیہ السلوۃ السلام
فقال ان زیدا لیس بدون جعفر و لکننا فضلنا جعفر لقرابۃ منک
و فرسفی القصص بالقرابۃ چون جعفر بر زمین افتاد معکس از ان
کاوان کرد او نبارست نشتر تا سر مبارک او میرند حمله کردند
و او را بہ نیزہ از زمین در ر بود مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم چون ان شخص
از مدینہ بدید و سوی قبلہ دعا کرد و گفت المعی عم زادہ مرا سوا
میکرد اھمان است حق سبحانہ او را دو بال غشید تا از سر نیزہ جدا کاوان
بہشت رفت و عذا معجزہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم طار من المعرکۃ
و فی جامع الدول یعلی بن ائمہ و هو علی بن منبہ ایضا اسم یوم
الفتح روی عنہ عطا و مجاہد و عکرمہ و قتل بصفین مع علی رضی اللہ
و منبہ بن المہم و سکون البھون امہ و فیل ام ابیہ و بہا یعرف و یعلی

بن مرہ بنی النہم

سید

والفتح

بن مره رضي الله عنه شيدا محمديه وخير الفتح وحنينا والهايف وفرغوة
مؤنه كان المسلمون ثلثه الاف بعثهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
في حمادى الدوى من سنة ثمان واقام على الله عليه وسلم حمادى الدوى
ورجبا ثم ان بني بكر عدت على خزاعه اليه ان كان فتح مكة في هذا
المقام وهو سنة ثمان كان فتح مكة في رمضان وغزوه حنين في نوال
ثم حصار الطائف ونصب المنجنيين عليها ثم رحل المسلمون عنها وسلم
اعلمها في العام القابل

سجستانى است رحمة الله دوى از بزرگان اين است بوده است
داور اكر است لبارك ودرجه بزرگ اندر اسلام دوى
سبتر از ابدال زمانه خوئى را ديد است ان بن دوسى داشته
وانچه از سبتر ان بن ديد است واز انعاس الشان نشده
در كتابى جمع كرده است معربى وان كتاب را پارسى ترجمه كرده اند
وانچه از دوى با فائده تر بوده آورده در كلمات اوست لسان الله
حسبى الله ربى الله توكلت على الله اعتصمت بالله فوضت
امرى الى الله ما الله الا قوة الله بالله قطب ابدال لقت

که این کلمات را بسیار نویی که اندرین کلمات شفاست از همه بسیار
 و فرج است از همه غمها و پیر و زیست و هم در کلمات اوست
 خشم فرود خور و ادب نگاهدار چون این دو خط را نگاه داری
 بیایگاه بزرگان برسی و هم در کلمات اوست شهرت را بمان تا
 بهشت و خواب را بمان تا بکورت و راحت را بمان تا بطراط و فوج^ط
 بمان تا بتر از و گاه نگاه هر چه گوئی خواهی میرو و در حکایات اوست
 که فرمود عوف را در مکه دیدم در سال سجد و پانزده نام وی احمد
 بن خلف بلخی بر کرد و من زرب نشسته و فرشتگان گرد و نیز
 به کشیدند خواهی صبر اندر عواریز بخیرها و زرب گفتیم بجا میروی
 گفت سویی برادری از برادران که مرا از زوی و بی خاست
 گفت اگر طلبیدی از خدای عزوجل او را سویی نو اوردی تا تر آید
 رفت گفت بنگاه خواب زیادت نبود بی گفت حفرة عوگاه
 ولی از او لب و خدای عزوجل در گذرد نیاز خبازه وی با الباس
 جمع تویم و چون ابام حج بود یکدیگر را بینیم وی سویی من چند و من بجا
 وی و فرشتگان به خف گفت علیه العلو و سلم هر که نماز دیگر بگذارد
 و روی بقبله بگوید یا الله یا رحمن تا آن دست که افتاب فرو کند
 عو حاجتی که از خدای تعالی نخواهد روا کرد — — —

غوث

بالمز

في المغرب أثير النخل أصله أباؤا وناير قيل الدباؤا وفتح الداس
 أثير النخلة وأثيرها وناير النخل قيل الدباؤا ويقول إذا رقى الدباير حتى
 الجبار وشاة ماثورة أكلت الدبرة في علفها ومن مالك بن دينار
 رحمه الله مثل المؤمن كمثل الشاة الماثورة ويقال انشد من وخر الدبر
 ومن المجاز أثيره العقل والنخلة بسنوكها وأبرة القرآن لفرقة مد

فأس بلدة بالمغرب بقارب شتنة مدينة عظيم يسكنها العالمون من
 حملة القرآن علي مذهب مالك بن أنس رحمه الله وهي على طرف
 الدندس والدندس نفع الدال المعمله وضم الدام أقليم من بلاد المغرب
 مشتمل على بلاد كثيرة ومن الدندس إلى القيروان مائة فرسخ ومنها إلى طرابلس
 مائة فرسخ ومن طرابلس إلى مصر الف فرسخ كان بها جماعة من أهل
 العلم والقيروان بفتح القاف وفتح الهاء بلدة بالمغرب عند إفريقية
 وإفريقية بلدة كثيرة مؤلف من بلاد المغرب عند الدندس فتحت من قبل
 عثمان بن عفان رضي الله عنه وقدم في فتحها عبد الله بن الزبير رضي الله
 عنها ونصه فتحها فخرج إليهم لابي جعفر عمر بن محمد بن بختيار البحيري رحمه الله
 ثقي السدي وثنو يقال لباراس القنطرة انشأ باب

فلم يحطوا بها والمهمة يقال حاطه بوجه حرط وحاطته اذا حفظه وحانه
 وذات عنه وتوفّر علي معاليه قال في الكاشف الفاء فيه وفي قوله فيموت
 كاللحم في قوله تعالى فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدواً وخرجنا وقوله وهو
 غاش حال قيد للفعل ومفعول بالذكر لان المعبر عن الفعل واحال هو الحال
 يعني ان الله تعالى انا و لده واسترعا على عباده ليدبر النفي لهم لانفسهم
 فيموت عليهم فلما قلب القضية استحق اذ لا يجدر ان يجزأ الجنة قال القاضي في
 المعنى من قلده الله تعالى شي من امر المسلمين واسترعا عليهم ونفسه لمصحتهم
 في دينهم او دنياهم فاذا خان فيما اتهم عليه لم ينصح فيما قلده اما تنصيح حقتهم
 وما يلزمه من امور دينهم ودنياهم او غير ذلك فقد غشيتهم وفرق قوله حرم عليه
 تاويل ان احدهما انه محمول على المستحل والباقي على انه محرم عليه ودخولها مع الغايبة
 المسابقين وفرق قوله فيموت وهو غاش دليل على ان التوبة قبل حاز الموت
 باقية كذا في شرح الدمام الكا زروني الصحيح البخاري رحمه الله —
 —————
 لجانة الرجل صاحب سره وداخذ امره الذي
 بوره في احواله والمراد باجدهما الملك والثاني الشيطان كذا في شرح
 قوله لا تأمروا اي لا تقصروا في ارفاد امره والجنال والخليل الفساد ويكون

ذالك

ذلك في الفعل والقول والادبام جامع الاصول

من باب رضى مرضيه الذي مات فيه فقال له معقل اني فوجئت بحديثنا
 سمعته من النبي صلى الله عليه وسلم معقول ما من عبد ستر عليه الدرعية فلم يحطها
 منكم لم يجد راتجة الحية حديثنا سمعته من منصور قال انا حسين بن علي الجعفي
 قال زائدة ذكر عن هشام عن الحسن اتينا معقل بن باب رغوذه فدخل
 عبد الله فقال له معقل احدثك حديثنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقال ما من و الي يلى رعية من المسلمين فيموت دفنوا غاش لهم الاحرام
 الله عليه الخية فلم يحطها بالفا المله الاخره العا زوني له البخاري

وفرمته يد الكلام للشيوخ إلى المعين رحمه الله الذي ذكر فيه في كل مسألة يحتاج
إلى ذكره من التلث التي لا تمزج ولا تنفرد في صفاتها وكان يعقد
عليها من سلف من مناجي أهل السنة والجماعة قدس الله تعالى أرواحهم
لتتميم ما أهدىهم وبالطال ما ذهب خرمهم من المعاني الجليلة والنكبات القوية
في فضل الدائمة المسلمون لا يدعهم من أهل يقوم بتنفيذ أحكامهم وإقامته
حدودهم وسد ثغورهم ونخبهم جوسهم واخذ صدقاتهم وقطع مادة شرور

فصل

اشروا المتغلبين والمتلصقين ~~الذين~~ المسلمين من امام تقوم صفيا حكامهم
 وامانة حدودهم ~~تجبر~~ محوسم وقطاع الطريق وامانة الجمع والاعباد
 وقطع المنازعات التي تودامت لا فقت الى التقابل والتغاضي
 وقبول السنن ذات الغايمة على الحقوق وتزويج الصغار والصغار الذين
 لا اوليا لهم وقسمة ما انا الله تعالى عليهم من الغنائم ولهذا اجمعت
 الهابة فيهم ~~الذين~~ على نصب الامام وعرف بهذا الحال قول النبي
 الامم ومن من عمر ومن رواسا والقدرية ان نصب الامام ليس
 بواجب وتعليق الامم ان الناس لو تقوا عن الظالم لا يستغفروا عن الظلم
 تعليل فاسد لما مر من اثبات الحاجة الى امور كثيرة واد قطع المنازعات
 والانتصاف والانتصاف على ان قوما لو استغفروا عنه كانت الهابة
 رضي الله عنهم جلال اقدارهم وسنة احترامهم عال لا يحل في الشريعة ولا
 يحل وانتاعهم من الظلم والتعدي اولى الناس بالاعتذار حيث
 لم تستغفروا عنه دل ان ذلك ليس بشي والديانة الموفية وفرت بصره
 الدلالة للفتيح الى المعين رحمة الله بهذا المقام والدليل عليه ما روي عن
 النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من مات وليس له امام عامته فقد مات
 ميتة جاهلية فثبت بذلك لجلال مقامها ونور وجوب نصب
 الامام والديانة الموضحة

بالاستغفار

التابعين

التاسع رضي الله عنهم اجمعين وكان ابوهم زكريا مملوكا لرجل من محمد بن ابي
 جعفر خوارزميه جمع السجاعة والتجارة والسنيّة والمجته عند الفرق وقال
 عبد الرحمن بن مهدي حدثني ابن المبارك وكان يبيع وحده قال وهو
 افضل من النوري فقل له ان الناس لم يجدوا ما رايت مثل ابن المبارك
 شيئا فقلت فقال ان الناس لم يجدوا ما رايت مثل ابن المبارك
 رجل اليه اليمن ومصر والشام والعبدة والكوفة فقل ابن المبارك يا عالم
 المشرق قد حدثنا منيع سفيان فقال ويحكم عالم المشرق والمغرب وما بينهما
 ولما قدم عهرون الرشيد الزقّة اشرقت ام ولد له من قصر قرأت
 الغيرة قد ارتفعت والنعال قد قطعت والحفل الناس فقالت
 ما هذا قالوا عالم من خراسان فقال ابن المبارك قالت هذا والد
 الملك لا ملك عهرون الذي لا يجمع الناس الا بالسوط والخشب
 صنف كتابا كثيرة في ابواب العلم وصنّفه وقال الشعر في الزهد والحث
 على الجهاد وقال الدمام عبد الله بن اسعد بن علي الياضي رحمه الله في
 تاريخه في ذكر عبد الله بن المبارك رحمه الله كانت له تجارة واسعة
 وكان يفتق على الفقراء في السنة مائة الف درهم وكان يحج سنة فبخر سنة
 وروى عن النوري رحمه الله انه قال وددت ان عمري كله بثلثة ايام

من ايام ابن المبارك ومن ارمه حسن محبة ما رشت عنه انه كان اذا
 اراد الحج بانيه اخوانه وتعلمونه في العجبة يقول ها تو اما اعدوهم من النفقة
 فاذا التوه بها قبضتها وكتب على كل نفقة اسم صاحبها ثم يحج بهم ونفقي
 عليهم زكاهما وايايا من اطيب الطعمة ويسري لهم عذبة من مكة و
 المدينة زادها الدنيا شرفا ثم اذا وصل الى الوطن صنع طعاما نفيسا
 ودرسها طاعقيا وناوي الفقراء والعلماء فاذا فرغوا من الطعام جميع
 اخوانه الذين حجوا معه فلكسهم لباسا جديدا ثم استدعى بالعزوق
 ففتحهم ورزاه الى كل واحد منهم نفقة التي عليها اسمه وهذا مختصر ما روي
 في ذلك

عظيما

فكتاب الطبقات فخر اخر الطبقة الرابعة ومنهم محمد بن احمد بن سالم
 ابو عبد الله البصري صاحب سهل بن عبد الله التستري وراوي كلده محمد بن
 لا يفتي اليه غيره من المشايخ وهو من اهل الاجتهاد وطريقته طريقه
 سهل وله بالبقرة اصحاب ينتمون اليه وله ابنه ابي الحسن فرارخ مشايخ
 الصوفية ومنهم محمد بن احمد بن سالم ابو عبد الله البصري وراوي كلهم سهل
 بن عبد الله ومن كبار اصحابه وانما بالبقرة وله بها اصحاب يسمون
 السالمة ومنهم ابنه الحسن صاحب الجوامع وفران السالمة

كله الزبده

هذه النسبة إلى نلدته منهم إلى سالم بن عوف منهم لعبد بن عجرة السلمي
 رضي الله أبو محمد له صحبة وجماعة ينتسبون إليه فذهب إلى الحسن بن محمد
 بن أحمد بن سالم في الأصول وإلى فذهب إليه أبي عبد الله في التصوف
 وأكثر ما يكونون بالبيعة وسواد عام منهم فقها ومحدثون ينتسبون إليه كما
 أحمد بن محمد بن سالم بن علي السلمي من أهل نسب بوسمع استغنى
 بن راهويه وغيره فهو ينسب إليه جده سالم وسالم بن عوف
 خراجي انفاري كذا في جامع الأصول وعبادة بن الفارسي رضي الله عنه
 سالم انفاري

و في كتاب المهاد شيخ ما يدركه اعتقاد أهل سنت وجماعة دارد و بیدستی آوده
 نباشد تا مرید را در بدستی نبیند از دکه معامله اهل بدعت منجم و منجمی
 نباشد و از سخنان شیخ طایف و برهان حقیقت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 قدس الدنیا به روحه اگر کسی در مقامات بدرجه اعلا رسد و ترغیب
 مطلع گردد که او را پیری و اسنادی نباشد از او هیچ چیز نیاید و هر جا
 که از مجامعت و علم خالی بود زبان آن پیش از سود بود

و بهتر تمیز

فرع الحام العیث الدف و يقال عاث الذئب فر الغنم و فر جامع الأصول

العيب الفساد ضيف الرجل ما يكون معاشيه من ضياعه وغيره ما خرج
 نجارة ونحوها **==** فالعياح نذر الشيء ينذر نذرا سقط
 ونذر منه النواذر وانذر غيره اي سقطه وضرب يده بالسيف
 فانذرها **—** فالعياح ان شرط فلان لنفسه لا مر كذا
 اي اعلمها واعدها قال الدصعي ومنه سمي الشرط لانهم جعلوا لانفسهم
 علة منه ليعلموا بها الواحد شرطه وشرطي **==**

وقال بعض الكبر والعارفين رحمهم الله وانما لم يمنع نيل الشهوات والفرقة
 وعمر اعظم من شهوات الدنيا من التجلي لان التجلي هناك على الدعار
 وليست العار يحمل الشهوات والتجلي هنا في الدنيا انما هو المعايير
 واليوامن دون القواعد واليوامن محل الشهوات ولا يجمع التجلي
 والشهوة في محل واحد ولهذا اجتج العارفون والزهاد في هذه الدنيا
 الى التقليل من نيل شهواتها ومن الشغل بكسب خطاياها وكذا دور
 الشهوات وان كانت محلا من الحجب الممانعة عن ادراك الانوار
 من العلوم التجليات وكذا عدم الودع في الدنيا والنظر والسماع

الجهنمي نسبة الى جهنم وهو قبيلة من ققاعة نزلت الكوفة وبها محلة نسبت

البعث وبعثهم نزلت البقرة وممن نزل جعينة معبد بن خالد الجعني كان
 يجالس الحسن البصري رضي الله عنه وهو اول من تكلم بالبعرة في القدر
 فسلط اهل البقرة بعد مسكده فيها لما راوا عمرو بن عبدة وشمله
 فقتله حجاج بن يوسف صبرا ثم ادان بفرار السلام صحيح

تجارى بهم الله هو وكها بنى الكلب لصاحبه لا يبقى منه عرف ولد
 الله دخلا فخرجه ابو داود رحمه الله ابو هريره رضي الله عنه ان رسول الله
 عليه وسلم قال تعرفت اليهود على احدى وسبعين فرقة او اثنين وسبعين
 والفاري مثل ذلك ويستفرون اثني عشر نسل وسبعين فرقة فخرجه
 ابو داود وفر روى الزندي رحمه الله قال تعرفت الفاري على احدى سبعين
 او اثنين وسبعين فرقة وذكر الحديث ابن عمر بن عاص رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبا نبي علي ابي ما اني علي بنى اسرائيل
 حذر النعل بالنعل حتى ان كان منهم من اتى امة علانية ليكون فرقة
 من يضيع ذلك وان بنى اسرائيل تعرفت على اثنين وسبعين ملته
 ويستفرون اثني عشر نسل وسبعين ملته كلها في النار الدملته واحدة
 قالوا من عبي بار رسول الله قال صلى الله عليه وسلم من كان علي ما انا عليه
 وامحالي فخرجه الزندي رحمه الله الكلب دار معروف يعرف الكلب

اذا عرض حيوانا عرضت له اعراض كروية قائلة فاذا انجارت
بالدنان ونما دجا هكذا قال الخطابي رحمه الله تعالى صلى الله عليه وسلم
ستغفر في التمتع فيه دلالة على ان هذه الفرق غير خارجة من الملة والدين
اجعلهم من امتهم

— ٢٨٢ —

تبايع بين الركن والمقام

يوالهي اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم جده الحسين بن علي رضي الله عنهما
تبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فالحق في نفعه الى جنة
عنه في الحق نعم اني والله يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم فخر خلفه
هو احلي الجبهة التي الدنف اسعد الناس باهل الكوفة عيسى جاهد عبيدا
حيانا ويبيع اعلم الناس اكرم الناس اشجع الناس بعلي بن ابي طالب فليكن واحده
بمنشئ النضر بن زيد بعيسى خسا وسعا وتسعافقوا انزل رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يعطى له ملك ليداره من حيث لا يراه فيعمل ما
يقول ويقول ما يعلم ويعلم ما يشهد بنفع المدينة الرومية بالتكليف
اسمى شهيد المحمية الفطحي ما دبه الله مخرج عكا بنفع الروح
في يد السلام غير الاسلام بعد ذلك ويحبه بدموته ليعنع الجزية يدور الى السيف

فمن الى قبل

فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يفهم من الدين ما هو الدين عليه فنفسه
 ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحكم به برفع المذاهب من الدرض
 فلا يبقى الا الدين الخاص اعداؤه قلدته الا يميزه فيخلون تحت حكمه
 يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم بي يوم العارزون بالسد من اهل
 اخفاني عن نهود وكتف تعرف الهى له رجال الهوى يقيمون وعونه
 وينفرونه هم لوزراء يحملون انقال المملكة ويعينونه على اقلده العز وجل
 ينزل عليه سبي ابن مريم بالماراة البقاء بشرقي دمشق يوم الناس سبيته
 على الله عليه وسلم كسيرة الصليب ويقبل الخيزير ويقبض الداهدي اليه
 كما عظمه اوفي زمانه تغفل السفاني شجرة يعوطه

رسول على الله عليه وسلم ثلثه ايام ثم ير حل لطلب ملكه فيخسف الدكا
 به في البؤس فمن كان مجبوراً من ذلك الجبن مكرهاً يحسن على بيته القرآن
 حاكم والسيف واربع هو السيد المهدي من ال محمد هو العام الهندي
 حين سد هو الشمس على كل غم وظلمة هو الوابل الوسمي حين يجرد وقد
 حاكم زمانه واخلكم اوانه وظلم في القرن الرابع اللدخي بالفرون الثلثة
 العافية ومجي بن الذي يلي الثاني وبين الرابع فترات تجذب امور
 ونشرهوا ونفكسك دما و يكثر الفساد ونفيت الكديات

في البلد فشهد هذا القرن خيرا شهدا وامنناؤه قفل الدماء
 وان الدنيا في استور زطهمدي جانفهم باهره فرمکنون غيبته اطلعهم
 كسفا ونور اعلى الحقائق واما هو امر الدنيا عليه في عباده فيمت وكرم
 بفعل ما بفعل وهم العارنون الذين عرفوا ما ثم واما هو في نفسه فحسب
 سيفه حتى وسياسة اعدته يعرف من الدنيا في فذرا ما يحتاج اليه من بيته
 ومنزلة لانه خليفة مسد وبقدمه منطلق الحيوان وسيرى بعده في الدرس والي
 ووزرا وعلما اقدم رجال من العجايز في الدنيا صدقوا ما عاهدوا الله
 عليه وعزم من الدعا جم ما فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعرفانية لم حافظين
 من حنبلهم ما عصى الدنيا لا قطعهوا حقن الوزرا وافضل الدنيا وعلما
 ان الصدق سيف الدر الدرض ما قام باحد ولا انصف به الا انفره
 تعال لان الصدق لغته والعارق رسم منظر وابعين سلمهم من القدر
 وسلطوا باقدام ثابتة في سبل الرشدم يروا الحق فذمو مناس من من
 الحرب ما ارتفع من الارض سبل في القدر وسبل ايما اسرع

لكن لهم القدم الراسخة بالصدق فيقتلوا

٢٨٣

بالجملة دعي القدر

بالمحنة وهي الصدق قيل لابي يزيد ارنا اسم الله العظيم فقال اللهم اونا لا نضر
 حتى يبرككم الله عظم اسماؤا الدقايه كلها عظيمه فما هو الا الصدق اصدق وخذ
 ابي اسم شيت ويا ابي ابو يزيد رحمه الله الخلة واحي ذوالنون رحمه الله
 ابن المراده الذي اخذته القساح فان مصمت فقد فتحت لك باب
 ابواب سعادتك ان عملت عليه سعيكم الله تعالى حيث كتبه ولن
 تخفى ابدا ومن هنا يكون في راحة مع الله عز وجل اذا كانت القلبية للكاثرين
 على المسابين فتعلم ان ايمانهم نزلزل وخذله الخلل وان الكافرين فيما
 امنوا به من الباطل والشركين لم يدخل ايمانهم خلل ولا تنزلزل بوافيه فالنفر
 اخو الصدق حيث كان يتبعه وعلى هذه القوم و زرا والمهدي الا
 تراهم بالتكبير يفتخون مدينة الروم من غر سيف فهذا اصعب الصدق الذي
 ذكرناه هم اعني وزرا والمهدي دون العشرة فوزرا وه العشرة وهو
 المهدي فهذا القدر يجعل للمهدي من العلم بالله على يدي وزرايه وان ختم
 الولاية المحمديه فهو اعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه اعلم بالبد
 ومواقع الحكم منه فهو والقوان اخوان هما ان المهدي والسيف اخوان
 لكل وزير موعده سنة فكل عام احوال مخصوصه وعلم ما يصلح في ذلك العام
 به وزير من وزرايه فما علم اقل من خمسة ولا اكثر من تسعة فان كانوا
 خمسة عشر خمسة وان كانوا سبعة عشر سبعة وان كانوا تسعة عاشر تسعة

اعوام و يقبلون كلهم الا واحد منهم في مرج متعاف في المادته الالهيه
التي جعلها الله سبحانه ما يده لسباع الطير والمفوام وذلك الواحد الذي
ينبغي لا ادرى هل يكون من استثنى الدعاء وجل في قوله تعالى ونفتح
في الصور مضطرب من في السموات ومن في الارض الدم من شيا الله
او يكون في تلك النفثه وطور المهدي من الشراط مغرب السع وكون
فتنح مدبره اروم وهي بقسط القسطنطينيه المعظمه المعجزه العظيمة وعلى المادته
حجة الالهيه يرجع علما وخروج الدجال في بدنة الشمر ويكون بين فتحة
القسطنطينيه وخروج الدجال ثمانية عشر يوما ويكون خروجه من خراسان
من ارض المشرق موضع الفتح يتبعه الدتراك واليهود اليه من اصبهان
وجند عا سبعون الفا مطيلسبح في اتباعه كلهم من اليهود واعلم اني علم
الشك من اقامته بهذا المهدي اما في هذه الدنيا فاني اطلب
من الدنيا في تقي ذلك ولا تقيح حادث من حوادث الدكون
الا ان يعلمني الدنيا في هذا ولا اعلم طلب فاني اخاف ان يغوي
من معرفتي به تعالى خط في الزمان الذي اطلب فيه منه ثمان مائة
كون وحادث فاني رايت جماعة من اهل الدنيا يطلبون الوقوف
على علم الحوادث الكونية فاني ولا سيما معرفة امام الوقت فانبعت
من ذلك وما اردت منه فاني الا ان يرضقني النبوت على قدم

وَأَنَّ

وأحد من المعرفة تقلبت في الأحوال فلا أباي وجميع ما يحتاج إليه المهدى
 مما يكون فيهم و زراية به تسوء أمور وهي تغوز البعير والرحمة في الغيب
 والمبالغة والدستغفار وفرقوا وحوايج الناس فانه متعين على الدوام
 حضوره دون جميع الناس والوقوف على علم الغيب الذي يحتاج إليه
 في الكون في مدته خاصة وغير ذلك إلى التسعة المهدى رحمة مما كان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم رحمه ومن حكم تغوز البعير ان يدرك صاحبه الدرواح
 النورية والناربه من غزارة من الدرواح ولا ظهور ولا انوار و
 كذلك يدرك صاحبه رجال الغيب في حال ارادتهم الاحتجاب ان
 لا تظهر ولا لا يجار

— ٢٨٣ —

قال الدنيا وما خلقت الخمر والندس الا ليعبدون الله قال
 مجاهد والفجاءك الاليعنون وقال العلي الاليعدون وفي حقاني
 المسلمي رحمه الله قال جعفر رضي الله الاليعرفوني ثم يعبدوني علي بن
 المعرفة وقال ابن عطاء رحمه الله الاليعرفوني ولا يعرفه حقيقه من وصفه
 بالابليس به سبحانه

— ٢٨٥ —

في المغرب في الحديث رب ذي طمرين لا يؤبه له لو افسم علمه لا يره

العلم الغريب الخلق يقال ما ودهيت له وما ابهت له اي تظننت
له والمعنى لا يؤبه له لئلته ولا يباي به لمقارنته وفر العجاج ابو زبده ما
ابهت للدمر وهو الدر تنه ثم تغيبه له ويقال البقا ما ابهت له بالسر
وفر العجاج البقا فر باب الهاء وفي فعل النوا وعلان لا يؤبه له لا يؤبه به
اي لا يباي به اين السكيت ما ودهيت له اي وما تظننت له هو

٢٨٦

فر جامع الدصول فر مقابل النبي صلى الله عليه وسلم وضايفه وفيه ثمانية انواع من
منفرد وقال قالوا يا رسول الله تبي وجبت لك النبوة قال صلى الله عليه وسلم
وادم بين الروح والجسد اخزم الزندي رحمه الله وزاد زين رحمه الله
وادم مخجل

قرطبة بده كيرة من بلاد المغرب الدندس من بلاد المغرب وهي
دار ملك السلطان الدندس اعلم من بلاد مشغل على بلاد كيرة على يد كيرة
ومرسته مدينة من من بلاد داندس وليها الشيخ العارف الكامل المكمل
محي الحق والدين وارث الانبياء والمرسلين ابو عبد الله محمد بن علي بن محمد
بن محمد المصطفى الطائي الحائلي الدندسي قدس الله تعالى روحه فر السبلح
والعشيرة من من رمضان سنة ستين وخمسائة وحين توفي رحمه الله كتب
على قبره بسبب الله محمد بن علي سبلح رينا بالحكمة والموعظة الحسنة

الدته وتوفي رحمه الله ليلة الجمعة الثاني والعشرين من ربيع الآخر سنة
 ٢٨٧

عين
 الفصل

من الاولياء واليه الكرون والذكر والذكرات رضي الله عنهم نولهم السكينة
 بالحام الذكر ليدكره فيذكرهم وهذا يتعلق بالاسم الذي فانه تعالى قال
 فاذكروني اذكركم وكل مقام الهي يتاخر عن مقام كوني فهو من الاسم
 الآخر فالمرئيه ودين الدسمين الدسمين الدول والآخر وعلمني العبد
 منهم حكم هذين الدسمين وهذا هو العقل الذي يسميه الكوفون العاد
 مثل قوله سبحانه كنت انت الرقيب عليهم فنول الدسمين علي عين العبد
 ما ظهر السلطان هذين الدسمين فالذكر علي المقامات كلها والذكر هو الرجل
 الذي له الدرهم علي غيره من اهل المقامات كما قال الدتالي والدرهم
 عليهم درجه ومن الذي يسمى الذكر الذي بعون نقيض الذي فهو الناعل والذي
 منفعلة كواو من ادم فقد تمتك بذكر الحق سبحانه عن ذكرك والفقر
 علي الحقيقة من افتقر اليه الغنا ومن المخلوقين لان غنا والمخلوق هو مظهر
 لصفة الحق فالغني من افتقر اليها ولم يجبه المنظر عنها وهكذا كل صفة
 علوية لا تمنع الا لا يكون مظهرها فمخلوقين فان العلماء بالدر
 يكون تحت سلطانها ولا يعرف ذلك الا العلماء بالدر فاذا ريت

عارفانهم انه عارف وتراه يتعذر على انباء الدنيا لما يرى فيهم من الغيرة
والجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصلح الا للذكرين
الذين ذكرنا في كل حال هذا معنى الكثير فانه من الناس من يكون
له هذه الحالة في اوقات ما ثم يتجلبت فدل انجابه على انهم لم يكن هذه
المعرفة عنده من ذوق وانما كانت عن تخيل وتوهم وتمثل لا من
تحقق

فرسنع السنة في باب لا يقوم السنه الا على من اراد الحق بربوبه عبد الله
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا حديث صحيح اخبرنا ابو القاسم عبيد بن
عمران القشيري باسناده من غفار بن مسلم نا حاد بن سلمه عن ثابت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم السنه حتى لا يقال في ارض الله الله
هذا حديث صحيح اخبر به مسلم عن زهير بن حرب عن غفار بن مسلم في نسخة البسته
فرسنع الباب باسناده عن عبد الله الرزاق نا معمر بن عائشة عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم السنه على احد يقول
الله هذا حديث صحيح اخبر به مسلم بن الحجاج نا عبد بن حماد نا عبد الله بن الرزاق نا
ابو جازة نا عبد الله نا سمار

من فرسنة سمار بكر السن ونقص الميم المعجم والراء والسين المعجم وفيل

سمار

سكان بن اوس بن خنيسه رضي الله عنه احدى بني سعد بن كعب بن الخنيسه
الذكر الدفاري الخزرجي الساعدي من وهط سعد بن عباد رضي الله
عنهما سيدا مسلما وادبا وخرهما وكان الايطال الشجعان المعروفين
وواقع مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم احد واستشهد يوم البامة
وهو من اشركوا في قتل مسيكتهم كذا في جامع الاصول وقال الدمام
النواوي رحمه الله وشهد البامة وله من في قتل مسيكتهم ولم يقل و
استشهد وقال الدمام النواوي وشهد في صحح مسلم رحمه الله عن ابن
رضي الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ سيفا يوم احد فقال من ياخذ
من هذا فنبسطوا ايديهم كل واحد ان منهم يقول انا انا قال صلى الله عليه وسلم
من ياخذ بحقه فاحجم القوم فقال ابو دجانه رضي الله عنه انا اخذه بحقه
فاحده فغلن به هام المشركين ابي شق برؤوسهم واليه نبال اعلم
وفي المستقصى في حوادث السنة الثالثة من الهجرة وفيها كانت غزوة
احد في تلك الغزوات فمهر المسلمون فلم يبق مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
غير اربع عشر نفرا وهم ابو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وطلحة والزبير وسعد
ومن الدفاري احياب من المنذر وسعد بن معاذ وابو دجانه وعاصم
بن ثابت والحازم بن الهمد وسهل بن خنيس واسيد المحير رضي
الله عنهم اجمعين واقل عبد الله بن حميد بن زهير بن راسول الله صلى

عليه وسلم خالياً يرضى عليه ~~فرض~~ له وهو متقنع في الحديد يقول أنا ابن زهير
 دنوني على محرم توالد لا قلته أو لا موت دونه فتعرض له أبو جانه رضي الله
 فقال لهم اذهبوا من بقي نفس محمد بنفسي ففرب أبو جانه فرسه فعمر قبا فله
 في تسعت النفس ثم علاه بالسيف وهو يقول خذوها أنا ابن خراش
 و رسول علي الله عليه وسلم ينظر إليه يقول اللهم ارض عن ابن خراش لما أفاضه
 راض وأقبل أبو جانه على ~~عبد الله~~ فاحتفكه ثم جثا به الأرض ثم دبحه
 بالسيف كما نذبح الشاة وقبض الحمار الكسيع في يده ففرب دبر الدان
 بيدك أو بعد رقدك يقال اتبع فلان أربابهم يكسعونهم بالسيف
 مثل يكسعونهم أي يطردونهم

يفنى

العلم

قال بعض العارفين رحمهم الله لو كان في الدلالة الفكرية والتقديرية الجدية
 غناء أو شفاء لم تعرض عنها الأنبياء والمرسلون صلوات الله وسلامه عليهم
 أجمعين ولا ورثتهم من الأولياء القايين تجح المنى سبحانه وأخاطون لها
 العبدنم والمنقول من أوائل الحكماء وإن كانوا من أهل الأفكار نحو هذا
 الفاء وانهم إنما كانوا داعمي الخلوّة والرياضة على مقتضى
 قواعد نزعهم التي كانوا عليها سبيل محلي من صفى الجدل والتمزاع
 ونحوها متوضّح الجود الحق سبحانه منظرين ما سير لهم من حيا

الزاد

العزيز عز وجل ولم ينزل امرهم على ذلك الى زمان ارسلوا نوحا
 صنعة الجدل بعده من عهد ثبائع المؤمنين بالمشائين واليه علم وما ذهب
 الرئيس ابن سبنا الذي هو اسناد اهل النظر ومقتداهم عند عشرة
 على هذا السر اس من خلف حجاب القوة النظرية بصح الفطرة او لطريق
 الذوق لها يوجب اليه في مواضع من كلامه اليه انه ليس في قدره
 في الشئ الوقوف على حقائق الاشياء بل غاية الانسان ان يتوكل
 خواص الاشياء ولو ازعموا وموارضها ومنه في تقرير ذلك امثلة
 جليلة محققة وبتين المقصود بيان مصنف خبر وسياقها يرجع الى معرفة
 الحق جل جلاله وذلك في اواخر امره بحلب المشهور عنه في اواخر
 كلامه فالنظر بمعرفة الاشياء ومن طريق البرهان وحده اما مستند مطلقا
 او في الكثر والدم واقامة الدلالة النظرية على المطالب على وجه سالم من
 الشكوك الفطرية والاعتراضات الجدلية متغذر ولهذا المقام اصول
 جملة حكاية وتلك المهمة اشير اليها في مواضعها وقال الدمام التوجيه
 المناظر المتعلم المفسر في الملحة والدين ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين
 القرشي النعماني البكري المدائني رحمه الله في هذا المعنى بنائية اقدام القول
 عقول واكثر سعي العالمين ضلال ولم

٣٩٠

وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله اللذة العقلية أقوى من اللذات الحسية
 إذا القوة العقلية أقوى واشرف من الحسية وأما ان سرورنا الحمل من
 سرورنا البهائم فسرور الملوك الكرم من سرورنا وان لم يكن لهم شهوة البطن
 والفرج تقر بهم من رب العالمين حل ذكره والنعيم من رزاق ما يعجز عنه
 ابد الابد والحق سبحانه مبتدع برا وعنده من المعنى الذي لا ينشئ من لظهور
 في حقايق اللذة والطبقة والفرج والسرور كمال ذاته ونعمها ما لا يجد
 تحت وصف واصف ولله كبد المغربين من اللذات والذرة بمطالعة
 جمال المحفرة الربوبية ما يزيد على ابتهاجهم بجمال انفسهم

٣٩١

في حقايق السلمي رحمه الله قوله تعالى عز وجل اولئك الذين عهدت الي الله
 اقتده قيل اولئك الذين عهد لهم لاداب عبادته وطرف خدمته فاقبلهم
 في اداب العبودية وقال الواسطي رحمه الله هذه الدنية قال عليه السلام
 بذاته وقد سمع بصفاته فاسقط عنهم السنو العهد والافراض والمطالعة والذكر

فلنلهم

ابن بكر وعمر

فقد لم انت رة في سائرهم ولا عبارة عن امانهم وقبل فرغ هذه الدنية
 لا يصح الادراوه الا بالذن من الدنية وبركات نظرهم الاستحسان
 على نظر المصطفى عليه الصلوة وسلم فزير برضى الله عنهم من بين اصحابه
 اقتدوا بالذين من بعدهم فليدفع الله عنهم الا من صح به نية وسلك
 سلك السادات واثرتهم بركات ثوابهم الدبري المصطفى
 عليه الصلوة وسلم يقول لمن راني اي نافر من اثرتهم وتبني في الخاف
 الدنات لدا لم يفرحهم الله فرغ هذه الدنية اولئك الذين هدى
 الله فبهم نعم الله اولئك الذين ظلم الله من الجاهل منهم ومنع
 ورفع عن الكافة اقدارهم فانهم فافيف باجمعه هدم فان من سلك الجذر
 امن العثار وفي الحجاج المجدد والذين الصلبة وفرغ من سلك
 المجدد امن العثار وقد احب القوم اذا ~~كانوا~~ المجدد واجد الطريق
 صار حردا واجادة معظم الطون وسطه

صا و ا ل

٢٤٢

حديثنا

في جامع الاصول في الباب الثالث في الفبا بعد ما تمها وخروج الدجال ابو
 سعيد الخدري رضي الله عنه قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم طويلا من
 الدجال فقال فيما حدثنا ان قال يا بني الدجال وهو محرم عليه ان يدخل الخراب
 المدينة فنتنبي اليه بعض السباح التي بالمدينة فخرج الدجال في ذلك على نحو النكاح

او من خذ الناس فيقول اشهد انك الدجال الذي حدثنا عنك رسول
 الله صلى الله عليه وسلم حديثه فيقول الدجال ارايتم ان قتلتم هذا ثم
 احييته هل تشكون في الامر فيقولون لا فيقتله ثم يحياه فيقول حين
 يحياه والله ما كنت قط اسد بيرة مني اليوم فيقول الدجال اقلته
 ولا سيط على اخري النجاري ومسلم رحمه الله ومسلم رحمه الله قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الدجال فتوحه قبله رجل من المؤمنين
 قبلناه المسالح المسالح فيقولون لا ابن عمه فيقول اعمد الى هذا
 الذي خرج قال فيقولون او ما نؤمن برنا فقال ما برنا خفا فيقولون
 اقلوه فيقول بعضهم لبعض اليس نباكم ربكم ان تقتلوا احدا ووفى لكم
 فيطلقون به الى الدجال فاذا راه المؤمن قال يا ايها الناس هذا الدجال
 الذي ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فامر الدجال به فسيح فيقول
 خذوه وسجوه فيوسع ظهره ولحمه خربا قال فيقول اما نؤمن بي فيقول
 انت المسيح الكذاب قال فيؤمر به فيؤثر بالمشرك من مغرة حتى
 يعرف بين رجليه قال ثم بعث الدجال بين القطيعين قال ثم يقول
 له قم فسينوي قائما قال ثم يقول له اتؤمن بي فيقول ما اردت
 فبك الدبيرة قال ثم يقول يا ايها الناس انه لا يقبل بعدى باعد
 من الناس قال فباخذ الدجال بيده فيجعل ما بين رقبته الى رقبته

رجليه

بهم

نحاس فلا يستطيع اليه سبل قال فياخذ بيديه ويجليه فيغذف به
 فيحسب الناس انما قدمه ليل النار وانما اتقى في الجنة فقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمين المسالح
 جميع مسلح وهو قوم معهم سلاح والمسلح كالشعر والمحراب وهو الذي
 يكون فيه قوم يرفعون العدا وليلا تعلم عليهم وسمي بالدمعة النير
 انشترته اذ استنقته به عليه العاشية فيسبح وسبحه النع الفرب وفي
 تاج المصادر في باب فخر السج والصحح رغبته نذر اب وانشك
 وباران اشح

رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من القرآن سورة
 ثلثون اية شفقت رحل حتى يغفر له وهي تبارك الذي بيده الملك
 واخرجه الترمذي رحمه الله وعند الجرد او رحمه الله شفع لعاصبا ابن
 عباس رضي الله عنهما قال ضرب بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
 حياوة علي قبر وهو الاحيب انه قبر فاذا قبر انسان بغراء سورة الملك
 حتى يخنمها فاتي النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرب حياوة علي قبر وانا الاحيب انه قبر فاذا قبر انسان بغراء
 سورة الملك حتى يخنمها فقال النبي صلى الله عليه وسلم هي المانعة على النجاة
 تنجي من عذاب القبر اخرجه الترمذي رحمه الله

ای ضخم العظیة واصل الدسح الرفع لنبال دسح الرجل اذا قام ملاو القم
فر الحديث الم احمك بدسح وترسح ای باخذ المربع وعلی الخزل
صحا و فر الدسح دسح البعیر حقیقه اخر جهادیه بیه بیره واحدة
من المجاز دسح الرجل قام ملاو القم و فلان بدسح ای یخزل العطاء
و فر الحديث ابن ادم الم احمك علی الخیل و الدما حوز و حنك
النس و معلنك ترسح وترسه فان شکر ذلك یقال للملك
سوترسح و بدسح ای باخذ المربع و یخزل العطاء و فر الصحاح قال
قطر المربع للربع و المعشار العشر و لم یسمع فر غیره و فر المغرب
حرة البعیر ما یختره من العلوی ای تجره و خزیه ای القم و منها قوله
حیره البعیر بمنزله بیره فرانه یورین

الغیفة الدجیة و هو یفیع ما یجتمع فیسبت و الشجر و غیض الدسح ای ال
الغیفة صحاح

و فر زججه العوارفہ در بیان واقعات اعل خلوت اعل خلوت
گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق در حالتی استغف افتد له محوس
غائب شود و بعضی از حقانی امور غیبی بر آن بن کشف شود و چنانچہ نایم

الشفاف

در حالت نوم

در حالت نوم و متوقفه انرا واقع خوانند و گاه بود که در حال حسند
 بی آنکه غایب شود منی دست و همتا تر مکاشفه خوانند و واقع با
 نوم در اکثر احوال مثلاً به و مناسب است و از جمله واقعات بعضی صادق
 باشند و بعضی کاذب چون منامات اما مکاشفه هرگز کاذب
 نبوده و مکاشفه عبارت است از تفرّد روح بمکاشفه غیبات در حال
 تجرّد او از غواشی بپردن و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح
 مشارک باشد و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و لذت
 صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات منامات
 بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آن است که هر یک
 از واقع و منام منقسم می شود به قسم اول کشف مجرد و آن
 چنان بود که کسی بیدیده روح مجرد از حجاب صورت کالی ببیند
 که هنوز در حجاب غیب بود و در خواب ببیند یا در واقع و بعد
 از آن همچنانکه دیگر باشد بجهت ادغام شهادت واقع شود و درین
 قسم کذب صورت نه بنده امله چه روح درین کشف مبتده منفرد
 بود و لذت از روح منفی است و این کشف بیدار و لذت نخواهد
 اخبار عقل و لذت بیدار و روح را بعد از مفارقت حجاب شعور
 بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه روح

بمعینها

این عالم از مبهمات و غیبات
 و غیر آن حاصل بود و شعور
 بجزئیات

نکرده باشد انجا از ابعاد محروم باشد و من کان فی هذا معنی فیه و غیره
 برین معنی هم صادق است و اما دوم از اقسام نرم و در واقع کشف
 فحیل است روح انسانی بعضی از معنیات را در باید و نفس
 بجهت تشنگی هومی بدو با وی دردن او ملک متارکت
 نماید و لغوت متخذه از از خزانة خیال کله صورتی پوشند و در
 مکان مداحنت کذب باشد و کله کذب محض در این صورت
 نه بند و بسبب آنکه از در آن روح غالی نباشد اما قسم
 خیالی میگرداند که خواهر نفسانی بر دل غالب شود و غلبه آن
 روح از مطلقه عالم غیب محبوب ماند پس در حال نوم یا واقعه
 آن خاطر قوی تر گردد و متخذه هر یک را السوئی خیالی در شود
 و مشاعده افتد یا صورت آن خواهر یعنی باقی لطف متخذه و تلخیص
 او مرئی و مشاعده کرد و چنانکه کسی را خاطر کنج بافتح غالب
 بود و در خواب بنیدله نیمی بافته است با مر تاضی که داعیه قبلی
 خلق او را بران ریاضت باعث باشد در واقع بنیدله مسجود
 خلدنی است لاجرم آنرا اعتباری نکند و خیال باطل باشد
 و اگر این معنی در خواب افتد آنرا اصفا و احلام گویند و اگر
 در واقع افتد واقع کاذبه و درین قسم سوم صدق اصلا صورت

سکوت

عبدالحق را فرمودند که در محض خدای غوطه خود و بدل بگو که لا اله الا الله
محمد رسول الله قبول کردند و این سخن را گرفتند و بکار مشغول شدند و
کشت و هار بافتند از اول جماد تا آخره روزگارانش حق نزد یک
معین مقبول و محمود است بعد از آن ناگاه پنج بزرگوار عالم هار ف
ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله
بنهار آمدند خواجه عبدالحق رحمه الله صحبت الی در یافتند و معلوم
کردند که این بن را همین تنگه ذکر دل سپرد صحبت الی و بودند
تا مدتی که در بنار بودند گفتند خواجه خضر الی را پیرستی اند و خواجه
یوسف همدانی پیر صحبت خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبدالحق
قدس الله در چهار باضت و مجاهدت مشغول شدند و احوال خود را
پوشیدند و دوشتند و ولایت الی بن جهان شد که در یک وقت
نماز بعد می رفتند و می آمدند و در شام بسیار کس در ارادت
الی در آمدند و خاتمه و اسناد الی در شام پیدا شد و خلفا
خواجه یوسف همدانی چهارم اند خواجه عبدالمبرق و خواجه حسن اندقی
و خواجه احمد سویی و خواجه عبدالحق غجدانی و بعد از خلیفه مقدم
زیر آداب نگاهداشتن بایار مقدم از تو از راه است و چنان
خواجه احمد سویی در نیت سفر بجانب قسطنطنیه شد که سب جمع یاران را
بمناسبت خواجه جهان خواجه عبدالحق اشاره کردند

سابق

فهرست کتب فقهیه و اصولیه و احکامیه

بیان مراتب نبوت ۲۸	ذکر کمال فنا فی مصطفی و معنی بهائیت ۶۱
ذکر حکم المنت بهائت ۲۸	معجزات مصطفی صلعم "
الوطیفه الاولی ۲۸	ذکر جمیع و تفرد ۶۸
تعریف الجسم ۲۹	سهل بن عبیده ۸۱
الوطیفه الثانیه ۳۱	جنید بغدادی ۸۲
الوطیفه الثالثه والرابعه ۳۵	فی شامه امانه الولی ۸۷
الوطیفه الحیسنه ۳۶	استغفار موسی علیه السلام ۸۹
الوطیفه السادسه والاعده ۴۳	معانی سکینه ۹۷
حکمت زیارت کردن ۴۶	نکته توحید ۹۹
منت بهائت کلام و تحقیقات ۴۷	تفسیر توحید موصد "
فی ذکر البغاه و الفناء ۴۸	فوق میان غیبت و سر ۱۰۲
تاریخ وفات شیخ جنید ۴۹	در معنی علییه ۱۰۵
عدم مماثلت بین حق و مخلوق ۵۰	قصه عمر بن الخطاب ۱۰۶
فوق میان مماثلت و کثرت ۵۱	رجوع بقصه صلح ۱۰۸
مخفی جمیع و تفرد ۵۷	تزیین فتاوی جنید قتل صلح ۱۰۹
معنی سبحان اعظم شمس ۵۸	تاریخ شهادت صلح ۱۰۹
مراتب منازل انبیاء و اولیا ۶۰	برادر ابوسف کلیم پیغمبری فتنه ۱۱۲

سیر الی الله فی الله مع الله ونازل	در کشتن اندیشه غیر بدل	۱۶۷
ثقله اولیا الله	ایمان تعلیق	۱۶۸
فصله مناظره صلح	بیان آنکه صاحب علم ضرور یقینی	۱۶۹
فیما یکفر به ذنب العبد	فانع شود علم ذوقی و کشفی را طایفه	۱۷۳
ذکر جنایات العبد علی الله و لم یعصه	باشه	۱۷۵
ذکر جنایات صلح که سبب برادرش	بیان آنکه تجلی الهی بقدر علم	
اسلام من المومنین عمر و عمره الله	یقینی است	۱۷۶
ابطال الحلول و الاتحاد	عجائب یکا یکی صریح و غلط	۱۷۷
قول فی تاویل انا الحق	مثال شریف بمعرفت حق	۱۸۰
بیان تعریف الاتحاد المتعارفین	وفات شیخ ابوالحسن شود	۱۸۲
صفت طریق توحید و بیجا هر کس تقیم	بیان سلوک الی الله	
اخلاط الطرف مع اتحاد المقصود	مثال شریف تجلی حق بجان	۱۸۳
حکمت ختم نبوت نبی صلعم	درف تجریر پاک	۱۸۸
صفت صراط	کلام قدیم و الفاعل بحکمت و کاف	۱۹۲
عمر الدنیا سبعة الاف سنة	بیان توحید	۱۹۷
فی النجا و زعم عباد الله	تعریف توحید	۱۹۸
تعریف التوحید	مراتب توحید	۲۰۱
بیان معرفت حق	بیان ان معلوم بذاته و صفات لا ین	۲۰۶

۲۲۶	صفت عارف و موقوف	۲۰۲	بطریق تعلیم
۲۲۷	بیان اثر کفر و مؤمن نفس		سان مصوب طریق وصول
۲۲۸	موقوف مراتب الهی	۲۰۳	و عقبات آن
۲۲۹	وظیفه سائل	۲۰۴	بیان آنکه بنقد و ثبوت
۲۳۰	درجات توحید		کثرت ظهور بحکایت و صفات
۲۳۱	لیس فی الوجود غیر الله		اسماء الهی آنچه بآیه و بان
	خلعت وجود بر کبر موجودات عاری	۲۰۵	منحصر است
	کیفیت ملک مبتدئ و وجه اختیار	۲۰۸	اسماء و صفات الهیه فی حق
۲۳۲	لا اله الا الله		معانی صفات
۲۳۳	تقسیم توحید	۲۰۹	عدد انبیا
۲۳۴	بیان سه وجه توحید علم	۲۱۰	استکمال تمام عالم باین
	فنا فی التوحید و بیان تفاوت مراتب		تفسیر علم البقیین و علم النفس و حق
۲۳۵	موجدان	۲۱۲	الباقیین
	معنی فنا فی الله و بیان لفظاتی	۲۱۳	توحید عینی و وجدانی و اقسام
۲۵۰	قصود خلیق از ادراک الیه صلعم	۲۱۴	سبب الله و تفسیر کلمات
۲۵۱	بیان مفاهیم محبت	۲۱۵	اف م توحید
۲۵۲	بیان مذاهب مرجیه	۲۱۶	اسرار علوم کاشف و غائب
۲۵۳	کلام شایع فی مذهب	۲۱۷	تعریف موقوف

۲۹۰	بزرگی عرش	۲۵۹	بیان مرتب اہل شاہیں
۲۹۲	ذکر الحج	"	بیان اثبات توحید سید معلّم
۲۹۳	قاعدہ مخالف نفس	۲۶۱	ہرگز ادب بے بہرہ و بے بہتر
۲۹۸	بیان وقت و وجوب حج	۲۶۲	احتیاج بشیخ کامل
۳۱۱	استلام حجر الاسود	۲۶۵	مسنو وجہ صوفیہ
۳۱۷	جزیرہ مالک و عند خوف و غیاب		اجازت دادن خواجہ غیاث الدین طہرے
	منع قورچا خان سے خود کمر لے کر	۲۶۸	مصنف این کتاب
۳۱۵	فضل بیت الحرام	۲۷۰	ذکر مدد و فرامطہ
	اکثر الابدال فی اللہ والنج و بلا	۲۷۱	فصد فرامطہ
۳۲۰	الکفرہ	۲۷۶	تاریخ قتل حسین بن منصور حلاج
۳۲۶	فروغ الفیض الحج و وجہ تہ و کار تہ	۲۷۷	عدم جواز خروج بر ولایت ظالم
۳۳۵	بہشت ہد	"	ممانعت تکفیر اہل اسلام
۳۴۷	تخلّف با خندق اسد		جواز نماز خلفا سن و صالح و دعا کردن
۳۴۶	عقبت یاد کردن حق متک	۲۷۸	امیر ارکضہ ظالم باشد
۳۴۹	نہایت اہموفتہ	۲۸۰	ترتیب خدمت خلفا از رتبہ بالا
۳۵۶	فضول ثلثہ و تہ فضل حج	۲۸۲	فی فوائد الدعاء
۳۶۱	لکل شے وجہ	۲۸۴	بیان الحج

۴۲۹	ادراک حکمت مخزون	۳۹۲	مفنی قول السد اکبر و درین کتب
۴۴۱	حقیقت و روح نما و ادب	۳۹۳	حق کبریا راه نسبت
۴۴۱	فراست و عظمی و ذوق	۳۹۹	نسبت فیما بین المنظر و المنظر
۴۴۱	ذوق مبتدا مذهب اهل سنت و اهل	۳۷۱	صراط مستقیم
۴۴۶	قدر	۳۷۲	در اثبات حق
۴۵۶	مثال حس معقل	۳۷۷	لیست اثبات در ابطال الطول
۴۶۰	فضیلت حضرت ابوبکر صدیق و ایمان	۳۷۸	اقام مجوسین
۴۶۰	ابوبکر را اهل ارض زائد	۳۸۱	قسم ثانی طائفه مجوسین
۴۷۱	نظمیات حسن	۳۸۲	الغلط لا یتصور من عقل
۴۷۳	دفع شهادت شکم	۳۸۴	قسم ثالث مجوسین
۴۷۴	دفع شهادت الحان و غمها	۴۱۱	تحقیق انس و کثوف
۴۷۷	دفع شهادت جمع مال	۴۱۲	حقیقت نبی شناسان
۴۷۵	ایستندت زردار	۴۱۵	اولی من طهر علم انجم و کبر
۴۷۶	دفع شهادت کبر	۴۱۶	موقوف محنت خدا و جلوه
۴۷۷	طریق معاجزت قرا و کمال	۴۱۸	محبت خدا و فضل
۴۷۸	دفع شهادت کبر و کبر	۴۲۴	سبب در بوسیده و ذوق
۴۷۹	نظم شکر کفن	۴۲۸	علاقت محبت

۴۸۰	نذرت علوم نجوم طالع	۵۱۴	قضاة طالع اند
۴۸۱	کامله تعبد اخلاص اربعه عبد الله بن	۵۲۵	معیت روح باب
۴۸۲	عباس و علم بود	۵۲۸	معرفت زمان
۴۹۳	منزل نذران بر حال باب	۵۳۲	فقه معراج
۴۹۵	طریق واداعظ	۵۳۴	اقل نصیب علم فوت
۵۰۴	سکون مفتی و نذران و قضا	۵۳۷	طبقات صوفیه
۵۰۵	القول فی علم و علماء		خضر قطب باز میگزارند بمسجد
۵۰۵	در علم حضرت امیر المومنین علیه السلام	۵۴۷	شعر
۵۰۶	عماد طالع اند		انواع علوم و فرض شهادت
۵۰۷	مفتیان طالع اند	۵۵۴	محبت رسول صلعم
۵۰۸	علم لایبغ و دروشت	۵۵۷	معجزات انبیا
۵۰۹	بیان تقسیم اوقات و طاعت	۵۶۲	فی کرامت ائمه بن خورشید
۵۱۰	نوم العالم عباده و بیجا	۵۶۳	فر کرامت عمر رضی الله عنه
۵۱۲	علمای هست و کس نیست	۵۶۵	فر کرامت عثمان رضی الله عنه
۵۱۳	سیوط طالع مشتمل		فر کرامت عمر رضی الله عنه
	حال خود را با مال اولیا قیاس	۵۶۹	فر کرامت حبیب
۵۱۴	نباید کرد	۵۷۰	فر کرامت علی بن ابی طالب

کرامت صفیان ثور	۵۷۰	بیان بسبب المرقعه والبا	۶۱۱
کرامت ابو جعفر	۵۷۲	در شرط مرقعه	۶۱۵
ششم انجمن و جرجان نا	۵۷۷	در ضلله شعار مبتد	۶۱۶
اصحی البیضا و جرجان الو	»	در اداب مرید	»
مرد بسبب انجمن و جرجان	»	بر سینه حق با حق	۶۱۷
قتل رجل بسبب انجمن	۵۷۸	من فاشان ضریه	۶۲۵
ذکر الزجین و وجهه	۵۸۱	مطلب مینه	»
عقوبات النواصب	۵۸۴	اصول ملائیه	۶۳۲
عقوبات جهمیه و معتزله	۵۸۹	الکلام فی الفقر و الغنا و همکنه	
عقوبه من صلا فی اکرم	۵۹۱	در انبیا	۶۳۸
عقوبت ظلمه و اهل عدول و عقوبت		ذکر اصحی نصف	۶۳۹
من استخف بحزب الاول	۵۹۳	در ضل فقر و غن	۶۴۴
در جوهر حضرت رسول صلعم	۵۹۶	در ضل فقر و صفو	۶۵۰
تفطیم رسول صلعم	۵۹۷	فقر ای محقق چیده لطف	۶۵۴
مقام و تکلیف بلوین	۶۰۷	الفقر فخری	۶۵۵
بعضی از اقوال و اعمال حضرت		انواع فقر	۶۵۶
عمر ضرر علیه	۶۱۱	نهایه الفقر و غنیه	۶۵۷

درجہ انفرشتہ ۶۵۸	ال محمد کل نفر ۶۹۳
تفضیل اخلاص و تعظیم و تکریم ۶۶۳	العصمة للبشیر ۶۹۵
تفضیل اولاد صحابہ ۶۶۷	المراد من روجی اللہ ۶۹۶
حب ال اوصیاء ۶۷۰	تفضیل محبوب ۷۰۷
فضائل عمر و نفر ۶۷۳	حسن بنو اسرائیل ۷۱۶
فضائل صدیق ۶۷۷	فراسحاق ۷۱۸
طریق فکر از ابوبکر ۶۸۰	بیان محبت رسول ۷۳۰
وفی فاطمہ و ام ابی بکر ۶۸۲	در بیان اخلاق ۷۷۲
استخلاف ابوبکر و عمر ۷۷۷	حدا و المحبہ ۷۷۹
وفات ابی بکر و عثمان ۷۸۳	در بیان ال و اہل بیت ۷۵۱
حدیث میر المومنین و تفضیل ۷۸۷	تغظیم ال الرسول و انکشاف ۷۸۷
شیخین ضرر علیہما ۷۸۷	خلاف الشریعہ ظاہرا ۷۵۳
فضائل عمر و نفر ۷۸۷	اقوال ابو موسیٰ و عمر ۷۷۳
فضائل عمر و عثمان ۷۸۷	اول مس سلم اللہ ۷۷۶
ترتیب اخلاص و تعظیم ۷۸۹	اخلاق امام حسن علیہ السلام ۷۷۷
معرفہ ال محمد و حب ال ۷۹۰	اخلاق امام حسین علیہ السلام ۷۷۵
الولایۃ لال محمد ۷۹۲	فی قتل عمر و وضع فتنہ ۷۷۹

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| شامل علم رضی ۷۸۰ | اللابنه من فرش ۸۷۱ |
| قتل ابن بجم واولی ۷۸۴ | معنی خود را بنام خدا ۸۷۳ |
| فی اولاد امیر محمد بن محمد ۷۸۹ | ذکر اسماء خلفا بی هم ۸ |
| مکاح عمر باریه بن محمد ۷ | اہل بیت امان متی ۸۷۸ |
| عصبات امیر محمد بن محمد ۷۹۳ | فی حقیقتہ الذکر ۸۷۹ |
| تاریخ وفاق امام بن محمد ۸۰۵ | ذریۃ ابنی فضل علی ۸۸۲ |
| تفسیرہ کوثر ۸۰۶ | رضیۃ خلیفہ اربعہ ۸ |
| اشراط عیسیٰ مسیح ۸۴۸ | بیان انواع شیعہ ۸ |
| ذکر اقطاب ۸۵۷ | البداء النقیۃ عند الراۃ ۸۸۳ |
| کیفیت ظهور مد ۸۶۰ | عاجین علیہ امام مد ۸۸۹ |
| مکان خروج مد ۸۶۱ | بیان فضیلت بار علی رضا ۸۹۲ |
| قیام غتہ کفر اہل الارض | در تفاہم صفہ ۸۹۷ |
| مائۃ سنہ ۸۶۲ | مبالغۃ لقطب وصورۃ السیۃ ۸۹۸ |
| جج عیسیٰ ۸ | بحث منقلب القطب ۸ |
| اول شرط الفضا طلوع الشمس | فرطیۃ الصدق ۹۰۱ |
| من مغرب ۸۶۳ | العصمۃ شرط الامام الطہ ۹۰۲ |
| ذکر کذا بین و النہ ۸۶۷ | فرغیۃ اول الذکر ۹۰۴ |

عالم النبأ ٩٠٥	صفة المهد وخروجه ٩٢٩
فراحم منقذة والآفاق ٩٠٨	فرازم المهدى ٩٣١
ما يجيئ الدمام والدمر ٩١٠	صف فتوح ملكيه ٩٣٢
كراسته الدمام ومنع كواها ٩١١	نزول عيسى عليه السلام ٩٣٣
فراخوان الدبنة والدمر ٩١٢	من انكر خروج المهد وعزوه ٩٣٤
ضلع يزيد بن معاوية ٩١٣	فقد كفر ٩٣٥
اشبا اللسمار ومعا ٩١٩	ذكر اخطا محبى ٩٣٦
نفضل صبي الرسول ٩٢٠	الحضال لعشر للقطب ٩٥٠
نسيم منقذة لمعوية ٩٢١	في فضيلة الشيبه ٩٥٣
نزيهه رازيه منقذة ٩٢٢	في العفو عن الجضم ٩٥٤
لا يكفر اهل القبلة ٩٢٣	في فضيلة صلاح الدين ٩٥٥
نصديق القدر ٩٢٥	في النبأ ٩٦٣
روية السد في الافه ٩٢٦	في قراءة الحج سجاية سورة طه ٩٦٤
الخارج ٩٢٧	على عبادته في الجنة ٩٦٥
ذكر اهل النبوة والفرق طلة ٩٢٨	في حال قطب بحجيره لا اله الا الله ٩٦٦
ارض العراق منبع الفتن ٩٢٩	منع قطب كان من رسله لا تنفوا ٩٦٧
مذاهب الردية ٩٣٠	السد الالينه ٩٦٨

فی فضیله الکحل ۹۷۱

فی ذکر رساله علاءالدوله ^{سید} ۹۷۸

اصول اهل سنت ۹۸۸

فی ذکر اسماء الرجال المذكورین

بترتیب الحروف التهجی

ابراهیم خورشید	۸۴	جعفر خدی	۲۸۶	جنید بغدادی	۸۲
ابراهیم بن احمد	۱۰۴	حسن بکر	۷۸۵	حسن بن بکر	
اسماعیل بن محمد	۶۷۲	حسن عسکری	۸۴۵	حسین بن بکر	
اسماعیل ابوسعید	۱۶۴	حسین بن منصور	۹۰		
احمد غزالی	۳۰۹	خضر	۵۴۳		
احمد بن ابی الحور	۵۴۳	کریم بن علاءالدوله	۲۶۷		
الیاس	۱۸۱	ابو محمد دیوبندی	۱۷۱		
ابو اسحاق اسفرائینی	۲۷۴	ابو سعید قنطاری	۳۰۸		
ابن اثیر	۶۰۱	ابو سلیمان دارا	۲۷۶		
ابوبکر صدیق	۱۰۴	سمره بن جندب	۸۷۷		
ابوبکر کلابادی	۸۷۵	سمره بن عمر البغدادی			
ابوبکر واسطی	۸۱۲	سمره بن سعید			
جابر بن سمره		سراج الدین قزوینی	۵۹۵		
جعفر صادق					

۵۴۸	محمد عسکری	۸۱	سهل بن عبد	عبد بن عباس
۸۴	محمد بن حکیم نرنگ	۶۶۹	شهاب الدین سهروردی	عبد القادر جیلانی
۲۴۴	محمد بن زکریا	۶۵۳	ضیاء الدین سهروردی	عبد البرکات
۹۱۸	محمد ابوطالب	۲۱۴	عبد الصمد	ابو عباس
۲۸۴	ابو محی جری	۹۱۷	عبد الصمد بن مبارک	
۸۲۲	موسی کاظم	۹۹۳	عبد الحی لون عجمی	
۲۴۶	ابو منصور تری	۶۲۱	عثمان بن عفان	
	ابو یعقوب نرنگ	۱۳۹	ابو علی فارمدی	
	نما	۶۴۵	علی مرتضیٰ ابن ابی طالب	
		۷۹۷	علی بن ابی طالب	
		۸۲۵	علی رضا	
		۱۴۲	علی نقی	
		۵۹۵	عزیز الدین کازر	ابو عبد الله محمد
		۲۴۶	ابو القاسم حکیم سمرقندی	۶۳۲
		۴۶۴	ابو القاسم نصرانی	۲۸۶
		۸۱۰	محمد باقر	ابو العباس تقی
		۸۳۹	محمد تقی	۵۶۱

احوال مصنف کتاب فصل الخطا لوصول الاحباب

محمد بن محمد بن محمود الحنفی البخاری قدس سره نقیب پارس است و
 نقیب پارس است که روزی بدرواز شیخ بهاء الدین نقشبند
 بنصرتی رفته بود اتفاقاً کنیزکی از خانه بیرون آمد بازاندرون رفت
 شیخ بهاء الدین پرسید که اینجا کیست گفت جوانی پارسا بردار است
 است چون شیخ بیرون آمد او را دیدن گفت نوپا بوده از آن رؤ
 اول نقیب پارسا شد او معذور است در کار صوفیه و یکی از اعیان
 و ارکان شیخ نقشبند است حنفی المذهب بود جامع بود در میان
 شریعت و طریقت و علم ظاهر و باطن قبولی تمام یافته و از کبار اصحاب
 خلیفان و اوجه بهاء الدین نقشبند بخاری است کن فیصل الخطاب
 و فضول است و غیره از تفسیق او است و فصل الخطاب از اشهر
 تصانیف است و سایر علمای فریقین یعنی صوفیه و علمای شریعت
 از آن تلقی قبول نمودند سلسله طریقت او بدین وجه است که محمد پارسا
 اخذ الطریقه عن بهاء الدین نقشبند البخاری عن محمد بابا

سماعي عن عبيد الرامثني عن محمد الفعنتي عن عمار الربيعي
 عن عبد الحنان النجدي عن أبي يوسف الهمداني عن أبي
 القاسم عن أبي القاسم القشيري عن أبي علي الدقاق عن أبي القاسم
 النضر آبادي عن الشيباني عن جندب البغدادي عن خاله
 السمر السقطي عن معروف الكرخي عن إمامنا علي الرضا
 عن أبيه الإمام موسى الكاظم عن أبيه الإمام جعفر الصادق
 عن أبيه الإمام محمد الباقر عن أبيه الإمام زين العابدين
 عن أبيه الإمام حسين سبط النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 عن أبيه أمير المؤمنين علي المرتضى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 وأخذ فقه عمود عن محمد الطاهر عن صدر الشريعة عبيد الله
 المحبوبي عن جد تاج الشريعة محمد المحمدي عن أبيه جمال الدين
 عن المفتي إمام زاده عن عماد الدين زريق عن أبيه شمس الأئمة
 الشريفي شمس الأئمة الحلواني عن أبي علي النسفي عن محمد السند
 عن أبي عبد الله عن أبي حفص الصغير عن أبيه أبي حفص الكبير
 عن محمد النسباني عن أبي حنيفة وأخذ أصول وفروع إمامنا إمامنا
 بن يحيى الرومي عن عمه وأزوي الشيخ خواجه ابو نصر بايس وولانا عبيد
 بنسختنا وولانا محمد فخر تری وعرجم جامع کثیره اخذ علم طهر باطن

و در حدیث نیز سند عا داشت چنانچه شیخ شمس الدین محمد جزری در
 ماره سنه حدیث ششم گفتگو در میان امده اخلاص جزری ملزم و معتبر
 گفت و او در حله صلیل القدر و صاحب کشف و کرامت و مستجاب الدعوه
 بود و جمیع فرق ناس اورا تعظیم و توفیر مینمودند و مرزا شاد رخ بنیره امیر
 نیمور کرکائی و مرزا النعمان بیک معتقد او بودند و هر بار بزیارت حشمتین
 مشرف شده و اعلم و اروع زمان خود بود خواجه بهار الدین اورا مطح
 نموده بحضور اصحاب خود گفتگو بود که امانتی که از خواجگان سلسله
 باین فخر رسیده و آنچه کسب کردن بودم همه بنویسیدم و چون بسفر حرمین رفتم
 به منزلی که میسرید سادات و مشایخ و علما مقدم تشریف اورا معتمد دانسته
 با کرام و اعزاز تمام تلقی مینمودند و کفوی در القاب او چنین گفته
 امام العارفین دلیل السالکین مفید سرادقات الجلال
 استار الجمال استاذ الشیوخ اکابر الجامع بین علمی الظاهر
 و الباطن معصونه اصحاب الحقیقه و قدوة ارباب الطریقه
 و وفات او روز پنجشنبه ربیع الثانی و بیستم ذی الحجه سنه ثانی و عشرين
 دثنمائت بمدينه مسوره اتفاق افتاد و مولانا شمس الدین محمد فاضل
 بروی نماز گزار و دفن او در حواله رقبه عباس خراسانی واقع شد و مولانا
 دین الدین خوانی از ممر سنگی سفید تراشیده او را در قبر او علقه گذاشته

که باین سبب از سائر قبور ممتاز است و عمر او کم بیش هفتاد سال بود
 احوال او در تفحیات الانس لمولانا عبده الرحمن الجمع و شحات لعلی بن الحسن
 الواعظ الکاشغری و اعلام الانساب لمحمود الکفوی طول و طویل است
 ازین کتاب مخلصاً و مختصراً این چند سطر نوشته شده و الله اعلم بحقیقه
 استخراج

مسیدالدین احمد الموسوی البوماری البردوانی عفا الله عنه فقط

سدا کتاب فضل الخطاب لوصول الاحباب فيه شرح العقاید المأثورة
عن کبراء اهل الحق والحققة الجامعة من علوم الشريعة والطريقة
الذين جموع علوم الموارث الى علوم الانساب بعون اللطيف
الوهاب جل ذكره وكانوا اصحاب المعارف ارباب الجود
ومخفيض الخافى الابلح والنوحيد روح السكك اردو احسن
وطيب الله رسلهم اجمعين ونفعنا بحجتهم ورزقنا
شفاعتهم يوم الدين اللهم بارك العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الدال على خلقه على وجهه بآياته المعرف إلى ألبان
 بأسمائه ونحوه وصفاته تحده وتوكل عليه وشهد أن لا إله إلا الله
 وحده لا شريك له شهادة تقبل بقلوبنا إليه ونشهد أن محمداً عبده ورسوله
 ونبته وصفيته المبعوث إلى الأسود والأحمر الذي شهِد بصدق
 دعوته الأنبياء حتى ألحق بالمد صلى الله تعالى عليه وعلى آله وأصحابه
 خصوصاً على خلفائه الراشدين وحجبه أصحابه الطاهرين الطاهرين
 المهديين وعلى من تبعهم حتى تبعهم جميعاً إلى يوم الدين وسلم
 تسليماً ثم بعد هذا كويد العبد المغتفر إلى الله تعالى الكود ومحمد بن
 محمد الحنفى البجلي وحقه الله عز وجل لا يجدي فيه من القول
 والعمل وروح أرواح أسلافه وأفاض عليه خصائص الطاهر
 بدران تبارك الله تعالى وأتينا في القول والعمل والاعتقاد مشايخ

بن محمد

عمر السداد

طریقت قدس اللہ تعالیٰ ارا و احکم کبر و دین و مفتدایان اہل
 فنیح اند و جامع اند میان علوم ظاہر و علوم باطن و در باب
 احوال و اصحاب کمال اند عقاید صافیہ ایشان بابر اصول
 صحیحہ صریحہ است از کتاب و سنت و اجماع ائمت و مؤید است
 بدلائل نقلیہ و ثواب عقلیہ و باین ہم اہل ذوق و وجدان و
 کشف و شفا اند قد قبل اللہ سبحانہ علیہم بلطفہ و جہدہم عزوجل
 ادبہ بعطفہ سبقت ہم منہ الحسنى و الزمہم کلمتہ التقوی
 فہم عن اللہ و ساروا الی اللہ و امر صواعم سوی اللہ لا یخلف خرق
 المحجب انوارہم و جالت حمل العرش اسرارہم و در باب
 عزائم و خواص مومنان کند و محققان و موجدان مذاہب
 و عقاید اہل سنت و جماعت اند و از بدعتہا و ضلالتہا دور
 دور اند نجوم اسماح ہدایت و رجوع شیا طین غواہیت اند نور
 السالکین فضیلت المدعیین و قمع المستبدعین و الدلیل السنۃ المبین
 اند و خداوند عزوجل انوار و لایست انار ہدایت ان لایست
 المومنین حکمت و رحمت خود مستفیض مستبشیر کردانند است اولک
 کلک کتب فی قلوبہم الا یان و ایدہم بروح صفیہ الایہ نعم عالم
 او نیا و اہم ملک و ہولایہ عزما زان کالیقہ منورہ ارضی اللہ عنہم

حجۃ

منہ الایہ

٢٣

تلك

اصطلاحات است منزهة فيما بينكم كما بان متفرد بذو عبارات وكلمات
متداوله بينكم در انشاء و محاورات ان بان بايد بر علي ان مضمون
ما يتضمنه تلك العبارات والكلمات ولنه متفريقا لا بدخل تحت
الاستارة وفضل من الكشف بالعبارة فان مكاشفات
القلوب و مشاهدات الاسرار لا يمكن العبارة عنها علي التحقيق
ولا يعبر فيها الا من نازل تلك الاحوال وحل تلك المقامات
و حين علوم ان علوم مكاشفات و مشاهدات و علم الكمال
محاسن و حفظي مصطلحات وكلمات ان بان نیز مناسبات
نفوت و احوال و اوصاف كمال ان بان سبب ما كفته انده من طائفة
تحمل علم من الادب و الفقه و غيرهم الا و لهم اصطلاح بعلمه
الذي خيل فيهم الا بتوقيف و تعريف من الله لا يد من ذلك الا
اهل هذه الطريقة خاصة فانه اذا دخل هذه الطريقة الطالب
الصالح و اعنده خبر بما اصطلموا عليه و فتح الله سبحانه له عن فهمه
و اخذ عن ربه عز و جل في اول اذ و اقه و مواجبه و تكلموا علي
اصطلاحهم تلك الالفاظ التي لا يعبر فيها سواهم او من اخذ عنهم
و خدم من انهم و شيع كتبه و تصحيح كتابات الواضع لذلك الاصطلاح
ولا يستغرب ذلك من نفسه بل يجب علم ذلك في نفسه

المتقدمين المحققين منهم فهم
هذه الالفاظ و جميع
ما يتكلمون به حتى كانه ص

علم

توقیف

اعتماد

رفیق

علما فرو ریا لایقند ر علی و قعیم و کانه ما زال بعلمه و لا بدری بکف
 حصل له من غیر نیتین و لغزب سح اهل هذه الطریقه و علی
 الحقیقه این زند و لایح اکاه جبر و نش حضرت رسول الله
 علیه و آله و سلم جبر و نش صحابه کرام او و تابعین و تبع تابعین و سلف
 صالحین رضی الله عنهم اجمعین و حسن اقتدا یاخبار و صدق اقتضا
 انما لازمیه و نش ایشان سب و محسنین صدق التبی و حضرت
 و باب جل ذکره را با حسن اعتقاد علی الدوام بقول الی و فیض
 نامتاهی طریقه ایشان گوید که ایشان بر میدان محبت الی
 از محبت دنیا و اغراض او اعراض علی نموده سب و در صورت
 اعتقاد و صحیح حق صریح بر ایشان گوید و سب بقعه عنایت
 از لایم بنی بر او عناد و عرف نزاع و خلاف از دلها ایشان
 بر کشیده و دلها ایشان را محل نظر و رحمت خود گردانیده
 چنانکه فرمود و لایزالون مختلفین لایمن رحم ربک و بابرین
 توفیق ایشان کشنده تا بنظر رحمت و شفقت در کانه خلایق
 نظر کردند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و
 بنیز بقب فرقه ناجیه شرف گشتند چنانکه در حدیث
 غیر شامی علی ملت و بعضی ملت او فرقه کلیمه النوا و قال
 سفترن

بن محمد بن

في الهداية الواحدة قالوا من عبي بارئ الله تعالى صلى الله عليه وسلم
الذين هم على ما انا عليه واصحابي وهي السوار الماعظم دام امينته الذين
يؤدي دعاء المسلمين الالهام الرفيع المقام حجة الاسلام ابو جعفر
محمد بن محمد احمد الغزالي قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه در كتاب
المنقذ من الضلال بعد ذكر ما ذكره في احوال خذ فرقة سبب
لي في اثناء هذه الخلوات امور لا يمكن احصاؤها واستقصاؤها
والقدر الذي اذكره يقتضيه به اني علمت يقيناً ان الصوفية هم
الاشاكون لطرفي الله كما خاتمة دار سبب تتم حسن السير وتتم
اصوب الطرق واخلاصهم اذ في الاخلاص لكل روح عقل العقل
وحكمة الحكماء وعلم الواقفين على اسرار الشرع من العلماء ليتغيروا
بشباب سيرهم واخلاصهم ديبه لو باجاءهم من لم يجدوا اليه
فان جميع حركاتهم وسكناتهم في عالمهم باطنهم مقتضية من مشكاة النبوة
وليس وراء النبوة على وجه الارض نور انفساء به وبالحلقة فما
ذا يقول القائلون في طريقتهم اول شرطها تطهير القلب بالكلية
عما سوى الله تعالى ومقتضاها الجوارح فيها مجري التمجيد من الطلوة
استغراق القلب بذكر الله عز وجل واخرها الفناء بالكلية
في الله عز وجل وهذا اخرها بالاخافته اي ما يكاد يدخل تحت

والكسبي او اليها

كالدليل

والكسب من أو ألبها وهي على التحقيق أول الطريقة وما قبل
 ذلك ~~كانت على~~ لك اليد من أول الطريقة مبتدئ المكارم
 شخصات والمناجات حتى أنهم وهم في تقطعت بدور الملايكة
 وأرواح الأنبياء عليهم الصلوة والسلام ويسمعون منهم أصواتا وتفتنون
 منها فوايدهم تتروى في الحال من مشاهد الصور والأصاال لا درج
 يصنق عنها لظان النطق فلا يزال معبرون يعبر عنها الاشتغال لفظة
 على خطأ عرج لا يمكنه لما حذر عنه وعلى الجبل ينبت الامر الى قرب
 يكاد يتخيل منه طائفة الحلول وطائفة الاتحاد وطائفة الوصول وكل
 ذلك خطأ وقديما وجه الخطأ في كتاب المقصد الدسني في شرح
 السماء والحسن ثم قال رحمه الله بالجلنة فمن لم يرزق منهم شيئا لذوق
 فليس يدرك من حقيقة النبوة الا الاسم وكرامات الاولياء
 على التحقيق بدابات الانبياء عليهم الصلوة والسلام وبه حاله تحقيقها
 بالذوق كل سلك سبيلها فمن لم يرزق الذوق فليقتل
 بالنسبة ان التزم مع اهل الذوق العجبة حتى يفهم ذلك بقرائن
 الاحوال يغيا فمن جالسهم استغاث منهم هذا الايمان فهم القوم لا شقي
 جليسهم ومن لم يرزق محيهم فليعلم ان ذلك تكلموا بشواهد
 البرهان على ما ذكرنا في كتاب عجائب العقل من تسليح الاحياء

من
 والتجربة

يقينا
 اخلو

فالتحقيق بالبرهان علم واصل منتهى عين تلك الحالة ذوق والقبول
 بالتسامع والتواضع بين الظن ايمان فلهذا ثلاث درجات ٦
 ودر اولها لا تقوم جهال بهم المنكروين لاصل ذلك المتعجبين من
 هذه الكلام لسمعون ويسمعون ويقولون العجب انهم كيف ~~يعلمون~~ ^{يعلمون}
 وفيهم قال الله تعالى ومنهم من يقع اليك حتى اذا خسر جوا من عندك
 قالوا للذين اوتوا العلم ماذا قال الا اولئك الذين طبع الله على
 قلوبهم واتبعوا الهوائيم والذين اعتدوا زادهم حجرا ^{والمسلم} اتاهم
 تقولهم وشيخ عالم عارف زاهد مجاهد شيخ الشيخ قدوة اهل الطريقة
 كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي علي
 غررتهم حمد الله اقران سلطان طريقة وبرزان حقيق شيخ ابو عبد
 بن ابي الخير فضل الله بن محمد الميموني سب قدس الله روحه
 واقعد او سرود وبرزوار در طريقت بزرگ او تاد وشيخ عباد ابو
 الفضل محمد بن الحسن بن سب قدس الله روحه وديكاشف
 سر المحبوب لارباب القلوب اورده سب كه چون نيند را الحق
 سجانة كاشفي وناشي پديد آيد و مال او قوي گردد و عيارت
 دست دهد و فضل و هنر باري كند سخن او منتقل شود تا
 معتبر ~~محلي~~ در عيارت خود متعجب كيف و عقول از ادراك آن بازماند

و يرفع الله الذين امنوا
 والذين اوتوا العلم درجات

آ نفا

٢
هدى

٢
بن احمد

در ارجحی اعتراض از تند بر کلمات وی بنا بر فهم منجی اعتراض و
 تحلیل و انتقاد اعتراض آن معترضان بودیم و فهم این باز کرد
 نه بدان معنی و حقیقت مفهومی و اهل بصیرت که ظاهر عبارت نیانند
 و بدانند که از باب احوال را امکان عبارت مطابق مفهومی صحیح
 غیرت نیست باشد بلکه از ظاهر عبارت مفهوم شود و اقتدا نکنند و اقتدا
 بانچه بلج از ظاهر عبارت این مفهوم کردن بدینجهانده عمل بظاهر
 بداند فونی ایدیم فلان نمی باشد دوم در کتاب کشف المحجوبین
 هوارا هرگز بار اسبی موافقت نیست پس سینه جزئی می جوید از طرفی
 اعوجاج تا اندران آویزد و همی فرموده سب در هر کاری که
 عرض نفیانی آمد برکت پذیرد و دل از طرفی مستقیم مجمل اعوجاج
 میل نماید و از دو برون نیو تا نفس بر آید یانی از عرض نفس بر آید
 هلاک وی اندران بود و در دوزخ را کلید جز جهول مراد
 نفس نیست و اگر عرض نیاید بجات وی اندران بود و کلید
 بهشت بجز منع نفس از اغراض نیست قال الله سبحانه و نمی نفس
 عن الهوانان الجنة هی لما ولی الالبه و بعضی الله کر آوردن روح
 الله را در و اجم جمعین نیز درین معنی باین عبارت فرموده اند
 المعارف الشفیة یستعمل التعبیر عناس عزت به نبی عالم

و بانچه

نیز

المتناطفين بالحروف والاصوات وان ذكروا تلك المعارف
 والمفاتيح حسن عبارت وارشاد اشارة انما خوطب بهذه
 الكلمات قوم لا يشغلهم ثبوت الالفاظ وان كانت متشابهة غايته
 التثنية مع ذكر حقايق المعاني ولا يقطع عليهم عالم الملك
 طربى الناس بعالم الملكوت ونيز اهل معرفت گفته اند آنچه دل
 بمسند دست هم کنند با بر سر مکتوب کرد در دست ده بنود و کلمات بحقیقت
 عبارت از وی درست نباید و عله سخوت هم باشد باطن و
 و شهادت سر عجز نیست از عبارت محال بی نهایت را حد و بند
 به بد آوردن و انجا ملت کردن محال بود قال بعض الکبار رحمهم الله
 علامته تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا يشهد السر ما يسلط عليه
 التفتيح او بحرية الفهم فمن غير ادق فهم فهو خاطر استلال لا ناظر اجلا
 كذا في التعرف از آنکه مقصود و مظهر خبر با سماء و صفات آن نتران
 داد و چنین بکنه رسیده زبان کتب شود و نیز هر چند عرفا و بلغاء
 عبارتی که دانند و توانند از او صفات آن دهند عاقبت از بیان
 فرومانند و بنهائست او صاف تر سازند و از بی نهایت به شوق
 از امر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود مع عرف الله سبحانه کل
 لسانه و نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و سازلاات قلوب

شتم و

التعبير

همچنین

حیرت و مکاشفات و مواجید اسرار و شست و شوی و شکر
 از آنکه در اقتاد است و ستر و بیان مستغرق گشته چه خواهد
 و چون خیزند در جلوه خردید و گفته اند این یعنی بحیرت قیامت
 روشن و مریخ میگرد و معطی صلی الله علیه و سلم چون ام المؤمنین
 علیه رضی الله عنکم خردید که خلق را بقیامت پرانند برانند علیه
 رضی الله عنهما گفت و اسواته معطی علیه السلام فرمود یا عاقله
 آن روز مرد نداند که مرد است و زن نداند که زن است
 محبت قیامت که اثر است از آثار قدرت حق سبحانه و تعالی
 ظاهر این واجب کند او بی نزکته حق سبحانه و تعالی را
 حیرت واجب کند سرور عارفان افصح العرب والعجم علیه و آله و صحبه و سلم
 که عبارت همه معبران در جنب عبارت وی انگلی است و گفت
 همه ملوکان در مقابلت وی حجاب در مقام کشف ستر
 چنین فرمود لا احمی ثناء علیک و شج بزرگوار میباشی الطریق
 کاشف اسرار و الحقایق امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
 یوسف بن ابوب بن یوسف الهمدانی قدس الله تعالی
 روحه و نوز خدیجه فرموده است علم بصیرت را مانوی و فاعلت
 که جمله علوم در وی بنیاید هر علمی در هر نبی و منزه نبی جدا گانه محبت

فرمود

اسواته

استحقاق علمی چنانکه جوی با در دریا بیاید بحسب منزلت
 هر جوی پس آنکه در دریاست هم در دریاست منتهی در جوی
 زیرا که جوی با در دریاست هر چند که جوی با را در دریا حکمی غایب
 لیکن بجزو یاقی است و بعد و بسیار دانند در جویست در جوی
 تناسبت نه در دریا همچون آنکه در علم مکان نیست هم در علم
 هم در علماء دیگر دانند در جوی با و علوم است در دریا و کتب
 مدرس کتب چنانکه علم نجوم میدان علم جوی با میدان چون درس
 کردن بر دایره عرض نباید کرد و منتظر باید بود تا آنگاه که بیان کنند
 است که را که علم لدنی بر دنیا است و من ترک الادب علی
 الب طهر و دلای الباب و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله
 میگوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت
 ربوبیت جل ذکره و هو العلم بالکسبیه و هو مطلوب
 لذاته و ما سواه من العلوم مطلوب لاجله کمتر از جولا هکی منبت
 اگر کسی علوم روی زمین بخواند و همه صناعات نیز
 بیاموزد لیکن در جولا هی رنج نموده باشد ویرانگر گردد بر جولا
 اعراض کند و اگر نیز در جولا هکی رنج برده باشد ویرانگر
 که بر کسی که از وی اسناد تریب و رنج نبش برده باشد دران

و آیه

مثل

صغیر الله الله

صفت انکار کنند بلکه باید که هر چه دیر انکار نماید بر تصور فهم
 خویش حمل کنند تا انگاه که پروی روشن شود چون این قدر عقل
 او رایج نهد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید
 قصه موسی و خضر علیهما السلام تنبیه است برین دقیقه گشتی
 بیتمان لواط کردن در آن حکمتی بود که افرط باشند این نباید
 دانستن چنانکه حفظ امان و وجوب انزال بر مومن و چنانکه
 خضر نیز علیه الصلوة والسلام این قدر مر اینده شناخته است
 اما سری دیگر و مکتوف گشته است و عمل او نباید آن حکمت
 و نباید آن ستر بود و در صحیح بخاری است در باب ما یستحب
 للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم لای الله لکما یستاده
 عن ابی بن کعب رضی الله عن ابی بن کعب علیه وسلم انه قال قال
 موسی النبی علیه الصلوة والسلام خطیباً فی بنی اسرائیل فسل ای الناس
 اعلم فقال انا اعلم فعتب الله عز وجل علیه اذ لم یرد العلم لیسنا و
 الله سبحانه الیه ان عبد امرع عباده یجمع البین هو اعلم کل شیء منک الافر
 نحو الحدیث ویم در صحیح بخاری است رحمه الله در غیر این باب
 در باب الخروج طلب العلم قال ابی بن کعب رضی الله عنه
 سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بینما یتیمی فی طاعة

من نبي اسرائيل ارجاء رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منك قال
 موسى عليه السلام لا فاحيي الدعز وجل الي موسى يلى عبدنا خضر
 قال السبل الي القديه الاخر الحديث قال العلامة النسفي رحمه
 الله في شرح الحديث اورد هذا الخبر ههنا ليبين ان من سئل
 من اعلم الناس في زمانه وعنده انه اعلمهم بما اوتي من
 الرجا ان لا يستحب له ان يقول انا ايل يقول الله اعلم بذلك
 لانه قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم بمكانه فعوتب موسى
 عليه الصلاه والسلام تترك الاقل مع فعل القائل فلهذا كان
 حال الدنيا عليهم الصلاه والسلام علوقهم وعظم امرهم يعاينون
 على ما لا يعاين عليهم غيرهم وكان نبيا صلى الله عليه وسلم يقول
 انا سيد ولد آدم ولا فخر اى لا اقول ذلك افتخار ايل ايتما
 طاهر الله عز وجل وقال الشيخ الدمام العارف الولى ابو عبد الله
 محمد بن علي الحكيم رحمه الله قدس الله روحه قال رسل عليهم الصلاه
 والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب
 ففتح عليهم وبين الخلق يعنى عليهم امورهم حتى بما علومهم بما هو طريقهم
 وما يتخلل الا نرى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ياتهم
 الرعي عياهم ومساو من عند ذي العرش سبحانه ثم يعرج عليهم

فضل الفضل

الترديد

دما يتعلمونه

رويه الله

رویه الهلال فی الصوم و الفطر منی شد عندیست بدی فی الصوم و شد
 کلهم عنده اعز ابیان فی هلال الفطر فقیل لهما و بنا و قال علی
 السلام علیه و سلم فی التفسیر ما ان یفعل المین یجده من یعبر و انما
 اقضی با اسمع منکم من قضیت من حق اخیته لیس فی فاما قطع
 له فطعمه من النار الحدیث و دیگر بیا بد دست که لیس فی
 منی من اسرار المعرفه باطن یا قضا الشرع بل باطن المعرفه
 یتیم ظاهر الشرع و یحکم فمن هذا اذا انكشف علی اهل الحقایق اسرار
 الامور علی ما هی علیها نظر و الی الالفاظ الواردة فی الشرع فما وافق
 ما من بدوه و قد رده و ما خالفی اولوه و علی الجملة من بهات
 درایات قرآن و احادیث صحیح و کلمات صحابه کرام سید امام
 علی السلام علیه و سلم و رضی الله عنهم و در کلمات تابعین و تبع
 تابعین رضی الله عنهم اجمعین و همچنین در سخنان اکابر شیخ
 طریقت که بر او دین و عظمتی اهل یقین اند قدس الله کما
 از واجهم اجمعین بسیار واقع شده است تا اهل بصیرت گفته اند
 وقوع من بهات از ضروریات طریقت ~~بعضی~~ ^{طریق تحقیق است}
 و لهذا السیر لم یتکلم الا بنیاء علیهم العلواء و اسلام فی علوم الکما
 الا بالشرع و الا یأوی علی سبیل التمثیل و الاحمال علما منهم تقصیر

ظاهر
 سبکده
 ظاهر

افهام عوام المؤمنين بل يعرف الخواص ^{الضامن} ~~اسماء الاحمال~~ والعلماء والكبراء
 طم الا نبيا وفما لهم سبل الى العدول من نبيج الناسي بهم والقدوة
 قال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات
 هن ام الكتاب واخر متشابها لا آية المتشابهات المتشابهات
 قبل يستنبه معنا على من جبل وجوه خطاب الرب سبحانه
 والمكمات اصل ومن جهتها يحيل العلم بالتوحيد وتاويل المتشابه
 وقبل الحكم ما دل على صفات الله تعالى من علمه وقدرته
 وسبحه وبهره وسائر صفاته والتمثيل ^{بما لا يدركه عن يعرف}
 عن طوره الى وجه من وجوه التاويل فيه لقوله سبحانه في جنبه
 وخلقنا بيدك ونخرجك باعينا ونخوذ لك وما بعلمنا وليك
 الا الله منهم من واقف على هذا وقال لا يعلم تاويل المتشابه
 الا الله تعالى واكثر من اهل العلم علان انهم في العلم علون
 المتشابهة قالوا ولو لم يكن للراسمين في العلم حفظ في علم المتشابه
 الا ان يقولوا انما به كل من عند ربنا لم يكن لهم نقل على الجهال
 لانهم جميعا يتقرون ذلك ان الله تعالى لم يسو بين خلقه في
 العلم بالمتشابه وقال من وقف قايمة انوار المتشابه ^{الى ما به}
 واعتقا وحفظه قلنا ما اراد به وموقفه قصور افهام الخلق عن الوقوف

حقيقة

بسم الله الرحمن الرحيم

على ما لم يجعل لم ^{اليسبيل} ثم ان القرآن كله محكم في معنى ومعناه انه
 متقن لا تناقض فيه قال الله تعالى الر كتاب الحكيم
 ابانه الآية وكله منتهى في معنى ومعناه انه يوافق بعضه بعضا
 ويشبه بعضه بعضا قال الله تعالى نزل احسن الحديث تنابها
 منتهى بها تنابها في الآية وبعضه محكم وبعضه منتهى في معنى كما يفهم
 من هذه الآية لذا في التفسير للعلامة الكبير رحمه الله والدين ابي
 حفص عمر بن محمد بن احمد النخعي رحمه الله وفي شرح التاويل
 في هذه الآية قال قوم المحكم ما في العقل بانه والتمت به ما لا يدرك
 بالعقل وانما يعرف بمقتضى السمع وقيل الآية المحكمه ما فيها ذكر الامر بال
 بالترحم والاباح بالمدح والجل وغيرهما من الآيات متشابهة
 في حقايق السكينة قال محمد بن الفضل رحمه الله المحكم هو سورة الاخلاص
 لانه ليس فيها الا التوحيد فقط في معنى المعاني للامام محمد بن طه
 السبي وذكرك رحمه الله في قول الله تعالى وما يعلم ناموسه كل الا الله
 والراسخون عطف على اسم الله تعالى يقولون حال عليه يحمل
 قول ابراهيم عباس رضي الله عنهما اناسم الراشدين في العلم ومجاهد
 انما نحن بعلم ناموس ابراهيم جرج رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الي
 معرفته ^{باعتقاد حقيقة} لا غير كصنفه الوجه واليد

الاستزاء وقبل المثابة ما خالف فيه السمع والعقل لا شتبا ^{لفظه} بالار
 يلين بمعناه والراسخون هم الذين حققوا العلم بالمعرفة والقول
 بالعمل وفي معالم التنزيل للدام محبي السنة ابي محمد الحارث بن
 الغزالي البغوي صاحب كتاب الصابج وشرح السنة وغيره رحمه الله
 اخلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في والراسخون
 للعطف ويقولون حال اي وهم مع علمهم يقولون وهذا قول
 مجاهد والربيع وذهب الاكثر من الى ان الواو للاستتباب
 وهو اذ اية طائفة عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل قال
 رحمه الله عن الراسخين فقال العالم العامل بما علمه المتبحر وفيل الراسخ
 في عظمهم من وجدي علمه اربعة اشياء والتقوى بينه وبين الله عز وجل
 والبر بينه وبين الخلق والزمه بينه وبين الدنيا والهيادة
 بينه وبين نفسه والذين في قلوبهم زيغ قيل هم جميع المبتدئين
 وقال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه اتم علم الراسخين في العلم
 بآويل القرآن الى ان قالوا امثابه كل من عذر بآويل القرآن
 افسيس في العرشية واشبهه بطائر الدية والراسخون في العلم اي
 الداخلون في العلم هم الذين اتموا علمهم حيث لا بد لهم في معرفتهم
 شئ واعلم من روي في الشئ وهو ثبوته يقال روي في الشئ

علمهم

 العلم
 والتواضع بينه

التقوا

في قلوبهم

في طلب فلان وفي التواضع والتميز بل للدهام نامر الملت والدين السبع
 رحمه الله ومن دفعه على الاله فسر المنه به بما استأثر الله
 بعلمه كمدة نفاذ الدنيا ووقت قيام الساعة وخواص الامداد
 لعدد الزاينة او يبادل الفالح على ان يظهره غير اراد لم يدل
 على ما هو المراد وفي التواضع الكبير للدهام النحوي في المناظر المتعلم المغيرة
 صاحب النقص المشهورة فخر الدين الداركت ابي عبد الله محمد بن عمر
 بن الحسين الغزنوي البكري التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام
 عند علماء الأصول وهو المغيرة لشبهه في القين المبطل لها باقامته
 البراهين في تفسير هذه الالة العلماء وذكره في قوائد المنه بيان
 وجودها منها انه متى كانت المنه قائمة موجودة كان الوصول
 الى الحق اصعب واشق وزيادة المشقة توجب مزيد
 التواضع ومنها ان القرآن اذا كان مشتملا على الحكم والمنه به
 افتقر الناظر فيه الى يد سخائه بدليل حينئذ يخلص عن غلظة
 التعليد ويصل الى خفاء بل السحر ومنها وهو الوجه الثاني في
 في هذا الباب ان القرآن مشتمل على دعوة الخواص والعوام و
 طبائع العوام تنبؤ في الكثر الدر عن ادراك الحقائق فمن سماع
 من العوام في اول الدر اثبات موجود ليس بحسب ولا متجاوز ولا

التفسير
 الرازي
 نسبة

الاستعانة
 الاستدلال

مثله في ان هذا عدم ونفي توقع في التعطيل وكان
 المصلح ان يقال بالفاظ دالة على نفي ما يناسب ما توهموه
 تجملوه ويكون ذلك مخلوطا بديل على الحق الصريح فالقسم الاول
 وهو الذي يخاطبون به في اول الامر يكون من باب التثبيت
 والقسم الثاني وهو الذي يلبس فيهم في الاثر له مرهون الحلمات فهذا
 ما هنالك في هذا الباب ولا بد من اعلم بممراده وفي حديث
 احق ابن السيدنا مولانا تاج الحق والدين روح الله تعالى روحه
 شمس العارفين الملك الزمان ابو جعفر محمد بن طيفور سجا وندى محبة
 الله مكيو يدوق برالد الله لدم سب مجذب سنت محمد
 وسر طمايمان بقران عمل سب بمحكم وتسلمت به كه معنى او باطاع
 لفظ مخالف في غمايد وانچه واضع لغت ارض العاطفة بنت
 خواسته سب مراد سنت ومنت بها ودرست در صفات
 خداوند عز وجل ذاتا وفلا حزن وجه الله ويدر الله وجاء
 ربك والرحمن على العرش مستولى ودر احق ان كه مؤمن
 حقان سب وتاليف او تنقيح خاطر سید امام شهيدنا طهر
 والدين ابو القسم يوسف بن محمد بن الحسن المديني السمرقندي
 نور الله تعالى وضعه مذکور است الكلام للافهام لا للابهام

امام

احقاف استوی

دلیل عزیر طهر

وَعَتَّ عَلَى كَلِمَةِ الْبَابِ إِلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ فِي التَّنْزِيلِ وَكَذَلِكَ
 الْكَلِمَةُ السَّالِفَةُ وَالْمَثَلُ بِهِ مَذْكُورٌ لِقَاءَ حَدِيثِهِمْ لَمْ يَوْضَعْ لَهَا
 الْكَلَامُ وَلَا تَجْدَلْنَا بِأَفْعَالِ الْحِكْمَةِ إِلَّا وَالْخَفِيُّ فِيهِ دَأْسُ مَنْ الظَّاهِرُ فِي
 كَلَامِ الْفَصْحَى وَالْمَحَلِّ بِالْإِسْتِعَارَةِ وَالْقَبِيحِ الْكُزُوفِيِّ بِسُوءِ الشَّرْحِ الْكَلِمَاتِ
 لِلطَّيْنِيِّ رَحِمَهُ الْمَعْرِفَةُ بِاللَّذَلِّ أَنْ سَبِيلَ الْإِبْرَاهِيمِيِّ مَعْرِفَتُهُ وَمَوْضِعُهُ مَا لَيْسَ
 الْإِبْرَاهِيمِيُّ مَعْرِفَتُهُ عَيْنَ عِلْمِهِ الرَّاسِخِينَ فَمَنْ أَشْرَفَ مِنْهُمْ لَعَنَهُ الْعُلَمَاءُ الرَّاسِخِينَ
 أَنْهُمْ يَمْنُونُ بِمَنْ يَمْلِكُ عِلْمَهُ وَيَسِرُّ مَا لَا يَمْلِكُ أَنْ يَعْلَمَ وَيَعْلَمُونَ
 مَا الَّذِي يَدْرِكُ أَذْهَلُ مِنْهُ وَمَا الَّذِي لَا يَدْرِكُ وَهَلِي أَيْ
 غَايَتُهُ حَيْثُ أَنْ يَقِفَ طَالِبُ الْعِلْمِ أَيْ يَكُنَّ نِجَازُهُ وَقَالَ
 بَعْضُ الْعُلَمَاءِ الْمَرَاغِمِ هُوَ الَّذِي رَسَخَ فِي الْكَلْبِ بِحَيْثُ لَا يَمْلِكُ لِصَاحِبِهِ
 مَخَالَفَتُهُ وَطَرَاهُ أَشْرَهُ فِي الْكَلْبِ بِحَيْثُ لَا يَنْفَعُ شَيْءٌ مِنْهَا عَنْ
 وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ زَيْدُ الْقُدْسِ الرَّسَخِيُّ رَحِمَهُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ هُمُ
 الَّذِينَ كَانُوا فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ وَعَرَفُوا وَأُطْلِعُوا عَلَى عِلْمِ الْخَلْقِ
 كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ وَقَالَ بَعْضُ الْكُتُبِ رَحِمَهُ الْعُلَمَاءُ يَعْلَمُونَ مَا يَدْرِكُونَ
 وَمَنْ وَجَدَ عِلْمَهُ مِنَ الدَّجَانَةِ وَهُمْ الَّذِينَ جَرَدُوا السَّرَّامَ لَوْلَا
 الدَّهَامُ وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا دَوَابُّ الدَّيَّانَةِ قَبْلَ الْبَابِ الْعُقُولِ الصَّائِبَةِ
 عَنْ قِشْرِ التَّحْقِيلِ وَالْوَحْمِ لَا تَنْزَعُ فُلُونِيَا قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ رَحِمَهُ اللَّهُ زَيْدٌ

الأعضاء لا ينفك

كلموا بهم

اللبل يا شئى سرى الحق سبحانه قال ^{الامام} حجة الاسلام رحمه الله الراسخون في
 العلم والعرفون من الاولياء والجاهل جاوزوا في المعرفة حدود العلوم
 وجاوزوا في ميدان المعرفة وقطعوا من براجمها اميالاً كثيرة فما
 بقي لهم عالم يبلغوه ويروى بهم الشربل لا نسبة لما طوي عنهم الى ما
 كشف لهم الكثرة المطوي وتلقته المكشوف بالاضافة اليه ^{في} ~~في~~
 فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الدنيا صلوات الله وسلامه
 عليه لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
 وبالاضافة الى المكشوف قال صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم بالهدى ^{لكون}
 العجز والقصور ورياني اخو الدر بالاضافة الى منتهى الجلال
 قال سيد الصديقين ابو بكر الصديق رضوان الله تعالى عليه العجز من
 درك الدراك ادراك وقال حجة الاسلام الباقى رحمه الله
 فان قلت فاتي قايده في مخاطبة الخلق بما لا يفهمون فجوأبك
 انه قصيد جمد الخطاب تفهيم من هو ^{مستطوع} ~~مستطوع~~ وسم الاولياء والراسخين
 في العلم وفد فهمه فليس من شرط من يخاطب العقلاء والكلاب
 ان يخاطبهم بما يفهمه البصيا والعوام بالاضافة الى العارفين ^{كله}
 كالصيا بالاضافة الى البالفين ولكن على الصبيان ان يستفهموا
 البالفين عما يفهموه وعلى البالفين ان يحبواهم بان هذا النسي

٣
ابله٣
يقضه

على

من شأنكم ولستم من أهل فحوصنا في حديث غيره وقيل للجهل
 غاب لو أهل الذر ان تعلم لا تعلمون فاذا انبأوا فان كانوا
 ليطبقون فهم منهموه والا فلو لم وما او تقيم مع العلم الا قليلا
 لالت نواع من استنبوا ان تبدلتم تسوكم ما لكم ولهذا السوال عنه
 بدعة وهذا المعنى قول مالك رحمه الله الكيفية مجهولة بمعنى تفصيل
 المراد به غير معلوم وفي حقايق التفسير للشيخ الدمام العالم الفاضل
 ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن رسي السلمي النيب
 يروي قدس الله روحه قد روي عن علي رضي الله عنه قوله
 وقد روي مسندا ايضا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لكل
 آية ظهير ويطعن ولكل حرف حد ومطلع وقال بعض الكبار
 رحمهم الله في هذا الخبر المروي موقوفاً ومرفوعاً وفي بعض رواياته
 ان للقرآن ظهراً ويطنناً وحداً ومطلعاً ان الظاهر هو التفسير
 والباطن هو التأويل والحد ما يتناهي اليه الفهم من معنى الكلام
 والمطلع ما يصعد اليه من فطرح على شئ والملك العلم خيل ذكره
 والتأويل يختلف بحسب احوال المستمع واوثانته في مراتب
 سلوكه وتفاوت درجاته وكلما ترقي عن مقامه انفتح له باب
 فهم جديد والمطلع بعلي لطيف معنى عتيده الله تعالى في كل كلمته

السوال هنا من كتاب الايمان
 بها واجب والكيفية
 مجهولة لكم و

اسرار نفع الجردون ناديا قلب السبل الى حصره وتعداد
 وفي التفسير التفسير علم نزول الالة وشانها وقصتها والاسباب
 التي نزلت فيها والافهام الذين اريدوا بها والتاويل صرف
 الالة الى معنى يخيلها ما قبلها او ما بعد ما قبل ~~التفسير~~
 كشف ظاهر الكلام والتاويل يبدأ من مفسر من سب فالنفس علم
 النزول لا يعلم فيه الا بالسمع والتاويل سايع بالاستنباط
 بشر ما وافقه ~~المتن~~ والاجماع وقال الشيخ الدمام العارف
 ابوالحسن ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم المتوسل في قدس الله تعالى
 روحه من القرآن الطائفة بليك عن نفس ومن دارك
 وتعلن قلبك بولي اللطيف ومنه اسرار احبها قلوب
 خاصته من الانبياء وقلوب محبا والاولياء وعجز عن احتمالها
 عامة الاولياء ومن دونهم من الموحدين وهي الحروف المنفردة
 في اوائل السور فيما علم جميع ما في تلك السورة وانما يعرفه من احب
 الله تعالى قلبه به لا يعلمه وقال علم الهدى رئيس اهل البيت العجوة
 الشيخ الدمام ابو منصور قدس الله تعالى روحه في هذا البيان
 بطريق الرمز اظهار كمال القدوة الالهية فله سبحانه النفس
 مائة ومن المعاني مائة ومن الاشياء وله عز وجل

كشف باطنه
 وبالفارسية تفسيره
 كردن روى سخن
 النص و تاويل
 الترنه

الالكعبة

ان یفهم المراد من اراد من خلقه دار فصرات العقول عز ذلک
 ودر ترجمه عرازوست هر کلمه از کلمات احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم
 و تفسیر آن منج و کبر و دین رضی الله عنهم طهری و لطیفی دارد
 و در لطیفی بطنی دید و تا اول بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند
 از فهم بطن ثانی بی بهره ماند و علی مذکور فهمی دلیل علی دیگر
 و علی سبیل فهمی دیگر تا انگاه که بمنتهای بطون کلام برسد و اما
 رسیدن بمقام مشکلم و در حجت علم او باشد و از اینجا معلوم شود که در
 بمنتهای بطون کلام الهی و احادیث نبوی معذور کسی نبود و اما کلمات
 منج قدس الله تعالی ارد و احیم هر که اقتضای داشت رات این
 نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال و فہوم آن ترقی کنند و
 قوت وصول بمقام مشکلم دارد و مخرج که بمنتهای بطون کلام وی برسد
 و دیگر باید دانست که مذہب وقف بر و ما بعلمنا و یدلہ لا اللہ
 و قول باسینیاف و مذہب عدم وقف و قول لعطف
 هر دو مذہب صحیح است و مرد و از مذہب اہل سنت
 و جماعت و مرد و روایت سنن از عبد اللہ بن عباس
 رضی اللہ عنہما و غیرہ و بین المذہبیین متنافی نیست عند اہل الحق
 و الحقیقت و تا بل متنافی درین بحثان گذشتہ فصل الخطاب

فہم ظاہر علی بجا نیار د از
 نصیبی نیاید و تا بر مقتضای
 فہم بطن اول
 ۹ بمنتهای بطون وقتی بود کہ امکان
 رسید

بهی المذهبین روشن و میرین میگردد و خواجها امام عالم عارف ربانی
 ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه
 فرموده اند عمل دین کمترین مقامی از وی معامله است و معامله
 که حمد فرائض قلابی و قلبی بجای آورد و علم دین کمترین ~~مقام~~ رتبه و
 مقام آن است که جمع میان دو قول متضاد میکند و در تفسیر اقوال
 متضاد بسیار است چون تخیل مفسر پیش از نقل بنویشد و
 را از شنود خبر حیرت و سرگردانی نباشد مفسر باید که با فهم و درایت
 باشد و در شناخت عربیت و در شناخت عقاید باطنی
 بلیغ و در کمال فهم باشد دیدن عجایب قرآن متفاد است
 سبب هر سبب مقادیر سالکان فهم هر کس در حوز مشرب
 وی باشد کسی که بمعامله بنده خدای تعالی بنود و برادر است
 و کیا است راه خدای عزوجل نباشد امثال و حکم در کتاب
 عزیز بسیار است لیکن جمال خویش جز لعلی صاحب بصیرتی
 ننماید بر طبقه از طغاه اهل دین رافعی است جدا گانه علم
 لغت و فقه و کلام مقدمه علم اقدام است و علم اقدام
 مقصود سالکان راه حق است سبب سببانه خوف و رجا و شکر
 و محبت و ترقی صبارند در بلا در ابتدا نگاه شکورند در

رتبه

نکات

در انتها پس این عبارات دل مشغول کشن سب و مقابله
اعداي دل و عقل را جان بستم سب و از عیب دیگران
بعیب خفته آزاد شدن سب و از پس این مکرر اند را اقدام
مخلص است و بدین سب و از پس این اسرار غیبی بصیرت
سریرت مطایفه کردن سب و از پس این قدم خاص حقیقت
معلوم کردن سب چون مردانی رسیده مبداء ارادت حق
سجانه پدید آمد آن فیم که خلفاء و راشدین را بود رضی الله عنهم
اجمعین و در یافتن معانی کتاب معین از پس انبیا علیهم السلام
و اسلام کس را نه بود زیرا که صفات سرشان و تقاضایان
پیشین بود آنچه در میان خلق است اگر منتهی مقدمه آن از این
بودی دیگران راه نبردیدی عیاکش آن را دانست
اگر دیگران معاتوانند داشت و بنده از تذق و تفهیم
شهرانی در تقدیم و تاخیر احوال با کاتب سلف رضی الله عنه
عنهم اجمعین هر کس با ندازه فهم خویش در دریا و وحی پاک
فصوص کردند بقدر همت خویش گوهر یافتند فهم عقیقی زاهدان
و عابدان را بود و فهم هر عیب خود مریدان را بود و فهم
استیاض و استیاض حقه راه روان را بود و معلم غفلت حق سب غرور

قلب

ص
بحقیقت

هر کس را باندازه صفاء فہم مدد می دهد و ازینجا بود کہ سید
 انبیا علیہ و علیہم الصلوٰۃ و السلام و علی ال کل و اصحابہ اجمعین
 از ہمہ عالم تر بود کہ بیل از ہمہ پاکتر و دوسر از ہمہ صافی تر بود
 قال اللہ تعالیٰ و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل اللہ علیک عظیماً
 قال عز من قائل الرحمن علم القرآن ویکر بایده وکنت من حکم کل
 منشا بہا و در شریعت با جماع صحابہ و تابعین و شیخ تابعین من
 بعدہم من السلف العالمین رضی اللہ عنہم اجمعین و باخبار صحیحہ
 و اسناد لایات بایات کہ سزا بن اجماع اندان سب
 کہ فرض و لازم سب علی عموم الخلائق بہ نسبت ابن عباس
 و حقانی رعایت سبب و عقیقہ تقدیس غم التصدیق
 غم الاعتراف بالبحر غم السکون بالک عن الخوض فیہا
 غم التخلی عن التعرف فیہا غم کف الباطن عن الحق
 و التفرق فیہ غم التسليم لاسل المعوقہ و ہذہ امور بیانہا القضاۃ
 برہانہا فلنشیہا و خلقہ و خلقہ معقبین فی ذلک من حکم
 الامام حجتہ السلام رحمہ اللہ فی کتابہ الجام العوام فی علم الکلام
 و غیرہ الوظیفۃ الاولیٰ لندیس الرب عز و علما یعلم من علوم
 ہذہ اللفاظ من المخلوقیہ و ما یتبعہا من الجسمیہ و کواثرہا

باین ترتیب

فراوان و متنوع

الامسک

الوظیفۃ الاولیٰ

فعلی العالی

خلق العالم
 وغيره ان يتحقق قطعا وبقينا ان ذلك محال على الدلائل وهو عنه
 مقدس فان خطر بباله ان الله جسم فهو عابد صنم فان كل جسم
 مخلوق وعبادة المخلوق لغو وعبادة الصنم كاللغو لان المخلوق
 وكان مخلوقا لانه جسم سواء كان مظهرا كالارض او مشرقا كالشمس
 كالشمس والقمر والكواكب او مشغلا كاللون له كالهواراد
 عظيم كالعرش والكرسي والسماء او صغيرا كالذرة والهاوية
 او مجازي كالجمرة او حيوانا كالانسان والجسم عبارة عن مقدار
 طول وعرض وعمق يمنع غيره من ان يوجد بحيث هو الا ان
 يتخفى عن ذلك المكان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله
 في تسمية المقصد الاشياء في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسمه سبحانه
 القدوس هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او تصور
 خيال او يبين البصر وهم او يمتدح به ضمير او يغشى به تغدير ولسه
 اقول منزله عن العيوب والنقائص فان ذكر ذلك يكاد
 يندب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول
 الغايل ملك البلد ليس بكائيك ولا حجام فان نفى الوجود
 يكاد يوهم امكان الوجود وفي ذلك لا بهام تقص بل اقول
 القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف من اوصاف

مشتقا

نوعه من جسم

يقرب

الكمال الذي يظنه انشر خلق كماله في حقهم لان الحق اولاً انظروا
 الى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انفسهم بها اليه ما هو كمال
 ولكن في حقهم غل عليهم وقد رتبهم وسمعتهم ولعبرهم وكلامهم والحق
 ارادتهم واختيارهم ووضعوا هذه الالفاظ بازاء هذه المعاني كما لا
 ان هذا السواء الكمال ونظروا ايضا الى ما هو نقص في حقهم
 مثل جهلهم وعجزهم وعماهم وصغرهم وخسهم فوضوا بازاء هذه
 وصفوه بما هو اوصاف كمالهم كمالهم عز وجل منزله عن اوصاف
 نقصهم بل كل صفه ينفور الخلق فيوسمونها منزله مقدس عنها وعما
 يشبهونها وبما يثلبها ولولا ورود الرخصة والاذن باطلاقها
 لم يجز اطلاق اكثرها وقال في جامع الاصول في اخرها حرف
 الصادق الكتاب العاشر في الصفات ابو هريرة رضي الله
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذه الدابة التي
 بامركم ان تودوا الامانات اليها الي قول الله عز وجل ان
 كان سمعاً بصيراً ثم رابعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يرفع
 ايهام على اذنه والتبى تليها الي عينه اخرج ابو داود وصححه
 ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 اذ يا قاتل احدكم اخاه فليجتنب الوجه قال الله عز وجل

المعاني هي الالفاظ
 ثم كان غايتهم في الشاء
 عند الله ووصفه ان
 وهو سبحانه منزله عن اوصاف
 كمالهم كما انه

على صورته اخرج به سلم رحمه الله واخرج البخاري رحمه الله بقوله
الوجه ثم قال في جامع الوصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب
سبحي فيما يرد منه احاديث بتفصيل اشياء من الصفات
كالنفس اليد والقدم والروح والكلام طليم الا ان تلك
الاحاديث على ما وضعها التي فيها اولي فلم نذكرها هنا واقتصرنا
على ذكر هذه الاحاديث فريضة الكتاب مفرد اليل اخلا
الكتاب من شيء مفرد في احاديث الصفات والدينا اعلم
وقال الامام حمزة الاسلمي رحمه الله فاعرف احد الدفعة
ثم فاس من صفات الدني في وصفات نفسه وتبعها
صفات الدني وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فيكون
هذه معرفته فاصرة يغلب عليها الابهام والتشبيه فينبغي ان
يقترن بها المعرفة فيكون المشابهة اخلا وفي اصل الكتاب مع المناسبة مع
المشاركة في الاسم فافهم ذلك الوظيفة الثانية الديان و
المقدوني وهو ان يعلم قطعا ان هذه اللفاظ اريد بها معنى
تليق بجلال الله تعالى وان ما وصف الله تعالى به نفسه
او وصفه به رسول صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحس بالمعنى
الذي اراده وعلى الوجه الذي قاله وان كنت لا تفهم

والسمع والبصر

الوظيفة الثانية

وكان هو انيسهم وحلبهم ومحمد ثم دعيهم فلوهم وقره اعينهم فصارت
 احب دهم مع الخلق موجوده وقلوبهم عن الخلق مفقوده فنفسه
 الطافه في الدنيا وقلوبهم في الحقي دار واجهم عند المولى
 الى اخر اوصافهم وقال الشيخ السلمي ابصار رحمه الله في حقايق
 التفسير وحكي عن الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنهما انه قال
 كتاب الله تعالى على اربعة اشياء العبارة والاشارة
 واللفظ والمقاني فالعبارة للمعالم والاشارة للخواص
 واللفظ للادب والبيان للمقاني للانباء وفي الجامع الصحيح
 الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل بن جابر رحمه الله في باب
 كتابة العلم حدثنا محمد بن سلام حلف قال انا وكيع من سفيان
 عن مطرف عن الثعلبي عن ابي جعفر قال قلت لعلي رضي الله
 عندهم كتاب قال لا الا كتاب الله عز وجل او نعم اعطيه
 رجل مسلم او ما في هذه الصحيفة الحديث وقال رحمه الله ايضا في
 الجامع الصحيح في باب حفظ العلم حدثنا اسمعيل قال حدثني اخي
 عن ابن ابي ذئيب عن ابي سعيد الخدري عن ابي هريرة رضي الله
 عنه انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرين
 فاما احدها فثبتته واما الاخر فلو شئت قطع هذا العلم

البحار

الشيعة

قالوا في شرح الصحيح المراد ^{بالأول} علم الأحكام والآداب
 وبإثبات علم الأسرار المصونة عن الأغيار المختص بالعلماء
 بالدين العالي من أهل العرفان وقال بعض العارفين من لم يكن له
 نصيب من هذه العلوم اخاف عليه سوء النعمة وقل النصيب
 من علم المعرفته ان لا يشهد ولا يحمد وان لم يعرف فليعتبر
 ولكن تعقله التسليم لا اله فهو عقل المسلمين وفيه يعلمون
 من عدم وياثمنون البديع في دينهم وقال بعضهم العلم المكنون
 والسر المحزون علم هذه الطائفة وهو نتيجة الهدى ونعمة الحكمة
 لا يحفظه الا الغوامس في بحار المجاهدات ولا يستعير
 الا المصطفون بانوار الهدى واهل العزف بالهدى
 سبحانه لها منكر وعباد مبرون وقال الشيخ شهاب الدين
 الدين ابو جعفر عمر السهروردي قدس الله روحه علومهم
 كلها ابناء ومن وجدان ولا عتزال عرفان استصعبت
 نكمتا على الدلالة وطغمت على العبارة شهادة شهاد الدواع
 بدلالة التكمم والدليلات وكرعت حقايقها منجى المكنون
 الا لطاف وقد اندرس كثير من فني علومهم كما انطمس كثير من حقايق
 رسومهم وقد قال الجليل رحمه الله ^{عليه السلام} هم القوم عاموا

المصنون

علمنا به اطوى رطله
 منذ كذا سنة ونحن نكلم
 في حواشيه ومما انشد فيهم

ستقوا واهل

يستعاضوا على السرى^١ وبار السنى^٢ والسنى^٣ والسنى^٤ والسنى^٥ والسنى^٦ والسنى^٧ والسنى^٨ والسنى^٩ والسنى^{١٠}
 بعشق^{١١} والسنى^{١٢} والسنى^{١٣} والسنى^{١٤} والسنى^{١٥} والسنى^{١٦} والسنى^{١٧} والسنى^{١٨} والسنى^{١٩} والسنى^{٢٠}
 ما بين^{٢١} العبا قبل^{٢٢} رتب^{٢٣} العبا في^{٢٤} طالع^{٢٥} سعد^{٢٦} الوظيف^{٢٧} النش^{٢٨}
 الد عزاف^{٢٩} بالنج^{٣٠} ويجب^{٣١} على^{٣٢} كل^{٣٣} من^{٣٤} لا يقف^{٣٥} على^{٣٦} هذه^{٣٧}
 وحقيقها ولا يعرف^{٣٨} تاويلها والمعنى^{٣٩} المراد بها ان^{٤٠} يقرب^{٤١} بالبحر^{٤٢}
 فان الصدق واجب^{٤٣} وهو في الواقع من^{٤٤} درك عاجز فان^{٤٥}
 ادعى^{٤٦} المعرفته فقد كذب^{٤٧} ودراسمون في العلم^{٤٨} والعارفون^{٤٩}
 من الدولباء وان^{٥٠} جاوزوا في المعرفة حد^{٥١} والعوام غابغي^{٥٢}
 لهم عالم يبلغوه^{٥٣} اكثر الوظيف^{٥٤} الرابعة السكوت من^{٥٥} السؤال^{٥٦}
 وذكر واجب^{٥٧} على^{٥٨} العوام لان^{٥٩} العاظمي^{٦٠} بالسؤال متعرض^{٦١} لـ
 البهيفه وخافض^{٦٢} فما ليس^{٦٣} فان^{٦٤} سال^{٦٥} جازلا زاده جوابه جازلا^{٦٦}
 وربما ورطه في^{٦٧} اللغز من حيث^{٦٨} لا يشعر^{٦٩} وان^{٧٠} كان^{٧١} رفا عجز^{٧٢}
 العارف عن^{٧٣} تفهيم^{٧٤} لغز^{٧٥} فمما عجز^{٧٦} البائع عن^{٧٧} تفهيم^{٧٨} ولده^{٧٩}
 الصبي^{٨٠} مصاح^{٨١} بيته^{٨٢} وكذب^{٨٣} بل^{٨٤} من^{٨٥} تفهيم^{٨٦} معلنه في^{٨٧} خروجه^{٨٨}
 الى^{٨٩} المكتب^{٩٠} بل^{٩١} كما عجز^{٩٢} الصانع عن^{٩٣} تفهيم^{٩٤} النجار^{٩٥} وقابلي^{٩٦} صاعته^{٩٧}
 فان^{٩٨} النجار^{٩٩} دار كان^{١٠٠} بصيرا^{١٠١} بصاعته^{١٠٢} فهو عاجز^{١٠٣} عن^{١٠٤} دقاتي^{١٠٥} الصاعته^{١٠٦}
 لانه^{١٠٧} انما فهم^{١٠٨} دقاتي^{١٠٩} النجار^{١١٠} باستقراة^{١١١} العمر في^{١١٢} تعلمه^{١١٣} ومما رسته^{١١٤} كذا^{١١٥}

لهم^١ نسيم^٢ نسيم^٣ نسيم^٤ نسيم^٥ نسيم^٦ نسيم^٧ نسيم^٨ نسيم^٩ نسيم^{١٠}
 بحار^{١١} الحبا^{١٢} بعلم^{١٣} والحلم^{١٤}
 والتقى^{١٥}
 والولا^{١٦} لهم^{١٧} الوظيف^{١٨} النش^{١٩}

الوظيف^١ الرابعة^٢
 اهل^٣

الصايغ بفهم الصياغة لانه حرف العمل الى تعليمه ومارسته علم
 فالمشغورون بالدين كما والعلوم التي ليست من قبل قبيل معرفة
 الله تعالى عاجزون عن معرفة الامور لا الهة عجز كافة المعجزين
 عن المضاعفة فيهم بل عجز الصبي الرضيع عن الاغتذاء باللحم
 والخبز لقصوره في طهرته للعدم الخبز واللحم والالان فاحر عن
 تغذية الاقوي لكن لان طبع الضعفاء فاحر عن التغذي به فمن
 اطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز او ملكته من تناول فقد اهلكه
 فلذلك العامي بالسؤال هذه المعاني وجب زجره ومنعه
 وضرره بالدره كما كان يفعل عمر رضي الله بكل من كان ليل
 من الايات المتشابهة كما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في الاكثار على قوم رابع خاضوا في مسله القدر واثروا عنه
 فقال صلى الله عليه وسلم انما هلك من كان قبلكم كثرة الاسوال
 اولفها بعد معناه كما اشتر في الخبر انو طيفته الخاسته
 عن التعرف في هذه الالفاظ الواردة ومجيب على عموم
 الخلق المحمود على الالفاظ هذه الاخبار والاساك عن التعرف
 فيها من سنة اوجه التفسير والتاويل والتصريف والتفريج
 والجمع والتفريق الاول التفسير واعني كنه تبديل اللفظ بلفظه

اذا طلب

ابنه امرهم فقال صلعم

الانطيفه الخ

انز

أخرى تقوم مقامها في العربية ومعناها بالفارسية والتركية
 بل لا يجوز النطق الدال باللفظ الوارد لان من اللفاظ العنصرية
 ما لا يوجد لها فارسية لها بقية ومنها ما يكون مشتركا في العربية
 ولا يكون في العجمية كذلك والتعرف الثاني التأويل وهو
 بيان معناه بعد ازالة ظاهره وهذا انما يقع من العامي بنفسه
 او من العالم الى العامي او من العارف مع نفسه بينه وبين
 ربه عز وجل وهذه تلك المواضع الاول تاويل العامي على سبيل
 الاستقلال بنفسه وهو اعم من كون المصنف محققا
 في تحريم محرمة الله تعالى او انزله
 معا طبيا لك من بحر الماء لان الله تعالى هذا البحر لا حيوة بعده وبحر الدنيا
 لا ينزل الا لحيوة الرزاية وذلك ينزل البحر لا لحيوة لا بد منه وبيان
 من الخطرين الموضع الثاني ان يقع ذلك من كلام العامي وهو
 ايضا ممنوع ومثاله ان يجر السباح الغواص في البحر مع نفسه عاجزا
 عن السباحة مضطرب القلب والبدن وذلك حرام
 لان غوصه يخطر الهلك لانه لا يقوى على حفظ في الجنة البحر وان
 قدر على حفظه في القرب من الساحل ولو امره بالوقوف
 بغير الساحل لا يطيقه وان امره بالسكون عنه انما هو

ص
 ومنها ما يوجد لها فارسية
 تعاقبا لكن ما جرت
 عادة الفرس بتعاقبها فيها

ص
 نكته
 كخوض البحر المنفرد ممن لا يسبح

ص
 العالم الى

الامواج واقبال التماسيح وقد فطرت فاعها واقفدة للانتقام
 اضطرب قلبه وبرنه ولم يكن على حسب مراده ^{المتصور} المقصود
 طاقته هذا هو المثال الحق اذا فتح للعالم باب التاويلات
 والتعرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الالاديب والنجوى
 والمحدث والمفسر والفقيه والمنكلم بل كل عالم سوى المنجوين
 لتعلم السباحة في بحر المعرفة القاهرين اعماهم عليه الصالحين ^{عليه}
 وجههم عن الدنيا والسموات المعرضين عن المال والجاه والخلق وسائر
 اللذات المخلص للدين في العلوم والاعمال القامعين بجمع
 حدود الشريعة وادابها بالقيام بالطاعات وترك المنكرات
 المغر عن تلويم عن المال والجاه مستحقين للدنيا بل للخرة و
 للفردوس الاعلى في جنب محبة الدنيا فيقولوا اهل القوس
 في بحر المعرفة وهم مع ذلك كمل على خطر عظيم يهلك من العثرة
 نسبه الى الله بعد واحد بالله الملكون والسمخرون اوكاب
 الذين سبقت لهم منا الحسنى فهم الغايرون وركب معلمون
 صدورهم وما يعلنون الموضع الثالث تاويل العارف مع
 نفسه في كسرتين وبين ربه عز وجل وهو على ثلثة اوجه
 فان الذي الفتح في ستره انه المراد من لفظ الاستواء الفوق

بحار

كله

فليجتنبه^٢

مثلا ان يكون مقطوعا به او مشكوكا فيه او مظنونا ظنا غالبا
فان كان قطعيا فليعتقد. وان كان مشكوكا فليأخذ بالاحتياط
ولا يحكم على مراد الله تعالى وعلى مراد رسول الله صلى الله عليه وسلم
من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب
على الشاك التوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للطح منعطفين
احدهما ان المعنى الذي انقذ عنده هل هو جائز فحق الله
تعالى او هو محال والثاني ان يعلم قطعيا جوازه لكن تردده فممكن
هل يجوز او باللفظ ام لا مثال الاول تاويل لفظ الاستواء
على العرش فانه ارادة النسبة الخاصة التي للعرش ونسبة الله
لها بقرينة في جميع العالم وميراد من السماء الى الارض بواسطة
العرش فانه سبحانه لا يحدث في العالم صورة مالم يحدث في العرش
كما لا يحدث النفاث والكماتب صورة وكلية على القفاكر
مالم يحدث في الدماغ فبواسطة الدماغ يسجد العنكب امر عالمه
الذي يعوبدته فربما يتردد في ان اثبات هذه النسبة للعرش
الى الله تعالى هو جائز اما لو جوده في نفسه اولانه سبحانه
به سنته وعادته وان لم يكن خلافا محال فاثبات هذه النسبة
ان كان جائزا عقلا فعمل هو واقع وجوبا هذا مما قد تروى

يدبر^٢

انما طرورهما يظن وجوده وهذا اشكال الطرح في نفس المعنى ^{التي}
 الثاني في تاويل لفظ الفوق بعلم المعنوي الذي هو المراد بقولنا
 السطح فوق الارض فانما لا شك في ثبوت معناه ^{السطح}
 لكننا ربما نتردد في ان لفظ الفوق في قوله سبحانه يخافون
 به من فوقهم هل اريد به العلم المعنوي ام اريد به معنى آخر
 يبين كجبال السموات دون السموات المكانية الذي هو محال على
 ما ليس بحجم ولا موصفة في جسم وكل واحد من الطرفين اذا
 انفتح في النفس حاكما في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار
 وفوق من النفس ولا يمكنه اذ لا يفرح فان للطن اسبابا
 ضرورية لا يمكن دفعها ولا يخلق الله الا ما لا يسمعها
 لكن عليه طيفان احدهما ان لا يدع نفسه لتطبع اليه جزءا
 من غير شئ وبما كان القلبي فيه ولا ينبغي ان يحكم مع نفسه
 بموجب هذه حكما جازما ^{والثانية} انه اذ كره لم يخلص القول
 ان المراد بالاسماء كذا او المراد بالفوق ^{الطعن} كذا فيكون
 صادق في خبره عن نفسه وعن ضميره ولا يكون حكما على صفته
 السد كما ولا على مراده عز وجل لعلنا لم يل حكما على نفسه وتباد
 عن ضميره فان قيل دحل نحو ذلك هذا الطعن والتمذنب

كذا لانه حكم بالالهي
 وقيل ولا تقف ما
 ليس لك به علم لكن
 بقول انا اظن انه

فما يشتمل عليه ضميره وكذلك لو كان قاطعاً ^{فصل} خطاه ان يتحدث به
فلما انما يكون ذلك على اريية اوجبه فانه اما ان يكون مع نفسه
او مع من هو مثله في الاستخبار او مع من هو مستعد للاستخبار
بنزكائه وفطنته ونجوده للطلب معرفة الدقائق او مع العامي
فان كان قاطعاً فله ان يتحدث نفسه به ويحدث من غفله
في الاستخبار او من هو متوهم للطلب المعرفة فليخلى خالياً
عن الميل الى الدنيا والشهوات والتعصب للمذاهب والطلب
المباين في المعرفة انظاراً يذكرها مع العوام فمن القصف بهذين
الصفات فلا يأس بالحدث معه ومنع العلم عن اهلهم فلم يكتفوا
ابليه واما العامي فلا ينبغي ان يتحدث به وفي معنى العامي كل من
لا يتصف بالصفات المذكورة بل مثاله ما ذكرناه من اطعام
الارضع لا لعمرة التعويبه التي لا يطيق واما المظنون فيحدثه مع نفسه
اضطراباً فان ما ينطوي عليه الذهن من طين وشك وقطع
لا تزال النفس تحدث به ولا قدرة على الخلاص منه ولا منع منه
ولا شك في منع الحدث بالمظنون مع العوام بل هو اولي به
بالمنع من المظنون واما تحدث بالمظنون مع من هو في مثل درجته
في المعرفة او مع المستعد له فغيره فلا يبعد ان ينظر الى قرائن

حال المسائل والمستمع فان علم انه ينتفع به يثبت بالمطنون
 وان علم انه يضره يترك الحديث وان طرح احد الطرفين كان
 طنه فالعلم بالتعرف الثالث الذي يجب الالمساك عنه
 التعرف ومناه انه اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش
 فلا ينبغي ان يقال مستوي ولا يستوي الا بالمعنى يجوز ان يختلف
 التعرف الرابع الذي يجب الالمساك عنه القياس والقياس التعرف
 مثل ان يراد لفظ البعد فلا يجوز اثبات الالمساك عند اللقب
 والعقد صغيرا الى ان هذا من لوازم البعد والبعد من هذا القبيل
 الغم عند ورود الضحك واثبات الالذون عند ورود
 السمع وكل ذلك محال وكذا زيادة وقد تبيها بعض الحكماء
 من المشبهة فلذلك ذكرناه التعرف الخامس الذي يجب
 الالمساك عنه الجمع بين المتفرقات فان هذه الكلمات متفرقة
 صدرت ~~عن~~ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوتامات متفرقة
 متباعدة على قرائن مختلفة تغني الالمساك معاني صحيحة فاذا ذكر
 مجموعها صار لتلك المتفرقات برودا على السمع دفعة واحدة
 مرتبة عظيمة في تأكيد الظاهر وإيهام النية التعرف السادس
 الذي يجب الالمساك عنه التعرف بين المجتمعات فان لكل كلمته

على كلمة
الوظيفة السادسة

لا يخوض
الوظيفة السابعة

والأخلاق

سابعة اولاً لا حقة لها ما ثبت في تفهيم المعنى الوظيفة السادسة
كف الباطن عن التفكير في هذه الامور فذلك حسب على العوام كما وجب
عليهم اسكاب اللسان عن التعرف في هذه الانفاط وهذا
ارشد ما يجب على العوام وهو واجب عليهم كما وجب على العاخر
الذين انهمزة النبر وان كان يتقاضاه طبعه ان يغوص
في البحر ويخرج دروهم وجواهرهم الوظيفة السابعة
التسليم لاهل المعرفة وبيان انه يجب على العامي ان يعتقد
ما انطوى عليه من معاني هذه القوام واسرارها ليس منظوما
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن الصديقين وكابر الصحابة
وعن الاولياء والعلماء والراشدين رضي الله عنهم اجمعين وليس
ما يخلو عنه فكلهم مع العجايز يلزم ان يخلو عنه خزائن الملوك
فقد خلق الناس اشياء متفاوته كعادن الذهب والفضة
وسائر الحجار فانظر الى تفاوتها وتباعد ما فيها صورة ولونا
وخا صفة ونفاسته فكل ذلك القلوب معادن لحواسها
فبعضها معدن البر والبر للعلم ومعرفة الله تعالى
وبعضها معدن الشهوات البهيمية والاعتكاف الشيطانية فان
فيل فالعارفون يحيطون بكمال معرفته الله حتى لا ينظروا

عنهم شيء قلنا ايها قد نبيا بالبركان القلبي في كتاب المعقده
 الدلالي في معاني اسماء الله تعالى الحسي انه لا يعرف الله
 كنه معرفته ولا الله تعالى دان اخلائي دان اتسعت مفاهيم
 فاذا اضعفت العلم الله سبحانه فما او ترا مع العلم الا قليلا
 في كتاب كشف المحجوب بدانكه همه عالم از لطيفه تحفيل محجوبان
 جز اوليا وحق سبحانه تا و محقق كشف هلاک و محجوبان
 چنانکه حجاب هلاک مکاشف معنی چنانکه نزدیک طاقت
 دوری ندارد و دوری نزدیکی ندارد و سپردن مرتبه معرفت
 دشوار بود و خبر هر انکه در او از بر آنکه آن آفریده باشد قال علی
 الله عليه وسلم كل بشر لا خلق له سخن اهل حقیقت کبریت احمر
 بر که بیاید کیماسازد و آئین سبب بیامس و روی را زد
 سرخ گردانند و جمله بر کس آن دار و طلبد که موافق در روی
 باشد شو و کل من فی فواده و جمع به طلبت بیاض الوجها
 کسی را که داردی علت و بی حقیر ترین چیز را بود و میرا دور
 مرجان نیاید خلق جمله مشغول می مانند و مروض انبی طریق رضا
 دل الله تعالى التابید و التمدید قال الامام الرازی رحمه الله
 فی رساله زاد المعاد بدانکه ارواح بشری سه قسم اند اصحاب

شبهای یافتن

سعادت و اصحاب سبک و اصحاب شقاوت و در قرآن مہنام است
 اصحاب سعادت این است که نامان من المتقین فروج در میان
 و جنت نعیم باید گوشتیدن تا معلوم شود که روح در میان و جنت
 نعیم که اند و این سخن جز مقر بانرا معلوم نشود و جز خدام بارگاه
 سلطان قرآن ابران و قوف نباشد و اما اصحاب سبک است
 صفت ایشان در قرآن این است که نامان کان من امکا
 البیض سلام تک من اصحاب الیمین و اما نام اصحاب شقاوت
 و صفت ایشان در قرآن این است که و اما ان کان من المکذبین
 الضالین فتنزل من جہیم و تعلیة مجیم و درین ابیات اسرار بسیار
 که در میان صدیقان محرم ان نباشد و انرا در ویم اوردن ممکن
 نبود و در کاغذ کم نوشتن روان نباشد و حکایت ان حال
 این بود که و انرا سخن فی العلم بقولون انما به کل من عند ربنا
 لکن از برای راه نمودن مثالی گویم تا در آن حقیقت کشف
 شود بداند اکثر اجزاء و بیابانها و کوه کمیم خاک شیرین باد و در
 هیچ چیز از اجزاء او زیادت نشود و لیکن بعضی کوهها و خاکها باشد
 که اجزاء او زربادی امیخته باشد و این قسم هم بر تفاوت است صد
 خاک و سنگ پیچیده نژاد و روی یک طوسی نوریست و در باشد

در جات سعادت این است
 فروج و میان و جنت نعیم

که بیشتر باشد و همچنین زیادت در خوردن ما بمانیم و باید که آن کس که
 کوه کند و در طلب رزق ناگاه یغاری رسد که چنگلی آن غار بر از
 رزق خالص باشد و آن سخت نادرست و در او ذرات کما بیش
 از یکبار یافت نشود مرا نوبت ارواح برین قیاس است اگر ارواح
 اهل عالم از این مختلی محبت و معرفت حق خالی باشد و اگر دعوی معرفت
 و محبت کنند از راه تقلید کنند و قسمی آن باشد که جوهر روح ایشان را
 با معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی نباشد آنها که دل از است
 محبت آوردند و بختان را از عدم دست بدست آوردند و از دیده
 قدم نهاده اند بر سر جان تا یک دل و یوانه بدست آوردند و بجهان
 خالی که با وی بیامیخته باشد از امر انبیا بسیار و در تابدان حد
 رسد که جمله غار بر از رزق خالص باشد و ارواح نیز که با معرفت و محبت
 و خدمت و عبودیت حق سبحانه و تعالی نیست در مرآت نیست
 نابدان حد رسد که همگی روح او غرق در خدمت و عبودیت
 سخن او از حق بود و ذرات او از فضل حق بود و اعتماد او بر
 حق بود و فکر او در دلائل حق بود و چون بپایان رسید
 انصار هر چه چون الایمید گوید النافع هو چون همه کائنات خود
 بر وی عرضه کند در هیچ چیز نکرده و گوید لا اله الا هو و بدانکه مجانبه

از اینجمله

قطعه

این غار که بر از ز حالش پندش آن او نشناهند و جایگاه او
 ندانند و آنکس که این جایگاه داند و شناسد کس از وی خبر ندهد
 و او کس این حدیث در میان نهد و مجمع آن روح که عرف
 محبت و معرفت و خدمت و طاعت حق سبحانه پند کس او را نشنا
 بی نام و بی آن که پند بی سر و سامان زید و بد اند نعلی روح
 بدین بدل نعلی عشق است و سخن در حقیقت این عشق نیست
 ظاهر است و اینجا حکمت زیادت کردن کلمات است که از راه
 دو آئینه را در برابر یکدیگر قرار دهند و به سبب یکدیگر روشن تر
 شوند زیادت گفتن را فواید کسب زیادت عمل صالح است
 و مزد و راقوت کشف و تجلی است بعد از حیات جسمانی
 با حق سبحانه در ظهور و کشف و از خلن محبوب و به
 در حیات جسمانی از حق سبحانه تعالی در حیات و با خلن و ظهور
 و ظهور بر آئینه کشف و تجلی نور حق سبحانه و تعالی است که در
 دیگر نباید دانست چنانکه در آیات و احادیث
 کلمات موسمه و تشبیه که معنی مراد از این کلمات با الفاظ مختلف
 می نماید و آنچه واضح لغت از این کلمات متشابه خواسته
 مراد نیست که اما تواتر به مذکور و مقاصد لم یوضع ما الکلام پس

این عشق سخن باریک است
 و جز مقربان و محضرت را
 از آن خبر نیست لیکن
 وجود این عشق
 حکمت زیادت کردن

متشابه کلام از باب حقیقی

بسیار است کالید و لامع والوجه والقدم و غیره همچنین در سخنان
 در باب حقایق که اصحاب اسرار و مقربان انوار شگانه بنویسند
 اند بسیار است کما القرب و الانصال و غیره کما لیس بیا بیا بعضی
 از عبارات و کلمات اینان در مصطلحات و در ثبات
 این کلام بر مقدار فهم خویش مشروح میکرد و بتوفیق الله عزوجل این
 سبب بانه مقرب من انوار هم و مقتضی انوار هم کشف غایب العلم کامل
 کشفه و ضابطه البیان ماصح و صفه لیفهمه من لم یفهم رت القیم
 و بدر که من لم یدرک عباراتهم و یکنون بیان من اراد سلوک طریقت
 مفتخر الی الله عزوجل فی بلوغ حقیقه و از جمله عبارات و مصطلحات
 اینان لفظ فنا و بقا است تا لغته اند ظاهر بیان در صحیح عبارات
 از عبارات این طایفه منجر تر از ان ننند که در این دو عبارت
 فنا و بقا و ابتدا و عبارت از حال فنا و بقا ابو سعید خراسانی قدس
 روح فرمود در طریقی حوز را اندر این دو عبارت مفرک را بنده و این
 دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و ویرانها قب
 منوره و ریاضات و کرامات مذکور به بسیار است و در علوم
 طریقت او را تصانیف مشتمل بر کلام رموز عالی است و در
 تجرید و انقطاع این فی عظیم داشت و هو احمد بن عیسی بن اهل

و این سخن در کتاب کشف المحجوب
 فی ذکر انوار و بقا

و در مذکور است در طریقه نایبه
 از طبقات مشتمل بر کلام و در
 متداول

بنداد صحت والنون المصري دابا عبد الله الناجي دابا عبد الله
 ومحب البقا السري السقطي ديشري الحارثي وغيرهم و
 من ائمة القوم واجلة من الختم و امام القوم في كل فرع من علومهم
 ظهر بركات كراماته على من صحبه وهو حسن القوم كلانا ما خلد الجند
 فانه لا امام توفي قبل الجند رحمه الله سبعة وسبعين وثمانين
 و قبل توفي سبعة سبع واربعين وثمانين و الاول اصح و توفي
 الجند رحمه الله سبعة وسبعين وثمانين و صفات حتى سحانه
 لم يزل سب و حق عز و علما باصفائش قدوم سب و كس و راد و
 و سب سحانه باوي من ركت سب لاذني ككف
 المحبوب و المماثلة بين الحق سحانه و بين الحق لا سب
 عندنا بالاشتراك في مجر و التسمية و مراد من التسمية
 مشتركه كمشيت ككملت سب و قد قال العلامة حافظ السحر الملة
 و الدين ابو البركات عبد الدين احمد بن محمود النسخي قدس الله
 روحه في عمدة العقائد المماثلة عندنا فيثبت بالاشتراك في
 جميع الاوصاف حتى لو اختلفا في وصف لا يثبت المماثلة لان
 المشايخ ما شهدوا احدكم مسد الاخر نعم علمنا حيايز الوجود علم الله
 ازني واجب الوجود فلا يتماثلان و قال محبت الاسلام

تأريخ و كتابه

از مشاركت منقبة

في علمهم و كتابه

خبر في سب سحانه و
 الامام

رحمة الله ولا ينبغي ان لا يراى المن ركنه في كل وصف توجب
 المماثلة اقترى ان الفدين لا يمانلان ومما في ركان في اوجه
 كثيرة اذ السواد في ركب البيض في كونه عرضا وفي كونه طولاً
 وفي كونه مدركا بالبصر هيات سبب الامر كذلك ولو كان الامر كذلك
 لكان الحق كالمشبهه اذ لا اقل من اثبات المن ركنه في الوجود
 وهو موم للمثابه ومعلوم شرعا وعقلا ان الله سبحانه ليس كمثله
 شئ وانما سبحانه لا يشبه شئ ولا يشبهه شئ بل المماثلة عبارة
 عن المن ركنه في النوع والمماثية والنوع وان كان بالغا
 الكليات لا يكون مثل الذات لان الله تعالى لا يماثل شئ وانما
 ليس به بالكلية التي هي عارضة خارجة عن المماثية الموقوفة
 لذات الذات لان ذاتها هي المماثية الالهية انه سبحانه هو الموجود
 الموجود بذاته الذي عنه يوجد كل ما في الامكان وجوده على
 احسن وجه النظام والكمال وهذه التي هي لا ينصور فيها ركن
 البته والمماثلة بها تحصل تكون العبد رحيما مورا شكرا راسخا
 بصيرا عاكفا قادرا حيا لا يرحب المماثلة وللعبد حظ من صف
 العلم لا يكاد يخفى ولكن يغارظ علمه علم الناني فان معلوات
 العبد وان اتسعت فهي محصورة في قلبه فاني تناسلت

الكمال

له وان

له و در آن کشفه و در آن افصح و لا یکن فی الغایه النبی لا یکن و اها بل
 بل یکن من هدیه الله لاشیاء کانه تراها من وراء ستر رقیق
 و لا تنکرون درجات الکشف فاما البیضه الباطنیه کالبصر
 الطاهر و فرق بین ما یتفتح فی وقت الاسفار و بین ما یتفتح
 ضحوه النهار و شرف العبد بسبب العلم من حیث انه من صفات
 الله و لكن العلم لا یشرف ما معلومه اشرف و اشرف المعلوم
 هو الله کما بل معرفه کبر الاشیاء و البقا انما لا شرف لانها
 معرفه لا افعال الله کما او معرفه للظن الذي یقرّب العبد من
 الله کما و الامر الذي یسهل به الوصول الی معرفه الله و التقرب منه
 فلا یطرازا الا فی الله سبحانه و کل معرفه خارجیه عن ذلك فلیس
 فیها کثیر شرف یعنی در معنی فناء و بقاء و محاب کتب کشف المحجوب
 رحمه الله می فرماید که و سی را اندرین معنی یعنی در معنی فناء و بقاء غلطی
 افتاده است و نیز آنرا که این فناء بمعنی فقد زات و نیست
 کشتن نمیست و این آنکه بقا و حق سبحانه بنده پیوندد و این
 مرد و محسب محال باشد که کسی صفت غیری تا بهیم باشد فناء صفت
 بنده بقا صفتی دیگر که حواله نبرد و صفت بنده یا سرور و ابود
 بقا و صفت ماست و فناء صفت ما و مذهب سلطوریان

از رویان و نصاری آنست که گردن مریم العجی بگرفتند و آنرا کل او را
 ناسوتها فانی شد و بقا و لا موت بدو پیوست و وی بدان
 بقا یافت تا باقی شد ببقا راله عیسی علیه السلام و السلام شمع
 آن بود پس وی و مادرش و خداوند عزوجل هر سه باقیام کردند
 بیک بقا که آن قدم سب و صفت حق سب سبحانه و تعالی
 عما یقول الظالمون علوا کبیرا و حیوان از مجسمه و مشبه ذات
 خداوند را عزوجل محل حوادث گویند و این مرد و طفل است
 بود چه قدیم را و صف محدث کوی و چه محدث و قال الامام محمد
 السلام علیه السلام المتجلی بلیس بالمتجلی فیکلایاتین لون من بترای
 آنکه المرأة فیطن انه لولم المرأة و کلایاتین ما فی الزحاج باز جاع
 فان لم یفطن له ما و راد ذلك اعتراضه و وقف علیه و هلك
 و بینه البین نظر النصاری الی المسیح فزاده اشراقها نور است
 قد نل ما فیه فغلطوا فیه کمن یری کونیا فی مرآة او فی آو فیطن
 ان اللوکیب فی المرأة او فی الماء فیمتد الی الیه لیاخذة و هو غور
 و انواع الغور فی طریق السلوک الی الله تعالی لا تخصی فی محله
 و اصناف غرور اهل الاباحة لا تخصی و کل ذلك نبأ و علم
 اغالبط و یبوس خدمهم الشیطان به الاشتغال بهم بالمجاودة

را و صف قدیم

قبل اعطای

و من غیر اقتداء و شیخ متقن فی الدین و العلم صالح لا اقتداء و احکام
 اصنافهم بطول و فی ترجمه العوارف بدانکه فنای سبب از سبب
 سیر الیه الدعز و جل و تبعاً عبارت است از بدایت سیر فی الدکایمه
 و سیر الیه الدکایم وقتی منتهی گردد که بادیه وجود را بقدم صدق
 یکبارگی قطع کند و سیر فی الدعز و جل انگاه تحقیق گردد که سبب از سبب
 مطلق در عالم انصاف و محاسبی و مخلوق یا خلق ربانی ترفی
 نماید و اختلاف اقوال مشایخ حمیم الدد در تعریف فنا و بقا
 مستند است باختلاف احوال و بیان راد و غور فهم
 و صلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا
 مخالفت است و از بقا بقا و موافقات و این معنی از لوازم
 توبه لغو است و بعضی گفته اند فنا زوال محفوظ و بنوی
 است و بقا بقا و غایت و آخرت و این معنی لازم مقام
 زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال محفوظ و بنوی است و بطور
 اخروی است و بقا بقا و طلب حق سبحانه و این معنی لازم مقام
 محبت ذاتی است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا
 حضور است با حق سبحانه و این معنی شیخ شکر حال است و شیخ بزرگوار
 شیخ شهاب الحق و الدین عمر بن محمد الکسهروردی قدس الدکایم

روحه در عوارف فرموده است کل هذه الاشياء فيها
 معنى الغنا من وجه لكن الغنا المطلق هو السبوتى من امر الحق
 سبحانه على العبد فيقلب كون الحق سبحانه عليه كون العبد ودر کتاب
 کشف المحجوب آورده است که خواص اهل این فقه را بدین
 دو عبارت است است راست بعلم و حال نیست است ان فنا و بقا را
 جز در درجه کمال و لایست نگویند فنا و بقا را از رویت جلالت
 سبحانه بر دو کشف عظمت و بی عز و علی بر دل تاد و غلبه حال
 دنیا و غلبه فراموش کرد و احوال مقامات در نظر همیش حق نماید
 و نمود کرامات در روزگارش مقلد نمی شود از عقل و نفس
 فانی شود و فنا نیز فانی گردد اندر عین آن فنا زایش بحق مطلق
 شود و در خاشع و خاضع کل اوصاف خود را معيوب و معلول
 داند و نفی مشرب اعمال نهی نفی عمل نباشد از رنج مجاهدت
 رسنه باشد نه از عین مجاهدت و از سبب مقامات و احوال رسنه
 کرامات حجاب شده مقامات و احوال لباس افست پوشیده
 مشرب ز کل ساقط گشته در حالت وجود او مشرب از افست
 اوصاف فانی شده و عوی نهانده از معنی منقطع شده در عین مراد از مراد
 بی مراد گشته از آفتی العبد عن اوصافه ادرك البقاء تمامه و مثال

نمبر

الجهان لحو

ابن جنان گوید که هر چه در سلسله ائمه افتد بقره وی بصفیت و کیا
 کرد در چون سلطان نشین و صف شئی را اندیشی مبدل کند
 سلسله ارادت حق سبحانه از سلسله ائمه اولیتر اما درین تصرف
 ائمه در وصف این سبب عین محاسن که این هرگز ائمه
 نکرد و هم در کشف المحجوب چه فرماید نه گفتار وی بود
 و گویند حق سبحانه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحق بنطین عین
 عمر ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله
 لم یجعل الحق علی سبیل عمر و قلبه اخربه الزمذی جمله ابو زید
 رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله
 وضع الحق علی عمر یقول به اخربه ابو داود و رحمه الله ابو زید و غیره
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلهم الامم
 ناس محمد یخونون من غیر ان یكونوا انبیاء فان یكون فی امتی
 اخر فانه عمر رضی الله عنه و فی روایة مشتمله و لم یذكر من غیر
 ان یكونوا انبیاء قال ابن وهب تفسیر محمد بن طلحه
 اخربه النجاری و سلم رحمه الله و هم در حدیث صحیح است
 خبر اعم الله فی السمع و بی یحیر و بی یطین و بی یعقل
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعا من عبادی

قال

لیکن

لیلیاً فقد از نسته بحرب و ما تقرب الی عبد الله بنی احب
 الی من اداء ما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب
 الی بانی النواقل حتی اجتهه فاذا احببت له کنت سمته الذی
 لیسع به و یبصره الذی یتبصر به و یدره الذی یدبش به و حله
 الذی یبشی به و ان سانی اعطیه دانه استغذی به و اعطته
 و ما تردت عن شیء انما ما علیهم ترددی عن نفس المؤمن
 بکبره الموت و انا اکره ما کثره رواه ابو مریرة رضی الله عنه
 اخرجہ البخاری رحمه الله و در هذا الحديث فی جامع الترمذی
 فی حوائجهم فی فعل اعمال و اقوال مشرکة و انکاه در کتاب
 کشف المحجوب فرمود با استخالت آن که فی راسخه استخراج
 باشد با مخلوقات و یا انما و با مصنوعات و با دوی حال
 اندر جزیرة السمسمانه عن ذلك و عن جمع الصنف به الملمدة
 علو الکبر و قال ايضا فی کشف المحجوب شیخ رواه بکره و سنی
 حتی سبانه بر دل بنده سلطنت قائم گردانیده و بعلیه و خلیفه
 از عقل و طبائع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کسب و با
 ساقط شود و انکاه این درجه را جمع خوانند و جمیع محققان
 لغیر نفر الله لهم و جوهر در مجازات عبارات و موزان

مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مواسبت علی مجاهد
 و مبادت و عز بنده اندان بود که افعال خود را در افعال
 حق مستغرق یابد و مجاهدت را در حق مبادت منتهی قیام وی
 حق باشد و حق سبحانه نایب اوصیا و فعلش را حمله اضافی
 بحق بود سبحانه تا از نسبت کسب خود رسیده باشد علی سیم و بی
 بهر الحدیث چون بنده ما بمجاهدت با تقرب کند ما و را
 بدوستی خود رسانیم و عینی و برادر وی بانی گردانیم و نسبت
 وی از افعال دی بگردانیم نسب وی از ذکر وی بکنان شود
 ذکر ما سلفا ذکر وی کرد نسبت افاضات صفات اوست
 از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بیان
 صفت گردد که ابو یزید رحمه الله گفت سبحانی ما اعظم شأنی
 یعنی جری بآنک علی نه فی موضع الکما بین عن الدیلمی
 فی غلبات حال بگذاورد فی الحدیث الصبح خبراً من الدیلمی
 فبی یطق ولی یعقل ولی لسمع ولی یبر و هم در کتاب
 کشف المحجوب فرموده سن و شهر سن که یک از مردان
 ذوالنون قصد ابو یزید رحمه الله کرد چون بدر صومعه

مشتاق و تفرقه

ص
فبی

منزله سبحانی اعظم شأنی

سکر

کتاب تحف

رسید و در بزدانیز بدر همه الد گفت نوکستی و کرا خواعی
 میزد همه الد گفت تو کستی و کرا خواعی گفت
 ابو یزید را گفت ابو یزید که باید و کجاست و چه چیز است
 و من مدتی است تا ابو یزید را چشم نیافتم چو آنکس باز گفت
 و حال باز و النون گفت ذوالنون فرمود اخی ابو یزید را سب
 فی الزاجبیم ابی الد عز وجل خواعی که بیایی دوست خود را کم
 کس نمی شدن از مبراعه ایافتی سب و از جنید رحمه الد منقول
 که فرمود روزی جاری جان بود که اهل اسما و زمین بر جنت من
 میگرستند باز جان شد که من غیبت ابن ان میگرستم
 النون باز جان سب که نه از ابن خبر دارم و نه از خود و از بر
 است رنی نیکوست بحقیقت هرگز مع الد عز وجل همه جمال با و
 محالها در هرگز است و غیبت از خود را می سب یا حق سبحانه
 و المتعالی که لا یشرفه فظلاً عن غیره و اختفا و الاغیار عند ظهور
 انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء اللو اکب عند طلوع
 الشمس مع قیاف اعیانها و اهل الد سبحانه قد کلمه بی علی المنسنتم فی
 غلیات الاحوال انهم الحق ای آنهم محققون بالحق قانون فیکه

۳ تمام نشو کم شده خود نیست
 چنانچه

بما یخصو

در کتاب

دوم در کتاب المجدوب است و چه نسبتی که از دور احوال رسته
 در دست نیاید و این سخن است راست بآن که مرشد را وصول
 بر شبه تمکین صحبت است دست و مرشد با سالک مجذوب
 با مجذوب سالک و اگر مرید صادق وجود خود را در
 محبت تصرف سالک این را مجذوب این را دارد و مستعد
 کمال است و بر او ماسد شود و مبلع رجال و مقام کمال تر
 و گفته اند مرتبه ارشاد ازین مراتب بقا و حقیقی است
 بعد تقدیم جمیع مراتب الغنا و مقام ارشاد در مرتبه از مقام
 مقرب است زیرا که مقرب است بیکه در مقام تلوس بود و مرتبه
 قرب موقوف است بر فناء جمله اوصاف بشری و حبیبانی
 و روحانی در ثبات و بنوی باید ارشاد است اخروی اول
 درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه آن است
 که گفته اند الوئی عمو الغانی فی حازه الباقی فی من سده الحق سبحانه
 و گفته اند الوئی من ایتها یا لکرامات و غیب عنها نوال علیها
 انوار التولی فلم یکن له من نفسه اجبار و لامع احد غیر الله سبحانه
 قرار کذا فی الحقیقی نیز گفته اند که آن بهیچ چیز خود نیارند و نیارند

خمس^ه مثل اتباع شهرات و استغفار لذات و قبول خاص
 و عام و ظهور جاه و صیت و نام و نه باشد و شرفیه مثل حکیم خرق
 عادات و ظهور کرامات نباید دانست که بر صفت که مراد لیاقت
 کمال آن حال مراد بر حسب علم الصلوة والسلام علی جلیل تفاهوت
 و جرات هم علم مخصوص حضرت معطف را اهل الله علیه وسلم که افضل
 و اکمل اولین و آخرین است و اهل حقانیت گفته اند ادنی منازل
الصدیق الاعلی مراتب الشهدا و ادنی منازل الشهدا و علی مراتب
 الصالحین و ادنی منازل الصالحین علی مراتب المؤمنین و در
 تفسیر و بسوف بعطای ربک فترضی گفته اند همه رضایا چونند
 و ما رضوا و تو خاصان هر چند که خواص اند و حسب مقام تو عام
 اند خاصی که از وی خاص تر نسبت آن نوی و سلک العارفین
 شیخ ابو یزید قدس الله روحه فرمود لولید اللخلی من البنی صلی الله
 علیه وسلم ذرة لم یقیم لها دوان العرش در شرح ابن سمن در شرح
 معرفت مکتوبه بخیر آن از ادراک کمال معطفی صلی الله علیه وسلم
 و فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت او دلیل کرد بر عجز خلق
 از ادراک کمال حق سبحانه و ظهور فهم الی آن از بلوغ نهایت
 حقیقت حق عزوجل بنابر کمال حال معطفی صلی الله علیه وسلم

همسین علم مراتب
 و ادنی منازل الانبیاء
 اعلی مراتب الصدیقین
 و ادنی منازل الصدیقین

استغفار
 محققان

استغراق او در حالت فنا قوی تر از همه انبیا و اولیا بود و چون حضرت صلعم
 مستغرق مقام فنا فی الله عزوجل بود خداوند سبحانه در کلام قدیم
 بحسب الحال حال حضرت معطفی علی الله علیه وسلم در این استغراق
 نسبت فعل از وی بدفع کرد هر چند که نه فعل او بود خداوند
 عزوجل فرمود و ما مبین از ارمین و لکن الله رمی ان کما مش
 خاک در روی دشمن که نتواند اختی اینها انداختیم هم از ان حسن
 فعلی از او و علیه السلام حاصل آمد فرمود و قتل داود جابوت
 ای داود جابوت را تو کشی تا فزون باشد میان مرثیه معطفی
 علیه السلام و مرثیه دیگر پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام فرق با
 میان آنکه فعل بنده را با و اضافت کند و بلکه محل اقامت جوارش
 در میان آنکه فعل بنده را بحضرت خود اضافت فرماید و دی سبحانه
 قدیم و منزه از اقامت جوارش و اهل حقانیت گفته اند معطفی را
 علیه الصلوٰه و السلام معجزات همیشه بمرآن علیهم الصلوٰه و السلام
 میدادند و از همه در گزینند اگر موسی را علیه الصلوٰه و السلام از سنگ
 آب روان کردند معطفی را علیه السلام و سلم از انکشت آب روان
 کردند و اگر موسی را علیه السلام دریا بشکافتند برای معطفی علیه الصلوٰه
 و السلام ماه بشکافتند و اگر بدعا عیسی علیه السلام مرده زنده کردند
 برای معطفی علیه السلام و سلم بی آنکه دعا فرماید و محبت معروف دارد

ذکر کمال فنا فی معطفی
 و معنی ما مبین است

معجزات معطفی صلعم

من غلام مسموم رازنده گردانیدند و اگر سلیمان را علیه السلام باد
 مسخر گردانیدند تا فرمود و عیسی و یونس را و ابراهیم را
 صلی الله علیه و سلم پیش بقیاب قوسین بردند و باز آوردند
 و اگر سلیمان را حکم ملک و نیا دادند معطی را صلی الله علیه و سلم
 ملک قیامت دادند چنانکه فرمود ادم و من و نوح و ابراهیم
 کسی که زیر بر لای و بی بیایلیع باشند که برابر باشند کسی
 که زیر بر لای خلیق اولین و آخرین باشند من البین و المبین
 و غیرهم و اگر داود را علیه السلام خلیفه خواندند که با دودانا
 جعلناک خلیفه فی الارض معطی صلی الله علیه و سلم را بجای
 رسانیدند که خداوند را عز و جل خلیفه خویش خواند چون گفتند
 استخلف علینا یا رسول الله فرمود الله عز و جل خلیفتی من بعدی
 کذا فی شرح النور تعریج نه فرمود و بحکم صلی الله علیه و سلم
 و لیکن اثبات فرمود بقوله فی مرصنه مرد الایکریقی بانهاس
 و غیر ذلک مع الله اثبات الوارد فی الصحیحین و غیرهم
 و اگر اتشی را که عز و دافروخت بر امت محمد صلی الله علیه و سلم
 سر در جهانکه در حدیث الایکریقی او اوضع قدمه علی القل
 بقول الناریین یا من فان نورک اطفاء لکونکذا و شرح

عبدالله بن مسعود

بر ابراهیم علیه السلام
 سر و رتشی دوزخ را
 که خود از فروخت

جره

التور

المتعرف قال موسى عليه السلام رب انشرح لي صدري
 قال سبحانه لمحمد صلى الله عليه وسلم المشرح لك صدرك وقال
 موسى عليه السلام واجعل لي ذريراً ممن اهتدى بهن في السبيل
 صلى الله عليه وسلم ورفعنا لك ذكرك اي تعزيتك في الشهادة
 والا ذاك لا اوازرك بغيري لانك من اعلى فانا ظهير
 ومعينك لا اشد اذكرك بغيري دلا اعضدت لسواي
 وقال موسى عليه السلام رب ادني النيران الي في محل العبودية
 وقال عز من قائل لمحمد صلى الله عليه وسلم ما زاع البصر وما طغى
 الايند اي في مقام مشايخ الربوبية كذا في قوت القلوب
 ديكر در كتاب كشف المحجوب ميفرمايد چون فعل ظاهر
 بغير خود بر آدمي نه از جنس افعال آدميا لاحاطه ان اثر از فعل
 حق باشد چنانچه علل و اعجاز و اكرامات جمله مفردات تافض عباد
 بود و تافض عبادات جمع بود و افعال معتاد جمله تفرقه بود
 حق تعالى انبيا و اولياي خود را اين كرامت داد و فعل خوط
 بالبنان اضافت كرد و ازان الين را بخود من يلحق اقول
 فقد اطاع الله والذين يابعونك انما يابعون الله و مرتب
 ادمت حج را قدس الله تعالى لارواحهم و در معنى فناء و بقاء مرتب

ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله در طبقه چهارم از کتاب
 مذکور است و هو ابو یعقوب اسحق بن محمد من علمای شیخ
 محمد بن عیسی بن المنجد اقام بالحرم سنین کثیره مجاور
 و توفی بهاسنه ثلثین و ثلثمائه فرموده است صحته العبودیه فی
 الفناء و البقاء و صحت بندگی در فناء و بقا یعنی تا بندگی از کمال نصیب
 حوزتبر آگندش است خدمت باخلاص نکرد و تبر از نصیب
 آدمیت فناء بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن
 شیبان رحمه الله فرموده است علم الفناء و البقاء و بدور
 علی اخلاص الوجودیه و صحته العبودیه و اما کان غیر ذلک
 فمغالطه و زندقه فاعده علم بقا و فناء باخلاص و حدیث
 است حق را سبانه مشهوره که خود را مغلوب و مقهور
 حکم حق سبحانه بنماید و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب
 و محال فناء و بی برودی درست کرد و بعضی خود را قرار دهد
 و غیر بندگی چاره نه بنماید چنانکه در حلقه درگاه رضا زند
 و هر که فناء را و بقا را بغیر این عبارت کنند یعنی عبارتی که فناء را
 فناء عین هاند و بقا را بقا و حق در سبند و زندقه باشد
 و مذکور بقاری چنانکه پیش ازین رفت باین کلامی کتاب

بغیر حق بندگی نیست

کشف المحجور

کشف المحجوب و قال انصافیه و چون سلسله سادات مستولی
 کرد و ولایت کسب و مجاهدت ساختند و تا امکان
 معاملت و توانایی کسب و مجاهدت و حقیقت
 از شریعت دریافت از طالب جدا نباشد و ائمه نفعی
 مشرب اعمال نفعی عین عمل نماید غلطی عظیم باشد و آن بود
 که ثقل مجاهدت و رنج و کلفت آن از سبزه بر خیزد و آن
 نبود که عین مجاهدت و کلفت خیزد در عین جمع خیر عذری
 واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و قال در کتب این عاقله
 حلاوت عین ولایت رامت در راحت انس را شرب
 خوانند و بچکس کاری بی شرب نتواند کرد و سنج من زین
 الا و تا دابو الفضل محمد بن الحسن المحتلی الحمیری قدس الله تعالی
 روحه کفنی مریدی شرب و عارف با شرب از ارادت
 و معرفت بیگانه باشند مرید را باید که از کرد و کار خف شرب
 باشد تا حق طلب در ارادت بجای آورد و عارف را نباید
 شرب باشد تا بدو حق غرض جلی با شرب و راحتی
 که نفیس بار گردد و نیار آمد و الله سبحانه الموفق و قال لدن
 کبر او العارضین رحمهم الله الجملاء من اهل طریقنا بقول شرب

بود هرگز آن از منقطع
 جمع از تفرقه و هدایت از
 مجاهدت

کشف المحجوب

الحال على العلم الجليل بالمال ما هو والاحوال يستعين بها الاكابر
 من الرجال فمن هذه الدار وهي من اعظم الحجب والاحوال
 مواهب وانتقامات مكاسب والدنيا عند الاكابر دار
 كسب فان الكسب يعلبك ورجته والحال يحلها صاحبها وقته
 فلا يرتقي به بل هو من بعض نتائج مقامه استعجله في الدنيا فشرف
 الحال في الآخرة لا في الدنيا وشرف العلم والمقام في الدنيا
 والدفرة امر الله تعالى النبي صلى الله عليه وسلم بطلب الزيادة من العلم
 فقال وقل رب زدني علما ولم يأمره بطلب الزيادة
 من المال فلو عرف هذا القابل شرف العلم وكان عنده منه
 ذوق صحيح لم يفتخر به عز وجل في الذي شرف به العلماء
 به سبحانه ومن حامي نفسه بان جعل الحال اشرف من العلم
 فهو عري عن العلم والحال اما اصحاب الاحوال الالهية الصالحة رضي
 الله عنهم فهم عالمون بشرف العلم على الحال ومطلوعم العلم فان الحال
 يحول بينهم وبين ما خلقوا له فيشبهون من منتهى هذا الحال بغيره عند الموت
 يشترط منه ويترك عنه ويتمنى انه لم يكن صاحب حال والحال ليس
 بامر مقرب الى الله سبحانه والدنيا محل اسباب التقرب والآخرة
 هي المقرب الى الله تعالى فالحال محلي في الآخرة والعلم حكيم في الدنيا

بخبر

لوافق

حكيمه

کجاست
هنگام

والله فرقة في كل موطن فشراف العلم هو الثامنة ووصفة العلم
هي التي وصف الحق سبحانه بها الخواص من عباده واما الكيفية
وعمد كتاب كشف المحجوب است واصل معرفت گفته اند
جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلا و یکی جمع تلبیس جمع سلا
ان بود که حق سبحانه تعالی در غلبه حال و قوت و جود و علی التوکل
در سینه پدید آرد حافظ بنده باشد و امر جزو بر ظاهر دی می راند
و او را بگذارد در فراموشی و محاسن می آید و نگاه می کرد
چنانکه سهل بن عبد الله تستری و ابو حفص حدادین پوری
و ابو العباس شیبانی مرزوئی و ابو یزید بسطامی و ابو یزید شیبانی
و ابو الفتح حمیری و جماعی از کلمات مشایخ قدس الله ارواحهم
پیکوسته مغلوب بودند تا وقت نماز اندر آمدی نگاه
بجان خود باز آمدندی و چون نماز گذاردندی باز مغلوب گشتندی
و جمع تلبیس بود که بنده اندر حکم و له مغلوب شد و حکمش چون
مخالف باشد پس یکی ازین دو معذور بود و یکی مشکوره و آن
که مشکوره بود روزگارش قوی تر از آن بود که معذور باشد
الی ههنا من کتاب کشف المحجوب و سید الطائفة الاستاد
الایام ابو القاسم عبد الکرم بن هوازج القشیری قدس الله

تعالی روحه در رساله نحو القلوب در اثبات مسائل
 النجواتی اربع سخن فرموده است الجمع علی فرین جمع سلا
 و جمع تکبیر لذلک ما یسمی القوم الجمع علی فسمین جمع سلم
 صاحب فیه و حفظ علیه آداب الشرع فی اوقات الغلبه
 و جمع صاحب کسور الصحنه لم یحفظ علی مدعیه آداب العلم
 و جمع السلاثم لقیاس و جمع التکبیر کثیر الغنون مختلف القیاس
 مشکل المانی لذلک من حفظ علی شرط العلم فهو معافی سید
 وقتیه و امام زمانه و من یحوی هذه الطریقه جمیع تلمیذ
 فهو صاحب بلاء لایتهدی الیه احد مردود و عند من لای
 له من الطریقه و هو فی عین التعریف و من یو علی جانب
 من هذا الحدیث یظن من اهل التعلیف و کلا الجمیع
 فی الخطأ صحیح و ان کان احد هما صواباً و الاخر غیر صواب
 الواسطی الغنون و انما تسقی بآء واحد من منهل و جمله
 معطلات من شاخ صوفیه قدس الدعا و اجم لفظ
 جمع تعرفه است و ابتدای ابوالعباس سنجاری قدس سره
 کما روحه طریقت حمداً را اندرین دو عبارت مضمراً دانند
 و این دو عبارت در میان اهل حقانی متداول گشت

له قیاس

و جمع غنون

و در کتاب

ودر کتاب طبقات المشايخ و در طبقه خاتمه مذکور است
 قال في كتاب الطبقات ومنهم أبو العباس السيار
 القاسم بن الحسن المهدى ابن بنت الامام احمد بن سيار
 رحمه الله كان من اهل مرو و شيخه و اول من تكلم
 عندهم من اهل بلدهم في حقائق الاحوال كان فقيها عالما
 كتب الحديث الكثير و له رآه صاحب ابابكر محمد بن موسى
 الفغانى الواسطي رحمه الله و الذي يمتنى في علوم هذه الطائفة
 كان حسن المشايخ لسانا في وقلته و جمع من يكونه من
 اهل السنة فهم اصحابه و توفي سنة اثنى عشر و اربعين و ثمانمائة
 و في تاريخ المشايخ الصوفية القاسم بن القاسم أبو العباس
 ابن بنت الامام احمد بن سيار المروزي له كان
 في علوم الحقائق و احد من بقى من جيلته من صحبه
 بن محمد بن عمر بن شبرته ابو علي الشبوري المروزي
 الذي هو في الوقت بنا حية و عدم النظر بها
 و هو اليوم اعلی شاناه و حسن قبوله اعلی الشبوري
 و العدو و بقى من عقب ابی العباس بنا حية ابن حنة
 عبد الواحد بن علي السيارى هو اليوم اوجد المشايخ

فی الفتوة و فی احترام المشایخ و الله العالی فی علوم
 الحقیقه و دوام الاجتهاد و تو فی عبد الواحد سنه خمس
 و سبعین و ثمانیه و له بها اصحاب ینتمون الیه و در کتاب
 کشف المحجوب است ابو العباس شیاری امام مرو بود اندر
 عمه علوم و صاحب ابوبکر و اسطی رحمة الله و امروز
 اندر آن مرو از اصحاب وی طیفه بسیارند و هیچ مذنب
 اندر نفوذ بر حال خفجهان نمانده است کما اصحاب
 ویرا بر قامت مذهب وی رعایت می کرده است
 الی یومنا هذا و مرا اهل انرا از اصحاب وی و شیخ
 مروارث الما لطیف است و هم در کتاب کشف المحجوب در ذکر
 قدس الله تعالی و احکم و مهم اندر فرخ خفجه امام عالی حال و
 لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی ابو اسطی رضی الله عنه
 از مخفیان است پنج بود و اندر حقانی صاحب اصحاب
 رحمهم الله بود عبارتی غامض داشت و ظاهر باین را چشم
 اندران نینقادی و اندر صیغ شمر آرام نیافت و چون
 بر و آمد اهل مرو بحکم لطافت طبع و تکیو سیرتی خود
 ویرا قبول کردند و سخن وی بسندیدند و عمر آنها بلند است

که هیچ وقت مردمان
 از مقتداها نبوده است

ص
 و اهل

به این عظیم داشت و در
 و نزد یک جلد است
 ستودن بود و از قدما

و در کتاب

ودر کتاب کشف المحجوب ابوبکر شبلی و جعفر خلدی
 که از کبریا و اصحاب جند و قدا و الشانند بعد از ابوبکر
 و اسطی رحمه الله یاد کرده است و همچنین در کتاب
 الطبقات ابوبکر شبلی در طبقه رابعه و جعفر خلدی در طبقه
 خامسه و ابوبکر و اسطی در طبقه ثالثة مذکورند و حسین بن منصور
 الحلّاج قدس الله تعالی روحه در طبقه ثالثة و همی که در ابواب
 مذکور است قال فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة منهم ابوبکر الواسطی
 و هو محمد بن موسی اصله من خراسان من فرغانه
 و کان يعرف بابن الفرغانی من قدا و اصحاب الجند
 و الثوری و هو من علماء شیخ الفوم لم تکلم احد فی صریح
 التصوف مثل ما تکلم به رحمه الله و کان عالماً بالاصول
 و العلوم الفایرة و دخل خراسان و استوطن کوره مرو و کما
 بهای العشرین و ثمانیة و کلامه عندهم و لم ارب بالعرفان
 من کلام شیخ و ذلک انه خرج من العراق و هو شاب
 و من انجیه احیاء و فرنا رنج الصوفیه محسن موسی الواسطی
 ابوبکر المعروف بابن الفرغانی دخل نیشابور و دخل
 طوس و خرج اُ ایام و منها الی مرو و استوطنها الی

مذکور است

عالم

ان تو فی بابا در بیان قبضه و بقی کلامه عندم و هم الذین خود را
 عنه طریقتہ دکان حسن اللسان عالما باصول العلم بلغی
 انه قبل لم اخترت مرد من بلدان خراسان تا آن
 محدثه فہو معہم و معنی آنکہ طریقت خود را درین دو عبارت
 جمع و تفرق مفسر کردند آنست کہ امام عالم عارف
 ربانی ابو یعقوب بوسف بن ایوب محمدی قدس
 ابدا در وجه فرموده اند اول درجه در بیان آن و تفرقه آن
 کہ حمله خواست و اندامها و در ولادت دین و خانہ گاہی
 و حجره تقوی متکلم و مستقر بود تا در وظائف و حقوق دین
 جمع باشد و اگر یکے ازین حواس بر خلاف دین
 از بند و تاق امر و نهی و طاعت کتاب و سنت
 بیرون شود در عالم دین تفرقه لازم او باشد درجه
 دوم در بیان جمع و تفرقه آن است کہ این حواس
 و اعضا اگر چه از محرمات دور بود و در اجتناب
 از محرّمات و مضام جمع بود لیکن در شہوات حلالی دین
 تفرقه بود زیرا کہ شہوات حلالی چون بمقدار فروغ
 و حاجت تمیز نبود و نفس پرستی بود و نفس پرستی ناپاک

جمع

مفہیم

ملم لکھو رہتا

27

—

LP

1

2

3

4

و نعمتها

عمه کدورتها و وحشتها و ظلمتها عالم دل بود و گرفتاری
 شهوات حلال و نهجاست جانز شرع تفرقه عالم دین
 چون دل یکست خلقا نرا و این بجا رده در بر زده هزار
 عالم بنام وی جز این دل نبودناید و همان دل که
 یکست در وادیهایی شهوات متفرق شد در طاعت
 خدمت بار خدای عز و جل از کجا جمع کرد و علی المجمل
 میان حرام و حلال بفرست از انجا که یک بد و زخ اندازد
 و آن دیگر در عهد حساب افکند لکن از انجا که
 مشایدت حلال حق است سبحانه پرورد و محبوب اند چون
 زندانی نشی از روضها و حدیقهها نظر و ران دوری
 و از درگاه مالک الملوک حل و کره باز ماندی بنهرت
 و هوای این جهانی بی وفا چه حرام و چه حلال زندان
 ننگه وجه فراخ ترا از غل زرد و سلسله بسیمین چه
 و چون رویی بجمعیت نهد تا بجدی رسد که خوردن و
 پوشیدن و انواع تمتعات کتبی محنت و مصیبت
 روز کارش شود و عبادت و طاعت پروردگار
 حل ذکره سکون قره العین کرد و گرفتار طاعت

و خدمت کند درین محل نفقه گرفتاری شهرات
 حلای رفت و در رقتاری طاعت و خدمت
 جمع گشت و چه بیوم در بیان جمع و نفقه آنست
 که خون طاعت بار خدای عز و جل مشرب و غذا
 وی گشت همچنان که در ابتدای دکان مکاتب بیست
 معمود استی بمعاملت بخاربت انون گناز و بوزو
 نهاد خویش و ندن بقدر وسع و طاعت آبادان دارد
 درین جمع باشند اما نفقه وی درین درجه آن بود
 که تن خدمت میکند لیکن بدل غائب است
 بجهت مکرر بدلیکن باندیشه هر حال مبرود و بزبان عذری
 خواند و طبع هر جایی می در او نیز دین معین نفقه بود
 درین درجه انگاه ازین نفقه بعالم جمع رسد که دل
 در ارادت بادشاه چل ذکره باشد دائم متبرک
 از جمله خواستهای عالم منم باستاد است و قد
 عانت موضع از همه ثنوت کم خون دل جمع گشت در
 یک ارادت انگاه هر چند دلی کم کرم تر و خست
 و در مقام طلب نیز تر و پر کزاردن واجبات اراد

معقود

معنی

شبهوتها

المرز

حاصل ترود و در خهومت اصداد راه تمام تر صفت
 جمعیت درست تر و از قید تفرقه ازاد تر شود درجه
 چهارم در بیان جمع و تفرقه آن سب که دل را چه همه
 طاعت کرد و تن همه خدمت کرد در جنانکه در خدمت
 و طاعت هیچ شرتی از هوا و نفس نماند و این هر چند
 جمعیت طاعت سب لیکن تفرقه سب از این که
 نظر عارفان و مخلص طاعت از بهر آنکه نظاره طاعت
 بودن در حال طاعت و تکرار این بحال خدمت در حال خدمت
 مستغرق شدن سب از دید بحال توفیق طاعت و تکرار این
 بتفرقه خدمت و طاعت هر چند محمود است لیکن برتری
 مشغول شدن از توفیق ببار خدای عز و جل نامدار است
 هم هم عجب متعبدان ازین نظر خاست مومنان را بحجری
 که بر ظاهر و پدید آمده بدیده توفیق تکرار است و خود را از آن
 چند رکعت نماز بزرگ دانستند و این جرعی بزرگ
 سب تو ای قزاقه دانی که این مجرم بنهار کاری دیگر
 ندارد که سب خلاص او بود و نود و سر عیبی نداری
 که سب هلاک تو بود عارفان اینچنین بنام مبینند چشم

شفقت و رحمت نکنند و روادارند که در سر
 این کاری بود که بدان کار بسیار از متعبدان
 سنی برند عارف بدیده قضا و قدر خلق نکرده و با
 غلبی آویزی نبوده بهلج نه بخت که دل بکشد
 چون نمی بهلج عارف شد و نمی بر بخت نفقه
 عارف بجه سرمایه با بادشاه جل ذکره تجارت
 کند و مقصود از این سخن سقوط امر معروف و نهی منکر
 عارف بر منکران انکار کند بامر حق سبحانه
 برای حق عزوجل در هر چه نامشروع یا بدین
 قهر و جلال بیند و در هر چه مشروع و مرضی باشد
 لطف و جمال ببیند گوید اعمو ذر خاک من سخطک
 در کلام مجید فرموده است و لیکن منکم امته بدعون
 الیه الخیر و بامرون بالمعروف و مینهون عن المنکر لایه
 از شما که می خوانند بخبر و امر معروف و نهی منکر
 بجای آرند کلمه من در آیت برای تبعیض است امر
 معروف و نهی منکر فرض کفایت است با و بعضی از دیگران
 است فایز و دیگر معنی تبعیض در آیت آن است

که از او

که امر معروف و نفی منکر کار هر کسی نیست کار کسی است
 که معروف را از منکر داند و مرانب مشر و عا و نامشروع
 را بشناسد و ترتیب در امر و نفی نگاه دارد و اگر چیزی
 مفهومی حاصل شود در شنی نکلند و اگر داند که عاصی بکفر
 در افتد نکلند از دوست او و حلیب رضای خدا و عا و اعزاز
 و جلیب و بن حق باشد و شفقت بر عاصی و صبر و حلم و رزق
 از غضب و انواع ثواب طبع خود را دور دارد از این
 راه با و چیزی رسد و تحمل کند و امر بالمعروف و نه عن
 المنکر و اقبر علی ما اصابک درایت دیگر فرموده است
 در تحمل با خلق سب یا نیت مراد و زبانی مرادی است
 ای سبهاره قرا که چندین ناز و دلال طاعت داری
 اگر هزار رکعت گذاردی که منت تو قی رقم جان
 و دلت نبود و هم فالسب ای جان و کر نیرست از نور
 حقیقت ایمان و منت نهادن سب بر جان و منان
 حل و کره مطیع اگر دیده در طاعت خود دارد غافل از توفیق
 کسبفت توفیق سب ما دبد سر و دل و جان از طاعت
 بر نکلند و توفیق حق سبحانه که مستغرق و مستملک نشود

از دست تفرقه نجات نیابد هر چند دیدن تو پیش
 جمعیت پیش بود و هر چند جمعیت پیش بود آنکس
 و افتخار پیش بود و هر چند آنکس را افتخار پیش بود و افتخار
 و اعتلا محضت جبار جل ذکره پیش بود و هر چند ارتقاء و
 اعتلا محضت جبار سجانه پیش بود و مدت پیش بود در پیش
 بنجم در بیان جمع تفرقه است که هر چند بنده در نظاره تو غنی جمیع
 بود و لکن چون در محل طمع و عوض و ثواب است در تفرقه به
 نه بینی اگر بنده از زندگان خلق با مجازیت خداوند می
 اینان و مجازیت بندگی اینان عوض طلب کند
 در کار خویش و پیرایه دانی و بدون همتی نصبت کنند
 و چون با وی بنویسند در خور همت او کنند پس بنده
 خداوند عز و جل که بنده حقیقت آند و وی جل ذره
 خداوند مالک و بادشاه بر حقیقت او تیر که کار او
 بعضی نکلند تا این راه بی عملی نسبت نکلند و از خلقها
 و کرامتها محروم نگردانند و کلت حقیقت انگاه روی نماید
 که خواست عوض از دین پاک شود و طلب مزد از فکر
 و خاطر شمع سترده شود بدان مقدار که ازین معنی ازاد و جگه

عقده
 جمعیت

از تفرقه غلام و باد

از توفه خلاص می باید و مجتبت متنزه می گردد و لله
 الا امر من قبل ومن بعد و علی هذا القیاس معنی آنکه گفتند
 طریقت خود را درین دو عبارت قنات و بقا مضمون دارند
 بتامل مفهومی معلوم می گردد و درجات و مقامات قنات و بقا
 اجمالاً و تفصیلاً به تفصیل و تتبع سخنان این بن قدس الله
 ارواحهم روشن می گردد و الله سبحانه هو المغم و المکلم و در کتاب
 کشف المحجوب رسول علی الله علیه و سلم مجاهدت نفس را
 بر چهار فضیلت نهاد و چهار کبر گفت در این چهار در اندک
 می بود و مجاهدت نفس چهار بود بطریق مجاهدت
 نفس و سیاست او ظاهر است و واضح و مختصر اند اهل
 این طریقت بر عایت آن و سبیل بن عبد الله صریح الله
 درین امل غلو بیشتر کنند و وی از محتشمان اهل تصوف
 بود و از کبر و الوان و در وقت خود سلطان وقت
 بود و از اهل حل و عقد اندرین طریقت و خیر ابراهیم
 ظاهر بسیار است که در ادراک حکایت آن عقل عاقل
 شود و هو احدى ائمة القوم و علمائهم و المتكلمين فر علوم خلد
 و الریاضات و غیوب الافعال توفی سینه ثلث و ثمان

بتامل

ذکر سهیل بن

و مائتین و قیل سنه ثلث و سبعین و الاول اصح و هو
 مذکور فی الطبقه الثانیة برورش مریدان از روی
 مجاهدات و ریاضات طریقی سہلیان بود و مجتہد
 در ولایت و حرمت این طریقی ابو صالح فضاہ کہ
 شیخ اہل ملامت بود رحمہ اللہ و ہو مذکور فی الطبقه
 الاولی و توفی سنہ احدی و سبعین و مائتین عینت پور
 و پرورش طالبان بمراقبت باطن طریقی جنیدیان بود و مجتہد
 بن محمد مذکور فراول الطبقه الثانیة و ہو من ایتمہ القوم و
 سادہم و مقبول علی جمع الا سنہ توفی سنہ سبع و تسعین
 و مائتین و حبلہ محققان مجاہدت اثبات کردہ اند و مراد از
 اسباب مٹا ہدت گفتمہ و سہل بن عبداللہ رضی اللہ
 عنہ مجاہدت را علت مٹا ہدت گفتمہ و مرطلب را
 در کار حق سبحانہ مانع عظیم بنا رہ و وی زندگانی دنیا را در
 طلب فضل بندہ بر حیات عقبی در حوصلہ مراد و دیگران
 گویند و مول حق را سمانہ علت بنا شد کہ ہر کہ محض رسد
 بفضل مختل رسد فضل را با فعل چہا بود پس مجاہدت تہذیب
 نفس را است نہ حقیقت قرب را و ہم در کتاب کشف المحجوب

در
بہشتدر
بہشت

بہشت

و این خلاف در عبارت است نه در معنی لمعه از جمال تجلی خداوند
 عز و علامی باید تاخیر را بجای هدایت دلالت کند و بر آن
 پیروز رگوار معل بن عبداللہ رضا اللہ مجاہدتی مریت
 که وی از آن ازاد بود و در عین الامت عبارت او از آن
 منقطع بود و در جمله مراد از این فعله را مجاہدت و رست
 موجود است با تعلق اما رویت مجاہدت در مجاہدت
 اکتفا پس آنکه مجاہدت نفی کند مراد نه عین مجاہد
 سب بلکه مراد رویت مجاہدیت و موجب باشد
 بافعال حذف و محل خبری از خودت دل کند
 که جذع مشاطگی خود میکی مجاہدت و ستان فعل حق بجانب
 باشد اندر این با اختیار این و این قهر و کد اثر
 به کد اثری که جمله نوازشی بود و مجاہدت غافل
 فعل این باشد اندر این با اختیار این و سبب
 تفرقه حل بود پس تا توانی از فعل خود عبارت کن
 و در هیچ صفت نفس را متابعیت ملن عشتی تو مجاہد
 است چون ملکیت تو مجاہدیت تا بکلیت فنا نکردی
 است استقامت و ایالات النفس ملک باغ

و حلد القلب لا يطهر بالدماغ و مجاهدت نفس فناء
 اوصاف نفس را بوردنه فناء عین او را لان النفس قلب
 نباح و امساک القلب بعد الریاضة مباح و شایخ راضی
 الدینیم در بیان سخن بسیار است و قال ابراهیم بن احمد قدس
 تعالی روحه و هو من کبار شایخ الدیانة و فقیهانهم صاحب ابن الجلاء
 و ابراهیم بن داود القفصار و کان من افاضی المتشایخ و حسنهم
 سيرة و هو مذکور فی اواخر الطبقة الرابعة من کتاب الطبقات
 من نولاد عاتیه الحی شجانه من انی بودیه سیاسته و قال القفصار
 نفسک سيرة نب و قلبک طایر یکفیک مع اسرارها و هو
 و قال الشیخ الامام العارف النبی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم
 النرمدی قدس الله کما روحه و ویضرب الله کلامه از انیمه و شایخ
 بود در حیل علوم ظاهری و باطنی و ویر القانینف بسیار است
 و هو الغافل ما صفت حرف من تدبیر و لکن کما اذا ضاع
 علی الوفت کنت التلی به صحت حتی بن الجلاء و احمد
 بن خفردیه و هو من کبار شایخ خراسان کتب الحديث
 الکثیر و رواه و له کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار الکرم
 علی السلبه و سم و هو الملقب بسیلوة العارین و لیکنان

توضیح
 در
 شرح
 الرقعة

توضیح
 در
 شرح
 الرقعة

لک

الموحدين وحقايق الموقنين ونوفى رحمه الله سنة خمس وخمسين
 ومائتين وهو مذكور في الطبقة الثانية في كتابه التواضع مضج
 في السلف الصالح من الصحابة والتابعين رضي الله عنهم اجمعين
 قوم اجتروا بالدول من احوال فلبسوا الصوف والخلقا
 واكفوا الجشيب واتنعوا من الشمرات وشمر والشباب
 واتنعوا من المنا لطة صدقا وتورعا واحبا طالديهم وانما
 فعل القوم ذلك لضعف يقينهم بمنزلته من امتنع من
 دخول الجوسا حة مخافة التعرّف لعجزه عن السباحة فلم
 يكتب الله لهم ما يعلم بل اكل لهم الطيبا والزينة و
 وسع عليهم فابتدعوا شركا ركبته من الله تعالى وكانوا فيها
 صادقين فلم يلبوا ولم يذموا لانهم لم يسموا ما ابتدعوا حتى
 خرجوا من الدنيا مع صدق ابتدعوا ابتغا رضوان الله
 فخلصهم من بعدهم خلف ابتغوا هم فيما ابتدعوا ابتغا رضوان الله
~~لما فخلصهم من بعدهم خلف ابتغوا هم فيما ابتدعوا ولم يسموا~~
 صادقين فيه فاقبلوا على ليس الصوف والخلقا واكل النخالة والخبز
 المنكح المتكسج يريدون بذلك اظهار الزهد وقلوبهم
 مشحونة بشبهات الدنيا فما لا عوها حتى لا عايتها لله ولى

و مؤید آن دعا بی اجنبته و آن سانی اعطینته و ما اثر دوت
 فی شئی انما فاعله تزدومی فی فنبض روح عبیدی المومن
 بکرم الموت و ذکره ^{مکمل} و لا بد له منه و ان من عبادی المومنین
 لمن یبکی البیاب من العبادۃ و ^{مکمل} عنه لا بد خله عجب
 فیفسده ذالک و ان من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه
 الا الفناء و لو افرقه لافسده ذالک و ان من عبادی المومنین
 لمن لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذالک و ان
 من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه الا الصیحه و لو استقیمته
 لافسده ذالک و ان من عبادی المومنین لمن لا یصلح ایمانه الا
 المستقیم و لو اصححته لافسده ذالک انی اذ بر ^{مکمل} بی بعلمی
 بقلوبهم انی علیهم خیر و دیگر بیاید دانست که چنین گفته اند
 تو شعاع دو عبارات و تجوزات در کلمات بطریق ترخص
 اهل معرفت را بیشتر در سر حالست در استراق قنا
 فتا و شکر حال و انس و دلال و قد انشد و انی وصف المستسیر
 نسیم من المحبوسین قوم نجی الجمیع زعموا لیسیدهم و العبد ^{مکمل} می
 علی مقدار مولاة و قال بعض الفکار من الحبیب لا یاسب
 و العبد و لا یجسب له و لا یحبب الله کما من هذا النوع من ^{مکمل}

سینانه
 فاکفه عنه

فراشته ایمانه است

الأدلال الأمامية مقام الدنس ولا يحسب ذلك إلا منه وقد
 أقام الله سبحانه عليه موسى السلام مقام الأنس بين يديه وأودع
 حال الدنس به فأدله عليه فحمل له ذلك حيث قال إن هي
 إلا فتنتك قال الأمام القشيري رحمه الله جاهر الحق سبحانه
 بنفث التفتيش فخاف تلك الحشمة فقال مرحبا إن هي إلا
 فتنتك فضل بها من نكت وودعني من نكت ونعم عقبه بيا
 التفرع فقال فأغفر لنا وارحمنا ولقد قدم الشفاء على هذا الدعاء
 فقال أنت ولينا ولم يحفل ليونس عليه الصلاة والسلام لما أقام مقام
 القبض والخوف حتى يوثق بالسجن في البطن الموت إلا أن
 هذا الفعل به وشقيه في هذه الأحوال مزيد له وتعرف ففضل
 مرتبه وتخويف وفيها طرقات للعارفين وأحوال تحول على
 المقربين كذا في قوت القلوب وفيه أيضا ومن الأدلال المحجوبة
 من المستانس مناجاة بريح العبد الأسود الذي أمر الله
 تعالى عليه موسى صلواته الرحمن وسلامه على نبينا وعليه الأئمة
 يستقي بنو إسرائيل بعد أن قوطوا سنين كثيرة فخرج موسى
 عليه السلام واستقي لهم في سبعين الفا فاجاب الله تعالى
 إلى موسى كيف استجيب لهم وقد اطلعت عليهم فأنزلهم إلى مصر

خبيثه يدعوني علي غير يقين ويا منون مكرى ارجع فان عبدا
 من عبادي يقال له برخ قل له يخرج حتى استجيب له فقال عنه
 موسى عليه السلام فلم يعرف فبينما موسى عليه السلام ذات
 يوم ممشي في طريق فاذا بعبد اسود قد استقبله برخ عيبه
 تراب من اثر السجود في شملته قد عقد بها على عنقه فعرفه
 موسى عليه السلام بنور الله تعالى قسم عليه وقال يا اشمك قال ابي
 برخ قال انت ظلمنا منذ حين اخرج فاستشف لنا فخرج
 فقال في كلامه ما هذا من فعاك وما هذا من حملك وما الذي
 يدألك انقصت عليك عبودك ام عازت الريح في
 طاعتك ام نفذ ما عندك ام اشد غضبك على المذنبين
 الست كنت غفارا اقبل خلقا طائعين خلقت الرحمة ومرت
 بالعطية فتكون لما تامر من المنان فيمحل الام تخشى القوت فتعجل
 العقوبة قال فما برح حتى اخضلت بنو اسرائيل بالفطير واشت
 الدرك الغشيب في نصف يوم حتى بلغ الركب قال فخرج
 برخ واستقبل موسى عليه السلام فقال برخ كيف رايت حين
 خاصمت ربك عز وجل كيف انصفتني فهم به موسى عليه السلام
 السلام انا برخ ايفحكني كل يوم ثلاث دفعات واحوال

در استشفاد و توبه و حلاله و
 برخ ۱۲

استش

استش

ام تربنا انك ممنوع

البيه

اهل کمال را از بنیاد اولیا درجات پس متفاد است قد علم
 کل اناس مشربیم مرکب از احوال شریقه ایشان را مراد
 بی نهایت و درجات بی غایت و رفعا بعضی فوق بعضی
 و درجات الایته و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعلم
 فوق بعضی درجات الایته قال فی حقایق السکمی رحمه الله
 فی قوله سبحانه و رفعا بعضی فوق بعضی درجات قال سهل رحمه الله
 فضلا بعضی علی بعضی فی المعرفة والطاعة و قال الجنید رحمه الله
 بعینه رفعا بالکبر و حفظ السیر و قال بعضی باسناد و الذی
 و قال بعضی بالجلم و الاناء و قال بعضی بالنفقه و التوکل و قال
 بعضی بمعرفة کبر النفس و کونه الشیطان و از جمله ارباب
 احوال مقامات علیه و کرامات و بر اهل سنتیه مستغرق معنی
 و متسلک صورت دعوی ابوالمغنیف الحسن بن منصور الجلاح
 بود قدس الله کما روجه در کشف المحجوب بگوید از مشایخ و شایخ
 ابن طریقت بود و حال قوی و همت عالی داشت و وی
 در کتاب طبقات المشایخ و طبقه ثالثه مذکور است پیش
 از مشایخ دینوری و خرنج و غیرهما بعد از ابوبکر و اسلمی
 و ابراهیم خواص و غیرهما قدس الله کما و ابراهیم و میرزا قاضی

زکریا بن صلیح

ز اہلسب و رموز و کلام مہذب و را اصول و فروع و کمال کہ
 حسن عبارت و شعر علی طریقتہ المعروف فیہ الخاص و العام و کمال
 مکمل علی اسرار الناس حصہ بعضہم فتکلم فیہ کذا فی المطالب
 الامام عبدالکریم البیضاوی رحمہ اللہ و ہوں من اہل بقیۃ قاری
 و نیش و بواسطہ و العادل صاحب الجہد و ابا المحسن النوری
 و عمر بن عثمان الملی و غیرہم من المشایخ رحمہم اللہ کذا فی الطبقات
 و در کتاب المجتہد جملہ متاخران قدر اللہ اہل و احکم اورا
 قبول کردہ اند و حج بعضی از متقدمان مشایخ رحمہم اللہ اورا نہ بمعنی
 طعن اندر دین وی بود مہجور معاملت معہ مجوز اصل نباشد
 و قد قال فی کتاب الطبقات سمعت محمد بن عبداللہ بن
 سمعت رویم بن احمد رحمہ اللہ یقول لا یزال الصوفیۃ یخبرنا قواد
 و کذا فاذا اصطلحوا ملکوا و رویم بن احمد یقال رویم بن محمد الاول
 اصح مذکور فی الطبقات الثانیۃ و ہوں من بنی شیبہ و من اہل بغداد
 و من جملہ مشایخہم و احد ائمہ زمانہ و کان عالما بالقراءات
 توفی رحمہ اللہ یفید اسئلث و ثلثا بئہ و قال الامام الغنیری
 رحمہ اللہ فی کتابہ لطائف الدشارات فی التفسیر فی قولہ تعالی
 و قالت الیہود لم یسب النصارى علی سبی و قالت النصارى

لبست الیه و علی شیء و هم تلبون الكتاب الایة الاشارة
 فی هذه الایة العکس من حکم الظاهر الاعداء و یتبرء بعضهم من بعض
 الیوم الاولیا و من وجه کذا کتب قالوا لا ذالت الصوفیة
 بخیر ما تناقروا فلا یغیب بعضهم بعضا لانه فی قبل بعضهم بعضا یغیب
 بعضهم مع بعض و لکن الاعداء کلهم علی الباطل عند تبرء بعضهم
 من بعض الاولیا و کلهم علی الحق عند تبرء بعضهم من بعض فمعدا
 ما ذکرنا من حکم العکس و بنا بر سخنان بعضی از متقدمان مبارک
 که در شان حسین بن منصور قدس الدن قدس روحه بجهت
 تربیت و تکمیل حال او فرموده اند صاحب مرصاد قدس الدن
 روحه گفته است در فعل بیان وصول بحفزة خداوندی جبل ذره
 بی اتصال و انفصال چون عایش صادق حملی شجران فی یاشخها
 بشری و یجنهای ملکوتی روحانی بخوردنش حقیقی دهد و شجر
 اخضر نفس ان فی فدای انش حقیقی گردد و انش و عملی
 اجزاء و جهات شجر عرف کند وصال حقیقی اینجاست که در
 نودی من شاطی الواد الایمین فی البقعة المبارکة من الشجرة
 انی یا موسی انی انا الله مکین حسین منصور را رحمه الله چون
 انش حملی شجره فرو گرفت بنور تمام سوخته شد که انا الحق

از دهر خاست

از و برخاست چون نام خویش با آن شعبها از دود انانیت
 خالی نبود و هم در کتاب الحجوب و اهل تحقیق منکرینند کمال فضل
 و صفاء حال و کثرت اجتهادات و ریاضات و پراغز نیست
 بر دلها نیز کس نزد همه و ازین نوع است که طریقت و پیران حقیقت
 شیخ ابوسعید فضل الدین محمد المینی قدس الله تعالی روحه در حق او
 فرموده است حسن مفسر علاج همه الله در علو حالت در عهدی
 در مشرق و مغرب کس چون او نبود و قطب زمانه و در عهد خود
 لیکن شیخ ابوالقاسم علی بن عبداللہ الکرکائی قدس الله تعالی روحه
 و الاستاد الامام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن علی
 بن اوزین القشیری قدس الله تعالی روحه و غیر این از مشایخ
 در حدیث اوستری داشتند و نیز در بیان این بزرگوار
 و بعضی از اهل اصول که بعضی از کلمات وی اعتراض دارند باین
 فهم معنی طاهر اتحاد این تشبیح در عبارات است و معنی مراد چون
 معنی جلیل بود عبارت مفقود نکرد عبارت و حقیقت
 معنی هدر باشد و او را کلمات بسیار است و کلمات جزوی
 محقق را بنبرد و او را در توحید ملتزم بود لطیف است و تحمید
 مذهب و از متقدمان شیخ ابوالعباس بن علی که در طبقه

ثالثه مذكور سب وكان من علماء المشايخ له في فهم القرآن
يختص به وشيخ المشايخ ابو عبد الله محمد بن خفيف المقيم بـ
که در طبقه خامه مذكور سب وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد
بادي وكان محد المشايخ في وقته علما وحالا وهم در طبقه خامه
مذكور سب صاحب ابا بكر الشبلي وغيره و برهان محققان شيخ
ابو علي دقاق كه شيخ امام قشيري و مؤيد ابو القاسم نضر ابادي
بودان بن با حمله تاخران او اقبول کرده اند انوار عليه و محو له
حاله و حكوا عنه كلامه و دونوا كلامه و جعلوه احد المحققين و كل
من هو لا المشايخ امام في وقته و مقبول على جميع الالسنه و
قال شيخ ابو عبد الرحمن السلمى سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم
بن محمد نضر ابادي قال ان كان بعد النبي و القديسين مؤيد
فهو الملاح و عرض اعتقاد الحسين بن منصور على الى العباس
بن عطاء و هما المدفعا ل هذا اعتقاد صحيح و انا اعتقد هذا
الاعتقاد و من الله مستند فهو بلا اعتقاد و من قال به قبله
و صحيح حاله و جعله احد المحققين و لم يخرج من ائمه الصوفيه
العارفين الـ الذين المرشدين الشيوخ الاجلة المذكورون
من المتقدمين و من المتأخرين المحققين الذين اعتدوا و اعلمونه

شيخ

الأسنة

لم يعنف هذا

وبالفاني

وبالفوا في تعظيمه الفطرب اسنادا للعاصم العارفين الشيخ
 الحسين بن محمد بن محمد بن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن يحيى
 بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسين بن الحسن بن علي
 بن ابي طالب رضي الله عنهم الجليلي وقد توفي رحمه الله سنة احدى وثلاثين
 وخمسماية وفي هذه السنة توفي ايضا الامام تاج الاسلام ابو سعد
 عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث المشرق
 صاحب كتاب اللسان وغيره رحمه الله ومن المتأخرين الذين
 صححو احوال الشيخ الكبير امام الطائفة ولسان الحفيدة الشيخ شهاب الدين
 ابو جعفر بن محمد بن عبد الله البكري السمرقندي رحمه الله وقد توفي
 في يوم الاربعاء من المحرم سنة اثنى عشر وثلاثين وخمسماية وغيره من الطوائف
 ذكرهم ويتخذ حصرهم وشيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف
 الشيرازي رحمه الله مع علمه وجلاله وتقدمه وامامته كان يقدم
 الحسين بن منصور على كثير من مشايخه ويقول ذلك عالم رباني وكان
 الحسين بن منصور الحلبي احد المحققين في التوحيد ويقال انما سمي
 الحلبي لانه دخل واسط فقدم الي الحلبي وبعثه في شغل فقال
 الحلبي انما شغل يعفني فقال اذهب انت في شغلي حتى اتيك
 في شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطر في جانبيه

محمد بن
 ابو حفص عمر

بصنعتي

محلوجاً فسمی بذلك الحلّاج وقيل انه كان يتعلم فرائد امره
على الاسرار ونحوها فسمی لذلك حلّاج الاسرار فغلب عليه
اسم الحلّاج وقيل لأن اياه كان حلّاجاً فنسب اليه كذا في تاريخ
مشيخ الصوفية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت
عبد الواحد بن علي قال سمعت فارس البغدادي يقول لما حلّج
الحلّاج فبدر من كعبه لي ركنة ثلثة عشر قيداً وكان يصلّي مع ذلك
في كل يوم وليله الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي
رحمه الله سمعت عبد الواحد السيارى يقول قال فارس البغدادي
رحمه الله سألت الحسين بن منصور رحمه الله عن المريد فقال
هو الرامي بادل ففده الى الله سبحانه فلا يعرج حتى يقبل المريد
الخارج من اسباب الدارين اثره لذلك على اهلها وفي ترجمه
العوارف مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی
سب که دید بهر نفس نبود هدایت بنیاد و دینقصان خود
نکرد و تشّ طلب کمال در نهاد ابو برافروزد و ارام نگردد الا بحال
مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که سمعت اهل ارادت موعوم بود
و حقی در دو کون مرادی دیگر دارد با لحاظ از طلب مراد نیاید

ال

ص
جس

مقتدا^۲

اسم ارادت بر دی عاریت است و اما مراد بمعنی معتقدان است
 که فوت ولایت او در تعرف بمرتبه تفهیل ناقصان رسید
 بود و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تزیین
 منظر عیان دید و قال المنیج ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت
 محمدا بن محمد بن غالب الشاشی يقول قال الحسين رحمه الله
 ان الانبياء عليهم الصلاه والسلام سئلوا على الاحوال فملكوها
 فهم يعرفون الاحوال تعرفهم وغيرهم سئلوا على الاحوال
 قالوا الاحوال تعرفهم لا هم يعرفون الاحوال و هذا كما قال بعض
 الكبار قدس الله تعالى ارواحهم البقاء مقام النبیین عليهم السلام
 السبوا السليته فهم لا يمنعهم ما حل بهم من فرضه ولا من فعله
 ذلك فقل الله على وجل يؤتیه من لیس و لذا فی النور
 و قال فی شرح النور چون حق جل جلاله باینده لطفی فرماید
 که مندرجین در صواب بماند انرا سکینه خوانند و این مختلف
 بود کس باشد که سکینه وی بفت شد اگر زوال آید و کس
 نیاید و کس باشد که سکینه وی بلبا باشد چنانکه در حدیث
 خبر از من الله تبارکی اذ بر امر عبادي بعلمی یقلوبهم انی اعلم خبر
 و کس باشد که سکینه وی در سر باشد و این نیز مختلف بود و

عز و التی بکلمه

و بر بران بستاند و مقام برترین انبیا را بر او علیم الصلوة والسلام
 مرا این را نه بلا و نه نعمت از حق مشغول گرداند که این
 از نعمت منع بیند و از بلا مبتلی باز مقام برترین از مقام متهر
 عالم راست جلی علیه وسلم بلا و نعمت هر دو را پیش او
 آوردند هم بر این صفت بود که پیش از آن بود ما زاع البقره و ما
 طغی و موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه سبب تغییر شد
 که فلما تجلی ربّه للکمل حمد و کما ذکر موسی صدقاً فنا و بقا و دو صفت
 مرع اندر چند بنده از خلق فانی تر یعنی سبانه باقی تر در آن بر مقدار
 قرب مشایخ و بر چند مشایخ ستر و بی مرتبتی را فوی تر میکرد
 وی باقی تر میکرد و از خلق فانی تر و حکم آنکه حسین منصور
 رحمة الله مستغرق و مغلوب بود فی شکر محبة الله سبحانه و العناء
 عما سوا الله و المنجلی له لا یسهر بنفسه فقلاع غره و لایری
 ذاته ایضا الا مطهر من عظام الحق سبحانه و اختفاء الاعیان عند ظهور
 الواحد القهار فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس
 مع قواء اعیانها بر زبان او میگذشت آنچه میگذشت بلکه
 میگذراند آنچه میگذراند اندر علی الحقیقه نه خانه نقار وی بود و
 گوینده حق سبحانه چنانکه رسول الله علیه وسلم فرمود الحق منطلق

للمجید

طال

علاء عمر رضا الله و جهانکه در حدیث صحیح خبر است از الله
 فی سبوح و بی بصره بی یقین و بی منطق خالی از خود بود و بر از
 ذکر دوست پس نوکوزه آن تراود که در دستش که در کشف
 المحجوب مکتوب بر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موند که در حجابی
 و افتنی باشد و بان مقدار که این خاطر بر سر موند که در دوی
 از حقیقت توحید محبوب باشد حقیقت توحیدان بود که بنده
 چون میکی شود اندر جریان تعرف حق سبحانه بروی خالی
 از اختیار و ارادت خود جهانکه از سید الطائفة جنید قدس
 الله تبارک و تعالی منقول است که فرمود این توحیدان بکون العبد
 شایع بین بدی الله سبحانه تجوی علیه تعالی فی تبری و سبانه و این
 قول است راست بقضاء و صفات بنده و صحت تسلیم اندر حال قهر
 حق تعالی جلالت احدیت جل ذکره که بنده را از او صاف
 خود فانی گرداند تا مجرد التی گردد و شخص وی تعبیه گاه اسرار
 حق سبحانه بود بی تعرف از جمله فانی باشد و مرآت حقیقت
 حکم شریعت بروی باقی و وی از کل او صاف خود فانی و این
 پیغام است علیه السلام و سلم در نسب موارج در فنا صفت
 بی صفت متجشده خواست تا بنیت خواب شود فرمان آمد

و بی سبطش
 نکته آخر

حجاب

تفسیر توحید

که بر حال بشر بدان قوت یافت و این قوت قوت وی شد
 از نیستی خود هستی حق عز و علا بدید آمد و من کلام سخن شهادتی
 والدین قدس الله تعالی روح فی کتاب العوارف و ما حکمی
 عن ابي یزید رحمه الله من قوله سبحانی حاشا ان یعتمد فی
 ابي یزید رحمه الله انه بقول ذلك الاعلیٰ معنی الحکایتی عن الله
 عز وجل و یکنز الیقینی ان یعتمد فی الملایح رحمه الله من قوله
 انا الحق و یکنز الکلام الدام محبته الاسلام رحمه الله و غیره
 من المحققین و باز اسفرا فکل اسرار را علی الاطلاق که در
 نسبت در مقام فنا عما سوا الله تعالی و سایر مقامات اختصار
 من بلکه تفاوت در جات آن محب تفاوت استعدادات
 پس بسیار و بی شمار است و آنکه گفته اند چنانکه در تعرف مذکور است
 العناو و غیره من مقامات الاختصاص و صورها مختلفه و
 حقایقها واحده لانهما لیسبت من جهة الکنسب و لکن من جهة
 الفضل معنی این سخن چنانکه در شرح تعرف مذکور است که مقصود
 و مفهومی که از ارباب احوال و مقامات حق است سبحانه
 و حق سبحانه یک است و خود مقام تقرب حاصل آید و علت
 قرب تقرب حق است سبحانه نه تقرب بنده و لیکن بنده

منبکی کردن جمله دهنده مقام یک سب و آن حق سب بجان
 مصفیت یک بند اما بر کسی بصفی تجلی فرماید بضعیف بمقدار
 ضعف ایشان و با قویان بمقدار قوت ایشان نا اهل معرفت
 گفتند نه هر که طاعت در بانی دارد طاعت و زیری دارد زیر
 که اهل مقام برتر است او را فروتراری از یأس هلاک کرد
 و کسی که وی بمقام خود ترس و بر ایمان برتری در غرور
 هلاک شود و در حدیث الهی فرمود ای ابراهیم عبادی
بعلمی بقلوبهم ای علیم خبریکه را غدا بیا باشد و یک را غدا نعمت باشد
 تا سبب کمال دین بر او گردد و در هر دو فکر در کشف المحجوب
 آورده است که یک از کبار مشایخ رضی الله عنهم مگوید در روشنی
 بعله اندر آمد و در منتهی خانه یک بک نشست که نه طعام خورد
 و نه آب و نه خفت و نه بطن آراست شد از اجتماع متمش
 که رویت خانه که آن را حق سبحانه تعالی بخود مست کرده است
 غذای تن و مشرب جان وی گشته بود پس او بتر که
 مشایخ حق سبحانه در ستر سید استغفار اول و کمال
 آن حال واجب کردند و فی الرسالة الفسیره للاستاذ
 الامام ذین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطائفة البرق

مثنوی

عبد الكريم بن عوازم القنيري النيشابوري قدس الله روحه
 وقد توفي رحمه الله في سنة خمس وستين واربعمائة في باب
 تفسير الفاظ ترويض هذه الملائكة الغيبة غيبته العظمى علم
 ما يجري من احوال المخلوق لا اشتغال المحسن بما ورد عليه ثم قد
 يغيب عن حسه بنفسه بغيره بوارده من تذكروا ب
 او تفكر في عقاب كماروي ان ابي الربيع بن خنيم رضي الله
 كان يذهب الى ابن مسعود رضي الله عنه فمر بجائز حذار
 فرأى المديدة المحاة فغشي عليه ولم يبق له العذر فلما انقضى
 سئل عن ذلك فقال تذكر ان كون اهل النار في النار
 فمدة زادت على حدتها حتى حارت غشيتة وربما يكون
 الغيبة عن حسه بمعنى كجائز به عن الحق سبحانه ثم انهم
 مختلفون في ذلك على حسب احوالهم فمنهم من لا يمتد غيبته
 ومنهم من يدوم غيبته والسكر غيبته بوارده وقوى والغيبة
 قد يكون للمعابد كما قيل على قلوبهم من مقتضيات
 الخوف والرجاء والسكر لا يكون الا لاصحاب المواجهين
 وفي العرف السكر هو ان يغيب عن تميز الاشياء
 ولا يغيب عن الاشياء وهو المح لا يميز بين الملذات

غيبته

زق في غيبته

واحدادها

واخذادباً و فی شرح المتعرف در حال کسر منفعت از حضرت
 نداند و آنچه لذت و الم غایب کرد و با وجود لذت و الم
 در نفس اشیا غایب نکرد و لکن این صفت نیست باشد
 بلکه از تمیز میان نفع و ضرر غایب کرد و فان غلبا وجود الحق
 تسقط عن تمیز بین ما یولم و یلذ غلبات یافتن حق سبحانه
 س فطر کردند بنده را از تمیز کردن میان آنچه دیر از وی
 الم باشد یا لذت پس هر که میان عز و ذل و جاه و سقوطش
 تمیز کند علی الحقیقه محب نیست و السکر من مقامات
 المحبیین خاصه و قال بعض کبراء العارفين جميع الله قد كان
 الحلاج قدس الله تبارک وحه على جلالة قدره في استیلاء
 الحق سبحانه علیه و فناء نفسه فيه احسن بالالم عند وقوع البلاء و عند
 ما احسن بتغير بشرته لطنج وجهه بدمه غیره علی المقام فان حاله
 فی ذلك الوقت كان يعطى ذلك وهو القائل في الو
 ما قد لي عفو ولا معتقل الا وفيه لكم ذكر و قال فی ذلك
 الوقت ایفا فلما دارت الكاس دعا بالنطع و السيف
 کذا امر بئرب الراح مع التبرج الصیف فجعل تنبهاً
 و حسب العارف بالمقامات من هذا انه صاحب اولی

لا صاشر وفي كلام الامام الغنيري رحمه الله اذا كشف
 العبد نيت الحال حصل الشكر وطرب الروح وهام القلب
 في كلام القياس السائر الذي لم يستوفه الوارد يكون للسكر
 فيه مسامحة وفي قوت القلوب وفي مقام الانس يكون التلذذ
 والمناجات ومعه يكون المجازة في المجالسة وعنده حبه
 معنى من البسط في المحضور والقرب ولا يحب الله تعالى هذا
 النزع من الادلال الا من اقامه مقام الانس ولا يحسن ذلك
 الا من لا يلبس الا بهم وبتحج امام عالم عارف ابو ابراهيم اسمعيل
 بن محمد بن عبيد الله المذكر المفسر الجليل المعروف بالمستطلي
 قدس الله روحه وقد توفي نهار يوم الاثنين بعد الظهر السائر
 عشر من ذي القعدة سنة اربع وثلثين واربعمائة ومرتده
 بقل ميانه المنسوب الى العجايب وهو من صحب الشيخ العالم
 العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق محمد بن ابراهيم بن
 يعقوب الكليني النجاشي النجاشي رضي الله عنه واحد عن طريقه
 المتصرف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق من كبار المشايخ وافتاب
 السالكين وكان النهاية في الزهد ودوام الثقل ولامرته
 الرافضة والمجاهدة وتلابة العرف قال فيه المثنى شيخ رحمه الله

شيخ
 نور شيخ سهر عبد

نور شيخ ابو بكر

لولا التوفيق

لولا التعرف ما عرف التصوف وتوفى رحمه الله بنهار اليوم الجمعة
 التاسع عشر من جمادى الاولى سنة ثمانين وثلثمائة واربعمائة
 وثمانين وثلثمائة ومرتبة مشهوره ريزا اوتتيركت به در شرح
 تعرف او رده سبب في شرح قولهم في الغلبة الغلبة حال
 تيد وللعبد لا يمكن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب
 از الفاظ مصطلحات اين سبب لفظ غلبة سبب وفت يا كه از
 تجلی عظمت حق سبحانه و در نگاه عیسی پدید آید که دوزخ که
 سبب بلاست در آن سبب از سر و پای سبب قطره در دوزخ
 مغلوب بر جای باشد و لکن صفای از تاثرات فروماند چنانکه
 نور ستارگان مرثب تا یک را غلبه کند باز جوی اقیانوس
 بر آید نور ستارگان را غلبه کند هر چند نور آن بر جا باشد
 و لکن کس نه بنید منظمش کرد و برین صفت که یاد دهم
 حکایت ابو حامد دستان سبب قدس الله تعالی روحه
 لعظیم حق سبحانه و تعالی غار گشت نه بود که چون نماز استای
 و کفنی پیش از آنکه اکبر کفنی ببپوشندی و بنیادی سبب الهام
 برین گذاشت و هم برین وفات کرد باز مقام انبیاء علیهم السلام
 والسلام برترین معیقات هر حالنی که بعضی از اولیای بران

در معنی غلبه

مغلوباً كروند قوت وقت انبیا انرا مغلوب کردند
 ایشان مسکورشند نه معذور و غیر ایشان مسکور شایند
 و معذوران بد معذور اعتقاد را شاید اما افتد را
 نند و ذکر فی النور فی باب الغلبة قصه
 ابی لبابه بن عبد المنذر رضی اللہ عنہ غلب علیہ الحزف
 من الدکاء حتی ارتبط فی المسجد الی عمود من عمده و قال
 لا ابرح مکانی حتی يتوب الدکاء علی فیما صنعت و کسین
 فی الشریعة الارتباط بالسواری والعمود و قصه عمر رضی اللہ
 عنہ لما غلب علی جمیع الدین حين اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ان یصلح المشرکین عام الحذیبۃ و حين اراد صلی اللہ علیہ وسلم
 ان یصلح علی عبد اللہ بن ابی راس المنافقین و کان عمر رضی اللہ
 عنہ یقول فما نزلت اصوم والقصد و اضلی و اعتق من الذی
 یؤمئد حتی رجوت ان یموت و یقال تعجبت منی و من حُرَّابی
 علی رسول اللہ وسلم و ذکر الباقی فی باب طیبۃ رضی اللہ
 عنہ و حین تم انبی صلی اللہ علیہ وسلم فشرب دمه و ذاک محظور
 فی الشریعة و لکن فعله فی حال الغلبۃ ای غلبۃ المحبۃ فقال النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قد احضرت بخایر من النار ثم قال فی التور

خبر

استحکم

فمنزه وامنالہ

اسکون

کفر و کلمه بیل علی ان حال الغلبه حاله صحبه و مجوز فیها لا مجوز
 فی حال اسکون و بکون فیه باهوار رفع منه فی الحال و انتم و الحمل
 کما کان ابو بکر رضی الله عنه و در شرح تعرف میفرماید معنی این
 سخن آنست که چنانچه حال یک باشد و دوش باشد و هر دو را از اینجای شرب باشد بکون
 از آن مغلوب از بر آنکه مغلوب از ضعف تغیر باید و آن
 از قوت بر جای باشد اما چون مغلوب را حالی باشد که
 را از آن حال خیزند از مغلوب ازین بکون فاضل تر باشد
 این سائن و حذب آن مغلوب محجوب است و آن مغلوب در
 حذب آن بکون که مقام و برابر تر تقیم محجوب باشد ابو بکر
 رضی الله عنه از آن حال که عمر داشت رضی الله عنه خبر داشت
 لیکن در این مقام سکون بود و عمر این مقام غلبه اضطراب عمر رضی
 حیث قال فموتلت حتی منمت فی مقابله علی الله و علم
 صورت اعتراض بود و اگر حال حال غلبه نبودی مذموم بود
 ابو بکر مشکور بود و عمر معذور و مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر
 و برتر از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین و ازین تفاوت
 درجات در مقامات اختصاص معلوم و مفهوم می شود
 و آنچه سلف طاعت ابو سعید ابو جعفر قدس الله تعالی

باشد

روح در علو حالت در عهد وی در مشرق ^{فی مغرب} ~~مشرق~~
 کس چون او نبود و آنچه طریقت شیخ ابو عبد الله محمد سلیمی قدس الله
 تعالی روحه در تاریخ مناجات الصوفیه از شیخ بکر ابو عبد الله محمد
 بن حنبله شیرازی رحمه الله نقل فرموده است و گفته است شیخ
 الوفی ابو عبد الله محمد بن حنفیه قدس الله تعالی روحه
 مع علمه و جلالاته و تقدمه و امامته کان یقدم الحسین بن منصور
 علی کثیر من مناجات قدس الله تعالی روحه و احسن ^{دیک}
 اجماع منعقدست عند المناجحات المناخر من الذین هم ائمه العلماء
 المناجحات هم عبد الله بن الحسین بن منصور رحمه الله و شیخ ابوالکلام
 الاجماع المناخر من فروع الخلاف المتقدم ان کان خلافا منبیا علی
 للاحتیاط و العیون و ذلك غیر واقع و المفتریات التي قد استشرت
 فی قصته کثیرا لا اصل لها عند اهل العلم و الخیرة كما قد استشرت کثیر
 من الاحادیث المفتریات بسبب ان الناس علی قول الله
 صلی الله علیه و سلم و لم یس لهن الا احادیث اصل عند اهل العلم
 بالحدیث فاذا لا یحکم لما استشرت بسبب الناس و لا اصل له
 عند اهل العلم و از جمله مفتریات درین قصه فتوی دادند
 شهاب الطایفه خیر بغدادی سبب قدس الله تعالی روحه تقتل او

فرموده اند حسین بن منصور صلوات
 الله علیه و آله

بسم الله تعالی
 خفیف

الکلیه

توضیح
 فی
 حدیث
 شهاب

و نزد اهل علم

و نیز د اهل علم بالتواضع و شرح و مبهر شدن است که این سخن
 افترا و محض است و سید الطایفه جنید قدس الله روحه و ذات
 حضرت او پیش از شهادت حسین مضمون پانزده سال
 که اکتسب کرده است از شنیدن احسن من مضمون قدس الله تعالی
 بنده و بیاب الحاق بوم التلا و السبب بقیع من
 ذی القعدة سنه تسع و ثمانمائه و توفی سید الطایفه الجنید
 قدس الله تعالی روحه سنه سبع و تسعین و مائتین بوم السبت
 یوم نیر و الخلیفه و قبل توفی آخرت عتده من یوم الجمعة
 و در من یوم السبت کذا فی کتاب الطبقات المشایخ
 رحمهم الله و همچنین آنچه منقول است از بعضی از کبار علما افترا و
 محض است بر این د اهل تحقیق انرا روشن کرده اند
 مثل امام عالم فقیه نبیه محمد بن داود بن علی الاخباری
 القاهری رحمه الله که از کبار فقه و ائمه حدیث است آنچه از او
 نقل کرده اند و شهرت گرفته که هومن جمله من انقی بقیع الجنین
 من مضمون افترا و محض است برو و اهل العلم بالاخبار این نوع
 افترا را تحقیق کرده اند و قد توفی محمد بن داود رحمه الله
 قبل نضه الحین من مضمون رحمه الله باشتی عشره سنه و از جمله

تایید شهادت صدوق

احمد

اکابر علما و مجتهدان ^{عصم} الامام ابو العباس احمد بن عمر بن شریح
 رحمه الله کان مجتهداً و آیه فی علوم العشره و به انتشار مذہب
 ان فی رحمه الله فی آفاق و قیل ان مصنفاته بلغت
 اربع مائتة درین قصه عکس آنچه بطریق افترا از بعضی از علما نقل
 کرده اند از این بن ثابت نقل صحیح کان یعظم المنج
 و ارباب الدحوال و یختر مہم و یقول عن کمال در علم و علمه
 معذہ رموز قوم لا تعرفہا للفقائم و کلامہم صولتہ ما ہی لہولتہ
 مبطل و چون اجماع متاخران برین معنی منعقدست و ان
 خلاف متقدم اگر ثابت شود در رفع سن باجماع متاخر
 طعن طاعنان درین زمان عین بدعت و ضلالت باشد
 و خلاف اجماع باشد و حفظ آن در حفظ عقیدت بر حرم
 مومنان در مثل این قصه قرض و لازم و امام عالم و عارف
 فقیہ نبیہ ^{ابن} محمد عبد اللہ بن اسعد بن علی الیامنی البیہقی
 رحمه الله منزل الحرم الشریفین قصیدہ انشا کرده است
 و کما ہا بالذکر المفسد فی جید الملاح فی بیان کون الحسین
 بن مرہو رحمه الله شہیداً عند المنج رحمہم اللہ لان
 الفالی بالمال ما علیہ جناح با آنکہ حق ثانی و تقدس را

باد و ستان

باد و ستان خود را با حقیقت در لباس بلا عظامی فرستد
 در کسوت محنت و غمت میدید عجایب و غرائب
 حکم الهی پس بسیار است اسرار قضا و قدر مدرك عقول ضعیفه
 زینت ازین است که سنت انبیا و سیرت اولیا رضا
 بقضاست خردگر بگذارد ترا و در هزاره بر خاک درش
 بنشین و زاری مکن .. در حدیث است اذا احببت الله
 عبدك اصببت عليه البلاء و عبا و سجد عليه سجد یعنی چون حق تعالی
 بنده را بدوستی برگزیند از سحاب قضا و قدر باران بلا بر سر
 او باران کند تا صادق از کاذب و محق از مضطرب پدید آید
 محبت مرتبه بلند است مقامی عالی است برهان این در غریب
 صبر بر بلا است و رضا بقضایاوند در بلا در ابتدا انگاه
 شکر راند در بلا در انتها و شیخ بزرگوار با حفظ و فانی از صفات
 لشر العالم العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
 قدس الله روحه در کتاب نوادرا لاصول فی موقوفه اخبار السلف
 صلی الله علیه وسلم فی الاصول السابغ عشر و الثمانین فی شرح قوله
 و انک العافیة من کل بلیة فرموده است فالبلای علی ثلثة
 اضرب منها تعجیل عقوبة للعبد و منها امتحان لیکبر زمانه فی ضمیر

فبطنهم خلفه در جنبه این هموس ربه و منبر امانته نمیزد اد
 عنده فربه و كرامته فاما تعميل العقوبة فمثل ما نزل بيوسف
 عليه الصلوة والسلام من كبته في السجن بالعلم الذي اعم
 به ومن كبته بعضي المدة في السجن بقوله اذكرني عند ربك
 فان الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين واما
 الامتحان فمثل ما نزل يا يرب عليه الصلوة والسلام قال الله
 انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب واما الكرامة فمثل ما نزل
 يحيى بن زكريا عليهم السلام الذي لم يعمل خطيئة قط ولم يهجم
 بها فخرج ذبجا واعطى راسه الى بغى من بغايا بني اسرائيل
 فسأل العافية من ذلك كله والعافية ان يكون في كل وجه
 من هذه اذا حل به شيء من ذلك ان لا يهلكه الى نفسه
 ولا ينجذله وان يكلله ويرهه في هذه الوجوه هذا وجه
 والوجه الاخر ان يبلى ان يعافيه من كل شيء فيه شدة فان
 الشدة انما يحل الكثرها من اجل الذنوب فكانه سال ان
 لعافيه من البلاء ويعفو عنه الذنوب التي من اجلها يحل
 الشدة بالنفس فقد قال عز وجل وما اصابكم من مصيبة فبما
 كسبت ايديكم وقال تعالى ولنذيقنهم من العذاب الا ذنبا

الوجه

دون العذاب

و من العذاب الاكبر و خداوند سبانه حكمت خود كاهي بپا نكند
 كه سبب ابتلا و دستان خود ميگرداند چنانكه در حديث
 از رسول صلى الله عليه وسلم من فعل سب و تفسير است ان الذين
 يكفرون بايات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين
 با مروءة بالقتل من الناس فبشرهم عذاب اليم روى الامام
 محيى السنه في كتابه معالم التنزيل في تفسير هذه الاية باسناد عن
 الامام ابى اسحق الثقفى رحمه الله باسناد عن ابى عبيدة بن الجراح
 رضى الله عنه انه قال قلت يا رسول الله اى الناس اشد عذابا
 يوم القيامة قال صلى الله عليه وسلم رجل قتل نبيا او رجلا او منكرا
 و نبى عن المعروف ثم فراق رسول صلى الله عليه وسلم هذه
 الاية و الاية التى بعد اولى تلك الذين حبطت اعمالهم
 فى الدنيا و الآخرة و ما لهم من ناصر ثم قال صلى الله عليه وسلم
 يا ابا عبيدة قتلت بنو اسرائيل ثلاثة و اربعين نبيا من اول
 النار فى سعة واحدة فقام مائة رجل و اثنا عشر رجلا من
 عباد نبى اسرائيل فامروا من قتلوهم بالمعروف و نهوا عن
 عن المنكر فقتلوا جميعا من اخر النار فى ذلك اليوم فمهم الذين
 ذكرهم الله تعالى فى كتابه انزل الاية فيهم و كاهي حكمت خود

نبيا

ایشان را سبب اتلا و دوسنان مخف میکرد اند برادران
 یوسف در حق علیه وعلیهم الصلوٰۃ والسلام کبیری اندیشیدند
 و حضرت او را بعید بردند و بر اینست او کردند حق تعالی
 از راه تدبیر ایشان او را بر سر مملکت نند و القصه
 مشهوره فی القرآن و در معالم التنزیل می السند رحمه الله
 در تفسیر این قولوا انما بالهد و ما انزل الینا و ما انزل الی
 ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و ال سیاط الایه آورده است
 قیل ال سیاط هم بنو یعقوب علیه وعلیهم الصلوٰۃ والسلام من صلبه
 صاروا کلهم انبیاء و در تفسیر فرموده است ظاهر القرآن یک
 علی انهم انبیاء لذلک انزال علیهم و قد اختلف فیہ و در
 قوت الملوب که مجمع السرا طریق است و هو بنو یوسف
 الامام العالم العارف المحقق ابی طالب محمد بن علی بن عقیقه
 اعلیٰ قدس الله روحه و نور ضریحه قالوا لم یصنف فی
 الاسلام مثله فی دقایق الطریقه و سلوکهم رحمه الله بعد از فرج حادی
 الاخره من سنه سست و ثمانین و ثلثمائة و ثمان مائه
 بقعته علیه و وجه الدرق من منزل الدنیا و علیهم الصلوٰۃ والسلام
 و مهبط الوحی من بلاد حیت سائر الارضین و القری فی ملک

یوسف

نسخ
 در کتاب
 تاریخ
 اسلام
 جلد ۱
 صفحه ۱۱۴

و قد توفی

فسمیت

القری زادها

الجبيل^٢

أم القرى زادها الله شرفاً ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي
 بها وكان أهل الجبيل وقد تتبع كلام الإمام حجة الإسلام رحمه الله
 في تاليف أحياء العلوم فرمودة سب احتمال سبانه لاخرة يوف
 عليه وعليهم السلام ما عزموا عليه واعتقدوه وما فعلوه وبلا
 بشرده من قولهم اقتلوا يوسف او اطرحوه ارضاً يحمل لكم
 وجهه ابكم الى نحو ذلك من الكلام والفعال ولقد عرفت
 من اول قولهم يوسف واخوه احب الي انبيائنا الى اخبار
 سبانه عنهم في قوله وكانوا فيه من الزايعين نيفاً واربعم
 خطيئة بعضها اكر من بعض وقد تجتمع في الكلمة الواحدة الثلاثة
 والاربعة والخمسة من الخطايا دون ذلك وفوقه بدقائق
 الاستخراج ومعرفة حفايا الذنوب فغفر لهم ذلك اذا
 كانوا في مقام محبين ولم يحمل سبانه لعزير عليه السلام الى
 واحدة سال عنها في القدر حتى روي مما اوحى الله تعالى
 به اليه ليس لم ينبت لا تموت اسمك من دوران البرية فان
 سبانه ان يعفو عفا عن العظام فلم يعظم عليه شيء
 وصغر في فضله كل شيء وان سبانه طالب وناقض على
 الصفات فلا تصغر الذرة عن مطالبته وكيف يصغر ذنب

انانیة فیسطنة ورمونة النفس وحقیقة الفتوة تقیض الحرمة
 عن روق الكون وناولوا من احوال عدوهم الى شفاعته ولم
 یجبل من المعذرة الیه لم یستم رایحة الفتوة هذا حسن عشرته
 مع العدو فلیف بالصدیق والفتوة تقیض السما بالنفس واما
 الكل فی طلب رضا الحق سبحانه بعدن المحبة ولما ان موسی
 صلوات الرحمن وسلامه علی نبیا وعلیه وعلی سائر الانبیاء والمؤمنین
 المرسلین رب عز وجل عن الفتوة قال سبحانه ان ترد نفسك
 الی طائفة كما قبلتها منی طائفة اما یمین نزلان بود از انکه خداوند
 سبحانه صفت انتقام خود محامیلت حرف ظاهر کردند از اسماء حسنی
 حضرت او سبحانه المنتقم سب داد و دستان خود از دیگران
 بیستاند و باز نیز می باشد که آن انتقام را اگر چه صورت
 بلا و بود سب رحمت از دیگران کردند فالمنتقم هو الذی
 یقسم طهور العنافة وینقل بالجناة و ذلك بعد الا عذار
 ولا یزید و بعد التملیس و لا محال و استیجی بهم غایبة النعمان
 فان الله یمهل و لا یمهل و من اسمائهم الحنی الصبور
 وهو الذی لا یحمل العجالة علی المسارعة الی الفعل قبل اوانه
 ولا یستعجل استعجال من یخشی الطوت بل ینزل الامور

بحکمت

شاید

یهل



کلمات بعد معلوم علی و فوق حکمت و اراده و قد ثبت نعم من
 تطهیر الکلم من ذلک اما فی الدنیا بالاستقام و الآلام و الخوا و
 اما فی الآخرة بجات و در قصه پر غصه سید الشهدا استهدید کربلا
 احب من سبع علم رضی الله عنهما چنین گفته اند اگر چند تنو و محبت بی ادبی
 کردند بوابان آن در دنیا و عقبی ما خود امدند و کمال درجه
 سعادت و شهادت مران سروران دین را رضی الله عنهم
 حاصل شد آن قصه را بیک سو نبه نمخ خود گویند نه خود خورد در
 و جود تو حالی حسن و یزیدی بسب میان ایشان حرب قائم
 در شد تا در یرم دل زحمات تن سبکند دوست می بینی جلوه
 رنج دشمن سبکند و کمال حال فتوت مهمی خاندان نبوت را
 و من درجات الفتوت آن تقوی من یغضب و تکر
 من یو ذبک و تعذر ای من یجنی عذیب قبل بعضم ادع علی
 من ظلمک فقال انی مشغول بالوزن علیه من الدعاء علیه و
 و اذا غضبوا غضبوا الذی عز وجل لا انفسهم ولا الدنیا هم و قال بعض
 العلماء الرجل قد شکى الیه قطع الطريق و اخذ ماله یا اخی ان لم یکن
 نعمک انه قد صار فجا للمسلمین من یعمل هذا اکثر من غمک
 مالک فما نصحت للمسلمین و قیل لبعض السلف حمید الله

ادع الدعیه علی من ظلمک فقال الا یلغی المسکین ظلمه لنفسه
حتی ازیده شرّاً و مقام المظهور لغویض الاموالیه و ترک التدبیر
بنی بدیهه سحانه فمعوذ و حیل لکالب و یغافی حکم فی الآخر فلا یحیا
میرید کما فذریه الاول و لایسته ما اراد و درین قصه حسین بن منصور خلیج
رحمه الدین بعضی نفل کرده اند که جمعی از مستفتیان بطریق تبیین
از سر خط غدر صورت فتوی ظاهر کردند و جمعی از ائمه فتوی
قبل تخفیف حقیقه الحال بنا بر آن صورت نوشتند و مجیب
انفاقا بنا بر ترک تثبیت و احتیاط شرک بیل گشت
در آن غدر چنانکه قبول کنند نمیمه بنا بر ترک تثبیت و احتیاط
شرک میکرد با نام در و بال نمیت و از اینجا مصعب
بن الزبیر رضی الله عنهما گفته است نزد من پدر فتنه غمرازه
غمزید تر است زیرا عمر مجرب و دلالت میشد و اثر فر
او عند قبوله و تنفیذه ظاهر میکرد و از اینجا درین قصه گفته
در چون قلم در دست غداری بود و لا جرم مضور برداری
بود و حجت الاسلام رحمه الدعیه فرماید چون عمامه عمر کنند بنشینند
چند چیز لازم میگردد و یکی آنکه باور ندارد زیرا که عمر مسقط
عدالت است و سخن غیر عدل مقبول نباشد تبیین و تثبیت

حد و
جواب

بنا بر ترک تثبیت احتیاط

برهنونده فرض سب قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ادخروا
 في سبل الله فثبتوا الاية وقال ايضا يا ايها الذين امنوا ان جاء
 كم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا فاما بجهالة الاية وقرأوا كوفي
 غير عاصم في السورتين فثبتوا وقرأوا الباقون فثبتوا ومعنى القرآن
 اخلصوا بيان الامر واثباته ولا تهو كوافيه من غير دينة والا اصل
 التثبيت والنبش فرع عليه لانه لا يتبع الشبهة الا بعد التثبت
 وديكر انك شونده غماز را نصحت كند زبان وازين كناه
 بزرگ نهي كند كه نهي شكر واجبست وديكر انك شونده بان مومن
 كه در حق دي غمز زنده همان بد نبرد كه همان بهرام سب
 وديكر انك اين فعل مذموم را دشمن كرد وارتكاب مثل آن
 نكند قال سبحانه قال اني لعلمكم من الغالين وقال سبحانه وقل
 اني بري مما تفلكون وديكر انك غمز متضمن چند كناه بزرگ سب
 غيب و غدر و خيانت و غل و سر و نفاق و تخليط و مزوم
 فرسي و تميت نهادن چون افتر آورده باشد و التمهته علم البري
 اثقل من سبع سموات و سبع ارضين و روي في الخبر ان
 داود قال سليمان عليها السلام ما اثقل شئني فقال الكهنة
 علي الرب وروي عبد الله بن المبارك رحمه الله باسناده

فتضع

عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يجابو بالعبد يوم القيامة فتوضع حسنة في كفته وسية في كفته
 فتخرج السيات فيتمج البطاقة فتقع في بقة الحسنات فتخرج
 بها فيقول يا رب ما هذه البطاقة فها من عمل عملته في ليلي وانا
 لا اذ قد استقبلت به قال سبحانه هذا ما قبل فيك وانت منه
 بري قال صلى الله عليه وسلم فينجو بذلك اخرجه الشيخ العارف
 ابو عبد الله النعماني رحمه الله في الاصل الثاني والثلاثين من
 كتاب الزوار قال حم عمر بن ابي عمر ج يقيم من حمادان
 المبارك عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما
 دروي شيخ العارف رحمه الله في ذلك الاصل الثاني والثلاثين
 عن علي رضي الله عنه انه قال البهتان على البري الغل من السموات
 وسمى بهتانا لانه يهت القلوب ويخبره من علمته فان
 العلم طلمات وقد نبي الدعز وحيل عنه وقرنه بالشرك
 فقال سبحانه فاجتنبوا الرحس من لا وناح واجتنبوا قول
 الزور والايه وبقيت الكلمة في عتق صاحبها وهتت تراء
 المنة كسب في شهيد الزود وكرراست فتنه كبر
 بانه وحق اول كفته اعماز است كه راست از همه كس نكوه

مکرازوی و درخیزست و رنیز اسر ایل فخط افتاد موسی علیه
 السلام با بنو اسر ایل چند بار با ششقا بر دین آمدند باریان
 نماید و حمی آمد که دعاینها احایست نکند که در میان شما حمی است
 موسی علیه السلام حاجات کرد که این کیست تا و بر ابرو و کیم
 و حمی آمد که از تمامی بندگان را باز میدارم خود تمامی بکنم موسی
 علیه السلام فرمود بنو اسر ایل را تا همه توبه نکنند همه از تمامی
 توبه کردند باریان آمد و علی الحمله گفتند شتر مخلط و تمام شش
 خوار نباید داشت و باید که به سبب وی خونهای بسیار ریخته
 شود و الله سبحانه المرفق و العاصم بفضل و حسن بصیرتی رضی الله عنه
 میگوید هر که سخن دیگران بتر آرد سخن توبه دیگران بردارد و
 حدیث کن و دیگر تقلید فتوی در امور دین و دنیا
 الا حکام فمابین المسلمین را استغاثا علی خلق الله عز وجل
 و فضیحه لهم در وجه بزرگست و خطرا دین و علی حسب درجست
 امر جسیم و خطره عظیم و کان الامام الاعظم ابو حنیفه رضی
 الله عنه اذا اراد ان یغنی فی کمال الیال عنار بما کسبت
 طویلا ثم تنفس الصعدا و رفع راسه الی السماء و عباه
 ثم قال اللهم لا تؤاخذنا اللهم انک تعلم انی انما

اريد به وجهك ان اخوف ما اخاف ان يدخلني النار
 ما انا عليه من الفناء من تعلم في شيء من العلم وفلده وهو
 يطرح ان الدعز وجل لا يفتي في
 ديني فقد سئل عليه نفسه ودينه لولا الفرق من الدين
 ان يضيع العلم وان الدين قد اخذ المتناق من العلماء ليشينه
 للناس ولا يكتفونه ما افتيت احدا يكون لهم المصنوع وعلى
 الوزر وكان رضي الله عنه ربما لا يجيب عن مسألة سنة وكان
 ان افعل رحمه الله يقول وددت ان الناس انتقصوا
 بهذا العلم ولم ينسب الي منه شيء والصحابة رضي الله عنهم
 كانوا يتدافعون اربعة اشياء والا ما همة والنور بعينه والوجه
 والفتوى وقال عبد الرحمن بن ابي لبابة رضي الله عنه ادر كنت
 في هذا المسجد مائة وعشرين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم كما منهم من احب ال من حديث او فتوى الا
 ودا ان اخاه كفاه ذلك وايمه فتوى اربعة ثبت وحيث
 بجاي ارنذ ويرتد في خطاين من ابائهم وبسب طاهر
 شرع نيز مصيب باشند و هذا معني ما نقل عن الامامة
 الاربعة الى حنفية ومالك والشافعي واحمد رحمهم الله ان كل

انتقصوا

مجتهد مصيب ومرادهم انه ادعى ما كلف به حتى صار
معذورا بل ما جورا والا فالمصيب واحد باجماع الصحابة
رضي الله عنهم وهذا اذا كان جامعاً لشروط الاجتهاد ولم يخطئ
جهده في طلب الحق فهو يوجب اجتهاده والاشتم في الظاهر
عنه ما لم يمسح فاما من لم يكن محل الاجتهاد فهو مكلف لا يعذر
بالخطأ وفي الحكم بل يخاف عليه اعظم الوزر اما بظاهر فتوى
الشيخ عند السندست دكرته نورد وفي الخطأ في شرح المداينة
وغیره من شروح المداينة وشرح المبسوط وغيره كل شيء
قضى به القاضي في الظاهر يتخير لم فهو في الباطن كذلك
عند أبي حنيفة رضي الله عنه ولذا اذا قضى باحلال وهذا
اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والشراء والنكاح
والطلاق والاقالة والمطهر بالمصيب وفي الهدية والقضية
عنه روايتان وفي المنظومة في كتاب اداب القاضي
في العقود والفسوخ لو قضى بالسنة بعد الكاذب جاز
ومعنى ابي جاز ظاهراً ومعنى من الظاهر الى الباطن وقال
ابو يوسف ومحمد ورفعه والشافعي رحمه الله لا يكون
في الباطن كذلك ولقب المسألة قضاء القاضي

موضوع

الكافي

الرد

في العقود

في العتق كالمبيع والشراء والاحارة والنكاح والفسخ
 كالاتاق والفرقة لطلاق ونحو ذلك ينتقد ظاهر ابي فيما
 بنينا وياطنا امي فيما بينه وبين الدنيا وان كان بشهادة
 الزور عند ابي حنيفة رضي الله عنه وعند الباقر لا ينتقد باطنا
 اذا كان بشهادة الزور وصورة المسألة في العتق
 كثيرة منها اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي تحجده اقام عليها
 شهدي زور وقضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل
 وطيبها وحل للمرأة التمس منه عند ابي حنيفة رضي الله عنه وعند
 الباقر لا يحل لها ذلك وصورة المسألة في الفسخ ^{أيضا}
 كثيرة منها اذا ادعى احد المتقدين فسخ العقد واقام بينة
 زور ففسخ القاضي حل للبائع وطى الجارية المبعة واجمعوا ان
 في الاطلاق المرسته ينتقد ظاهر الا باطنا فاذا ادعى ملكها
 مطلقا بان ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واقام على
 ذلك بينة وقضى بحال لا يحل وطيبها بالاجماع ولذا لا ينتقد
 القضا باطنا بالاجماع لو كان الشهود عبيدا وكفار او محرورين
 في القذف ولذا اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي منكوبة الغير
 ولم تدعى الطلاق او ادعى معتدة الغير او محوسية او

مرتفع لواءه
واحدة من الرضا عنه

واقام على ذلك ست هدى روز قضى الغاضى لا ينقد باطنا
بالاجماع والاصل في هذه المسألة ان البينة اذا اقيمت
عند الغاضى ونقص عن احوال الشهود ونحوه كواعده سراً
وعلايته يجب على الغاضى القضا حتى لو لم يرا هو جواب

يفسح

على نفسه كلفه ولو امتنع عن ذلك فليكن وباتم وبغيره
كذا في شرح الار توجي للهداية وفي المصنف في بيان الاصل في
هذه المسألة والقضا وانبات واظهار ما كان لا انبات
ما ليس ثبات ولا اظهار امر لم يكن والمدعي يتيقن بما لو
يتيقن الغاضى بامتنع من القضا ولا يتقدم قضاؤه في نفسه
وان كان الغاضى معذورا لخواص حقيقة الحال عليه وليس

واخرج به فانه روى
ان رجلاً ادعى على
امراه انها جارية
على امر الله عنه

ابا حنيفة رضى الله عنه عمل بانثر على رضى الله عنه واقام ست هدى
فقضى على رضى الله عنه بالنكاح بينهما فقالت المرأة ان لم
يكن يديا امير المؤمنين فتمزجني منه فانه لا نكاح بينهما فقال
على رضى الله عنه عداك زواجك ولو لم ينفق النكاح
بينهما بقضائه لما امتنع من تجديد العقد عند طلبها ورغبته الزوج
فيها وقد كان في ذلك تحصينها من الزنا وكان الشهود رورا

بدليل القف

بدليل القصة ثم لم يستقل رضي الله بالنكاح وبين ان مفهوما
قد حصل بقضائه فقال ان هذا زوجك اي الزمان
القضاء بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضائي وما نقل عنه
رضي الله كما لم فزع الي رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا طريق
الي معرفة حقيقة الراي وتبين به ان قوله صحيح ولانا نكلو الموم
بينكم بالباطل وتدوا بها الي المحكام الاية قوله صلى الله عليه وسلم
من قضيت له من مسلم فاما هي فطعته من النار فجز الله
المرسلته وبه نقول والمعنى فيما له ولاية على رضي الله عنه
ففي يوم رددت الي فيما له فيه ولاية الا ان وفيلكون نافذا
حقيقه وفناء القاضي اقوى من النشأ والمضيق عن القاض
ولو ان رجلا وامراة اقرا بالنكاح وهما يعلمان انه لا نكاح
بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انها يملكان
الا ان وفان قبل لو كان قضاؤه متضمنا النشاء والعقد
س بقا فليشرط بشهود عند قوله قضيت فلنا هذا قال
شمس الائمة السرخسي رحمه الله وغيره انه لا ينفذ باطنا عنده بقوله
قضيت الا بمخبر الشهود ولا يثبت ان المحل شرط حتى لو
كانت متلوحة الغير او محرمة عليه بسبب لا ينفذ قضاؤه لعدم

المحل وكذلك السبادة شرط الا ان مجلس الغاضي لا يخلو
عن شهود وقيل ببيع النكاح بغير محضر من الشهود لانه انما
ثبت مقتضى صحته قضائية في الباطن وما ثبت مقتضى
صحته الغير لا ثبت بشرطه كالبيع في قوله اعنتي عبدك عتي
بالف خلاف ما اذا كان الشهود كقارا وعبد او محدوين
بيع في قذف لان الوقوف على هذه الاشياء مملكت
والوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر على كون
الشهود صدقة عنده وقد وجد بخلاف الاطلاق
المرسلة لان الملك لا يبدله من سبب وليس لبعض الاسباب
اولى من البعض لتزاحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب
سابقا على القضاء بطريق الاقتضاء وفي النكاح او الشراء
يقدم النكاح والشراء اقتضاء نفجحا للقضاء والحالم نائب
عن الدلتا وللدلتا ولاية الاثبات وان لم يوجد
ارضالا للمولى ولايته اجبار العبد وكلها عبدة وامانة
وتثبت بهذا المعنى الفقهي حكمته بالغة وهي ان لا يجمع
رجلان على امارة واحدة احدهما بفتح ظاهر ولا فريحا بل
وفي ذلك من التقيح لا لا يخفى والدين مصر من مثل هذا

بلى فتي

سب فتواي يهيج فتوي وحكم عبيد خليفة وسلطان وفاضل بالانراز حكم
 وفتواي حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم منبت و حضرت
 ا و صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث صحیح عریج فرموده است و این
 حدیث در همه اصول سنیست ام سلمه رضی اللہ عنہا ان رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع جبلته خضم بیاب حجره فقال
 صلی اللہ علیہ وسلم انما انا بشر وانه یأتینی النعم فلعلي یبعض من یكون
 المبلغ من بعض فاحسب انه صادق فاقضى له من قضیت
 له عنی سلم فانما هي قطعته من النار فليجلبها او يتركها و فی
 روايته ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما انا بشر و انکم
 تختصمون الی و لعلي یبعضکم ان یكون الحق بحجة فاقضى نحو
 ما سمع من قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعته من النار
 و فی اخرى نحوه و قال صلی اللہ علیہ وسلم من قضیت له
 من اخیه شيئا فلا یأخذ الحدیث اخرجه البخاری و سلم جميعا اللہ
 و اخرجه الباقون رحمهم اللہ الروایة الثانية و قال الامام البخاری
 رحمہم اللہ فی تاریخہ فرسنة تسع و ثلثمائة فی او اخر ققته الملج
 قدس اللہ کما روحه قالوا و کان قد جری منه رحمہ اللہ کلام فی
 مجلس حامد بن العباس و زید المسعود و محبرة الفاضل ابی عمر

جليلة
 فخرج اليهم

مثلكم
 من بعض

منها خلاص

المقتدر

فافتى بجلّ دمه وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس
 من الفقهاء وقال نعم الملاح رحمه الله طهر يمتي ودمي حرام
 وما حيل لكم ان تتدوا على ما يتجيه وانما اعتقادي الاسلام
 ونديهي ~~في~~ السنة وتفضيل الائمة الاربعة والخلفاء الراشدين
 وبقيّة العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولى كتب
 في السنة موجودة في الوراقين فالد الدني دمي ولم ير
 سرور هذا القول وهم يكتنون خطوطهم الى ان استكملوا
 ما احتجوا اليه وانفوا من المجلس وحمل الملاح رحمه الله الي
 السجين وكتب الوزير الى المقدر بخبره بما جرى في المجلس
 فعاد جواب المقدر بان الغضاة اذا كانوا قد افتروا قبله
 فليسلم الى حبس الشرطة وليقدم بغيره الف شوط
 فان مات الاضربة الف شوط اخرى ثم يقرب عنقه فسلم الوزير
 الى الشرطة وقال له ما رسم به المقدر وقال له ايضا ان لم
 يتلف بالفرب تقطع يده ثم جلده ثم تجزى قتيته محرق حشوته
 وان خدعك وقال لك انما اجري لك الفرات والعتبة
 ذبحا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا يرفع العتوية عنه فتمسكه
 الشرطي ليلوا واصل يوم الثلاثاء سبع يقين من ذي الحجة من

استكملوا

السنه المذكورة واخرجه الى باب الطائف وهو يتختر في
 فيرده واجتمع من العاطلة خلق لا يحصى عددهم وضربه الجراد
 الف سوط ولم تياؤه وما فرغ من ضربه قطع الطير في الاربعه
 ثم جز راسه ثم خرقت جثته وما صار رماة القاه في الدية
 ونصب الراس يتغذد على الجسر وادعى بعض اصحابه لم يقل
 ولكن التقى شبهة على عهد من اعداهم السد العالي وشرح هذه
 العقيدة بطول وفيما ذكرناه كفايته وعبرة لادبي القول قال
 الامام البياضي رحمه الله وقد اقتصر في هذه العقيدة على نقل
 ابن خلكان وهو اقرب وانسب واما نقل الذهبي فلانما
 ما قدمناه من المشايخ رحمه الله بل اعفايد المحشون في السارات
 من ادبي الاحوال السنية قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين وارجو
 حين ينصفهم رحمه الله يحكم شفقت ورافتي له اولياد الله
 بران مجبولند وحبيب مقتضا مقام اوهمه را دعا خبر فرورد از
 حضرت عز وجل ذكره سوال كرد كه ايم ترجمه على من سعى في قتل
 وميداد عا او بحكم حال دلال ابن بود الهي افشيت ناسوتي
 نتيج في لا هو متيت فمحق ناسوتي على لا هو متيت ان ترجم
 على من سعى في قتل لي لذل نقل هذا الدعاء الشيخ العارف نجم الحق

بنار اعتقاد الطائفة
 في شطحات الصوفية
 ويناسب

والدین ابو بکر عبد الدین محمد الاسدی الرازی قدس الله تعالی روحه فی کتابه مرصود العباد و امید داشتی ست که لطف ربوبت بحکم ان بزرگوار من فی النار و من حولها چنانکه درایت فرمود فلما جاءها نودی ان بولک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و درایت دیگر فرمود فلما اثبتا نودی من شاطی الواد الایمن فی البقیع المبارک من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین دعا و اورا انید مستجاب گردانید باشد اما بحسب ظاهر نبأ حکمت و سنت الهی صور انتقامات واقع شد اسرار قضا و قدر مدبر عقول ضعیفه بشر نیست و الله سبحانه اعلم بالاسرار الالهیه و الحکم و در کتب نوارنج درین فصله کور و زخرفه دران محل حامد بن العباس و اسطی بود و سعی تمام درین معنی اومی نمود و غضب استولی علیه کما و در فی الحدیث ان الغضب حجرة من نار جهنم یفتح الشیطان فی تلك الحجرة و ان الغضب یفسد الايمان کما یفسد البصر العسل و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب عنه لله ولا یغضب لنفسه ولا لذنیه و اذا کان الغضب الیه فلیفتح فی تلك یفسد ذلک الغضب الا یات تغیر علیه

الخليفة فقتل اقطع قنلته وادشها بعد ان قطعت يده
 ورجلاه واهرق داره ونبئت وخليفه در به دران و نبت
 المعتز را ابو الفضل جعفر بن المعتز ابي العباس احمد بن طحمة
 بن الموفق بن المتوكل ابي الفضل جعفر بن المعتز محمد بن الرشيد
 هارون بود فاستوحش المونس الخادم من المقتد و جهز العسا
 الي بغداد و كان معظم جيش المونس البتير فمقطف جماعة
 من البتير علي المقتد ففرب رجل من خلفه ضربته فسقط
 علي الارض و جهز راسه بالسيف و رفع علي راسه ثم سلب ما عليه
 و بقى مهتوك العوزة حتي استتر بالحشيش ثم حفر حفرة و غشي
 اثره قالوا كان مسرقا مبدرا انا فصر الرمي بوتر اللعب
 و الشهوات غير ناهض باعباء الخلافة قالوا و في ايامه هملت
 دولة الخلافة العباسية و ضعفت و خدا و نذ سجانة و كلام مجيد
 فرموده است و ما اصابكم من مصيبة فما كسبت ايديكم و عفو
 عن كثير مما فرمايد مصايب و در دنيا جزاي مكاسب است
 و عفو ميلمند خدا و نذ سجانة از بسياري از گناهان سخابي رنج و بي
 مصيبت اصابت مصيبت مومن را محض رحمت است
 و كفارت گناه است و در حدیث ما يصيب ابراهيم

فيما يكفر به فتن العبد

خیزش عود و لا عثرة قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب و ما یعفو
 سمانه عنده اکثر نبدیه مومن را خاشاک می نغزاشد و نه شند
 و کی بخند که او را از آن کراهت آید الا آن رنج ملک کناه
 او شود و آنچه عفو ملیند خداوند عز و جل از بنده مومن محض رحمت
 بی وسلیت رحمتی بیشتر است قال محمد بن حامد الترمذی رحمه الله
 و عفو مذکور فی الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات ثقی قدما و
 المثل حج بلخ مثل احمد بن خفرویه و من دونه رحمهم الله العبد
 ملازم للمجانیات فی کل وقت و جایانه فی طاعت الله مع حبه
 و الله سبحانه بطهر عبده مع جایانه بالانواع من المصائب
 لیخفف عنه الغالة فی القیامته و العبد یزداد حزنه و غمّه
 لعلیه بکثرة و توبه عصیانه و غایت کرم رب عز و جل و عفو و غفرانه
 و منقول است که حسین منصور قدس الله روحه روزی
 بخاطر کند را بنده که حضرت معطفی علیه السلام و سلم در شب مراجع
 تنها مومنان را در خواست کرد چرا همه در خواست نکرد و گفت
 همه را این بخش فرمایال حضرت معطفی علیه السلام و سلم متمثل و به
 گشته از در دانه که اینک بدم و فرمود که ما بفراوان حق عز و جل
 منجم اسم آنچه میخواهم و دل ما فرمان خانه اوست از غیر اراون

عفو

اکثر من جنایاته فرعون
 لان جنایاته المعصیه من
 وجه و جنایاته الطاعة

از جنایات معصیه
 از اذن و از

و فرمان ادا کرد

زمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی که عمر را بخواه
 همه را بخوانی حسن مفور دستار از سر برداشت یعنی
 در حضرت معطفی علیه السلام فرمود درین طاعت
 سر نیز بادستار می باید تا راضی بنویسم سبب صلب او آن
 بود و آن بهانه شد و او بر سر دامن صلیفت که دانم که این
 از کجاست و خواست نسبت از خواست او رو نکردم
 و عاشق صادق بر این چنین باشد و چون او در آن سحر
 و غلبات حال صادق بود و معذور بود و بر زبان او
 میگوید و انیدن لاجرم عالمیانرا حقیقت حال او روشن
 شد و محقق گشت و اگر کاذبی بدعوی انا گوید بغیر
 ملحق چنان کرد تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز
 شود انا انار العنة الددر عقب و دین انا را حجت
 السدای محب و انا انالفت و ز خود بر باد شد
 و دین انا لفت و ز خود از اشد و ابر انا هو بود در
 سیرای فضل و زاتحاد نور نیز راه حلول و جمیع تا
 شکایت کمتر شود و تا بعلی شک تو انور شود و صبر اند
 جهاد و در عیان و دهم می پس بیا اندر قضا هر که نخی بد

بخواست می استم صلیف
 گفت درین غرامت

این

شعر

گنجی شد بدید: هر که جدی کرد و جدی رسیده: و دیگر
 خداوند عزوجل اسرار و حکم در اظهار انوار نعم نسبت همه
 حلالتی پس بسیار است و خداوند سبحانه مجازی علی الاطلاق
 در کلام مجید فرموده سب جزا و دنا تا قبل فی التفسیر ای جزا
 علی و فی اعمالهم و علی و قلم ما سبق به التقدير و جری به العلم
 فی الازل و هم خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده سب و اتقوا
 يوما تخرجون فيه الى الله ثم توفى كل نفس ما کسبت و هم
 لا یفلحون و تیر سب روزی که باز گردانیده شود در آن
 روز بخدای تعالی و برهنه کنید از عذاب آن روز باز
 تمام داده شود و نفسی جزای آنچه کرده است جزا نواب شر را
 عقاب آن است یعنی کل نفوس ستم کرده شوند که از ثواب
 نیکیان کم کنند و بر عقاب بدان بیفزایند عبد الله بن عباس
 رضی الله عما ینکون بدان است ازین اثبتی سب که جبریل
 بر رسول صلی الله علیه و سلم آورد و گفت این است را بر سر
 دو لبست و پشتاد است بنهید از سورة البقرة رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این است اندک بقا بقا
 و آمدن جبریل علیه السلام بوحی منقطع گفت مهاجر و انصار

و توفی

رضی الله عنه

رضی اللہ عنہم اجمعین بی من اهدہ روی ببارک سید ابرار
 صلی اللہ علیہ وسلم مدینہ بیت الاحزان شد و ہم در کلام
 مجید فرمود بومید بعد الناس اشتات لیر و اعلم لهم فمن
 بعمل منتقال ذرۃ خیر ابرہ و من بعمل منتقال ذرۃ شر ابرہ
 ان روز باز کردند مردمان از گور با پر کنندگان پوختن بوقوف
 حساب بعقب سپید روی و امن و نامہ بدست راست
 و بعقب سیاه روی و خائف و نامہ بدست چپ تا نمہ شوند
 جزای اعمال این را پس هر که کند هم سنگ مورچہ خرد
 با هم سنگ کردی کہ در شعلہ آفتاب می نماید نیکی بنیدار
 و ثواب ان بیاید و هر که کند برین وزن و باین مقدار
 بری بنیدان را و اجزای ان بیاید بر یک ازین دو آب
 نام است در و عدد و عبد چون دانستی کہ ذرۃ خیر ضایع است
 کاهلی چرا و چون دانستی کہ ذرۃ شر ضایع است دلیری
 چرا و کعب رضی اللہ لا تحقر و اشیا من المعروف فان
 رجلا فخل الجنة باعارة ابرہ فی سبیل الدعز و جل اذا امره
 اعانت بحیثہ فی بناو بیت المقدس قد خلعت الجنة
 فالا نتم الصغیر یعرف عین صاحبہ یوم القیامتہ اعظم من

الجبال وجميع محاسنه اقل في عينه من كل شيء فيل اذ كان
 الامراي هذا الحمد فامر الكرم قبل هذا هو عين الكرم
 اذ المعصية وان قلت استخفا والكريم لا يحملة والطاعة
 والحمد قلت تعظيم والكريم لا يضيعة وقد قرن سبحانه الشرف
 بالتكليف والتخفيف بالتخفيف وذلك من مقتضى
 رحمته لعباده ؛ درج درخونی هزاران یمنی ؛ در سواد
 چشم حیدرین روشنی ؛ روضه اندرانش غرور درج ؛
 دخلها رو بان شده از بندل و خسج و روی الشیخ الدام
 العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکم الترمذی رحمه الله
 باسناد من ابی بکر بن ذریر الشافعی رضی الله عنه انه قال
 لما نزلت من عمل سوء ايجز به قال ابو بکر الصديق رضي الله
 كيف الفلاح يا رسول الله مع هذا كل شيء عملنا خيرا به فقال
 صلى الله عليه وسلم عذر الله لك يا ابا بکر انت كنت تنقب
 انك انت تحزن للسب يعيبك والملا واد قال رضي الله
 عنه قال صلى الله عليه وسلم فذلك ما تجرون به والملا واد
 السندة وضيق المعيشة رنج دنيا من رادافع رنج آخر
 سب تا کار او هم من جاذب لك شود ما جرات يفت نيفند

اما کافر اعقوبین

جهان دافع عقوبت آن

اما کافرا عقوبت این جهان نیست و آن کانت حسنه
 تخفیف من عقوبت هر روز که نوبلانی از حق سبحانه و تبار
 حقایق از خلق به ابویزید قدس الله تعالی رفته نرسیدی
 کفایتی انقیان فرسادی نام خورش کو و امیر المومنین
 علی رضوان الله علیه فرموده سب سببان من استغفرت حمت
 اولیایه فی شدة نعمته واستغفرت نعمته علی ادایه فی سقته
 رحمه و خواجه امام عالم عارف شیخ الشیوخ امام العارفين ابوعلی
 الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی قدس الله تعالی
 روحه و کان رحمه الله لسان خراسان و شیخها و قال الشیخ
 عبد العارف العارسی الرازی لعنه الله علیه رحمه الله الشیوخ
 فی عقره انظر بطريقه التذکر النبی لم یسبق الیها فی حسن عبارته
 و ملیح استعارته و حسن ادایه و رفته الطافه صاحب الاستاد
 ابوالقاسم القشیری غم الشیخ ابوالقاسم علی بن عبد الله الکلبانی
 رحمه الله و اخذ فی الاجتهاد و البائع الی ان مال مانال و نفی
 رحمه الله سبعة سبع و سبعین و اربعه و خواجه امام عالم عارف
 ربانی ابو یعقوب یوسف بن ابوب محمد بن محمد بن رحمه الله در
 تصوف و شایخ ابوعلی فارمدی کرده اند فرموده سب دبر

ذکر اینها در کتاب

بعضی از اسرار قضا و قدر که مدرک مقول ضعیفه بشمار
 نوازند بود راه دین خویش را پاک کس پیش از مرگ
 تا از شمار مردگان نباشی هر چه توان از خویش بردانی از عیب
 و سر همه ذنب بانش توبه بوز نامور داین فتوی بآی
 که القائب من الذنب کس لا ذنب له و بر قطع میدان
 که هر عاری که درین سرای از راه خویش بریاید گشت
 میزبیری روزی آن خار را میبری گردانند و بر دست
 رهند کلمه الرحمن موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علی
 نبیا و علیه او را از درگاه ربوبیت کار نام خود نهد او را
 خود آن تناسخ صد و سب و چهار هزار و چهارده
 کلمه بی واسطه بر مسامع او گذرانیدند هر کلمه که برود و آمدی
 مثل شنی گشتی در نهاد خویش صد هزار و سب و چهار و چهارده
 بار مثل شنی میگشت و نواهد کلمه موسی علیه السلام او را در گریه
 هست میزد و میفرمود هزار نواخت فردا می بر دل موسی
 علیه السلام تا نقل کند دل او پرورده نواخت گشتی انگاه
 صفا و آن دل را با بقیه سنگسار کردند بیکه و قتل
 نفسانی و حی ما قبطی را هلاک کردی در چنان نواخت

بزر

نقطه

غاری که بوی

خاری که موسی در راه خود گذاشته بود قصد دیده دست
 او کرد چه بیداری که تو عزیزتر از موسی خواهی بود هر ناگفتنی
 و ناگرونی که گفته و کرده هر یک خاری است که بر راه دل
 خویش نهاده اگر پیش از مرگ بر نداری بتیغ جفا و تو سرست
 بر گیرند و از از تیغ خویش باشی نه کشته تیغ دین حدیث
 عمر خطاب رضی الله عنده شنیده که شمشیر کشیده بر آمد و جری
 علیه السلام از سدره المنتی می آمد که با منجر دوش در لای
 المحفوظ نام عمر بر سر دیوان صدیقان نهاده ایم و اینک می آید
 معطفی صلی الله علیه و سلم بنشین او باز شد هببت معطفی صلی
 الله علیه و سلم او را مذتّب گردان و تیغ از دست او بقیاد
 و اسلام آورد و هر بار که این حدیث بر دل او تازه کردند
 بطبی و مکه بروی شدی در روی در خاک نالیک گفتنی اللهم
 اقبضنی غیر غائب خداوند جان عمر بر گیر تا پیش در آئینه
 جفا خود نیابد دید با خرقه بایم بر آن جفا و خویش
 انستی بایر کرد و زخم آن تیغ را در جان خویش جای باید داد
 ابو ثور را فرستادند تا دوشخیر بر جان عمر زد و برای آنکه دو
 قدم بر آنجا معطفی صلی الله علیه و سلم بنشین بر نگرفته بود اقدام

کردی

حکایت ابی بکر و عمر از آن

مذهب

دیگر همه در حیرت و ترود و بود گفتند و قدم با فکار را بود
 خنجر غرامت نهادیم اگر انکار زیادت بودی خنجر زیادت
 زد می اگر دو قدم با فکار را از عمر رضی الله عنه با کمال الله
 الاسلام بعدم ما کان قبله و از دست ضایع نمی گذارند و محکمت بحکمته
 خود مکافات میفرمایند چندین نمره زار بر شرم معطفی صلی
 الله وسلم فرو خوانند گذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله
 چندان بر درگاه عزت اسلام انار شجاعت داشت
 که از غیب او را این لقب فرستادند که اسد الله کوا و اسد
 رسول صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه و دو شتر
 داشت یک معطفی صلی الله علیه وسلم با و خنجر و یک خود از غنایم
 نصیب او آمد بود حمزه رضی الله عنه آن شتر را که بنام فاطمه بود بر شتر
 شکم بردارند در حال سکر و آن وقت هنوز می حرام شنبه
 علی رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از این حال خبر داد
 رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و پیراهنی بر کردن مبارک
 فرود انداخت و عبا به حمزه رضی الله عنه آمد آن شتر خوردن
 در حمزه انز کرده بود بزبان هر چیزی میکیفت معطفی صلی الله
 وسلم چون او را چنان دید بر گشت روز احد و شنبی را بر گشتند

انکه

و آن شتر که رسول الله صلی
 الله علیه وسلم بر شتر
 بخشیده بود

نان حمزه افروخته

تا شکم حمزه رضی الله عنه بدر انداختند مصطفی را علی الله علیه وسلم
 خبر کردند مصطفی علی الله علیه وسلم در زیر لب می فرمود اشتراک
 فاطمه تنبج یا حمزه مصطفی علیه السلام خبر داد که از عصر آدم علیه السلام
 تا تخمیر بعد از انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام هیچکس قدم در شهادت
 پیش از حمزه رضی الله عنه ننهد برای آنکه زخم خورده شتر فاطمه بود
 رضی الله عنها و علی الله علیه محمد و آل و اصحابه اجمعین و مسلم است که زخم
 خورده شتر فاطمه رضی الله عنها محکم است الهی چنین مرتبه در شهادت
 حکم حدیث حاصل می آید از زخم خورده غیرت حضرت
 علی الله علیه وسلم محکم است الهی درجه بلند در شهادت و دیده
 علو حالت و دار و لیری بحسب مقام و لایت در میان
 اولیا و امت رضی الله عنهم اجمعین حاصل آید از حکمت و رحمت
 الهی غریب و عجیب بنابر آنکه سرشادی بیرون نمیدارد
 صفادست نتواند زد در بارگاه مصطفی خودی باشد اندر
 کوی دین گزیر حق و خون روان کشتن از حلقی چنان در لای
 و فی الحدیث ان العبد اذا سبقت له من الله لکامنة فلم
 یبلغها ابتلاه الله لکامنة صبره علی ذلک حتی یبلغه المنزلة
 التي سبقت له من الله سبحانه افرجه ابو داود و حمه الله علی

بحکمت

جبین

۹
 حکم حدیث مصطفی
 و از زخم خورده غیرت حضرت
 مصطفی علیه السلام حکمت الهی
 درجه مرتبه بلند در شهادت

وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال يؤدّ أهل العافية
 يوم القيامة حين يعطى أهل البلاء والنواب لوان جلودهم
 كانت قرصت في الدنيا بالمقاريف رواه جابر رضي الله
 عنه أخرجه الترمذي رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من يرد الله عز وجل به خيرا تصيب منه رواه أبو هريرة رضي الله
 عنه أخرجه البخاري رحمه الله وقال الدمام حجة الله
 رحمه الله في المقصد الاسني في شرح اسماء الله الحسنى
 اعلم انه انما حملني على ذكر هذه التنبيهات ردف هذه
 الاسمي والصفات ويعني بالتنبيهات ذكر صفات العبد
 من كل اسم من هذه الاسمي والصفات قول رسول الله
 صلى الله عليه وسلم تخلقوا باخلاق اسماء الله تعالى وقوله صلى الله عليه وسلم
 ان الله تعالى كائنه وسبعة عشر خلقا من خلقه بواحد منها
 دخل الجنة وما تدّ ولده الثبينة لم يخ الصوفية جميع الذين
 كلمات تشبيرا الى ما ذكرناه يعني بصفات العبد من كل اسم
 من الاسماء الحسنى لكن على وجه بوجه عند غير المحققين
 معنى الحلول والاتحاد وذلك غير مطلق بل باقل فضلا
 من المتميزين بغيرها لغيرها شغاف وقال ايضا حيث

والموطأ

مطلب الدخا

يطلق الاتحاد ويغال هو هو لا يكون الدليل بنى التوسيع والتجوز
 الا بتبني عبادة الصوفية والشعائر فانهم لا اجل خمسين موقع
 الكلام من الدفهام ليسلكون سبيل الاستغارة كما يقول
 الشاعر انا من اهوى انا هو ذلك ما اول عندك عرفانه
 لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه هو وانه مستغرق اليهم به
 كما يكون هو مستغرق اليهم بنفسه ومن قال انا اكنى
 فهو باجدا وليس انا ان يكون جارا بذلك على انه
 في مرض الحكاية من الدعا في شكر وعلبات حال
 واما ان يكون مستغرقا باكنى سبحانه حتى لا يكون مستغرق فيه
 لغيره واذا لم يحل في الغلب الا جلال الدعز وحل
 ومجاله حتى صار مستغرقا به بغير كانه هو لانه هو تحقيقا
 فيعتبر من هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ومعنى
 به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحل كلام ابي يزيد قد سر
 الدعاء روح حيث قال السليوت من نفسي كما يخلج
 الحية من جلدها فنظرت فاذا الظاهر هو ويكون معناه انه
 من ينسلخ من شهوات نفسه وهو اها واهمها لا يبقى فيه
 من غير اهل له ولا يكون له مع سوي الدعاء واذا لم

بيان ابطال القول
 والاتحاد
 ومن اهوى

القول في تأويل ان الحق

لم يحل في القلب الاجلال السلك وجماله حتى صار مستغنيا
 به بغير كانه هو لانه هو خفيقا وقرق بين قولنا كانه وهو بين
 قولنا هو هو ولكن بغير بقولنا هو هو من قولنا كانه هو كما ان
 الشاعر اودع يقول كاني من اهوى وتجاهه يقول انا من
 اهوى وهذه منزلة قدم فانه من ليس لم قدم راسخ في العقول
 ربما لم يتميز له احد مما عن الاخر في نظر له بمال ذاته وقد تزين
 بما تداراه نفسه جليلة الحق سبحانه فيظن انه هو الحق وهو غلط
 غلط النفا ري حيث اولا ذلك في ذات عيسى عليه
 السلام فاول الشراق نور الله سبحانه قد تداراه وفيه فغلطوا
 فيه كمن يرى يوكبا في مرآة او في ما وفيظن ان الكوكب
 في المرآة او في ما وفيظن ان الكوكب في المرآة وهو معذور والصحيح
 اذا ذامى ان ما في المرآة طمس ان الانسان في المرآة فلذلك
 لك القلب خال من الصور في نفسه ومن الهيات
 واما عيئته فبول معاني الهيات والصور والحقائق فما
 يحل القلب يكون كالمتحد به لانه متحد به تحقيقا ومن
 لا يعرف الزجاج والخمر اذا راى زجاجة فيها خمر لم يدرك
 تباينهما وملتبس ما في الزجاج بالزجاج فتاوه يقول لا خمر

وتارة يقول

وتارة يقولون لا حاجة كما غير هذه ان موحيت قال صلى الله عليه وسلم
ورقت الخمر فئت بها فتشاكل الاثر فكانها خمر ولا قدح
وكما قدح حلا خمر: وقال الدمام حجة الاسلام رحمه الله
ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارسي يهدي قدس الله تعالى روحه
يحيى عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه
انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تقصير او صافا للعباد
السالك وهو ليد في السلوك غير واصل قال الامام حجة الاسلام
رحمه الله وهو الذي ذكره ان اراد به شيئا مما يناسب ما
اوردناه في التنبيهات وبيان خط العبد من كل اسم
من اسمائه الحسن فحسب صحيح ولا يظن به غير ذلك ويكون في اللفظ
نوع من التوسع والاستفارة فان معاني الاسماء ومعاني صفات
الادنى و صفاته لا تغير صفاته لغيره ولكن معناه انه يحصل
له ما يناسب تلك الاوصاف ويكون مثلها من حيث
الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون خواص المعاني
واما ان يشبث للعباد امثال صفات الله تعالى على التحقيق
ونماثل صفات العبد صفات الله تعالى مماثلته تامته
فمحال فان من جملة ان يكون له علم واحد محيط بجميع العلويات

حتى لا يبعد عنه ذرة في الارض والسموات وان يكون له قدر
واحدة تشتمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض
والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض و
السموات وما بينهما وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق
نفسه كل ذلك نزهات ومحالات فاطمنا استحالته ومعنى
قول وهو بعيد في السلوك غير داصل هو ان السلوك بهذه
الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغال بعبادة
الغافر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن
ربه عز وجل الا انه مشغول بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما
الوصول هو ان يتكشف له حليته الحق ويعبر مستغرقا فان
نظر الى معرفته فلا يعرف الا الله سبحانه وان نظرا الى مهمته
فلا هم له سواه فيكون كله مشغولا به عز وجل به مشغولا
وهما لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسحق من نفسه
بالكلية وتجرد له عز وجل فيكون كانه هو الي ههنا ملتقط
من كلام الامام حجة الاسلام رحمه وقال حجة الاسلام الفبا
رحمه الله نقول فولا مطلقا ان قول الفبا ان شيئا صار شيئا
آخر فأتحد به محال على الاطلاق لانا نقول اذ اعقل زيد وحده

هية

وكرر دونه

وعمره وحده ثم قبل ان ذبدا صار عمره فالتحق به فلا يخلو
 عند الانحلال ان يكون كلاهما موجودين او كلاهما معدومين
 او زيد موجود وعمر معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم ورا
 هذه الاقسام الاربعه فان كان موجودين فلم يضر احد عي
 الاخر بل عين كل واحد منهما موجودة وانما الغايه ان يتحد مكانهما
 وذلك لا يوجب الاتحاد فان العلم والارادة والقدرة
 قد يجمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها ولا يكون القدرة
 مع العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض ببعض وان
 كان معدومين فما اتحد ابل عدما ولعل الاتحاد شئ ثالث وهو الذي يكون بطريق التوسع
 وان كان احدهما معدوما والاخر موجودا فلا اتحاد اذا
 اي حقيقة اذا لا يتحد موجود بمعدوم فالاتحاد بين شئين
 مطلقا محال وهذا جارح في الذوات المتماثلة فقلنا
 عن المختلفة فانه يستحيل ان يعبر هذا السواد ذلك
 السواد كما يستحيل ان يعبر هذا السواد ذلك البياض او
 ذلك العلم وحيت يطلق الاتحاد ويقال هو هذا يكون
 الا بطريق التوسع والتجاوز وان جاوزت هذه التاويل
 الى ما عرني الاتحاد فذلك محال قطعاً واعلم

انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقضي العقل باستحالته
 نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بحيث انه لا يدرك
 مجرد العقل ومن لا يفهم بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل
 فهو اخس من ان يخطب فليترك جهله و كلمات الصوفية
 بناء على من هدت النعمت لهم في طور الولاية ومجرد العقل
 يقصر عن ذلك ذلك والديانة الموقن اليه منها ايضا
 ملقط من كلام الامام محمد السليح رحمه الله تعالى بقوله الخ
 المتأخر من محرم الله تعالى في تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين
 بين اهل التصوف الاتحاد فهو الواحد الحق سبحانه الذي العقل به
 موجود فالحق سبحانه ينجد به العقل من حيث كون كل شئ موجودا
 به معدوما بنفسه لا من حيث الوجود اخصا اتحادا بانه
 محال وقال يعظم الاتحاد وهو ظهور سلطان الحق عز وجل على العبد
 بحيث يعزله عن التصرف ويتوب منابه وهو ان رة لا
 معنى الحديث الصحيح حكاية عن السيد جانه لنت سمعته و
 واذا ظهر سلطان الحق على العبد بحيث يعزله عن التصرف
 ويتوب منابه يرى في المحس ظهور الصفات والافعال من العبد
 وهي في الحقيقة لمولاه عز وجل المتصرف بصفاته الذاتية

العقل

بما لا يفهم بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل

في العبد

فر العبد على ما ورد في النص كنت له سمعا و لبرا و الوصف
 الذي اتى للحق سبحانه هو احديته و وجوبه الذاتي و غناه عن العالمين
 و اعلم ان الطراط المستقيم هو طريق التوحيد و دين الحق سبحانه
 واحد و به يتحد طرف الانبياء عليهم الصلوة والسلام كما قال
 سبحانه قل يا اهل الكتاب اتوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم
 الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا الآية در تفسير ابن ابي
 كفتة اندان راحت كه حق پرستان از حق پرستي دارند ملوك
 و سلاطين از ملك و سلطنت ندارند ابراهيم الملوك و ابن
 ابي الملوك من هذه اللذات لذت حق پرستي و صفاء
 وقت و مشهود بي غيب و ظهور بي غفلت بهشت كدوزه
 شرف الصوم لي و از دشمنه است بملائكه روحانيت
 بر جنانيت غالب مي آيد زكوة برهان محبت الهي است
 نظير دل است از فلقن با سواي حضرت اوسما نه سحر حج
 بر مثال سفاخرت است بطاير مفعد خانه است و بيلين
 مفعد خداوند خانه حبل ذكره حج كمال حال اسلام است نماز
 و حج و روزه شكر نعمت زن است زكوة شكر نعمت
 مال ذكر نور باطن است قرات قرآن از حق شنيدن است

نقد است نماز با نياز
 راز كفتن است شغل است
 بحق سبحان بظاهرو باطن

كلام

قیام شب در عمرافزون سبب تحویل سبب از منزل غفلت
 بهرج شرف فخر بدین شرف المؤمن قیامه باللیل وعزاه
 محض من الناس در عبادتی راضی ست از لذت لذت
 نایافتن دلیل فدر مزاج ست عمل صالح و سبب قرب
 و زلفت سبب منی تعالی و تقدس اعلی کتاب را باین
 سعادت دعوت کن بگوای اهل نوریت و انجیل و ای
 خوانندگان و کتاب منزل تعالی و ابیات شریفه یعنی بفرم قبول
 و قصد عمل بسختی که بر این میان ما و شما در نوریت و انجیل
 و قرآن در این سخن اختلاف نیست محض علیه سبب از محکماست
 قابل نسخ نیست الا نعید الله ولا نشکر به شیئا نقیر
 کلمه سبب کلمه گویند و مراد کلام بود اگر چه دراز باشد آن
 کلمه عمل که نسب اسمانی باین نامی ست آن ست که بنیم
 مکر معبود بحق را سبحانه و شریک نگوئیم بوی چیزی را در الوه
 ای لم یختلف فی کلمه التوحید نبی و الاناب قط سوا
 ای مستونیه و سوا کل شیء وسطه و اعدل الامور و افضلها
 اوسطها و قال ابو یزید انو شطی رحمه الله هو اظهر العبودیه
 عند ملائطه الصمدیه و قال ابو عثمان رحمه الله استکمل سبحانه

اعلمک

طریق التبیق

طريق التعبد في هذه الآية وهو ان لا يطالع بسرك عند اشتغالك
 بالعبادة سوى معبودك ولا تفرغ في امر من امورك
 الي غيره ليتخذ بذلك رباً وقال الامام الغنوشي رحمه الله
 هو ان لا يطالع بسرك مخلوقاً ولا يكون غيره معبودك
 لا يكون غيره مقصودك ولا منهدك وهذا هو اتقاو
 الشرك وانت اول الاغيار الذين يجب ان لا تشبه
 هم ويجب انما والطريق الموصلة الى الله عز وجل فان
 اختلف الطرق لوجب الفواتية والضللال قال سبحانه
 وان هذا صراطي مستقيماً فاقبوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم
 ولم عن سبيله الآية اتباع راعها وختلف منيكت له
 متفرق رد انما تلي از حراط مستقيم ودور اقلند ودر بودي
 ضلالت حيران شوئيست وراه نجات كم كسبت ودرين
 التوحيد اعظم الطريق واقربها واسهلها واوضحها والاصح
 في اللغة الطريق الواضح والجادة وهي الطريق الاعظم الذي
 يحج الطريق ولا بد من المرو عليه والمستقيم المستوي الذي
 لا زيف فيه ولا اعوجاج ومن سلكه افضى به الى المقصد
 وهو الله تعالى ومن تولاها الله سبحانه برعايته وحفظه

مكتبة
 شماره
 (صفة طريق التوحيد)
 در بيان مآد يقم

انذر حبت صفادة جمع المقامات في حالته ولم تقيد
 بمقام وفي دعاء امير المؤمنين علي رضوان الله عليه واسكنك
 بنوحيدك الذي فطرت عليه العقول واخذت به الهوى
 وارسلت به الرسل صلوات الله وسلامه عليهم وانزلت
 به الكتب وجعلته اول فرائضك ونهايته لما غفك فلم يقبل
 حسنة الامعة ولم تفقر سيئة الابعده واستقامته هذا الطريق
 جامعته لكل ما تعلق بالعبادة والاعمال والخلق والخلق
 ومقامات المعرفة وجمع ابواب العبودية ولكل منها طرقا
 افراط وتفریط والوقوف على الوسط الحقيقي الا عند الجاني
 من كل مناهية الصغوبة ثم العبور عليه اصعب وهو من الله منزلة
 الاقدام من الخواص والعوام ونال الله سبحانه التأييد و
 التكريم واللام في قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقيم
 للعباد والمعبود طريق التوحيد ودين الحق الذي جمع الله
 عليهم الصلوة والسلام واتباعهم عليه ولا يرشد الى خفايا
 التوحيد مجرد العقل والذكاء بل هي اسرار يكشفها
 بها من خطيرة القدس قلوب الانبياء ثم متابعتهم من
 الاولياء وقال بغير الكبر او محمد بن عبد الله فر قوله سبحانه اهدنا

الطريق المستقيم

المراد المستقيم انه الاستقامة معه على توحيد الله في الاستقامة
بهدايته عز وجل من وسط المقامات وقطع الجبب يا
بالجذبات الالهية والطرائق الى الله تعالى بعد انقاس
الغلابي وعن الشيخ ابي يزيد قدس الله روحه انه قال
الطريق الى الله تعالى بعد الحق والسعي من هدي الى
طريق من تلك الطرق لكن الاختلاف والتعدد في صور
سلوك طريق التوحيد وكيفية سلوكها مع ان المقصد و
المراد وحقيقة الطريق واحد فاصل طرق الانبياء عليهم
الصلوة والسلام واحد وانما اختلفت ادبايهم وشرائعهم
يعلم لاجل اختلاف امهم وذلك لان اهل كل عصر
يختلف باستعداد واحد يشمل استعدادات افراد ذلك
العصر وقابليته معنيته لذلك ومزاج يناسب ذلك العصر
والنبي المبعوث اليهم انما يسبغ بحسب قابليتهم
واستعداداتهم فاختلفت شرائعهم باختلاف القوايل
وذلك لا يقدح في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح باختلاف
الثقب والشيايب في وحدة نور الشمس ولان اصل طرق

اختلاف الطرق مع
اختلاف المقصد
والنكاحات يتكثر بتكثر الال لكن
وتكثر استعداداتهم المتكثرة ولهذا
فيل الطرق الى الله تعالى

حقيقة

الانبياء عليهم الصلوة والسلام واحد صدق الله الحق منهم
 السليم وما وقع بينهم الخلف في التوحيد ولو ازمه وانفلا
 الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب
 الازمنة ولو احققها واختلف صورها مع اتحاد حقيقة
 طريق التوحيد مثاله الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط
 فانها طرق شتى باعتبار اختلاف محاذيات المركز لكل
 واحدة من النقاط المفروضة في المحيط مع ان الكحل طريق
 من المحيط الى المركز والمعالمات المختلفة التي يجالطها سبب
 واحد الامر في مختلفه فالمراد منها واحد وهو الصحة وكما
 في كونها طريق رد المرض الى الصحة واحد فطريق التوحيد واحد
 لكن اختلاف استعدادات الامم اقتضى اختلاف صور
 الشرائع فانه اصطلاح كل امته يكون بازانته ويختص
 بها وهذا ينتم الى امنى وطريق التوحيد انما يكون من الزعم
 ورايتهم المختلفة بحسب طبائعهم ونفوسهم ولما كان بنينا
 على النبوة وسلم صاحب الاسم الاعظم الاسم الجامع
 الالهى واستعداده الحمل الاستعدادات واعظمها و
 اسلمها من الدفات وكان استعدادات امته

علمت في بيان
 جامع

و نسخت

لوازمه

صفت مر ١

بالنسبة الى سائر الانتم لذلك ختمت بكمال نبوته و
 رسالته النبوة والرسالة لانه بكمال شرعه ودعوته وكل دعوة
 ودلالة واندرجت طرق جميع الانبياء واتباعهم من الانبياء
 الاولياء السابقين واللاحقين بحسب الظهور والزمان في
 وحدة الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وشرعيته
 المرفوعة عند السماء قال الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام
 ديناً فليس يقبل منه الآية وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط
 المستقيم الذي كان ~~الخط~~ معنى في الدنيا منصف في الدرة
 محسوس وهذا هو صراط التوحيد وهو ~~الخط~~ وحقوقه فالمنشرك
 لا قدم له على صراط التوحيد والمنشرك ما وجد الله تعالى
 همماً فهو من الموقوف الى النار مع المعطلة ومن هو من
 اهل النار الذين هم اهلها الا المنافقين فلا بد لهم ان
 ينظروا الى الجنة وما فيها من النعيم فيطمعون فذلك نصيبهم
 من نعم الجنان ثم يعرفون الى النار وهكذا من عدل الله تعالى
 فقولوا يا اعدائهم وقد جاء في الخبر في ~~صفت~~ الصراط انه ادق
 من الشعير واحد من السيف وقد ورد في خبر اخر ان
 الصراط يظهر يوم القيامة منه للابصار علم قدر نور المارين

شيعة

عليه فيكون دقيقاً في حق قوم وعريضاً في حق آخرين و
 القراط على شريح جحيم غائب فيها واخذت النار سبعه ثمانين
 الناقصين سوداء مظلمة والجنة من راسها وعن ابي
 عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يجد القراط على النار في مثل
 حدة موسى فترعد فرائس الملائكة فتقول ربنا من يجوزها
 فيقول سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري
 رضي الله عنه انه قال القراط مسيرة ثلاثة الاف سنة او
 من الشعر واحد من السيف الف صعود و الف
 اسواء و الف هبوط وقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم شعار المؤمنين على قراط يوم القيامة رب سلم
 رب سلم اخرجه النعماني رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم
 اما ثلاثة مواضع فلا يترك احد احد اعند الميزان حتى يعلم ان
 ميزانه ام يثقل وعند نظير الصحف حتى يعلم ان يقع كتابه
 في يمينه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند القراط اسفل
 طوضع بين قهري جحيم حتى يجوز اخرجه ابوداود رحمه الله
 وان الله تعالى خلقي القراط من رحمة اخرجه للمؤمنين فالقراط
 للموحدين خاصة والفقراء لاجواز لهم عليه لائق النار

قد التقطت

قد التقطت من الموقف جبارتهم وسائر الكفار قد
 اتبعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل النار
 فقسّم النور بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا
 والعراطين وتنشع على حسب منازل الموحدين الدقة
 للمذنبين والسعة للمتقين والاصل الواسع للأنبياء
 والا ولياء لهم كالسائط سعة ولها ولهم السعة ^١
 الا لبطاونا ولهم كلج البصر واخرجهم كرم الدنيا سبعة آلاف سنة تنزل
 قدم فخرهم ثم يخرجها قبرا ومن الرحمة ثم تنزل قدم والاخرى
 قد برأت فلا سلام خرج لهم من الرحمة فلما قبلوه ولم يقوبه
 ضرب لهم حشر من تلك الرحمة فيمروا عليها من شيع
 منهم شيا من اعمال الاسلام فانما شيع الرحمة التي رحم بها من
 قدمه فالدقة والامتناع على قدر الرحمة من الدنيا في العبد
 فيخط العبد من الرحمة الذي قسمه سبحانه له في ايام الدنيا
 شيع العراطين عليه والسرعة والاياء في قطع العراطين
 على قدر القرب فيخط العبد من نور القرب يسرع وينطوي
 فاولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولهم الخوف وهم
 الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانية فرشل الرح والغير

علم الدنيا سعة
 الا في سعة

فحفظ

البقر

وهم الصديقون الاولياء والثانئذ مثل حشر الغرهم واجاويد
 وسيد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين جاهدوا
 انفسهم حتى صدقوا الدجانه في جميع حركاتهم والصديقون
 صدقوا الدجانه في حركاتهم وخطراتهم ايضا والرابعه في
 مثل الراكب رحله وهم المتقون والخامسه في مثل
 سعي الرجل وهم العابدون والسادسه مشيا وهم العمال
 المستورون والسابعه حبوا وهم المتكلمون مع
 الموحدين وكل زمره لها نور نور النبوة ونور الولاية ونور
 الصديق ونور التقوي ونور العبادة ونور الستر ونور
 التوحيد فمنهم من نوره مدبصره ومنهم من نوره عند
 ايهام قدمه وهو الخرم فليس النور هناك كنبذة الاعمال
 انما النور يعظم نور الاعمال وانما يعظم نور العمل على قدر ما في
 الغلب من النور وانما يعظم نور الغلب على قدر القربة
 فكل ذي نور نوره اقرب الى الله تعالى فنوره النور و
 اعظم الغلبة والنور وانا فكل من رجل قل عمله هناك
 سبي الى الجنة من ارباب عمله اصنافا لا يرى الى قول رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لما ذكره الله اخلص بقلبك القليل من العمل

فلا يصل العبد إلى الاخلاص الا بعظم النور وانما زلت اعمالهم
 ومنت بعظم النور تحقيق ما قلنا ان الرجل من هذه الامنة
 قد يمتحن من عمر الف سنة من الاولين وكذلك روي في
 الحديث باجتناب النوم الا لباس وفطرهم كيف يغتسلون
 المحقق وصامهم ولمشعل حبة خردل من حب نعوى بوقين
 افعل عند السجادة من امثال الجبال عبادة من المغتربين
 والتهابة من الدنياه للعبد في هذا الموطر على قدر محله
 ومحل على قدر ما يتبع به عليه من المعرفة سبحانه وهو اليقين الذي
 جعل له من ذلك حظا وفي الحديث عن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم انه قال يرد الناس النار ثم يصعدون عندها باعمالهم
 اخرج الزندي رحمه الله وقد روي بهذا الحديث مرفوعا
 علي ابن مسعود رضي الله عنه فانما ذكر في الحديث الاعمال لان العمل
 ظاهر وما في الباطن غيب الا من غاب الغيب سبحانه فالظاهر
 صاحبه معرفته اذ رك معرفة الباطن فاذا كان يوم الجزاء
 جني بالعمل فوضع فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل وقد روي
 جبا العمل في ذلك النور يوم عمل الي يوم الجزاء فصا
 اصفا فامضا عفة فهو قول سبحانه في عفة له اصفا فاكثيرة

والكثير من الدعجانه لا يصحى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولقرب العراطين ظهر انى جنتهم فانوى اول من يجوز من
 الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بائنه ولا يتعلم يوم هذا احد الا
 الرسل وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم سلم رواه ابو هريره
 رضي الله عنه واخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وقال
 خامس رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يقرب الجبر على جنتهم
 وتخل الشفاعة ويقبولون اللهم سلم سلم سلم رواه ابو سعيد
 الخدري رضي الله عنه واخرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمهم
 الله والشافعية التي لا تخلد في النار قد تسأل وتغذب
 على العراطين تسلم اعمالهم على العراطين فلا ينهضون الى الجنة ولا
 يقعون في النار حتى تدر كلهم الشفاعة والغناية الالهية فمن
 تجاوز هناك من عباد الله تجاوز الله تعالى عنه هناك ومن
 انظر معسر انظره الله تعالى ومن عفا الله تعالى عنه ومن
 استغنى عنه من عباد الله استغنى الله تعالى بحقه منه
 هناك ومن شدد علي هذه الامنه شدد الله تعالى عليه
 وانما هي اعمالكم تراو عليكم فالتزواكم ايام الاخذ فان الله
 عند انعامكم باعمالكم بعباده اليوم كان العمل ما كان وما كانوا

فراخي بوشه

فالعراطين

فالعراط المستقيم طريق التوحيد وهو دين الحق الذي جمع لانباء
 وارسل عليهم الصلوة والسلام وما بعهم عليه وجمع الاحوال
 السنية وجمع مقامات السالكين في السير الى الله سبحانه
 وفي الدعز وجل راجع اليه وعلم التوحيد انفع العلوم وارفها
 بل صفاوتها وتفاوتها وهو المقصد الاقصى والمطلب الاعلى
 وليس وراءها عبادان فرقة ولا مطمع في النجاة الا باقتناء
 ولا فوحي بالدرجات الا باجتناء وعلوم شتى ورفعة منزلة
 القلب البصائر عنه كليلته والعقول عليه والنواظر حواس
 حلق براه المهمل العالية لقصد اراكه في حو الطلب فحيل بينها
 وبين الارباب كحالات جبال العقول السليمة للطلب غايته
 في ميدان النظر فحسرت في بدايته غير مقضية الوطر فهو كما قال
 الشيخ ابو علي الحسن بن محمد الدقان قدس الله تعالى روحه التوحيد شانه
 عزيز لا يقضي دينه وغريب لا يودى حقه وحقيقته التوحيد
 تجل عن ان يحيط بها فهم او يحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وف
 بساحل العقول وامتنع على الارواح والقلوب الى نفعه
 الوصول واهل الكاشفات الصيحي والمن بعد اس
 العريضة والمواصلات الروحانية والمنازلات القلبية والمعال

النفيسة الذين كشف من البصائر عنهم حجب الكون نفثوا عن فضل
 مواجيدهم نفثته المصدور وبأحوالهم توحيدهم بوح السكran
 المصور وكلموا في علم التوحيد بلسان الذوق والاشارة
 تضيق ظروف العبارة وغير هذه العائفة من المستلزم
 بالانزاع على المنزلة وبالصورة على المصور ما كشف لهم هذا المطلوب عن
 وجهه ففقد الغنا كمال النور والاشارة وهذا هو العلم الذي
 يرثه العلماء من الانبياء عليهم السلام علما ومقاما وحالا فهو في
 الحقيقة من علوم الوراثة وعبره من العلوم الدارسة وقال
 الامام العنبري رحمه الله في تعريفه التوحيد سقا الرسم عنه
 ظهور الهمم فناء الاغيار عند طلوع الانوار تملأ شي الخلائق
 عند ظهورها في نقد رتبة الانبياء عند وجود رتبة الجبار
 جل ذكره فقال الامام محمد الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي
 قدس الله تعالى روحه شرح توحيد درازسب وعلم وي بناب
 عمر علماء سب وبيان شرع وعقل وتوحيد هج تناقض
 منبت نزديك کسی که چشم بصیرت ویرا کشده اند وقال شيخ
 الامام العالم العارف الرباني شيخ شيوخ العالم ابو الفتح احمد
 بن محمد الغزالي قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب

تعريف التوحيد

توحيد

کرامات و اشارات و صاحب قبول تمام و کان ملج الوعظ
 حسن المنطق و کان مع الفقہاء و غیرانہ مال الی الوعظ و التوف
 فقلب علیہ و درس بالانطاکیۃ نبایۃ عن اخیه ابی حامد لما نزل
 التدریس زہادۃ فیہ اختصر کتاب اخیه المسمی باحیاء و علوم
 الذین فی مجلد واحد و سماہ لباب الاحیاء و لہ کتاب اخر
 سماہ ذخیرۃ فی علم البصیرح طاف البلاد و خدم الصوفیۃ و
 خدمہ و صمیم و محبہ و کان مائلا الی الانقطاع و العزلة ثم ارجع
 علیہ العلماء و الاولیاء و فی رحمہ اللہ تفرس سنہ عشرين
 و خمس مائۃ لذلک لہ الدام الباقی رحمہ اللہ اعلو الخوانی زادکم
 اللہ تعالی الزوار التوحید کہ توحید ذرۃ و علیہ و احوالہ
 و عزوۃ و ثقی مقام است و تاج انبیا است و حلیہ اولیا است
 و حقانی توحید نہ ہر ر روی کہ راہ رفت بیافت ہر کہ
 جوارہ ممکن نیافت ہر بعد از محقق نہ رسید او نہ لطفی است
 و نہ قہری است منزل اول عشق است و ششمین ہیوم عینی
 و بالای جمع است منزل اول عشق است اشارت است بہم
 مقامات محبت ذاتی کہ این مقامات سیر الی اللہ عزوجل
 منزل دوم نیستی است اشارت بہم مراتب سیر فی اللہ

ہستے

نہایت مقامات

که مراتب قنای الله سبحانه حیث بتولی الحق عزوجل بذاته
 انعمی عبده فلا یقرق للعبد اصلا و نهما الفناء بید المعنی لفعیل
 لعبده ما یسأل و منزل سبوح معنی سب است مقامات بقا بعد
 عزوجل و المقامات النبی تحصل للعبد بعد السلوک و الوصول
 و لم یس و راو عبادان قرینه و فی کتاب کشف المحجوب
 معرفت خداوند عزوجل بر دو گونه است علمی و حالی و معرفت
 علمی قاعده همه خیرات دنیا و آخرت و مهم ترین جزئیات مرئیه را
 در همه اوقات و احوال شناخت خداست عزوجل و بیشتر خلن
 ازین معرض اند جز آنکه خداوندشان بر کز بدست و از ظلمات
 باز گردانیده و دلهای ایشان را بخود زنده گردانیده قال الله
 سبحانه اوس کاسک متینا فاحیناه الایه لمعرفت حیث
 دل بود معنی عزوجل و اعراض بر سر حد حق عزوجل و قیمت
 هر کسی معرفت بود هرگز معرفت نبود وی بی قیمت
 بود و مردمان صحت علم را بخداوند عزوجل معرفت خوانند
 و متخرج این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم صحت حال را
 با خداوند سبحانه معرفت خوانند و از آن بود که معرفت به
 فاضلتر از علم گفتند عارف نبود محسن عالم نبود اما عالم بود عارف

باین
 معرفت

نباشد از دیگر

نیاشد و از توحید و از توحید بجز علم ان نتواند گفت هر خاکی که
از اندیشه غیر بر دل موحّد کز در حجابی باشد واقعی و بدان مقام
مقدار که از خاطر بر سر موحّد گذرد وی از توحید محجوب باشد
قهر کشف جلّال احدیت جل ذکره سنده را از او صاف
سند فانی گرداند شمع سنده تعبیه کاوا اسرار حق سبحانه بود و
مراثبات محبت را حکم شریعت بروی باقی بود و وی از
رویت کل فانی و کمال این حال صفت پیغام برست
صلی الله علیه وسلم نفس بحیل دل رسد و دل بدیده جان
و جان بر نبیره سر و سر نصیفت قرب در صمد از همه جدا از
محفل خلن بقید و از او هام منقطع گردد کون ویرا کم کند
دوی بخود را کم کند در فناء بی صفت بی صفت متحرّک گردد
و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود و نسبت خواهد
که خراب شود و بگذارد و چون مراد حق سبحانه از نسبت است
محبت بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت یا بدو
قوت قویّت وی بنود از منینی خود بستی حق عزوجل
پدید آید و اندر عبارات توحید منیخ را قدس الله
تعالی ار و احکم منیخ بسیارست و مولف کتاب کشف

در گذشتن اندیشه غیر بر دل

المحبوب رحمه الله مکتوب توحید از حق سبحانه بنده اسرار
 و عبارت تقوید انشود تا کسی از عبارت بیاید و عبارت
 و معنی غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شرک بود و الهام
 آن مکتوب کرد و موحّد الهی بودند لاهی محمد بن واسع رضی الله عنه
 مکتوبید من عرفه سبحانه کل کلامه و دام تجرّه و ابوبکر و اسلمی
 رحمه الله مکتوبید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس و نفع
 و قال انبی صلی الله علیه وسلم لا احصى ثناء علیک فرمان آمد که
 یا محمد لعمرک اذا سلکت عن ثنائی فاعل منک ثنائی
 اگر تو نگوئی یا مکتوبیم همه اجزاء عالم را ناسب تو کرد ایم ناثنا
 ما گویند و حوالت آن بتولند چیزی که حقیقت آن در
 عقول ثبات نیاید زیرا با آن از آن چگونه عبارت توان کرد
 جز بمعنی جواز لا ان المثل هذه قهراً لکن بحضور الجنان بر
 اندرین معنی سکوت را درجه برتر از لفظی باشد سکوت
 علامت مشاهدت بود و لفظی نشان طلب مشاهد
 در درجه دوستی لکائی بود و در یکجائی عبارت بیجانگی
 بود انت کما انشیت علی نفسک یعنی گفته من گفته
 نو باشد و ثناء و ثناء و شمع تنبیت من اعوی فلما ایتبه

یعنی گفته تو گفته من

استقام

بهت فلم املك لسانا ولا عيناً وقال الدمام حمزة الاسلام
 رحمه الله ان كل هذه الشهادة وهي لا اله الا الله محمد رسول الله
 علي ايجازها يتضمن اثبات ذات الاله واثبات صفاته
 واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلى الله عليه وسلم
 فبناءً على ايمان علي هذه الاركان واول ما يستغاث به من
 الانوار وليك من طريق الاعتبار ما ارشدنا اليه القرآن
 فليس بعد بيان الدعوى وحيل بيان وقد قال الله تعالى
 لم نجعل الارض معاداً والجبال اوتاداً الى قوله سبحانه
 وجبال الفاتوا وليس يخفى علي من معادني مسكنه اذا
 اتامل بادي فكرة مضمون هذه الايات وادار نظره علي
 عجائب خلق الله سبحانه في الارض والسموات ويدائع فطرته
 الحيوان والنبات ان هذا الامر العجيب والمنزلي
 المحكم الغريب لا يستغنى عن صانع يدبره وفاعل بل تكاد
 فطرة النفوس تشهد بكونها مقدورة تمت شحجه
 معقولة بمقتضى تدبيره ولذلك قال سبحانه في الدخان فاطر
 السموات والارض ولقد بعثنا الانبياء عليهم الصلوة والسلام
 كلهم لدعوة اخلص الي التوحيد ليقولوا لا اله الا الله واما روا

يحكمه ويقدره

ان يقولوا لنا الله وللعالم ان كان ذلك كان مجبولا في فطرة
 عقولهم من مبادئ علم في عنقوان شبا بهم ولذلك قال الله
 تعالى ولكن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله وقال
 الله تعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس
 عليها فاذا اتى فطرة الناس وثواحد الفراع ما يعني عرس اقامته
 ابرهان وكذلك على سبيل الاستظهار والاقتداء بالعلماء الفهار
 نقول من بداية العقل ان الحادث لا يستغنى في حدوده
 عن محدث يحدثه والعالم حادث فاذا لا يستغنى في حدوده
 عن محدث اياه ان قال فالعالم لا يتخلو عن المواد فمحدث
 فاذا ثبت حدوده كان افتقاره الى المحدث من المحدثين
 بالضرورة واجب فالعالم لا يتخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان
 ومن عقل حسبا لا كذا ولا متحركا كان ملتبسا الجبل راكبا
 وعن نبي العقل ناكبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبها
 وذلك من محدث في جميع الاحسام وما لم تثن محدثا من
 كان الا والعقل تامم بحجج زركته ~~على~~ القلوب
 فالطاري منها حادث لظهور بانه والساتئ حادث لانه
 لو ثبت قدمه لاسمحال عدمه وقال العلامة حافظ الملة

يحدثه
 وما لا يتخلو عن الحوادث

قاص

الدين بالبركات

صلى الله عليه وسلم بدلالة المعجزة وعند الشيخ أبي الحسن علي
 بن اسمعيل الأشعري رحمه الله ان يعرف ذلك بدلالة العقل
 وعند المعزلة ما لم يعرف كل مسألة بدلالة العقل على وجه
 يمكنه دفع الشبهة لا يكون موتاً والقيح ما عليه عامة اهل العلم
 فان الامان هو التقدير مطلقاً فمن اخبر بخبر فصدقه صح
 ان يقال آمن به وامن له وهذا الخلف فليس من علي
 من هوى الجبل ولم يفكر في العالم ولا في الصانع عز وجل أصلاً
 فاخبر بما يجب الامان به فصدقه من ثن وفي بلاد المسلمين
 وشيخ الدتواني عند شيخنا صائغاً فهو خارج عن حد التعليد
 وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان يعتقدوا
 الشيء على ما هو عليه اعتقاداً اجازاً لا ينتقش قلوبهم بالهوى
 الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا اتوا او انكشف لهم الغطاء
 فنعدوا الامور على ما اعتقدوا لم يفتنوا ولم يخبروا
 بنار الجحيم ولا بنار جهنم ثانياً وصورة الحق اذا انتقش به
 قلبه فلا نظر الى السبب المتفكر له وهو دليل حقيقي او كونه
 رسمي او قناعي او قول عيسى الاعتقاد في قائله او قبول
 الجبر والتعليل من غير سبب فليس المطلوب الدليل المتعبد

والشيخ

واما

روية

لم يفتنوا

والجبل

بل الغاية

بل العائدة وهي حقيقته الحق علي ما هي عليه فمن اعتقد حقيقته الحق
 في السمجانه وصفاته وكتبه ورسله واليوم الآخر على ما هو عليه فهو سعيد
 واذ لم يكن ذلك دليل محكم كلامي ولم يكلف الله عباده ذلك
 وذلك معلوم على الضرورة بجملة اخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرموا بالاعراب عليه وعرضه الايمان عليهم وقبولهم ذلك بالقرائن
 نعم من غير تكليف بل باهم التفكير في اودته الواحدانية وسائر الصفات
 فالواجب على الخلق الايمان والابحان عبارة من تصديق جازم
 لا تردد فيه ولا يشترط حاجته بالمكان الخفاء فيه وهذا التصديق
 الجازم عليه مراتب نعم لا تتدرج للعارف ودرجته على المقلد
 ولكن المقلد فرأى من كمال العارف مومن ثم ما يعالج به الضرر
 بحكم الضرورة يجب ان يوقى عنه الصبح وليس الضرر في استعمال الدوا
 في الامحاء باقل من الضرر في افعال المداواة مع المرضي قال سمجانه
 اذع الي سبيل ركب بالحكمة الموعظة الحسنة قوم اخر وبالمجادلة
 بالاحسن قوم اخر والسمجانه الموقن وقال بعض العارفين فيهم
 الله لا شك عند ذوي المعايير النافذة في محبت الغيب
 وسراوات الملكوت فوجود معنى صدر عنه الوجود علم انهم
 الوجوه واكملها وهو الذي عبر عنه فارح الحبيب في بيان

وجاد لهم بالتي هي احسن الاله
 فالمدعو بالحكمة قوم وبالموعظة
 احسن

المعنى من غير مقدمة علمية
 كما هو حال أهل النظر
 وذلك
 أن يطرح

العرب يقولون واعني بذوي البصائر من يدرك وجوده
 المعنى يتعالى ويتقدس عن كل طبع نحو حقيقته نظرناظر سواء
 وسجانه من أن يطبع طامع في جواز ذلك فهو المتعذر بذاته
 فذاته هي التي اقتضت هذا التعذر على غيره كما
 أن الشمس بذاتها تقتضي في كمال سلطنته اشراقها أن يكون
 متقدراً عن أن يمتد إليها البصار الخفافيش ولله المنل
 الاعلى ومن آياته الشمس وتوالاته وكرمه الغياض المقضي
 للذن لا اجترأ احد من البشر على ضرب مثل له فكيف لا
 ويستحيل ضرب المنل في حقه اذ ليس كمنكر شيء وهو منزه
 في بصائر العارفين عن الكمال الذي يمكن ادراكه الخلق
 حسب تنزهه عند الجاهلين عن كل نقصان وقال ايضا
 أهل النظر حققوا القول في مسألة اثبات موجود قدم من
 وجوه كثيرة وبعض استدلال على وجود القديم سبحانه من طريق
 النظر في المولدة وذلك وان كان طريقاً واضحاً بالمقصود
 وانما فسلوكه بطويل ويحتاج فيه الى اتقان مقدمات
 ليتفنى عنها من سبيل الطريق المستقيم وكثير من أهل
 النظر سودوا واورا فالكثرة في تلك المسألة وذلك

فقل متفني

فصول مستغنى عنه والحق اليقيني في اثبات القديم سبحانه من
 طرفي النظر ان يستدل عليه بالوجود الذي هو اعظم الاشياء
 اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجودا أصلا ^{النتيجة}
 وذلك لان الوجود ينقسم قسمته حاضرة الى الحادث والقديم
 اعني الى ما موجوده بذاته والى ما ليس بوجوده بذاته فلو لم يكن
 في الوجود قديم لم يكن اصلا حادثا اذ ليس في طبيعة الحادث
 ان يوجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجب الوجود ^{حسب} والواجب
 بذاته لا يتصور له بذاته وينتج من هذه الكلمات قياس ^{بعض}
 فيقال لو كان في الوجود موجود لازم بالضرورة ان يكون في الوجود
 قديم ثم يقال الوجود معلوم قطعاً فينتج من الاصلين وجود موجود
 قديم بالضرورة ومن حصل له علم ضروري يعني من طرفي النظر
 بوجود الباري تعالى وتقدس وبوجود صفاته فينتج ان لا
 يكون بذلك فورة طلبه ولا يزيد التبحر في العلوم النظرية
 الا حدا في الطلب وتشوقا الى مزيد الاستبصار وتطلعا الى
 ما وراء العلم والعقل من كشف ذوقه يختص به خواص الحق
 سبحانه وفرض من العلماء انهم ليسلكون طرفي البحث العقلي
 والنظر بهائي الا انهم اذا قطعوا مناز العلم طعنوا انهم وصلوا

بيان ان حكمه واجب الوجود
 فينتج من هذه الكلمات قياس
 بعض

اى الكمال العلى فبما هم بصوره وعز ورحملا وبما حصلوا
 من العلم النظرية عظيم فانهم يظنون ان تحصيل العلم باليدسجانه
 مثلا وصول الدعز وجيل وهو عين السعادة المطلوبة وهذه
 حماقة عظيمة يصعب التخلص عنها الا من اخذ بضيقه عنانية
 اذنية الى طيحه حتى لا يزيده التجرب في العلوم النظرية الا حياء في
 الطلب وطلعا الى ثورا العلم والعقل من كسيف الذوق
 وطلب العارف لا يسكن بالعلم كما لا يسكن الى الجائع بالماكل
 والعطشان بالخمر والعلم بذات المعشوق وصفاته مثلا
 ليس عين الوصول اليه والمعرفة يلزمها شوق عظيم الى التمتع به
 وطلب نام لا يتصور العبادات عنه والعلم لا يلزمه ذلك
 الشوق ولكن التحلى الالهى على قدر هذا العلم وصورة ولا
 سعى المؤمنون الى لقاء الله تعالى الا بانوار هذا العلم وباز
 عقلا له ان كون كرمته بوجدان ثبت مكنون جيل ذكره مسفر
 كردن طريق سوال بن اين بود كه چون نهاد عالم را بديدند كه بر
 يك تدبير عظيم روز از نهاد خوش نجي كرد مثلا افتاب كه هر
 و ماه كاهد و افزايد و روز و شب بر يك تدبير ميروند و
 خلقت حيوانات بر يك نهاد است و منافع و اسكان با منافع

العلوم

بالتعلم

بيان ان العلم لا يتصور
بغير شوق عظيم اليه

اين تفكر

زمین متعلّق است قال الله تعالى ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
 نمی بینی ای بنده در آفرینش خداوند تخت بنده جل ذره هیچ
 خلل و عدم مناسب و ملائمت و کانیات در کشت یک
 نظم دارد و چون یک سلسله است و هر چند که به نظر معقد
 و متغیّر است و تعلق بعضی بعضی و حاجت بعضی بعضی
 یک روی دارد و یک فزه دارد و درست شد این
 را مدّیر عالم جل ذکره یک است هر کار که ویرا مدّیرش از یک
 باشد و ران کار اختلاف افتد و خلل یان کار را یا بد
 و چون مدّیر یک باشد ان کار متنسّق و منظم بود و قرآن
 کریم باین معنی اشارت فرمود قال سبحانه لو کائن فیها الممّ الکبّره
 الا الله تعالی ففسّحوا الدرب العرش عما یصفون
 و قال عز وجل سنبریهن اياتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
 یستبین لهم ان الحق الا یتبه و لو کما ز اهل معرفت در یکا نکی خداوند
 سبحانه عجایب گفته اند و رمز می از ان است که در شرح توف
 فی فرامید و دستیک باید تا بنده خدمت تواند کردن خلق
 اولین و آخرین در قضا و حق یک محذوم مقصّر اند خدمت
 و چگونه نوانند گزاردن سر عارفان بدین خوشی است

بأجرام

انفسهم

عجایب انکار حق را

که الهی است تا ویرا خدمت تواند کردن چنین دو کرد و محبت
 منقسم گردد و انقسام اندر محبت دلیل نابودن محبت
 است و نیز چنین دو باشد این نیز ایا آن ماند و این بدین ماند
 بنده اندر میانه ضایع گردد و نیز نکر دو باشد اگر یکی را کدای
 دیگری ویرا بدیل شود و آن که ویرا بدیل باشد دوستی را نشاید
 و نیز اگر دو باشند سر با هر دو بنید یا یکی اگر هر دو بنید سر است
 و شرک اندر محبت محال است و اگر یکی بنید از آن دیگر ممنوع
 کرد و از دوست ممنوع گشتن محال است دیگر دوست یکی
 باید تا عزیز بود چنین دو باشد خوار گردد و دوست خوار
 محال است و الله سبحانه و تعالی و قال الامام محمد بن اسماعیل
 انما حرم الله القرآن هو البحر المحيط و منه ينشعب علم الاولین
 و الاخرین کما ينشعب عن سواحل البحر المحيط انهارها و جداولها
 و بها و سائر القرآن و لبابه الاصلی و مقصده الاقصی دعوة العباد
 الی الجبار الاعلی رب الاخرة و الاولی خالق السموات
 و العلی و الارضین السفلی و ما بینهما و ما تحت الشری و مفرقة
 الله تعالی بشتمل علی معرفته ذات الحق عز و جل مفرقة الیه و
 مفرقة الایمال و معرفته الذات اصبقتها محال و اعسر ها

مقالا و اعضاها

مفعلا واعضاها على الفل والبعدا عن قبول الذر ولذلك
 لا يشتمل القرآن منها الا على تلويحات واستعارات ويرجع
 انشراحها الى ذكر المتقدين المطلقين كقوله سبحانه ليس كمثله شيء
 وهو السميع البصير وسورة الاخلاص والى التعظيم المطلقين
 كقوله تعالى سبحانه وتعالى عما يصفون واما الصفات فالمجايل
 فيها فسخ ولها في النظم فيها اوسع وكذلك تكثر الايات
 المشتملة على ذكر العلم والفكر والحياة والكلام والحكمة والسمع
 والبصر وغيرها واما الافعال فمجرد متبوع كالفعل انيالا ^{استقصا}
 اطرافه بل ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله وكل ما سواه
 فعلة عز وجل للرحم القرآن اشتمل على الجلي منها الواقع في
 عالم الشهادة كذكر السموات والكوكب والارض والجب
 والحي والحيران والنبات وانزال الماء والقرات وسائر
 اسباب النبات والحياة وهي التي ظهرت للحس وتعرف
 افعالها سبحانه واعجيبا وادلتها على جلال صانعها ما لا يطهر للحس
 بل هو من عالم الملكوت وهي الملكات والروحانيات
 والروح والغيب اعني العارف بالذات عز وجل من جملة
 اجزاء الادمي فانه ايضا من عالم الغيب والملكوت

خارج عن عالم الملك والسنهاده واعلم ان انثر افعال السجانه
 واشرفها لا يعرفها انثر اخلق بل اذ راكهم مقصود على عالم المحسن
 والتخيل وانما النتيجة الاخره من نتائج عالم الملكوت وهو التشرع
 الاقصى عن اللب لا معنى ومن لم يجاوز هذه الدرجه فكانه لم
 يشهد من الكرام الا قسشرته وعن عجائب الان لان الا
 لشرته والديات الوارده في معرفه الدعز وحيل زبدية الغرا
 وليابه وقلبه وسرته ومثال الطالب والمطلوب مثال صورة
 حافرة مع مرآة ولكن ليس تخلي في المرآة لصدا في وجه المرآة
 فتشققنا تخليت فيها الصورة لا بارخال الصورة الى المرآة
 ولا يحلته المرآة الى الصورة ولكن نزول الحجاب قال الاله
 محمد السلام في كتابه الجامع الموام في علم الكلام اذ قال قائل الله
 وعارسل الله صلى الله عليه وسلم الي اطلاق هذه الانفاط المومنة
 مع الاستغناء عنها فالجواب لان هذا الاشكال منحل عند اهل
 البصيرة وبيانه انه صلى الله عليه وسلم ما ذكر كلمته منها الامح
 فرائض وانما انزل معهما ايعام التنبيه وقد ادر كما
 الحافرون المشاهدون واعظم القرائن المعرفه الي يقينه
 بنفوس الله تعالى عن قبول معاني هذه الطواع مثال اذ احو

مثال الحجاب
 بعينه

في كلام الفقيه الفاضل

فی کلام الفقید لفظ الصورة بین یدی البصی او العالمی فقال صوره
 هذه المسألة کذا ولقد صورت المسألة صورة فی غایت الحسن
 ربما توهم البصی او العالمی الذی لا یفهم من المسألة ان الصورة انما
 استخرجت وفهم وعین علی ما عرفه واشتهر عنده اما من عرف حقيقة
 المسألة بانها عبارة عن علوم مرتبة فیهل یتصور ان یتفهم عنانها
 وغماکة صور الاحكام سیهات بل یتفهم موقفه بان المسألة
 منزهة عن المجسمات وعوارضها فان قیل لم یمکن التفکیر
 عن المراد قلنا لان ذلك یدعو الی التعطیل فی حق الاكثر
 وهذا یعود الی التشبیه فرحی الاقل وعلاج وهم التشبیه
 اسهل من علاج التعطیل اذ یمکن مع هذه الطرائق ان
 لمثل شیء واهون الفرین اولى بالاحتمال وکرامیه که نفی
 چیزی از عرضش جهت نفی آن چیز باشد وجواب ان است
 که نفی چیزی از عرضش جهت نفی آن چیز باشد اگر ان چیز را جهت
 باشد و خدای را عز وجل جهت است و در مکان نسبت و بر مکان
 فی و سلطان محمود سیکندلیح را رحمه الله این تشبیه کرامیه
 راست نموده است تا از استاد این خورک رحمه الله پرسیده
 است و او از اسناد ابو اسحق اسفرائینی رحمه الله سوال کرده است

مسئله

تشبیه گفته اند

و او در جهت

ذکر شیخ ابوالکاف السمرقانی

وجواب كفته والاسناد المشهور الامام الكبير الفقيه الزاهد الاصولي
 المتكلم ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاسفرايني رحمه الله
 توفي يوم عاشوراء سنة ثمان مائة وعشرة واربع مائة سنين بورومحل
 الى اسفراين ومشهد به شجاب عند الدومعه كذا في
 الان ب قال الاسناد ابو اسحق الاسفرايني كنت في جنب
 الشيخ ابي الحسن الباهلي يقول كنت في جنب الشيخ
 ابي الحسن الاسفرايني بن محمد رحمه الله كنت انا والاسناد
 ابو اسحق الاسفرايني في اتصال ابن فورب معاني درسي
 الشيخ ابي الحسن الباهلي لم يذ الشيخ ابي الحسن الاسفرايني قال
 من سنة اشتغاله بالمدى نه شل واراد مجروح وكان يدرك
 لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان مناني حجاب جرحي السحر
 بنينا وبينه وتوفي الامام الباقر في سنة ثلاث واربع مائة
 بعد اذ وتوفي بها ايضا الشيخ ابو الحسن الاسفرايني بعد سنة
 وقبل سنة ينف وثلاثين وقيل سنة ثمانين وثلاثمائة وكانت
 ولا في سنة ستين مائة كذا في الان ب وغيره وقال
 الامام حجة الاسلام رحمه الله والسلوك الى الله تعالى
 بالتبطل والانتفاع اليه والانتفاع اليه يكون بالقبول عليه

كقطرة في البحر
 الشيخ ابا الحسن الباهلي

كقطرة في البحر قال الشيخ
 ابو بكر الباقلاني في الشعر

محمد بن طيب
 ٢ والاسناد

في تاريخ
 في تاريخ

بعد
 في تاريخ

والاعراض عن غيرته ترجيحاً قول لا اله الا الله والاقبال عليه
انما يكون بملازمة الذكر والاعراض عن غيرته يكون بحجالة
المهو والتفتي عن كدورات الدنيا ونزليته القلب
عنه والفلاح بالضرورة نتيجاً قال الله تعالى فداقلم من تزلي
ولا ذكر اسم ربه فصل في عمدة الطريق امر ان الملازمة والمخالفة
الملازمة لذكر الله تعالى والمخالفة لما يشغل عن ذكر الله
سجانه وهكذا هو السفر وليس في هذه السجود حركته لامن
جانب المسافر ولا من جانب المسافر اليه فانها متساوية
سمعت قوله تعالى وهو اصدق القائلين ويخرج اقراب اليه
من جبل النور ويد الله تعالى منجلي بذاته لا يخفى اذ يستحيل
اختفاء النور وبالنور على الحقيقة امرين اما لك دورة في
الحقيقة والضعف فيما فلا تظن احتمال النور العظيم الباهر
كما لا يظن نور الشمس البصار الخفافيش فما عليك الا ان
تنقي عن عين القلب كدورته وتقوي حرقته فاذا
مهيئته كالصورة في المرآة حتى اذا غاصت تجليه
ولم تشب فيه باورث وفلتك انه فيه الا ان
يشبك الله سجانه بالقول الثابت فمعرف ان العرف

نتيجتهما

ينظر كل خفاء والنور
السموات والارض وانما
خفاء النور

مثال شريف لحي البجاء

ليست في المرأة بل تجلبت لها وما حلت فيها ولو حلت
 لما انور ان تجلي صورة واحدة في مرآي كثيرة بل كان اذا
 حلت في امرأة از تحلت عن غيرا وجهات فانه سبحانه تجلي
 لجملة من العارفين دفعتهم نعم تجلي في بعض المرآي اوضح واوضح
 واعظم واقوم وفي بعضها اخفى واميل الي الا عو حاج عن
 الاستقامة وذلك بحسب صفاء المرآي وصلاحها وصحة
 استدارتها واستقامتها بسبب وجهها فلذلك قال النبي
 صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يتجلى للناس عاينته ولا ي
 يكره في الله خاصة ومعرفة السلوك والوصول ايضا عجز
 من بجا القرآن والعلم الاعلى والاشرف علم معرفة الله
 فان سير العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التجريد
 المختص فيه التزني من الافعال الي الصفات ثم من الصفات
 الي الذات فهي ثلاث طبقات اعلام علم الذات
 ولا يخلها انشر الافهام فعلم معرفة الله تعالى اشرف
 العلوم ويتلو في البشر علم الآخرة وهو علم المعاد وهو متقل
 بعلم الموقنة وحقيقته معرفة نسبتة العبد الي الله تعالى عند تحققة
 بالمعرفة او مهيمة محبوبا بالجهل ويتلو في اشرف علم معرفة الله

وهو علم المعقد للعلم

وهو علم المقصد العلم بالطراط المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة
كيفية تزكية النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتخليتها
بالصفات المنجيات والعجب منك ايها المسكين المشغول
بجاهك الحقير المنعص وانا لك اليسير المشوش فاننا من النظر
الى جمال المحفرة الربوبية وجلالها فانه اظهر من ان يطلب وادفع
من ان يعقد وان يمنع القلوب من الاستهتار بذلك الجمال
مع تركيتها مع كد وراة شهوات الدنيا الاشد الاشرار
مع ضعف الاحراق فسيحان مع اختفى عن بصائر الخلق بنوره
واحجب عنهم شدة ظهوره واعلم انك اذا اظننت ان هذا
يلقي اليك دفعة من غير ان تقدم الاستعداد لقبوله بالرياضة والمجاهدة
هذه واطراح الدنيا بالكلية والانهيار عن غماز الخلق والاحترار
والرجوع في محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد استكبر
وعلمت عكوا كبيرا على منك ينحل بشدة جنة في تعلم اسر
سعدى تميداني لسر سعدى شجاعا بل لا يصلح اظهار هذا العلم
الا على من ايقن علم الظاهر وسلك في جمع الصفات المحذورة
من النفس بطريق المجاهدة حتى ارضا ضمت نفسه وتغامت
على سوا السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق

فيقال حيثما

ورزقي مع ذلك فطنته وفادته وفرحته متعاده وزكاه
 بلنفا وفيها صافيا واعلم يقينا ان اسرار الملكوت محبوبة
 عن القلوب المدنسنة بحب الدنيا التي استغرق اكبر علمها
 طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا ثم
 ان صدقت رغبتك تهتمت للطلب واستغنت
 فيه باهل البصيرة واستبدت منهم فما اورك تغلج لو
 استبدت فيه براك وعقلك والديجانه الموق
 قال بعضهم المعرفة اخفى من العلم لانها تطل على مقبح كل منها
 نوع من العلم احدهما العلم بالمر بالمر يستدل عليه بانظره قال
 سبانه ووليك لا اوتيناكم فلعرفتم بسبياهم ولتعرفتم في الحق
 القول لانيه وثانيها العلم مشهور وسبق به عهد كما اذا رايت
 شخصه رايته قبل ذلك بكرة فعلت انه ذلك المعهود
 فعلت معرفته بعد كذا سنة عمدة فالمرور على الال غائب
 وعلى الثاني ش هضم العايق من ليس له طريق الى معرفة الله
 سبانه الا الاسدال بفعله على جفته ولبفته على اسره بكمه
 على ذاته اولىك ينادون من مكان بعيد ومنهم من حفظ
 حكم الغايته الا زلنيه فيمنه سبانه بعد الش عده ال بقية

معنيين

في المعهد السن

في معناه ليست بركنم يعرف به اسماؤه وصفاته عكس ما يعرفه
 العارف الاول وسمى العارفين بكونهم برون وتفاوت بعيد
 الاول بعينه مودته لنايم تيري حيا لا غير مطابق للواقع الثاني
 مشهور مودته لمنسقط تيري مشهورا حقيقيا مطابقا للواقع
 والحق سبحانه وجداني الذات والصفات والاسماء والظواهر
 الافعال بمعنى اذ كل شيء ينسب اليه ذات صفته او رسم
 او فعل فنسبته اليه مجازية لانها في الحقيقة عكس الزاوية تجليات
 الذات والصفات لازلية والاسماء والافعال الالهية
 في مظاهر الكون وليس لمظاهر عايشي منها حقيقة محال للآراء من
 الصور المتجلية فيها فاسمع والبصر وغيرهما من الصفات في اي
 موصوف كان فهو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو السميع البصير
 اشارة الى خصصه عز وجل بالصفات والاسماء والظواهر
 التي تعالى سر ذاته وصفاته ما كان لتفانيه عليه قبل ذلك ولكن
 لينجلي باسمه الظاهر اخرها كما كان متجليا باسمه الباطن اولها والعجب
 كل العجب ان سبحانه ما ظهر شيء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب
 به وذلك الاتقان صفة وبلغ علمته ولا نفق بالاسم اللفظ
 بل مرئيه وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف والقيوم

و بهذا معنى قول العلماء و جميع الدلائل اسم هو المسمى و علامته المتحقق
 باسم من اسماء الله تعالى ان يكون معناه في نفسه كالتحقق
 باسم الحق علامته ان لا يتغير بشئ كما لم يتغير الملاح رحمة الله
 تحقيقا لمخلفه بهذا الاسم و قال بعض تبارك و العارفين جميع الله
 اذ رآك الحق سبحانه للاشياء على ما هي الاشياء عليه من
 حقائقها في حال عدمها و وجودها اذ رآك واحد فلهذا لم
 يكن سبحانه في ايجاد الاشياء من فقر و هذه مسئلة هي مرآة
 الاقدام زل فيها كثير و المحققون فيها بمن ذم الله تعالى في كتابه من
 قولهم ان الله فقير الانية فما وجد الملك و لا وجدت المعرفة
 الحادثة الالكمال رتبة الوجود و كمال رتبة المعرفة الالكمال
 الله تعالى بعز وجل بل بعز وجل الكامل في ذاته سواء وجد
 العالم او لم يوجد و عرف بالمعرفة المحمدية او لم يعرف كما ان سبحانه
 على الحقيقة لا يعرف و لا يعرف منه مكنى الالغسية و في ترجمة
 العوارف اول تجلي كه برساك ابد و مقامات سلوك
 تجلي افعال بورد الكاه تجلي صفات و بعد از ان تجلي ذات
 زیرا که افعال تجلی نزدیک تر از صفات بود و صفات
 نزدیک تر از ذات و شهر و تجلی افعال را محاضرة خوانند

متحققه

فقيه

زین العابدین

و ملود صفا

و شهود صفات را میخانه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده
 حال ارواح سب و مکان صفات حال اسرار و محافره حال قلوب مشاهده
 از کسی درست آید که بوجوه و صفات قائم بوده بخود چه حد نمان
 را طاعت نور قدم نتواند بود و فیه البصر لیس لایح غلام طبع نظر
 الیه ورده اشیا شایسته است و در هر صفاتی و بدو باقی نماند
 مشاهده نتواند و قال فی التعرف فی باب شرم قولکم فی التوحید
 و اجمعت الصوفیة علی ان الدنیا لی واحد احد فرد صمد موصوف
 لکل ما وصف بفسر من صفاته مسمی لکل ما سمي بفسر
 لم یزل قدما باسما و صفاته غیر مشبهه للمخلوق بوجه من الوجوده
 لا یشبه ذاته الذوات ولا صفته الصفات لا قدم غره ولا
 الیه سواه لا تداوله الاوقات ولا تعینة الا ان رات و
 تجویه مکان ولا یجری علیه زمان لا یحیط به الافکار ولا
 یحسب له السنه ولا یکره الا الصبار و قال بعض الکبر و رحمهم الله
 فی کلام له انی قلت متى فقدت فی الوقت کونه و انی قلت
 قبل انی اقبل بعده و انی قلت هو فالهواء و الهواء خلقه
 و انی قلت کیف فقد احتجب عن الوصف ذاته و انی
 قلت ان فقد تقدم مکان وجوده و انی قلت ما هو

فیه البصر لیس لایح غلام طبع نظر

یحسب

فقد باين الاشياء وهو يتبدل لا يتجمع صفات الغيرة في وقت
ولا يكون بها على التقادير وهو باطرح في ظهورها في اشتراكه
فهو الظاهر الباطن الغريب البعيد امتاء بذلك
التميز ان يشبهه فعلة من غير ما يشترك وهداية من غير
ايما وليس لذاته تكليف ولا لفعله تكليف وقال في قولهم
في الصفات اجمعوا ان الله تعالى صفات على الحقيقة
هو بها موصوف وانما ليست باحسام ولا اعراض و
لا جواهر وان له سبحانه سمعا وبرا ووجها ويدا على الحقيقة
ليست كالاسماع ولا اليازر ولا الايدي والوجوه واجمعوا
انها ليست هي وهو ولا غيره وليست معنى اثباتها انه
محتاج اليها وانه يفعل الاشياء بها ولكن معناها نفى
اضدادها واثباتها في نفسها وانها قايما به وليس معنى
العلم نفى الجهل فقط ولا معنى القوة نفى العجز ولكن اثبات
العلم والقدره ومن جعل صفته الله سبحانه وملكه له من
غير ان تثبت الله عز وجل صفته حقيقة فهو كاذب
عليه في الحقيقة وذكر له غير صفته واجمعوا ان الاثار ليس
علمه قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع

على الحقيقة

والبصر والوجد

والبحر والوجه واليد ليس سموه بحره ولا غيره لبحره لهما انه ليس
 معنى هو ولا غيره وقالوا ان الله تعالى لم يرل خالقاً بارياً مظهر
 منفرداً رحيماً شكوراً وكذلك جمع صفاته التي وصف بها
 نفسه بوصف بها كلها في الازل وقال في التعرف ايقا في
 قولهم في الاسماء واختلفو في الاسماء فقال بعضهم السماء الله
 تعالى ليست معنى الله ولا غيره كما قالوا في الصفا وقال بعضهم
 السماء الله تعالى معنى الله سبحانه وابن كروه محبت كردن بلكه بانك
 رسم سمي بود و كرو معي جنب كفتند كه رسم سمي نسبت واندر
 بيان ابن دكروه مناظره درازست كه انرا ناسبت
 كذا في شرح التعرف وقال حمزة الاسلام رحمه الله في كتاب
 المقصد الاسمي في شرح اسماء الله الحسني في بيان معنى الاسم
 والمسمي والتسمية قد انشأنا في القول في الاسم والمسمي تشعبت
 بهم الطرق وزاغ عن الطريق انما الفرق في انهم قالوا في اخر
 عند الفصل وهذا القدر يكفينا في كشف هذه المسئلة
 وان كانت المسئلة تعلته جداولها لا يستحق هذا الاطباب
 ولكن قصدنا بالشرح اعظم شرح التعرف لا مثال هذه المسئلة
 لتستعمل في بيان اسم من هذه المسئلة فان اكثر

تعليم طرق

نظرات انظر فی هذه المسألة حول الالفاظ وروح المعاني
 وقال في تعرف في قولهم في القرآن اجمعوا ان القرآن كلام
 الله عز وجل على الحقيقة وانه ليس بمخلوق ولا محدث وانه
 منقول بالاستسناد المتوابع في مصاحفنا محض في صدقنا غير
 حال فيها كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا كونه بالاستسناد
 في ما جردنا غير حال فيها واختلفوا في الكلام ما هو فقال الله
 الاكثر من كلام الله تعالى صفة لله سبحانه في ذاته وانه لا يشبه
 كلام المخلوقين بوجه من الوجوه ونسبت له ما يثبت له من ذاته
 نسبت له ما يثبت له من جهة الاثبات كلام خداه عز وجل في
 سب خداه عز وجل قائم بذاته وحي لم ينزل عليه متكلم بوجه
 وويرا كلام صفت بود ومانند مردم كلام مخلوقان را از وی
 از روی بامر كلام ویرا سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات
 ویرا ما هست نسبت الامس وجه الاثبات مکرار روی
 هستی یعنی چوین ما را گویند که خدای عز وجل هست گویم هست
 چون گویند ویرا صفات گویم هست ازین مقدار چاره
 واین مقدار جواب درست است اگر بس ازین گویند ما هو گویم
 سوال خلاص است که ما هست چوین جوید وایا جنس نیست

در این کتاب
 از کلام الله عز وجل
 در بیان صفات حق تعالی

همواره
 بهیچ

جنس

جنس جمع الارباعه

جنس جمع النواحي بالانواعي بايد بسيار ناجله كرد باز جمله ان النواع
 را جنس كو بندها سوال درست آيد چون خداي عز وجل بپي
 ما هيئت برويها محال است كذا في شرح المتعرف وقال في
 المتعرف والحدوف المعجمة في المصاحف سمي قرانا وسمي
 كلام الله قرانا والقرآن اذا ارسل واطلق لم يفهم به غير كلام الله
 عز وجل فهو اذا غير مخلوق فشرح الكسيت للطيب في اوائل
 حم الزخرف على قول ما كالتسب وخلفه قرانا عربيا امل الله
 الاصول يوافقونهم في الحروف والمتواليات والكلمات المتعاقبة
 ونحن معانتر سنة نقتضي اننا السلف الصالح رضي الله عنهم في الامس
 من امثال هذه البراة وبذل المجد فر نفهم كلام الله سبحانه
 المجد لا سيما وقد وضع الذكر موضع الفير والمقام يقتضي التقييم
 لقوله تعالى وانه في ام الكتاب لينا على حكمه وشرح الشرح
 وانه ابو يوسف رحمه الله روايت کرده اند كه گفت ناظر
 ابا حنيفة رضي الله عنه اشهر فاتفقوا في ورايه على ان من
 يقال القرآن مخلوق فهو كافرا بالله العظيم وعبد الله بن المبارك
 رحمه الله كويد من وفتي بغرور فته بودم بر باطني فرود اندم و
 اندران رباط بكمس نميد از بيم مراجع خواب نيامد وچند

استفهم

و چو شب اندام او از قدم شنیدم نگاه کردم شخصی دیدم بمقدار
 شتر بجه دو چشم وی بسینه بر تیر سدیم نفتم تو گیتی گفت
 ابله من نفتم از لای امدی گفت از نفید او نفتم بغداد و جبرکری
 گفت خلقی بر یابی کردم تا خلق را کافر کند نفتم آن کسیت
 گفتند بشیر مرسی نفتم وی بجه سأل کافر کند گفت بقران مخلوق
 گفت نفتم توجیه نوی گفت من ازین بیزارم قران کلام خدای
 عزوجل ناآفریده من و بر اینکوشا سب و صفات و بر اینکوشا سب
 و لیکن بی فوانی کردم تا چش کلمه بر خنیش کسی که این قول را
 کرد بشیر مرسی بود مردمان مرد و راستش را کردند پد کفیت
 و خوشنیم خنیمه ابو یوسف رحمه الله انداخت ابو یوسف
 مرا و گفت یا صغیر الحانده عظیم الفتنه این چه بلاست که خلق
 را اندر وی با انداختی استادان تو این نه گفتند توجیه القی
 و فی الانساب مرسی فریه بمصر ایما نیست بشیر من عیا
 مولای زید بن الخطاب اخذ الفقه من ابی یوسف الثعالبی
 رحمه الله الا انه اشغل بالكلام و جز القول بخلق القرآن
 و قال ابو یوسف رحمه الله لبشر المرسی طلب العلم بالكلام
 هو الجبل و الجبل بالکلام هو العلم و مات بشیر فی ذی الحجه سنه

خلیفه

گشتم

ثانی عشره

ثاني عشرة دأينس وتعال سنة تسع عشرة قال احمد بن الزيد
 سني مات رجل من جيراننا شاب فزأينه في الليل وقد
 شاب فقلت ما فعلت قال دفن بسنن في مقبرتنا فزأقز
 جهنم زفرة شاب منا كل من في المقبرة وفي الرسالة الغشيرة
 بالاسد عن ابراهيم الخواص رحمه الله قال انتهيت الى رجل
 وقد صرعه الشيطان فجعلت أذن في اذنه فناداني الشيطان
 من جوفه وعني اقله فانه يقول القرآن مخلوق وفي الرسالة
 الغشيرة ايضا في اولها قد كتبنا سنة سبع وثلاثين واربعايته
 اما بعد رضي الله عنكم فقد جعل الله سبحانه هذه الطائفة صفوة اوليائه
 وفعلهم على الكافة من عباده بغير رسله وانبيائه جعل قلوبهم معادن
 اسراراه واختصهم من بين الامة بطوارح النواره فهم الغياث
 للملئ والدايرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم
 من كد ورات البشريه وقام لهم الى محال المن هدرات
 بما تحلى لهم من صفات الاحدية ولغهم بالقيام باداب العبورية
 واشهدهم بحجاري احكام الربوبية فقاموا اباداعا عليهم من
 واجبات التكليف وتحققوا بامنه سبحانه لهم من الغليب
 والمفرغ ثم رجوا الى الله سبحانه بعدن الافتقاد ولم يتكلموا

فضلهم

عليها حصل منهم من الاعمال او صفى لهم من الاحوال علما منهم بانه عز
 وجل يعقل ما يريد ويختار من يشاء ومن الجيد لا يحكم عليه
 خلق ولا يتوجه عليه المخلوق حتى ثوابه ابتداء فضل وغذابه حلوم بعد
 وامره قضاء فضل ومنها ايضا في اول باب ذرمت بحج هذه
 الطريقة وما يدل سيرهم واقوالهم على نفطهم الشريعة المحمودة وحكم الله
 ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتيسر انما خلد
 في عقرهم بتسمية علم سوي محمد الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة
 فوقها تقبل لهم الصحابة رضي الله عنهم ولما ادرى اهل العصر
 الثاني يسمى من صحب الصحابة التابعين رضي الله عنهم اجمعين
 وراوا ذلك اشرف سمته ثم قبل لمن بعدهم اتباع
 التابعين رضي الله عنهم اجمعين ثم اخلف الناس وتباينت
 المراتب ففصل لخواص الناس ممن لهم شدة عنايته بامر
 الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعي بين
 الفرق وكل فرقة ادعى ان فيهم زهادا فانما هو خوام
 اهل السنة المراعون انفسهم مع الله عز وجل العاطفون
 قلوبهم عن طواقم الخلفاء باسم الطهوف في اشهر هذا الاسم
 لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة ونحن نذكر في هذا

اعلموا

فانفرد

الغفلة

البارئ

الباب اسامي حياض من ينبوع هذه الطائفة من الطبقة الاولى
الى وقت المناخر من منهم قدس الله تعالى ارواحهم ونذكر
حبل من سيرهم دانا ويلم بما يكون فيه تنبيه على اصولهم وادابهم
ان الله تعالى وفيها في بيان اعتقاد هذه الطائفة
يعني في مسائل الاصول اعلموا حكم الدان ينبوع هذه الطائفة
قدس الله تعالى ارواحهم بنوا تواعد لهم على اصول صحيحة النوصيد
صانوا اعتقادهم من البدع وادانوا بما وجدوا عليه السلف
واهل السنة رضي الله عنهم من توحيد ليس فيه تمثيل ولا تعطيل
عزفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو نعت الموجود من العلم
واحكموا اصول العقائد بواضح الدلائل ولا يحج الشواهد لم يقيموا
في الخفي عن شأؤهم لم يعرجوا في الطلب على تقير قال سيده
هذه الطائفة الجنبه رحمه الله النوصيد افراد القدم من المحدث
وسلك رويم رحمه الله من اول فرض افترضه الله سبحانه على خلقه
ما هو مثال المعرفة لقوله عز وجل وما خلقت الجن والانس
الا ليعبدون قال ابن عباس رضي الله عنهما يعرفون وفي
كلام بعضهم للعقل دلالة والحكمة اشارة والمعرفة شهادة
في العقل يدل والحكمة تشير والمعرفة تشهد ان صفاء العباد

بيان الوحي

و توحيد

و توحيد

فقال هو

لا نبال الا بقاء التوحيد وفي كلام الحسين بن منصور رحمه الله
 معرفته عز وجل توحيد تميزه عن خلقه بالقرآن في الاوهام فهو
 سبحانه بخلافه وفي شرح التعريف في شرح قولهم في التوحيد
 في قوله لم ينزل سبحانه قد جاء باسمائه وصفاته غير مشبه للخلق بوجه
 من الوجوه و اسحق بن عيسى بن سنان بن الحسين بن علي رضى الله عنه
 پرسیدند از توحيد گفت توحيد آنست که هر چه اندر ستر تو
 صورت ننهد بدانی که خدای عز وجل خبر آنست و حق
 شرح التعريف القيا في باب صفات المعرفه اكر و هم خلق
 و احملني كمال تقسيم حتى را اندر نیاید از بهر آنکه حق را سبحانه
 مناسب و بدانند که هر گونه که اندر و هم خویش حق را سبحانه
 صورت ننهد و حق عز وجل خبر آنست آنست معنی قول
 رضى الله عنهما حين سئل عن المعرفه فقال رضى الله عنه انه تعلم انما
 تصور في قلبك قال الله عز وجل بخلافه و عن يوسف بن
 الحسين رحمه الله قال تمام رجل من مري ذي النون المصري
 رحمه الله فقال اخبرني عن التوحيد ما هو ان تعلم ان قدره الله
 تعالى في الاشياء و بلا فارج و صفة للاشياء و بلا علاج
 و علمه كل شيء صفة و لا علمه لصنعه و ليس في السموات

العلي

العلي ولا في الارضين السفلى مدبر غر الد سحابة وكل بالفر
 في وعتك فالمد عز وجل بخلف ذلك وقال سهل بن عبد
 الله التستري رحمه الله في نظر اليد سحابة المؤمن بالا بصار
 من غرا حاطة ولا ادراك سنايته وقال ابو الحسين النوري
 رحمه الله سنا عدا الحق سحابة القلوب فلم ير قلبا ينفتح شوق
 اليه من قلب محمد صلى الله عليه وسلم فأكرمه بالمعراج تعجيبا للدرويه
 والمكالمته وقال ابو سعيد الخزاز رحمه الله من عظمى انه ينزل
 الجهد يصل فمتقن ومن فرح انه يغري الجهد يصل فمتقن وقال
 الواسطي رحمه الله ادعي فرعون الربوبية على الكشف
 واودعت المعنزة على السيرة يقول ما شئت فعلت في سئل
 ابو علي الرودباري رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في
 في كلمته واحدة كل ما صورة الاوهام والافكار فالمد سحابة
 بخلفه لقوله عز وجل ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وقال البا
 كل ما توهم منوهم بالجهل انه كذلك فالعقل يدل على انه بخلافه
 وقال حسين بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد
 سقط عنه لم وكيف وقيل يحيى بن معاذ رحمه الله اخبرني
 عن الد سحابة فقال له واحد فقل كيف هو فقال

ظن
 فمتقن
 فمتقن

الفاء

ملک فاد و فقیل ابن هو فعال لبالمصاد فقال الی الی لم یکن
 عن هذا فقال رحمه الله ما کان غیر هذا کان صفته الخلق فاما
 صفته عز وجل فما خیرت عنه و قال الجنید رحمه الله اشرف
 المجلوس و اعلیها الجلوس مع الملک فی میدان التوحید و قال
 الاستاذ الامام زین الدین السلام الوالد الفاسم عبد الکرم بن هوزار
 الغنیری رحمه الله دللت هذه الکلمات علی ان عقاید
 مشایخ الصوفیه نوافل اقا و بل اهل الحق رضی الله تعالی عنهم
 اجمعین فی سئل الاصول و قد اقتصرنا علی هذا المقدر خشیته
 حر و جنانا انما من الایجاز و الاختصار و الدسجانه الموقن
 و در ترجمه عوارفت در توحید و اشکما و متصرفه قدس الله
 تعالی و ارحمهم به سبب انقطاع از ثواب علم با معین علم انصاف
 منقسم دقیم ارواح و قلوب این دران مستقر ثانی و اتم
 کشت و در بدین بصر این نور منزه جمال از بی ممتل شد
 بطریق علم یقین و یرای منبج میدانند و می بنند و می بایند و
 کواهی میدانند که بیکس و سبج جز مستحق معبودی و لایق سجودی
 نیست الا خداوند یگانه که واحد صد منزله از والد و ولد
 و معون و مدد مبارک از آن میدان فصار او در وصف او

و گفته اند ان قوله تعالی
 شهد الله انه لا اله الا هو
 و الملک و اولو العلم الله
 یافستند

بدر معانی

مجال عبارت ننگ در باطن معرفت را در تعریف او پای
 اثبات ننگ بنایات عقول را در برهات معرفت او جز
 تحیر و تلاشی دلیلی نی و بقیرت صاحب نظران را در اشعاع
 انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نی طنو امراستاد ظاهر
 او باطن و باطن انوار و باطنیت او ظاهر حمید او ایل
 در او لبث او آخر و همه او آخر در آخریت او انیل جمع ازال
 در از لبث او حادث و جدا بود را ابدت او وارثت او
 هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند
 سبحانه ازان منزله و مقدس است چه این محدثانند و محدث
 جز او را که محدث نتواند کرد او را که هیچ موجد نمکند او را
 واحد نتواند رسید و هر چه او ملک او بیدان منتی کرد و غایب
 او ملک او بود نه غایت و احد تعالی الله سبحانه عن ذلک
 علواً کبیراً و شکی جمله اند فرمود کل ما میسر تموه با وها علم او او تموه
 یعقوب کلم فی اتم معانیکم فهو معروف مرد و دالیکم محدث مصنوع
 مثلکم و نوحید را مراتب نوحید ایجابی نوحید
 علمی نوحید عالی و نوحید الهی نوحید ایجابی مستفاد بود از ظاهر
 علم و تمسک باین خلوص از شرک جلیه فائده دهد و متصرفه

اول

بیان مراتب نوحید

بایکجه موصوفان درین توحید مشارک اند ویدیکر مراد است
 و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که انرا علم یقین خوانند و
 منت و توحید علمی بوزن مراقبه است که توحید علمی مزجمی از توحید
 حالی بدو همراه باشد و اگر نباشد توحید باشد رسمی است قطار در
 اعتبار یعنی اذ افتح بذلك ولم يتطلع الي باو العلم والعقل
 من كشف ذوقه يختص به خوا الحق سبحانه و ارباب الاحوال
 لا يسكن بمجرد ذلك فوزه عليهم ولا يزد علم التجرب في العلوم
 النظرية الاجزاء في الطلب تشوقا الي مزيد الاستبصار قال
 بعض العرفاء و رحمهم الله و ما ضل فيه مخول العلماء و الخدام
 من اهل النظر حكمهم بان حصول العلم بذات الله تعالى و صفاته
 من طرقي التعلم غاية السعادات و السهول الدرجات و هذا
 جبل عظيم قد استولى عليه الاكثرون من المتبحرين في العلم
 و النواصلين فيه فضلا عن من هو بعد في السلوك و من علم
 ان العلم بذات المستوفى و صفاته عين الوصول اليه
 فقد سحب الضلال ذليلة و من صار الي ان الوقوع
 في محلب السنج الضاري و العلم باوقوع فهو في مهواة
 بعيدة من الجبل و هذا مثل كهول القوم في اغترارهم

و باید

باین علم که
 توحید علمی
 است

۲
 واحد

بطون

لطفونهم الغايه وآراءهم المناقضه على آراء الوصول الى
ما يدعون من العلم المثل را به عزير جده الا يتفق ذلك على
الندور ولينقص الاشخاص في احاد الاعصار والطريق
الى الدعز وعلى وعز السلوك صعب وقته بالا يحصى من
طبي المعرفة والبراهن المحفده والجبال الشواقي والغلات
المملوكة بالصواعق والعقبات التي تستعصى على الاعين
ومتنع صفها على الاسن وكل واحد من السالكين
نظر بنفسه انه من الواصلين وقدم الصعاب جميع الخلق
الامن عصمه الدسجانه بفضل وكرمه حتى اهتدى الى الطريق
المستقيم والمنهج القويم والدعز وعلى يعزنا من الدعز ارباع
الشراب ويعصنا في الطريق عن القواطع المضلته حتى
يروي اعذب الشراب انه سجانته على كل شيء قدبر وقال
الامام محبته الاسلام رحمه الله علم بالدعز وحل حاصل كرون بطريق
تعلم راه علمات واين نيز بر است ولكن مختصر است باضا
با علم انبيا واوليا كه بي واسطه تعليم آدميا از حضرت حق سبحانه
بر دل ان ميريزد و عالم ارض و خايش خالي كند از علم اجته
و دل بران مشغول نذار دان علم گذشته حجاب وي بيا

بيان معصوميت طريق
وصول و حقيقت ان

الضلال

و مکن بید که فتح باغی ویرا براید همچنانکه چون دل از خیالات
محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند عالم
چون بپردازد بیرون آید علم حجاب وی نباشد و چون این
فتح ویرا براید درجه وی بقابلیت کمال رسد و لوازه وی این
تر و درست تر بود و نیز گفته اند که ذکر اعلی الذوق فالذوق
مذکور فی منازل السیرین فی آخر قسم الاحوال انبی همی الموانع
المحتملة وقد ذکر فی اول هذا القسم المحیطة الی همی عنوان الطریق
رجعنا الی ما قال فی ترجمه العوارف و توحید عالی الی
که حال توحید ~~صحت~~ لازم موحدا رود و جمع ظلمات بنوم
وجود او الی اندک بقیت بقیه و غلبه اشراق نور توحید بر ظلمات
مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج
شود بر مثال اندراج نور کوکب در نور آفتاب و درین مقام
وجود موحده در مشغله جمال وجود واحد جل ذکره چنان
مستغرق عین گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر نیفتد
او نباید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد ببیند
صفت حوز و این دیدن را هم صفت او ببیند و هستی
او بدین طریق قطره وارد در ظرف تلاطم امواج بحر توحید

که همانست که وی دارد
این بپرداز حجاب بگوید
و اگر ازین بپرداز
ذوق^۲

وصف^۲

جمع

افتد و افاق

افتد و غرق جمع کرد و باین توحید حالی بشینری از رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراقی او بیشتر از اجزای
فلکست روی زمین بر خیزد و بتوحید علمی بعضی از اهل رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراقی
او بیشتر از اجزای فلکست روی زمین بر خیزد و بتوحید علمی بعضی
از اهل رسوم بشریت منتفع شود بر مثال نور آفتاب که
لظهور او بعضی از اجزای فلکست روی زمین منتفی گردد
و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا و رسوم
بشریت در توحید عالی نیست که صدور از ترتیب افعال
و تذبذب احوال از بنده ملکی بود و بتوحید عالی بشینری
از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی
مثلاً نشی کرد کاه کاه لمحّه بر مثال بر فی خاطف لامع کرید
و فی الحال منتفی و بقایا و رسوم بشریت دیگر باره معاودت
کند و درین حال بکلی بقایا و شرک خفی منتفع گردد و در او
این مرتبه در توحید ادومی را مرتبه دیگر ملکی نبود و توحید الهی
ان سب که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری

عینه بر وصف و حد است و نسبت فردانیت مرصوف
 و مشعوت بود که آن الله سبحانه و لم یکن مع شیء و اکثر من عجبها
 بر نسبت از بی واحد و فرد است و الا لا آخ کما کان و تا ابد
 الا با دهم برین وصف بود که کل شیء عاکل الا وجهه نکلقت
 بیکل نامعلوم شود که وجود همه اشیا در وجود خود امروز
 عاکل است و حواله است مثلاً حد است این حال بغیر ادخس
 محجوب است و الا ارباب بهاء و اصحاب مثلاً حد است
 که از مطلق زمان و مکان خلاص یافته اند این و
 در حق این عین تقدس است انهم بیرونه بعد از این
 فریاد این است حق توحید و این توحید است که از این
 نقصان بری است و توحید مطلق و آدمی بسبب نقصان
 وجود ناقص است و هم بر همه عوارض است و در حق این اسما و صفات
 قال الله تعالى ولله الاسماء الحسنی الا بینه خداوند را بانه
 اسما و صفات علیها نامید و دو نامند و دست
 هر اسمی دلیل صفتی است و صفتی دلیل معرفتی و معرفتی
 معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
 اسما و نامتناهی مثبت الهی نود و نه اسم و هر از و یک

مضیق

توضیح

صفتی

بیشتر از این در این
 صفات و افعال کلیه

نام یکصد و یک

نام محسب استنداد و فهم و طاعتی از پرده غیب صحرای
 ظهور آورد و جمال صفات را در آن مظهر بر دیده مشتاقان
 لقاء خود جلوه کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان راستی در
 و هر لحظه از درجیه اسمی جمال صفاتی بر نظر ایشان عرضه فرماید
 و ذوق پرزدن و شوق بر شوقشان بیفزاید و زیاده
 ناکمال نیز بجا که اسما و المعنی در آنچه شنوده و بتو رسیده است
 منحصر است چه نسبت به اسم اسما که در خزانه عزت مکنون
 درج غریب است و بیکس را جز عالم الغیب حیل ذکره بران
 اطلاع نی و نیز از اسما و صفات المعنی آنچه بتو رسیده است
 و شریعت بر خلق و اتعاف بان تحریص فرموده است تا
 با خود تصور زنی که معنی همان است که تو فهم کرده تا خلق همان که
 تو بدان متعلق شده و بیکس را و رای ای احمرانیه نسبت
 چه آن غایت ادراک نیست از آن اسم و نهایت خط
 تو از آن صفت و و رای ای احمرانیه بی نهایت
 و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم علیم و حیوان که
 اسما را نهایت معانی و بطون هر اسمی را غایت کمیت
 نهایت ادراک هر مبدءی از آن معنی معین است و غایت

اسما و المعنی چه نسبت
 با نهایت غایت

خط مطالبی از ان لطیفی مخصوص است و همچنین باید که تعریف
حق را سبحانه باین صفات ثباسب بر انصاف خلق نکنی زیرا که
همچنانکه ذات اولی و تعالی و تقدس مافیل هیچ ذات نیست
و صفات او منتهی به هیچ صفات و مراد از اظهار آن اسما
و صفات که بتو رسیده است اولی است که کرم الهی و لطیف
از بی در استعدا دینی اوم از قبیل آن صفات مستثنی و تبعیه
کرده است و انگاه تجلی صفات در کسوت اسما فرموده
تا هر کسی بقدر استعداد انچه نفییه او بود از ان صفات
بیاورد و ثانیاً تعلیم ندیده است و تا دیب او تا حق تعالی را از
تلفا و نفس خود را نمی و صفاتی اختراع نکنند بلکه او را سبحانه
بهان اسم خوانند که او خود را باین تسمیه کرد و بران صفت
وصف کنند که او خود را باین وصف فرموده تا نما
تحقق که به در اجماع بران است که هر صفی از صفات
الهی را حقیقی است ثابت و معنی محقق و متمیز از صفی دیگر
من حیث الصفه و معین او من حیث الذات بخلاف
انچه معطله گویند که معانی صفات مجرد و نفی اضداد است
یعنی معنی علم نفی جهل است از وی و معنی قدرت سلب عجز

اسما و صفات
تعالی

در علم صفات
تعالی

و علی و هذا تعالی

و علی چه عزائی الهی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اما آیات
 و اخبار که در صفات مشن بهیه داردند چون استوا و نزول
 و بد و قدم و صمک و تمجید همه آیات و حدیث و دلائل
 فردا نیست اند عقل من عقل و جهل من جهل باید که در آن
 تشبیه و تعطیل تقری فی نزو و چه خلق ما موزند با جان آوردن
 بوجود آن نه بد نیست لیفیت آن فالمتدی من سلسله فیما
 طریقی التسلیم و الخالق فیها زائغ و انکر معطل و الملکیف
 مشبه تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً پس کشته می
 و هو السبع البعیر و فی کلام الشیخ سلطان الطریق و هر کس
 الحقیقه ابی سعید بن ابی الجسر قدس الله تعالی روحه از وی
 استنانت باید خواست که همه اوست نه صد و نود و نه نام
 او را از صفتها او عز و جل بر عالمی را بصفتی کرده سب بر آن
 طعمه گذرمی باید کرد تا بد و برسی صد هزار و سبت و چهار هزار
 پنجاه و علیم العلواء و السلام فرستاد و گفت خوانند
 و در او همه علمهاست نیکوتر از علم معج جز نیست این باید
 و دست درین باید زد و بپا و برین محکم باید کرد و چون بنیاد
 محکم نباشد ریخت ضایع شود این نفس غذا را بکش یا نه

خلق

در این دنیا

او ترا بکشند او را ز بر بای آریانه او ترا ز بر بای آوردن
 فدایم باید کرد با این خداوند عز وجل جز عجز روی نیست
 چنان خود را بجز شناختن زود ترا بر بالا کشند و قال الشيخ
 الامام العارف النبی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
 قدس الله تعالی روحه فی هذه السماء والثلثة نغمی اسمہ سبحانه
 الله والرحمن التحصین استکمل خلقه سبحانه جمیع امورهم وبنی
 رسم رابع مکنون مخزون خربت هذه السماء والثلثة من
 ذلك الاسم وهو اول الاسماء خرج الی اولیائیه المحدثین
 وهم خاصته الاولیاء فمنه خرج لهم الهدایا والکرامات والمنن
 وهو مخزون فی خزائن القدس بین یدیه عز وجل و قال
 البقا صاحب ترجمه العوارف رحمه الله کل المقامات
 والاحوال بالنسبة الی التوحید کما اطلق فی الاسباب
 الموصلة الی المطلب الاعلی ولسن وراء عبادان قرینیه
 وحقیقه التوحید یل عن ان محیط بها فهم الی یجوز حمل
 حماها وحقهم ویکلم کل طائفة فیه بعضهم یلبس العلم والعبادة وای
 لیس ان الذوق والدنیه وما کثر الله جل قدره واما
 زاد بیا نهم غیر ستره عباراتنا شتی وحنک واحد وکل

والرحیم

سبحانه وبنی اسمہ

کما اطلق

وهو المقصد الاقصی

ش

بلاذکر

اية ذلك الجمال السير وحاصل الاثر ان التوحيد
 افراد القدم عن الحدوث وتنزيه الله سبحانه عن الحدوث
 واستقاطا الاضافته ولله توحيد مراتب علم وعين وحق
 كما لليقين علمه ما ظهر بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجدان وحقه
 ما اختص بالرحمان والمحقق في هذا بعقله المقييل على الله
 سبحانه النوار الهداية ويعلم يقينا بالدليل القاطع ان الموجد
 الحقيقي هو الله سبحانه وما كواه معدوم الدليل وجوده ظل
 وجود الحق عز وجل فيعتقد ان ليس في الموجد فعل وصفته
 وذات الاله تعالى حقيقته لكنه لا يجد لمجرد هذا العلم
 عين التوحيد لتعوقه عنه بالتشبيها الجسمانية والتعلقا
 النفسانية وقال حجة الاسلام رحمه الله المعروفة الحقيقة
 الحاصلة لطرفي البرهان الذي لا يشك فيه ولا يتصور
 التشكيك فيه يسمى يقينا عند النظائر والمكملين واعمل
 المصروف لا يلتفتون في اطلاق لفظ اليقين الى مجرد هذا
 بل الى استلزامه وغلبته على القلب حتى يصير قاطع العلم بالضعف
 والقوة حتى يقال فلان ضعيف اليقين بالموت مع انه لا يشك
 فيه كذا قال حجة الاسلام رحمه الله وقال ايضا وتعلقا

هو المنحكم والمتصرف في نفسه
 بالتحريص والمنع وعلى هذا
 بوصف اليقين

البقیع و مجاریه جمیع ما ورد به الدنیا و علم الصلوة والسلام
 و فی ترجمه العوارف بقیع عبارت است از ظهور نور حقیقت
 در حال کشف است و شریعت بشهودت و حد و ذوق
 نه مجرد دلالت عقل و نقل علم البقیع مثالش آن است که
 کسی از مشاهد شمع و ادراک حرارت آفتاب
 در وجود آفتاب بی گمان شود و عین البقیع مثالش
 آن است که کسی بتلاشی و اضحالی نور بعد در نور آفتاب
 در وجود آفتاب بگمان بود و در علم البقیع معلوم و محقق
 شود و در عین البقیع مشاهده و معاین و صاحب و در حق
 البقیع رسم و وی از مشاهده و مشاهده و معاین و معاین
 بر خیزد و این معنی در حال بقا کمالان و اطلاق را جزیر
 سبیل منقوش و آنرا شهاب لمحه پیش دست ندهد مانند برقی
 که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی شود اگر ساعتی باقی بود
 سسک ترکیب و ترتیب اخلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد
 لی مع الله وقت عبارت از این دم است و آنچه بطریق
 استدلال عقلی معلوم شود از این علم البقیع دو وجه است چه
 الله علم استدلال است و این علم حایل ظلمت شک و پوچش عقل

البقیع
 علم از حق
 و عین البقیع

بکنده مرتفع

يكباره مرتفع نشود كمرطوب مع انساب حقيقته اذا اطلع الصباح
اغنى عن المصباح ثم قال صاحب ترجمه لحوارف رحمه الله واما التوحيد
الغنى الوحداني فهو ان يجد صاحبه لغيره الذوق والمشاوذة
عبر التوحيد وهو على ثلاث مراتب الاولى توحيد الافعال
وذلك اذا تجلى الله تعالى له بافعاله والثانية توحيد الصفات
وذلك اذا تجلى الله سبحانه له بصفاته والثالثة توحيد الذات وذلك
اذا انجلى الله عز وجل بذاته فترى صاحب هذا التوحيد كل
الذوات والصفات والافعال كشفا شتى في اشعة ذاته وصفاته
وافعاله ويبدى نفسه مع جميع المخلوقات كأنها مدبرة لها وهي
حلالا ليلم بواحد منها شئ الا ويراه ملها به ويرى ذاته الذات
الواحدة طمعتة صفتها وفعله فعلمنا الاستلزام بالكلية في
عبر التوحيد وليس للانسان وراعيه الرتبة مقام في التوحيد
ولما انجذب بعبرة الروح اليه من هذه جمال الذات استتر
نور العقل العارف ببرع الاشياء في غلته نور الذات القدسية وارتفع
وليتخ التميز بين القدم والحدوث لذوق الباطل عند محي
الحق وتسمي هذه الحالة جمعا والمجمع وادعى بنصب الاله بحر التوحيد
وفي منازل السائرين للشيخ العارفين المحقق قدوة الاولياء

بيان توحيد غنى

الفردية

الفارق

ابي اسمعيل عبد الدين محمد الانصاري الهروي قدس الله تعالى
 روحه والجميع غايته مقامات السالكين وهو طرف بحر التوحيد
 وفي شرح المنازل احيى غايته المقامات في السيرة الى الله سبحانه
 وفي الدرر وجل ولا مقام عليه منه ثم بعد ذلك يكون السبيل الى الله
 عن الله تعالى ومعنى كونه طرف بحر توحيد نهايته التي ليس بعدها
 فان سلم في هذا المقام لا يكون سيرة الا الرجوع عن الحق
 الى الحق ثم قال ايضا صاحب نزهة العوارف رحمه الله ولصاحب
 الجمع ان يصف الى نفسه كل انظر في الوجود وكل فعل
 واسم لا يختص العقل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي عن
 حال هذا وتارة يحكي عن حال ذاك ولا ينبغي قبولنا قال فلان
 بلسان الجمع الا هذا والتوحيد الرحاني هو ان يشهد الحق
 سبحانه على توحيد نفسه باظهار الوجود انه واحد لا شريك له شهادة
 ازلته ابدية غير مستندة الى سبب بقلها او منزهة بجلها وليس
 للآن في هذا المقام قدم الا ان يلمع برق من جانب
 القدم اضواء به ارجاء سره ونطق سرها وانزل كلام هذه
 اللطيفة فيما حكوه من نعت القدم كان في هذا الوصف
 وكل موجود يختص بخاصية لا ينكر فيها غيره ولا لا تفتن

في شرح
 المنازل

سيرة

نزهة العوارف

وهذه الوحدة في كل موجود دليل على وحدانية موحدة كمال
 وفي كل شيء لا آية نذل على أنه واحد وأظهر كل موجود على صفة
 الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويرشد فهم
 هذا المعنى إلى تنزيه عقيدة أهل التوحيد عن الحلول والتشبيه
 والتعطيل كما طعن فيهم طائفة من الجاهدين العاطلين عن المعرفة
 والذوق لا نفهم إذا لم يشتهوا في نظرهم وهم موهبة فكل من يتفقد
 حلوله فيه وتشبيهه تعالى الذي نه عن ذلك علواً كبيراً قال
 حجة الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح
 توحيد رازي وعلم وي يناسب هر علمهاست فالقول
 هو الأهل والقول فيه ليعول وهو من عالم المكاشفة وهو البحر
 السطح الخضم الذي لا ساحل له ولا يتم علم المعاملة الإلهية فإذا
 لا تعرض إلا للقدرا الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفة
 يتعلق بالأعمال بواسطة الأحوال فنقول للتوحيد أربع مراتب
 وهو ينقسم إلى لب ولبت واللب واللب واللب واللب وقشر
 القشر والعقل ذلك تقريباً إلى الدفهام الضعيف بالجور
 في قشره العليا قال له قشرين وللب وللب وهو
 محول لب اللب يعني ويرامقرب وأن من رامت

تمثيل شريف لا فهم التوحيد

دو بر اینست و این پوست را پوستی است چون جوزمه
 و روغن مغز مغز می است فالمرثیه الا ولی من التوحید
 ان یقول الان ان بالک لالا الاله الاله وقلبه غافل عنه
 او منکره کما لمناقض و الثانیة ان یصدق بمعنی اللفظ قلبه
 کما صدق به عموم المسلمین و هو اعتقاد بمعنی معنی این کلمه
 را بیل اعتقاد و ارد بتقلید چون عوام مومنان یا بنوعی
 از دلیل چون متکلمان اذ لا یتیمیزون عن الطوم الا بمعرفه
 الجلیة فی دفع تشویش المتشککین لهذه الاعتقادات
 الصحیحة و الثالثة و هو اللب ان لب هذا ذلک بطریق
 الكشف بواسطة نور الحق سبحانه و هو مقام المقربین و ذلک
 بان بری اشیا و کثیرة و لکن برها علی کثرتها صادرة عن
 الواحد القهار جل ذکره یعنی مرتبه سیم در توحید است
 که من مبدء بنید و نور الدد عز وجل بروی متکشف شود
 حقیقت این توحید دست روی بالحقیقته که همه از یک
 اصل میروند و فاعل بیش از یک نیست و بکس دیگر را
 فعل نیست علی الحقیقة و ذلک بان بعرف سلسله
 الاسباب و کیفیة تسلسلها و ارتباط اول السلسله بمسبب

المبتدئة

الاسباب

الدسباب جیل ذکره داین نوری بود که در دل پیدا شود
 و در این نور این مشاعده حاصل آید و این هدایت خاص
 است و غره مجاهده است که در میان مجاهده و معامله راه
 دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت است و دیگر در
 چنانکه در کلام مجید فرمود و الذین همجاهدوا فینا لنمکننهم سلطانا
 و این هدایت بر اه حق بود عز و علا و هدایت خاص تخلص
 مخفی بودند بر اه حق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولایت
 پیدا آید و هر چه که عاقل را قوت بخشد که بخود با برسد
 چنانکه فرمود عز و علا قل ان عهدي الله هو اهدی تهدي
 مطلق این است و این را حیات خوانند در جای دیگر چنانکه
 فرمود سبحانه اومن كان متبعا حيينا الآيه و این درجه سوم
 حبل اعتقاد عامی و مشکلم بود که اعتقاد دینیه باشد که در حبل
 که بر دل افکند با بحبله تعلیق در لیل و این مشاعده شرح بود
 و بنده همه بر برد و فرقی بود میان کسی که خوشنوع را بران دارد
 تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است سبب آن
 که فلان کس میگوید که در سرای است و این تعلیق عامی بود
 که از مادر و پدر ریشه بود و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای

آن

یا بحبله

سست بدلیل آنکه اسب و غلغله در سرای سست و این نظیر اعتقاد
 مستحکم بود میان آنکه ویرادر سرای سست عده بنید و این مثل توحید
 عارفان و مفریان سست و این توحید اگر چه بدرجه بزرگتر است
 ولیکن در وی خلطی را می بیند و خالق را عز و علی می بیند و می
 داند که خلقتی از خالق است سبانه پس درین بسیاری و کثرت است
 و تادومی بنید در تفرقه باشد و جمع نبود فصاحتی هذا
 بعد فی تفرقه لانه بری الافعال و کثرتها و ارتباطها بالفاعل
 الحقیقی جل ذکره و المرتبه الیه الی لا یری فی الوجود
 الا واحدا و هو مشاعده العدیفین و تسمیه الصوفیه رحمهم الله
 الفناء ~~الکمال~~ فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا لا یری
 نفسه ایضا و اذالم یر نفسه لکونه مستغفا بالواحد کان فانیاً
 عن نفسه فی توحیده معنی انه فنی عن رتبه نفسه یعنی درجه
 چهارم در توحید کمال توحید است که جز بلی را نه بیند و همه را خود
 یک بیند و یک شناسد و درجه سوم در توحید که سبانه بنید
 که همه از یک اصل می رود اگر چه بدرجه بزرگتر است ولیکن
 از تفرقه و کثرت زیادتی خالی نیست و تادومی بنید
 در تفرقه باشد و جمع نبود و کمال صفات سید بود بلکه صافی

بکمال

بکمال توحید درجه چهارم است که کمال توحید است و در آن
 حق باند سجانه و پس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند
 و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها در حق دیدار و
 نسبت شد و تفرقه را باین منتهی راه نبود و این را
 منتهی صوفیه رجم الفنا گویند و در توحید چنانکه حسن بن منصور
 علاج ابراهیم خواص را رجم الله وید که در بیابان میگردید گفت
 چه میکردی گفت قدم خویش در توکل درست میکردم گفت
 عمر در عمارت باطل گذاشتی پس نیستی در توحید کی رسی و این
 فنا نتایج محبت مغرطه بود که انرا عشق نامند و عاشق کرم و غلی
 او را معشوق دارد و باشد که از معشوقی که او را معشوق باشد نام
 معشوق نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و
 هر چه است گم کند تا بی فراموش کند بادل راه مقوف رسد
 و این حالت را فنا گویند و نسبتی گویند یعنی هر چه هست از
 یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را
 نیز فراموش کرد چنانکه خدا تعالی را عالم هست که ما را از آن خبر
 نیست و آن در حق ما نیست هست ما نیست که ما را
 از آن اگاهی است و از آن خبر است چنانچه این عالمها که

حکایت عجیبه در توحید

نیت

هست خلق ست کسی را از امورش شد بچاشت و بی گشت
 و چون خودی بخود را از امورش کرد دی نیز در حق خود نگشت
 و چون بآید وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی حق
 سبحانه باشد و بس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین
 و آنچه در وی است بیش از بنی نوعی خود عالم بیش از این
 نیست و همه این است این کس نیز هیچ جز را نه بنید جز حق
 سبحانه گوید همه او است جل ذره و جز وی خود نیست این
 جایگاه ^{لعل} جلالی بیان وی حق سبحانه بر خیزد و یگانگی حاصل آید
 و این کمال عالم توحید و وحدانیت باشد و همگی دل وی
 حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی بگرفته باشند و تعجب
 و مکان حسن و خیال را با وی هیچ کار نباشد بلکه خیال
 و حسن و علم را که از دن خیزد با وی همچنان کار باشد که
 چشم را با و از و گوش را با و ان و درای این مقام
 و احوال باشد که ویرا با حق تعالی و تقدیر که عبارت از این
 دشوار بود و هر را قدم در علم را نسخ نباشد و آن حال ویرا
 پیدا ابد از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد و چون برین
 درجه رسید ^{صفت} ملکوت بر وی کشف شدن گیرد

و ارواح انبیاء علیهم السلام صلوات الله علیهم و علی آلهم و سلم و بر تنها غلبه و بر
 نمودن کرد و آنچه خواص حق تعالی است بیدار شدن کرد و
 احوال عظیمه پدید آید که عبارت از آن نتواند کرد و چون با خود
 آید و کما می گماند بیدار شدن با وی بماند و شوق آن گمان
 بروی غالب شود و دنیا و هر چه خلق در آنند بر دل وی
 ناخوش گردد و در میان مردمان باشد شمع و بیل شب
 بود فاقه قلت کیف به قوراح لایث هذا لا واحد
 و هو این هد السماء و الارض و سایر الامام المحسوسه
 و هی کثره فاعلم ان هذا غایبه علوم المکاشفات دان
 الموجود المحقق فی الحقیقه واحد و اما الکثره فیه فی حق
 تفرق نظره و الموجد لا یفرق نظره و وینه السماء و الارض
 و سایر الموجودات بل بری الکل فی حکم الشی الواحد
 و این توحید چهارم را نیز در عبارت آوردن و شرح کردن
 بالنسبه له بان فرموده شد و ثوار بود توحید منافی با
 و توحید عامی با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم
 توانی کرد اشغال در توحید و درجه سوم و درجه چهارم
 است و توحید در درجه چهارم معامله توکل را بدان

حاجت و معامله توکل را بجهت در درجه سوم غایت است
 و توحید در درجه چهارم غایت علوم مکاشفات و متعلق به علم
 معاملات و اسرار علوم مکاشفات است که در کتاب نعم
 ذکر ما یکسر سورة ربنا در مکه و هو ان الشی قد یلوه
 کثیر انواع است هدی و اعتبار و یلوه واحد انواع اخر من
 المشابهة والاعتبار وهذا کما ان الان کثیر اذا
 نظر الی روح و جسد و اعضاء و اجزایه و هو باعتبار آخر
 و من هذه افری واحد از بقول انه ان واحد یا اللغیة
 الی الدنایة و لم من شخص است هذا ما ولا یحیط به
 کثرة اجزایه و اعضاءه و تفصیل روح و جسد و الفرق بینما
 فموا فی حال الاستغراق و الاستشهاد به متفرق بواجب
 فیه تفرق و کانه فی عین الجمع و الملتف الی الکثرة فی تفرقه
 فلذلك کل ما فی الوجود له اعتبارات و مشاهدات
 کثیرة مختلفة و هو باعتبار واحد من الاعتبارات واحد و باعتبار
 اخر سواه کثیر بعضه است کثرة من بعض و مثال الدنایة
 و ان کان لا یطابق الفرض و لکنه ینتجی بالجملة علی بعضه
 مع ان کثرة فی حکم المشاهدة واحد و نستفید من العلم

لا یطابق
 الفرض

والاستتار

الاستتار

ترك الكفار والمجردين مقام لم تبلغه ونوم به اليك نفدي
 فيكون لك من حيث انك مرمح بهذا التوحيد نصيب
 وان لم يكن ما امنك به صفتك كما انك اذ لانت
 بالبره كان لك نصيب منها بقدر قوة ايمانك وان لم يكن
 نبيا وهذا المشاهدة النبي لا يظفر فيها الا الواحد الحق سبحانه تارة دوم
 وتارة تظفر وكما يعرف الخاطف وهو الاكثر والدوام نادى عزيز
 والي هذا الشرا الحسين من منصور حلاج حيث راي ابراهيم
 الخواص قدس الله تعالى روحهما الطاهر في الاسفار فقال فيما فدا
 انت فقال ابراهيم ادور في الاسفار لاصح حال في التوكل
 وقد كان من المتوكلين فقال الحسين بن منصور قد افنيت
 عمرك في عمران باطنك فابن الغفار في التوحيد وكان الخواص
 كان في تصحيح المقام الثالث من التوحيد فطالبه بالمقام الرابع
 وفي كتاب نف المجرى جود كليت فناكردي ^{الاستب}
 فناكردي واذر حكايات معروف سمعت كه حسين بن منصور
 ذكره ابراهيم خواص را رحمها الله لفت ضيعت عمر
 في عمران باطنك فابن القناء في التوحيد وابراهيم دجيل
 سال كه تعلق بابن طرقت درشته بود طرني توكل

يبدو

توحجاست تابه

اور اسم سلم شد بود و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة منهم
 ابراهيم الخواص رحمه الله كنيته ابو اسحق وهو واحد سلك طرقي
 التوكل وكان اوجدها شيخ في وقته كان من اقران الجنيدي
 والنوري هما الدد في السياحات والرياضات
 مقامات يطول شرحها توكل في جامع الرعي سنة تسعين و
 مائتين ان صح و نولي امره في عسلة و دفنه يوسف بن الحسين
 سمعت نفرن بمحمد الطوسي يقول سمعت جعفر بن محمد القلبي
 يقول في ليلة مع ابراهيم الخواص فاستجبت فادعوني يا حي
 الي الصباح وهو يقول برح الخفاء و في الدنيا راحته
 هل تشفى خل نفر خليله فيقول سمعت ابراهيم الخواص يقول ليس
 العلم بكنزة الرواية انما العلم لمن اتبع العلم واستعمله واقتدى
 بالسنن وان كان قليل العمل و في تاريخ شيخ الصوفية
 رحمه الله فر ذكر ابراهيم الخواص احد من سلك طرقي التوكل
 وابو بصير سمعت ابا عبد الله المغربي وقال الحفيد يوم مات
 ابراهيم الخواص اليوم يطوي باب التوكل نو في سنة احدى و
 تسعين و مائتين بالكرمي و بها قبره و قيل سنة اربع و ثمانين
 و مائتين و الدد ثلثي اعلم ثم قال محبة الله سلم رحمه الله فغده

صحيح
 في تاريخ ابراهيم

فانتبهت

سمعت ابا بكر الرازي

الجنيدي

مقامات

مقامات الموحدين في التوحيد على سبيل الاحمال والتوحيد في الدرجه
الثالثه هو الذي يعنى التوكل عليه اذ مجرد التوحيد بالا اعتقاد و
تاكيد به بالدليل لا يورث حال التوكل فلنذكر منه القدر الذي
يرتبط بالتوكل به دون تفصيله الذي لا يحمله امثال هذا الكتاب
وحاصله ان يتكشف لك ان لا فاعل الا الله سبحانه وان
كل موجود من خلق و رزق و عطاء و منع و حيات و موت
مما يظن عليه اسم فالتفرد بابه و اختراعه هو الله تعالى
لا شريك له فيه و اذا انكشف لك هذا لم تنظر الى غيره
بل كان منه خوفك و ابيه رجائك و عليه اتكالك فانه
الفاعل على الافراد دون غيره ما سواه مسخر و له لا يستقل
لهم تجريب ذرة من ملوت السموات والارض و اذا انفتحت
لك ابواب المعاشفة انفتح لك هذا الفناء كما اتم من المشاهدة
بالبصر و در ترجمه عوارف در باب سوم که در معرفت
در فصل اول از اصول این باب که در توفیق معرفت
معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم محمل در صورت حاصل
چنانکه در علم نحو مثلا بداند که حرکت از عوامل لفظی و معنوی
چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز

در معرفت و التوحید
در توفیق معرفت

شناختن هر عاملی از ازان علی التفصیل در وقت خواندن
 سواد عربیت بی توقیفی و روشنی و استعمال آن در محل خود
 معرفت نحو و باز شناختن آن بقدر در ویت لغز
 نحو و غافل بودن از ازان با وجود علم به و خطا پس معرفت
 ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه
 در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه
 عز وجل عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات
 الهی جل ذره در صورت تفصیل افعال و حوادث
 و نوازل بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شد که چنانکه
 حقیقی و فاعل مطلق اوست سیمانه و تا صورت تحصیل
 محیل علمی مفصل عینی نکرد و چنانکه صاحب علم توحید در صور
 تفاصیل و فاعل و احوال متجدده و متضاده از ضرر نفع
 و عطا و منع و قبض و بسط خوار و ناتج و مانع و معطی و تابع
 و باسط حق را سیمانه بنید و شناسد بی توقیفی و روشنی
 او را عارف خوانند و اگر با اول و همت از ازان غافل
 بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذره
 در صورت یط و روابط باز شناسد او را متعرف

ضعیف

ضعیف

خوانند

بیان اثر اخف

خوانند اگر بکلی غافل بود و تاثرات افعال را حوالات
 بوسه بکنند و راس محلی و لامعی و مشرک حقی خوانند
 مثل اگر در معنی توحید تعزیری کنند و خود را مستغرق بحر
 توحید نمایند و دیگری انرا بر سبیل انکار نهند و باز گردانند
 و گوید این سخن نه از سر عاقلست بل نتیجه فکر و رویست
 در حال برنجید و بر خشم گیرد و نداند که این که بخشنش عین
 مصداق قول مشرکست و الا فاعل مطلق را در صورت
 این که انکار باز شناختنی و بر روی خشم نکرده و همچنین
 در موت نفس عر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود
 وقتی که انرا ببول و هلبت که پیدا یابد در نفس به تفصیل نفس
 باز شناسد و از ان حذر کند و را عارف خوانند و الا مشرک
 بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفت مذموم است و هر گاه این صفت
 ظاهر شود در احوال ان را باز شناسد و بر در آنکس را توضیح
 که بر ذات نفس دیگر باوره به باز شناختن این دو صفت در خود
 معجب و بر ظاهر نکرده و امثال این صورت را موت نفس
 خوانند و اگر بادل و هلبت حاضر نباشد و بل ثباتی احوال حاضر
 گردد و این صفت را باز شناسد و ادا متعرف خوانند

در معرفت نفس

در معرفت نفس

و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد او را
 غافل خوانند و علم او را سودمند نباشد بل زبان کار بود و وظیفه
 عارف رضا بقضاست و وظیفه منور و صبر بران و وظیفه
 غافل کرامت و اضطراب و معرفت الهی را امر است اول
 آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جلی ذکره و اند چنانکه گفته شد
 دوم آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جلی ذکره بتقییم دهند
 که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را
 عز و جل در تجلی هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت علم الهی
 را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره
 علم و معرفت بل و خود را خارج کند چنانکه از جنید قدس السلام
 روجه پرسیدند که معرفت چیست فرمود المعرفة وجود
 جهلک عند محکم علمه گفتند زدنا ایضاً کافر مود هو العارف
 و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود
 عو ثا عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم مجمل بیشتر حاصل شود
 و در معرفت تکریم زیادت گردد و حیرت بر حیرت
 بیفزاید و زیادت در رب زدنی فیک تحمیر از نهاد عارف
 برخیزد و این معنی که تفریر و اند هم علم معرفت است

بی‌قییم

قیام

نه معرفت چه معرفت امری و حیدرانی است و تفریر از آن ظاهر
 اما علم مقدمه آن است پس معرفت بی علم محال است و علم بی
 معرفت و بال آنجه از اسلام رحمه الله سوال کردند و گفتند چه
 گوید امام لایمیه محبته الاسلام در جواب کانی که اعتراف
 میکنند بر بعضی از سخنان در کتاب مشکاة و کیمیاست مثل
 این سخن که لا اله الا الله نوحید الموم است و لا اله الا هو تو
 الحواص است امثال این کلمات را شرح حاجت
 تا اعراض متغنتان کوتاه شود و معنی سخن بیدار گردد و چنانکه
 جواب آن بود که فرمود سائل باید که سوال برای استر
 کند نه برای تعنت و نقص و خواهد که بداند آنچه فهم نکند
 بر قصور فهم خویش حمل کند و با آنکه مستر شد بود زیرک
 و تیز فهم بود و عقل بروی غالب بود و مغلوب غضب
 و هوا نبود تا علاج فهم بود و عقل بروی غالب بود و زرع
 پذیر بود و این چنین کس در میان خلق عزیز و نادر
 است پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفاء و بی
 حاصل نشود و عجب مدارد بداند معنی این سخن آن است
 که مجرب گفت لا اله الا الله عام است و در آن نافه و کامل

و بظن سائل

شریک اند و معنی این سخن متفاوت در جات توحید است
 اول درجه توحید گفتن لا اله الا الله است بزبان و ساقان
 اندرین شریک اند وین درجه نیز حرمی است که سادات
 این جهان بآن حاصل شود تا مال و دم و بی معصوم رود درجه
 دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تعلیدی معرفت حقیقی
 و همه عوام خلعتی بدین درجه رسیده اند این درجه چون به تحقیق
 نزدیک ترست و نبات هر دو جهان نمره وی است
 چون تقدیر جملة انبیاء این یا که بود پس این قوم اهل نجاست
 باشند اندر این جهان نیز اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت
 نرسند کلمه معنی این کلمه برهانی محقق الی الله است
 شود پس این سر درجه متفاوت است اول درجه صاحب
 مقالست و دوم درجه صاحب عقیدتست و سوم درجه
 صاحب معرفتست و از این هر سه هیچ صاحب حال نیست
 و از باب احوال دیگرند و از باب معارف و اقوال
 دیگر هر درجه چهارم است که در اصح معبود نبود مگر یکی
 و هرگز اعوا بروی غالب بود معبود وی به او بود و هر که
 معبود وی زبردست بود و بلعوض فرمان حتی سجانه باشد

درجه توحید

درجه بی اعتقاد معنی
 این کلمه سیران محقق
 یعنی

توحید و ابراهیم

توحید و بر اعم حالت بود و هم قائلت اگر نه چنین نبود
 از مقصود این کلمه محروم بود و ضیاع وی گفت زیاده
 و اندیشه دل بود اگر چه این کلمه راست بود وی دروغ
 گوی بود اندر این کلمه قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه
 هواه و در این کس هرگز نیاید برابر بود با کسی که تمام تقوی
 بر سر عمده هواها و خویش کرد است و جز بوقت قرطاس
 هیچ کار نکنند و توحید و بر ایک صفت و یک صفت
 و یک معبود کرده باشد و این مرد و از اهل توحیدند
 و میان این تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان
 درجه پنجم آن است که در هیچ کار متبع هوا نباشد نه بر وفق
 شرع و نه برخلاف شرع بلکه یک صفت شود همه
 کار و وی الله باشد لا یخرب الله ولا یشک الله ولا یشک الله
 ولا یسکت الله ولا یشک الله ولا یشک الله لا یخرب الله
 برای آن خورد تا قوت طاعت و عبادت بماند و اگر
 بخشد برای بخشد قوت عبادت بود و اگر نکند
 برای سنت و تکلیف است بود و همچنین بود معهود
 وی اگر گوید و شنود و ببرد همه برای حق تعالی بود و

و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم نیز بسیار است
 و درجه ششم آن است که در پیش همت و نظر و ادراک
 وی نه نفس وی مانند و نه هر چه در عالم است و نه دنیا و نه
 آخرت و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است سبحانه
 فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب شوند
 نه وی مانند و نه همه عالم حق سبحانه مانند و پس قل الله ثم ذرهم
 حال وی بود کل شیء هالک الا وجهه نقد وقت وی
 بود و اهل بعثت این حالت را الفنا فی التوحید خوانند
 که جز از حق از همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدین معنی
 که در کتبنا خود انتفات کند بدین انتفات از حق سبحانه
 مستغول شود و هر کسی که طاعت فهم و ادراک این ندارد
 بنده را که این طاعتی است بی حاصل و کمال توحید خود
 این است صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود
 شنود و بخود بتبدل کند برای حق دانسته برای خود را همه چیز
 با را بتبدل کند خدای عز و جل با آن هم می بیند و میگوید ما را بت
 ملک شایا الا در انس الله سبحانه معه و صاحب و درجه
 ششم با خود میخورد و بخود نه بیند و نه شنود و نگوید لکن با گوید

و از خود

و از شنود و او را بنید در هر چه بنید و خدای عزوجل
 نه بنید و حکم بد ما اری الا الله و پس فی الوجود غیر الله
 این مرد گوید معبود نیست خدای عزوجل و این مرد
 گوید موجود نیست خدای عزوجل و محال تو حد این باشد
 که موجود نیست خدای عزوجل و همانا گوئی این محال
 و نامعقول است چه آسمان و زمین و ملک و کواکب
 و شایطین و غرآن همه موجودند و جواب این شنود بدانند
 اگر روزی عید ملکی بجا آید باعلامان خویش و همه را آید
 و ساختگی و تخیل و ندانند و آید پس اگر کسی این همه
 را بنید و گوید این همه تو نگردد و در توانگری بر این اند سخن
 وی راست نماید و حق کسی که از ستر کار خبر ندارد اما کسی که
 از ستر کار خبر دارد و دانند که این ملک این نعمت بجا
 بآید داده است و چون نما عید یابند باز خواهند رسید پس
 گوید تو آنکه نیست الا ملک بحقیقت راست گفته باشد
 چه اضافت عاریت با مستقر مجازی است و بحقیقت مستقر
 همان در ویش است که بود و توانگری با آن مال مستعار از مقیر
 منقطع نشود اکنون بدانند وجود همه خبر را عاریت

برین
 در این

بیان آنکه خلقت وجود بر علم
 بود و آنرا حق تعالی باریت

العرفاء و رحمهم الله خلق سبحانه منفرد است با و را ک کینه
و حدانیت علمی و شناختی است با کسی که از آن
و حدانیت منبی باشند و توحید یکی که خلقت خاکیان
لست از لطف حضرت رحمانیت و عطف حمیت
اوست نوع است توحید قولی و علمی و عملی و مراد از توحید
علمی توحید عالی است که نتیجه سلوک و عمل باطن است
من المراقبه و نحوها و توحید قولی آن است که بگوید
شیرط موافقت دل استهدان لا اله الا الله و استشهد
ان محمدا عبده و رسول و این قالب و صورت توحید
و نبات یافتن از شرک جلی و رسن از خلود و در هر
نخ و رسیدن بنفیم مقیم ثمره اوست و این توحید خواص
مؤمنان است و توحید علمی توحید خواص مؤمنان است
و موقوف است بر شناختن مکان و زمان و داشتن
حقیقت آن و تقدس و منزله حضرت او سبحانه از مکان
و زمان بیرون شدن و شناختن این معنی جز بمشاهده
بصایر ممکن نشود اما اگر با ایمان قبول کنی یا خیر و شمع گردد
و هر که حقیقت مکان و زمان جسمانیات و روحانیات

نصیحه

بجایان است بنابر اینها از علم و زان و در حقیقت اینها را از شناختن مکان و زمان

میسر

علی مراد

علی مرتضیٰ شافعی را از صورت دایت و صفات جناب
 مقدس از مکان و زمان جل ذکره بهره بیشتر نباشد و بیشتر
 اسرار که مناجات طریقت و کبریا و حقیقت قدس الدار و اہم
 بحکم گفته اند و راجع گفته اند و الدیجانیہ الموفق و توحید علی
 توحید اخضر خواص سن و سہ درجہ سن اول راجع سن
 کہ نفحہ از تنغات قدم و جذبہ از جزایات کرم بر وجه قبول
 باستقبال رونده اند و عشا و غفلت از چشم حقیقت
 بیع او بردارد طالب صادق زیرک در نوزان نیز نبرد
 و طولین را از ادراک توحید و حساب وصول از فرق تا قدم
 در زمان رسیدن نفس خود را منہا لند کہ در پیش عزراست
 سجدہ میکنند انشای غریب کہ بوزن غریب در سینه او زبانه
 زدن کرد و اب حشرت از دینہ او دویدن کرد مدنی بدو
 بنالہ و در طلب شفا و این درد عجزی بالکمالہ تا انکسار
 کہ او را روشن شود کہ راحت هم از اینجا تواند کہ جرات
 آمد و طعنوا فی الاملی و مع الدال الیہ روی بدین
 حضرت بندہ نواز آرد و راز بان کار ساز جل ذکره گوید
 و غم دل بر حضرت علی الغریب و کشف الکروب بخشنہ

بیان در جہ حشر علی

و عز سلطان عرضه دارد حکم امین بحسب المظفر اذاعه
 با او گویند هر چه بخواهی هست خدای است اگر توحید خواهی
 فیکه دل بکنای و از غر ماتیر آن تا فعل نو مصدق قول تو باشد
 چون طالبی بجا نهد آغاز کند و قطع علایق مشغول شود و در آن
 هیچ تعصیر نکند تا خیر و اندازد تا بعد و عنایت حسن کفایت
 همه از زوهار و فروز و ریزد و التفات با سوی الدرد و نماید
 و از دست قطع شود و دل او مجرد و یکتا گردد و روح ذم و رد
 و قبول خلق نزد او یک شود و ملجاء و مغز او در کل احوال
 حضرت ماکب الملکوت حل ذکر هم بود و چون رفته باین
 صفت گردد و درجه اول از توحید علی رسیده باشد و درجه
 دوم آن است که چندان از نور ظهور حق سبحانه بر رفته
 از شکار شود و همه اجزاء وجود در نظر ننهد و در اشراق
 آن نور روی در نقاب تواریک نشد بر مثال تواریکی
 در عا و هوا در اشراق نور انقباب ذره در نور انقباب
 نتوان دید نه از آن که ذره نسبت شد بل از آن که یا
 ظهور نور انقباب ذره را جز تواریکی روی نیست آذا
 تجلی بالد تعالی شئی خشیع که و آن تلاشی و تواریکی نه از آن

ذره وار

روی بود

روی بود که بنده خدای مجید باید و سجانه ببرند و منقسم گردند و تعالی
 اللہ عن ذلک علو اکبراً و نه نیز از ان روی که بنده
 بحقیقت نسبت نثر و نابود و دیگر است و نادر دیدن دیگر
 چنان در آئینه نگر ای آئینه رانه بینی از بر آنکه مستغرق دید جمال
 خودی و توانی گفت که آئینه نیست با آئینه جمال شد با جمال
 آئینه شد و این قدم را الفتافی خوانند و منزله الاقدام لساکن
 حیدر لا عقل علم و استعداد ذکا و بد رفته پیر صاحب بصیرت
 این راه قطع عنوان کرد و روزنکان در این مقام متفاوت
 باشند کس باشد که در یک هفته یک مرتبه برین حفرت سجانه
 بیش بار نیاید و کس باشد که هر روز یک مرتبه و کس باشد
 که دو مرتبه و کس باشد که بیش از اوقات مستغرق شود باشد
 و یک مرتبه و یک نفس از ان حفرت سجانه غایب باشد
 و از خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب پیر سفین
 ایوب حمدانی قدس الله تعالی روحه منقول است که فرموده که
 سه شیخ روز در این مقام مقیم تواند بود شریف کسی بود در پنج
 باشد که در چنین محکمی باین طول و عرض ترا قدم کاخی باشد
 خداوند عزیزی را که روی برین درگاه آورده اند مدد

التوحید
 فاضل التوحید

بیان تفاوت مراتب توحید

ز سبب نامتناهی این دولت برسد بایشکان جمیع خاطر
 را از حنّت تفرقه نگاه دارد در حبه سبوم از نوحید علی الفناء
 عن الفناءست و این آن سبب که کمال استغراق احساس رونده
 را بقا و خود را نسین اندازد سلطان نور ظهور جمال و جلالت
 که بیک خدمت رحمت وجود را در نظر نشود و بیکم عدم بود
 همه از وینید از وجه اکامی رونده ازین همه اشارت بتفرقه
 میکنند عین الجمع اینجا است که خود را بکل کائنات را در نور ظهور
 حق سبحانه کم کند و اکامی خود را ازین کم کن هم کم کند و هیچ نبیند
 جز حق سبحانه محو فی محو و محو فی محو نه اسم است اینجا نه کم
 نه وجود است درین قدم نه عدم نه عبارت نه اشارت
 نه عرش و نه فرش نه آثر نه اثر کل مع علیها فان کل شیء عائد
 الا وجهه توحیدی شرک خیر درین مقام صمّ است نه بند و این چه
 گفته اند علم توحید است حقیقت توحید ازین مقدس است
 معنزل و فلا سغه محتمل و محال توحید نکرستند ظلمت
 و ندیده خودی خود در این کمین کش و در تیره حیرت گشته
 شدند جمله صفات را مکن شدند و او را سبحانه جز سبب
 صفات وصف نکردند گفتند ما موجودیم او را موجود نتوان

گفت ما عالمیم نتران گفت ما قادریم اورا قادر نتوان گفت
اما معدوم و جاهل و عاجزیم نیست و همچنین در همه صفات
و احل بعیرت را قدس الله دار و احسم چندان نور طهور حق
سجانه در جان دشکار باشد که ما سوی الله عز و جل در شعاع
ان نور مقدس ناخیر نمود همه صفات کمال و لغوت جلال
در حق او اثبات کردند گفتند عالم اوست بحقیقت کمال همه
جابل اند قادر اوست بحقیقت دیگران همه عاجزند موجود
اوست بحقیقت دیگران همه معدوم اند از عرش نافذش
پیش نظر ننودان این عدم صرف نمود در حال وجود و
درین مقام اقدام بسیارست در آنچه گفته شد مگر نزد و
رونده در یک قدم نوحید نبوده اند و نخواهند بود و بهر قدم
انچه فرود اوست تا ریک نماید و بقدم عدم بواسطه حد و
بقدم می باید رفت تا انگاه که بیا لم یقارسد و عینک مالا
عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
و اگر ترا در این دولت و دولت این درو باشد
باری با جان قبول کن ملک این سلاطین دین هر چه
روزگار تو نشیند و طراز اعزاز تو شود و از ان جمله

سجانه بوصف مرتب و لا یظهر فی صورۃ الاثنین لانها لتجلیه
 ولا غایه لا و صافه لیشهد بمشوره و یظهر الیه بنوره و قال
 فی التعریف قال ابو القاسم فارس رحمه الله فتاء البشریت
 لیس علی معنی عدما و قال فی شرح التعریف معنی ابن سمنان
 و الله لک اعلم که هم در حکم دنیا و هم در حکم آخرت لیشرب
 از بند بر نه خیزد پس فتا بر خاستن لشرقیه نیاید و جمله بیاید
 در سن که هم نعمتها در جنب نیست فانی است و همه بد است
 در جنب و در ذوق فانی است و باز حکم شرعیست در دنیا
 هم نعمتها اند در جنب نعمت ایمان فانی اند و همه بد است
 جنب بد است و کفر فانی اند و در قیامت نیز همه بد است و در ذوق
 در جنب خزان فانی است و همه نعم نیست در جنب
 نعم دیدار فانی است فتا صفا لشریب را ابن معنی باشد
 و بد بیاید و است که از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس
 الله تعالی ارواحهم لفظ اتها و است که در میان اهل حقانی
 مندا اول گفته است و همچنانکه ابتدا عبارت از حال فتا و عیا
 شیخ ابو سعید خراسانی رحمه الله فرمود دوی از کبار مشایخ
 طبقات چنانکه ذکر کرده شد و طریقت حمزه را اندرین دو

بیان فانی است
 و بیان لفظ اتها

عبارت مفسر اندازد

عبارت مضمون داند و این دو عبارت در میان اصل حقایق مله
 متداول گشت و بمناسبت از جمله معطیات منجیح صوفیه قدر
 الدلالتی اردو احیم لفظ جمع تفرقه سب و ابتدا ابو العباس
 سیاری که از کبار منجیح طبقات رحیم الدطرعیت خود
 اندرین دو عبارت مضمون داند و این دو عبارت در میان
 اصل حقایق متداول گشت همچنین ابوالمغیث الحسین
 مشهور الملاح قدس الدنالی روحه که از کبار منجیح طبقات
 طریقت حمود و عبارت اتحاد مضمون داند و اثرات
 باین حالت سنیه باین عبارت فرموده و شیخ بزرگوار که از
 کبار منجیح صوفیه است و مذکور است در کتاب تاریخ منجیح
 الصوفیه که هم از تصانیف صاحب کتاب طبقات المشایخ
 است شیخ ابوالقاسم فارس بن عیسی البغدادی قدس
 الدنالی روحه از جمله خلفاء الحسین بن منصور الملاح است
 رحمه الله و کان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمین
 منجیح القوم المدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال
 والاشیاء است دحل خراسان و اقام بسمرقند و توفی بها
 کذا فی کتاب تاریخ منجیح الصوفیه رحمه الله و کان معاصراً

للشيخ علم الهدى رئيس اهل السنة والجماعة الشيخ ابي منصور محمد بن
 محمد بن محمود الباتريدي السمرقندي وقد توفي الشيخ ابو منصور
 رحمه الله سنة خمس وثلاثين وثلثمائة ودفن بجاردنيرة وقيمه
 منور تيز او وتيركيت وكان فارس رحمه الله معاصرا لابي الفضا
 للشيخ ابوالقاسم رستم بن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن زبد
 الحكيم السمرقندي قدس الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء
 والاشيخاء رحمهم الله وكان الشيخ ابوالقاسم اعلمهم شريفا
 الشيخ علم الهدى ابي منصور رحمهم الله واصطحب اليه ابي القاسم
 الموت بينهما وقد قابوا في وصف الشيخ ابي القاسم رحمه الله
 لم يكن نظره من العرس الي الشري الا الى الله عز وجل وكان
 معاملته مع الخلق طلبا لخطوهم دون خطه قال في الانساب
 في ذكر الشيخ ابي القاسم اعلمهم كان من عباد الله الصالحين
 ومن يقرب به المثل في العلم والعلامة حسن العشرة وقد وثق
 حكمته وانتشر ذكره في شرق الارض وغربها ابي القاسم
 اعلمهم بكثرة حكمه ومواعظهم وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشوراء
 سنة ثمانين واربعم وثلثمائة سمرقند ودفن بمقبره جاردنيرة
 جاردنيرة ورزت مقبره غير مرة وهو يدعى في القبر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فی باب رجال الصوفیه و ختم هذا الباب بذكره و فی شرح
 المتعرف فی ذكره روزی در سرای نشستند بود ابو طاهر
 رحمه الله بیاوردید سرای او نکرست موصی آب دید
 و سروها و دید باز کردید و بر دکان نشست شیخ ابو القاسم
 رحمه الله غلام را گفت سیری بیار و در آن سروها را بقیل نگاه
 گفت برود ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر
 آنکه ترا از حق سبحانه محاب کرد از میان برداشتم لیکن
 با حق سبحانه محبت چنان است که دخی ترا از روی محاب
 نتواند کشتن روزی نشستند بود میان خلق حکم میکرد یکی
 از بزرگان زیارت وی آمد و میراجنان مشغول دید
 سجاده بر روی حیوض انداخت و نماز کرد چون فارغ
 گشت شیخ ابو القاسم رحمه الله در او را گفت یا برادر این
 خود کدو دکان کندم و آن است که اندر میان چندین مشغول
 دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت و در تعرف
 بعد ختم هذا الباب تذکره می فرماید عفو لا یعم الا علم
 المذکور و المسموع و المسموع و المسموع و المسموع و المسموع
 جمیع علوم الموائع فی الی علوم الا کتب سمعوا الخ

وجميع الفقه والكلام واللغة وعلم القرآن يشهد بذلك
 كتبهم ومصنفاتهم ولم يذروا المتأخرين وأهل العصر وإن لم
 يكونوا يدركون من ذكرنا علما بان السهمي يعني عن الخبر
 عنهم وكان فارس رحمه الله مقبولا عند الجميع بحاله حاله ودون
 كلامه ومن روى عنه في كتبه كثير ابلاد واسطة الشيخ العارف
 ابو بكر بن ابي اسحق الكلالي ادى النجاشي رحمه الله ومن
 روى عنه في كتبه كثير ابواسطة واحدة او اكثر الشيخ
 ابو عبد الرحمن السلمي والشيخ ابوالقاسم الغشيري وغيرهما
 وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يحكي عن
 شيخه الحسين بن مفضل كماله وكثير عن معاصره و
 يفتر ما يشبه اليه الملاحج رحمه الله من حاله الاتحاد في
 استدلاله ائمتنا عليه وثقائه فيه وكل من كبار المشايخ
 رحمهم الله من هذه الحالات شرب لكن بفاصل
 المشرب والملاحج رحمه الله على حلال قدره ليشرب في
 كلامه الى مشربه الخاص من هذه الحالة السنينة وجبانه
 حجة الاسلام رحمه الله فرمده سب وقد مضى كلامه يعبر
 عن هذه الحالة السنينة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به

هذا

الاستغراق

وقال بعض المشايخ رحمهم الله وقد مضى كلامه هذا ايضا لا تحاد
 هو ظهور الحق سلطان سبحانه على العبد بحيث يعزله عن التقرب
 وينوب تنابه وهو ان رة الى معنى الحديث الطلح الصحيح
 حكاية عن السيد زحل كنت سمعته يحضره الحديث
 وابن حالت سنه را در جات پس بی نایب است
 وانشاءت این حالت سنه است آنچه محمد الله
 السلام رحمه الله فرموده است در بیان مراتب شنود
 و حدیث المراتب المرتبة الرابعة ان لا يرى في الوجود
 الا واحدا ومن حيث لا يرى الا واحدا لا يرى نفسه
 ايضا ويكول فانيا من رؤيته نفسه وفرموده است
 هذه اغاثة علوم المكاشفات والرحمة من مرتبة راغانية
 علوم المكاشفات فرموده است اما جزئیات درجات
 این مرتبه را حصر نتوان کرد و حصرها فی عدد مختص
 منظر اهل المكاشفة . و کلیات درجات این مرتبه
 را ارباب مکاشفات و من مدات قدس الله تعالی
 ارواحهم در چند نوع صر کرده اند بلی از این انواع کلیه تغناء
 او صانفس متعلق است و گفته اند در مقام تحقق است

معنی کنت سمعه و بصره و این مقام متعلق بسیر مجبی است
 و بی دیگر از این انواع کلیه مرتب بر فاضلات روح
 و گفته اند از این مقام تحقق است بمقام ان الله تعالی
 قال علی بن ابی حمزه و این مقام مرتب بر سیر محبوب است
 و بی دیگر از این انواع کلیه مقام محبت عالی است که و ما
 رمیت از رمیت و لکن الدر می است رت
 بآن مرتبه است و مخصوص مقام حضرت محمدی است صلی
 الله علیه و سلم و کاملان اولیاد امت را محبت محبت
 عینیت ظاهر و باطن و بر قدر کمال از حال از این
 مرتبه اگر شمه و بهر از این دارند و درین بود قد علم کل
 اناس مشرب هم و درین است که قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی یحبکم الله ان رت باین است و
 سلطان العالمین شیخ ابوالفتح قدس الله تعالی روحه
 فرمود لوبد الخلق من النبی صلی الله علیه و سلم ذرة لم یغم لها
 ما حول العرش لذا فی النور و درین سخن بیان عجز
 خلق است از ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه و سلم و مورد
 فهم ایشان از بلوغ مناسب حقیقت او صلی الله علیه و سلم

و این مقام مرتبه است
 از ادراک کمال
 مصطفی صلی الله علیه و سلم

نماد لیل شود بر عجز خلق از اودراک کمال حق سبحانه و ظهور فتم
 انسانی از بلوغ نهایت حقیقت حق عز و علا کذا فی شرح
 التعرف و قال شیخ العالم العارف الربانی ابو یعقوب
 بن ایوب الهمدانی قدس الله تعالی وجهه الرحمه مقرب
 درگاه و پاگاه پیشگاه از اقدام سید رسل و انبیاء
 اولوا العزم و اولیاء علی الله علیه و سلم خوانند که یک قدم
 بحقیقت بیان کنند بایک مقام از مقامات فرشتگان
 کنند بایک ستر از استار اسرار سلطنت وی عیان
 کنند نتوانند زیرا که وی در همه اقسام مکان با قدم سالک
 بنان و عیان و در همه مقامات سیران بیان و نشان
 هر چند روند که راه جمال وی بطلب کنند صفت رونده و خیال
 جمال خود در پوشاند و وی از صفت و خیال بیان
 نقطه سید انبیاء و مقدم اولیا علی الله علیه و سلم با همه بی همه و بی
 با همه است قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لایسته
 و بما بر آنکه این نوع علوم و معارف محض نظر ارباب حکما
 و مشاهدات سبب بعضی از کبراء عارفان جمیع الله گفته اند
 الحق سبحانه و عهاب علی الدوام فیاض علی الاستمرار فان

سبیل

بمقامات سایر ان

سراز

استود العبد وتبياً وصفي مرآة خليه وجلاها حصل له
 الوهب على الدوام ومحصل له في لحظة واحدة ما لا يتعد
 على تعبيره في اذنه لا تتسع ذلك العالم وصغير هذا
 العالم المحسوس وكيف ينقضي ما لا يتصور له نهاية ولا
 غاية يقف عندها ومن كان يأخذ من الله تعالى
 كيف ينتهي كلامه ابد افشيتان بين من يقول حدثني
 فلان رحمه الله عن فلان رحمه الله وبين من يقول حدثني
 قلبي عن ربي عز وجل بهذا وان كان رضيع القدر فشتان
 بينه وبين من يقول حدثني ربي سبحانه عن ربي سبحانه وهذا
 هو العلم الذي يحصل للقلب من المثل هذه الذائبة عز وجل
 برشدنا وانا لم نعمل صالح يرزاه منا وتوعدنا الكلام على هذه
 المعارف لعلنا اليقين وحفي العلم وحف المبدأ و
 ضافت الفراطيين والالوانح ولست هذه العلوم تتجسد
 عن فكر ونظر فمن طلب العلم بهذه الحقائق من طريق النظر
 القلبي فقد استشتم ذرورم ونفخ في غير ضرر ومن
 طلب الامر من غير طريقه لم يظفر بحقيقته ولا يعطى هذه
 الحقائق النظر القلبي ابد افضل علم ذلك لا الله تعالى

ضيق

والله

استشتم

طريقه لم يظفر بحقيقته

والله من عرفه الحق سبحانه ذك من رسول مرسل او ولي
 ملهم وفي الحديث وما التبت عليكم فكلوه الى عالمه دهم باین
 که این نوع از لطائف معارف مخصوص بنوعی شایسته و
 شایسته است امام عالم عارف ربانی شیخ شیوخ العالم نجم
 احمد غزالی قدس الله تعالی روحه فرموده است از مقام توبه
 تا مقام مراقبت هزار مقام است از مراقبت تا معرفت
 بنقاد هزار مقام است از مقام معرفت تا اسرار کائنات بنقاد
 هزار مقام است و از مقام معرفت تا مقام توحید بنقاد هزار
 مقام است و در هر نفس صد هزار ریز در ریز است حتی
 را سبحانه با موجد و از توحید تا با تمام عرصه هزار حجاب
 عبودیت است و در هر حجابی عرصه هزار اشکال است
 و در هر لباسی صد هزار عرصه است که هم نظم لایزال
 باعاشقان فانی گوید چگونه رفیق مشغول است لکن این قدر
 نموداری است رزقنا الله عز وجل وایاکم صرف الخطاب
 بلاعتاب والحمد لله المستعان وعلیه التکلان ومانند این
 سخن در شرح توفیق در باب محبت آورده است باید دانست
 که دوستی کبلی باشد و مراد یکی از مقامات باشد تا نرسد

ص
 و از کاشفیه تمام است
 بنقاد هزار مقام است

المحبت
 بیان مقامات

چنین گفته اند و محبت را هدف و مقصد و از مقام است کمترین
 مقامی موافقت و تقسیم بر وفق بزرگ است کمترین موافقت
 آن است که علم و شیخ را مخالف نباشی و از مخلوقان پس
 را صدق این مقام کمترین نسبت صدق مقام بزرگتر را است
 تلیک از بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت حق
 است محبت مخلوقان مجازی است و تا غیر محبت حق است
 سخاوت و سخاوت عالم عارف محقق ابوطالب محمد بن علی بن
 عطیة الملکی قدس الله تعالی روحه در فوت القلوب که جمیع
 اسرار حقیقت است قالوا لم یصدق فی الاسلام مثل فی
 و قاتی الطریقه فرموده است فی اخذ المعانی من قوله سبحانه
 یلمح الدلائل و ثبت الایة قبل الخواص سبب من قلوب
 الموحدين و ثبت نفسه و لمحو الوجدانیه من قلوب الناطقین
 و ثبت الاسباب و حقیقه علم التوحید باطن المعرفه و هو سر
 المعروف الی من توفیق المعجز علوم العموم عن درک شهادت
 و ضعف العقول عن حمل معاشقه و فوق علم التوحید علم
 علم الاتحاد و فوقها علم الوجدانیه و فوق ذلک علم الوجدانیه
 فیه اسماء و لها صفات و لو صلف لها النوار و انوارها

علوم وعلوم لها من هرات بعضها فوق بعض وفوق كل ذي علم
 عليم وعلم التوحيد اول هذه العلوم وعموم هذه المن هرات
 وطار هذه النوار واقربا الي المحتق وانما ذكرنا من ذلك
 قوت القلوب من علم التوحيد وما لا يدلل الايمان منه من المزيد
 وصحة التوحيد باثبات الصفات واوصاف الذات النبي
 جاءت بها التنسيع وشريعة الرسول صلى الله عليه وسلم مع
 المشيئة الماهية ونفي الخبيس الكفيفة ثم يكون القلب طاهرة
 العقل الى الايمان بهذا التسليم له لا حيل بوز اليقين المرهوب
 لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل ونوره
 فنور اليقين حرفة التوحيد وفر هذا التور من هذه الصفات
 وهو حقيقة الايمان واعترافا نزل من السما واورده هذه الكمال
 فذكر فضائل شهادة التوحيد ووصف توحيد الموقنين
 وازاد علماء وكبراء من نخج روح الدلائل وارواحهم جميعين
 انانكم در لفظ انما وطمع كرده لند ان طمع نبيا مظلوما
 ظاهر اين كلمه است كه ان قطعاً واصلاً سواد اهل حق
 واصل حقيقت است وحقبة السلام رحمه الله عليه است تحقيق
 اين معني منزه است وكفتم الدعا ودين شين مطلقاً

الموقنين

محال وحيث يظن الاثمار وتقال هو هو لا يكون الا
 بطريق التوسع والتجوز ويعني به الاستغراق وعليه ينبغي
 ان يحل كلام الشيخ اليه من غير حمله الدال على اخر كلام حجة
 الاسلام حمله لكلامه وقد مضى كلامه هذا وازكر من ان
 من المتقدمين والمتأخرين انانته بانه كلمة قابل شدة كذا
 بعبارة عربي يا فارسي نظماً او شراً مراد ان ان معنى
 توسعي وتجوزني يستوعب وهو الاستغراق في حالة الفناء
 فالدعوى وحل وبين هذين الكلامين المتناقضين صورة
 نفساً واشتراكاً على الحقيقة بما في يستوعب ونظر هذه العبارة
 في الدلائل على معنيين احدهما والآخر باطل فان كان معنى
 المرجية انهم هم للذين لا يقطعون على اهل الكتاب شي
 من عفووا وعقوبة بل يرحمون الحكم فذلك اني يورثونه
 الله اليوم الموعود فهذا المعنى حق وهذه العاقبة اصل
 الحق وهم اهل السنة والجماعة نفرهم الدسمانية واولهم
 وايدهم في الدارين وقواهم وان كان معنى المرجية انهم
 مع الذين يعولون بان الدسمانية لا يدخل احد النار بل
 بارتكاب الكبائر وانه تعالى نعم دون الكفر لا محالة

المتناهيين

حق
 عبارة المرجية والاحياء
 في ان لها معنيين احدهما
 حق والاخر باطل

واللهم

وان المومن العاصي ربه عز وجل بعذب يوم القيامة على العوا^ط
 على مشرع جنم لبيده لفتح النار ولتصيبا فينال ذلك على مقدار
 المعصية ثم يدخل الجنة فهذا المعنى باطل واعمل هذه المقالة
 اعلم بدعنه وضلاله والمرجيه من ارجات الامر واجفيه
 بالهمة او الباء اذا اخرته وقال حجة الدليل حمه الله والشيخ
 الانغليط منشوا الجبل بمعنى الاسمي واشترى لها من جميع
 مختلفه وصاحب الشفق المحبوب درج معني فرموده سب
 اعتراض معترضان بوجههم ان كان بازردونه بمعنى مراد عوارا
 هرگز بار اسني موافقت نباشد بپوسته چيزي مجوزيد از طري
 اعوانا ناندرا ان اويزد و مراد در ابتدا و غوده ها و خود
 از حسين منصرف قدس الله تعالى روحه قوتها بوده ست
 بمعنى براهين و پس از اين در شرح كلام دعي كتابي ختم
 ام بيلائيل و حجج و علو كلام و صحت حاشي ناسبت کرده
 و در کتابي ديگر بجزان مناج نام ابتدا و انتهايش ياد کرده ام
 و قد قال العلماء والنظار ايضا جميع الدد موافقين في هذا المعنى
 لاهل الشفق والحقيقه من كبراء الطريقة قدس الله تعالى
 ارواحهم لار دعلي الرمز لنوقف الرد علي فهم المراد للسن

المراد غیر المفهوم من الظاهر والمفهوم من الظاهر غیر مراد و فی
 شرح النور و قصید این طایفه در رموز قصد است در
 در توحید و این است که اندر همه علوم علم بنا اهل دادن حرام است
 و از اهل یاز درشتن حرام چنانکه در حدیث است لا تمنعوا العلم
 اهلہ فتعلموهم ولا تصنعوا عند غیر اهلہ فتظلموه پس این طایفه
 در کلام رموز و اشعارات بنا دند تا اهل فایده گردند
 و تا اهل بیان نرسد مانع بر علم علم باشند و نه بر اهل علم قول این
 مطلوب ستر است و ستر منقول است از سبانه اگر چیزی در حکایت
 قول این خطا افتد عیب بر فهم خویش باید نهاد و شیخ
 را رحمه الله معنی صاحب تعرف رحمه الله عادت چنین بود
 که اگر کسی پیش روی از سی خطا محض حکایت کردی بلفظی
 که این خطاست و ملین لغوی نمی دانم مراد وی از این چیست
 نه مت سویی خویش نهادی چنانکه شرط مسلمانی است و سخن
 بر مز و اشعارت لغت را در شریعت اصلی است رموز
 و اشعارات اخرا را حکم عبارت است از ناطقان است اخرا
 که از من عده جلال یا شستوی ترا از اخرا خلق است باشد
 اخرا خلق بذات و صفات خویش فایم است و اخرا مشاهد

خطا محض
 خطا محض

از صفات خویش فانی علم الیه مددی است نه مددی الهامی است
 نه حقیقی معدود و متناهی باشد و چون مدد از کسی باشد که در انبیا
 نیست و مدد را انبیا نباشد الهام صفت ملهم است و ملهم
 را انبیاست نه دستر عارف را نیز اندر قریب اگر از ان مقام
 که طاقت وی است بگذرد و اندر فراموشی همدات سر اندر دنیا
 همچو معانیات عین است اندر قیامت و در در انجا معانیات
 مختلفست منعم من بری بر بی کل جمیع و منعم من بری بر بی
 کل یوم و منعم من بری بر بی سحانه بده و غنیا کما فرج و در طایفه
 اندر علم خویش کجاست که بنده طاهر علم الیه خلق را معلوم رود اما
 اسرار و رموز جز اهل الک صفات را معلوم نکرد و همه علمها در
 جنب علم حقیقت ظاهر است اندر جنب سرفان الحقیقه
 سر کل سر دیگر انجا که انبیا خلق باید اقامت
 عبودیت را نفی خلق نیاید و انجا که نفی خلق باید انبیا که
 را در مقام هدیه انبیا خلق نیاید و انجا که نفی خلق باید
 دلیل برین قول بیام است صلی الله علیه و سلم در حدیث صحیح
 که صریح فرمود ان اصدق ما قاله العرب قول لبيد الاكل
 شئ ما حل الله باطل از من هد خویش نفس زد و فناء وی

بیان مآثر این
 صنعت

انبیا
 از حدیث بقول لبيد

در مت هدیه جلال علیه السلام انفعی کرد و اگر کسی طریقی را از مقام
دیگر شنود نا انبیا را و کتب را باطل خواند کافر گردد و هر چند مت هدیه
جلال در سربین بگرد و غیر از سرس فقط میکرد و ان سقوط عین
توحید است و حجت موحدان در توحید متحقق گردد و مراد از خود قول
نماند و آنکه ویرا قول مانتاز حقیقت توحید با وی بوی نیست
احکام شرعیست چنانکه مختلف است با اختلاف احوال خلق و با اختلاف
ازمان اختلاف احوال باطن بیشتر از ان بود حق سبحانه و تعالی
حکام شرعیست مختلف مبدار و صلاح طواغر را احوال بواطن مختلف
و دارد صلاح بواطن را رموز و انات بذات خویش
حق است اصل همه چیزها توحید است و سر همه موحدان معطوفی
صلی الله علیه وسلم و ویرا از حق عز و علا رموز است که خلق از
ادراک ان رموز عاجز آمدند و ان حروف مقطعات است که در
قران که بیشتر مقصران برانند که سربین الله سبحانه و تعالی حبیب
صلی الله علیه وسلم و قد نثر عبارة الدنجا و فی عبارات المناجیح
المنفذه و المتاخزین رحمهم الله و من تتج کتبهم عرف المعنی
المراد من کلماتهم یفهم رموزهم و درک ان را انهم و در
شرح تعرف میفرماید شخصی ای مخالفه ندس الله تعالی سر او و احکم

حقیقت

بیشتر از این

بیشتر موزن دانست از هر آنکه سخن را بداند و خردا دل است
 از غیب و خردا دل از غیب جز بر موز دانست دانسته
 و این خود در علم ظاهر هست فقها رحمهم الله در علم شریعت گویند
 هذا اللفظ بدل علی ان مذهب اصحابنا رحمهم الله که چون علم
 ظاهر را بشناسد بر استدلال بنا کردن علم باطن را که علم احوال
 اولی و الاحوال موارثت الاعمال و لا یرث الاحوال الا من
 صحح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی صفا و سترش
 هرگز ادا بظاهرش صفا و باطنش سترش که چون اینها علم
 الصلوة والسلام از همه خلنی صحیح باطن تر اند بظاهر با ادا بظاهر شریعت
 ادا بظاهر و سترش و محبت باطن قرب حق است سبحانه
 هرگز ادا بسترست قرب حق عز و علا بیشتر است و چون امام
 ربانی محرم الحسن شیبانی رحمه الله عبادات تصنیف کرد
 مر اور الفتنه ثانی اندر زهد تصنیف فرمودی فرمود کتاب
 البیوع تصنیف کرده ام مر اور الفتنه صلوة و صوم نزدیکتر است
 بزهد از بیوع فرمود خطا کردیم اصل همه زهدها حلال
 چهار دست و اگر کسی بیج و شراند اند در حرام افتند و قال
 في التعريف فر اول الباب الثالث فر رجال الصوفية فمن

احوال
 سینه بینی

هرگز ادا بسترست
 قرب حق بیشتر

معلوم و معترض من مواجید هم و نشر مقامات هم و وصف احوال هم
و فعل العبد الصالحه رسول الله علیه و آله و سلم بن الحسن بن علی بن
رضا علیه السلام و قال فی شرح التوفیق چهار مقام است که باید از
علم و حبه و مقام و حال اول درجه علم است و دیگر و حبه و سوم حال و چهارم
مقام ازین فصول سه از سینه است چهارم مقام است صفت سینه
سنت احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوال است و علم
دلیل همه و حبه است و نفی و عبارت دلیل علم است و معنی الوحد
هو ما صا د علی القلب من فزع او غم او و روتیه معنی من احوال
الاخره او کشف حاله بنده و بین الله تعالی و بزرگان این عالم
رحیم الله و حذر آنکه نه از محبت حال باشد از زاریت و از
عیلی برافکندن و از بیت پرستیدن صعب تر و آشنه
اند در شئی مقام نبود مگر بر رستی حال و لیکن بسیار بود حال را
و مقام درست نه زیرا که حال کسوف بکانه و رشتار باشند
چنانکه عروس را به پیرایه ملک و عارست بیاریند و لیکن
جز بر سینه در کنار نخواهند مثل مقام مثل کنار است و مثل حال
مثل خلعت و پیرایه و در مرصاد العباد در فعل بسیار احتیاج
به پنج در سلوک راه میفرماید بدانکه در سلوک راه دین و دینی

صورت سینه و مقام
عبد و بیت و مقام
ربوبیت کسوف

بیان احتیاج به پنج
در سلوک

بجام البقی

بعالم نقیب از شنبی کامل راه بر راه شناس حاصل است صاحب
 ربانی نیز نباشد نظم از هر چه مجزی است کونامی به ، دانند
 بتان خرگامی به ، اولیای تحت قبای لایق فتم غیری راه ظاهر
 بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نتوان برد با آنکه روند
 ان راه هم دیده دارد و هم قدم و هم دست مسیح است آنجا که
 راه حقیقت صد و مسیت و اندک از نقطه نبوت و غفر
 رسالت ملوات الله و سلامه علیهم اجمعین قدم زدند که
 نشان یک قدم ظاهر است چنانکه گفته اند مردان رهش
 بهمت و دیده روند زان در ره اولان پیدا نیست
 و مبتدی سالك این راه اول نه نظر دارد و نه قدم بیابا
 چنین بی پایان بقین باشد که بی دلیلی دیده نخبش نتوان
 رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات و افات و شبهات
 بسیار است و عقبات گوری شمار تا فلاسف به شمار وی در
 چندین ورطه هایل شبها افتادند و همچنین دعوی و طبایعی
 و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اهل اباحت و اهل اعتوا
 و بدع جمله اند که بی شنبی و معتدای سخن در سلوک این
 شروع کردند عقبات و مزلات قطع نتوانست کرد

نتوانستند

مرکب در دایه افقی و شیبی دیگر از راه بنیادند و هلاکت
 صاحب سعادتی که در حمایت و لایب منجج کامل سلوک
 کرده اند بسجملات و منزلات رسیده اند و حملگی شبهات
 مطلقه کرده و باز در بیخ و در بسته که اهل انقواء بدیع را از کلام
 منزلته بدو زخم برده اند بکلام صاحب سعادتان در بنیاد دولت
 صاحب ولایتان از ان منزلات بسبب گذشته اند
 و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان صوری اگر کسی خواهد که در جایی
 باید که چرا و استحقاق آن ندارد و خدمتی لایق آن منصب
 از دست او برنجیز و حمل بحامیت مقریب از مقریان حضرت
 بادشاه رود و خود را بر و بندد بادشاه در عدم استحقاق
 و کم خدمتی او ننکند و در حقوق سابقه و مکانست و قرب آن
 مقریب نکند آنکه ملوک و سلاطین دین اند و مقتدایان
 عالم بقیس اند این را در حضرت بادشاه حقیقی نازها و آب
 رویاست رب اشعشت اغر ذی طهرین لایق به لو
 اقسام علی السجانه لایق و اعدت العبادی الصالحین طالعین
 رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و قال فنشر
 التعریف انما وجد در لغت عرب بر سه معنی یابید و یحید و یجود

پس

و جدا نایافت و جدی جدۀ توانگر شد و جدی جدی
 غنائت و سوزان دل گشت هر اندوه که یا سوزش دل عرب
 آن را وجد گویند و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سر نیک
 گشت ده کرد و در آنرا بیاید و سوز دایم طایفه گویند ویرا
 و جد قنار و این انواع است بشاید که از بیم عذاب باشد
 بشاید که از درد فراق باشد و بشاید که سوزش محبت و شوق
 باشد و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی
 تر و جد صعب تر و جد از رفتن دل خیزد دل مجنون
 بشنود که کوشش و مجنون بشنود که بصر قلوب او الی وجد سمع القلب
 و بصیر و هر که عارف باشد لا محاله محبت باشد و کروهی
 از بزرگان این طایفه رحمه الله چنین گفته اند هرگز اندر سر وجد
 پنهان نباشد سماع بروی حرام باشد چون این وجد در سر پیدا
 ظاهر فطرب گردد و نباله در آید و در ناله و او از راتوا خندانند
 و توابع صفت ضعیفان باشد و حال متبدیان اول حرقبالیان
 رسید باشد تا از موده و خون نازده نباله و غره در آیند و بعد
 صفت روندگان است چنان بطن رسد تو اجد نماند سانس
 نموند چنان سبل که بدیارسد و قال النورمی رحمه الله و جد

در لغت و بصیرت

لکن این تشنه آرمید چون واردی بیدید آید و آن وارد مانند
 باد سبب تشنه را بجنباند و پرا فروزد و آن تشنه زبانه زد
 گیرد و در هر اندامی اثر کند گاه میر کند گاه نالد و گاه اندر حرکت
 سوزد و گاه هلاک کند و گاه دیوانه گرداند و باشد که و اله
 گرداند و باشد که بیابانها و بیابانها را میگرداند و این همه عجیب
 نسبت به نبی که چون رسول صلی الله علیه و سلم از احوال آخرت
 چیزی خبر دادی مستمعان را صمغ افشادی و وی سانس
 از بهر ضعف این دقوت وی صلی الله علیه و سلم و مع جمله
 من غیر هذه العبارة من تلك الاحوال السنية اعني عبارة
 الاتحاد و ان كانت العبارة عبارة فارسية الشیخ العالم العارف
 المأهول المجاهد الشیخ قدوة اهل الطريقة کاشف السرار
 الحقیقه ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی است رضی الله عنه و کتاب
 کشف المحجوب فرموده سبب چیزی که حقیقت آن در عقول نیست
 نباید بزبان از آن چگونه عبارت بگوید و جز معنی حوازی از
 المن هذه قصور اللسان المحض الجبان پس انگاه فرمودند بعد
 و در وجه دومی یکسانگی بود و در یکسانگی عبارت بیکسانگی بود

صعق

توان

لما انشيت على نفسك بنى كفته من كفته نوب و نوب و نوب و نوب
 و از ما خزان مشايخ الشيخ العالم العارف قدوة ارباب الطريقة
 ركن الحق والدين مرشد الطلبة والسالكين الشيخ علا الدولة
 احمد بن محمد بن احمد السندى محمد بن السمناني البياضى منشأ
 ومولداً رحمه الله قد توفي رحمه الله بعد ميلاد ثلثين و سبعمائة و ثلثمائة
 ببغارت فارسه در عين معنى محج لمفهوم و مرموزا ليه مست بين
 اهل الحقائق رحمهم الله ببغارت اتحاد فرموده است بنيت
 كشت دو تا در كلب بيلنايى با وجود نبى راه بيلنايى
 گفت بايں علا دولته حقيقت در باب طبع ما به تراز
 و بديهي ما بنيت و قد كان الشيخ علا الدولة رحمه الله المحرم
 سنة ست و ثمانين و ثمانمائة اربع و ست و عشرين داخل في
 السبع و قال في كتابه المسمى بالعرف و لا اهل الخلوة و الخلوة
 قد انتهى له مخبره يوم الاثنين الثالث والعشرين من شهر
 الحرام المحرم سنة ثمان و عشرين و سبعمائة في صوفيا يا و خدا داد لا زالت
 محط رحال رجال التكليم تجارة و لا بيع عن ذكر الله في الفعل
 الاول من الباب السادس الذي هو اواخر الباب كتابه
 المسمى بالعرف و حالها عن ابتدائه دخلت في ربيع و ثمانين

اثنى

ذكر شيخ ركن الدين علا الدولة
 رحمه الله

محط تكليمهم

من عمر بن حفص بن جابر في وصف القتال سنة ثلاث وثمانين
 وستمائة في أثناء اشتغالي بالجليل عند الكوفة والحمل على العدو وخر
 الحجب من قوة الزاجر بحيث شاع هذه الدخلة وما فيها
 على نحو ما نطق به الكتاب والسنة وما جنى ذلك الزاجر القوي
 تلك الليلة إلى وقت الفجوة من غداها إلى آخر كلامه وقد أجاز
 الشيخ علي الدولة رحمه الله للشيخ حفظ المحدث سراج المملكت
 والدين أبي حفص عمر بن علي بن عمر الغزواني رحمه الله رواية جميع
 موافقاته وما يجوز له روايته في يوم الخميس آخر نوال من سنة
 وسبعمائة بغداد وقد كانت ولادة الشيخ سراج الدين رحمه الله
 سنة ثلاث وثمانين وستمائة وقد أجاز الشيخ سراج المله والدين
 رحمه الله إجازة عامة لفظا وخفا في سنة ثنتين وثلاثين وسبعمائة
 في يوم الخميس الرابع عشر من نوال شيننا بقية السلف الصالحين
 حافظا لهما والدين الطاهر بن الخالدي لا دسني روح الله
 روحهم وارواحهم وسلالته وخلافه وقد أجاز شيخنا هذا رحمه الله
 لهذا الفقير إجازة عامة لفظا وخفا ولا يجزأ عن ميراث وعمر أهلها
 في العافية مع حسن العافية وهما هذا الدنيل في جميع بلاد المسلمين
 لفظا عن اللغات والمخافات فخر شعبان من سنة ست

بالشكبير
 الحجب القوي

بقية

هذا الشيخ خزانة
 في تاريخه الشريف

ولين

وربع وسبعائة وثانين في اولئك في اوله رجب من سنة
 ثلاث وسبعين وسبعماية وثانين في اوله ذي القعدة من سنة
 خمس وسبعين وسبعماية ببلدة اوش كذلك عصمها الله سبحانه وجمع
 بلاد المسلمين بفضل عز وجل من ثواب الزمان وطوارق الخيرات
 وقال الشيخ العلامة الفيا رحمة الله في تفسير سورة النجم والعباد
 ايتموا القوي العابدة لا اله الا الله هو اكرم الله المعبود المحسوب له الذي
 لا اله الا هو ليس في الوجود موجود مستحق العبودية الا هو بل ليس
 في الوجود الا هو لان رؤيتك وجودك ذنب الاتعاس به
 ذنب ثم قال وهذا الذي كتبت بتوفيق الله عز وجل والعامه
 ما ذكره علي قلبي دفعته واحدة من تفسير لفظ القرآن واما تفسير
 حيدره فلا يمكن كتابته ولو كانت الاشياء اقل ما والى حيدره السور
 فطاسم اللهم ثبت قلبي على دينك وقوني على استعمال سنة
 نبيك الموصول الي حقك صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه
 والتابعين لهم باحسان وسلم ايما وقوله بل ليس في الوجود الا
 هو قد مضى في هذا الكلام من كلام الامام محمد بن اسمعيل رحمه الله في تفسير
 المشايخ رحمهم الله تعالى في حيدره ونحوه في تفسيره في حيدره
 سنيت .

٢
 ال
 تفسير
 نظم

هر چه راهیت گفتی از آن تا گفتی او را شریک هوش میرا
 مستی تحت قدرت او بند همه بار و داد همی جویند
 هیچ دگر ایکنه او ره نیست عقل و جان از کمالش بگما
 عقل مانند است سکر دان در ره کنه او چو ما حیران
 بخودش پس نشناختن است ذات او هم با تو توان دانست
 فعل او خارج از در و دیوار ذات او برتر از چگونه و چون
 عقل هر کس را شنایی او بهیچ بود از خدا بی او
 عقل رهبر و لب تاب دار او فضل او مر ترا بر دیر او
 فضل او در طریقه رهبر است صنع او سوی او دلیل و گوا
 باب از آن که خفا گفتند پاکتر از آنکه عاقلان گفتند
 و در کتاب کشف المحجوب است که روحی از ملحه خود را برین طایفه
 که اهل حق اند و مقبول و محقق اند بر بسته اند و عبارات اهل
 حق را آلت اظهار الهیاد خود خشنه اند و دل خود را در حق
 لایق بنشان کرده این سخن گفته می شود تا طالبان از کمال این
 بهر میزنند و خود را عاقل کنند و من روحی دیدم از ملحه ملحه
 بغداد و نواحی آن که دعوی تولا بحسب بن مضر علاج قدس
 الدنیا و روحه داشتند و کلام ویرا محبت زنده بود و خود را اندیک

جوی
 بوی
 بوی

بهد اندر امر او

بوز و دارند امرا و غلو میکردند چون رافضه اندرتولای علی رضی الله
 و بعضی از مردمان ظاهر بندارند که حسین منصور حلاج رحمه الله
 بن منصور حلاج سب که از محمد بن داود سب خذ لهم الله ثلثه و اذ
 محمد ذکر یا بوده است در فتن ابوسعید قمرطی و فی النسب الکلام
 السمعانی رحمه الله القطیعی هذه النسبه الی قطنیف و هی
 بلدة بناحية الحمساء استولت علیها القرامطة ابوسعید الجنبی
 و خلیه و خلیه و الجنبی یفتح الجیم و شدید الزرع و فی آخره الباء
 المنقولة بواحدة هذه النسبه الی جنابة و هی بلدة بالبحرین
 و المشهور منها ابوسعید الجنبی الذی ذنبی الذی اغار علی
 الخراج و قتل الصديق و الال و الباء و القرامطی یکسر التقاف
 و سکون الراء و کسر المیم و فرأى لها الطاء و هذه النسبه المند
 المذموم و الراى الجنبی و هم جماعة من أهل محرم و البحرين
 و الحمساء قتل لهم القرامطة قتلوا حاج سب الله تعالى ففرحوا
 و فی رمل یسیر و انما نسبوا الی رجل من نواذ الکوفة یقال له قمرط
 و قیل حمدان بن قمرط و کان ممن قیل دعوتهم ثم صار رأسا
 فی الدعوة و قد مر الله و الحقه باخوة عاید و محمود و القصة
 فی القرامطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد سبهم حوهم کانوا

هنا

قصه قمرطه

في مجلس قذروا ابائهم واجدادهم وما كانوا فيه من العز
 والشرف والملك وما ال امرهم اليه وكان هذا فرايام
 ابي مسلم صاحب الدولة فقالوا ان ايا مسلم كيف نقل
 المندفة من بني مروان الى بني العباس وكان من الموالي
 ونحس من ادلاء الملوك فالتفتوا اخذ لهم الدكا على ان يسبقوا
 في دفع الاسلام فقالوا ينبغي ان تفرق دعوتهم وتخرج بعضهم بعضا
 وقالوا ان طوكم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله عليه وسلم وطر
 عنهم وانشوا الاشعار في ذلك وشوشوا امر الرعية على الملوك
 ففكسوا الدنيا على اربع اربعة واختاروا الرعية من الرجال ونفذهم
 الى الارباع والاقليم فنقذوا واحدا الى الكوفة فادل من اجاز
 حمدان بن قحطوط اعانه على الدعوة وتبعه عالم لا يحصى فنسبوا اليه
 وقرئ تاريخ الدمام جمال الدين تاجي الفرج عبد الرحمن علي بن محمد بن علي
 المعروف بابن طوزي رحمه الله سنة ثمان وسبعين ومانسج فبها
 وردت الاخبار بحركة قوم معروفون بالفرقة وهم الباطنية وهو لا
 قوم يعوا طريبي المسلمين وحجدها المشترع وطموحوا في الغال دين
 الاسلام وقالوا فيما بينهم خذ لهم الدكا لانه لا يكفينا محي ربه اهل
 الاسلام لكثرتهم فالفرقوا الانتماء والفرقة منهم وقالوا ليس

جرائي بنون قبل بآء النسبة قال في المحيل وقال انصاهج المذكورة
 في حديث القطين بفتح الميم والهمزة فربم بغير مدينية النبي صلى الله عليه
 وسلم كانت هذه القلال تعمل بها اولاً ثم عملت بالمدينة وغيرها
 وليست هذه مجزئ البحر المدنية المعروفة التي هي قصبة البحرين بل
 هي غيرها وفي الحديث ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ الخزينة من محسن
 عجر والمراد به عجر البحر وفي الانساب عجر بلدة من بلاد اليمن
 من اقضاها وقلال عجر معروفة وفي الصحاح عجر اسم بلدة كرمعرف
 وفي النخل كبضع تمراني عجر والنسبة هاجري على غير قياس وفي تاريخ
 الامام الياقحي رحمه الله في ذكر سنة عشرة وثلاثمائة توفي في هذه السنة
 الطبيب الماهر ابو بكر محمد بن ذرارة الرازي المشهور الف
 في الطب كتب كثيرة وكان المنظر اليه في علم الطب ومن كلامه
 معهما قدرت ان تعالج بالاعذية فلا تعالج بالادوية ومهما قدرت
 ان تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بمركب وكان اشتغاله بالطب
 بعد الاربعين من عمره وفي كتاب الكامل في التاريخ للامام جمال
 الاسلام محمد بن محمد المعروف بابن الاثير رحمه الله وقد توفي
 في سنة ثمانين وخمسة وقد اختصر كتاب الانساب للسمعاني رحمه الله
 واستدرك عليه في مواضع وزاد اشياء وهو مفيد جداً وله كتاب

في تاريخ
 الرازي

ص
 علي بن
 سراج بن
 سراج

مؤلفه الصحابة ولنا باب اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي
 اخوه الملك نضر الدين محمد المعروف بابن الاثير صاحب المختل
 السامير في ادب الكاتب والشاعر وغير ذلك من التصانيف
 وكان رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثلاثين وثمانمائة وتوفي
 اخوه الاخر ابو السعادات محمد الدين المبارك بن محمد بن
 عبد الكريم المعروف بابن الاثير رحمه الله في اخر يوم من سنة ثمان
 وثمانمائة وله المصنف البدعي منها كتاب جامع الاصول في احاديث
 الرسول صلى الله عليه وسلم ومنها كتاب النهاية في غريب
 الحديث في سنة ثمان وسبعين ومائتين تحرك بسواد الكوفة
 قوم يعرفون بالقرامطة وكان ابتداء امرهم في هذه السنة
 وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من القرامطة يعرف
 بابي سعيد الجنابي بالبحرين واجتمع اليه جماعته من الاسرا
 والقرامطة وقوي امره ثم انتقل الى القطيف وظهرت
 بريد البصرة وفرن سنة سبع وثمانين ومائتين في ربيع الاول
 غظم ام القرامطة بالبحرين واغاروا على نواحي حمير وقرب
 بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلاثين فقتل ابو سعيد
 الحسن بن محرم الجنابي كبير القرامطة قتله خادم له ضيقاً في

الحمام وكان قد استولى على حجر واللمحسكة والقطيف وسائر
بلاد البحرين وكان ابو سعيد قد عهد الى ابنه سعيد وهو الاكبر فمخبر
عن الدر فحكم الاصفهاني بطاعه سليمان وكان شيخا شجاعا
وفي سنة ست وثلاثمائة كانت وزارة حامد بن العباس
وكان حامد من سفهاء وفي سنة تسع وثلاثمائة قيل الحسن بن مضر
الحلاج الصوفي داخر في حمة الله وفي ترجمته العوارف مراد
ارصوفيان واصلان وكان ان كان كلام مجيد عابرت
از انبىاء معقريان وسابقان كندة جماعتي كه بمجرب رسمي
ومطلق اسمي از ديدان متغير باشند وهر كه بدرجه مفران حفر
جلال حل ذره وسابقان صف كمال رسيد اكابر طوبت
وارباب حقيقت قدس الله تعالى آروا هم اورا صوفي
خوانند خواه ترسم باشد بر يوم متصونه وخواهني و مترسمان را
صوفي خوانند ملكه متشبه بصوفيان كونيد وقرئ كتاب الكامل
ايضا في سنة تسع وثلاثمائة وكان حامد يخرج الحلاج رحمه الله
قدس الله تعالى روحه الى مجلس ولا يظلم منه ما تراه الشريعة
المطهرة وطال الدر على ذلك وحامد الوزير مجد في امره
وقال حامد الوزير للقاضي ابي عمر كتب بجل دمه فدفعه

سنة ثمانمائة

حسين بن محمد

ابو عمر فالزمره حامد فكتب بابا حتر دمه وكتب بعده من
 حفر المحلبين ولا سمح الملاح رحمه الله ذلك قال ما يحل لكم
 ومي واعتقادي السلام فذهب السنته ولي فيها كتب حروف
 فالله الذي في رمي وتفرق الناس وكتب الوزير الى الخليفة
 يستاذنه في قتله وارسل القادي اليه فاذا في قتله وقال
 في الكامل ايضا والملاح رحمه الله مع حامد قصص بغير شرها
 وفي سنة ست وعشرين وثلاثمائة فدخل القرامطة وقتل بعضهم
 بعضا قال السجاني وكذلك تولى بعض الفالين بعضا ما
 كانوا ليسون وكتبه از قواعد ما يجب اهل سنت ومجت
 كه اهل حق واهل حقيقه انما از علماء وشرعية وكره
 طريقت قدس الله ارواحهم ان سب كه لا يرون
 المروج على الولاة بالسيف وان ظهر منهم الحيف وخواج امام
 عالم عارف ابوالقاسم حكيم سمرقندي قدس الله روحه در بيان
 اعتقاد اين حديث را از رسول صلى الله عليه وسلم روايت
 كرده است كه كافر محض است كسى را از اهل ملت شما بكنهه
 و اگر چند كناه كبره دارد و سر عاوانان را بخداي عزوجل
 گذارند و هر كه از اهل قبله شما بميرد خرد يا بزرگ

در عدم جواز خروج بولاة ظالم

كه فرموده كافر محض است

اهل ملت اسلام را بكنهه
 كبره كافر نخواهند

نیک باید بران نماز کنید و از پس هر نیک و بد نماز کنید
 پنج نماز از دین و نماز عبید و امران خود را دعا و نیکو کنید
 دعا و بد کنید اگر چه ظالم باشند و بر امام خود ششصد و بیست
 مائیت و از چند جور کند حدیث و انکاه خواند امام ابوالقاسم
 رحمه الله فرمود پس هر که از پس هر نیک و بد و از پس هر امری
 جابر یا عادل نماز بجماعت بخندد و بگوید و متبع و متوکل و
 و رافضی بود روی السنج العارف ابو عبد الله محمد بن علی اکرم
 الله مزی قدس الله تعالی روحه فی کتاب نوادر الاصول فی الفضل
 السباع و السبعین و الاثین باسناده عن رسول صلی الله علیه و سلم
 انه قال السلطان ظل الله فی الارض یا وی البکل مظلوم من عباده
 فاذا عدل کان له الاجر و علی الرعیة الشکر و اذا جار کان علیه
 الامر و علی الرعیة السلام و اذا جارت الولاية فحطت السماء و فی
 عقود العقاید للامام العالم الزاهد سید الدین ابن الدعام شیخ
 الاسلام رکن الدین الفاضل محمد بن ابی بکر المقفی النجاشی المعروف
 بابا حامزاده و الامام سید الدین هذاس معاصری شیخ شیخ
 الاسلام صاحب الهدایة رحم الله فان بدأ العدوان و الحفا و کذا
 يجوز فصد به بالعقبة و البقی و الغد و کذا و کذا فان فیه

جوز نماز
 پنج نیک و بد
 و دعا و نیکو
 مائیت و از چند
 مائیت و از چند
 مائیت و از چند

الصبر

من الامام و محتوی السلام
 فالصبر و التوبة و العفو
 له المخرج و الشفاء

من السلام

۱۰۰

انظم

من فساد الامر اكثر من ظلم امام العصر ومن آيات هذا
سبحان قدر اصف الورى تحتد فاج وعاد بالعمى
فحجته الحق لا صحاب الهوى وشبهه الذبن لا تباع الهوى وفي
آخر كتاب عقود العقائده واستعظمك طغى العقود الحنى
في سقته العيش وطيب الامنه وقد مضت للامنه الممتدة
خمسائت نهم ستون سنه وقال في التعرف ولا يرون
الخروج على الولاة بالسيف وان كانوا ظلمته وقال في
شرح التعرف اين فعل از بهران ياد كر دكه مزدك
مقرله چون سلطان ظالم كرد و موز دل كشت و نذر و افضر
امامت نباشد مكر اولاد علي رضا العبد و نذر ديك ما حكم
سلطان جابر محبو حكم سلطان عادل بود و طاعت و بجا
هر چه نه در معصيت بود بايد دانش و از پس دي نماز بايد
كزار دن و خروج بر دي و دانود و حكى عن الحسن البصري
رضا العبد انه ذكر عنده فاد السلطان فقال رضا العبد ما صلح
چنين منقول است كه فرمود اگر از اسما امر آمدى كه مرثرا
امروز هفتاد و عا مسمي است مرثرا عا سلطان را خواستى
از بهر آنكه هر دعايى كه خواهى را خواهم نهاد اما شوهر دعايى

ملکشت عشرین سنه لا یسمع لسانی الامس قلبی ثم حالت الحال
 و ملکشت عشرین سنه لا یسمع قلبی الامس لسانی و قال فرشم
 التعرف این سنه الهبیر سال سه صد و یازده بود که فرامطه ان
 سال حجاج را بکشتند و غارت کردند و شانزده سال راه
 بسته گشت این درویش همی گوید که من ان سال بان مردمان
 بودم از دست فرامطه بچشم حین برقتند باز آدم نزد یک
 فافله شفقت اسلام را نامر حکم را اب و هم با نفا ره هم
 که حال اینان حبست میان خشکان همی گشتم ابو محمد جری
 رحمه الله و دیدم میان خشکان افتاده و سال وی از صدر
 گذشتند بود کفعم بالشیخ و عالمی تا خدای تعالی این بلا انقض کند
 مرا گفت کفعمش مرا جواب داد که ان کفعم من خواهم این نه
 بر منی کفعم و جواب شنیدم بود و لیکن این بر منی من هدیه
 سر باشد که بدانند که خدای عز و جل ان کند که خواهد حق سبحانه
 کا فزاندست داد تا مرا انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بکشند
 اگر فرامطه را بر ما کمار و چه عجب شک و اگر اعتراض کردن روا
 بودی در وقت بلا انبیا علیهم الصلوٰة والسلام دعا در ندی
 که دعا اینان مستجاب نرود پس این درویش گفت

خسته

و دیگر یارده این سخن را بروی کردانیدم مرا گفت ای برادر
این وقت عاصیت این وقت رضا و تسلیم است یعنی
بیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن و گمان
که این بحسب اغلب الاحوال والا فقده روی فی نوادر
الاصول فی الاصل الحادی و السبعین و الثمانین بالاسناد
عن مکحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضی الله
عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفع حذر من
قد رواه الدعاء نفع مما نزل و مما لم ينزل فعلمکم عباد الله
بالدعاء و روى الباقی هذا الاصل باسناد عن ابی هريره
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شئ
اکرم علی الله تعالى من الدعاء و روى الباقی هذا الاصل
باسناد عن قزبان رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لا یرد علی القدر الدعاء و لا یرد فی العمر
الا البیروان الرجل لیجزم الرزق بالذنوب یقصبه و قال
فر ذلك الاصل و صار الدعاء من السلطان ما یرد
القضاء و فی معانی الاخبار باسناد من نافع
عن ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدعاء

فوق الدعاء

نفع ما نزل

نفع مائزل^۱ انه قد حصل له شرف الاذن في الدعاء وفتح له
 ابواب الرحمة و يجوز ان يكون الدعاء سبيل علم الداعي
 و تحمل ما نزل من البلاء و ليعافى في ثواب ما نزل لانه
 يجوز ثواب البلاء و ثواب الافتقار و الاضطرار اليه و يكون
 الدعاء بعد نزول البلاء و سبب الصبر و الرضا و سبب العصمة
 عن الجزع الذي يحرم الثواب خلیل راعیة العلوة و السلام
 چون تپش انداختند رضا پیش برد و دست که در جیب را
 بالستی که چون مرا تپش انداختند رضا پیش برد دست
 که اگر ویرانی که حوائش نندازند از اسباب نشی
 مرا تپش را عاخر کرد اندر می پاد عوی محبت محب را اختیار
 دوست اختیار بست شیخ ابو محمد رحمه الله اب طلب کرد
 و خواست که بخورد و نخورد و خواست که از تپش اب
 خشکی روند و وی محروم ماند و نیز شفق اسلام جهان
 واجب کند که همه مسلمانان را بهتر از خود خواهد و دیگر فرمود
 است سال بودم که زبان من جز از دل من سخن نلفقت
 یعنی آنچه در دل نبود بر زبان نرا ندیم ثانی هر م باطن را می عود
 نکشت بر زبان چنین گفته اند من عمر من غیر من عود

و ما لم ينزل فعليكم عباد الله
 بالدعاء و قال الشيخ ج
 معنى نفع مائزل

تشنگی

زور و بازگفت سبب سال و دیگر بودم که دل مریخ خبر
 از زبان من سخن شنید یعنی دلم خیال مستغنی حق سبحانم شد
 که از مجلس خیزد انستم بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت
 و هر چه شنیدم و نفتم که مرا میان دل و زبان فرق نماید و نسیم
 آن شنید که دل خواست و زبانم آن گفت که دل فرود
 دلم اسیر و دست گشت و جوارح اسیر دل شد و فطیقات
 المشایخ فی اول الطبقة الثالثة منهم ابو محمد المریری و رسمه
 احمد بن محمد بن الحسن و قبل الحسن بن محمد کان من علماء
 اصحاب الجند و همم الد و صاحب الفیاض سهل بن عبد الله
 التستری رحمه الله و هم من علماء مشایخ القوم و ائمه العبد
 رحمه الله و مجلسه تمام حال و صحه علمه و فرسده احدى عشرة
 و ثمانیة و قال الفیاض التوفی فی الباب الثامن و الثمین
 فرتوفی القوم و مجاهد انتم قبل الیها اباب السواد و همم الد
 وفی سنین و ثفته و یغفر بن محمد الخلدی رحمه الله و قضی خمسين
 و ثفته و کان بعض المشایخ همم الد و ابی طنی انه ابو حمزة
 الخراسانی رحمه الله حج عن النبی صلی الله علیه و سلم عشرة حجج
 و حج عن عشرة من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم

مستغنی

در ابواب

فی باب الحج

عن ابن

عشر حجاب حج من عشر من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
 وحضر النبي عشر حجاب حج من عشر من اصحاب النبي صلى الله
 عليه وسلم وفيهم عشر حجاب حج من حج من نفسه حجة يوسل
 بتلك الحج الى الله تعالى في قبول حجة من المغرب الحج المقصد
 ومنه المحجة الطرية قال مجنون سب الزبير قال المرفع الى
 يقصدونه ويختلجونه عليه والسب العامة وقد غلب
 الحج على قصد اللعنة المستلزمة المعروف والحجة بالكبر المرفة و
 القياس انفتح الا انه لم يسمع من العرب على ما حكمه تغلب
 يدل على ذلك ذوالحجة شهر الحج ويقال الحج في الله تكرر المقصد
 الى المقصود والعمرة الزيار قال بعض ابرء العارفين رحمهم الله
 وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج لشدة القصد والتردد
 يسمى قارعة الطرية محجة للشدة المحمود فيها ويقال حج
 بنو فلان فلانا اذا طالوا الاختلاف اليه ويسمى قصد البيت
 حجة للثرة نرد والناس اليه وان لم يتردد والشخص المعين اليه
 فالج في الشرع عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص في
 زمان مخصوص وقال في قوت القلوب الحج في اللغة هو القصد
 اليه من عظيم وكانت العرب تقول نوح الى النعمان اي يقصد

ويختلجون اليه
 لك

التردد

تَعْظِيمًا لِمَنْ بَغَى أَنْ يَكُونَ الْحَاجُّ مَعْظَمًا لِمَنْ قَصْدُهُ الْحَجُّ
 لِيَتَحَقَّقَ مَعْنَى كَلِمَةِ الدَّاسِمِ وَالْحَجُّ الْفِاسِلُوكَ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّذِي
 يُخْرِجُ إِلَى النِّقْبَةِ وَاسْتِقَادَهُ مِنَ الْحَجَّةِ وَقَالَ فِي التَّوْقُفِ فِي هَذِهِ الْبَابِ
 الْفِيَا قَالُوا إِنَّ أَبَا عَمْرٍو وَالزَّحَامِيَّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ قَامَ بِمَكَّةَ سَنِينَ كَثِيرَةٍ
 لَمْ يَكِدْثَ فِي الْحَرَمِ كَانَ يُخْرِجُ مِنَ الْحَرَمِ نَحْمَ يَعُودُ وَهُوَ عَلَى الطَّهْلَانِ
 سِتَّةَ وَفَرَسَاتٍ الطَّبَقَاتِ فِي الطَّبَقَةِ الْحَامِسَةِ وَمِنْهُمْ أَبُو عَمْرٍو
 سَيِّدُ الزَّحَامِيَّ وَاسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي رَافِعٍ مِنْ بَنِي يَسْفَ بْنِ وَهَّابٍ
 الْأَصْلُ صَحْبَةُ وَالزُّرِّيَّ وَأَبَا عَمْرٍو وَرَوَّيَا وَالْخَوَاصِ وَخَلَّ
 مَلِكُهُ وَأَقَامَ بِهَا فُضَارَ شَيْخًا وَالْمَنْظُورَ إِلَيْهِ فِيمَا حَاجَّ قُرْبَانِ
 سَنِينَ حَجَّةٍ وَتَمَعَتْ أَبَا عَمْرٍو الْمَغْرِبِيَّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَقُولُ كَانَ
 أَبُو عَمْرٍو مِنْ السَّالِكِينَ وَأَبَا يَمَّةَ وَقُلَّ النَّاسُ مَنْ أَلَّ بِحَقِّهِ
 مَا تَبْلُكُهُ وَقِيلَ إِنَّهُ لَمْ يَلِ وَلَمْ يَتَغَوَّطْ فِي الْحَرَمِ أَرْبَعِينَ سَنَةً
 وَهُوَ بِهَا مَقِيمٌ تَوَفِّيَ سَنَةً ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَثَلَاثِينَ ثُمَّ قَالَ فِي الطَّبَقَاتِ
 فِي الطَّبَقَةِ الْخَامِسَةِ وَمِنْهُمْ جَعْفَرُ الْحَلْدِيِّ وَهُوَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ
 أَبِي مُحَمَّدٍ الْخَوَاصِرِ بَعْدَ أَبِي الْمُنْتِ وَالْمَوْلَا لِدُ صَحْبِ الْجَبْدِ وَكَرَّ
 بِصَحْبَتِهِ وَصَحْبِ النَّوَرِيِّ وَرَوَّيَا وَسَمْنُونَ وَأَبَا مُحَمَّدٍ الْحَرِيرِيَّ
 وَغَيْرَهُمْ مِنْ مَنْ حَاجَّ الْوَقْتَ وَكَانَ الْمَرْجُوعُ إِلَيْهِ فَرَعْلُومُ الْقَوْمِ

سَيِّدُ الزَّحَامِيَّ
 أَبُو رَافِعٍ

أَبُو جَعْفَرٍ الْخَلْدِيُّ

وَلَيْتُمْ وَطَلَا

فرشته مرصفا

وکنیم و حکما با شرم و سیر هم کان من اقصی المشایخ و خلقهم
و حسنهم حال الذی لا حج فریاس من ستر حجت تو فریبند از نه
و اربعین و ثلثمایه و قبری بالسونیزیه عند قبر السری و الجندی
رحمهم الله و قال النسابة و کان یقال عجایب بعد از ثلاثه اش
الشملی و کنت النفس و حکایات جعفر المحدثی رحمهم
الله و فی قنینه القناوی فر اول ابواب کتاب الحج و
ابی سلیمان الدوانی رحمه الله انه قال حجت اربعین
حجته و ما اری الی قضیت فرقیته الله تعالى عن نفسه
و قال ابو القاسم الحکیم رحمه الله من غزانی عهد الزمان
غزوة واحدة ففاته الصلوة عن وقتها محتاج الی مایة
غزوة لتکون کفارة لما فاته الله من الصلوة و عن ابی بکر
الوراثی رحمه الله انه خرج حاجا الی بیت الله تعالى
فلما رمرحلة قال لا صحابه ردونی ارنک بیت سبعین
کبيرة فرحلة واحدة فردوه و قال فرشرح التوف ازینجا
مراد ان سب که نباید که این طایفه پیوسته اندر مکه و پوی
بوده اند گاه مجرم دو بدندی که ان مقام حضرت تا مکه انجا
از دوست انتری یا نباید باز چنر فتدی و نیا فتدی و کفتدی

تک

شوی و محرومی است باز نشندی باز رفتندی تا نفس را
 بقطع بادیه قهر کنند چون رسیدندی نفس سر بر آورد
 دیدین آن کعبه معظمه دیگر باز آوردندی قهر را اما عجب
 نیار و حمله آن است که این طایفه را پیوسته با نفس بلا بود
 و نیز کعبه حضرت نفست نفس النجار و پیش از آن مرا و را
 راه نه و عرش حضرت فلست تا انجار و پیش از آن ویر
 راه نه تن تا کعبه و دید امید یافتن حق را سبحانه و دل تا
 عرش و دید امید یافتن خداوند عرش را حاکم ذره
 چون نیافتند نفس تنجیر گشت کرد خانه طواف کردن
 گرفت همجو مجیان که اندر غلیات شوق جویان کردند
 عرش قبله و گاه است اندر آسمان و کعبه قبله تنهاست
 اندر زمین تنجیر نیست قصد کعبه کنند مردانه کعبه باشد
 بلکه خداوند کعبه دل تقرب قصد کنند مراد نه عرش باشد
 بلکه جلیس خداوند عرش است و خداوند کعبه اندر کعبه و خداوند عرش
 بر عرش نه دل از شوق کرد عرش طواف کند خداوند عرش
 را آسمانه نیاید همانجا بنشیند و باز نهد و اگر دل باز رود
 از عرش جنانکه تنجیر باز رود و از کعبه هرگز پیش باز نیاید

نفس غلام

نفس طاهر و تعبیه طاهر را بطاهر مشغول کرده اند دل
 و عمرش غیب غیب را بغیب مشغول کرده اند و سر را
 را بسج چیز مشغول نکردند از جمله مخلوقات از بهر آنکه این نرا
 شغف حق عز و جل چنان گردانیده باشد که هیچ چیز نبردازند
 از قوت همه خلق یک تن را بود و او را بگزاردن حق
 خداوند مشغول گردانند حق خداوند سبحانه افرز و فرزند
 عاجز مانند پس یک تن ضعیف از حق خداوند سبحانه چگونه
 فراموش باید با بغض و بیزاری بردارد یک از بزرگان چنین گفته
 من غمض بصره عن الله تعالى طرفته عين لم تهتد بها الاية ابدأ
 ابن کس را که همه عمر خوش طرفته العلی چشم از حق خوابانند
 حال ابن بود که هرگز بوی راه نیابد آملس که همه عمر خوش
 روی بسوی حق نیابد و رده باشد چگونه راه باید خلیل علیه
 الصلوة والسلام گفت انی ذاهب الی ربی شهید
 و رفیق وی از جای بجای نبود و لیکن از خلق اعراض
 کردن بود بسیار تکلیف باید و مدت باید تا من بکعبه
 رسد و مرد را تکلیف نیست مدت نباید تا بعرض رسد
 گفته اند ان الله خلق العرش اطهار العظمه لامکانا لیلاته

العینین

سر همه خلق در زیر کی عرش که مخلوق سب عاجزانند از عظمت
 خداوند عز وجل عاجز تر باشند و اندر صفات عرش سخن
 بسیارست بعضی خبرها آمده است که اسرافیل علیه السلام
 نماز رکعتی از عظمیت خداوند عز وجل را بد استی
 خداوند عز وجل چند نیردی همه اهل آسمان بوی داد و فرمود
 تا بجز هیچ هزار سال است آن جهان طیران را در نیمه قیامت
 عرش نتوانست رسیدن عاجز فروماند درخواست یافتند
 عز وجل او را بجای خود باز آورد پس گفت سبحان ربی
 الاعلی الاعلی عظمیت خلقی از خلق وی چنین بود عظمت
 ویرا سبحانه که در یابید که ساختنی خلق از جهل بودند و لیکن
 نیارند استاختنی کردن که از سر خبر دارند هر چند سر اولیاء
 قرب بیشتر کرد و با حمت تر کردند و حشمت زیادت
 شود هر که قریب تر با حشمت تر نفیل عباض رحمه الله
 فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی وی فرات
 خیز بود و همه دعا میکردند و وی خاموش بود نزد وی رفتم
 و گفتم بوسه بکش الله تعالی یغفر لک الله سبحانه بر همه مخلوق
 برکات دعا کن قال انی لمحتشم قلت لا یفران التوفیق

بسیارست

نتوانست هم چندان نیرد
 زیادت کرد و ده هزار سال
 دیگر طیران کرد

تا خرج بده من عباؤ الله کما لمحت کلماتی را دادان بفرج بده است
 بیده جنتی رفعا بعد مدت فقال یا رب تقبل ان یصل
 یا بالراء والراء بالباء سقطت علی علیه فحکته فاذا عقیبت
 رحمه الله فقلت عملت فی دما یا سیدی واکر نور
 موقف در سر نهان نیستی زمین و آسمان طاقت ندارند
 خدایا ستر عارفان از حجابها و عرش در گذارنده است
 عارف امروز لبس همان ببند که فردا بپایند خواهد دیدن
 نور موقف قوی ترین همه نورعاست هر چیزی که خواهد
 که عارف را از حق سبحانه محو کند نور موقف انرا نسوزد
 و بگذارد و حق الحجب انوار هم و جلت عند ذی العرش
 اخطار هم در شرح تعرف میگوید و دیگر ابو حمزه رحمه الله
 خود را نیز در یک حق سبحانه هیچ محل ندانست چندین
 وسیله است و بجه خدمت نوی مقبول آید و اصل نجات
 خود این است که بنده خود را نه ببندد و قصه
 ابو عمر زجاجی رحمه الله این بطاعه خلق را ببیند و این
 عظیم است از بهر آنکه نفس را محبت با حرم سب و ستر را
 با حق سبحانه چون نگاه داشت ادب نفس چنین از آرا

سر حکومت باشد هرگز اسیر با حقیقت راست تر ظاهر
 باشد یعنی راست تر و آنچه بزرگان بر اسرار خلق مطلع گشتند
 از نیکی بود که ظاهر آینه سترست بظاهر خلق نگاه کردند در
 حرکات ظاهر دستند که سر از کجای می جنبند و قال الضیاء
 فی التعرف فی الباب الثلثین فی المذاهب الشریعه انهم
 یتخذون لانفسهم بالاحوط والا ینق فیما اختلف فی
 الفقهاء و هم مع اجماع الفریقین فیما ائتمن الی اح قال و انما
 الحج عندهم الامکان من اشی و حیه کان و الا بشرط ان الزاد و
 الراحله فقط قال ابن عطاء رحمہ اللہ الا سنی عتہ انما
 حال و مال فمن لم یکن له حال تعلیه مال یلقه و قال فی شرح
 التعرف مذنب ابن طایفه رحمہم اللہ ان سب که در باب
 دین با احتیاط عمل کردن واجبست محتاط همواره با حق بماند
 و متوسع گاه محقق افتد و گاه بیاطل و در حدیث است بر شما باد
 بجماعت بودن که اگر کسی سفند بیکانه را باید بداند این
 مثل سب مردی را دیوانه تنگ را بودن دین کند چون
 نبکد با جماع مسلمانان کار کند و پو بروی راه نیابد و دیگر
 چون کار با احتیاط برگیری بر نفس و ثواب تو بود و سر هم طاعتها

توضیح

مخالفت نفس

فصلی در مخالفت نفس

مخالفت نفس سب و طریقی این طایفه است که روان دارند
که همه عمر یک قدم بر سر نفس نهند و گفته اند موافق النفس
کعبه الصنم و نیز گفته اند النفس عی الاکرام و این واجب
حج بر خولیش با مکان و طاعت بنشیند بهر وجهی که باشد
زاد و راحله شرط کنند عراینه و در حال بنده نکرند اگر قدرت
رفتاری زاد و راحله ندارد معذور باشد بزرگ حج و اگر
بی زاد و راحله تواند رفت معذور نباشد این عطا
رحمه الله فرمود استطاعت حج و جز سب حال و مال
حال را اصل می بیند و مال را بدل و از حال قوت باطن
خواهد و توکل درست و قیل و قیامت و رضا هرگز
تقاعد است مال هیچ غنا سب و عجز را قناعت با همه دنیا
فقر سب و قیل حال قوت محبت سب هر چند محبت
قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر رنج کمتر راه
دراز با شوق کوتاه رود و راه کوتاه بی شوق دراز گردد
انکه او را شوق سب بر دل رود سیر اقدام با سیر دل
برابر نباشد پس اگر کسی را این حال نباشد بکسر عین
استطاعت وی یا مال سب و استطاعت وی مغتر

بزراد و راحله و باز زاد خاص تقوی است و راحله ان
 توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسراکنه نفس سفر کند قدم
 قدم رود و انکه بیل سفر کند نون نون رود و انکه بنفس سفر کند
 از وطن بغرب افتد و انکه بسفر کند از عیبست بوصول
 و قال مالک رحمه الله یجب الحج علی من قدر علی المشی لانه استطاع
 الیه سبیلا اذا کان بقدر علیة ماشیا و استطاعته الحج عنده مفقودة
 بسبب منه البدل و قد فسر رسول الله صلی الله علیه و سلم الاستطاعة
 بالزاد و الراحلة قال ابن عمر رضی الله عنهما جاء رجل الی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الاستطاعة بالزاد و الراحلة قال ابن عمر
 رضی الله عنهما جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول
 الله قال صلی الله علیه و سلم الزاد و الراحلة آخرجه ان تردی
 رحمه الله و فسر شرح السنه باسناد عن الشافعی رحمه الله
 باسناد عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما فی حدیثه قعام
 آخر فقال یا رسول الله ما البسیل قال صلی الله علیه و سلم
 الزاد و الراحلة و فی قوت القلوب و من کان ذاقوه
 علی المشی او کان من یطالع ان یؤجر نعمة و امن
 التسلک فی خروج فحج علی ذلک کان فاضلا فی فعله

فقال یا حبیب الله
 قال صلی الله علیه و سلم الزاد
 و الراحلة

وللمحاج الماشي لكل خطوة يخطوها سبع مائة حسنة وللمركب
 لكل خطوة يخطوها مائة سبعون حسنة والقوة على المشي من
 الاستطاعة عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح
 الهداية ولا بد من الاستطاعة وهي ان يملك ما لا يقل
 عن مسكنه وفرشه وثياب يديه وفرسه وسلاحه ونفقته
 عياله وادلاده الصغار مدة ذهابه وايابه وان يكفي ذلك
 الغاضل للزاد والراحلة محملا او راحلا وشن محملا وان
 امكنه ان يمشي او يلترى عقبة لا يجب عليه الحج وذلك
 بان يلترى رجلا بغير اتعاقبان في الركوب ولذا هو وجوب
 ما يلترى مرحلة وشمي مرحلة لا يجب وليس من شرط الوجوب
 على اهل مكة ومن حو لهم الراحلة لانه لا يلحقه مشقة زائدة
 ومن الاستطاعة امن الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء
 عند ابن شجاع رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة رضي الله
 عنهما لملك الزاد والراحلة وكان ابو خازم القاضي رحمه الله
 يقول هو شرط حقيقة الاداء فمن جعله شرطا لوجوب الاداء
 لا بوجوب الوصية ومن جعله شرط حقيقة الاداء قال بوجوب
 الوصية وان كان الغالب من الطريق السلامة يجب الحج

وان كان الغالب الخوف والقطع لا ولو كان بينه وبين
 ملة يجره هو خوف الطريق وفي شرح الارزنجي للهداية رحمه الله
 نقل عن اسرار القاضي الامام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدوة
 الا بملك الزاد والراجل ولا يجب بالاباحته عندنا بخلاف
 ابو مؤمن فانه يجب بما ولا باباحته لان الآء فر الاغلب بوجوب
 مباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادراً ولا عبرة للنادر بخلاف
 اعيان الاموال فر العادات وكذا في الذخيرة وفي شرح
 السنة واختلفوا في وجوب ركوب البحر للبحر اذ الممنوع
 لم يمتن غيره فذهب جماعة الى وجوبه لما روي عن عبد الله
 بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يركب البحر مومن الا حاجاً او مقمراً او غائباً في سبيل الله
 عز وجل فان نجت البحر نارت وتحت النار تحترق او اراد
 بهذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما ينجا
 من ملامسته النار وقال الشافعي رحمه الله لا يسير في البحر
 او حب عليه ركوب البحر للبحر وللأمام الرازي رحمه الله
 على من ذهب اصحاب الامام الشافعي رحمه الله ولا يظهر انه
 يتركه ركوب البحر لان كان الغالب منه السلامة وفي

شريعة الاسلام

شرعة الاسلام ان حجة واحدة افضل من عشرين مغزوة
 في سبيل الله تعالى وفي الحديث حجوا تشفوا وبفروا
 وحجوا تغفروا فاني اباهي بكم الامم وعظيم المكرم بابلغ ما يقدر
 عليه واذا اراد ان ياكل او يقيض حاجته خرج الى الجبل
 ان استطاع ولا يهيل به المقام فيمل جوازه او يقصرني
 تعظيمه وفي قوت القلوب فاذا وجد العبد زادا وراحلة
 لنزله فرض الحج فان اخره بعد وجود ذلك كان مكروها
 فان مات ولم يحج او مات من عدم الامكان بعد وجوده
 كان عاصيا لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته ولم يكن كامل
 الايمان وقال عمر رضي الله عنه لقد هممت ان اتسب في
 الامصار ففرب الجزيرة علي من لم يحج قمح يستطيع اليه سبيلا
 وعن سعيد بن جبيرة وابراهيم الخليلي مجاهد وطاوس رضي الله
 عنهم لو علمت رجلا غنيا وحب عبدا لم يحج ثم مات قبل ان
 يحج ما صليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من
 مات ولم يترك ولم يحج يسأل الرحمة الى الدنيا وكان تفسير
 في هذه الآية قال رب ارجعوني لعلي اعمل صالحا فيما
 تركت قال اركب داحج وكان رضي الله عنه يقول هذه

الحرم

هممت

المنحرف

الايتيم من اشد شئ علي اهل التوحيد ثم الحج واجب علي
 الفور لا يباح له التأخير عن السنة الاواني وياثم بالتأخير
 الا اذا دى في عمره فيرفع الاثم حينئذ وهو اصح الرد ابنين
 شيخ عن ابي حنيفة رضي الله عنه وذكر ان شجاع رحمه الله عن
 ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عن كان عنده مال من فلان
 ما حج به وكان يريد التزود في الحج بهذا المال ام ينزوح
 به قال رضي الله عنه بل حج ويبذره ما يحج فذلك دليل
 علي ان الوجوب عنده علي الفور وعند محمد رحمه الله
 بحج الحج موسعا يباح له التأخير عن السنة الاواني ولا
 ياثم بتأخير الاداء الا اذا لم يرد في عمره فحينئذ ياثم وهو
 قول الشافعي رحمه الله لانه صلى الله عليه وسلم اخرج الحج
 بعد نزول فرضيته وقد نزلت فرضيته سنة ست من
 الهجرة وفتح مائة سنة ثمان وحج صلى الله عليه وسلم سنة
 وعند ابي حنيفة وابي يوسف رحهما الله تأخير رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ممنوع لان فرضيته الحج ثبت بقوله تعالى
 ولله علي الناس حج البيت وهذه الآية نزلت في
 عشر فاما لما نزل في سنة ست فقوله تعالى وادعوا الي الحج

فثبت وجوب الحج
 في سنة ست

مكنة

والعمرة

والعمرة لله وهذا امر بالاثمام لمن شرع فليثبت به ابتداء
 الفرضية مع ان التأخير انما لا يحل لخوف القوت وهو
 عليه الصلوة والسلام امن منه لعلمه وحيا انه لا يورك
 وقال في شرح النف داب **البن** بسفر حج
 وعادت کردن **البن** مرانرا از بهر ریاضت نفس است
 واز شبلی رحمه الله آورده اند که عهده توبه کردی باراد
 وی در امیدی و میرایی زاد و راحله کج فرستادی و خوشین
 با اصحاب تشیع وی ببردن رفتی یک منزل و باز
 کشتی او را درین معنی گفتند فرمود ده سال ریاضت
 من با **البن** آن نکلند که یک سفر بادی به شیخ رحمه الله
 گفت معنی این خبر شبلی آن است که عهده بارادیت
 کسی بپاید همه آن مراد را بیند تا همگی ویرا دیدار حج
 فرورد و حتی سجانه را فراموش کنند و نیز باشد که مران
 پیر را دیدار حرمست در شتم مرید مشغول کند حق را
 سجانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله **البن** را بپاید
 انداختنی تا چون شبلی را بناقتدی همه حق را دیدندی
 و شبلی نیز اگر بر است کردن **البن** مشغول کشتی از جن

بازماندی کمال حال بنده ان سب که نه دی چیز را حجاب
 کرد و نه چیز دیگر را اگر و بر چیز بی حجاب کرد و در بی
 عابد آن چیز است اگر و بی خوشنیت را حجاب چیزی کند
 معبودان جز است پس بزرگان همه چیزها از سبش بر دارند
 تا خلق عابد حق کردند و حق معبودان را نصیحت صحبت
 و شفقت ارادت این است دیگر شناختن ان بنابر
 هیچ معنی دیگر قطع علایق سب و هجر احوال و مفارقت
 وطن عارفان را با علایق کائنات و با وطن مراد است
 و با غیر حق سبحانه انس نیست و از خاف کردن محض
 دوست بد نیست و بیت که مضافست بخن سبحانه
 ان حضرت و احرام گرفتن مجرم ملک در آمدن است
 و هر که دشمنان دارد حیوان نفس و شیطان و هوا جز
 مجرم کتختن او را روی نیست و در احرام نفس را
 از مرادها بازداشتن است و عارفان را با مرادها نفس
 کائنات و محرم را بعرفات و قوف است بدل
 و سکنت و محب را جز دل و جز متفرع ببرد و
 رفتن روی نیست و مجرم را و قوف میزد و لغت است

۲ بود و خوشنیت را از پیش
 دل خلق برداشت تا خلق
 عابد کردند و حق معبودان

و عرفات و مزدلفه جای حاجت خواست است و حاجت
 خواستن اینست که سب و هر که در دوستی محقق باشد
 خرد دست کسی را نه بزند و چنین تنها و پرا دارد و جزایکی
 اینست که کردن روی نیست و محرم را رقی حرام است
 در نمی حجاب تبری کردن سب از آنچه دارد و انداختن
 مرانرا که با وی است و عارف را جز انداختن فعل خویش و ناپدید
 فعل خویش و از خلی تبری کردن روی نیست و محرم
 را اطواف است و طواف کرد و در دیوار دوست بر نشستن
 سب و شتافی را که براه دوست راه نباید جز ببرد در
 و دیوار دوست بر نشستن و خود را بر دیوار دوست
 مالیدن و بوسه دادن از کان خانه روی نیست و در
 حج را سعی میان صفا و مروه سب و هر که عارف سب
 محبت و هر که محبت مشتاق است و هر که مشتاق است
 مغلوب است و هر که مغلوب است متحیر است و متحیر را جز از لایح بلینج
 و دیدن روی نیست و محرم را حلقی است و عارف
 را از ستردن مرادها از دل خویش چاره نیست و در
 احرام و حج سب و محب را ~~بجای~~ نشستن و در زیر مراد

دوست آوردن روی سبت و در حج خویشین مجز
 کردن سبت و عارفان را از تجربه چاره سبت و احرام
 سبت نفس را اندر بند آوردن سبت نفس را خیر سبت
 داشتن روی سبت و جمله معنی آن سبت که همواره
 اشعار و نفس سب نفی کنند و بیکانه را سب نفی نظر کنند
 و در آن را سب انجا آورد که نفس سبت و نزد بیکان را
 نفس را انجا آورد که سب سبت پس شناختن خلق سب
 حج نه باختر سبت و لیکن حق سبحانه جاذب سب سبت
 و سب جاذب نفس و دیگر معنی در شناختن سب سب حج
 و شیفه کشن عارفان سب حج آن سبت که انانیت
 نامیده را پیش سرخوشی مثال کرده اند و حج بهترند
 قیامت سبت عام را دنیا خاف سبت و قیامت غایب
 و خاص را دنیا غایب سبت و قیامت حاضر خفا کند در حجب
 سبت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنا انفسکم قبل
 ان توزنوا تا حال بانجا رسید سبت که قیامت را برای
 العین می بیند و هر که را قیامت برای العین کرده و نه
 بر ظاهر وی خلاف کتبه و نه بر روی خروج از

اربع

کذو

اهل و وطن

اهل و وطن و مال و از مرادها بازماندن مثال بهاری
 و مرگ است و رنجی که در راه بوی رسد و مخاطره دزد
 و زد و عرب مثال مخاطره ها و مرگ است و از بودن
 در تن متاع حجاج را مثال بودن خضمان است طاعت
 را چون لبر بادیه رسد زاد برگیرد زاد دنیا طعام است
 و زاد مرگ طاعت بی زاد رود و بیم ملامت بود
 و بقیامت بی طاعت رود و بیم ملامت بود و آن محل
 مثال چناره است و دستان ناله بر کوه پیش نروند
 حجاج را نیز مثال بویه ناله بر بادیه پیش نروند و آن عزت
 است در بادیه مثال نیازمند است بدعا و زندگان
 و انقطاع اخبار از حجاج مثال فراموش کردن دستان
 است مرکز شنگان را و رسیدن بهیقات مثال نفخ
 صور است که از کوه بیرون آیند و جامه بیرون کردن
 مثال برکتی قیامت است و آن لبیک گفتن مثال اجابت
 داعی است در روز قیامت بگویم یا عیسی یا محمد و تظنون آن بستم الایه
 و از عیال دور بودن مثال تیر از پلید است بگویم یا
 المؤمنین و آن دو بدن سوی عرفات مثال دویدن

خلق است بدشت قیامت بوم بخر حوبن من الاله جرش
 سراعاً وان جمع عرفات مثال جمع قیامت بوم بحکم
 لبوم الجمع والوقوف بعرفات مثال وقوف قیامت
 بوم يقوم الناس لرب العالمین وآن پیش رفتن امام
 و حجاج بر اثر دی تا بموقف مثال دویدن خلق است
 از بهر شفاعت سومی بنیامر علیه الصلوة والسلام و آن
 استاد بوقف مثال شفاعت بنیامر است صلی الله
 علیه وسلم مراست را واقاضت بمشعر الحرام از
 عرفات سومی بشمارگاه رفتن است و مشعر الحرام بامروزه
 مثال میزنند که مراد را د و بدست که چون حجاج انجا
 رسند از مرکب حلال دارند مطعم و ملبس و مشرب
 حلال دارند حج البان قبول افتد و اگر حرام باشد
 رنج البان ضایع شود چنانکه بخبر آمده است چون بنده
 گوید بربکم اللهم بربکم نذالید البتیک ولا تعذیک
 مرکبک حرام و مطعمک حرام و ملبسک حرام فانی
 استیجاب لک و رفتن سومی مکه بطواف زیارت
 مثال انتظار دیدار است تا اگر ابار دهند که وجوه بویزند

نامرزه یارها

ناضرة الی ربها ناطرة وکرا باز دارند که کلا اللهم من ربهم یومئذ لمحزون
 لمجرب وطلوف خانه مثال کرد عرش و دیدن سب و بایه پوش
 جای جستن و آن لب بر شک نهادن عهد را تازه
 کردن سب الامم اخذ عند الرحمن عهد او ان طوف
 و داع مثال بدو و کردن اهل قیامت که بعد از آن نه
 کافر مومن را پسند و نه مومن کافر را و آن از دهم
 بر چاه زمزم مثال گرد آمدن امت محمدست علیه
 وسلم بر حوض کون و ان قربان کردن مثال گشتن مرگست
 میان بخت و دوزخ و ان موی پانزده کردن و مثال سحر
 اشعار کردن سب یوم ثلی السرا بر و ان در خانه باز
 کردن و باز دادن مثال حجاب برداشتن سب و جبه
 یومئذ ناضرة الی ربها ناطرة تشبیه حج بقیامت این سب
 مران کسی را که ویرا از سر خیزست و حج تنبیه سب تا قیام
 را اما دکنند و سخته باشند نهایت طاعات حج سب
 تا از نهایت اعمال که مرگست یاد کنند پس این
 طایفه مدام مایل باشند سوی حج تا ذکر قیامت از دل
 ایشان برون نرود و دایما با استعداد معاد مغفول باشند

و سخته باشند

والله سبحانه الموفق وحکیم ^{سبحانه} وقال محبته الاسلام رحمه الله
 در هر یک از بن اعمال حج سترای است و مقصود از روی
 عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارها آخرت
 جهاد و حج درین امت بدل رهبانیت و سیاحت
 در انسان پیشین عبادان است و بخلق بیرون شدن بی
 و سیر کوهی عمر را بخت و مجاهدت کردن بی پس حق سبحانه
 این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در حج هم مقصود
 مجاهدت حاصل است و هم عبرت یاد و ببرد روی ظاهر است
 حق سبحانه بعد را بر مثال حضرت ملک بناد و او عز و علا
 منزله است از بندگان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدو
 منسوب بود همه محبوب بود درین عبادت کارها فرمودند
 هر چند که هیچ عقل بدان راه نیاید هر چه عقل بدان راه یابد
 طبع را نیز بدان انسی باشد و طبع بر موافقت عقل حرکت
 کند و محال نیست که آن بود و بعضی فرمان کار کند و نظردی
 جز بعضی نیست که نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع
 را در آن نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادتی
 در نیستی وی است تا از وی بحق سبحانه و فرمان حق

نصیب

هیچ چیز نماند و آدمی را جهان آفرید آنکه کمال سعادت خوشتر
 نزد تاختیار خویش در باقی نماند و متابعت هوا سبب
 هلاک وی است و تا باختیار خویش باشد و متابعت
 هوا بود و معاملت وی بسند و آرزو و سعادت وی
 در بندگی است و سفر حج از وجهی بر مثال سفر آخرت نبوده
 اند تا از احوال این سفر احوال آن سفر یاد کنند و چون زاد سفر از همه نوعها سستن گیرد
 و همه احتیاطی بجا آورد که نباید در یادگیری کرد
 و با هول ترست و انجا نیز ادحاجت بیشتر است و هر
 چیزی که بزودی تیره شود زاد راه را از یاد و چون
 بر جانوه نشیند باید که از جنایه یاد آورد که بقیع داند
 که مرکب وی در آن سفران خواهد بود و باشد که پیش
 از آن که از جانوه فرود آید وقت چنان در آید و چون لبیک
 گفتن کرد بداند که جواب ندای حق تعالی است و
 روز قیامت همچون ندای بوی خواهد رسید از آن هول
 باز اندیشد و باید که بخطر آن ندای مستغرق باشد علی بن الحسین
 رضی الله عنه در وقت احرام زهد روی شد و لرزه
 بروی افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک

همچنین از طاعتی که بر اینجهان نماند از آخرت نشان
 که نباید در یادگیری کرد

نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند که لا لبیک ولا سعیدک
 و چون این گفت از اشتر بنفاد و بیپوش شد و احمد بن
 ابی الجواری مرید ابوسلیمان دارانی رحمهما الله حکایت
 کرد که ابوسلیمان در آن وقت که لبیک گفت تا میلی
 سر نرفت و بیپوش بود و چنان بهوش آمد که گفت حق تعالی
 بمجوسی علیه العلوه والسلام وحی فرستاد که خالمان است
 خود و بگوی که نام من نبرند و مرا یاد کنند که هر که مرا یاد کند
 من و مرا یاد کنم و چون عالم باشند ایشان را بلغنت یاد کنم
 و گفت شایع آمد که هر که نفقه حج از من بهیست کند و نگاهداید
 لبیک و مرا گویند لا لبیک ولا سعیدک حتی تتردما فی
 یدیک این مقدار را نشانت کرده اند از غیر تمام حج
 تا چون کسی این را بشناسد هر قدر صفا و فهم و شدت
 شوق و تمامی جید و رکارد و پیرا مثال این معانی بخود
 کرد و از هر کس نصیبی یابد که حیات عبادت بپیران خود دهد
 سبحانه الموفق و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الاولى
 و منهم ابوسلیمان عبد الرحمن بن عطیه و یقال عبد الرحمن بن احمد بن
 احمد بن عطیه من اهل دار ثیام من قرى البشام نونى سنه

این حدیث
 در کتاب
 الطبقات
 آمده است

بهشت

خمسة عشر ومائتين قال اذا غلب الرجاء على الخوف ف القلب
 وقال المجتهد قال ابو سليمان الداراني رحمه الله يدفع في
 قلبي نكته من نكته القوم فلما قبل منه الا ان هذين
 عدلين الكتاب والسنة وقال ابو سليمان كل عمل ليس
 له ثواب في الدنيا ليس له جزاء في الآخرة وقال لكل شئ
 صدأ وصدأ في القلب السليم وقال افضل الاعمال غلة
 عوي النفس وقال بوان محزون ابكي في امه لرحم الله عليه
 تلك الامته وفر الطبقات في الطبقة الاولى ايضا
 ومنهم احمد بن ابي الجوارى بن نيتة ابو الحسن وابو الجوارى
 اسمه ميمون من اهل دمشق سمع ابا سليمان في دار
 وغيره من المشايخ مثل سيف بن عينة وابي عبد الله
 الناجي وله اخ يقال محمد بن ابي الجوارى بحري مجراه
 في الزهد والورع وابنه عبد الله بن احمد من الزهاد
 ابو الجوارى ايضا كان من العارفين والورعين
 فبعثهم ببيت الورع والزهد في سنة ثلث مائة ومائتين
 قال الدنيا مزبلة ومجمع الكلاب واقل من الكلب
 من علف عليها قال الكلب ياخذ منها حاجته ونيف

الشيخ

ذكر في كتابه بن ابي الجوارى

والمحب لهما لا يزالان بحال وقال من أحب أن يعرف
شي من الخير اذكر به فقد اشرك في عبادته وقال اقل
مطعمك واخذب مرادك ورض نفسك على المكاه
وقال اني لا اقرأ القرآن فانظر في آيته آيته فيحار
عقلي فيبادع بحب من حفظ القرآن كيف يحفظهم النوم
ويسمعهم ان يشتغلوا بشئ من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن
عز وجل **لو كانوا يتلون** وعرفوا حقه وتلذذوا به لذهب
عنهم النوم فرجا بما رزقوا ووفقوا وشرح الصدور في
باب السب وطلب الحلال من كتاب البيوع سنده
من ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا ايها الناس ان الدنيا طيب ولا يقبل الا
الطيب وان الدنيا امر الممنوع بما امر به المسلمين
فقال عز وجل يا ايها الرسل كلوا من الطيب واعملوا صالحا قال
يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر صلى
الله عليه وسلم الرجل يطيل السفر يمد يده الى السماء
يا رب يا رب اشعث اغبر مطعمه حرام ومشربه حرام طيبه
حرام وغذي بالحرام فاني لا يستجاب لذلك هذا حديث

لو فتموا

صحاح

صحيح اخرج مسلم رحمه الله وفرنسرج السنة الفياق لنا المناسك
 في باب استلام الركنتين البائنتين وتقبيل الحجر الاسود وسناده
 عن سالم عن ابيه عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال لم ار
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يمسح من البيت الا الركنتين
 البائنتين هذا حديث متفق على صحته اخرج البخاري ومسلم
 رحمه الله قال رحمه الله العمل على هذا عند الشراهل العلم
 لانه لا يستلم الا الحجر الاسود والركن البائنه وروى عن
 معوية رضي الله عنه انه كان يمسح الاركان كلها ويقول نس
 شئ من انبييت مهجورا وكذلك ابن الزبير رضي الله عنهما
 كان يمسح الاركان كلها والاول اولى للسنه قال عبد
 بن عمر رضي الله عنهما ما ارى بعينه رسول الله صلى الله عليه وسلم يترك
 استلام الركنتين اللتين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم
 على قواعد ايراعيم عليه الصلوة والسلام وهذا حديث
 متفق على صحته وروى عن ابن عمر رضي الله عنهما انه كان يزعم
 على الركنتين وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ان مسحها كفارة للخطايا ومعنى الاستلام هو المسح باليمين
 وهي الحجارة وقال الا زهرى هو افتعال من السلام

في استلام الركنتين

اليمين

وهو النجبة وأهل البيت يسمون الكرم الأسود المحبب أي
 الناس بخيرونه وفي شرح السنة أيضا بسنده عن أبي حمزة
 عن عابس بن ربيعة قال رأيت عيسى بن الخطاب رضي الله عنه
 استقبال الحجر ثم قال اني لا اعلم انك حجر ولولا اني رأيت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلت ما قبلتك ثم تقدم
 فقبله هذا حديث صحيح متفق عليه صحته اخرجها البخاري ومسلم
 رحمه الله وقال سويد بن غفلة رضي الله عنه رأيت عمر
 رضي الله عنه قبل الحجر والتزمه وقال رأيت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يكفيا قال رحمه الله والعمل على هذا عند أهل
 العلم يستتبعون تقبيل الحجر الأسود فان لم يمكنه استليمه بيده
 وقبل يده ونفعل في كل مكوفته فان لم يمكن ففعل كل دتر
 فان لم يفعل بيده اليه استقباله اذا حاذاه وكبر وروي في
 بعض الحديث ان الحجريين الذين لا يرضون والمغنيان
 من صافيه فوالارض كان له عند الله سبحانه عند فكان كالعبد
 يعقده الملوك بالمصافحه لمن يريدون موالاته وكما
 يصفق على ايدي الملوك بالبيعة وروي ايضا في شرح
 السنة بسنده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال

استقبل رسول الله

العبادات

استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجر فاستلمه ثم وضع
 شفتيه عليه طويلا يسكني ثم التفت فاذا هو بعمر يسكني فقال
 صلى الله عليه وسلم يا عمر ههنا تسكب التجرأت وقال فرشرح
 السنة الفبا وروى عن سعيد بن جبير عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خزل
 الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بياضا من اللبن فسود منه
 خطا يابني آدم وفرشرح السنة فمر هذا الباب الفبا بسنده
 عن الاسود بن يزيد عن عائشة رضي الله عنها انها قالت
 سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن الجدران من البيت
 هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فلما لم يدخلوه في
 البيت قال صلى الله عليه وسلم ان قومك فطرت بهم النقطة
 قلت فماتت في باب مرتفعاً قال صلى الله عليه وسلم فقل ذلك
 قومك ليخلوا من شؤا ويمنعوا من شؤا والاول ان
 قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاحاف ان يتخلطوا بهم ان
 ادخل الجدر في البيت وان الصق باب به بالارض هذا الحديث
 متفق على صحته اخرج البخاري ومسلم جميعا للدور واه عبد الله
 بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته عائشة رضي الله عنها قالت

قال النبي صلى الله عليه وسلم لو لا ان قومك حديثا عهد بركب
 لهدمت الكعبة فالتزقتم بالارض وحملت الهائيم بابا
 شزقيا و بابا غريبا وزدت فيها سنة اذ رجع من الحجر
 قال فرسبا اقتصرتها حيث بنيت الكعبة ارا صلى الله
 وسلم بالجدر الحجر وفي الحديث دلالة على جواز ترك
 بعض ما هو الاولى اذا لم يكن فرضه عند خوف الفساد من
 فعله وجواز ترك بعض الاخبار مخافة ان يعجز عنه فهم بعض
 الناس فيقولون في سنة و فرقوله صلى الله عليه وسلم وان التقى
 بابي بالارض بيان الناس غير محبوبين في حق الدين على دخول
 البيت اثنى وقت سواكهما ان الحجر جزء من البيت
 ولا يحل لاحد ان يحجب الناس عنه وما ياخذ السدنة
 من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب اجازتهم
 على ما يتولونه من القيام بمصالح في بيت المال وقال ابو العباس
 الرازي رضي الله عنه في قوله تعالى فان اردتموه قال السهم
 المضاف اليه الله تعالى انما هو للكعبة سبب الدعز وجل
 والنشر اهل العلم على انه تعالى اضاف الخمس اليه نفسه شرفه
 وسهم الدعز وجل وسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم واحد

عند ترك ما هو الاول
 عند خوف الفساد

سجل
 نسخ في
 سنة ١٢٠٠

وبعلا هذه الفهارس

وعلى هذا القياس امر المأجور والمنع والرباطات
 والمنازل التي يتيها الناس لا قامة عبادة او نفع وارثا
 والا باثر والجباض المستعمل في المعاد وليس لاحد ان ياخذ
 من بانيها شيئا الا ان يستاجر رجلا او يعطيه شيئا على قايمة
 بمصالحه من سقي ماء او تنظي لمكان او نحوه وقال في قول
 القلوب في ذكر نقابل الببت وبعض ما جاء فيه في الخبر
 ان الله تعالى وعد هذا الببت ان يحج في كل سنة ست مائة
 الف وان تقصوا الملم الله تعالى باللائكة وان اللبنة
 تحشر كالعروس المزفوف وكل من حجتها منقلى باستاءها
 يسعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها وقر الخ ان الحجر
 ياقوته من يواقيت الجنة وانه تبعث يوم القيامة وله
 عنان وان ينطق به بشهد لمن استلمه بحج وصدق وكما
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبله كثيرا ورويت انه صلى الله
 عليه وسلم سجد عليه وكان صلى الله عليه وسلم لطوف على
 الارض فيفعل المحج عليه ثم يقبل طرف المحج وطاف صلى الله
 عليه وسلم الارض فينظر الناس اليه ويحيته والشمايلة قال
 صلى الله عليه وسلم خذوا معي ثناسكم وفر شرح السنة فرباب

المسئلة

تنظيف

وفصل البيهقي

استلمه

عين

الطواف راكباً باسناده عن ابن عباس رضي الله عنهما ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم طاف بالبيت على راحلته واستلم
 الركن بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه البخاري ومسلم جميعاً
 الله وباسناده عن ابي الطفيل رضي الله عنه قال رايت
 النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على بعير واستلم
 الحجر بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي
 روايته اخرى عن ابي الطفيل واستلم الركن بمحجن من ماله
 ويقبل المحجن والمحجن عود معقف الراس بحرب الراب
 به بعيره يقال تحببت السنن واختجته اذا جذبه وصمته
 الى نفسه وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال
 طاف رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع على راحلته
 بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه الناس اخرجه مسلم
 رحمه الله قال ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم كنز عليه الناس يقولون هذا محمد هذا محمد
 حتى خرج القوم الخ من البيوت وكان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم لا يقرب الناس بين يديه فلما كنز عليه ذلك
 ركب والمشي والسعي افضل وفيه دليل على جواز الطواف

التواتر

عن النمل

عن المحمّل دأن كان مطيفا ذكرهم قوم الامن عذر واختلفوا
 في اركاب هل يرمل في الطواف ام لا دفي قوت القلوب
 ايضا في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء فيه وقبله اي الحجر
 عمر رضي الله عنه ثم قال اني لا علم انك حجر لا تفهم ولا تتفهم ولا
 اني رايست رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك ما قبلت
 ثم لم يرضي الله حتى علفا لتفت الي ورايه فاذا علي رضي
 الله عنه فقال يا ابا الحسن مهنا تسكب العبرات فقال علي رضي
 الله عنه بل هو نصير ويتففع قال وكيف قال ان الدعز وحل
 لما اخذ المشاق على الذرية كتب عليهم كتابا ثم اعلمهم هذا
 الحجر فهو يشهد للمؤمن بالوفاء ويشهد على الكافر بالجور وقيل
 فذلك هو معنى قول الناس عند الاستلام اللهم اهدنا كتاب
 وتصديقا لكتابك ووفاء بعهديك يعنون هذا الكتاب
 والعهد وفي الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انا اول
 من تنش عن الارض ثم اتى اهل البقيع فنجشرون حتى سمعوا
 ثم اتى اهل مكة فاحشرون من الحرم وفي الخبر الامام عليه
 السلام لما قضى مناسكه لعقبة الملائكة فقالوا ببر محبت
 يا اكرم لقد حججنا هذا البيت قبلك بالغي عام وجاءوا فزلا

نسيجه

القمة

ان الله تعالى حبه ينظر في كل ليلة الى اهل الارض فأول
 من ينظر الله اهل الحرم وأول من ينظر اليه من اهل الحرم
 اهل المسجد الحرام فمن رآه طائفاً غفر له وقرئت القلوب
 اليها كنت انا بملك سنته فاهتمت العلاء بها حتى ضيقمت
 ذراعاً به فرائس في النوم شخص بين يدي يقول احدهما
 للآخر كل شيء في هذا البلد عزير سجع كانه يعني العلاء فقال
 الآخر الموضع عزير سجع فكل شيء فيه عزير فان ارتدت ان
 نرخص الاشياء عليك فضعها الى الموضع حتى يرخص
 وقال اليفاني قوت القلب في ذكر من كره المقام بكنة
 كان سفين النوري رضي الله عنه يقول والله ما ادرى
 اتي البلاد اسكن فقل خراسان فقال ماذا هب
 فختلفه وارا فاسدة قيل في الشام قال لا ريب
 بالاصابع قيل فالعراق قال بلدة الجبابة قيل مكنه قال
 يذيب الكيس والبدن وقد كان بعض السلف
 بكه المجاورة بكنه ويحب قصه الببت للبح والخروج منه
 اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطا فيه او حباً للعود
 وقال الدنيا له واذهبننا الببت مشتتة للناس واعنا

فقيله

مشابه

الجابون

اى يتوبون اليه يودون مرة بعد مرة ولا يقضون فطر آمنه وطرا
 وكان بعضهم يقول يكون في بلد وقلبك مشتاق متعلق
 بهذا السبب خربك من ان تكون فيه وانت متبرم
 بمقامك او قلبك متعلق الى بلد غيره فقال بعض السلف
 لم من رجل يارض خراب ان اقرب الى هذا السبب من
 لطيف به وقيل ان الله تعالى ساءد اطوف بهم للعبه و
 روى ابن عيينة عن الشعبي رضي الله عنهما انه قال لان اقيم
 بحمام اعين احب الي من ان اقيم بكنة قال سفيل يعني
 اعطاهما لها وتوقيا من الذنب فيها وكان عمر من الخطاب
 رضي الله عنه يفر الجاج اذا حوجوا ويقول يا اهل النيص
 يحلم ويا اهل الشام يحلم ويا اهل العراق عراكم ولتق
 الجاج العجم الرديته والافكار الدنية فانه يقال ان العبد
 يواخذ بالهنية في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضي الله
 عنه ما من بلد يواخذ العبد فيه بالارادة قبل العمل الا بكنة
 ويقال ان السيات تضاعف بكنة كما تضاعف
 الحسنات وان السيات التي تنسب هناك لا تكفر الا بها
 كذا فرقت القلوب قبل هذا الباب وفي قلوب

قه
 ايضا بهذا الباب وكان الوالد عمون من السلف منهم
 عبد الدين عمر وعمر بن عبد العزيز وغيرهما رضي الله عنهم
 يقرب احداهم قسطين قسطين في الحرم وقسطين
 فالحل فاذا اراد ان يصلي او يعمل شيئا من الطاعات
 دخل قسطين الحرم واذا اراد ان ياكل او يشرب اقبله خرج
 الى قسطين الحل ويقال ان الحجاج في سالف الدهر كانوا
 اذا قدموا مكة خلعوا النعال لم يذبحوا قطيعا للحرم ونظما
 لشعائر الدين تقالي وتنزيها للحرم وامننه واعمال العبر
 كلها انصاف بركة والحنة مائة الف حسنة على مثال
 الطلوة في المسجد الحرام روي ذلك عن ابن عباس رضي
 الله عنهما وقال ايضا في قوت القلوب انشر الابدال
 في ارض الهند والنخج وبلاد الكفرة ويقال لا تغرب
 الشمس من يوم الا يطوف بهذا البيت رحيل من
 الابدال ولا يطلع الفجر من ليلة الا طاف به واحد من
 الاولاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعة من
 الارض فيصبح الناس وقد رفعت اللعنة لا يرون لها
 اثر وهذا اذا اتى عليها سبع سنين لم يجبا احد ثم يرفع

انشر الابدال
 في الهند والنخج
 في بلاد الكفرة

حذف
 القرآن من المصاحف يصح الناس فاذا الورق ابيض بلوح
 ليس فيه حرف ثم ينسخ القرآن من القلوب فلا يذكر منه
 كلمة ثم يرجع الناس الى الاسفار والاغانى واخبار الى علقته
 ثم يخرج الدخال وينزل عيسى عليه الصلوة والسلام فيقتله
 والساعة عند ذلك بمنزلة الحامل المقرب ليتوقع
 ولادتها وروينا عن وهيب بن ورد الملكى رضى
 الله عنه انه قال كنت ذات ليلة صلى فى حجر فسمعت
 كلاما من الكعبة والاسماء يقول الى الله تعالى اشكركم
 اليكم يا جبرئيل ما اتى من الطائفين حولى من تفكر بهم
 فى الحديث والقوم ولهم لم يمتنعوا عن ذلك
 لانهم لم يمتنعوا انتفاضه يرجع كل حجر حتى الى الجبل الذى
 قطع منه وفر الجرا لا يقوم الساعة حتى يرفع الركن والمقام
 وفر الجرا استلكنوا من الطواف بهذا البيت قبل ان
 يرفع فقد همهم مرتين ويرفع فى الثالثة وفى الكشف
 وعن النبى صلى الله عليه وسلم حجوا قبل ان لا تحجوا فانه
 قد همهم البيت مرتين ويرفع فى الثالثة وروى حجوا قبل
 ان لا تحجوا حجوا قبل ان يمنع البرج جانبه وعن ابن مسعود

لا تستقض

رضى الله عنه حواهذا البيت قبل ان تثبت في البادية ثم
 لا تأكل منها دابة الا تفقت ثم قال فوث القلوب ورفعه
 الذي ذكرنا يكون بعد عهده لانه سبى حتى يعود الى مثل
 حاله ونجح مرارا ثم ترفع بعد ذلك وروينا في حديث
 ابي رافع عن علي رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم
 انه قال يقول الله تعالى اذا ارذت ان اخرج الدنيا
 بدأت بنبئتني فخرت بته ثم اخرجت الدنيا على اثره ثم قال
 في قوت القلوب وليس بعد مكة مكان افضل من مدنية
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فالاعمال فيها مضاعفة وكي
 عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجد في هذا اخر من
 الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل ان
 فضل الاعمال في المدينة لفضل الصلوة كل عمل بالف عمل
 وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل الصلوة فيها خمسمائة
 صلوة وكل عمل فيها عشرين مائة مثله وروينا عن عطاء
 عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم
 صلوة في مسجد المدينة بعشرة الا انها صلوة وصلوة في
 المسجد الاقصى باولف صلوة ثم ليستوي الا في اخر بعد ذلك

فلانني مذور

فلا تظن من ذوب الية مفصو والفضل ذلك الشرع عليه كما
 جاء في الخبر لا تشد الرحال الا الى تلك المدينة مساجد المسجد
 الحرام ومسجد هذا والمسجد الاقصى وبعد ذلك فاي موضع
 صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو افضل الموضع لك
 وقد جاء في الخبر البلاد بلاد الدرز وحبل والخلج عباد
 سمانه فاي موضع راسبت فيه رفقا فاقم واحمد الله
 وقال سفيان الثوري رحمه الله اذا سمعت في بلد شر خضر
 فافعه فانه اسلم لديك اقل لهتك وكان يقول
 هذا زمان سود لا يؤمن فيه على اني ملين فليفت
 بالمنهوين وقد كان الفقراء والمریدون يقصدون
 الامصار للقاء العلماء والعالمين للنظر اليهم والتبرك
 والتأديب بهم وكان العلماء ينتقلون في البلاد ليعلموا
 ويردوا الخلق الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا
 فقدوا العالمون وعدم المریدون فالزم موضعاً ترى فيه
 سلامته ودين وصلاح قلب وسكون نفس ولا تنزعج
 الى غيره فانك لا تأمن ان تقع في شر منه وتطلب
 المكان الا تزل فلا تغدر عليه والله تعالى اعلم

ثلاثة
 افضل

ولا حول ولا قوة الا بالله وقال في فوت القلوب ايضا
وقدر دينا في خرس طرني اهل البيت رضي الله تعالى عنهم
اذا كان في اخر الزمان خرج الناس للحداد بعد اصاب
سدا طينهم للنزعة و اغناوهم للتجارة و فقر آؤهم للمسألة
و قرآؤهم للسمعة و ان الله تعالى قد يعطي الدنيا بنية
الاخرة ولا يعطي الاخرة على نية الدنيا و قد جاء في الخبر يوجب
في المحبة الواحدة ثلاثة الموصى بها والمنفذ للصحة والحاج لانه
ينوي بخلد ص اخيه المسلم والقيام بفرضه و قد جاء مثل
المجاهد الذي اخذ في جهاده اجر ائمة ام موسى يحل اجرها
وترفع ولدها و فرجامع الاصول في حرف الفاء في فضائل
الحج والعمرة ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اهل الجنة او عمرة من المسجد الاقصى الى المسجد
الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر او وجبت الجنة
شك الراوي ابيهما قال اخبرني ابو داود و رحمه الله ان
عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من طاف بالبيت سبعين مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته
امه اخبرني الترمذي رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال

قال

الأول

الكل صلوات الله

رسول الله صلى الله عليه وسلم جهاد الكبير والصغير والضعيف
 والمرأة الحج والعمرة أخرجه النسائي رحمه الله عائشة رضي الله
 عنها قالت قلت يا رسول الله ترى الجهاد أفضل الأعمال
 أم لا يجاهد قال صلى الله عليه وسلم للرجل أفضل الجهاد وأجمله
 حج مبرور ثم لزوم الحنيفة قالت رضي الله عنها فلا أدع الحج
 بعد إذ سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وفي رواية قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله لا يخرج
 فني بعد منك فاني لا أدرى عملاً في القرآن أفضل من الجهاد
 قال صلى الله عليه وسلم وللرجل حسن الجهاد وأجمله حج البيت
 حج مبرور أخرجه البخاري رحمه الله إلى أبي قوله حج مبرور وأخرج
 الثانية النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه أن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال تابعوا بين الحج والعمرة فإنها
 ينفيان الذنوب والفقر كما ينفي الكبد خبث الحديد
 والذهب والفضة وليس للحج مبرور ذنوب إلا الجنة
 وأما من لم يزل يومه محرماً إلا غابت الشمس بذنوبه
 أخرجه الترمذي رحمه الله وأنتهت روايته النسائي رحمه
 الله عند قوله إلا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه أن رسول

الصلي عليه وسلم قال ما من مسلم ياتي الدابة ما على يمينه و
 شماله من حجارة او شجر او مدر حتى يقطع الارض من ههنا و ههنا
 اخرجه الترمذي رحمه الله و زاد ربيع رحمه الله في روايته
 ابن مسعود رضي الله عنه و ما من مومن ياتي الدابة بالحق الا شهد
 له ما على يمينه و شماله الى منقطع الارض حجج مرو را مي متقبل
 مثاب عليه بالجنة و في الصحاح المحصر البادية و في كتاب
 كشف المجوب في كشف الحجاب في حج خدای عز وجل لفت
 و للهدى الناس حج البیت الاية از فرائض اعيان كل حج ست
 بر سنده در حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت
 و ان احرام و برمیقات و وقوف بوفات و طواف زیارت
 باجماع و سعي مبایضا و مرده باختلاف و بای احرام در حرم نشاید
 و في الكافي شرح الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام و الوقوف
 بعرفة و طواف الزبارة و اجبة الوقوف بمنى و لغة و رمي الجمار
 و السعي و الحلق و طواف العدة لغير المكي و غيرهما سنن و اداب
 و تقرير الكل في ملاحظتها و في مناسك الامام المحمدي رحمه الله
 ركن فخر الحج شيان الوقوف بعرفة و طواف الزبارة و قال محبة
 الاسلام رحمه الله البدار كان حج كل بي ان درست نباید پنج ست

فرائض الحج و اداب

حج و عمره

احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن بوفات و بوی
 ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر از آن دست بردارد
 حج باطل نشود و لیکن کوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام
 آوردن در صفات اگر از آنجا در کپه و بی احرام کوسفندی
 واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات
 تا افتاب فرو نرود و مقام کردن شب بمنزله و همچنین بنا
 و طواف و دعاء و درین چهار بار پس یک قول دیگر است
 که کوسفند لازم نیاید چون دست از آن بردارد لیکن این چهار
 سنت بود و فی مناسک الشیخ الامام العالم العارف محمد بن حسین بن الفضل المعروف بمولانا
 توفی فی جمعه الدینجی راسخه اربع و اربعین و ستائنه فی فیض حج جمال الملة والدين الساجد
 قدس الله روحه وقد
 سه خیر است اول احرام و او شرط است در وی یعنی رکن
 دلیل برین مناسک احرام در حالت بندگی است و ادا افعال
 بعد از تکوادی که از حج فرض نیابت نذارد دوم و قوف
 بوفات سوم طواف زیارت و فی قوف القلوب
 فاما فی فیض الحج عند جملة العلماء فستة اختلفوا فی ثلاث
 وهي السعی والبیوتة بالمنزلة عند الشعریة الثلاث ورمی
 حجرة العقبة يوم النحر وجمعوا علی ثلاث و هي الاحرام

به والوقوف بعرفة وطواف الزبارة ولم يختلفوا في ان ما سوي
 هذه سنة واستحب ومذهبي هذا وهو مذهب الاكثر
 من العلماء ان فريض الحج اربعة او لها الاحرام به والوقوف
 قبل طلوع الفجر من يوم النحر وطواف الزبارة بعد الوقوف بعرفة
 وبعد رمي جمرة العقبة والسعي بين الصفا والمروة بعد
 الاحرام بالتحج ان ثبت قبل الوقوف بعرفة وان شئت
 بعده وما سوي ذلك فمسنون مستحب وبعضه او كراه من
 بعض وفي ترك بعضه كفارة وفي شرح السنة في باب السعي
 بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس على القوه ويجوز تأخيره
 عن اداء سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة خمس من الحجة
 واخرة النبي صلى الله عليه وسلم الى السنة العاشرة لم يعذر
 في شرح السنة ايضا في هذا الباب والطواف بين الصفا و
 المروة في الحج والعمرة واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه
 وسلم والعلماء لا يتجمل الرجل عن الحج ولا عن العمرة ما لم يأت
 به وهو قول عائشة وابن عمر وجابر رضي الله عنهم واليه ذهب
 مالك والشافعي واحمد واسحق رحمهم الله وذهب جماعة الى
 انه تطوع وهو قول ابن عباس رضي الله عنهما وقال من طاف

بعرفة بعد الزوال
 من يوم عرفة واخره
 الوقوف

باب بيت قفص

بابیت فقد حل و به قال ابن سیرین رضی الله عنه والبدیه
 سفین النوری و اصحاب الراى رحمهم الله و قال سفین النوری
 و اصحاب الراى رحمهم الله علی من ترکہ دم ثم قال فی کتاب
 کشف المحجوب حرم را بیدار حرم خوانند که در و مقام بر اہم
 ست علیہ الصلوۃ والسلام و محل امن ست و ابر اہم را علیہ
 الصلوۃ والسلام و مقام برده ست یک مقام نوح و دیگر مقام دل
 مقام نوح ملکہ و مقام دل خلت ہر کہ قصد مقام نوح دیکند از
 مہم شہوات و لذات اعراض باید کرد و نفس در پوشید و دست
 از صید طلال برداشت و جملہ خواہش را در بند کرد و افعال حججی
 او و باز جہن کسی قصد مقام دل دیکند از مہم وفات و لذات
 و راحت اعراض باید کرد و از ذرا غیاء معرض باید شد و تقاضا
 بکون محظور باید داشت و النہاء مہمات معرفت باید جاقہ شد
 و از انہی قصد زد لغت باید کرد و از انہی سراپہ طواف حرم
 تنزیہ حتی سمانہ باید فرستاد و سنگ ہواہا و خاطر ہا فامد را باید
 بنیداخت و بنا و امان و نفس را در مخ گاہ مجاہدت قربان باید
 کرد تا مقام خلت رسد و دخول مقام نوح امان بودہ از دشمن
 دشمن و دخول مقام خلت امان بودہ از سیف قطعیت

و در حدیث است الحاج و قد اشد عز وجل یعطیم ما نزلوا
و یمنحیب لهم ما دعواهم به حدیث آنکه خواهند و احباب
کنند و این گروه دیگر نخواهند و نه دعا کنند در مقام تسلیم
باشند چنانکه ابراهیم علیه الصلوٰه والسلام از علایش فرد و دل
از غیر منقطع فرمود و حسی من سوا بی علمه بجای و محمد بن الفضل
رحمه الله گوید عجب دارم از آن که در دنیا خانه وی طلبید
چرا در دل من آمد و بی طلبید اگر زیارت سستی که در
سالی بروی نماید باشد فریضه بود و دلی که روزی بدو رسید
و نشست نظری بر دهر زیارت او نیز باشد اهل تحقیق را
در هر قدم از لایحه ملک نشینست و چنانچه بزم رسد از هر بی
خلعتی یابند و ابو نیز بدقدس الله تعالی روحه گوید هر که را
ثواب و جزای عبادت بفر دافتد خود امروز وی
عبادت نکرده است که ثواب بفرستی از مجاهدت
در حال حاصل است و همگوید نخستین حج رفتن بخانه ندیم
و دوم بار هم خانه ندیم و هم خداوند خانه و سوم بار هم خداوند
خانه ندیم و هیچ خانه ندیم و در جمله حرم انجا بود که من بعدت
تعلیم بود و آنرا که کل عالم بیجا و فرست و خلوتگاه انس شد

با آنچه دعا کنند

در شبانه

بر از دلی

قیمت

ویرا از دوستی هنوز جز نبود و چنانچه مکاشف بود عالم همه
 حرم وی باشد و چون محجوب باشد حرم ویرا اظلم مواضع عالم بود
 اظلم الاشیا و دار الجیب بلا حبیب پس قیمتش هفت
 رخا راست اندر محل خلعت که خداوند عز و جل سب آن
 دیدار کعبه را کرد اینده سب نه قیمت کعبه را سب اما بهر سب
 نعلین می باید کرد و مناسب حق ثنای از کپور کمین گاه روی
 نماید مراد مردان از قطع مفازات و بودی نه حرم بوده است
 که بی دوست و سب حرم حرام بود بلکه مراد انبیا می باشد
 پنج بوده سب در ثوق متقلقل و روز کاری در محبت
 دایم بلی نیز دیک جنبه قدس الدنیا ثنای روحه اهد ویرا لغت
 از بهای انبی لغت حج بودم جنبه لغت حج او روی لغت بلج
 از ابتدا که از خانه نرفتی از وطن رجعت کردی از عمر معاصی
 رجعت کردی لغت نه لغت پس رجعت نکردی لغت
 در عرضی که مقام کردی مقامی از طرف حق اندران مقام
 قطع کردی لغت نه لغت مناهل نسیردی لغت چون
 محرم شدی از صفات نسبت جدا شدی چنانکه جامه های

تکلیف جنبه در ناپسندیدار
 سب

عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی گفت چون بوفات
 واقف شدی در کشف من همت و قوت پدید آمد
 گفت نی گفت پس بوفات نه استادی گفت چون بمنزله
 شدی مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفت
 نی گفت بمنزله نشدی گفت چون طواف کردی خانه
 سر را اندر محل تنزیه طائف حضرت جلال حتی عز وجل دیدی
 گفت نی گفت طواف نکردی گفت جسمی کردی میان صفا
 و مرده مقام صفا و درجه مروت را در آن کردی گفت
 نه گفت پس سعی نکردی گفت چون بمبامدی منتهی از تو
 سافط شد گفت نه گفت هنوز بمنزله نمی گفت چون بمنزله
 گاه قربان کردی خواستگاه و نفی را قربان کردی گفت
 نی گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ انداختی مهر
 بانو صحبت داشت از معانی نفی انداختی گفت نی
 گفت پس هنوز سنگ ننهادی و حج نکردی باز زد و باین
 صفت حجی بکن تا بمقام البر عظیم علیه الصلوة والسلام برسی
 و شنیدم که یکی از بزرگان در مقام کعبه نشسته بود و میگفت

لعبس

ميكفت : فاصبحت يوم النفوس والعلم تر قبل : وكان حمد
 الحادي بها وهو معجل : اسأيل من سلمى فعل من منجز بان له
 علما بها ابن تنزل : لقد افسدت حجي وشكي وعمرتي : وفريق
 لي شغل من المشغل : سارح من عامي ليجته قابل : فان
 الذي قد كان لا يتقبل : وفي لطائف الله رات في التفسير
 للدام القشيري رحمه الله في قول عيسى وجل قد منا الي ما عملوا
 من عمل فجعلناه هباء منثورا الله اصحاب المقابلي واراها
 التوحيد يلوح لقلوبهم من سماع هذه الآية ما يجعل به كمال
 روحهم وينادي الي ملكوتهم من الرجات والبصيص عن صفه
 شرحهم ولقد ظهرت قيمة اعمالهم حيث قال الحق سبحانه وقد منا
 الي ما عملوا من عمل وادجب لهم سماع قوله وقد منا من يخلص الارض
 بحجته ما يشغلهم عن الاهتمام بقوله فجعلناه هباء ويقولون
 بالبيت لنا اعمال اعل الدارين ثم لا تقبل منا ذرة وهو سبحانه
 يقول لكم يا قد منا الي ما عملوا من عمل ولا هم اذا خلصوا
 من مواضع الخلل وموجبات النجس من اعمالهم عدا ذلك
 من اجل ما يبارك من الحسن وفي معناه انشدوا
 سارح من عامي الى الحج ثم مقبل فان الذي قد كان لا يتقبل

بسبها

نم قال فی کتب المحبوب فضیل بن عباس رحمه الله کوی حیوانی
 دیدم در موقف خاموش ایستاده و سر فروانداخته همه خلق در
 دعا بودند و دی خاموش بود و نفهم ای حیوان تو نیز چرا دعا می
 واسب طرکی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که
 درستم از من فوشتی هیچ روی دعا کردن ندارم نفهم دعا کن
 ناخدا می عزوجل بیگانه این جمیع ترالسیر مراد تو را ندانم گفت
 خواست که دست برگیر و دعا کنند تو هیچ از و ظاهر شد
 و جان با او برآمد و از آن موعود مقدس الله روحه گوید
 حیوانی دیدم عذاب کن نشسته و همه خلق بغیر از او مشغول
 من در وی نگاه میکردم تا چه کند و او کیست گفت بار
 خدا یا همه خلق بغیر از او مشغول اند و من نیز میخواهم تا نفس خسته
 زبان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بگفت و بایست
 سیاه بکلوات رت کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود
 رحمه الله پس چهار پر دو گونه بود یکی اندر غیبت و یکی اندر
 اندر سیده اندر غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر
 غیبت بود غیبتی از غیبتی اولی نباشد و اندر خانه حرف
 حاضر باشد چنان بود که بکه حاضر بود حضرت از حضرت اولی نباشد

اولی تر

بسیار عجیب است

صراحت مجاهدت و عبادت

سبب حج مجاهدتی بود در کشف مشاهدت نبود بلکه سبب آن بود
و سبب را اندر حقیقت معانی تا بیشتر باشد پس مقصود حج نه
مجرد دیدن و دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف مشاهدت
باشد اکنون من اندر مشاهدت بابی را متضمن این معنی بود
بیارم تا مجهول مقصود تو متقرب باشم و بالبدیهه التوفیق
باب المشاهدة

بسم الله الرحمن الرحيم و دعوا الرحمن و اعزوا
سوا ربکم و قسرو الامل و اطعموا الابرارکم و دعوا الله رب العالمین
ترودن الله تعالی بقلوبکم و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم در حال سوال
جبریل علیه الصلوة و السلام از احسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه براك و حی (مدرید او) و علیه الصلوة و السلام
یاد او را تپیری ماموفتی قال لا قال عز وجل حیوة القلب
فی مشاهدت و مراد این طایفه قدس الله تعالی ارحم الراحمین
مشاهدت و دیدار نیست که بدل حق تعالی را می بینند
در خللا و ملذذ ابو العباس بن عطاء و سحر حجت الله سکون مدقی قوله
عز و علا ان الذین قالوا ربنا الله ای بالما هتک ثم استقاموا العباد
على باطل المشاهدة و حقیقت مشاهده برود و گونه باشد

یله از صحت نفس و دیگر از غلبه محبت چون محبت بدو حجتی
 رسد که کلیت و با همه حدیث دوست گیرد و جز دوست
 رانه بنید و محمد بن واسع رضی الله عنده مکتوبه را بیت شنبی
 الا و رایت الله تعالی فیہ آتی بحیثه العقیق ندیدم هیچ چیز
 الاحق را سبحانه اندر آن دیدم و شنبی قدس الله تعالی
 روحه گوید ما را بیت شنبی قط الا الله عز وجل یعنی غلبات
 المحبته و غلبات المن هده پس یله فعل بنید و اندر دین فعل
 محبت سر فاعل بنید و محبت سر فعل بنید و یک را محبت فاعل
 از کل بر باید بنا هم فاعل بنید پس طریقی این است دلایلی بود
 و طریقی آن جذبی بود یک مستدل تا اثبات دلایل بر
 حقایق الهی را حجاب آید من احب شنبی الا الطالع غیره
 و من عرف شنبی الا بیاب غیره تزکوا المنازعه مع الله
 عز وجل و الا اعراض علیه فی احکامه و افعال سبحانه ان که
 شناسد یا غیر نیاید و آنکه دارد غیره بنید پس سر فعل
 خرموست نکند تا مانع نباشد و بر کرد اعراض نکند تا مفسد
 نباشد و خداوند سبحانه از رسول علی الله علیه و سلم و موعود
 او علیه الصلوٰه و السلام ما را خبر داد و گفت ما زاع البصر

این است کمال بنده در هر چه
 نظر کند خدا را بنید

حقایق بر و عیان کند
 و یک مجذوب و ر بوده
 دلائل

دوست

و ما طغی ای من شدة الخوفه الی الله عز و علا حسنتم هیچ چیز باز نکرد
 تا آنچه بیاست بدل بدید هر کار محبت حسنتم از موخودات
 فراز کند لا محاله بدل موجد را بنید و خدای عز و جل فرمود
 لقد رای من آیات ربّ الکبری و نیز فرمود قل للمؤمنین
 یغضوبوا عن البصار هم ای البصار العیون عن الشهوات و البصار
 المنقلب عن المخلوقات پس هر که مجاهدت حسنتم سر از نشو
 نجو باند لا محاله حق را سبحانه حسنتم سر بنید فمن کان اخلص
 مجاهدة کان اصدق من هذه کس من عدت باطن
 مفروض مجاهدت ظاهر بود و سبیل من عبد الله تستری
 قدس الله تعالی روحه فرمود من غمض بصره عن الله سبحانه
 طرفه عين لا یستدی التمد طول عمره عکس بصر بصیرت
 بیک طرفه العين از حق عز و علا فراز کند هرگز راه نیابد
 از انکه التفت بغير باز گذاشتن بود و غیر و هرگز بغير باز
 گذاشتن ملائمت پس اهل عدت را عمران بود که رند
 من عدت بود و آنچه در معانی بود انرا علم نشوند که ان
 مراتب را مرکب در حقیقت بود و چنانکه از ابو الهذیل
 قدس الله تعالی روحه پرسیدند که عمر تو چند است گفت

طایفه نازیر

چهارم گفتند این چگونه باشد گفت نه قنار است
 نماند حجاب دنیا ام اما چهارم است که دیرامی بینم و روزگار
 حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب هجرت
 خردار مروانی گفت حق را سبحانه ندیدم و مروانی فرمود
 حق را سبحانه ندیدم آنچه نگفت دیدم عبارت از چشم سرارد
 و آن که گفت ندیدم بیان از چشم سر کرد سخن با هر کس
 بر لفظ اندازد روزگار وی گفت پس چوین سر دید
 اگر در سطح چشم نباشد چه زبان و چند قدس الله روحه گوید
 که خداوند سبحانه مرا گوید پس تو هم چشم اندر دوستی غیر بود
 و بیکانه و غیرت غیرت مرا از دیدار باز میدارد و دوست
 را از دیدار خود دریغ دارند که دید بیکانه باشد خواهی یا نه
 ناطری علیها غصص طهر فی اول الفرت الیکان پیرا
 گفتند خوامی تا خداوند را عزوجل نبی گفت نه گفتند
 چرا گفت موسی علیه السلام و السلام خواست ندید و محمد
 صلی الله علیه و سلم خواست بدید پس خواست
 اما حجاب اعظم ما بود و جوید اراوت در دوستی محبت
 بود و مخالف حجاب باشد و جرح اراوت اندر دنیا

بسم الله

سپری شد مشاهده حاصل آمد و چون مشاهده
 ثبات یافت دنیا چون عقی بود و عقی چون دنیا و ابوالخیر
 قدس الدنایه روح فرمود ان الله تعالى عبدا
 لو حجرا عن الدسمانه في الدنيا والاخرة طرفه من لا تدوا
 خداوند عز وجل است که اگر در دنیا و آخرت طرفه
 العقی از و محبوب گردند مرتد شوند یعنی پیرانه مرا را
 بدوام مشاهده می پرورد و بجات محبت کل زنده دارد
 و لا محاله چون مکاشف محبوب گردد مطرود شود و در ترجمه
 عوارض در فعل ششم از باب چهارم که در بیان معنی
 از اصطلاحات متناهی است قدس الدنایه از و اعظم
 مانند اوله السنتهم من العلماء تنفیما من بعضه لبعض
 و ان رة منهم الراحوال بجد و بنا و معاملات قلبیه مع فوئنا
 نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و توانز و تقایب
 امداد ان که حیات قلوب اهل محبت بران مربوط است
 بر مثال توانز و تقایب امداد انفاست که بقا و حیات قلوب
 بدان مشروط است و بچنانکه اگر ساعی مد و انفاست جدید
 و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شد

محبت

تعطش و حرارت غریزی مخرب کرد و الکرکب کلمه و لمحہ مد و شهود
از حقیقت فذب محبت شتاق منقطع شود و از شدت
تعطش و وحدت ثوق بوز و نفس عالسیت دایم مجرور از
فقرت و وقوف و از تعاقب و تناوب ظهور و زفا
و از بی گفند آمد الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و فر العوارف
بقال النفس للمنتهی و الوقت للمبتدی و الحال للمعروض و کانه
است از منہم الی ان المبتدی بطریقہ من الدتعالی طارصل
لا یستقر و المعروض صاحب حال غالب علیہ و المنتهی
صاحب نفس متعلق من الحال لا یتناوب علیہ الحال
بالغیبتہ و الحضور بل تكون المواجهید مقرونہ بانفاسہ مقمیدہ
لا یتناوب علیہ و فر الرسال الغشیریۃ النفس مزویج
للقلوب بالمخالف الغیوب و صاحب الانفاس ارجح
و صفاس من صاحب الاحوال و کان صاحب الوقت مبتدی
و صاحب الانفاس منتہی و صاحب الاحوال بینہما
قالا حوال و یط و الانفاس نہایت الترقی و کلام
قالا و قات لاصحاب القلوب و الاحوال لا رباب
الارواح و الانفاس لا اهل السرائیر و قالوا فضل العباد

عَدَّ الْإِنْعَاسَ مَعَ الْعِزِّ وَجَلَّ وَقَالُوا خَلَقَ السَّمْعُ الْقُلُوبَ
 وَجَعَلَهَا مَعَادِنَ لِلْمَعْرِفَةِ وَخَلَقَ الْأَسْرَارَ وَرَأَوْهَا وَجَعَلَهَا
 مَحَلًّا لِلتَّوْحِيدِ ثُمَّ قَالَ فِي كُتُبِ الْمَحْجُوبِ وَذَوَاتِ الْغُيُوبِ
 السَّيِّئَاتُ بِرُوحِهِ كَوَيْدٌ وَزِيَّ الْأَنْدَرِ مَصِيرٌ مَبْرُتٌ لِمَنْ كَانَتْ دِينُ
 كِهْ دَرْ جَوَانِ سَنَكْ مِي بَا نَدَا خَتَمْدَ كَفْتَمِ زَوِي جِهْ مِي خَوَابِيدِ
 كَفْتَمْدَ دَبْرَانَه سَتِ كَفْتَمِ جِهْ عِلْمِ مَتِ حَبْلُونِ مِرُوي بِيدَا
 مِي آئِدِ كَفْتَمْدَ مِي كُو بَدِ مَسْ خُذَا بِرِ اَعْوَادِ جَلِ مِي بِنِيمِ كَفْتَمِ اَنِي
 جَوَانِ مِرْدَا بِنِ تَوَكُّلُونِي بَا بِرِ تَوَكُّلُونِي كَفْتَمَانَه كِهْ مَسْ مَكْلُوكِ
 كِهْ دَرِ مَكْ كَفْتَمِ مَسْ حَقِّ رَا سَجَانَه نَه بِنِيمِ وَبِ مَحْجُوبِ مَا نَمِ طَا
 نَدَا مَشِ اَمَا اِنِي قَوْمِي رَا غِلَطِي اَقَادَه كَسْتِ اَزَا اَهْلِ
 اِنِ قَصَمِ مِي بِنْدَا رَنْدَه رُوسِ قُلُوبِ مَشَا هَدِ
 اِنِ صَوْرَتِي بُو دَلَهْ وَهَمِ مَرَاتِرِ اَنْبَاتِ كَنْتَمْدَ دَرْ حَالَتِ ذَرِ
 بَا يَكْتَرِ وَا بِنِ تَشْبِيهِ مَحْفُوسِ وَضَلَالَتِ تَهْوِيدِ اَبُو دَرْ خَدَا دَنْدَلِ
 سَجَانَه اَنْدَا زَهْ نَسِيَتِ نَا دَرِ دَلِ بُو عَمِ اَنْدَا زَهْ كِرِ دَبْلِ
 بِرِ كَفْتَمِ دِي مَطْلَعِ اَرَدِ قُلُوبِ السَّيِّئَاتِ عَنْ ذَلِكِ
 وَعَمَّا يَصِفُهُ الْمَلْحَدَةُ عَلَوُ الْكِبَرِ اَمَّا هَدِ دَرْ دِنِيَا جَوْنِ
 رُوسِ بُو دَرِ عَفْجِي حَبْلُونِ بِاِخْتِلَافِ رَا جَمَاعِ حَمَلَهْ صَحَابَه

ضمی اللہم اجمعین در عقبی ردوبست روا بود در دنیا ^{شد}
 نیز روا بود من هدت صفت سر بود و خبر دادن
 عبارت زبان و حجب زبان را از سر خبر بود تا عبارت
 لکن این من هدت نباشد که دعوی بود از من هدت
 خبر میدهند بدعوی یعنی گوید که من هدت و دیدار روا بود
 نگویید که مراد دیدار بود نیست و یا من هدت ^{علامت}
 خبری که حقیقت آن در عقول نبات نباید زبان از
 چگونه عبارت توان کرد و بعضی حوازل آن من هدت
 حضور اللسان حضور الجنان پس اندرین معنی سکوت
 را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت من هدت
 بود و نظریات آن طلب من هدت در درجه دومی
 سکوت یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود لا اخصی ثناء
 علم است کما اثبت علی نفسک ارج سن
 احکام من هدت بتامی بر سبیل اختصار و باب الدیجانه
 التوفیق و قال محمد الاسلام رحمه الله فی کتابه المقصد
 الاثنی فی شرح اسماء الله الحسنى هذا الله معنی شرح
 اسماء الله تعالی عزیز المرام صعب المنال غامض الدرب

فانه في الدنيا

فاته في العلوي الذرودة العليا والمفصل الاقصى الذي ينجح اليه
فيه وتخفف البصار العقل دون مباديه فضلا عن افاصيه
اين للعقول البشرية ان تسلك في الصفات الربوبية
سبل الفحص والتفتيش والى نطق لوز النفس البصار الخفاش
وحجاب الخي سبانه حل من ان يكون مشرعا لكل وارود تطلع عليه
الا واحد بعد واحد ومن لم يكن له خط من معاني اسماو الله
تعالى الابان سمع لفظا يفهم في اللغة تفسيره ووضعوه ويعتقد
بالغلب وحرد معناه الله تعالى به يصح من ذلك من غير
فهو محوس الحظ نازل الدرجة بالا ضافة الى ذرودة اللمال
فان حسات الابرار سيات المقربين بل محفوظ المقربين
من معاني اسماو الله تعالى بل لانه الحظ الاول معرفة هذه المعاني
على سبل المكاشفة والمشاهدة حتى تنفع لهم حقايقها بالبرهان
الذي لا يتصور فيه الخطا وتكشف لهم الصاف الله تعالى به بالتقافا
عجايزي في الموضوع والبيان مجري اليقين الحاصل للان
لصفاته الباطنة التي يدركها مشاهدة باطنه لا باس من ظاهر
وكلم من هذا ومن الاعتقاد وتقليد ~~المتكلمين~~ عليه وان كان
مفرونا بادل حبلية كلامية الحظ الثاني من محفوظ المقربين

والنصميم

استغفارهم ما ينسب لهم من صفات الجلال عليه وجه ينبعث
من الاستغفار ثم ترفعهم الى الانصاف بما يمكنهم من تلك الصفات
ليفر بوابها من الحق سبحانه قريبا بالصفة لا بالكمال ولعل من تصور
ان يمتلي القلب بالاستغفار صفته واستشراقها الا وتنبه
شوق الى تلك الصفة وعش لذكر الكمال والجلد وحصر
على التعلي بذلك الوصف ان كان ذلك ممكنا للمستعظم
لكماله فان لم يكن ليلا فتنبعث الشوق الى العذر المكين منه
لا محالة ولا يخفى من هذا الشوق احد الا احد الامر انما لضعف
المعرفة وعدم اليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف
الجلد والكمال واما كون القلب متمليا بشوق اخر مستغفرا به
ولهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه
عن ارادة ما سوى الله تعالى فان المعرفة بذات الشوق ولكن معها
صادق قلبا خاليا عن مشكات الشهوات فان لم يكن خاليا لم
يكن البذر منجى الخط الثالث السعفي في الكتب المعك من
تلك الصفات والتخلص بها والتعالي بها سنها وبه يصير العبد
ربانيا اي قريبا من الرب تعالى فان قلت فلما هو هذا الكلام
ليشير اليه من بنه من العبد ومن الله تعالى اذا تخلص باخلاصه

يخلق خلقا

والمعلوم شرعا وفلدا ان
لكن كمنه شئ وان سجان
لا يشبه شينا

سجانه فليس سجانا اقول مهما عرفت المماثلة المنطقية عن الله
تعالى عرفت انه لا مثل له ولا ينبغي ان نطرح ان المشاركة في
كل وصف يوجب المماثلة فالصداق بينهما غائبة البعد الذي
لا يتصور ان يكون بعد فوته وهما مشاركان في اوصاف كثيرة
اذ السواد يشترك البياض في كونه عرضا وفي كونه نونا وفي
كونه مدركا بالبعد وامورا اخر ولو كان الامر كذلك لكان المثل
كلمة مستبعدة اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود بل المماثلة
عبارة عن المشاركة في النوع والمماثلة والخاصية والخاصية انه
سجانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته التي عنها يوجد كل ما في
الامكان وجوده على حسن وجوه النظام والكمال وهذه الخاصية
لا ينفور فيها مشاركة البنية والمماثلة بها تحصل بل اقول الخاصية
الالهية لسبب الاله تعالى ولا يعرف الاله ولا لا يتصور
ان يعرف الاله او من هو مثله واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها
غيره فاذا الحق ما قاله الجند حرمه الله حيث قال لا يعرف الله
الاله ولذلك لم يعط اجل خلقه ^{الاسماء} حجة به فقال
سبح اسم ربك الاعلى فوالله ما عرف الله غير الله في الدنيا والآخرة
وقيل لذي النون حرمه الله وقد اشرف على الموت ما ذا تشتهي

الاسماء

فقال ان امره قبل ان اموت و لو لم يخطه و فر كلمات شيخ
 الطري ابو سعيد بن ابي الخير قدس الله روحه و رحمه الله و فر في و
 سر باز زدن و مني بود ببردني و هر چه از فقل و كرم و حمت
 خداوند عز و جل بود با تو ببرد و تو طمع غبي بيني اين غفلت
 حجابي عظيم است پشيماني بايد خورد و از كردار بد خوشت گذشتار
 در ياب و بياس پنداشتنامه مشهوره در نيافت نداشت
 همي پنداشتم و انتم از اين پندار كوناگون و زان دانش
 پشيمانم مسلمانان باشد كه از شغل و جهان رسته باشند
 و هر چه از ريد سب و لش باي باشند و از ان پنداشتنامي
 كوناگون بيرون آمد باشند او را الصلوات طاعت پنداشت
 بنور نفا آورده باشند مردم بايد كه در معرفت آسمان
 و زمين درين جهان و ان جهان جز از خداوند عز و جل و هر چه خير
 پيش دل از در نيابد و در هر وقت كه پند خداوند را
 فراموش نكند تا خود را فراموش نكند او را ياد نتواني داشت
 چنان بايد كه يادست نبايد را و يادگسي را بايد كرد كه فراموش
 كرده باشي يادست چنان كه ني فراموش مني جن خداوند را
 عز و علا فراموش نمي را بايد گسي و تو خود او را ياد نتواني كرد تا او

پند يادگوي
 حق نيست

ترا نشنيدند

بہیچہ نیست

ترتیبست ما دیکند و باید کردن او ترا محور در سبب ترا از
 توئی تو و کسی کیجاست که او را این همه سبب این غریب
 از دستانت باید خواست که همه دست اگر این فقل
 اوستی بدست ما بدستی و ما را خود همه است آن کی بودی
 که گفت او باید کرد خداوند سبحانہ پندار کرامت کناد
 نعم قال محبة الاسلام رحمه الله وهكذا لان ليشوشن قلوب
 اکثر الضعفاء و بوجهم عندهم القول بالنفي والنعتيل وذلك
 لعجزهم عن فهم هذا الكلام وانا اقول لو قال القائل لا اعرف
 الا الله كان صادقا ولو قال لا اعرف الله كان صادقا
 و معلوم ان النفي والاثبات لا يصدقان معا ولكن اختلف
 وجه الكلام لقصور الصدق في النفي والاثبات وهو كما تو قال
 القائل لغيره هل تعرف الصديق اياك يا رب الله تعالى فيصور
 في العالم من لا يعرفه مع الشهادة وانتشار اسمه و ظهوره
 فقل على المناسبات الاحدية وهل في المجمع الا ذكره وهل على
 الاستثناء لاثناؤه و وصفه لكان هذا القائل صادقا ولو
 قيل لاخر هل تعرف فقال ومن انا حتى اعرف الصديق رضي الله
 عنيها لا يعرف الصديق الا صديق هو مثله او فوقه صحيح

ومن اين الى الله ادعى معرفته او اطلع فيها واما مثلي سميع اسمه
 او صفته فاما ان ادعى معرفته فذلك محال فهذا ايضا صدق
 وله وجه وهو اقرب الى التعظيم والالزام على ان ينبغي ان تقهرهم
 قول من قال اعرف الله وقول من قال لا اعرف الله وهو
 الاحتم والاصدق فانه في الحقيقة ما عرفه فذلك الخلق كلهم
 لم يعرفوا الا احتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صانع مدبر حتى
 حرعالم قادر جل ذره وهذه المعرفة لها طفران احدهما يتعلق
 بآل العالم ومعلومه حاجبه اليه مدبر والاخر يتعلق بالمدبر وحبل
 ومعلومه اسمي مستغلة من صفات غير داخله في حقيقته
 الذات فاما قد بينا انه انشئ المشير اليه شئ وقال
 ما هو لم يكن ذكر الاسماء والمنشقة حوايا با اصلا والمعرفة باشي
 معنى معرفته حقيقته او معرفة الاسمي المستغلة فلو انشأ
 اليه تارة فقال ما هي فقبل حارة فليس ذلك بجواب فان
 قولنا حارة معناه شئ مبهم له وصف الحرارة وكذلك
 قولنا عالم قادر معناه شئ مبهم له وصف العلم والقدرة فان
 قلت فقولنا انه سبحانه الواجب الوجود الذي عنه وجوده
 بوجوه حل ما في الامكان وجوده عبارة عن الحقيقة وقد

مشتقة

عرفنا هذا فاقول هيها ت هيها ت ان قولنا واحب الوحد
 عبارة عن استغناء عن العلته والفاعل وهذا يرجع الى سلب
 السبب عنه وقولنا يوحده عنه كل موحود يرجع الى اضافة
 الافعال اليه فاذا قيل لنا عن شيء ما هذا الشيء وتلكما هو الفاعل
 لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علته لم يكن جوابا فليفت بقولنا
 هو الذي لا علته له لان ذلك انما هو عن غير ذاته وعن اضافة
 الى ذاته اما ينبغي او اثبات وكل ذلك اسما وصفات له
 واضافات وغاية الوصف ايها المثلثية ومن اراد الاسم
 لكن يقطع التشبيه بان يقال ليس كذلك شي فهو حي لا كالا حيا
 قادرا لا كالفادري فاعرف احد الانفس ثم قال ليس به صفة
 الدتلية وصفات نفسه وتعالى صفات الدتلة وجل من
 ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة يغلب عليها
 الايها المثلثية فينفي ان يقرن بها المعرفة فنفي المتابعة اصل
 وينفي اصل المناسبة مع المتابعة فالاسم فافهم ذلك و
 سببية معرفة العارفين بالبدن سببية عن المعرفة ومعرفة
 بالمعرفة انه يستحيل ان يعرف الدتلة المعرفة الحقيقية المحطة
 لكنه الصفات الربوبية الا الدتلة سببية فاذا لا يخطئ مخلوق

نماية المعرفة

من حقيقته ذاتة الالاب الحيرة والبعثته واما اتساع المعرفة
فانما يكون في معرفته اسمائه وصفاته فيقدر ما اكتشف للعالمين
من معلومات الدنيا في عجائب مفرداته ودرج اياته
في الدنيا والآخرة والملك والمملوك نزهة ومفاتيح بالبد
تعالى وتقرّب معرفتهم من المعرفة الحقيقية والى هذا يرجع تفاوت
معرفة العارفين تعالى كما لا يتناهي الى الابد لا يلد الا دمي على معرفته من
معلومات الدنيا الى الابد لا يتناهى ولا يغد عليه الفيا لانا يتناهى له و
ان كان ما يدخل منه في الوجود متناهيًا ولكن مفرد الالامي من
العلوم لانا يتناهى له نعم الخارج الى الوجود وتفاوت في الكثرات
والقلة وبلغت تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاولم
يعرف حقيقة الذات واستحال معرفتها فهل عرف
أهل الاسماء والصفات معرفته بامتة حقيقة قلنا هم بها
ذلك لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده
فمن قال لا يعرف الله الا الله فقد صدق ومن قال لا
اعرف الا الله فقد صدق ايضا فانه ليس في الوجود الا الله
سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها افعاله وكان
مقصود النظر عليها ولم يرهما من حيث هي سماء وارض وسبح

ما لا يقدر

بل من حيث

بل من حيث انها صنعت له سبحانه كملته ان يقول ما عرف الا الله
 وما اري الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها
 المستنير في الافاق لصح منه ان يقول ما اري الا الشمس في النور
 الفايق منها هو من جملتها ليس خارجا عنها وكل ما في الوجود نور
 من انوار القدرة وانثر من انوارها وكما ان الشمس ينبوع
 النور الفايق على كل مستنير فكذا لك المعنى الذي فسرنا العبارة
 عنه فيقبر عنه بالقدرة الالهية للضرورة وهو ينبوع الوجود
 الفايق على كل موجود فليس في الوجود الا الله سبحانه فمجرد ان
 يقول العارف لا اعرف الا الله ومن العجائب ان
 يقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول
 ايضا لا يعرف الله الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن ذلك
 بوجه وهذا الوجه ولنتقبط معنا عنان البيان فقد خضنا
 لجهة بحر لا حل له فامثال هذه الاسرار اذا اختلفت
 منها وجوه الاعتبار لا ينبغي ان يتبدل بايدي الكتب
 وفي حقايق السلمي رحمه الله قوله عز وجل اللطيف
 بعبادة قيل اللطيف الذي لم يدع احدا يقف عليه ^{في} ^{السماء}
 فليق الوقوف عليه كائنه وضعه وزانه وقيل اللطيف الذي

الكتاب

مائة

لم يظهر شي من الاكوان فخلق احد على ما يشاءه وفي جامع
 الاصول في حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات
 ابو هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول هذه الاية ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات اليه
 اعلمها الي قوله سبحانه ان الله كان سميعا بصيرا ورايت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يرفع ابايهم على اذنهم والني نبيها الي
 عينه اخرجه ابو داود رحمه الله وقال الامام حمزة الاسلام
 في شرح اسماء الله تعالى التسعة والتسعين فاما قوله الله
 فهو اسم للموجود الحق الجامع للصفات الالهية المنعوت
 بالنعوت الربوبية المنفرد بالوجود الحقيقي حل ذكره فان
 كل موجود سواه فهو غير متحقق للوجود بذاته وانما استفاد الوجود
 منه سبحانه فهو من حيث ذاته عاقل ومن الجهة التي تليها
 عز وجل موجود فكل موجود عاقل الا وجهه عز وجل وهذا
 الاسم اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على ان
 الجامع للصفات الالهية كلها ولا اله الا هو لا يشاركه في
 لا يطلق احد على غيره لا حقيقة ولا مجازا و لا اسماء ولا
 الالطقة قد يسمى غيره كالعليم والرحيم والشكور الصبور وان كان

اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه اخر يابن اطلاقه على الله
 واما معنى هذا الاسم فخاص خصوصا لا لغيره من شأنه لا بالمجاز
 ولا بالتحقيق فينبغي ان يكون خطا العبد من هذا الاسم التام
 واعني به ان يكون مستغرق القلب والهمة بالبدن وحل لا يرى
 غيره ولا يلتفت اليه سواه ولا يربو ولا يخاف الا اياه ولا
 لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو
 الموجود الحقيقي وكل ما سواه فاني وهالك وباطل الابرار وكل
 قري اول انفسه اول هالك وباطل صمراه رسول الله صلى
 الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت قالته العرب بيت
 لبني الاكل شي ما خلا الله باطل وقال رحمه الله فشرح اسم الله
 عوفري فابله الباطل والاشياء قد تسببان باضدادها وكل ما
 يعتبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل
 وجه فالمتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته هو الحق مطلقا
 والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه
 فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غير
 مستفيدة للوجود وهو من هذا الوجه الذي ياتي مفيد الوجود وجوهر
 فهو من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل فلهذا لا يخلو

الحق

قال تعالى

هناك الوجودية وهو كذلك ازلًا وابدًا ليس في ذلك حال
 دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازلًا وابدًا من حيث ذاته
 لا يستحق الوجود وهو من جهة مستحق الوجود فكل ما سواه عز وجل ملول
 بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود
 الحقيقي بذاته الذي يوجد منه كل حقيقة فاحسن الموجودات بان
 يكون خلق هو الله تعالى وحق المعارف بان يكون حقًا هو العلم
 بالله تعالى فانه حق نفسه اي فطاني للمعلوم ازلًا وابدًا ليس
 هو كمال العلم بوجوده غيره فانه لا يكون حقًا الا ما دام ذلك الغير موجودا
 وحق العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غيره
 حقًا والعبد وان كان حقًا فليس هو حقًا بنفسه بل هو حق بغيره
 وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب عليهم روية
 فتاؤهم من حيث ذاتهم كان الجاري على استنساخهم من
 اسماء الله تعالى فرائس الاحوال اسم الحق لانهم لم يطمحوا الذات
 الحقيقية دون ما هو هناك فرفقه واهل الكلام لما كانوا
 بعد فرمقام الاستدلال بالافعال كان الجاري على استنساخهم
 فرائس اسم الباري الذي هو معنى الخالق واكثر الخلق يرون
 كل شيء سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بآيرون وهم

حقا

الخالقون

المنيطرون لقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض
 وخفي الدرس شي والصد يقون لا يروى شيا سواه عز وجل
 فيستشهدون به عليه سبحانه وهم المنيطرون لقوله تعالى اولم يكف
 بربك انه على كل شي شهيد وقال الامام محمد السلام رحمه الله
 في كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار فاول ما ينبغي ان يعلم
 الاخ الكريم في فضل السجدة لطلب السعادة الكبرى وشي
 للعروج الى الزروة العليا وكل بنور الحقيقة بعينك
 ونفى عما سوى الحق سر ربك اذ ابث الباب اسرار
 الانوار الالهية مقرونا بآويل بالشير اليه طواعي الابيات
 المتلوة والاخبار المردية مثل قوله تعالى الدنور السموات والاخر
 وثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الدنيا في سبعين الف حجاب
 من نور وطمهه ولقد ارتقيت لسوالك هذا مرتقى صعبا
 تنخفض دون اعاليه اعين الناظر من وقرعت بابا مغلقا
 لا يفتح الا للعلماء الراغبين ثم ليس كل ستر يكشف نفسيا
 ولا كل حقيقة تعرض وتجلي بل صدور الاحراق قبول الاسرار
 وهما اللذان اهل الاعتزاز وحسب حفظ الاستار على وجه الاسرار
 سحر للنبي اذ ان من شرح الصدر بالنور منزلة السر عن ظلمات

الغرور فلا استجعليك فلهذا الفرح بالاثارة الى الوامع
 والواجب والرمز الى حقائق ودقائق فلسف الحرج فركت
 العلم من اعلمه باقل منه في بيته الى غير اهله فافتح ما ترات
 مختصرة ولو كانت موزنة فان تخففت القول فيه لستدعي محمد
 اصول وشرح فصول ليس يتبع له الا الا وبقى ليس ينصرف الى
 ذلك همي وفكري وصفاتي القلوب بيد الله تعالى ليقضيها اذا شا
 اختار ما شاء وهما شآء وانما الذي يفتح في الوقت فصول
 نلنا الفعلا الاول فربان الله العزيز الحق هو الله تعالى الفعلا
 الثاني فربان المشكاة والمصباح والزجاجة والشجرة والنز
 والدار الفعلا الثالث فمعنى قوله صلى الله عليه وسلم ان الله
 تعالى سبعت حجابا من نور وطمته وقرعها الروايات سبعاً
 حجاب وقرعها سبعين الف حجاب وقال في الفعلا الاول
 العين عينا ظاهرة وباطنة الفاعلة من عالم الحس والشهاد
 والباطنة من عالم اخر وهو عالم الملكوت وكل عين من الفعلا
 شمس ونور عنده ليصير كامل الابصار احديهما ظاهرة والاخرى
 باطنة والفاعلة من عالم الشهادة وهي الشمس المحسوسة
 والباطنة من عالم الملكوت وهو القدر والشيء الثاني

دار في الفعلا الثالثة
 فكل حجة كبرى
 في الدنيا
 في عبادة الله
 العيسين

المنزلة ومما انكشف لك هذا الكشف انما فقد انفتح لك
 اول باب من ابواب الملكوت وفر هذا العالم حجاب
 يستحق بالاضافة الى عالم الملكوت كالقنطرة بالاضافة الى
 اللب وكالصورة والغالب بالاضافة الى الرقع وكالظلمة
 بالاضافة الى النور وكالسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم
 الملكوت العالم العلوي والعالم الروحاني والعالم النوراني وفي
 مقابلته السفلي والجسماني والظلماني ولا تظن انما تعني بالعالم
 العلوي السموات فانما علو وفوقها فحق عالم الشهادة
 والحس وتشارك في ادراكه البهائم البهيمية محرومين من خاصيته
 الا ان نية فالان من مردود الى اسفل السافلين ومنه
 يترقى الى العالم الاعلى ومن كان في عالم الملكوت كان عند
 الدعلي وعنده مفتاح الغيب لا يعلمها الا هو اي من عنده
 ينزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة
 اشرف من انما ذلك العالم تجري منه مجرى الظل بالاضافة الى
 الشئ من مجرى النعمة بالاضافة الى المثر والمسبب بالاضافة
 الى السبب ومفاتيح معرفة المسببات لا يوجد الا من اسباب
 ولذلك كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت لان المسبب

لا يخلو عن مرازاة السبب ومما كانه نوعاً من المحاكاة على قرب
 او على بعد وهذا الدلائل نحو محبت ومن اطلع على كنه حقيقته
 انكشف له حقائق اشده القوان على سير والانوار السماوية
 التي يقين منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث
 تفسير بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول او الى باسم
 النور لانه على رتبة ومثال ترتيبه في عالم المشاهدة لانه كذا لا ياتي
 تعرض ضوء القمر واخلاقه كونه بيت واقفا على امرأة منسوبة على
 حائط ومنعكس منها الى حائط آخر فتقابلها ثم منعكس منها الى
 الارض بحيث يستشعر الارض فانت تعلم ان ما على الارض
 من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على المرأة وما
 على المرأة تابع لما في القمر وما في القمر تابع لما في الشمس او من الشيطان
 النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها على وانما
 من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه و
 اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملكوتية
 انما وجد على ترتيب كذلك وان القرب هو الاقرب
 الى النور الاقصى فلا بعد ان يكون رتبة اسرافيل في سلك
 رتبة جبريل عليها السلام والملائكة من جملة عالم الملكوت

عالمون فحظيرة القدس ومناشرون الى العالم الاسفل
وفيهم الاقرب لغرب درجته من حضرة الربوبية التي هي
منبع الانوار كلها وفيهم الاوفا وفيهم درجات تستقصى على
الاحياء واما المعلوم فنشرتهم وترتيبهم فرمقاماتهم وصفوهم و
انهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا ان نحن المسجون واذا عرفت
ان الانوار لها ترتيب فاعلم انما لا يتسلسل الى غيرنا بل
ترتقى الى منبع اول هو النور لذاته وبذاته ليس بآئيه النور من
غیره ومنه تنزل الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم
النور الحق واولى بالمستنير المستنير نوره من غيره او بالنور في
ذاته المنير لكل ما سواه فاعندى انه يخفى عليك الحق فيه وتتحقق
ان اسم النور الحق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه
ومنه تنزل النور الى غيره بل اقول ولا ابالي اسم النور على غير
النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر ذاته فهو في
ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانية مستعارة من
غيره ولا قوام لنورانية المستعارة بنفسها بل بغيرها ونسبة
المستعار الى المستعير مجاز محض افترى ان مع استعار
شيء باو فرشاً ومركباً وسرجاً وركبة في الوقت الذي اراد

وانا نحن الصانون و

ان اقول

المعبر وعلى المد الذي رسمه له غنى بالحقيقة او بالمجاز وان
 المعبر هو الغنى او المستعير كلاب المستعير فقير في نفسه كما كان
 وانما الغنى هو المعبر الذي منه الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد
 والانتزاع فاذا انوار الحق هو الذي بيده الخلق والامر ومنه
 الدنارة اولاد الافاضة ثانيا ولا شر له لاحد معه في حقيقة
 هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الامن حسب
 تسميته به وهو تفضل عليه تسميته تفضل المالك على عبده
 اذا اعطاه مالا ثم سحاه ماله كما اذا انكشف للعبد هذه الحقيقة
 علم انه دماله ماله على التفرد لا شريك فيه اصلا والبتة
 ومما عرفت ان النور يرجع الى الظهور والاطهار ومرتبة
 فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العلم لان المظلم سمي مظلم لانه
 ليس للابصار اليه وصول اذ ليس به موجودا للبصر مع انه
 موجود في نفسه فالذي ليس موجودا للغير والنفى لنفسه
 لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلة الوجود
 فهو النور فان الشيء ما لم يظهر فرزانه لا يظهر لغيره والوجود
 ايضا ينقسم الى بالشيء ليس ذاته والى ما ليس غيره وماله الوجود
 من غيره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته

والادنى

الجبوت

من حيث ذاته فهو عدم محض وانما هو موجود من حيث نسبتة
 الي غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما عرفت في مثال
 استدارة النوب من الغني فالوجود الحق هو الدتالي كما ان
 النور الحق هو الدتالي ومن هنا نرى العارفين من خفض المجاز
 الي قايح الحقيقة واستكملوا معارهم فزادوا بالثبوت هذه القايحة
 ان ليس في الوجود الا الدتالي وان كل شئ هالك الا
 وجهه لانه يصير هالكا في وقت من الاوقات بل هو هالك
 ازلا وابد لا يتصور الا ذلك فان كل شئ سواه اذا اعتبر
 ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبرت من الوجه
 الذي سري اليها الوجود من الاول الحق سبحانه روي موجودا
 لا فرذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجد فيكون الموجود
 وجه الدتالي فقط وكل شئ وجها وجبه الي نفسه وجه
 الي ربه سبحانه فهو باعتبار وجه نفسه عدم وباعتبار وجه الدتالي
 موجد فاذا لا موجود الا الدتالي وجهه فاذا كل شئ هالك
 الا وجهه ازلا وابد لا يفتقر هو لا العارفين الي قيام القيامة
 ليعلموا ان المنادي لمن الملك اليوم الله الواحد القهار
 بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ابد ولم يفتشوا من معنى قوله

لكل شئ وجهه

ولم يفهموا

الذكر انه اكبر من غيره حاش للذكر ان ليس في الوجود غيره
حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره وجود الاس الوجود الذي
يليه فالوجود وجهه فقط ومحال ان يقال انه اكبر من وجهه
بل معناه انه اكبر من ان يقال له اكبر معنى الاضائه والمقايمة
واكبر من ان يدرك غير لانه كبر بآية نبيا كان او ملكا بل لا
يعرف الله سبحانه كنه معرفته الا الله عز وجل بل كل معروف
داخل تحت سلطة العارف واستدائه دخولاً ما وذلك
بنا في الجلال والديباجة وهذا الخفي ذكرناه في كتاب
المقصد الاستثنائي فمعاني اسماء الله الحسنى والعارفون بعد العروج
الى سماء المحققين اتفقوا انهم لم يروا في الوجود الا الواحد الحق
سبحانه لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية
واستغفروا بالغرابة المحفنة واستوفيت فيها عقولهم
فصاروا كالمعبوتين ولم يبق فيهم منسج لا لذكر غير الله تعالى ولا
لذكر انفسهم انما فلم يبق عندهم الا الله تعالى فمسكروا سكر
رفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الاخر
سبحاني يا اعظم شاني وقال الاخر فاني المحبة الا الله وكلهم لعنوا

معنى قوله اكبر

في قوله فاني
سبحاني يا اعظم شاني

فقال السمر

فرحال السكر لطي ولا بجلى فلما خفف عنهم سكرهم ورووا
 الى سلطان العقل الذي يعوميزان الدنيا في الارض
 عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل صفة الاتحاد ولا يبعد
 ان يحتاج الى ان المرأة ينظر فيها ولم ير المرأة قط فيطرح ان
 الصورة التي يراها هي صورة المرأة المتحدة بها واذا صار ذلك
 عنده ما لونا ورسخ فيه قدمه استغفر وهذه الحالة اذا غلبت
 سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناؤ بل فناو الفناء والانه
 فنى فنى عن نفسه وفنى عن فنايه فانه ليس يشعرب فيه في تلك
 الحالة ولا يعدم الشعور بنفسه ولو شعر بعدم شعوره بنفسه
 قد شعر بنفسه ويسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستوفى بها اليك
 المجازات اذ اولى ان الحقيقة توحيداً وراة هذه الحقائق
 اسرار لطول الخوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف وجه
 اضافة نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته
 نور السموات والارض فلا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد ان
 عرفت انه النور ولا نور سواه وانه كل الانوار وانه النور العلي
 لان النور عبارة عما لا يشك في كونهه وعلو منه ما ينكشف
 به وله وعلو منه ما ينكشف به وله ومنه وان الحقيقي ما ينكشف

شبه

شعوره

عن

وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك
 في ذاته لذاته من ذاته لا من غيره ثم عرفت ان هذا لم يتصف
 به الا النور الاول ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة
 نورا من طبقتي النور اعني المنصوب الي البصر والبصرة
 اي الي الحس والعقل اما البصر فما كانت هذه في السموات
 من الكواكب والشمس والقمر وما كانت هذه في الارض من
 من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان
 المختلفة منصوصا في المربع فلولا الاشعة لم يكن للوان ظهور بل
 وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال والمتعدي يردك
 تبع للوان ولا يمتصه اذ رايها الالبوا سطتها واما الانوار
 العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملكة
 والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانبئة
 بالنور الان في السفلى ظهر نظام عالم السفلى كما بالنور الملكي ظهر
 نظام عالم العلو وهو المعنى بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة
 وقال سبحانه ومعلم خلفاء الارض فاذا عرفت هذا عرفت
 ان العالم بأسره مشحون بالانوار الفاخرة البصرية والانوار الباطنة
 العقلية ثم عرفت ان السفلية فانفتحت بعضها من بعض فيضان

النظم السراج

وان السراج

فبعض النور من السراج

انشرت اليه

النور من السراج فهو الروح القدس وان الارواح القدسية
مقتسبة من الارواح العلوية اقتباس السراج من النار وان
العلويات مقتسبة بعضها من البعض وان بينها ترتيب مقامات
نظم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول وان ذلك
هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار انوار مستفارة وانما
النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية
لغيره الا بالمجاز فاذا الانوار الالهية وسائر الانوار انوار من الوجه
الذي يليه لاسم ذاته فوجه كل ذي وجه اليه وموحي شطره فانما
نجاته لو افتم وجه الله فاذا الاله الالهون فالحال له عبادته عما وجوه
نولية نحو بالعبادة والتأله اعني وجوه القلوب فانها الانوار
بل كمال الاله الالهون فلا هو الا هو لان هو عبارة عما اليه انارة مفيد
ما كان ولا انارة الالهية بل كل ما استخرف الله فهو بالحقيقة
انارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة
الحقائق التي ذكرناها ولا انارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل
ما في الوجود فنسبته اليه فظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذا لا
الاله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا التوحيد
واختصاص واحتق وادق وادخل لصاحبه فرد انية المحضه والكل

الصرفة وتنتهي موارع الخلد في مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى
 اذ المرفى لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافي يستدعي ما منه الاتقاء
 وما البه لا ارتفاع واذا ارتفعت الكثرة حققت الوحدة
 وبلغت الدخانات ولما حلت الدش رات فلم يتبين علو
 ولا سفلى وما زال ومرتفع فاستحال الترفى واستحال العروج فليس
 وراء الال على علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج
 فان كان من تغير حال فبالنزول الى النزول بالدرج من علو
 الى سفلى لان الال على لا اسفل ليس له على فمعه غاية الغايات
 وينتهي الطلبات بعلمه من يعلمه ويتركه من يحيله وهو من العلم
 الكائنون ولعلك لا تسموا الى هذا الكلام بهمتك بل تقير
 دون دروته فمهلك فخذ لك كلاما اقرب الى فهمك
 واوقى لضعفك واعلم ان معنى كونه سمانه نور السموات
 والارض تعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري فاذا رأت
 النوار الرابع وخفرتة مثلا في صباح النهار فليست تشك
 في انك ترمي الالوان وربما ظننت انك لست ترمي
 مع الالوان غير الالوان فانك راو حجب النور مع انه اظهر الاشياء
 وكيف لا اوبه بظهور الاشياء وهو الذي يبرق في قلبه غيره

نجرب فانك تقول لست ارى
 مع الخفزة غير الخفزة ولقد امر
 على هذا قوم فزعموا ان النور
 لا معنى له وانه ليس مع الالوان

للمعنى
 ويصير به

لكن عند غروب الشمس وغيبوبة السراج ودفوع الليل اذكر ان غيرة
 ضرورية بين محل الفل وبين موقع الغياض فاعترفوا بان النور
 معني واما الالوان يدرك مع الالوان حتى كانه لشدة
 انما ذهب لا يدرك ولشدة ظهوره يخفى وقد يكون الظهور سبب
 الخفاء والشيء اذا جاوز حدة العكس على ضده فاذا عرفت
 هذا فاعلم ان ارباب البصائر ما راوا شيئا الا دورا واما
 الدقائق معه واما زاد على هذا بعضهم فقال ما رايت شيئا
 الا ورايت الله سبحانه قبله لان منهم من يرى الاشياء بغيرهم
 من يرى الاشياء بغيره بالاشياء والى الاول الاشارة
 بقوله عز وجل اولم يكلف بربك انه على كل شيء شهيد والى
 الثاني الاشارة بقوله سبحانه سنبرئهم اياتنا في الدقائق فالاول
 حسب ما عده والثاني صاحب الاستدلال باياته والاول
 درجة الصديق والثاني درجة العلماء والراستخين وليس بعدهما
 الا درجة الفاضلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انهما
 ظهر كل شيء للبعصر من النور الفاضل فقد ظهر كل شيء للبعيرة الباطنة
 بالله سبحانه فهو مع كل شيء لا يتعارف ثم يظهر كل شيء به كما ان
 النور مع كل شيء وبه يظهر ولكن نفى ههنا تفاوت وهو ان النور

الله هو تهوران يغيب بغروب الشمس ويحتجب حتى
 يظهر الظل واما النور الالهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور عليه غيبته
 بل المستحيل تغيره فبقى مع الاشياء ودايمًا فانقطع طريق الله
 الاستدلال بالتفرقة ولو تقرر غيبته لاندمت السموات والارض
 ولا درك به من التفرقة ما يضطر معه الي المعرفة بما به ظهرت
 الاشياء ولكن لما تواتر كلامها على غلط واحد في الشهادات
 بوحديتها خالقها سبحانه اذ كل شيء بسبح بحمده لا بعض الاشياء
 وفي جميع الاوقات لا في بعض الدورات اذ تغفت
 التفرقة ونفى الطريق اذ الطريق الله هو معرفة الاشياء بالاحوال
 اذ ما لا يحد له ولا يتغير له تبين به الاحوال في الشهادة له فلا
 يبعد ان يغفى ويكون خفاؤه لشدة جلاليته والغفلة عنه للشرقي
 ضيائه فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة ظهوره واحتجب
 عنهم لاشراق نوره وبما لم يفهم ان يقال له بهذا العلم بعض
 القاصرين فيفهم من قولنا ان الله سبحانه مع كل شيء كما لنور
 مع الاشياء انه في كل مكان تبارك وتقدس عن النسبة الي
 مكان بل لعل لا يبعد عن انارة هذا الخيال ان تقول انه
 قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر لا

بفارق المظهر

نسبة فيما بين المظهر والمظهر
أيضا

فبإدراك المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهو الذي يعني بقوله لما أنه
مع كل شيء يتم لا يخفى عليك أيضا أن المظهر قبل المظهر وفوقه مع أنه
مؤلفه معه بوجه وقبله بوجه فلا تظن أنهما متناقضان واعتبر بالمحموس
التي هي درجات في العرفان وانظر كيف يكون حركته البديع
حركة ظل اليد وقبله القياد ومن لم يتيسر صدره لمعرفة هذا فليستجمر
هذا النمط من العلم فكل عمل راجع وكل ميسر لما خلق له والسلام
وقال محمداً لا سلام رحمته الله في الفعل الثاني من كتابه مشكاة
الانوار في بيان ستر التمثيل ومنهاج ووجه ضبط ارواح المعاني
يقول الباء لا مثله أعلم أن العالم عالمان روحاني وجسماني وإن
شئت قلت حسني وعقلي وإن شئت قلت علوي وسفلي
والكل متقارب وإنما اختلفت العبارات باختلاف الاختيار
ولكن فاذ اعتبرتهما في أنفسهما قلت جسماني وروحاني وإن
اعتبرتهما بإضافتهما إلى العين المدركة لهما قلت حسني وعقلي ثم إن
اعتبرتهما بإضافة أحدهما إلى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت
أحدهما عالم الملك والشهادة والآخر عالم الغيب والملكوت
ومن الجلب احتقاني من الانفاطرت بما تحير عند كثرة الانفاطرت
كثرة المعاني والذي يكتنف الاحتقاني يجعل المعاني أصلاً و

الانفاط تبعاً و امر الضعيف بالعلش منه اذ يطلب الحقائق
 من الانفاط و الى الفرقين الدلالة لقوله تعالى اضمن عيشي حكماً
 علي وجهه عدي اس عيشي كوني علي حراط مستقيم و اذا عرفت
 معنى العالمين فاعلم ان العالم المملوكي عالم غيب اذ هو غائب
 عن الدنيز و العالم الحسي عالم شهادة اذ شهادته الكافة و العالم
 الحسي مرعاة الى العقلي فلم يكن بينهما اتصال و مناسبة لانه
 طرقي الترتي اليه و لو تقرر ذلك لتقرر السفر الى الحضرة الربوبية و
 القرب الدنوي فلا يقرب احد من الدجاجة مالم يكمل و مجبو خطبة
 القدس و العالم المرتفع من ادراك الحس و الخيال هو الذي تعينه
 بعالم القدس فاذا استقرت حيلته من حيث لا يخرج منه شيء و لا يدخل
 فيه ما هو غريب منه سمينا خطبة القدس و ربما سمينا الروح
 النبوي الذي هو مجرى لوائح القدس الوادي المقدس ثم هذه الخطبة
 فيها خطاير بعضها انشاداً امعاناً في معنى القدس ولكن نقط الخطبة
 محيط بجميع طبقاتها فلا تضيق ان هذه الانفاط طامات غير معقولة
 عند ارباب البصائر و اشتغالي الان بشرح كل لفظ مع ذكره
 بصدي عن المقصد فليكن التشنه لفهم الانفاط فارحج
 الى الغرض و اقول لما كان عالم الشهادة مرعاة الى عالم المملوك

اعتبرنا

وكان لكون

العراط المستقيم

وكان سكر العراط المستقيم عبارة عن هذا الشرف وقد
يعتبر عنه بالدين ويحيازل المعدي فلو لم يكن بينهما اتصال ومنا
لما لفتور الشرف من احد هاديا الاخر فجلت الرحمة اللطيفة
عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فاما من شئ في هذا العالم
الا وهو مثال الشئ من ذلك العالم وربما كان الشئ الواحد مثالا
لاشياء من الملكوت وربما كان للشئ الواحد من الملكوت
امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا تكرر نوع من
المماثلة وطابق نوعا من المطابقة واحصا وتلك الامثلة كسيرة
استقصا وجميع موجودات العالمين بأسرها وليس كفي بالقوة
النيرة وما انتسج لكلم فلا يفي بشرحه الا عالم القصير فغاصبي
ان اعرفك منها انما جالتستدل باليسير منها على الكثير ولنفتح
لك باب الاستبصار بهذا المخط من الاسرار فاقول ان كان
في عالم الملكوت جواهر نورانية شريفة عالية يعبر عنها بالملكوت
منها تغيب الانوار على الارواح البشريّة ولاجلها قد سمي اربابا
ويكون الدنيا لرب الارباب لذلك ويكون لها مراتب
فوزا ينتعشها وتنتهي ان يكون مثالا من عالم الشهادة
النفس والعمر والكواكب واللك للفرني او لا ينتهي الي

لقمة القوة البشريّة

ما در جنبه در حبه الکوکب فیضیحه له اشراق نور و شکشف له ان
 العالم الاسفل تحت سلطانه و تحت اشراق نوره و فیضیحه له من
 حماله و علو در حبه ما بباد رفیقول کفزار بی ثم اذا انفتح له ما فوقه
 مما رتبته رتبته الغمر رای اقوال الاول فی مغرب الهوی بالا خافه
 الیه ما فوقه فقال لا احب الا کلمین و لذلک تیرتی حتی ینتی الی
 ما مثاله شمس فیراه اکبر و اعلی فییره قابل اللئالی النزع مناسبت له
 موافقته مع ذی النقص نقص و اقوال ایضا فمنه لقیول و جهت
 و جمعی للذی بقطر السموات و معنی الذی اشار به بهمه لا مناسبه
 لها و لوقال قابل ما مثالی مفهوم الذی لم تصور ان یجاب عنه
 فالمنته عن کل مناسبتة هو الاول الحق و لذلک لما قال فرعون
 لموسی علیه السلام و ما رب العالمین کالطالب ما هتیه لم یجبه الله
 تبعرفه سبحانه بافعال و کانت الافعال اظهر عند الیل و الترحیم
 الیه الاغراض فنقول علم التجلی بوقک مناج ضرب الامثال
 و استقصاء ابواب التعبير بزیاد التماهی هذا الجنب و لا
 یکننی الاشتغال بعدتها و در کتاب مرصاد العباد سب
 در فعل معفدهم از باب بیوم که در بیان مشاهدات النوار و مرآب
 ان سب بدانکه چون آئینه دل بندرخ از تصرف مقفل لا اله

الصلفی

التعبیر

بمنتهی

الا الله صفات باید پذیرد انوار غیبی گردد و در بدایت
 حال انوار بیشتر بر مثال برون و وایع و وایع پدید آید بعد از برون
 بر مثال چراغ شمع و مشعل و التفتها و افروخته شده شود و
 آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ
 و آنکه بر مثال قمر مشایخ افتد و بعد از آن بر شکل شمس پدید آید
 پس انوار مجرد از محال پدید آید و چون انوار لکلی از حجب برون
 آید خیال را در آن نفی نماید و انوار بر خیزد و در بی رنگی و بی
 صورتی و بی محلی و بی شکلی و بی عینیتی و بی کیفیت مشایخ افتد
 و نور مطلق آن است که از این همه پاک و منزله باشد الی آن
 فال و گاه بود که بر تو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب
 روحانی و دلی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا آن چنانکه
 ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در ابتدا بود چون آینه دل بقدر
 گوشتی صفا یافته بود آن نور بقدر گوشتی مشایخ افتد و چون
 دل از ذلک طبع تمام خلص یافت در صورت قمر مشایخ
 افتاد چون آینه دل لکمال صافی شد در صورت خورشید مشایخ
 افتاد و آنچه از انوار حق سبحانه مشایخ افتد دل شود همان نور معرفت
 دل گردد و تعریف حال خود هم خوب کند و وفی در جان پدید آید

حضرت که بدان ذوق اند که آنچه دل به بنید از حضرت نه از
 اعتبار این معنی ذوقی است و عبارت در نور نجد این ذوق متغی
 یافتند از معرفت از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام
 بودانی انا العبدی واسطه نمود که کلمه موسی تعلیم او از معرفت
 از در نظر در آید و محبت باقی بود بواسطه آید چنان که خلیل را
 علیه الصلوة والسلام بود فلما رای النفس باغی قال عذاری عذرا
 اکبرنا بحقیقت ذوق در جان بدید نباید از معرفت انا ربک
 ترجمان زبان نکوید عذاری و چون محبت یکل بر خیزد بی واسطه
 آید چنانکه خواجہ نزار علیه الصلوة والسلام مالذب الفواد کا را بی
 افتخار و تهنه علی مایری امیر المومنین عمر را رضی الله عنه هم از پیچ چندی
 بود که سلفیت رای قلبی ربی و خواجہ علیه الصلوة والسلام در بیان
 مقام احسان اشارت بمحصل این ذوق میداد که آن تعلیم الله
 کائنات کشاه آنچه من هدیه نفعان خلیل علیه الصلوة والسلام به شد
 عکس بر نوا نور صفات ربوبیت بود در آئینه دل مشاعیه
 به افتاد و لکن از پس محبت روحانی و دلی در مقام تلویح
 لاجرم اقول می بدید نیست و او سیمانه منزله است از اقول
 دل چنان دل بود دروغ نه میند حکم عذاری هم از در آن خیزد

که مشاعیه دل

که مشاهد دل سب و چون نور حق سحانه بی حجب روحی و دلی
 در شهود آید بی رنگی و بی کیفیت بی حدی و بی مثلی و بی ضدی
 اشکارا گردد و غلب و غلب از لوازم او شود اینچنان طلوع ماند
 نه غروب نه میج ماند نه بار نه خوف نه محنت نه مکان
 نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله تعالی
 صبا و لامساء نه عرش نه قرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی
 سوال کند که ابریم را علیه الصلوة والسلام آن خورشید و ماه و ستاره
 که مشاهد افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گویم
 تفاوت نکنند چون آئینه دل صافی بود گاه بود که این مشاهدات
 در غیب بنید از عالم دل بر اسط خیال و گاه بود که در شهادت
 بنید از عالم ظاهر بر اسط حس در چیزی که مناسبی دارد و محل
 ظهور انوار حق سحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که
 بنید بر او عکس بر تو انوار حق اند سحانه که الله عز و جل السموات
 و الارض چه بجهت بنیده اح دل سب و نماینده حضرت
 عزت جل ذکره چون ذوق هزار بی از معرف منی سحانه باشد
 عیب و شهادت و ظاهر و باطن یک باشد بود گاه باشد که صفاء
 دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و ارادت ستر نیغم

ایماننا فی الدفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگردهم حتی ببند
 و نگر در موجودات در هر چه نگر در ان حق ببند چنانکه آن
 بزرگ گفت ما نفرت فی شئی الا و راست الدسیجانه بلکه و اگر در
 محرابی بابایان شود مستغرق شود و وجودش عدی بشکلا شئی کرد در
 و حجبش عده ماند و بس چنان بود که جنبه قدس الدنیا به روحه
 گفت ما فی الوجود هو ی الد عزوجل و از اینجا که حقیقت
 وحدت و وحدت سبب چون نظری می نماید در دو عالم
 نور و ظلمت است از بر توانوار صفات لطف و قهرا و سبب
 عز و علا و خیر علیه العلوه و السلام در اسد عا و از نا الاشیا
 حکما می ظهور انوار صفات لطف و قهومی طلبید زیرا که هر خبری
 را که در عالم وجود سبب یا از بر توانوار لطف او سبب
 یا از بر توانوار قهرا و الا هیچ جزئی را وجودی حقیقی که قائم بذات
 خود بود نیست و جو حقیقی حضرت لم یزلی و لا یزلی راست
 چنانکه فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن ثم قال الامام
 محمد بن اسمعیل رحمه الله و لا تظن من هذا الذموزج و طریقی
 ضرب الدمثال خصمه منی فی رقع القواها و اعتقاد افراطها
 حتی اقول مثلا لم یکن مع موسی علیه العلوه و السلام تغلدن و لم یسمع

ص
 قیه و چون محجب
 بلکه بر خیزد و مقام شود
 بر اسطه می شود و گوید ما
 نظرت فی شئی الا از آن
 الدسیجانه قبله

ليس في ذلك بين الباطن والظاهر

الخطاب بقوله سبحانه اخلق نعليك حاشىء لمد فان الباطن الظاهر
راعى الباطنية الذين نظروا بالعين العوراي الى احد العالمين
ولم يعترفوا الموازنة بين العالمين ولم يفهموا وجهه كما ان الباطن
الاسرار مذهب الحشوية فالله الذي يجر الظاهر حشوي والذكي
يجرد الباطن باطنى والذكي يجمع بينهما كامل ولذلك قال عليه
السلام عليه وسلم للقرآن ظاهر وباطن واحد مطلع ورى انقل هذا
عن علي رضي الله عنه موقوفا عليه بل اقول ففهم موسى عليه العلوة
والسلام من الدر نجلى النفلين اطراح الكونين فامتثل الدر ظاهرا
نجلى نعليه وباطنا بطراح العالمين وهذا هو الاعتبارى العبر
من الشىء الى غيره واول منزلة الانبياء عليهم العلوة والسلام
الشرقى الى العالم المقدس عن لدورة المحسن والخيال فمثال
ذلك المنزل الوادى المقدس والاعلى ولقاء ذلك الوادى
المقدس الا باطراح الكونين اعنى الدنيا والآخرة والتوجه الى
الواحد الحق سبحانه وكان الدنيا والآخرة متعابدين ومتمازيين
وصحما عارضان للوجه النوراني النبوي يمكن اطراحهما مرة :
والنيلين بهما اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام بالتوجه الى لبعنه
القدس خلق النفلين وظاهر النفلين منبته على ترك الكونين

فالمثال في الظاهر حتى وادأوه إلى السر الباطن حقيقة وكل
 حتى حقيقة فاذا جمع بين الظاهر والسر جميعاً فهو الكامل وهو
 المعنى بقوله الكامل من لا يظفي نور معرفته نور دهره ولا تشيع
 نفسه تبرك حدى من حدود الشريعة مع كمال البصيرة والغلب
 انه يكون المعنى بالغا إلى المثلى عدة الباطنة ثم يشرف منه على
 الروح الخيالي المبرزة موازنته للمعنى محالته له وهذا الخيال
 الكسيف اذ اصفى ورقق وعذب وضبط صراط مواز بالمعنى
 العقلية مودياً لا نوارها غير هائل من اشتراق نورها منه والخيال
 في بداية الامر محتاج اليه جبراً لضبط به العارف العقلية فلا
 تضطرب ولا تنزل ولا تنتشر انتشاً يخرج عن حد الضبط
 فنعم المعين المتألهات الخيالية للمعارف العقلية وقال
 في اخر الفصل الثاني فكيف باب هذا القدر من اسرار هذه الآلية
 فانفع به وقال محبة السلام رحمه الله في الفصل الثالث من كتاب
 مشكاة النوار ومصفاة الاسرار ان الدقائق مثلي فرداته
 لذاته ويكون الحجاب بالاضافة إلى المحبوب لا المحال والمجربون
 من اهلن نلدن اف من منهم من حجب بجزالة الظلمة ومنهم من حجب
 بنور مفرق بالعلمة ومنهم من حجب بالنور المحض واصناف هذه

فيمنطبع الخيال

ان من حجب

الاف م كثيرة وفي الحديث ان الله تعالى سبعين حجاباً من نور
 وعلته وفضل بعض الروايات سبعاً بته حجاب وفي بعضها سبعين
 الف حجاب وتحقق كثرتها فاما المحر فذلك لا يستعمل به الله
 القوة النبوية مع العلم فاعلم ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير
 لا للتحديد وقد جرى العادة بذكر عدد ولا يراد به المحر بل التكثير
 والله تعالى اعلم بحقيق ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذي
 يمكنني الآن ان استعمل هذه الاف م وبعض اصناف كل قسم
 فاقول القسم الاول المجربون بالظلم المحض وهم الملحدة الذين لا يؤمنون
 بالبعث يوم الاخر وهم الذين استحقوا العقوبة الدائمة الاخرى
 لانهم لم يؤمنوا بالاخرة اصلاً وهؤلاء صنف تشوف
 الى الملحدة لهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن صفة مذكورة
 في الاحكام خالته فيها وهي مظلمة اذ ليس لها مفرقة وادراك
 ولا خير لها من انفسها ولا مما تصير منها وليس له نور يدرك بالعرض
 الفاعل فيها وبمختلف الثاني هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفكروا
 لطلب السبب القابل عاشوا عيش البهائم فكان حجابهم عن العلوم
 الكدرة والشهوات المظلمة ولا علمته اسد من الهوى والنفس
 ففعلوا وانقسموا فرقا فرقة زعمت ان غايته المطلب في الدنيا

النبوية

اعرفك

استجبوا

والصنف

على ادراك اللذات البصمته رضوا انفسهم ان يكونوا
 بمنزلة محض البهائم بل خس منها فرقة رات ان غاية السعادات
 على الغلبة والسيادة وهذا مذهب الاكراد والامراب
 ونيز من الحقى وهم مجبون لظلمة الصفات السبعية قنولان
 يكونون بمنزلة السباع بل خس منها و فرقة زعمت ان غاية السعادات
 كثرة المال والسيار فتري الواحد يجتهد ليقول عمره وكبر كماله
 في البرادى والجار وجميع الاموال وشيخ باس نفسه فضل عن غيره
 و اى ظلمة اعظم مما ليس على الان ان الذهب والفضة
 حرام لا يراد ان باعيا نهما و فرقة رابعة ترقب من جهالة هؤلاء
 وتعاقلت وزعمت ان اعظم السعادات في التساع الجاه
 واليهيت وانتشار النور وكثرة الاتباع فتراها لاهم لها الا
 المرأة وعمارته مطارح البهار الناطرين ويدخل في حمله هؤلاء وعجائته
 يقولون بالنسبة لاله الا الدليل رب حاملهم على ذلك استظهار
 بالمسلمين وتجلي بهم او اسناد من عالمهم او نقصب لنفوة
 مذهب الا باؤم هؤلاء اذ لم يحملهم هذه الكلمة على العمل الصالح
 فلا يخرجهم من الظلمات الى النور واما من اشرت فيه
 الكلمة بحيث ساءلهم سببته وسرته حسنة فهو خارج عن محض

والاستبلاء

وانواع

ونفوذ الامر

تجمل

الظلمة وان كان

الظلمة وان كان كثير المعقبة القسم الثاني طائفة مجبورون مفردون
لظلمته وهم ثلاثة اصناف صنف منكم ولظلمتهم من الحسن صنف
منكم وظلمتهم من الخيال وصنف منكم وظلمتهم من مقابل
عقلية فاسدة الصنف الاول المجبورون بالظلمة الحسية وهم من طوائف
لا يخلو واحد منهم عن مجاوزة الالتفات اليه وعن التآلف
والشوق اليه معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبدة الاول
واخرهم الثنوية وسينما درجات الصنف الثاني المجبورون بسفر
الانوار معروفنا بالظلمة الخيال وهم الذين جاوزوا الحسن واشتروا
بوراء المحسوسات امرالك لم يكن لهم مجاوزة الخيال فعبدا موجودا
قاعدا على العرش واختتم رتبته الحسينية ثم اضاف الكرامة
باجمعهم ولا يمكنني شرح مقالاتهم ولكن ارفعهم درجة من نفسي
الحسينية وجميع عوارضها الا الهبة وخصوه سبحانه بحجة فوق لان
الذي لا ينسب الي الجهات ولا يوصف بانه خارج العالم ولا
داخله لم يكن عندهم موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا ان اول
درجات المعقولات تجاوز النسبة الي الجهات الصنف
الثالث المجبورون بالانوار الالهية مقرنة بمقابل عقلية
فاسدة مظلمة والعقل اذا خرج عن غشوة الوهم والخيال

اللفظ لا يصف
الشيء من حيث
الوجود

خصها

لا يتصور ان يلفظ بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي غير
عشر عظيم وانما يكمل تجرده عن هذه المواضع بعد الموت وعند
ذلك يتكشف اللفظ وتجلي الاسرار ويصادف كل احد
ما قدم من خير او شر محضاً وتكشف كتمانها بالانوار وصغيرة
والابرة الا انها وترى العقلاء يلفظون في نظرهم لان
فيهم خيالات واوهام واعتقادات يظنون احكامها
احكام العقل فاللفظ منسوب اليها فهو لا وعيد والكل
سعيها بصيرة متكلمة عالما قادراً يريد احكامها من غير الحس
لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة صفاتهم ورتبها
صرح بعضهم فقال كلامه سبحانه صوت كلامنا ورياستنا في بعضهم
فقال لا بل هو كحديث نفسنا ولد صوت ولا حرف ولذلك
اذا طوبوا بحقيقة السمع والبصر والحيرة رجعوا الى التشبيه
من حيث المعنى والاحكام وهما باللفظ اذ لم يدركوا اصلا
معاني هذه الدلالات في حق الدتالي وفي بداية الكلام
في القول في صفات الدتالي قال اهل السنة ايدهم السلام
ان الدتالي موصوف بصفات الكلام منزلة عن النقص
والزوال بسبب باعراض تحدث وتعدم بل هي لازلية

ابو بكرة

ابدية قائمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض
 العرفاء رحمهم الله اذا نظرت نظرات فنيا علمت ان كل
 ما وصف الله تعالى به نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبت
 اليه بعض الموجودات اوله جميعها واما الاسم الذي يحكم
 له سبحانه فيشبه ان يكون موضوعا للدلالة على الموجود الذي انتهي
 اليه نظر السالك الذي سافر من طريق الوجود الحسي الى الوجود
 العقلي ثم انتهى به السلوك الى ان فتحت له ابواب الملكوت
 فلما انتهى تغلغل في عجايب الملكوت ظفر بدرجة التوحيد ووضع القدم
 العلم على الدلالة على تلك الدرجة لا باعتبار نسبتها الى موجود
 صدر منها بل باعتبار ذاتها فقط من حيث راعتها موجودة واما
 الذي يسمي تلك الدرجة قديمة فاما سماها بذلك من حيث
 راي متاخر منها ليساير الذات في الحاجة الى علمه متوجدة لها
 وكذلك اذا نظرت اليه اسمه الحسي والحق علمت ان وضعها
 نظر عند الوضع اليه موت الغير وطلدته اما الاسم الذي يحكم
 له فلا تجد فيه شيئا من ذلك نعم قال كل موجود حادث وجيد
 فهو مقدور اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد فمصدر الوجود اذا
 قادر وكل موجود مقدور فهو مراد اذ لو لم يكن مرادا للوجود

موجود

لما وجد فمجرد الوجود اذ امر به وكل موجود فله الالواجب
نسبة ما للواجب الالكل موجود وجبه كل موجود فهو حاف للواجب
والواجب مغاير لكل موجود وما ليس بحاف للواجب فهو
معدوم اذ ليس له الية وجبه ولولا وجبه الحى القيوم لم يكن
للموجودات اصلا وجودها لثقال في النظر العاقل لولا وجبه الشمس
المقوم لوجبه الشعاعات المنبسطه على الارض لم يكن للشعاعات
اصلا وجود واذا كان للواجب الالكل شئ وجبه كان بالضرورة
عالم لكل ذرة من ذرات الوجود فله غايه العقل فموجبه
نتم قال حجة الاسلام رحمه الله تعالى نعم المجبور بمحض الله
الانوار المحضه وانما الواصول صنف ووصلوا الى موجود مشرق
عن كل ما ذكره ليس من قبلهم فاخرقت سبحات وجهه الاول
الاعلى جميع ما ذكره بغير الناظرين ولا يصير يتم والمجربون بالانوار
المحضه اصناف لا يمكن احصاؤهم واسمير لا يملكه اصناف منهم
الصنف الاول طائفة فروع المعاني الصفات تخفيفا وادراجا
ان اطلاق اسم الكلام والدرادة والعدرة والعلم وغيرها
على صفاته عز وجل ليس مثل اطلاقه على البشر فمما شوا عن تعريفه
هذه الصفات وعرفوه سبحانه بالاضافة الى المخلوقات كما عرف

وهم اصناف لا يمكن
احصاؤهم وكلهم
مجبورون بالانوار

موسى عليه الصلوة والسلام في جواب قول فرعون ومارب العالمين
 فقالوا ان الرب المقدس المنزه عن المفهوم الطاهر معاني هذه
 الصفات هو محرك السموات وديرها وديرها والعنف
 الثاني ترقوا من هؤلاء حيث ظهر لهم ان في السموات كنزة
 وان محرك كل سماوية خاصة موجودا في سبقي ملكها وفيهم كنزة
 وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة الكواكب نجم لاجل ان
 هذه السموات في ضمن تلك اخر يتحرك الجميع بحركة
 في اليوم والليل مرة فقالوا الرب هو المحرك للمجموع الاقصى
 المنظوري على ذلك كلها اذ الكثرة منتفية عنه والعنف
 الثالث ترقوا من هؤلاء درجة فقالوا ان تحريك الاجسام
 لطريق المباشرة ينبغي ان يكون خدمته لرب العالمين جل زوره
 وعبادته وطاعته من عباده من عباده يسمى ملكا نسبة الى الدور
 الالهية المحفظة لسيمة العزم في الانوار المحسوسة فرعون الرب
 سبحانه هو المطاع من خجسته هذا المحرك ويكون الرب
 تعالى محركا لكل طريق الامر لا طريق المباشرة نعم في تفهيم ذلك
 الامر وما هيته غرض يفهم عنه اكثر الافهام ولا تخله بهذا الكتاب
 فقولوا الاضاف كلهم محبوبون بالانوار المحفظة وقال

في التعرف في الباب السادس في شرح قولهم في التوحيد فعله
 سبحانه من غير مباشرة وتفسيره من غير ملقاه وعلميته من غير ايام
 لا تنازعهم اللهم ولا تملأه الافكار ليس لذاته تليف ولا لفعل
 تليف نعم قال محبة الاسلام حملة له وانما الواصلون صنف راج
 تجلي لهم ان هذا المطاع البقا موصوف بصفة ثانيا في الوحدة انية
 المحقة والكمال البائع ليس لا يحمل اللسان كشفه وان نسبة
 هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من الذي
 حرك السموات ومن الذي امر بتوحيها الي الذي فطر السموات
 وفطر الارض بتوحيها فوصلوا الي موجود منزه عن كل ما ادر له بصير
 من قبلهم فاحرق سجات وجهه الاول الداعي جميع ما ادر له
 بصير الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوه سبحانه مقدسها منزهها عن جميع
 ما وصفناه من قبل نعم هو لا وانقسموا اجتمعت من احرفها منه
 جميع ما ادر له بصيره والمختص وتلاشي للسن في ملاحظة الحلال
 والقدس وملاحظة ذاته في جماله الذي تاله بالوصول الي الحفرة
 الالهية فانمخت من المبهرات دون المبهرة وجاوز هولاء
 طائفة هم خواص الخواص فانمختهم سجات وجههم في انفسهم
 وغشيتهم سلطان الجلال فانمختوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق

ملائكة

وفطر الامر

انمخت

فاحرقتهم

لم يحافظوا

[illegible]

لعمركم انما الى انفسهم تغايروا علمهم انفسهم ولم ينس الا الواحد الحق سبحانه
وحده معنى قوله تعالى كل شئ يحاك لك الا وجهه يوم قدره البشر الوافون
عليه حقاني الاشياء وبل غايته الان ان يدرك خواص الاشياء
الاشياء ووازماها وخواصها وبين المعقود بيان منصف خبري
فما يرجع الى معرفة الحق سبحانه وذلك في اواخر امره بعد المشهور
عنه في اوائل كلامه وفي اواخر حياته تاب وتقدم بامعه
عليه الفقراء وورد المصالح وكان يحفظ القرآن فيختم في كل ثلثة
ايام ثم مات في يوم الجمعة الاولى من رمضان سنة ثمان وعشرين
واربعماية ودفن بهمدان وكانت ولادته في سنة سبعين
وثلاثمائة وكان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل اليه بخارا في ايام
نوح بن منصور وتولى العمل بقرية خرمين وقرية اخشته
وتزوج بها فولد ابو علي بها ثم انتقل اليه بخارا واشتغل بالفقه
وتدريس فيه اليه الامام اسمعيل الزاهد رحمه الله وفي تاريخ
الامام الباقعي رحمه الله في ذكر ابي علي لم يستكمل ثمانين سنة
من عمره الا وقد فرغ من تحصيل العلوم باسرها ولقائفة نقابة
ماية تصنيف منار الالطير وهو واحد فلاسفة المسلمين
وقد ذكره في كتابه واشتغل بالتفكير وادركه الله تعالى

بیان مہنت و تقصیر
مکمل فتنہ و فساد
از فیض الہی
ابلیس علیہ السلام
ما ہوا لہو
ما اوقا
ما اوقا
ما اوقا

بابتی غایتیه و واسع رحمته و الله اعلم بحقیقه ذلک و اما اهل
مکتف و بصیرت تبصیفیه یلمن و کمال تثبیل و دوام توجیه مبنی
مفاد خود می رسند و هو لا استدلال فی شهود حمله و حلال
عز و جل این نند محبوبان لم یزل و لا یزال بر طهارت فطرت
مانده اند و خلعات انوار و تعلیقات حدیان در این انگر
نکرده ست او یک کتب فی علومهم الا یجان و اید علم بروج
این وجود از یک کار را عز و جل بی ترکیب مقدمات
عقلی می شناسد فطره الله انی فطر الناس علیها لا تبدل فخلق
ذلک الدین الیمین مبنی را در آت الوال با استدلال
قوت لیس چه حاجت انی الله شک فاطر السموات و الارض
سید العالمین جنید را قدس الله تعالی روحه برسدند ما الدلیل علی
وجود الصانع جل و علا فرمود اغنی الصباح عن المصباح و خبر و خبر
این از تعادیم شکوک و تعارض ادله نبود که ان حیرنی
مذموم ست و طرخی استدلال چون از فیض انوار ربانی و املاد
غایت سبحانی جل ذکره خالی بود عاقبت ما بر حیرت مذموم گشت
و مودعی کرد در بکده عز و حیرت این از توانی تجلیات
و من عده عجائب امور و احکام ربوبیت باشد رُب

[illegible]

زودنی بقیب تخیر آسمان من لم یجعل لخلق سبیل الی معرفته الا
 بالعجز عن معرفته اثرت باین حیرت محمود دست پس بیاید
 دانست که معرفت ذات حق سبحانه من حبس بعلم نفسه
 بجمله غیره و معرفت سر وحدت و فنا و ملک و ملکوت
 و سر کل شیء هائک الا وجهه انمض و اشرف علوم کما
 ست و لوح این نوع علوم را جز در مکتب و علمناه من الدنا
 علما ننویسند بعد از آن که آنکه دل را بمقتل ایمان و تقوی از
 زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری
 شراب تجرید نوشیده و بوالا اهل القری امنوا و القوا الفتحا
 علیهم برکات من السماء و الارض البته و ابو بکر و اسلمی قدس
 السلام علی روحه فرمود جمله التوحید ان کل ما یتبع به الله
 اولئین الدالبیان من تعظیم او تجرید او تفرد به مملول و الحقیقه
 و در آنکه کذا فی التوفیر فی الباب الثالث و الستین
 فی التوحید و بالانکه معلوم و مشهور و اهل بصیرت است که ادراک
 هیچ مرحد بکنه ادراک حقیقت احد جل ذکره نتواند رسید
 مگر در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند
 سبحانه از آن مقدس و منزّه است بصیرت صاحب نظران را

در انشعاع النوار عظمیٰ او جز تحمیر و تلذذی سبلی و دلبری نیست
 معنی از کبر او دین و عظماء اهل یقین قدس الدنایا را و احتم
 در عبارات و اثباتات انبیا لفظ وجود و عبارات الملائک
 وجود دارد و سبب آنکه هم در عبارات انبیا است لایزال
 ظهور وجود اذ به سجانه ظهور وجود و الوجود هم ما نحن فیه به ظهور وجود
 و کل شیء بر نبی ما به کان الظهور تجلی للقلوب و جل ساعنا و من
 دون العیون استور و هم انبیا گفتند حقیقه سجانه غیر
 معلومه لما سواه و بسبب حقیقه عز و جل عبارة عن الکنون و لا
 عن الحصول و التحقق و النبوت المراد بها المصدر لان کل واحد
 منها عرض و هو سجانه بسبب بوجه و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ
 المشایخ الکبار مطلع الانوار و منبع الاسرار برهان الطریقته
 و ترجمان الحقیقه شهاب الحق و الدین ابو حفص عمر بن محمد البلیکی
 السمرور دی رافدین الدنایا روحه سوال کردند از حال
 معنی از کبر او دین و عظماء اهل یقین قدس الدنایا را و احتم
 که ذکر انبیا حال گذشت فقال فی وصفه بعد ما حاسبه
 ظهور الحقایق و قد وصفه غیره الیقین المشایخ و العلماء و هم
 الدنایا المقامات و اخبر و اعنه بالطول ذکره من الکرامات

و در انشعاع

و در شرح تعرف فرموده سبب فرشرح قوله فی خطبه التعرف
 المنفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المنزه بصفاته
 عن صفات المثلث لیکانه سبب بذات خویش از مانند که
 یکی ذاتها و مخلوقان و منفرد متفعل بود از فرد و فرد لیکانه بود
 که با وی دیگری نباشد پس خدای عزوجل لیکانه سبب بذات
 خویش و ذات هستی بود همچون وجود و شئی و نفس این همه
 عبارت از هستی بود پس هستی وی بهستی پس مانند زیرا که
 همه مبتدایا جسم اند با جوهر و هستی خدای عزوجل جسم و جوهر
 و همه ذاتها یا اندر مکان اند یا اندر زمان و ذات خدا را
 عزوجل ابتدا و انتها نیست این سبب معنی قول امیر المومنین
 علیه رضی اللہ عنہ که ویرا رسیدند که توحید چیست فرمود آن
 که بدانی که هر چه بر سر تو میگذرد و خدای عزوجل خزان سبب
 و منزله متفعل بود از نزاع و معنی آن بود که خود پادشاه
 صفات خویش از صفات محمد ثانی نه بچیزی دیگر هیچ صفت
 وی بصفت محمد ثانی مانند صفت محمد ثانی عرض سبب
 و صفت خدای عزوجل عرض نیست ذات وی سببانه
 قدیم سبب و صفت قدیم قدیم بود و غیر وی عز و علا همه

محدث است و صفت محدث محدث بود و صفت
 محدثان همه عراض اند و معرض را بفار و انبوه و صفت خدا
 عز وجل و احب الی الناس من منع الفاسد لیس فی از کبار علماء
 بخارا روح الدار و احتمل جمیع که معاصرند با حضرت العالم
 الربانی ناصح الامة المستفی علی خلق الله عز وجل المقبول القاب
 متبع مولی الدیوبه وسلم فی القول والعمل مولانا حافظ الدین
 الکبیر البخاری روح الدیوبه فی روحه و حضرت مولانا حمزه الدیوب
 ابن بن فقه الامه نوشته اند و هو الدام الزاهد العالم العارف
 المحقق المتقن محمود بن محمد بن داود الافشخی الدیوبی علی صاحب
 الدیوبه فی تریقه و اعلی فی فردا دلس الجنان رتبه در رساله
 بیان الاعتقاد و در فصل دوم که در بیان مذهب حقیقت
 و جماعت در بیان توحید این عبارات نوشته اند که است
 بدات حق لکانه است صفات خدای صفت مروه و ثنونه
 نه هیچ صفت از وی زایل نوند نه معنی ذات جز هستی بی
 ربوبیت و کی لعلت بی ذات و بی جسم بی جوهر بی عرض بی
 بلکه هر چه جز و سبب از جسم و جوهر و عرض علوی و سطوی
 نور و ظلمت همه آفریده دی است حل ذکره و در خطبه بی

و نه هر چه جز و سبب است
 بنیر و نه احدیت و در خطبه

رساله فرجه بزرگ کردم با الفاظ پنج بزرگ چون خواجه
 امام زاهد صفار بخاری و شیخ ابوالعباس نسفی و مولانا نجم الدین
 عمر نسفی و خواجه امام نورالدین صابونی و مولانا نفس الایمکه کردی
 و با الفاظ استادان خولیس رحیم الدین و نیرای پاریسی بی تکلف
 عبارت چنانکه بفهم جمله عوام برسد نسخی جمع کردم در بیان قدس
 سنت و جماعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلنا و الیه است
 و قال فی التعرف فی الباب التاسع فی قولهم فی القرآن کلام
 الله تعالی صفته الله تعالی فریذاته لا یشبه کلام المخلوقین بوجه
 من الوجوه و یسبب له ما یبینه کما ان ذاته سبحانه نسبت له ما یبینه
 الا من جهة الاثبات و قال فی شرح التعرف من کلام ویر سبحانه
 چه چیزی نیست چنانکه مر ذات ویرا نسبت نیست الا من
 جهة الدثبات مگر از روی معنی یعنی چون ما را گویند که خدای
 عزوجل هست گویم هست چون گویند وی را صفات هست
 گویم هست ازین مقدار چاره نیست و این مقدار جواب
 در نسبت اگر پس ازین گویند ما هم گویم هو ال خطاست که ما
 جنس جوید و اینجا جنس نیست جنس جمیع انواع باشد انواعی
 باید بسیار تا جمله کرد و تا آن جمله ان انواع را جنس گویند تا سوال

درست ابد و چون خدای عزوجل بلی سب سوال بآیت
بر روی محال سب و قال فرغوا من العبد بعد
احکام علم التوحید و المعرفة علی طریق اللسان و السنة و اجماع
السلف الصالح و رضای الله عنهم و السلفین با علیهم اهل السنة
و الجماعة و ذوقا و حالا و قد اشرنا الیه ذلک فی الفصل الاول
و ذکرنا انهم کیف اطلقوا الانما و کیف ظنوه مفهومة بناتیه
الواصلین و منهم من لم یتدرج فی الترتیبی و العروج علی الفطر
الذی ذکرناه و لم یطیل علیهم الطریق فسبقوا فاول و تخلت
الی معرفة القدس و تنزیهه الرکوبته عن کل ما یجب تنزیهه
عنه فقلب علیهم اولاما غلب علی الاخر من اخر او هم علیهم
النجلی و فقهه فاحرکت سبحات وجهه جمع ما یمکن ان یدرکه
بحر حسی و بعبارة عقلیه و یشبه ان یکون الاول طریق الخلیل
و الثاني طریق الحبیب صلوات الله و سلامه علیهما و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین و الدتعالی اعلم باسرار اقدامها و انوار
مقامها مع هذه ان رة الایمان من المجربین و لا یتقدرون
سیلغ عدد هم ذاقوا المقامات و تتجج حیث ان لکن
سبعین الفا و لکن اذا فتشت ما نجد واحدا منهم خارجا

التیقن
رضی الله عنهم الاجتهاد و طلب
علم احکام الشریعة و احکام الدین
علم الصلوة و الصوم و سائر الفرائض
و علم المعانی و المناجات
و قد رما الکنه و وسعه و طبعه
و قوی علیه فیه و ینزه علم التوحید
التعلیم و الاکتساب فلیعلم بین
جمیع جمیع الطریق قبل حصوله و یمکن
الاستعمال بعد حصوله فانه کل ما کان
اعرف ففکان شیه علی طالبه
کذا فی التعرف الی ان قال فی
درایند علم المثلث و الاول و الثاني
و هو انه تعرف به الصوفیه بعد
جمیع السکون و در شرح تعرف

میکوید در بیان علوم به شمهات بد که خدای عزوجل کریم ابد
بی تکلف چون یافت و اینچه دمال ملک و علم نیست عزیز و در اینجا
نعمت نیست از علم بزرگتر از نعمت عزیز بجا کردن و جمیع خودن بیت نیاید
علم شریف باین صفت علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت علم و اذیت

عن الدفء التي حفرناها فانهم اما محجوبين صفاتهم النبوية
 او بالحس او بالخيال او بمقايضة العقل او بالنور المحض فاستحق
 فخذ اما حفرني في الوقت في جواب هذه الاسئلة مع
 ان السؤال ما دفتي والفكر منقسم من شعب والهم الى غير
 هذا الفرع منصرف مقتضى على الدخ الكرم السائل ان
 بل الدتالي العفر عما هني به العلم اذ زلت به القدم فان
 حوض غمرة الاسرار الالهية خفي واستشفاف الانوار الالهية
 من وراء كجب النبوية عسير غير يسير والحمد لله سبحانه وحده
 وهمااته وشيئاته على سيدنا محمد المصطفى واله واصحابه بعده
 وجوزوا زسمان ارباب معارف واصحاب حقائق قدس الله
 ارواحهم وروشن ومبرهن مما نورد لكنه حق عز وجل وعجب
 هوبت او عز وجل بحقيقة مفهوم معلوم عكس توازن بود
 سمان الملك القدوس مقربان وقدس ان الكمال عجز حوز
 از حوز كبرياء عزت او سمانه معترف اند كه سمانك ما عرفناك
 حتى موقناك فان من لا يعلم ما هو الا هو وانجه لفته اند
 لما عرفنا الله عز وجل بالاحمال وموصوف لصفات الكمال
 فقد عرفناه سمانه حتى موقنه بيان موقن عالمي سب وامن كه

کفنه شد بیان معرفت تفصیلی قال فی التعرف فی الباب
الثانی والتلبس فی علوم الصوفیه قدس الدنایه ارا و احتم ثم لكل
مقام بدوه و نهایته یتما احوال متفاوته و لكل مقام علم و الی
كل حال اشاره و مع علم كل مقام اسباب و نفی و پس كمال النبی
فی مقام كان منقیا فیما قبله و لا یحل ما اشیت فیہ منبأ فیهادونه
و هو اكما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لا ایمان لمن لا
امانه له فنفی صلی الله علیه وسلم ایمان الا امانه لا امان العقد و
المخاطبون اذ رکو اذ لك كان صلی الله علیه وسلم مشنقا علی
احوالهم شرح مبادی معرفت تفصیلی که سبب ذکر ارا و احتم
و اولیا و مقرران و صدیقان سبب در طی حروف و کلمات
نکته طالبان حفرت قبولیت و مشتاقان جمال مدین
که میخوانند که نرد ما شوق و کند طلب خود را از غایت الحب
تعلید یقفا و شهود و عیان رسانند بعضی اصحاب الحب و الدنایه
و بعضی اوتوا للکشف و الا بهار نذا عمل کنت و نظری خواهد
که ترتیب مقدمات و تقدیر حج و برهین بقصایدی مطلب
برسد از وجود ممکنات بر وجود واجب عظم قدس سلسله انزال
میکنند و نکته بنادون من معان بعد قال بعض العارضین

رحمهم الله مع ان العلم التعيني الذي لا ريب فيه ليس افضله
 بالعائون الفكري والبرهان النظري والظفر بمعرفة الاشياء
 من طريق البرهان وحده اما مستغذ مطلقا او فرائض الامور وقد
 انفتح لاهل الباطن والعقول السليمة ان تمهيد المعرفة الصحيحة
 طريقين طريق البرهان بالنظر والاستدلال وطريق البيان الحاصل
 لذوي الكشف بتصفية الباطن والالتجاء الى الحق سبحانه والتمسك
 في المرتبة النظرية قد استبان بما اسلفنا فتعين الطريق الذي هو
 التوجه الى الحق سبحانه بتصفية الباطن والافتقار التام لتزج القلب
 بالكلية من شسائر التعلقات الكونية والعلوم والفوائد وقد
 ذهب الرئيس ابن سينا ابو علي الحسين بن عبد الله بن الحسين
 بن علي بن سينا الذي هو استاذنا لاهل النظر فقد اعم عند غوره
 على هذا السبيل ما من حلف حجاب القوة النظرية بعجز الفطرت
 او بطريق الذوق كما يومي اليه في مواضع من كلامه لانه ليس في
 رضا الله تعالى عنهم الاحتداد في طلب علم الاحكام الشرعية وحكامه
 من علم العلوة والصوم وشيخ الفرائض الى علم المعاملات
 والعبادات على قدر ما امكنه وسوء طبعه وقوى عليه نفسه
 وهذه علوم التعلم والالتساب فالعلم بين جهدين جهد الطلب

قبل حصوله و جهل الاستعمال بعد حصوله فان کل ما کان اعرفی
 نفسه کان اشده علی طایفه کذا فی التعریف ای اذ قال ثم و راو
 بهنوا علوم امت هکذا التعاريف و هو الذی تفردت به
 الصوفیه بعد جمعها بابر العلوم و در شرح تعرف مکتوب در علوم
 تعلم هر نعمت باشد بدکه خدای عزوجل کسی را بدی تکلف
 چون عاقبت و ایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عزیزتر است
 در دو جهان نعمتی نیست از علم بزرگتر این نعمت عزیزتر است
 کفزان و جهل نمودن بدست بنابر علم شریف با این صفت است
 علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت علم و ارادت و نتیجه سلوک
 و اعمال باطن است من رباضه النفس و تهذیب اخلاقها و تفرغ
 افاتها و مکاید العدو و فتنه الدنیا و طریقی الاخر اهل معنا و زعم بهار الشیخ
 جوارح النفس و حفظ اطرافها و جمع خواستها حتی عین للعبد
 عند ذلک مراقبه الخواطر و تطهیر السرائر و اول علم و ارادت
 ان است که نفوس از لغات قدم و جذبه از جذبات کرم بر وجه
 قبول استقبال و رنده آید و غت و غفلت از حقیقت حقیقت
 بین او بر دارد و دینیه دل او بنور احدیت مکمل گردد و این
 نوع علوم از عاقبت عزت و عظمت جزو این خطاب و در جلایب

حروف و کلمات نمی بخشد من عرف الله عز وجل کل کلمه
 این باشد که عارف عبارتی نیاید که بیان از کلمه معلومات خود
 بیان تواند کرد و من لم یذق لم یعرف و غرض اکابر طریقت
 قدس الله تعالی اورد احمم از گفتن و بنشینم این نوع علم پیش
 از تنبیهی و توثیقی نبوده است و این طایفه اند که ارباب شنود
 و اصحاب معارف تفصیلی اند و اولوا المعارج و الایهار اند
 از ظلمات خودی خودی خودی خدای بافته اند و بمنتهای صمت
 دل رسیده و هو الاستملاک فرشته و حماله و جلاله عز وجل بلجه
 در باو وحدانیت رسیده اند و از ظلمات حد ثانی گذر کرده
 هر چه غنی را غنیست این را اعیان است و هر چه مردم بکفایت
 شنیدند این را بصیرت ناقد خود دیده اند و بنصفیه اطمینان
 و کمال شتیل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود رسیده و این سلوک
 هر احوال مستقیم است که راه صد و سیب و چهار هزار بنفام است
 صلوات الرحمن و سلامه علی بنیا و علیهم اجمعین و اشرف الان طریقت
 و اهل ان ادیان ملت حنفی و دین مصطفوی است علی الله
 علیه و سلم و این طایفه اند که حضرت عزت جل زره ستر الله
 نور السموات و الارض را نقاب کشوده با اینان در میانند

وحقيقه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ونحن اقر اليه
منكم ولكن لا تنفرون و دخلوا تخانه كل شيء هالك الا وجهه
الذي ان نوره ذلك بان الله هو الحق وان ما تدعون من
دونه الباطل الا انه سبحانه الملك القدوس لا يتقل به شيء
ولا يفصل عنه شيء وصول عفرت خدا وندي عز وجل في انفسنا
والفصال ست نغاي الله سبحانه عما يتوهم الزايعون علوا كبيرا
و تجليات امرات بي نهايت شيخ مرقبه روي دلت
مصفاة ذو تجلي تراها ترة ان الله تجلي للناس عامة والاي
بكر رفر الله خاتمه سبحانه من وحد نفسه على بس عبده قال
ابن عطاء رحمه الله قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو
لا يقدر احد ان يخبر عن هويته الا هو لا عبارة الا احد حقيقه الا
له عن نفسه فخير عن نفسه بحقيقه حقه والدينار بخبرون عنه
على حد الذن فيه والدمر فاخير سبحانه بانه هو الذات ومن نفسه
النفس اذ لم يستحق احد ان يشير اليه سواه فمن ان رايه
فانما ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه
اليه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه
الصواب ومن فعلت ان رايه على حد الدعوى بالملت

استدنته وبعدت عن معاني الحقيقة وقال أبو عبد الله الخزاز
 رحمه الله إن الله سبحانه أول ما دعا عباده دعاهم إلى كلمة واحدة فمن فهمها
 فهمها فهم ما وراءها وهو قوله سبحانه قل هو الله أحد وقال أبو اسلمى
 رحمه الله في قوله سبحانه قل هو الله أحد هو حرف ليس باسم ولا وصف
 ولكنه كناية واستدانة كناية عن الذات واستدانة إلى الذات
 وما كان النقص لا يقتضي من طلب العلوم باسمها معرفة ذات
 الله تعالى وصفاته وكيفية صدور أفعاله عنه وهذه السورة دلالة
 على سبيل التعريف والدلائل على جميع ما يتعلق بالحق عن ذات
 الله تعالى جعل هذه السورة مساوية لثلاث القرآن في
 الحديث المتفق عليه محمد المخرج في الأصول العظمى سبحانه ما أعظم
 شأنه وما أقهر سلطانة فهو الذي هو منتجب الحاجات ومن عنده
 نبيل الطلبات ولا يبلغ أدنى ما استأثر به من الجلال والعظمة
 والغبطة والبهجة ففي نفوس الناصحين وأعظم أوصاف
 الواصفين بل القدر المملوك ذكره الممتنع از يدونه هو الذي
 ذكره في كتاب العزيز وأودعه في حديد المقدس ومنزلة الجليلة
 الرفيعة وقال سبحانه قل وهو امر من عين الجمع دار على منظر
 التفصيل هو الله أحد وهو المطلق هو الذي لا يكون هو بقاء موقوف

على غيره ووجوده عين هو ثبته كما سبق بانعام ربيته في رسالة
 بيان الاعتقاد الهويّة اللائقة لمجلداتها وعظمتها لا يمكن ان
 يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بلوازمها واللوازم
 منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية اسند تعريفها من الامور
 السلبية والاكمل في التعريف هو اللزم الجامع لنوع الاضافة
 والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذراعه الله المتناول
 للذين فان الله هو الذي ينسب اليه غيره ولا ينسب
 هو الى غيره فانسب غيره اليه اضافي وكونه غير منسب
 الى الغير سلبى كذا ذكره بعض اهل النظر والاستدلال لباخر كلامه
 في هذه السورة المقدسة والذعر وحبل محبط باسرار
 هذه السورة وغاياتها ونزلت هذه السورة في جواب
 قول المشركين يا محمد صدق لنا ربك انسب لنا ربك
 لنا حجة كما في نسب التفاسير وسميت هذه السورة سورة
 الاخلاص لانه سبحانه اخلص فيها معاني التوحيد وعن علي بن موسى
 الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد عن الصادق عليه السلام انه قال في قوله عز وجل
 قل هو الله احد ان الحقايق مصونة عن ان يبلغها وهم او فهم او ظاهرا
 ذلك بالحروف ليهتدي بها من الكفى السمع وهو شراة

سلبية

سلب

و هو شهيد

بالايقية

الى الغيبة عن الحواس وتنبية على معنى ثابت وقال الشيخ الامام
 العارف المولى ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تبارك وتعالى
 ونور ضريحه في كتابه نوار الدصول في معرفة اخبار الرسل صلى الله
 عليه وسلم في الاصل التاسع والسبعين والمائتين حدثنا عيسى
 بن احمد القسطلاني قال في الموصول بن عبد الرحمن السققي
 عن عباد بن عبد الصمد عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
 جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي
 الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه
 فسأله فقال صلى الله عليه وسلم له مثل ذلك فقال يا رسول الله
 انما اسألك عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك
 معه قليل العمل وكثيره وان الجهل لا ينفعك معه قليل العمل ولا
 كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم ثلثة انواع علم بالله وعلم
 بتدبير الله سبحانه وبرؤيته وعلم بامر الله تعالى وعلم بالتدبير
 داخل في باب العبادة والعلم بالله تعالى هو التاء الذي يظهر
 على اللسان من لسان القلوب فالعلم راس كل امر خلق
 الله تعالى اخلص اخلصا فاولوا انما هم اعطى كل شيء علمه الذي ينبغي
 له فيما تعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه سبحانه وهو جواب

مرسى عليه الصلوة والسلام لفرعون حيث قال فمن ربكما يا موسى
 قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ابي اعطاهم خلقهم ثم
 هدىهم من خلقهم ورتبهم ومن علمهم ومن قوامهم فاعطى هو العلم
 الذي اعطى كل شيء من خلقه حتى يهديهم الى نفسه اعطاهم ثم عرفهم
 نفسه وهدىهم فالعلم جملة والمعرفة تمثيل الجملة اعطى كل شيء خلقه وقد
 ابدى في علمه ويعرفه ويعبده فالحاجة بالادنى الى العلم بالله تعالى
 حسب ما له خلق وفيه الغرب ذو بمعنى الصاحب يقتضي
 شئ من موصوفاً ومضافاً اليه تعالى جاني رجل ذو مال ويقول للموت
 امة ذات ملك هذا اصل الكلمة ثم اقطعوا عنها مقتضياتها
 واجروها فقالوا ذات متميزة وذات قديمة او محدثة ونسبوا
 اليها كما هي من غير تغيير علامتها التانيث فقالوا الصفات الذاتية
 واستعملوها استعمال النفس والشئ عر الى عبود كل شيء ذات
 وكل ذات شئ وحكي صاحب الكلمة قول العرب جعل الله
 سبانه ما بيننا في ذاته وعليه قول ابي تمام ويغرب في ذلك
 فيرجع قال شيخنا رحمه الله ان صح هذا فالكلمة اذا عرفت بنية وقد
 المنظرون استعمالهم القدوة واما قوله تعالى عليهم بذات الصدور
 وقولهم فلان قليل ذات اليد وقلت ذات يده فمن الاول

مجرى الاسماء التامة
 المستقلة بانفسها غير
 المنقضية لما سواها

الكلمة

لال المعنى

اهل

لأن المعنى اللامع المصاحبة للبدن و لكذا قولهم اصلح الله ذات
 بنیم و ذوالبدن حتی و قال الباقی بعض تخلل الموقفة بهم الله و یجین
 موقف حقانیت اسماء و صفات المعنی در غایت عظمت و شایسته
 جلال است ^{از} اهل صفوت و خلعت را بران اطلع ندهند
 و طبقه طالب مستعدان است که اول اسماء و صفات حق تعالی
 و تقدس را بطریق بیان از انبیا و متابعان ایشان که اولیا اند
 بگیرد پس راه ایشان برود تا بنوع متابعت ایشان حقایق
 اطلع یابد و اتقوا الله و یعلم الله من قبل اقاویل مختلفه در روایت
 مذاهب متنوعه و حفظ محلیات کلام و حکمت فلسفه
 قابل انعکاس اشعه انوار اسماء و صفات حق عزوجل که
 توان شده مگر که مجرد اصطلاح علما و حکماء اند عالم و حکیم بود ظهور
 صورت زهد و عبادت و رزدا و ابجلا و جمال ازلی بنیادی
 و هندی قد علم کل اناس مشرب بهم ^{چنانچه} قدسی باید ناداند که معالی
 اسماء و صفات او جل و علا چه بود و هر دلی نور عزت اسرار
 او نگوید و هر گوشه طافت سماع سطوات جلال او ندارد
 اول ان به که مستمع طلبی که ^{ندانند} ~~خواهند~~ سندان عربی به انکه مجرد
 بقاعن عقل منحرف و فطرت بترا و بصیرة خولا دران

حقانی نعرف میکنند جز کفر و ضلالت و حیرت مذموم و
 جهالت لغو و قبیح ایشان نمی کرد و قومی با نفی صفات میکنند
 و ذوق انبیا و اولیا بخلاف این گواهی میدهد و قومی اثبات
 صفات میکنند لکن مغایره للذات حق المغایره و اینها کفر
 محض و شرک بخت لازم می آید و قومی ذات او را سبحانه
 محل حوادث می دانند تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علواً کبیراً
 اما سادات و کبار و طریقت که خفیّه اسرار و وحدت اند قدس
 الله تعالی ارواحهم این معانی و حقانی را از مشکاه نبوت اقتباس
 کرده اند و بتعلیم حق عز اسمه و تعریف او دانسته اند و دیده از
 راه جبل و لغت و کفر جزیری نتوان دانست و رحم الله شیخ
 روح الله روحیه اوحد الدین الکرامی رحمه الله قال اسرار طریقت نشود داخل سبالی
 فی بنیز بدرباختن منقلب و مالتی تا خون نکی و بیک دل پیوسته
 هرگز نرسد راضی از قال بحالی چون کلید اذ جاء نصر الله
 و الفتح از حضرت و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو یفرشند
 و قفل شریب ام علی قلوب افعالها را بر دارند انگاه عیان
 خود از خبر مستغنی گردانند برای تنبیه و توفیق ایمانی کرده شد
 و من الله التوفیق و الحمد لله و العصمه و الاحول و لا قوة الا بالله

عز وجل
 والذمام العالم النحرير المناظر المتكلم المفسر الدمام فخر الدين الرازي
 ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشي البصري رحمه الله
 وهو الملقب بالذمام عند علماء الأصول وهو المقر بنسبه
 النماذج المبدل لها بافاته البراهين وعقود فني المذهب
 في الفروع الدشيرة المذهب في الأصول ومُدحه الدمام سراج
 الدين يوسف بن ابي بكر بن محمد السكاكي الخوارزمي صاحب
 المفتاح جزاه الله تعالى خيرا وخفف عنه نقول اعلين علما تقينا
 . ان رب العالمينا يوقضي في عالمهم خدمته للعلمينا .
 خدم الرازي فخر آه خدمته القس ابن سينا . وهو الذي جمع
 في التفسير البديهي من الغرائب والعجائب ما يطرب كل طالب
 وشرح سورة الفاتحة في مجلدة وله في الوعظ البدر البياض وكان
 يعظ باللسانين العوي والعجمي وكان يلهو بالوجد حال الوعظ
 ويكثر اليكاه وكان يحفر مجلسه مبدئية حارة ارباب المذهب
 والمقالات ولابنونه وكان يجيب كل سائل من الدجوة
 في المجادلات ورجع بسببه خلق كثير من الكرامية وغيرهم المذهب
 اهل السنة وتوفي ليلة يوم الاثنين يوم عبد الفطر من سنة
 وسمايته وكانت ولادته في الخامس والعشرين من شهر ربيع

ابو يعقوب

سنة اربع واربين وقيل سنة ثلث واربين وخمسمائة
 كذا ذكر احوال الدمام اليافعي رحمه الله في تاريخه فرموده سنه ۴۵۰
 كتابه المسمى بالمباحث المشرقية وقد جمع فيه اراء العلماء
 السالفين واختار فيه الباب من كل باب قد ثبت ان كل
 ما كان اعم كان علمنا باتم والكمل نعم قال وما كان الوجود اعلم الدور
 كان انتفاض النفس به اكثر من انتفاضها بغيره ثم قال وحقيقة
 الباري تعالى غير معلومة بالفاق العلماء والبراهين المذكورة في
 موضعها ثم نقل ان حقيقته واجب الوجود سبحانه على الوجود المجرود
 عن سائر القيود عند اكثر السالفين وبين القولين المنقولين
 عن الحكماء وغيرهم فاعلم تناقض ما يابى وازنا من شافى در سخنان
 گذشته وازنا من شافى در سخنان آينده عن قريب كه اصحاب
 معرفت وارباب بشنود رحمهم الله گفته اند مبتدا ومنت
 هر يك از اين دو قول و حمله كه جهت ان معلوم مفهوم وجود
 و فعل الخطاب بين القولين روشن و مبين ميگردد و حقيقت
 آن سنه كه در دعاء مبتدا و فعل ما نور مذكور سنه لم تعلم كماله
 و لا خرقه الا و علم حجب الغيوب اليك و انت راس
 بفعل الخطاب بين القولين و جهت و حكمت هر يك از اين

قال و نحن لا نقول لك
 و ان كان ذلك مذميا
 لاكثر السالفين

حكمت

دوقول

دو قول ملک الذوق درین تلمیح است خدای غنی فرستاداردو
 پیچیم که نیست لایق پیش ملک تعالی را و عبارات و اشارات
 که بر اهل عیان و وجدان مبلذرد الهامی و شعری است نه تعلیمی
 و کسبی احباب معرف و ارباب شهود روح الد تعالی ارواحهم
 چنین گفته اند اهل شهود چون بغیب مصوبیت نکرند همه بطرف
 و حلال بینند سحان من لا یعلم ما کفوالا فهو و چون بمظاهر موجودات
 نکرند همه ظهور و اگر ام بینند و ان حضرت تجلی و بارگاه تدلی است
 سحان من ظهرفی البیوت و یطعن فظهوره و یقعی وجه ربک ذو الجلال
 و الاکرام دوام و بقا لازم ذاتی ان حضرت است سحانه اهل شهود
 را اینجا ستر حجاب عزت و ردا و لیر یا معلوم گردد و حقایق احکام
 اسم ظاهر و باطن درسته شود و چون در یک دل را بنور معرفت شهود
 بنیاد گردد این معانی حقایق ظاهر تر از ادراک اولیات شود
 محب مملکه اگر جان حجاب جانان است . رباطی کش و بلزار
 نفس و غوغاراه سزا نیست بفرسوده این چنین جانرا سزا
 منشی علی الراس این نقیضه اراه اعلی ذوق و شوق را نامبعاد
 بوم اللقا هر لحظه باین تجلی نشانی دهند و ذوق بر ذوق و شوق
 بر شوق ن بفرزاید هر لحظه ذوق تازه و شوقی جدید عین عکس

و من هتق القصید
 باب ده توغبار غم و کدورت
 بخوار و نومران جز و گفت غوغار
 صذر زنده عاشقان صباقی را
 روان شود پیمید آ به شامش را

حبال ذات درانيان برانگنخته شود در دعا و ما نور سب
 اس لك الشوق الي تعاييب و ^{ان} صحت النظر الروح جبهك ومن
 كان اكمل موقفه كان اشرف نوافذ في اخيا و هب من منية
 رضى الله اوحى الدتال الى دلو و عليه العلوة و السلام انك تكتفى من
 ولات النبي ان اهب لك الشوق قال بارت و ما الشوق
 قال عز وجل اني خلقت قلوب المتقين من رضواني و جعلت
 اسرارهم موضع نظري فيزدادون في كل يوم شوقا الى اني ادعو
 بنبياء و ملائكتي فاذا اتوني خروا الي سجدا فاقول اني لم اذ علم
 لعبادي ان رفعوا رؤسكم انكم قلوب المتقين الى فوعزني
 و جعل لي ان سمواتي لتعقب من نور قلوبهم كما تضي الشمس لاهل
 الدنيا و الحديث بالمولد و بمعناه مذكور في قوت القلوب
 قال فرقت القلوب معنى قوله سبحانه لداو و عليه السلام و لا
 تنهني ان اهب لك الشوق ليس انه سبحانه قد يعطي
 الاولياء ثم لا يعطي الانبياء و عليهم العلوة و السلام كما غلط فر هذا
 بعض الناس ولكنه سبحانه ذكر ذلك لداو و عليه العلوة و السلام
 ليسأل آياه فيعطيه فيكون ذلك له مزيدا فيجاوز به مقام
 المتقين من العارفين و اراد سبحانه ان يجعل ذلك على

لمنه فضل طاعة

لیست به فضل مکان به و غیر ذلک از یزدی من سألته لتفضل
 و لیست به لیست به اجابت و قد کان لداو و علیه الصلوة والسلام فی
 مقام النبوة مقامات و تجلی من هدا فی الدنس و القرب
 بندرج فی مقام الشوق فکان الشوق زیادة علی الحب و کما
 علی الذی احسن و قول داو و علیه الصلوة والسلام یارب ما الشوق
 لیست به لم یعرف الشوق و قد اتاه السجانه الحکمة و النبوة و لیست
 سلت به من یدیه استخیا منه و عترف بیده عز و جل بالجمل
 لانه عند علام الغیوب و اراد ان لا یسبقه بالقول و لیست به
 بادیه و صفة علمیه و اراد ان یسمع حقیقه و صفة منه لانه احد
 العالمین و امدح الوصفین کذک فلتنا بفقوة المخلص و قال
 محبت السلام رحمه الله جمال حضرت الهیت و انما یست ثبت
 چون نظر دل بران بود که حاضر است حال دل همه فرخ و شادی
 بود و ان را انس گویند و چون نظر بران بود که مانده است
 حال و دل طلب و تقاضا بود و ان را شوق گویند و این است
 و این شوق را آخرت نیست نه درین جهان و نه در آن جهان
 همیشه در آخرت میگویند و بنا تم لنا نورنا کسی خدا نیغالی
 را لکمال جز خدای عز و جل نشناسد و چون لکمال نتوان شناخت

فیها

لحقن من الشوق

لکمال هم نتوان شد ^{دست} لکن مشتاقان را راه کثرت ده بود تا
 برد و ام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت
 بی نهایت در بهشت این بود نعیم ^{اعل} بهشت هر لحظه تازه می
 والا هر چه تمام شد و دایم شد دل را لذت آن کا صی نیاید همه
 محبان حق تعالی درین جهان و داوران جهان میان نفس و شوق
 میگردند الی بهنا من کلام الدام حجة السلام رحمه الله و حید
 من استوی یوماه فهو مغفور اشارت باین معنی مذکور خواند
 بود و اعلم ان العلماء اب یقین اکثر عوم کائناتا لقیس مومنین
 بالانبياء و الصالحین صلوات الله و سلامه علی بنیاء و علیهم جمیع
 و کائناتا لا یقرون احد من المتألمین مالم یقر سر نه نقیص خلقة
 تارة و یکلبسه اخرى ثم اذا خلع فان شاعرج الی عالم النور
 و ان شاعرج فی عالم الزود و کان مرتبة المنطق عندهم ان
 بقوا و تذبذب لا خلاف و تقوم الفکر بعض العلوم العقیدیه کالحسب
 و قد قالوا و کما ان البیدن الذی لیس بالتغی کما فذ و نه انما
 تزیده شرا و بالافکذ کک من لم یغذب اخلاقهم ولم
 یتطهر اعراقهم اذا شرعوا فی المنطق سلکوا منهج الضلال و انما
 و انخرطوا فی سلسل الجبال منمایلین لفلانهم حجة و عی ان الحکمة شرک

بعد

و لم یخیر و ابال بال ان الصور من شیطنة بمعاينها و طوا عهد الدنيا و
 مبنية على حقائقها ان الحقيقة ترك ملاحظة العمل لا اثر العمل
 و الدحل ثانه و عز سلطانة منتصف منهم يوم تبلى السراير و تبلى
 الضماير فانهم ابد الطواريف عن الحكماء عقيدة و اظهر المعاندين
 لهم سريرة و حقيقة الخلوة عند همهم حتى ترب المحسوسات و المألومات
 المحسوسة و قطع الخواطر الوهمية و الخيالية و الاغلوكان في بيت خالي
 القوة الوهمية و الخيالية و الملتصقة بغير فليس هو في خلوة و نتج نزل الوار
 عالم عارف الوبدن ابي اسحق الكلادادي البخاري و غير الثان
 از منج كبا قدس الله تعالى ارجو اجمع من تدفق از كتب
 و رسائل جوز در بعضي محال از سخنان حكمايسا الفين انچه موافق
 ارباب حقايق و احوال بوده است و موافق شرع مطهر نموده
 آورده اند بكم انظر الي ما قال و لا انظر الي من قال و بكم خذوا
 صفا و دمع ما كيد و الله سبحانه اعلم بالنيات و السراير و فكر كلام
 الدمام محبة الله العلم الفارح حمد الله عليه عجائب عالم اثناضع و ي است
 جبل ذره و دس تس ترتيب شرح و شرحه و اعضا و ي له انرا
 علم شرح خوانند علمي عظيم است چون کسی درین علم نظر بر اید
 ان کندنا عجائب صنع خدای تعالی بنید و نظر در تفصیل آفرینش

منفعتها

تن اور اکلید معرفت و صفات الکفیت کرد از قدرت
 و علم و حکمت و لطف و رافت و رحمت نه برای مجرب دانکه
 در علم سبب است و نشود و علم نه نیز بآبی از معرفت نفس سبب
 و لکن مختصر سبب باضافت با علم دل که این علم نه سبب
 و تن چون در سبب و دل چون سواد و مقصود آفرینش سوار است
 طبیعی سبب بباره که جزئی با حرارت و برودت حواله
 کرد راست گفت که اگر این در میان اسباب الهی
 نبود ندی علم طب باطل بودی و لکن خطا از آن وجه کرد
 که چشم وی بمختصر بود و یا وی نداد در اول منزل فرود آمد
 و از وی اصلی سبب نه سخن می و خداوندی سبب سبب
 نه چاکری با تکه و بی خود از جمله چاکران باز پس سبب که در
 صفت النعال باشند و منجم که اسناد هر را در میان اسباب
 الهی آورد راست گفت اگر نه چنین بودی کاشب و روز برابر
 بودی که افتاب بپیاره است که روشنی و گرمی در عالم از وی است
 و گرمی تا بستان از آن است که افتاب بمیان آسمان نزدیک
 شود و انسان دور شود از خداوندی عز و علا که در قدرت
 وی است که افتاب سبب گرم و روشن آفریند چه عجب اگر زحل را

سرد و خشک افریند و زهره را گرم و تر افریند این در میان
 صبح قدح نکند اما بجمجمه پاره غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و نگاه
 ساخت و سخن را این نذید و نذالست و کواکب هم
 از جای کردن باز پس انداز چه در چه صفت افعال بنیز چون
 چیا طبع که در صفت افعال اند پس کواکب کار را از این نیز از
 جهت خویش اند بلکه بکار در اشکاف اند از جهت اعمال فر
 و بیشتر خلاف بیان خلق جنس است که از وجهی راست گفته باشند
 و لکن بعضی را بنیز و بعضی را نه بنیز و پندارند که همه را بدند همه را
 گفتند و همه خطا کردند و قد قالوا اول من ظهر علم النجوم و نبه علی
 عجایب صنع الدنیا لعز و جلال فی تزیین الدنیا و تسیر
 الکواکب ادریس علیه الصلوٰة و السلام و مثل این بعضی
 طبایع و منجم چون شهری بود که اهل آن شهر حمله نابتیا بوده باشند
 و حکایت پیل ننوده باشند و میخواستندی که پیل را بشناسند
 کاروانی برسد و بر در آن شهر فرود آمد و در آن کاروانی
 پیلی بود حمله رفتند از شهر بیرون و نزد یک پیل آمدند یکی
 دست دراز کرد و گوش پیل بدست وی آمد چیزی بود همچو پیری
 اعتقاد کرد که پیل همچو سمیر است و یکی دیگر دست دراز کرد

اول من اظهر علم النجوم
 ادریس علیه السلام

پای پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون عمادی اعتقاد کرد
 که پیل همچون عمادی است مانند ستون پست و پیل دیگر دست
 در آرز کرد لنت پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد
 کرد که پیل همچون تختی است جمله شادمان شدند و با آن نشستند
 و هر یک بر اعتقاد خود دلیل لغت آغاز کردند و گفت بقیع
 معلوم است که پیل را در جنگ در پیش کش می دانند و لشکر از
 قضا و پیل می آید پس هر انبیه باید که پیل همچون سپری بود
 و دیگر لغت بقیع معلوم است که پیل چندین بار بر میدارد
 و زحمتی بروی نمی رسد پس هر انبیه باید که پیل همچون عمادی و ستونی
 باشد و دیگری لغت بقیع معلوم است که چندین سوار مرده و
 اسوده بر پیل می نشینند پس هر انبیه باید که پیل همچون تختی بود و هنوز
 تو با خود اندیشه کن که این باین دلایل و باین ترتیب
 مقدمات هرگز معروف پیل رسد جمله اقلان دانند که هر چند
 از این نوع دلایل بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند
 همچنین بجا ه بنجم و طبایعی هر یکی را چشم بر یک از چاکران حضرت
 الهی جل ذکره افتاد از سلطنت و استیلاء وی تعجب
 داشت گفت بادشاه خود است هذا ربی باز می

که ویرانه دادند

که و بر راه دادند و نقصان همه میدید و راوا انان دیکری
 دید که ت این در قوت دیگر است و آنچه متعرف دیگر
 باشد خدای را نشاید لا احب الا فلین و فی کلام محمد صلی الله علیه و آله
 البهار حمه الد سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است
 سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن
 باشد و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع وی
 بود و مقتضای طبع هر چیزی آن بود که ویرا برای آن آفریدند پس لذت دل در آنست که خجاست و لذت
 اندوای موقت حقیقت کارهاست که خاصیت دل
 آدمی اینست و هر چند معلوم نشد غیر بود علم آن شریف تر بود
 و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجودی غیر از آن نیست که شرف
 همه چیزها بوی است و ملک همه اوست و همه عجایب عالم اثار
 صنع وی است جل ذکره پس هیچ موقت از این موقت شریفتر
 و لذت تر نبود و هیچ فکاهه خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت
 نباشد چه مصفا طبع دل آنست اگر دلی باشد که در وی
 لغا ضا این موقت باطل شد باشد همچون شنی باشد بیمار که
 در وی لغا ضا غذا باطل شد باشد و باشد که کل و دواستر
 دارد از نان اگر دواست علاج نمکنند تا نفوت طبعی باز بجای

نور و لذت خدای تعالی

صفت است
 و وی را برای آن آفریدند

و بادش

خوش آید و این نیت فاسد از وی دور شود بد بخت این جهان
 باشد و هلاک شود و آنکه نیت دیگر چیزها بر دل وی غالب
 تر شود از نیت معرفت حضرت الهیت جل ذکره دل وی
 بیمارست اگر علاج نکنند بد بخت آن جهان شود و هلاک گردد
 لغو ذیالبدن ذنب و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است
 و همه اهل اسلام را برین اتفاق است و خداوند سبحانه فی فرماید
 یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید ایمان کسی در نیت
 مثبت نا انگاه که خدای را عز و جل و رسول را صلی الله علیه و سلم
 از هر چه جز این است دوست ندارد از اعلی مال و جمیع خلق
 و معنی دوستی میل است بخیری که خوش بود و موافق بود لذات
 محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و بهایم
 را نیز باشد و آنچه آدمی بران متمیزست از بهایم ان بعیرت
 دل است و کسی که عقل و بعیرت بر وی غالبتر بود و از صفات
 بهایم دورتر بود چون جمال حضرت الهیت و محاسن منع و بی
 سبحانه و کمال و جلالت ذات و صفات وی عز و جلد و پیرا ملثوف
 شود همه لذات محسوسات در نظری حقیر گردد و نظاره
 در آن جمال را دوست دارد و بدانکه متحن دوستی بتجفیت

محبضه

الغالی بمن

چیز خدای تعالی نسبت هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود
 مگر باین وجه که نعلی محفرت او دارد سبحانه و بداند که هیچ لذت
 چون لذت دیدار حق تعالی نیست و این مذهب معرسلان
 سب بر زبان و لکن از خوشنیت تحقیق این باب در حق نیست
 که علم و معرفت خوش سب و هر چند معلوم شریفتر علم بروی
 لذت بیشتر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال تر
 و با جلال تر از خداوند عالم حل زره که افرید کار همه کمالها و جمالها
 و بی سب نیست ممکن نبود که نظاره محفرتی خوشتر از نظاره این
 محفرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن
 محس سب و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی سبحانه اضافت
 کنی استحقاقی آن نماید که شریفی بوی تا توان گفتن که او شریفتر
 و بستاننی که ثبات گاه عارف کتاره ندارد در میدان معرفت ^{متناهی} محال
 نسبت داسمان و زمین کتاره دارد و هر چند معرفت عارف
 بیشتر بود انس او با این جمال بیشتر بود و هر چه در خیال نباید
 و عقل انرا در نیاید و درجه دارد یکی را معرفت گویند و در او
 این درجه دیگر است که انرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت
 این با معرفت در کمال روشنی همچو نسبت دیدار است با خیال

لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال و بی
نه از آن که در دیدار صورتی دیگر است بلکه همان است و لکن روش
نرست پس چون من بعد تمام تر است در روشن گاه لذت
آن بیشتر بود چنانکه در دیدار و خیال و تحقیق آن که همین معرفت
که در آن جهان بعضی دیگر بود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه
لفظه مردمی شود و دانه خرم که درختی کرد و این من بعد
جهت اقتضایند در آن جهان چنانکه معرفت درین جهان
جهت افتقاد در تخم دیدار معرفت هرگز معرفت نیست
از دیدار محبوسیت و هرگز معرفت تمام تر دیدار و برانماست از الله
تعالی تعالی لذت و لای بی بر رضی الله عنه خاصه و تفاوت دیدار
خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در
چند ائمه مختلف پیدا بد از یک صورت بعضی روشن و بعضی
تاریک و بعضی کثر و بعضی راست تا بود که در لژی بجائی رسد
که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در بالا و شمشیر که با آنکه
خوش نباشد نیز ناخوش و کرسیم باشد و هر که ایند دل بدان عالم
بر و تاریک یا کثر آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب
رنج وی گردد و همان مبر که آن لذت که بنیامبران صلوات الله

ملهمه علی بنیاد علیم جمیع یابند از دیدار دیگران یابند
 خیر عالمان یابند و تخاصم میان عارفی که دوستی خدای تعالی
 وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی جهان غالب
 شد و لذت بود نه درد و دیگر که تخم دیدار معرفت و معرفت
 بر او بر سر و اگر یکی عاقل تر بود لذت وی بیشتر بود
 معرفت مر محال سعادت را کفایت نیست تا محبت ؛
 حیا نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از
 وی پاک شود و این جزیره و تقوی حاصل نیاید پس
 رف زاهد را لذت کامل بود لذت دیدار از جنس لذت
 نیست و همانا که از لذت معرفت خوف خیرنداری که باشد
 نبی چندیم باز نهاده و یاد گرفته بشی از کتابی یا از کسی
 موخته و انرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی
 بلکه حقیقت معرفت بچند در آن چندان لذت
 که اگر درین جهان بهشت بعضی وی دهند معرفت از بهشت
 بهتر دارد و چنانکه لذتی که کرسنه باید از بوی طعام بالذ
 در مناسب ندارد لذت معرفت بالذت دیدار
 نیز بود و بهر آنکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم

عالمی یابند و آنکه عالمی
 منفی و محب یابند عالمی
 دیگر یابند و تفاوت

خرجت من بعد وارجحتم بي جهتي بنيد وفي كلام بعضي اهل
 المعرفة رحمهم الله وراخبار الله است اين معني كه چون موسي عليه الصلوة
 والسلام خواست كه بصيرتسي را روشن كند حقه حقيقت ان بحر نامتناهي
 كند و رين نشان دينوي دان موقوف بود بران كه بصيرش بصيرت
 مستند خود و دلش بانفراطه نگاهانه كرد و غلبه حكم اس مقام احديت
 جمع كه اعد درجات ان مقام مخصوص است بحضرت محمدي صلي الله
 عليه و آله و صحبه وسلم و علم سائر الانبياء و المرسلين و الحكماء
 پس بعد از صفت در حالت افانست او را گفتند پس ذلك
 لك ذلك لستيم ياتي بعدك لا جرم در تقدير ان خطاب
 گفت سبحانه اي من ان يصل اليك احد الامم او نفسيته
 لنفسك و خصيته باعلي مقاماتك ثبت اليك اي عما نقضت
 لالسيس لي وانا اول المؤمنين اي بتخصيص محمد صلي الله عليه وسلم
 بهذا المقام الاعلى من مقامات المشاهدة و حضرت محمدي را
 صلي الله عليه وسلم در ان خطاب نيز نيزم خواند كه الم يجد شيئا
 فاوي اي منفرد اليك بالقبليه من وجد انما لقطع نسبت عا سواي و
 الي حفرة احديت الجمع اني هي المقام المختص بك و در ايت ولا تقربوا
 مال اليتيم الا بالنيحي احسن است رت فرمود بان كه بخيري را در بين

صفت

مقام حق

مقام خفی نباشد و از این مقام محروم و ممنوع بود و جز با شیاع او
صلی الله علیه و سلم ظاهر او باطن او از ذوق این مقام انشری نیاید
و فی کلام محمد بن اسماعیل البزار رحمه الله و همانا گوئیم لذتی که لذات
بهشت در آن فراموش کند هیچ گونه نزدیکی من صورت نمی پذیرد
و تدبیر آن حبسیت تا اگر آن لذات نور ایمان با آن حامل
آید بداند علاج آن چند چیز است یکی آنکه سخنانی که گفته شد تا مل
کشی سخنی که سبب راه برگوش بلند رود در دل فرو نیاید بسیار
اندیشه کن تا معلوم شود دیگر آنکه صفات آدمی در لذات است
راه نیافریده اند اول لذت خوردن خوردن بود و جز آن ندانند
چون نزدیک مفت است لذت بازی کردن پدید آید
چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی نمود چون نزدیک است
شد لذت زینت و جامه نیکو روی پدید آید تا در آن لذت
لذت بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذت
ریاست و طلب جاه است چون از این لذات دنیا بگذرد
و بجهلی دنیا باطن او را تشنه کند و دل و پیرایه بگذرد و لذت
معرفت عالم آفرید کار عالم جل ذکره و اسرار ملک ملکوت
در روی پدید آید و لذات گذشته در آن لذت مختصر شود

و محیر گردد و لذات بهشت لذت شکم و چشم و غیر آن بهشت نیست
و کودک که بلذت جاه فرسیده است اگر خواهی که او را لذت
را بابت معلوم کردانی نتوانی عارف در دست تو محفل
عاجز و درمانده است که تو در دست آن کودک علاج دیگر
آن است که در احوال عارفان نظاره کنی و سخن آن بزرگوار
تقریباً احوال این قوم و مامل در آن بفزورت ترا معلوم کند
که لذت معرفت و دوستی خداوند عزوجل از لذت بهشت
بهشت تر است و سبب در پوشیده معرفت خداوند نمای
عزوجل آن است که چیزی که شناختن آن متعذر یا مستعسر
نمود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود
و دیگر آنکه لغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و
بدین سبب که خفاش بر روز نه بیند نه از آنکه چیزها بهشت
ظاهر تر است و لکن از آنکه بر وز بس ظاهر است و چشم وی
ضعیف است پس دشواری معرفت خدای نمای از غایت روشنی
که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن ندارد هر چه در
وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ
و کلخ و هر چه در و هم خیال آید همه ضعیف است که کواهی میدهند

برجلال و عظمت مانع و کمال علم و قدرت وی جل ذکره
 و تقدست اسما کوه از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده
 و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از اقطاب و نوروی نیست
 که همه چیزها بوی ظاهر شود و لکن اگر اقطاب بسبب فرونشدن
 و یا بسبب سایه مجرانی که بر روی زمین
 مثلا نوری است از ضدوی و برافروختن شناختن
 اگر برافروخته کار عز و عدا غیبت و عدم ممکن بودی اسما و زمین
 برهم افتادی و ما جز ندی الگناه و برافروختن شناختن
 و لکن چون همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت
 بر دوام است و پس روشن است از روشنی پوشیده شده است
 و دیگر آنکه در کون این اشیا قرار گرفته است در وقتی که عقل
 آن نبود است که شهادت این اشیا را بشود که از چشم ضعیف
 هر چه ببیند صنع وی بسجانه بنید و از آن روی ببیند که صنع وی
 در هر چه کند خدای تعالی را بنید چنانکه کسی خطی ببیند نه از آن
 روی ببیند که خطی منظوم است یا در روی قدرت و علم و حیاء
 و ارادت کاتب را می بیند و این خط منظوم این صفا را
 از باطن بنید چنان روشن کند که او را علم خوری حاصل آید

در چشم

که چنانچه است و کاغذ است
 که آنچنین کس خط ندارد و بل
 از آن روی ببیند

باین صفات کاتب و چون دوستی خداوند سبحانه عالمی جز
 معرقات است و غایت کمال بندگیست که دوستی خداوند کما
 بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی فرو گیرد و اگر
 این بنود باری غالب بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی
 شناختن معصیت است و پیروی آن است که روی از دنیا
 بگرداند و دل از دوستی دنیا پاک سازد که دوستی جز حق
 تعالی از دوستی وی مانع بود و این چنین پاک کردن بهین
 بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویر
 سبحانه دوست ندارد آن بود که ویرانشناسد و اگر نه
 کمال و جمال باطن محبت و معرفت او سجاوه حاصل کرد
 چون تخم در زمین انداختن سب آنگاه برد و ام بذکر و فکر
 در وی مشغول بودن و برد و ام در جمال و کمال وی جل ذره
 نظاره کردن است و این چون آب دادن بود و هیچ من
 از اصل محبت خالی نیست و لیکن تفاوت از سبب است
 یکی آنکه در دوستی و مغولی دنیا متفاوتند و دوستی معرجه بود
 در دوستی دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند هر که بهتر شناسد
 دوست دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان نش

بخاشک

دیگر نقصان آورد و

حاصل ابد

حاصل آید و متفاوت اند هر که با کسی بسیار کند لا بد او را با او
 انس پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب دانند دوست
 ندارد اصلا از آن است که ویرانند از محبت مژده موفقت
 و کمال معرفت حاصل کردن بد و طریق بود یکی بطریق صوفیان
 و آن مجاهدت باشد و باطن صافی داشتن بذر بر دوام ناخفته
 و هر چه جز از حق تعالی است فراموش کنند نگاه در باطن و بی
 کارها پدید آمدن گیرد و عظمت حق سبحانه هر دو روشن شود
 و مثل این چهل دومی باشد تا بود که صید دارند و یا که در نقد
 و تفاوت درین عظیم بود و حسب دولت و روزی بود
 و طریق دیگر امتیاز علم معرفت نه علم کلام و علمها و دیگر اول
 این تفکر بود در عجائب متعجب از آن نمی کنند تغیر در جمال و جلالت
 ذات و بی تا حقایق اسما و صفات و بر اکتشاف کرد
 و این علمی دراز است و لیکن زیرک را بدین رسیدن ممکن
 چهل اسناد عارف باید اما بلبید بدین نرسد و این چون دوام
 که صید دارند باینه بلکه چون تجارت و حراست و کسب است
 و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال بود
 و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلبد نباید و هر که

نپدارد که بی محبت حق تعالی سعادتی آخرت رسد غلط
 نپدارد که آخرت عالم جمال حضرت المعیت که انجا پیدا شود و بعد
 کسی سست که این طبع خویش را با این مناسبت داده باشد
 تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و موقوفات برای این
 مناسبت است و محبت خود من این مناسبت است خدا فتح
 من دلها و همه معصیتها و شهواتها خدا این مناسبت است و قد خاب
 من دشمنها محبت کو عری عزیز سست و عوی محبت است
 و بسی نباید تا آدمی همان برد که از جمله مجبان است و لیکن
 محبت را آن در بر همان است باید که آن در خود طلبید
 و آن نیست اول آنکه مرگ را کاره نباشد معجز دوست و دبار
 و دست را کاره نبود اما در آن بود که محبت بود و کاره
 بود و تعجیل مرگ را که زادن نورانی خفته بودند
 این آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود و دوم آنکه محبوب
 حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب
 قریب وی است نزد محبوب فرو نکند از د و هر چه داند که
 سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدا
 تعالی را همه دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند دل نکند

عند محبت

بر آنکه کبر

دلیل نکند

بر آنکه محبت بلکه بر آنکه دوستی وی به همه دل منیت بهرم
 آنکه همیشه ذر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بران موع بودی
 مختلف هر که چیزی دوست دارد ذکران بسیار کند و از دینی
 تمام بود خود هیچ فراموش نکند چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است
 و رسول الله علیه و سلم و هر چه بوی عز و علا منسوب است دوست
 دارد و چون دوستی بوی باشد همه خلق را دوست دارد که همه
 بندگان وی آنند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه ازین
 وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و دوست
 دارد که شب در آید تا زحمت عوائق بر خیزد و وی خلوت
 با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت شب
 دوست نزد دارد و دوستی وی ضعیف بود ششم آنکه عبادت
 بروی اسان بود و ثقل آن از وی بیفتد و چون دوستی
 قوی باشد هیچ لذت لذت عبادت نرسد و شوار چگونه باشد
 نعم آنکه همه بندگان مطیع و برابر مطیع دوست دارد و بر همه رحیم
 و متفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد اشد علی الکفای
 الله صمد رحمان بهم این و امثال این علامات بسیار است هرگز
 دوستی وی تمام بود همه روی موجود بود و آنکه در دین

بدانکه

معنی ازین باشد دوستی وی بقیدان بود دیگر آنکه در
قرآن مجید تفکر و تدبر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است و در
حدیث تفکر است خیر من عبادة سینه و با سینه که باندیش
عکس غلطی در آید که همه عمر از هر چه بیاید دست
بدارد و فایده ان تفکر جمله عمر را باشد و مجال فکرت
بی نهایت و هر چه براه دین تعلق ندارد ما را شرح ان
مقصود نیست و براه دین معاملات بنده می خواهم که میان
او و میان حق تعالی است که از ان راه بحق سبحانه رسد
و تفکر بنده که براه دین تعلق دارد با در خود بود با در حق عزوجل
و آنچه در حق سبحانه بعد با در ذات و صفات وی بود با در
محاسن مصنوعات وی اگر در خوف تفکر کند یا در صفات محم
بود که ان مکروه حق است و ویرا از حق سبحانه دور گرداند
یا در صفاتی آن محبوب حق است و ویرا محبتی سبحانه نزدیک
گرداند و مثل این بنده چون عاقلی است که اندیشه وی
بسیج وجه الهی معشوقی بیرون نهد و در کرب و غم و غمی وی
ناقص سنبلین اندیشه عاشقی با در جمال معشوقی و حسن صورت
وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در خوف اندیشه

باز از ان

با از آن اندیشه که در این نزد یک معشوق قبول زیادت کند
 تا طلب آن کند با از آنکه معشوق را از آن کرامت ابدی از آن
 حذر کند هر اندیشه که حکم عشق بود ازین چهار سر و در بنده اند
 عشق دین و دینی حق تعالی و تقدس هم چنین که پس نیک باید
 که خویش از معاصی ظاهر و خبایث اخلاق باطن پاک گرداند
 و فکر کند در طاعات و منجیات تا حسب آن که ویرانیت طلب
 کند و مجال قدرت اندرین بسیار است و فکر در ذات و صفات
 حق تعالی و تقدس بود و در افعال و صنوعات وی که بمقام
 بزرگترین فکر در ذات و صفات وی رسد سبانه و لکن چنانچه
 خلق طاعت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریف نبی
 فرموده است و گفته که در وی فکر کنی و این در آینه از بسکه
 حلال حق است عز وجل لا یلکله از روشنی است که پس روشن است
 بصیرت آدمی ضعیف است طاعت ندارد بلکه در آن مدعو
 و منحرف شود و در نه بنده که چشم وی ضعیف است طاعت نور
 آفتاب ندارد و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد
 به بیند از آن که چیزها شب ظاهر تر است و لیکن بروز پس
 ظاهر است و چشم وی ضعیف است عوام خلق درین درجه اند

مکنید

چنانکه خفاش بر دانه

اما چنانچه و نیز رگوان را طاقت این نظر باشد و لیکن
 بر دوام بر این علم به طاقت شود چون مردم که در چشمه
 افتاب تواند نگرست لیکن اگر ما دوست کنند همان باشد
 که ناپیدا شود و همچنین درین نظر هم سیم بی عقلی بود آنچه بزرگان
 از صفات صفات حق تعالی دانند هم حصت نیست با خلق
 گفتن الا بلفظی که صفات خلقی نزدیک تر بود پس اولیتر آن
 بود که ازین سخن نگویند و دین ننگر کنند الا کسی که یکمال باشد
 و انگاه وی نیز با خبر کار مجرب و عشت افتد عظمت وی
 سبحانه باید که عجایب صنع وی سبحانه طلب کند که هر چه در وجود
 است همه نورست از انوار قدرت و عظمت وی عزوجل
 و اگر کسی طاقت آن ندارد که در افتاب نگر طاقت
 آن دارد که در نوری بنگرد که بر زمین افتاده است نموداری
 از باب فکر گفته ابد تا غفلت خویش شناسی چشم باز
 تا چند آن عجایب بنی که مدحش و متجرددی و فر کلمه
 السلام ایها حمه الله الخ سبحانه و تعالی متبحر بذاته و عنده عزوجل
 من المعنی الذی یعبر عن نظیره فی حقنا بالذرة والطیبة والفرج
 والسر و بحال ذاته و کما لها مالید خل تحت وصف و صف

والمقرَّب من مطالعة جمال المحفزة الربوبية من الدِّبْتاج ولذَّة ما يُزِيد
 على انبجاسهم بحال النفس في كلامه ايضا رحمه الله وقل من قال ان
 حقيقته ذاته انه الوجود الخفى بلا ماهية زائدة على الوجود علم بانه
 سبحانه موجود وهذا الحق علم وعلم بنفى المماثلة وليس علما بالحقيقى
 المنزهة عن المماثلة لعلك يان زيدا ليس بعبايح ولا تجار فانه
 ليس علما بحقيقته زيدا بل هو علم بنفى شى عنه وما سواه سبحانه وجوده
 غير ما عينه وجود بلا ماهية زائدة على الوجود وهو منبع كل وجود ليس
 الا الله تعالى وخواجه عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن
 ابراهيم بن يوسف القمي قدس الله تعالى روحه در كلما قست به
 الان سب سفر بديع دل سب وديع دل بلبات شنوات
 بسنه وچشم بسنه هم نه بنيد بايد كه شنوات را بلم باصنت بتديج
 در خود سب ومنت كند قاعشا واه از چشم دل بر خرد الكاه
 چشم دل نكر ديد بديع دل مدني در افاق عالم تماشا ميكنند واز
 مجامعة اول ذره كم نميكنند بلكه هر روز در وظايف طاعت
 زبادت ميكنند تا دل دردمند تر شود و ديد دل و بصيرت
 ديد كنه ده ترك و ديد بديع نور بصيرت زيادت و ديد بديع
 واين اباب وعلامات كوفي بر ديدنش اشكارا تر مي شود

غفلت

نا انگاه که محراب عزت غیبی گردن گیرد و مدتی دیر نماند تا شد
 مجاهدت و کثرت خدمت با ضو نور و لعل و بصیرت معانی
 بود که اکنون در یک کس در هر چند مجاهدت پیش می بود این درجه
 کس و نر می نمود نا انگاه که حله خانه مصنوعات ویران کرد و مانده بینه
 بحر صانع جل ذره و چون اینجا رسید ابتدا توحیدش بود و حس را درک
 از شباید کرد و هم حله حق است و راست و قبول معانی و حقایق
 عقل و قبول معانی بصیرت معنیان و احبست هر یک در محیل و حاجی
 خویش حقیقت است تبارک و تعالی و مثال آن در راه
 سالکان راه حق همان چنان است که برق و بر جبریل و زفر
 در منازل راه مصطفی صلی الله علیه و سلم برق منزل اول را
 از مکه تا بیت المقدس و بر جبریل علیه السلام منزل دوم را
 از بیت المقدس تا آسمانها و تا سدره المنتهی و زفر
 تا جبروت اعلا هر که مخصوص است بفرید فهم و حدت عقل
 خواصشان نظاره اشرا منیع صانع جل ذره شود و اراکش از اشغال
 معطل گردد و دلش از خواست منقود جهان بیزار گردد و بملکی
 در ارادت یافت حقیقت جمع کرد و چون ارکان اسرار
 از دل و عقل و فکر و قمار حقیقت گشتند گردانند عالم از حاکم

۱۲ نور و نور مدلول ظاهر شدن کرد و چون بین منزل رسید بدین معنی

بمال جل ذکره در لطف و کرم بروی بگشاید و در دلش آری
 و زاجری پیدا کند چنانکه در حدیث است واعظ الله تعالی علی قلب
 کل مسلم ان واعظ دل هر چه قاطع راه بود او را از آن کند و هر چه
 اصل است حملش کند حواس را از نظاره صورتها و جهان باز
 دارد و بر معنی و سر صورت حش کند فکر و اندیشه را از صورت
 ازاد کند و معلوم سر معلوم نظاره کند شئوت و امورش کند در
 ملکوت حکمت ربوبیت جمیع در عیون و لذت و رعایت
 نکند احکام و قنای طبیعت رد کند و در حرکات و سکون
 جزئیات و بی افزید کار عالم جل ذکره طلب نکند حقیقتها و شبهتها
 حلالی را گذارد و جزع و رات بقا و جان و دل و تن بخوید
 ارادات مختلف از دل پاک بخوید جز در عاقبت نرسند
 و جز معرفت سر انجام طلب نکند جهان محبت کند با عالم صورت
 که زندانی بازندان و مسافر بایل و منزل و باین هر دو اشیاء
 از حضرت اعلو و یارگاه قدس جل ذکره بجان و دل معطفی
 صلی الله علیه و سلم عجله جویندگان مرقاات اعلی این است که از دنیا
 سبیم المؤمن قنطرة فاعبروها ولا تمروها و چون از اد صورت
 آند و در ازادی ازاداری آید جبار عالم تعالی و عظم در عالم

عالم شریک است و نیست
باندازه اعراض از
صورت های

سرمد

معنی که صورتهاء و اقبال بر معانی صورت سروی است دن که بر
و هر چند از حفظ این عالم کز نیرینش بود آوینان عالم بسین کعب
و عالمان متضادان چون سب روزبان مقدار که از مشب
صورت کم می شود در روز معنی زیادت میکرد و کمان نباید
برد که این دولت ابد و سعادت ابد هر مجاهدی را روی
نماید همچنان که کمان نش بدید و در و نذکان راه که هر که برود و در
ب روند که هالک خشکی و رستگی وادی و آه شد و سبک است راه
که گشته و خورده شیر و کرک و پشه مرغزار شد رسید بمبزل سی
آمد که بر جاده مسلک که رفت باز داد و نفقه و مرکب و سپهر
جاده رفته بالست سفر که عمرش و فاند و در راه جان بدار
قال المدح و جل و من نخرج من بینة مهاجر الایله و رسولہ ثم بدله
الموت فقد وقع اجرہ علی الدلائمة معین مگاف دل که بر جاده
مسلک که انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبیا و علیهم اجمعین
نمود و بدید علم و دان متهم عالم صلی الله علیه و سلم ندارد و زاده تقوی
و آب بر و طاعت و مرکب توکل و تقوی نفس ندارد و ششم شهادت
شیطانی و خورده نه مات نفسانی شود و عصمت الهی و حفظ
رسانتی از وی منقطع گردد و سرکشتگی هوای و نفسانی است

و بیان شود

وی نشود بجای جدید و دین طلب دنیا بنشیند و بجای نشیند
 اما راست فقد و وجد مشاهده نسوان و علما بنشینند
 و بجای دو بدن از مواعید مباح و از مباح و مواعید و بدین
 بدین عالمان بنشینند و این بیشتر مرعیان معصیت که در عیان صفت
 ولایت و منزلت معصوت اند از این مباح که خود را ملامتی
 و درویش نام کرده اند چون کور جهودند یکجای کرده و در درون
 کور انحال و اغلال انسالتان با فاسقان بودند با پارسایان
 خدمتالتان عوانان را بودند نه عالمان را و قار متقیان نزارند
 حلم می نزارند و رع عالمان نزارند نو اضع مروصان نزارند
 سوزشتان نزارند صلابت صادقان نزارند خلل واجدان
 انس نزارند مراقبت محققان نزارند محاسبت سوزشتان
 نزارند معانیت عارفان نزارند وحدت موحدان نزارند
 بر حق جامه میشان دارند اندر روح نکال بکرگان دارند
 اولیک قوم طرد هم الدعز و جل من باب و خذلهم و اصمهم و اعماهم
 و چون مسافرا درین بر جاده انبیا و رسل صلوات الله علیه
 علی انبیا و علیهم اجمعین رود و در هر قدمی که بردارد دلتان قدم
 سید انبیا و رسل علیهم الصلوٰۃ و السلام طلبد فرج و افعال و اعمال

واخلدقه واقواله اول قدم متر عالم علی الدلیله وسلم بنیدالکاه برتر
 قدم دی قدم زند چون رقص برین جاده برد باین صفت غلط راه
 نبود و اگر مجاهدات کل خلق بجای آید چون بروی دلیل نرود
 عمر روزان مقصد و در تر افتد اگر چه اعمال همه خلق و مجاهدات
 همه یکی را آسمانه من خانی علم مان و داراد غم قدر غم فنی و حکم غم
 نفع غم و عدل غم اشتقی و اسعد غم اوجید و اظهر عالم تفاوت
 و سعادت و دویجری ساحت است در هر جوی رود ها و جویها
 نصب وی از عالم عدل و فضل است شقی را تفاوت در سعادت
 بود و سعادت در تفاوت بود از میان امیرش شقا و سعد
 نصب غمی تفاوت خالص آمد قبطی هر چند از نیل آب
 خوردی در خلق او خون شدی و اسرائیلی زلال صافی خوردی
 آن یک را عدلت صفا منوط نهادست غسل و رکامش تلخ و آن
 یک را صحت منوط خلقت است غسل در دهانش شیرین بادشاه
 عالم را جل ذکره فرستگانند نبی از برقیب و نبی از تشنای
 ان بن این بود سیمان من الف بهج الما و النار در شقی حو
 که زلال سعادت خورد نتواند که جوی خانه و لش از بحر شقا
 کشته است هر چند به سعادت باوی آمیخته است لیکن چون

بود

و سعید را

معرفت

حتظل

تا این قسمت از آسمان عدل بود و جوی دانش نصیب و
 جز شفا و نجات نباشد اگر کسی بی سوال نکند و گوید این اشارت
 بجهت محض است و سناحیر را ضلالت و بدعت کلمه است (جواب)
 و بالمدحانه التوفیق عالم نبی و عبودیت نعلن وی بعقل
 و قدرت و طاعت و جای و عدد و عدد و امر و نهی است
 و آفرینش کاه ثواب و عفاست و این کلمات که اکنون
 می رود اشارت بخالقیت خالق است جل ذکره و خالق
 خالق سبحانه عالم مطلق است اعیان و اعراض را بی این که
 معانی را در او و بر فاعله تقلید سنای و میان این دو اصل
 تناقض نیست و شفا و فضل و کرم و بر این مظهر نیست حکمت
 و عدل و بر این مظهر است و همچنانکه بادت جل ذکره بکرم و وجود
 موصوفه حکمت و عدل منقوس است جوهر و میل و حقیقت را
 نیز علل و کبریا و عظمت و بی راه نیست اگر چند اندک علوم
 جمله خلق شیو عالم تا انتها و عالم بیک کس و عدل تا در یک چیز
 حکمت ستر می نماید و در این علوم ممدنه صد علم از عالم
 علم آفرینند که این علوم در مقابل این علوم جل بود پس نفین
 نشود این عالم را که این سر تعبیه میکند حکمت حرف است

نیاید
 گفته اید

استثنا

ادرا حکمت مخلوقات

از بدو
 تعبیه

یا حکمتی است بعینت آمیخته پس چگونه راه برد با سر از خلق صنع
قدیم لم نزل ولا نزال که این فعل درجه درجه است در حکمت و عدل
و این خلق درجه منزلت است در نقل و عدل از آنجا که عقل عاقلان
است بدان طریقی که گفتیم در یافت صنع صانع قدیم جل ذکره
در ثبوت حکمت و عدل بر کمال محال است علم قدیم باید بلکه غایب
و نهایت تا کار و عمل مبدع قدیم را عز و جل در یابد محدث
در حقیقه بود و نابود و وجود خود و نبود نابود صفات خود و نبود
نابود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر دارد از تعیبه اسرار
حق سبحانه در جواهر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین و جوهر
خبر دهد نتواند حکمت ترکیب و تالیف وی که سر است
پرستید از و مهمها و فهمها چون داند و ~~مستطیع~~ عقل است که
خودش بخودش نزد دیگر از علم اعیان و جواهر است و وی
و وجود و بقا و عدم وی نا بنیاست نامعلوم شود که طمع
کردن در درک حقیقت کار و دعوی در یافت افعال
و ضایع وی جل ذکره بر کمال خبر جنون محض نیست و فی کلام
محبیه السلام رحمه الله و حی الامم بعض از انبیاء علیهم السلام و السلام
که بنده را از صفات منزه کرده و ایشان را ان تویی که فهم

بی

حقیض

و اتفاق

نوانند

نواشد کرد پس نیده باید که فهم عظمت وی سبحانه از عجایب صنع
 وی طلبد هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب
 و غریب علم اولین و آخرین از ادیان و فرشتگان در جنب
 علم حق سبحان ناچیز است بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت
 و علم وی سبحانه بنمایند در آفرینش مورچه بدانند نتوانند و آن
 قدر که دانند از وی دانند که در این عالم بیافریند هر که ویرا
 سبحانه دوست ندارد دیادگیری را دوست دارد نه از جهت
 دوستی وی از غایت جمل بود عجز و جلال آدمی را چون حساب
 برگیری که چند است علم و قدرت وی در آن محض مختصر کرد
 و من کلام غره من العفا و هم الدانچه انبیا و اولیا دانستند
 بنیت آنچه ندانستند قطره بحر است و آنچه گفتند بنیت آنچه
 دانستند و نگفتند هم قطره بحر است آخر کار دانا در معرفت خلق
 عز وجل حیرست و فر کلام محمیه الاسلام رحمه الله الفی حقیقت
 و روح نماز خشوع است و عاف بر بدن دل در جمله نماز که مفهومی
 نماز راست داشتن دل است با حق تعالی تازه کردن ذرخی
 سبحانه بر سبیل هدایت و تقطیع و یکی که از آداب قرائت قرآن
 است که عظمت حق سبحانه و تعالی و تقدس را که این سخن

حقیقت و ادب نماز

ادب قرائه

عظمت حق و تقدس آن

وی است در دل حافر کند و حقیقت سخن حق را سجانه در نیاید
 الا دلی پاک از نیاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و تقویر
 متغیر و بیکس عظمت قرآن را نشاند تا عظمت حق را سجانه
 نشاند و عظمت حق سجانه در دل حافر نیاید تا از صفات
 و افعال وی عز و علا باز نه اندیشد چون عرش و کرسی و هیئت
 اسما و زمین هر چه در میان این است از ملائکه و جن
 و انس و بهائم و حشرات و جماد و نبات و اصناف خلایق این
 همه در دل حافر کند و بداند که این همه در قبضه قدرت وی است
 و از تنیده و دارنده و روزی و تنفیضه مری وی است اله
 همه را محال کند پاک ندارد و در بر رکی و بادشاهی
 و سلطنت و کمال وی جل ذکره و عجب نقصان بنقصد بکده نقصان
 حمد در حق و سبحان من است و اگر صد هزار عالم دیگر در یک
 لحظه بیا فریند نوازند و یک ذره از عظمت وی عز و علا زیاد
 نشود که زیادت را بران راه نیست این همه در دل حافر کند
 انگاه باشد که نموده از عظمت حق سجانه در دل حافر شود و قائل
 فی قوت الغلوب فی او اذ احکام مقام التوکل اعلم یقیناً
 ان الله هو جل الخلدین کلهم من اهل السموات و اهل الارضین

وین
 بدست

بسم الله الرحمن الرحیم

عليه علم اعلمهم به وعقل اعظمهم عنه وحكمه احكمهم عنده ثم زاد كل واحد
 من المخلوقين مثل عدد جميعهم واضافه حكماهم وعقلاهم ونسب
 لهم العواقب واظهرهم على السرير واعلمهم بواجب النعم وعظمهم
 وقا لبني العقوبات والنقم واوقفهم على خفايا دقايق الحكم على الدنيا
 والاخرة ثم قال لهم دبروا الملك بما اعطيتكم من العلوم والعقول
 من مثلكم عواقب الامور واظهر علمهم على سرير المقدور ثم
 اعانهم على ذلك وقواهم لما زاد من بزرهم على ما تراه الان من
 تدبير الدنيائين من الجزر والشر والنفع والفرج والبعوضة ولا
 نقص ذرة واحدة شهادة المتوكلين وما يعقلها الا العالمون
 ويقال اصغر ما خلق الله تعالى من الحيوان والمارات البعوضة
 والحذلة وفي كل واحدة منها ثمانمائة وستون حلقة ثم تزايد
 الحكم في المخلوقات على قدر تزايدها في العظم والمنافع وقال
 ايضا في قوت القلوب لو تمنى من اهل النبي من اولى الدلائل
 الذين كشف عن عقولهم الحجاب نهائية الاماني فكلت امانيتهم
 على ما تمنوا الكائن رضاءهم من الدلائل في تدبيره وموافتهم
 بحس تقديره خير لهم من كون امانيتهم وافضل لهم عند الدسجانه
 من قبل ان الدسجانه وجل الحكم الحاكمين وقد قال سبحانه وتعالى

لذلك من مجمل المشتبه بقوله الايمان ام للدان ما مني
فلله الدخلة والاولى انما يحكم فيها تبرك الداني لانه سبحانه
قال ولو اتبع الحق اهواءهم لغلبت اياتهم ففسد السموات
والارض ومن فيهن الالبه وهذا السوء عليهم بالتدبير وقوة
جهلهم يعاقب المصير واختلف اهواءهم في معاني التدبير
ولا يختلف هذا الذي ذكرناه عند الموت في اليوم ينفك
حجاب العقل وسقوط سلطان النفس ويبطل العموم على
ستر هذا من لطيف التدبير وباطن التدبير وهو سر
القدر ولطيفة المقدر عند كشف الفطاء وتظهر ما تحته ومعاينه
ما وراءه من عجائب الخفا في السموات والارض وقد اطلع الله
سبحانه على ذلك العلماء به عز وجل في الدنيا قبل الدخلة ولحم
عز وجل الحجة على ما اظهره الشكر على ما احدث في كل واحد
منهم نعمته ببقته ورحمته واسعه وحكمته بالنعمة ولكن قد خلق الله
سبحانه العلماء باخلافة فليس يكسبون من سره الا بقدر ما
ولا يعرفون من وصفه الا من حيث عرف فحققة بيان
البيان محرم عند والدين لانهم يرفع حجاب الايمان
ويحلي عقل العقل المعقول بالرسول المصنع والدينان وكان

لشئ

علمهم

اجباء

ابو سلمى الحمد لله

ابوسلیم رحمه الله بقول اذا لا حطفت الاشياء من فوقی وحدث
 لها طعما اخر و قال بعض العارفين رحمهم الله اذا رايت الاشياء
 كلها كشيء واحد من معدن واحد بعين واحدة رايت ما لم تر قبل
 ذلك و سمعت ما لم اسمع و فهمت ما لم يفهم الخلق و قال بعضهم لا
 نرى العجب حتى لا نرى عجبا فاذا لم نر عجبا رايت العجب و هم
 در كلام خواجوا ما علم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن ابوبکر
 محمد بنی سن قدس الله تعالی روحه فعل و کسب و صنع و عمل بنده
 از این که حس است حقیقت است و ضرورت است و این هر چهار نام
 در کتاب کرم است یعنی معلوم یکنسبون بفعلون و فعل
 ضرورت و حقیقت است و غفلت است و ندارد این صنع حس
 که ضرورت غایت حکمت است جبار اعظم تعالی و عظم جبر است
 عالم حس را که از دنیا است من و تو و کار من و تو و گفت من و تو
 روید و عالم حس را طاعت و بندگی و جای محبت رب است
 و این ترش گاه امر و نهی شرعی است و پذیرنده احکام حلال
 و حرام کتاب و سنت و مصلحت این سرای و این سرای است
 و پذیرنده مثلها و غیر آنهاست و جای که حس قاضی و ضرورت
 عقل حاکم و نواهد شرعیست کواه بود مرز کردن جنون و عتبه

بود و کردن نامها در کوری و نابینائی بود و شرط مذنب
 آن بود که شریعت در و با ضرورت بار بود نه ختم و این جمله
 هم مذهب اهل سنت و هم مذهب اهل فذر و فرق میان
 مذهب اهل سنت و اهل فذر در عالم برهان عقل و عیان
 دل بود در برهان عقل خانی و مانع و فاعل و جاعل جمله حق سبحانه
 بود و در عیان دل ذره ذره مصنوع از صنایع بود و بصانع قایم
 بود و بصانع جل ذره بود اهل سنت منکر عمل نیکه نمینند
 و با این اصل محکم قایل اند منکر این اصل دو طایفه اند یکی
 طایفه جبریان و طایفه دیگر طامانیان و اباحتیانند و مکر فزونی
 با متعنت و جاحد حقیقت است با دیوانه و معتوه و معاند است
 و اگر اسلام در تازی و کریمی اول بودی نفی کنندگان ملت
 را از او و الله عز و جل و نفی و سیاست بودی اگر معاملات
 برداری از میان خلقی چه فرق بود میان سیاح در رفته و بهایم
 گنگ بی عاقبت و میان آن که مکرم ناطق با عاقبت و اگر
 معاملات برداری یعنی سابقان تغیر مقرران از بی پدید آید
 و جهان چگونه محکمیت نهاده و چگونه سرانجام همه کار جهانراست
 و اباحت کفر ترسایان سب و زندق و جهودان است

در مذهب
 اهل سنت

که در حق محسن از مسدود
 عادل از ظالم بدید بود
 جبر و ملین را باحت

و دین باطل

و دین باطل مغایر است و دین باطل است برینان است و ایات
 دین را سفسطه و عیب و نهن است و از دید کار را عز و عدل بفریبی
 و نادانی منسوب کردن است و بعثت رسول علیه الصلوٰۃ و السلام
 و تمهید شریع را اف نه نمودن است و تخصیص مملکت را بملک
 یحیی و ملک نکاح که منحون بجز حکمت است رسم و انبیا خلق شناختن
 است و خود را و جمله حضرات زمین و طیور و هوا را بیک معنی
 و دین است و بعثت و ثنور را و تراز و حساب شکر شدن
 و ثنور را بحد عز و جل من المخلذلان و علیه سبحانه المخلذلان اعل قدر
 بر اعل اول زیادت ندیدند و جز از حسن نسبت کما می نشناختند
 و بطل عبودیت را با استقلال اثبات کردند و بیک چیز را
 که حسن محسوبند و بگو آن چیز را نسبت بچنین سبحانه محال دیدند
 و تعلیق تکلیف جز بقول تمام منوط ندیدند و شریعت در کردار و گفتار
 خارج حکمت دیدند و بر شرک عقوبت جبر و ظلم دیدند و
 و باید اعل سنت و جماعت روح الدن تعالیار و احکم موقر اجم
 و اعراض و اوصاف یک شناختند خالق را اجل ذره در خالق
 کل مخلوقات اعیان و اعراض شریک ندیدند چنانکه کتا مجید
 انشئت کرد فعل من حانی غیر المبد الاله الخلق و الدن و الدن

خلقکم و ما تعلمون و چنانکه برهان عقل لغت عامل بیدیده عقل
بی تدبیر بسیار در یابد که محتاج در وجود خود بغیر ایجابی از وی
درست نیاید خودی خود نزد یک ترست بوی از غیر چون
خودی خود را بوجود نتواند آوردن غیر را که درست از وی
چگونه بوجود دارد قدرت ادبی عرض است و تکرار عرض است
که در ایفاد در دو حالت بنود و وجود وی بغیر مقرون بود
و چون عرض که فاعل است مر جوب صحیح نسبت چگونه ای و معدوم
کند و اگر ای و معدوم درست ادبی از وی خود را در وجه
داشتی که استیفاء موجود آسان ترست از ای و مفقود
فاعل باشد که حقیقت فعل داند و کوه فعل شناسد و از لا
شئی نمی آوردن و از شئی لا شئی کردن و چنان داند و
عقل و جهان دانند که هیچ خلقی این علم و دانش ندارد فعل بنده
محدث است و صانع و خالق افعال جز خداوند عز و جل نیست
و فعل در کوه محله حد ثانی یک است و نسبت و آنچه این محله
اصل نهاده بار خدای است عز و جل تا بنده بنمود حس بر
کردار و عمل دین مقبل شود و در تقصیر طاعت خوف را ملک
کند و بنمود بر جهان عقل بر واضع حس و عقل جل ذکره متوکل

تفسیر

ایشان بدان کرد
راست و این هم اصل

کتاب او کانه

مژده با وسعانه استعانت نماید و بصیرت را الزام حقانی دین
 و اسلام کند نمود حسن قرب و بعد و معرفت و فکرت و غیر
 و عین و من و تو پدید آید و نمود در برهان عقل جمله در جمله
 و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدا
 اند عزوجل و او سبحانه خالق همه شئی را و صفت یکی صفت
 روی در عین دارد و نسبت بر غیب بر اصل افرینش
 و ان حسن است و یک صفت روی در غیب دارد و
 نسبت بر عین بر اصل افرینش و ان عقل است هر چه طعمه حسن
 از اعیان خلق اوست همچنانکه حسن خلق اوست و هر چه
 بافته عقل است از غیوب خلق اوست همچنانکه عقل خلق
 اوست یا جمله صفت خلق بود و جمله خلق بود تعالی عزوجل
 ان یکون له سبحانه شریک فجاءه النقد بر و التصویر و الخلق
 و الابداع و تنزه با حنه سلطانه عن العیث و السفه
 اثبات فاعل خلق در حسن احب و محبت نهاد و نفی فاعل
 مذکور در عقل ارواح محبت نهاد و نفی فاعلی خود در حسن
 و طبع محبت نهاد و اثبات فاعلی خود در عقل و قلب
 محبت نهاد و همه ازوست و بدوست و از همه بااست

دیگر
 عقل

سمانه و نعلای راه سالکان طریقه دین واجب است که از همراه
 ها روشن تر بود و از حیرت و سرگردانی دور تر بود و محله را هما
 را بیان و علم بود و همه فهمها را جلا و صفا بود و آفرینش حس محسوس
 و عقل و معقول که دایره شناخت موجودات عالم است چنان
 که یاد کردیم هر کجا بقا و قلبی و معنای ستری و ذکا و فکری و جلالی
 نشناختیم رسد از آنچه شرح کردیم دل و سر سوخته و سواس نفس
 سفلی و جان محبوب با جناس جفا و جریمها از ایما کردن موی
 عز و جل کی آگاه تواند شد از کما اصل حقیقت اولی و آخری
 اهل قدر و جبر خیال و هم وطنیت و پنداشت ذهن طبعیت
 لبت و کمان در افتادند قدم عقل طبعیت است منبلا و نون
 بعض و تکرار بعض کشت جبر بر ابایی راست لبت
 لب و شریعت در نوشت و قدر بر ابایی چپ لبت
 شرکت ایجا و مخلوقات را با خانی محقق کرد و خود بر نسبت
 خالق اثبات کرد آن یکی در در بایی حسن افتاد و غرق
 و آن یکی در نش عقل افتاد و حرق شد و از درگاه مالک
 الملوک جل ذره مرد و راند می آید که فلم تعقلو هم و لکن
 الله قتلهم و لکن عربی و عربی را سمع شنودن ندا که بود

نکفر

همایون علی بن عباس

مگر بگویم نمی دانم ^{بعقل} و سنی بنده بصیرت نفس بسین ازان
 نه بنده که حق را سبانه کاری است و بنده را کاری در یافتن ^{حقیقت}
 کار کار بصیرت دل است و بصیرت دل محفوض است بگویم ^{مگر}
 شده کان در انکوان کائنات و این عزیز تر از گوشت و سرخ
 است در عالم شرط مستفید آن است که توبه کنند درین دو اصل
 که بیان کردیم و چنانکه حسن در خود فاعلی بنده نام است چنان
 داند و چنانکه عقل در خود فاعلی حق نام است چنان داند و
 این مرد و عالم را با حقایق عریک افزید خدای عز و جل داند
 و چون بنده درین و شفقت بر جان و تن خویش نائل کند هر
 دو را ضروری باید و دفع بلی دوزن بلی محال باید و جهان و کل
 بیش ازین بیان نکند و بداند که حسن باصل خلقت در نهاد
 محکم تر است و در افرینش مقدم تر است و از تعارض و تدافع
 نقیض دور تر است و ازین جهت که خلقت در ملت و خلقت
 و ضد صعب و طریق خود را بر تقیر ملامت میکنند و احسان
 و استغیر را بکبر و شکایت و شکایت مقابله میکنند و چنان
 و ابا حنی که مدعی پیوند است اگر کاش و خلق شکنی در خونت
 می کنند و مغفبت آن است که خلق جمله در نمودن حس تحقق آید

کوگرد

و در نمودن خلق حق سبحانه مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد در مصالح
کار بر ملک و کسب و کسب و بخشش و امیر و خواجه کند و در اقلیمی که
صد شهر بود از هر مومن اگر یک باشد که در پناه رحمت و لطف خداوند
سبحانه بود عجب العجایب بود جبری هماره اسیر حس بود بر سرش
و کردار و دانش و گفتار تحقیق قدری بود و بدوی زبان و
حدیث دل جبری بود عقل که جهان جبر است و تصرف و ولایت
اسیر حس است و حکم جهان قدرت است و ولایت و تصرف
سلطان است حس اصل عزیزی طبیعتی امد و عقل و اصل
غریب و این السبیل خلقت امد و غریب هماره از قهر
غریبی نشان دارد و در خانه و منزل شکستگی عیان دارد و
و نادر بود که غریب خواجه امیر شود و از ذل اسگر از او شود
و خلق شهر او را اسیر شوند و این نگاه بود که غریب داناد
علیم بود و در خلقت رحیم و دریم بود اگر سبلی حس کارها
تمام نه بیند و سفر وی با قائل بپیش نبود بآن عقل کارها بگو
و بعد بدانند و سراپا و ظهور هر چیزها بحقیقت بیند و سیر و سفر وی
در بخت آسمان و زمین بود و حس هر چند متقدم است در
نهاد و جود لکن عقل سلطان و بیاست و دلیل و راهنمای

کویده

وی سب و صفت وی کتابها حمل نکند الجواب و بالکد سبانه
 التوفیق عقل در بنا و خویش و کوهر خویش بزرگوار تر و عظیم تر و
 و جلیل تر از آن است که کفنی و حس و وفارت و کوهر خویش
 کمتر از آن است که کفنی و لکن غریب غریب بود و شهری
 شهری حس در اطراف و اعقاد و هر ذره خانه دارد استوار
 آن خانه را خیز مرک ویران نکند و مرک گاه بفراق جان بود و گاه
 بفراق کام جهان بود فراق جان در مباشرت ملک بود و فراق
 کام جهان در مشاهده ملک بود سبانه در یک سال صد هزار
 جان از قالب مباشرت ملک جدا شود و در صد سال بود که
 یک کام جهان در مشاهده ملک سبانه جدا شود حس نسبت
 جهان غرور بود تا کام جهان در حق غالت حس امیر است و عقل
 اسیر و چون کام روی در کمی بنام و نجلی جلال حق غرور و عده عقل میر
 و حس اسیر است مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین
 حس چون افتاد است که لذت مرق خویش روی بخودش برود و هر چند
 بلند تر و شرف تعاب ظلمت بیشتر دور بود تا قرص خورشید
 بقعه آسمان رسد ظلمت را نه عین ماند نه اثر بنیاد آدمی حس
 و حس شست چراغ تحیل و شمع تمیز و مشعله فکر راه نمایی وی

در رسید و پسر از افتاب و نامی بیش نداند و در شب از مادر
 بپرسد و در شب از زمین بپرسد و نفس فرزند حس است
 و حس مادر او نه مادر فرزند را نداند و نه فرزند مادر را (طایعی)
 تا اینجا سفر کند پیش در راه راه نه بنید منزل کند این مقدار در
 دیدار شب دید یکبار از کرده نگذشت تا کرد کرد کار عز و جل
 دیدی تا اسوده هر دوسری کشی و دید کرد کرد کار سبانه کار
 مقیمان الوهیت است که از عالم عیانی با نوار الوهیت غایب
 ندک اند و چون والهان به پسر و الهی در فضا الوهیت بر آن گشته
 میمنت مخلوقات رحمت از ساحت ستران آن بر داشته
 است و مقیبات غیب و مقیبات عین هر دو شان در هم
 ندک است غایب شان از حقیقت جان شان هر دو عیان شده
 و حافران از علو محبت از دل و دیکه نهان ندک است خانه
 شان در وطن هفت شش شان میان کاف و نون ندک است
 حس که نام محله در رکات است با انواع صفات و نفوس ظاهر
 و باطنی تجد و نو شدن و یک لحظه فلفله و خطره فخره از عالم کم
 الی آن را بیقین یقین و دیگر ندک است نصیب خلق از عالم
 خلق او سبانه بر اندازد انوار بر او عز و جل بود انبیا صلوات

مقیمان

باشش

و سلمه علی بنی

و سلمه علی بنیا و علیم اجمعین محفوظند بزرگوار لطیف او جل ذر
 لاجرم خطای آن از آن حکم بیشتر بود و اولیا را از درگاه عزت
 او لطیف و گرمی از نهاد و عباد بیشتر است پس علم آن بن از نهاد
 و عباد پیش بود و هم برین ترتیب معرکه مغرب تر از علم بکار
 وی سبانه محفوظ تر عامه بر آنند که دل در شب تاریک اند و انبیا
 و رسل صلوات الله و سلمه علی بنیا و علیم در روز روشن اند
 بی ایری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز کنند و اولیا
 در روز روشن اند لکن امتیخت عالم انبان از ایریا و
 و رؤیت رایت راه و دود خودی خود و غبار غیبت
 و مریدان و محبان برخی را صبح صادق دمیده است و برخی را
 صبح کاذب دمیده است و برخی را افتاب روی از مشرق
 بر زده است و برخی را افتاب بلند شده است لکن جو هوا
 بغبار و دود و دهم بر منظم گشته است و عامه مصلح یکی را نیز در شب
 بشریت بر آمده است و بدر بعضی نیمه گشته است و بعضی را اهلال
 بر آمده است و بعضی را کواکب در آفتاب است و از خلق حق
 سبانه و علم بکار او عز و علا بر و شنی دو طایفه اکاه اند چنانکه
 لایق بشریت بودند چنانکه لایق بطنع او عز و علا یک طایفه

انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام ویک طایفه اولیای رضی اللہ عنہم وچنانکہ
 دیک عامتہ کا مرتبہ از دید کار او سبب سماع انبیا عظمیٰ عام مرتبہ
 از سماع ان و تدبیر در گفتار با انبیا نیست کہ مجملہ چیزی بقصد
 شود عامتہ را از ان مجملہ خیالی بند و آن خیال داعی شود ان
 را نیز بعمل ارکان و فکر خیال و سخن مستغنی بالبدن و جل ان یلیها
 من طریق البیان طرف الیشترک فیہ عقل العامتہ و انخاصہ و لا حول
 ولا قوۃ الا بالمد العلی العظم و سخن نقول هر چند کہ ما خود را باز
 مانع از خیال و دور گشتہ از مقامات قرب میدانیم لیکن محدود
 در می نکریم درین جهان عرض بسط تا کسی بایم کہ حوصلہ خورش این کہ
 دارد و چند اندہ دانم و مشران کہ دانم سخن انی سبب آن کہ نشناختیم
 و ندانم طرفی بطل الاجمال بی تفصیل بدینیم تا داعیہ شود طلب
 این سر را بمعاملت و محاسبیت مثال حس با عقل چون مثال
 عوای سرد و عوای گرمست نقد و دنتون در مخلوقات
 نہ در خانی اگر عقل است رت کرد کہ صنع نہ مر است از ان
 است رت کرد کہ برین صفت افریدہ شدہ است و اگر حس
 است رت کرد کہ صنع مر است از ان است رت کرد کہ برین
 ترتیب افریدہ شدہ سبب و لغتیم کہ مثال با عقل چون مثال

خیال

منہ حس

عوای سرد

هوای سرد و هوای گرم است هوای سرد آب را می بندد
 و هوای گرم گشت بد و میگذارد و ملوّن در هوا و است نه در کار
 کرد کار عالم جل زکره و پیشوایان نیز رکان دانند که در کد اختیج
 چیزها توان دید و در بسته نتوان دید و ان گشت عقل و فکر
 و حکمت در افرویش این دو چیز در نهاد آدمی همان حکمت است
 که در هوای گرم و سرد در جهان اگر گویی آن حکمت چه حکمت
 گویم مقدار حکمت روی با و لیا نماید هر حکمتی بالا و حکمتی و جمله حکم
 ستر قدر است و جهان ملو و شہوت طافت نقش با و ستر
 قدر ندارد و فروتر حکمتی که بعلم نیز دیک تر است و در و شف
 نقاب ستر قدر نیست آن است که حسن قاعده امر و دنی گشت
 بہمت عسّی و عقل قابل امر و دنی گشت و شفر دشت نہیک بدر کہ
 حقایق مخلوقات و جهان جد نہو آدم لغام گرفت باین دو اصل
 نیز رگو اعلیٰ حقیقت آن است کہ خبری را چنانکہ خبر نیست
 دانی و عقل و نفس دو قانون اندیشنا نیست در ملکیت
 خدا بجا عز و جل و و رای این دو قانون استار و محبت طبعیت
 و انس نیست و بشریت است و از این است کہ ہم خداوند
 طبع را نفس و هوا را با این ان راہ نیست مخصوص بہر کہ

این دو قانون اولیا و خداوند عزوجل که از نفس و هوا آزاد
 گشته اند و اراده طبع و بشریت و آن نیست گذرشته اند و آگاه
 شده اند بصیرت اسرار و از کوه این دو قانون و سر عمل
 ایشان در بیدارند بیدار باطن و در وسع هیچکس نیست که تماشا
 معنی این در عقل نفسانی صورت کنند که کاری که در عیان
 بسته اند بیان راست نشود و مثال این دو قانون چنان است
 که رنگ سیاهی و سبیدی در عالم مریات ایشان است اندو
 عمل هر یکی مخالف یکدیگر سیاه و سبیدی در عقل است
 و شریعت نفی جبر است و نمی بر عقل نیاست و بدانکه
 روندگان راه حق سبحانه متفق گشته اند که همچنانکه حس بند است
 عقل نیز بند است چنانکه مرغ در سرشت بیفیه تعبیه است
 لیکن موجود نیست حرارت وصل بنده بیفیه باید که به بیفیه
 پیوندد در مدتی که ویرا از آن حرارت می پروراند تا بیفیه
 در حرارت وصل اصل از حال بحال و از صفت بصفت
 میگردد تا جمله مادی که در بیفیه است بجزارت اتصال اصلی
 مستلک شود و تعبیه منواری که در منور بیفیه است ظاهر گردد
 و نگاه بچه مرغ پیدا اید هیچ جایی مغزنی و پوست انداخته اید بوی

رنگین

عاجل

حاجت نه چون این مثال شناختنی بدانکه حس بر مثال این پوست
و عقل بر مثال این مغز نه از پوست سفید است آید که انداختنی است
و نه از مغز سفید است آید که خوردنی است طیران کار مرغ سن
نه کار پوست انداخته و طعام خورده بخلی جلال ذوالجلال
والد کرام جل ذکره باید که بر عقل حس نماید و بالطف متمیز و
فعل و عمل پروردگار در از حال بحال و از صفت بصف
و از لغت بنعت میکرد اندنا نگاه که عقل کل مستهلک شود
و از عین استلک و بی ظایر روندن راه حق سبحانه بدیدمی آید
نه همه بقیه را این دولت بود که مرغ شود از صد یکی بود که باین
دولت محلی و مزین شود بر خجی بکمال پرورش نرسد در زیر
مرغ فاسد شود بر خجی مرغ شود و پرورده نشود کار حس و عقل
همچنین است صد هزار بود که شکسته شود از راه انکار و مجود بند و
راه عدمت سلطان گردانند جل ذکره و هزاران بود که خورده
شود از راه اقرار و مجود از راه رحمت رحمان مجید سبحانه
این شکسته را بنیان شرع دوزخی گویند و آن خورده را بنیان
دین بهشتی گویند و صدان بود که در تافش سلطان حق عز و علا
و کردش عقل سرگردان شود نه راه پیش بردن راه پس راه یابیده

راه حق سبحانه نود این را بنمایان مسلمانان با حقی گویند و زندگی
 گویند بخش در آن جهان منکر تر از جانیها و همه بجهانگان بود و در آن
 بود که مرغ راه گشته بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم حس و عالم
 عقل از ادب و بعضی ویرالتفات با فامیت منزلی از این منازل
 بود و التفات و بی التفات از دون همتی و قهر و مرتبت بود
 قال الله تعالى وللآخرة أكبر درجات و أكبر تفضیل الا انهم جنودان
 که اهل دنیا را تفاوت است در عجز دنیا هم جنودان تفاوت است
 اهل عقبی را در عجز عقبی و هم جنودان تفاوت است که اهل دنیا و عقبی را
 در دنیا و عقبی هم جنودان و اضعاف ان تفاوت است اهل الدار
 در هم موفت نموی جل ذره و اگر نه جنس بودی که درست آمدی
 قول سید کتب صلی الله علیه وسلم ما ففعلکم شیء دقیر فی صدره و
 کی صورت سنی تحقیق قول مصطفی صلی الله علیه وسلم لو وزن ما یان
 ابی بکر رضی الله عنه با ما ان اهل الدار فی الرجح و قد اخرج الدمام ابو
 عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی الصحیح فی باب ان
 زلزله الساعة شیء عظیم با سنده عن ابی سعید الخدری رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی یا آدم فبقول
 بکب و سعید بک و الخیر فی بدیک قال صلی الله علیه وسلم یقول کما

بنی نازل

بجمله

ابو بکر رضی الله عنه بنی نازل و الخیر فی بدیک
 و الخیر فی بدیک و الخیر فی بدیک
 و الخیر فی بدیک و الخیر فی بدیک
 و الخیر فی بدیک و الخیر فی بدیک

و تفاتی از این

وتعالى اخرج لعبث النار قال وما لعبث النار قال سبحانه من كل
 ارض شعثا غبرا وشمعة وشمع فذلك حين ينسب الصغير
 وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى
 ولكن عذاب الله شديد فكانت ذلك عليهم فقالوا يا رسول الله
 انما ذلك الرجل قال صلى الله عليه وسلم البشروا فان من يا حوج
 وما حوج انما وكنتم رجل نعم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده
 اني لا طمع ان يكونوا ثلث اهل الجنة قال فمحمداً والذين
 نعم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لا طمع ان يكونوا
 شطر اهل الجنة ان مثلكم في الدم كمثل السمكة البيضاء في جلد
 الثور الاسود الحديث وروى امام محمد بن احمد رحمه الله في شرح
 السنن في باب صفته الجنة واهلها وما اعد الله للماخدين فيها
 باسناده عن اسامة بن زيد رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم الاهل من مستمر للجنة وان الجنة لا خطر لها هي
 ورب الكعبة نور تلالا وريجاته تهنئ وقصر مشيد ونهر مطهر مطرد
 وثمره نضيجة وزوجته شاد حبيبة وخلد كثيرة ومقام في ابواب دار
 سنية وفاكته وخفزة وخبرة ونعمة في محلة عاتية يفتت قالوا نعم
 يا رسول الله نحن المشركون لها قال قوتوا ان شاء الله فقال

٢
 بين
 الشجرة

قال
 ثمر

عاتية

—

القوم ان شاء الله وروى الدمامي نسخة حملة العذرة
 السنة الثمانية في باب روية الدعز وجل في الجنة ورحاه سبحانه
 عنهم باسناد عن عبد الله بن المبارك عن سفين عن رجل
 عن مجاهد عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال ان ادني اهل الجنة
 منزلة لمن يسير في بلد وسيرة الف سنة يرى اقصاء كما
 يرى اذناه وانهم ينظرون له ربه عز وجل بالقدرة والعشي وروى
 ايضا في هذا الباب باسناد عن عبد بن حميد قال فرسبانه
 عن اسرائيل عن ثوير قال سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يقول
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ادني اهل الجنة منزلة لمن
 ينظر الى جبانته وازواجه وبناته وخدمته وسفره مسيرة الف
 سنة واكرهم علي الدعز وجل من ينظر الى وجهه غدوة وعشيت
 ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم وجوه يومئذ ناضرة الى ربها
 ناظرة قال ابو عيسى رحمه الله هذا حديث غريب ورواه
 غيره واحد عن اسرائيل مرفوعا مثل هذا وقال في جامع الدلائل
 بعد ما روى هذا الحديث مرفوعا كما ذكر اخبره الترمذي
 رحمه الله قال وقد روى عن ابن عمر رضي الله عنهما ولم يرفعه
 وقال في شرح السنة ايضا ورواه محمد بن العلاء عن عبد الله

قوله

الدين

الاشجعي عن سيف بن عميرة عن ابي فاختة عن مجاهد عن
 ابن عمر رضي الله عنهما قوله ولا تعلم احدا ذكر فيه مجاهدا النوري
 رحمه الله وروى القفا في شرح السنن في باب صفته الجنة
 واعلمها وما أعد الله عز وجل للصالحين فيها قال الله تعالى مثل
 الجنة التي وعد المتقون باسناده عن ابي هريرة رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تبارك وتعالى
 اَعَدْتُ لِعِبَادِي العالمين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
 ولا خطر على قلب بشر ذخر الله ما اطلعتم عليه ثم قرا على النبي
 فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاؤا ما كانوا يعملون
 هذا حديث متفق على صحته اخرجه مسلم رحمه الله قال بئله ما
 اطلعتمكم ويروي بئله ما اطلعتم قوله بئله اي دع ما اطلعتمكم فانه
 يسير سهل في جنب ما ذكر لهم وروى في هذا الباب
 القفا باسناده عن عبد الله بن المبارك باسناده عن ابي
 هريرة رضي الله عنه انه قال ادني اعقل الجنة منزلة ما فيهم والي
 لمن ينفذ وعليه ويروح عشرة الاف خادم مع كل واحد منهم
 طريقته ليست مع صاحبه وقال الشيخ ابو عبد الله احمد بن محمد
 في كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم النضر ابا عبد الله رحمه الله

يقول اذا بدلك شئ من بوادي الحق فلا تلتفت معها
الي الجنة ولا الي نار ولا تخفهما ببالك واذا رجعت
عن ذلك فاعظم ما عظم الله سبحانه وفي الطبقات في الطبقة
الخامسة ومنهم ابو القاسم الفراء بادي واسمه ابراهيم بن محمد
شيخ خراسان في وقته نبي بوري الاصل والمنتهى والمولد
يرجع الي انواع علوم من حفظ السنن ومجمعها وعلم التواريخ
وما كان مختصا به من علم الحقائق كالنحو وحديث الشيخ رحمه الله
فوقته علما وحالا صاحب ابواب النبلي وابا علي الروزباري
والنقشبند وغيرهم رحمه الله اقام نبي بورنم خراج فراخ
عمره الي ملته زادها الدنيا في شرفا سنة ست وستين و
ثلثمائة واثم بالحم مجاورا ومات بها رحمه الله سنة سبع و
ستين وثلثمائة كتب الحديث الكثير ورواه وكان ثقة
وفي جامع الاصول ابو طهيرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
عليه السلام وسلم في الجنة مائة درجة ما بين كل درجتين مائة
عام خزه النعماني رحمه الله عبادته بن الصامت رضي الله عنه
ان رسول الله عليه وسلم قال في الجنة مائة درجة ما بين كل
درجتين درجة كما بين السماء والجنة الدرجة ومن فوقها يكون الثريا

بدرست ابو القاسم

مكة

والارض والفردوس
اعلاها درجة ومنها
تفجر انهار

فاذا اسلم الله

فاذا لم يدركها فان لوه الترس اخرج الترمذي رحمه الله ابو سعيد
 رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان في الجنة مائة درجة لو ان
 العالمين اجتمعوا في احد بيت لو سعتهم اخرج الترمذي رحمه الله ابو سعيد
 رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان في الجنة شجرة تيسير
 الركب الجواد المضر السريع مائة عام ما يقطعها اخرج البخاري ومسلم
 رحمهما الله واخرج الترمذي رحمه الله وزاد في ذلك الطل الممدود
 ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اهل الجنة
 ليتراون اهل الغرف من فوقهم كما تنتر اذن الكواكب الدري
 الغابر في الاقاص من المشرق الى المغرب لتفاضل ما بينهم قالوا يا
 رسول الله تلك منازل الانبياء عليهم السلام لا يبلغها غيرهم قال
 صلى الله عليه وسلم بل والذبي نفسي بيده رجال امنوا بالله وصدقوا
 المرسلين اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله وفي الصحيح غار اما غور
 وغور واما اي سفل في الارض وغارت عيضة تغور غور او غور
 دخلت في الراس وغارت تغار لقة فيه وغارت تغور غيار
 اي غرب قال ابو ذؤيب شع هل الدهر الا ليلة ونهارها
 والاطلوع الشمس غيار غار وفي الدس تقول غارت عنك
 غور او غار ما وكن غور او غار نجت غيار اسعدين ابى

الشمس

و قاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان ما تعل طمغ
 مما في الجنة يد التزخرنت له ما بين خوافي السموات والارض
 ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع فبدا سواره لطمغ ضوء الشمس كما
 تلمس الشمس ضوء النجوم اخرج الترمذي رحمه الله عن العجاج الذخرف
 الذهب ثم يشتبه به كل مموه مزور والمنزخرف المزمن و
 والما فتان انقا المشرق والمنزوب قال ابن السكيت لان الليل
 والمنا يخفان فيهما وفي جامع الاصول خوافي السماء الجهات
 التي يخرج منها الرياح الاربعة وهم وكلها قدسية خواجا امام عالم عارف
 رباني ابو يعقوب يوسف بن ايوب بن يونس الهذلي ست قدس الله
 تعالى روحه مسافرا حتى سمانه عقل نسبت واز نسبت كه طباطبي
 ومنجم فلسفي هر چند برترند در بيان خانه پزند از نظر ارباب پند كه بود
 كه بيرون كون پرواز كنند و ان نسبت كه نشاء كنند كه عقل
 در وفرو شده بود و لباس حس از خود انداخته بود و كمر همست
 رباني بر بيا بسته بود و چشم طلب الله مثالها اعيان برد و خسته بود
 وقوت و طاقت قرب قادر بر كمال جل ذكره دروي بدريد
 افك بود چنگله راس هستي و نسيبي عقل و حس الهدي تو ناهسته
 بود و اين مساله نسبت كه اسان اسان اهل طينيت و

چنگال

بشر بر او

تفرس

بشریت او را معلوم کنند زیرا که در عقل اصحاب نفوس نیکو تفاوت
 میان حس و عقل در حق خلق پیدا بد که حس جامع صغیر است
 و عقل جامع رفیع و این بر تفاوت افتد در حق منافع خلق و اما
 از آنجا که ابداع مبدع است جل ذکره حس چو عقل است و عقل چو حس است
 و در لغوی مصور سمانه است و عقل بغیب است و انوار است حس
 بعین و میان غیب و بین تفاوت است و در حق خلق و اما در حق حق
 سمانه چو بین و چو غیب و بدانکه نجات یافتن از کون کائنات
 و از ادشخ از فعل مخلوقات و سکونت بمصنوعات و در گذشتن
 از حجب زمینها و سموات نتواند بود الا بمفارقت دو عالم عالم نشان
 و تنگی از معنیات و عالم خرد و تنگی از معنیات و بدانکه مسافر
 راه حق سمانه نه حس است و نه عقل حس فرزند قالب است پرواز
 گاه وی تا محظوظ قالب پیش نیست و عقل مدبر قلب است
 فرمان وی در مملکت قلب پیش نیست و رنده راه فرزند
 معامله حس و عقل است باید که حس در فرمان عقل نشود و عقل
 چاکر شرع گردد و کار و گفتار وی بتر از وی نقد نباشد و احتیاط
 شرع سنجید گردد و همچنانکه سوار سلطان مرکوب اید و مرکوب
 مسخر و ارباب است بجام سوار می نکرد و بران راست می رود

حس سخن عقل آید بشارت او میگرد و عقل مسخر سلطان
 شرع آید بادی بگرد و بشارت او راست میرود و انگاه
 ابتدا و حرارت روند که راه پدید آید از دواجی میان حس و عقل
 می باید تا از آن از دولت تحقیقی از زایل اخلاص و تقوی
 از فبایح اعمال و اقوال در وجود آید چنانکه از دواجی میان حل
 و مراره می باید تا از میان ایشان فرزندی در وجود آید و اجتماع
 میان این و تنگ می باید تا آتش در وجود آید حس را پنج در همه
 اطراف منتشر است و شش در دماغ و سمع و شمع و ذوق و لمس
 بود و میوه اش در خزینه دل بتدبیر عقل نهاده شود و هر چند
 از غل و غش و حس و حب دنیا و خلق با تیر بود و میوه بیشتر بود و هر چند
 ارکان و اطراف از فضول کار از او تیر بود و کل و برک بیشتر بود
 میوه در دل است و کل و برک در همه اطراف حس و عقل دو نام
 است همچنانکه نفس و جان و سمع و بصر قال الله تعالی و علم ادم الاسماء
 کلها ادم حلوات الله علیه و سلمه علم نبیا و علیه در تحت هر اسمی
 حقیقی و کوعری جدا گانه دید و این منزلت حمزه انبیا را علیهم السلام
 هر کسی را بمقدار نبوت او علم اسمی است و همچنین روزگار باده
 حق سجانه از او بیا و صد نفعان رضی الله عنهم اکاه شوند از

مع تا اگر اسمی در یک حرف
مخالفتند نصیب آن حرف
را سرنو

سرحاء و طلیند و کوهی جدا گانه جویند و اگر قناعت کند از بحر اکرار
در کلام بحرا می غوص نکنند و چنانکه نامها مختلف اند چیزها هم
مختلف اند و این معنی در صورتهای غیبی و صفتهای ستر از نفس
دل و جان و سر و عقل و حس و سلیمت و بصیرت و یقین و عین
یقین و حتی یقین و غیران از معانی اسرار مطرد ترست که معانی اسرار
لطیف ترست چنانکه اصل افرینش نطفه است فروع یزد و عقل
و قلب و نواد و کودکان و جوان و پیر و نفس و جان نه نطفه است
بدینکه صورت می بینیم مخالفت اصل با فرع بمنجیح معانی اسرار
که لطیف ترست اصل این جمله اکامی است و لکن فروع عالمها
و دیگر است چندین محاسبات مختلف که نوع مختلف بحال و صفت
متقین در وجود تقسیم در ظهور پیدا آمد و این را بحقیقت بصیرت
سر می در یابیم و مبداء هم عقل محال با وجودی است مدبر طینت
لبشر است و آن نیست است کار دان کار دل است بر همه نوع
عام شرف و متکلم است حس با سببان خانه وی است چنانچه هر چه
حس کند بمعلی عقیب کند و هر چه عقیب کند بموافقت حس بود نهاد
کار محتمل شود میان حس و عقیب نوری و ضیائی پیدا بداند اشکال
افتاد متعلقه بر وی شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در نوع عقل

تا گفتند و راوی هیچ چیز نیست او را مدتی جهان نهادند باز تفر
دیک و دوران راه بار خدا به عز و جل در عقل این است که گفتند
حسن و عفت زمین است کشت این کلمه طیبیه و شجره مبارک است
و همچنین که حس در مقابل عفت چاک و نیک و شود در عقل را در مقابل این
رونگ راه خوشی نه چاک و نیک و شود و زیرا که عقل در فقر و انبات
صورتهائی و معارف کشف و لطیف بخودی خود کرد این است
در رونق از حق حل زکرة در نقص صورت نفی و انبات معانی اسرار
و اسرار معانی بلطف خانی لم نزل ولا نزال حل جلد له ردان است

و بیان منازل

رونگ حق سبحانه است که منزل اول حس است و منزل دوم عقل است
و منزل سوم نور الله است و نور رحیم است و نور رحیم است الی آخر الدیاسی
و مراد از این نور نه آنست که صورت ثقلها و فهمها شود بادر و هم
و خیال در کید که در او این همه است و تعرف که رود در چیزی بود
که تحت تصرف بود اما چیزی که و را و تصرف بود و تصرف او بود
نه او محل تصرف باز نشنیم باطل سخن گفتیم که منزل اول حس است و حس
بسی در قالب آدمی دارد و لیکن شناختش در همه ذرها و زمین
و آسمان است و این جمله محسوس حس است و این عالم و این

دیباچه نیست

وی پیش ازین سبب که روی در حس دارد و چون این چیزها
 بکمال حس را دست دهد دنیا بر مثال بهشت وی شود و یا از
 دنیا ساید و هر که درین لذتها با وی مشارکت جوید خشم و دشمنی
 وی شود و اگر مانند خود و برتر از خود در فضا و این شهرت
 که پیشه در زده شود و حسد ملائکت این آنکس با فوت شدن
 مال آنکس در وی پیدا آید و اگر آنکس بقایانید بر خلاقه فراموشی
 و هر روز او را نعمتی متجدد شود آن حسد جراحی شود و در دلش
 آن جراحت را حقد گویند و سبب نبل این لذت کائناتی
 شود در نیک و کاهمی چون بهیمه شود با کمال الطعام کما تامل الانعام
 بسبب این لذتها از عاقبت کار و داد قرار غافل شود و بوی
 نیز وی مضطرب شود و بر مرکب راه و راه و خانه و یار و رفیق و ضایع
 بسیار و لباسها و الوان با قیمت جلیل مقدار و طعامها و لذت
 از هر نوعی در اوقات لیل و نهار و سبب این منوینها متکبر و جبار
 شود و لذت نزد وی حقیر بود و بران طریقت قدس الدنیا را و اتم
 اجمیع گفتند عزرا عیب در آدمی صورت بند که اصل عمر عیبها
 نبل و یافتن کام حس است و سلطنت حس نیافت مراد و قلاب
 روان شود و غالب گاه خوک خوردند و بعد از آن حس صفات

چون سلطان حسد است و در کاه و جوی آنکس از نبرد و کاه چمن

بر بندگان حسد هر که
 مال نذر و کتایه کار نذر
 این جهان است

عالم است لذات حسی

نگویند و خیال ناپسندیدگی بود و آن نشود که از وی رفتن
 راه دین ابد با نظاره کردن آیات و بینات اقامتی و نفسی
 در اثبات توحید از وی درست آید علیج کار آن سن که حلی
 کتی که مایه اسر و بغر و غفلت و حقد و حسد از دست و پا
 بیرون آید اثبات قرآن مجید همین سن که و جاهد و انی بالله
 حق جهاده و فتویٰ مسطعمی علی الدین علیه و سلم همین سن که الجهاد
 جهاد ان جهاد الکفار و جهاد النفس و استیلا الجهادین جهاد النفس
 مایه لذات سمع و بصر و شمع و ذوق است سمع و بصر و شمع و ذوق
 در سمع و بصر و شمع و ذوق است و سمع و بصر و شمع و ذوق
 در زرع و سیم است و زرع و سیم سنگی است از سنگها با کاخ و اوند
 جل ذکره که خلق با کمال بنیت و البته سنگی کرد و گوهر همه چیزها
 را بوی انگار کرد و در همه او فراغت بوی پیوست و هم بوی
 قطع کرد و انتظام ملک و اتساع ملک امر را سبب اجتماع
 دیگر کرد و انقطاع نظام و پراکندگی کار هم بدو کرد و آخر سن
 باقی را متعلق بدو و استوار کرد و بهشت را صید دام او کرد
 و دوزخ را هم صید دام او کرد و هر دو عالم را به سبب وی
 موجود و مفقود کرد باز گشتیم بر سخن طریقی گذشتن از حس

و آن منزل اول است جدا کردن حس است از آلات و ادوات
 پروردگار و بیاد آن لذت سمع و بصر و شمع و ذوق است
 و از این لذتها و لذت قوی تر است لذت بصر و لذت
 ذوقی بصر در چهره نهوه النساء است ذوقی در چهره ثنوت
 بطین است و در حدیث بیشتر خلق از راه این دو ثنوت بدو زین رونق و خلق در دنیا خود
 متفاوت اند بعضی را ثنوت بطین غالب تر بود تا جمله اندیشه یکی
 در این مستغرق شود و بجمع کردن انواع خور دنیا و در آن
 ثنوت دیگر گسار تر و از میک تر بودند و بعضی بر عکس این
 باشند آنکس که غالب ثنوت وی شکم بود ربا خفت و مجاهدت
 وی باید که در قهر شکم بود از انواع او را کله بانی بازارد و بند بچ
 و چون بلبونی باز او را گاه گاه منع کند و گاه گاه دریغ ندارد
 و چون بدان درجه رسید که ثنوت او ان مطعومات در وی
 نیست شد و هر چه سیر کند او را بسند آید بچ ثنوت شکم
 گندک شد و چون این ثنوت که سلطان ثنوت می وی است
 مقهور گشت ثنوتها و دیگر بتبع این نیست شود و در نیست
 شدن ثنوتات ایشان کار آمدن عالم عقل است و آن از نواب
 و عقاب عاقبت اندیشیدن است و حق فرمان دین گذاردن

در این هم ثنوت
 بجمع
 ثنوت شکم

و اما آنکس که غالب شهوات و بیان شهوت دیگر بود باید که
 بتدریج خویش را باز نشد و این شغل بتدریج و تفکر بر دل حوز
 سر دهند و سرای خلعت مستقر جاوید بر جس اشکارا کنند و روی
 او درون با اعمال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات و بی
 الحان و همتها باشد سبیل ریاضت و بی قهر این شهوت بود
 علی الدلالتی که هیچ اواز و سخن نشنود مثلا اواز خوش قاریان
 قرآن کریم گوش خود را از آن نگاه دارد تا این شهوت در نهاد
 وی مایه کشود و چون این شهوت مرده گشت در کف است
 از در محبها و عالم سکینت و آرام در وی پدید آید و جمیع
 خاطر غالب نهاد دین وی گردد و شهوت شمع را قهر کردن
 بتدریج از بهر آن تلفیق که از زواید شهوات و شهوت شکم
 اصل همه شهوات است و قوام من بشکین کرسکی شکم است
 و حدت وی بیشتر بود و بر خاستن از وی دشوار تر بود
 لطیفی و رقیقی باید کرد تا بر خاستن از وی میسر شود و همچنین
 در ریاضت این شهوت دیگر باید که کرسکی را بود از صورت
 محسوس شهوت نماند بر و تازه نشود و اما آنکس که اغلب
 شهوات و بی جمع درم و دینار بود مانند بازار گانان که

زین شهوات
 زین شهوات

زین شهوات

کمال

کس بود از این که هزار درم و دینار بنهند نه خورد و نه اش
 نه پوشد و نه بخشد و مانند باز آیان که کس بود که عماره خویش
 و آرامش و بیدارنش همه درم و دینار بود و این در همه طبقات
 مردم از سلاطین و دهاقین و عامان و غیر این باشد
 لکن در بازار کافران و بازاریان بپوشد و معاشرت
 آن بود که عاقل بنده که جمع کردن زر و سیم که در وی نفقه
 و رقی این جهان و آن جهان نبود و بی و سنگ برابر بود
 از آنجا که حکمت عقل سب و از آنجا که حکمت شرع سب
 نیز سب زیرا که جمع کنند سنگ از کافران نیست و جمع کنند
 سیم و زر از کافران سب قال الذین یملکون
 الذلیم و الفضله و لا ینفقون فی سبیل الذین هم یغذون
 الیم الاینه و از روی معاملت طریقی مجامعت وی است
 که بزرگ کرده اول فضاغت کند و بزرگ نفس از نفقه کند و
 دست از دکان داری و بازار کانی که هیچ این شهر است
 بدارد نگاه بدست جمعیت دیش بود و از مواظبت برین
 کار و عزم جمعیت دل صفت روز کارش شود نگاه از راه
 جمعیت روی باد و فریض و اجتناب نواهی آرد در همه درجه

ایستادن از راه

میرود تا از وادی حس بر وضه عقل رسد و اما آنکس که لایق
 شئوت وی عجب و گیر بود و این در همه طبقات باشد لیکن
 در سلطانان و توانگران و عالمان و قرائین بیشتر بود
 طریقی مجاهدت این در بدست فکر است در دشمنی گیر
 و عجب اندیشیدن که معجب و متکبر دشمن داشته همه دلهاست
 داند اخته محبت است و معارض حق است بماند و گیر باد و جباری
 و هنرم و علف نار گیر است در سرای اخروی و چون این
 اندیشه زد بتکلف تواضع کند و برین تکلف مرا طبت نماید
 تا بتدریج گیر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان دیگر بود
 و تواضع عالمان دیگر و تواضع بارسامان دیگر بود همچنانکه گیر و عجب
 هر یکی از رنگی دیگر بود و نیست تری بری گیر قرائین و بارسامان
 بود و عدلست تعاق و ربا و معاملت اینان آن بود که مخلص
 در طاعت از همه خلقان مواضع تر بود و بر همه جهانیان رحیم تر
 بود و از همه کس حلیم تر و بارکش تر بود زیرا که هیچ این معانی
 غامی اخلاص عملش کرد و مرآت و مناقی بر همه بار نهاد بود
 و از کس بار و رنج کشند نبود از همه کسب توقع تواضع و
 و حرمت بود و از عجب و گیر که دارد کسر تواضع کسش نبود این

بیمه

صحبته

کس

گم افغان

همه اوصاف ربا و نقاشی بود و از بس قرآنیان و پارسایان
 کبر علما دین زشت بود که عداوت و دشمنی آن بود که علم
 آموخته و دیگر برادر آموخته از هر طوطی عاجله است نه از هر طوطی
 اجله عالم دین پرور بخشیت و خضوع بر همه مزید دارد اغیار
 را بکنند و قار دین و سکینت اسلام بلباط و زشتی شرع
 آورد و نقایص و خالاب ادبی را بمثال آئینه روشن در پیش
 طالبان راه حق سجانه دارد تیر حقایق بجان و دل به بند برود
 در همه عالم موریر نیاز دارد چون چنین بودند آن سبب گفتش
 عزایم عزت عزتست و تعلیمش دعایم دین و غنی سبب و با خدا
 عزوجل میگوید و الذین اتوا العلم در حیات و حقیقت عالم علمش
 از هر خلق بود روشن او تزیین دنیا بود و ورزیدن جاه و
 بود از صحبت درویشان تنگ دارد و توانگران را خادم
 و رعیت بود فقیه و بیابان و امثال این بود فتوی متهر عالم علی
 السلام علیه وسلم در حق و بیابان آمدن طلب العلم لیبا علی به العلماء
 و یکاری به السفها و اولی عرف به وجوه الناس الیه کان النار
 اولی به و طریقی معالجت این دو طایفه آن سبب که گذشت
 و زیادتی در حق ایشان است که پارسا اندیش در عرض

طریق معالجت و اینها و اینها

کردن بارسای بر خلق و خطاب حق سبحانه و عرض با وی
 که یا عباد رویا فاجر یا مرائی حبیط ملک و لعل اجرک اطلب
 اجرک من عملت له و در اندیشد در عاقبت اخلاص
 که با دشت جل جلاله مخلص را درین جهان دل خوش گزست
 کند و در خلق منزلتی و جاهی ببندد و دنیا را ذلیل و آبرویی بجا
 بدهد و در کوز را پست و رضوان اکبر دل کرم دارد و قبر
 او را روغن از روضه بهشت گرداند و بعرصه قیامت او را
 از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قرین سعد او
 اولیا و مغربان کند و چون متفق و مراکی بود بخلاف این باشد
 جل ذکرة بوی معاملت کند و برین مثال دانشمند تفکر کند که علم
 عمل راست نه فروختن را و عمل ان سب که او را در کار خرد
 بکار دارد از امر و نهی ببندد و بیان کار کند تا سعادت هر دو
 سرای بیاید و تمامی احوال علما علی طبقا تنیم در صورت دیگر
 شرح کنیم ان الله تعالی عز وجل و اما انکس که اغلب شهرت
 وی جمع کردن کتب و تحفظ انواع علوم بود بر سه درجه و بر
 سه حال بود درجه اول ان بود که همت وی بمنزله از تحفظ
 و تعلم اعمد باب و نحو و لغت نبود و عمر عزیز خود را نفقه راست

از شیوه کتب

ابدن کن

کردن سخن میکنند واجب باشد برین کس که خود را از تقویم
 زبان بتقویم شریعت آرد و همچنان که بنحو سخن از قول برون
 آرد بنحو اخلاص سخن اتفاق و ریا از قول و عمل برون آرد
 و از جمیع کتب و لغات جمیع اعمال نیک و اراست دل آید و کسب
 و فصول کار از نیک و دل برون برد اتفاق همه دانا با نیک برین
 که اگر کسی واجبات دین و سنن شریعت و آداب دیانت نیز با نیک
 خویش بیاموزد و کار نیک را و از جمله عباد و نساکان ملت بود
 درجه دوم آن بود که بتالیف اشعار و ترکیب اشعار مشغول بود
 و این غایت نهاد وی بود بر نظر افخار و نظم و گفتار و بیگنج
 و اشعار و از قوانین شرع و بنیاد معادین دور بود و بمرکب
 سنن و آداب اسلام ننگ زد و در عمل و کار بسبب تشبیهات
 و تشبیهات مزور و کسلان کرد و در مقامات صدق و منازلات
 اهل تقی و معاملات مردان دین و صنوف علوم و معارف
 این منصرف پیدا کرد و در مقابله و معارضه این بی باک
 و دلیر گردد و واجبست برین کس که تدبیر کند درین حال ناپدید
 که بشیوه نزدیکتر سنن با حکمت و چون و چو تدبیر داده آید
 خود که این همه نیک است در و ذره حکمت نیست محض جرم

مدح است از کائنات

دنيا از حكمت و درست و تواضع نمودن مركب را كه طمع حطام
و مثال دنيا بود از روي از حكمت و درست و همت از ديد
نقص خود و در یافتن قضا و نفس خود سخن آراست و بازار
خرید و فروخت بردن از حكمت و درست سبیل مجاهدت
انسانان است كه از این معائب كه یاد كردیم براندیشند
و از قرآن مجید برخوانند و الشراء يتعلمون العاقلون الادب و از
دیوان سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم برخوانند لان یتملی حرف
احکم قبیحی خیر من ان یتملی شعراً و از روي معاملات طریقی
مجاهدت انسانان است كه از اندیشیدن شعر باندیشیدن
دین نهند و از خواندن شعر بخواندن قرآن کریم آیند از متوجهی
كلام و سخن بتاییدی حكم دینی و كلام دینی آیند چون اینبار سند
ابتداء و معاملات دینشان بود درجه یوم ان بود كه میل او از
علوم بعلم نجوم و طبایع بود در تحفظ این علوم و جمع كردن كشتی
و تدبیر در حقانی اسرار ان حریص بود و حقانی و اسرار دین
نادان بود و جهان داند كه مغز علوم ان است كه او دارد
طریقی مجاهدت این طایفه از راه نكران است كه یقین كنند
كه راه فلسفه نه راه پیغامبران است علم العلوفا و السلام

نقد و تحریف

لک زوبند

متفلسف

اگر گویند ما هم با حقایق علم فلسفه ایم و هم با علم پیغام برانیم و عجب آن
وقت با راه یابید که مثل علم پیغامبران باشیم گوئیم راه این منطقه شرک
برگشت و آن دیدن کارهاست از اسباب و علل و راه پیغام
علیم السلام توحید بر توحید است و آن نادیدن کارهاست از اسباب
و علل و ماعقل در معنی وارد غیب از خود غایب بنابر مرتب و مورد
خود نیاید نه راه است و نه راه رونج نا از درگاه مالک الملک
جل ذکره برقی از بروی قرب و شعاعی از شهود بر جان طلبی
نرند آگاه نشود که راه رفتن نه کار زیر کی و عقل سبب باید که از
علوم فلاسفه کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و
دست بسنت معطفی جلای العبدیه و سلم زند و چنانکه ترتیب
رباضت دین است کار بیش گردد و بران بایستد و مواظبت
نماید تا بداند که بافتح کارها و دیدن حقایق بر وجهی دیگر است
این سیر درجه که با در کرم منزل دور است از علم شرع و منزل نزدیکی
بعلم شرع چون مفسران و چون محدثان و چون مذکران بر سه حال میگرد
حالت اول مفسران است که از اقوال مفسران گذشته یاد گیرند
و نقل کنند و غایت کار همین دانند و باین خود را از راسخان
علم شناسند و روزگار درین دو چیز یاد گرفتن و نقل کردن

سبب بر بند واجب برین طایفه که آگاه گردند از علم دین و عمل دین علم
 دین کمترین رتبت و بآین سبب که جمیع میان دو قول متضاد کنند
 و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف بسیار بود بعضی بلفظ معتر
 لاحق تر بعضی بسیار قصه لاحق تر بعضی حکمت بندی بود و بعضی
 نشان بر سبب بود بعضی دور از الفاظ و دور از سیاق بود
 و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کنند شنوندگار مشکل شود و سر
 کردایی و حیرت بخش از فایده و نفع بود و عمل دین کمترین مقامی از
 معاملات و معاملات آنست که جمله فرائض قلمی و قلبی بجا آرد
 نگاه بلفظ اقوال و نقل آن مشغول شود که روا دارد و مافراحتی
 سبحانه که خود بر عینه بود و دیگران را پلاس می دوزد و واجبست
 برین طایفه که نامل کنند و کار خویش گویند از مابندی طلب کرده اند
 نه قال و نه قبل و قبل از نقل بفعل آیند و از فعل مصدق و از صدق
 باخدا ص و از اخلاص به تبری و تسلیم انگاه آگاه شوند که چه دارند
 و چه ندارند پاک آید یا نموده و چون کسی و مومل علم را محکم نداده
 بود و بفرع مشغول شود مملو و مغرور بود حالت دوم مغروران
 آنست که با آنکه یاد گیرند اقوال گذشتگان باشند با هم و در آن
 باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیر کج

و فم یفید و افی داند

و فهم و نصیب وافر دارند و از شناخت مذاهب و عقاید باطنی
 بلیغ باشند در بیانها اگر فهمی و جدا کنند فرض و واجب وند
 و استخباب و جدا کنند حق از باطل و بدعت از سنت مانند
 اما باید که باین مقدار آریسند نکنند و بدانند که سماع هر کس باندازه
 محل سماع و می بود و فهم هر کس در خود مشرب و می بود هر طبقه
 از طبقات اهل دین را فهمی است جدا گانه مخصوص بایشان
 متغیان مخصوص اند بفرم تقوی که پیش از آن است و عباد مخصوص
 اند بفرم عبادت و معاملت و برین قیاس مجله و مکاشفات مخصوصند بفرم محبت
 و سر بریت طریقت انثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است
 لیکن جمال خویش جز باینجا صافی بصری نماید اعلام هر و جدا است
 و دلائل بر فردانیت در کتاب ربیم بشمار است لیکن خورشید
 مجرب و ی جز بر مجرب و ی مفردی و احدی بتابید اهل لغت تا
 بیش نزود و اهل فقه تا حلال و حرام بیش نزود و اهل
 کلام تا شناخت جبر و قدر و تشبیه و تعطیل بیش نزود و
 این همه مقدمه علم اقدام است علم اقدام که مقصود است اهلان راه
 حق است از خوف و رجاء و شکر و صبر و ثواب و ارادت و محبت
 و زهد و ورع و تقی و خائفان و اجیان و شکران و عابران

و مشتاقان و مردمان و محبان دانند و بتبید که عمال این اقدام
اند و باشند که این ضائل اند و مفسران اقل ضرر العظمی از این اقدام
خالی نبودند عبدالدین عباس ضرر العظمی از پس صدره اول رضی
العظمی حمید بن سنی آمد با قدمی که داشت از درگاه سید عالم
صلی الله علیه و سلم نیرای بی فیم مخصوص بود تا بعیان رضی الله تعالی
تواند بر بیشتر از وی یافتند هر چند که عربی باندازه دین خویش
قوتها و قدمها درشتند قرنا بعد قرن کم می گشت و نقل زیادت
می شد روندگان در میگذشتند و دیگران بشوده از زبان
فناست میکردند تا قرن ماکه جهانی که نیر برای اریا قدمی در
نبایی مرد بطلان خالی از موه خصال را با مفسری چهار متر عالم صلی
الله علیه و سلم فرمود من قال فی کتاب الله عز وجل برائیة فاجاب
فقد اخطا و رواه حذیب رضی الله عنه اخراج الترمذی و ابو داود
رحمهما الله علیه برای جانی بود که سلطان عوا و نفس و شیطان
بود چون نهادها و بیشتر خلق روز کار ما نفسانی و شیطان
آمد جنبش این در معنی قرآن جز برای چه بود غنوی قرآن
این است که ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور و بدین مجایب
قرآن متفاو است بر حسب مقدار سیرالکمان کمتر است

که بشارت اندر بدید

که صابرند در بلد و راستند انگاهت کردند در بلد و راستند و از پس
 این عبارت دل منقول گشتن است و مقابلهت اعداء دل و عقل
 را میان مبین است و از پس این مکر الله را که منزله اقدام مخلص
 است و بدین است و از پس این قدم خاص خود را معلوم
 کردن است و از پس این از عیب دیدن بعیب خود ازاد
 شدن است چون مردانجا رسد ابتدا ارادت حق سبحانه بدید
 آمد بود که از قطره از دریا بقاء قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته
 بود و بنا بر این بینائی بدید گشته بود طیب و لهما بود و روح
 جانها بود و احببت برین طایفه از مفسدان که این نصیحت رد
 نکنند و بدین انصاف در روی نکنند و خود را از این مقامات
 و منازل منزلی طعنند قدح آب که عرضه میکنند بر جهانیا و از
 نشنکی در کوهر این رمتی حیات نماند است از آن قدح
 شربت خود خوردند مثل کلی اغیار شربت نجاست از خود بدید
 کنند و رض و واجب پیش دارند و سنت بیدعت امتخته
 نکنند تا مکر دعوی مسلمانی را ایست از عقبه بگردانند و از
 ختم که خلفاء را شدین رضای عظیم جمیع بود و در یافتن کتاب
 همین از پس انبیا علیهم السلام و السلام کن را نبود زیرا که صفاء

بگذرانند

سرشان و نفاذ قلبشان پیش بود لا جرم اکامی از سر الهیت
 پیش بود و آنچه در میان خلق است اگر نه مقدمان از ایشان بودی
 در یک است علم سبکی بایک است علم اکامی از ایات ربوبیت
 راه نبردندی عفا کشان سعادت اند اگر دیگران عفا نوازند
 درشت و نیت دارند بنیر نفسانی شهواتی و ز تقدیم و تاخیر اقوال
 با کمال سلف رضی الله عنهم و از بن اهل بود که امیر المؤمنین علی را خجی
 الله بر رسیدند که شمارا که اهل بیت مصطفی اشک علی الله علیه و سلم
 از وحی پاک و اسرار غیب ملک الملوک جیل ذکره بجزی مخصوص
 کرده اند بانی وی رضی الله عنه فرمود که مصطفی علی الله علیه و سلم هیچ چیز در وحی
 که بگذارد از کس باز نداشت و کس را هیچ چیز مخصوص نکرد لیکن هر کس
 باندازه فهم خویش در دریا و وحی پاک نبوی مصطفوی علی الله علیه و سلم
 غوص کردند و بقدر فهم خویش کوهر یافتند فهم عقی زاهدان و
 و عابدان را بود و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود و فهم هستیا و
 و نیستیهای خود راه روان را بود و حالت سیرم مغیران ان لیه
 که با انکم در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت مرتبت و در
 معرفت مذاهب و عقاید در کمال رتبت باشند در سیر
 نیز مقصود از صفای باشند و دامن کشیک از صجیب خمار و لود زوکار

مهرنگار

اما غرور

اما عز و را من طایفه ان بود که باین مقدار رسیده کنند و ندانند
 که حاجی که نادیدن نقایص جبلت بود و جبل با خلدن نفس و احوال
 قلب و اسرار سریرت بود و دیدن معانی کتاب کریم که درین
 حجاب استواری است از جمله محال است بود انفاق این محاله صدر
 اول و من بعد هم رضی الله عنهم دادند هر چند عمال و عباد بودند و محبان
 و اولیا و اوتاد بودند علم قرآن از کاملتر کسی در رتبت دین طلب
 کردند کاملتر کسی از پس خلفاء و راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
 عبدالعزیز عباس را رضی الله عنهما دانستند که چشمه حقانیت و خزانة
 اسرار بود این منقبت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبار
 بود جل ذکره لیکن بدعوت سید اجیار بود صلی الله علیه و سلم که
 چنین فرمود اللهم فقههم فی الدین و علمه التاویل و التفریل در نسب
 علی بود و در منزلت ولی بود و در معاملت و فی بود و در
 علانیت تقی بود و حد سریرت صغی بود و در علم امختن و مال
 پیرل کردن سخی بود با این همه رتبت از و پیرسیدند از ابیت الله
 الذی فرض علیک القرآن لردک الی معاد گفت ندانم این
 عباس رضی الله عنهما قال ضعی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی صدره
 و قال اللهم علمه الكتاب و فی روایت الحکمة اخراج النجاری رحمه الله

کاملتر بعد از خلفاء راشدین
 علیه السلام عباس را دانستند

روایتی از ان بنی صلی الله علیه و آله الخلد و فوضعت له وضو انما خرج
 قال من وضع هذا فاختبر قال صلی الله علیه وسلم اللهم فقهه قال الحمیدی
 رحمه الله وحکی ابو سعور رحمه الله قال صلی الله علیه وسلم اللهم فقهه فی
 فی الدین و علمه التاویل قال الحمیدی رحمه الله و لم احده فی کتابین
 و فی روایتی الترمذی رحمه الله قال رضی الله عنہ ضعیف رسول الله صلی الله
 علیه وسلم و قال اللهم علمه حکمته و فی اخری الترمذی رحمه الله قال
 رضی الله عنه انه رای رسول الله علیه السلام مرتین الی درجات اهل منی
 بسیار است اهل عربت بسیار و درجات اهل معرفت بسیار
 و مذاعب استخفاف عقاید و فروع بسیار مجتهدان امت رضی الله عنهم
 احمین از معانی و حقانی استنباط و استخراج کردند و هر عدد نباید
 فمن اصاب فله اجران و من اخطا فله اجر واحد و این را صحیح است
 کنده مانفخ صور و این منقبت و شرف این است راست
 زاده الله تعالی شرف از میان همه امتان و از مته عالم صلی الله علیه وسلم
 منقول است که علما امتی کاتبین و منی اسرائیل اما با این همه باید بداند
 که معلم بحقیقت حتی است سبانه هر کس را باندازه صفا و فهم مدویر
 هر که صافی فهم ترم و علم وی باز در گاه حتی سبانه بیشتر از اینجا بود که سبده
 انبیا صلی الله علیه وسلم از همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام عالمتر بود که بدل

و در حدیث
 امت در

از علم عالم

از همه بکثر و صافی تر بود زیادت علمش از زیادت نقا و قلب
 و صفایش بود و قال الله تعالی و علمک ما لم تلک تعلم و کان فضل الله
 علیک عظیماً و علی الجمله نبوت اکامی است و ولایت اکامی است
 هم و حکمت اکامی است اکامی نبوت بر مثال اقطاب در
 است زیرا که همه چشم و گوش سر است و همه چشم و گوش سر است
 و اکامی ولایت بر مثال بذر ناباست زیرا که چشم سر تن است
 و اکامی حکمت بر مثال قمر و هلال در زیادت نقصان است
 و اکامی علم بر مثال گوشت و تخم استاده و روان است انبیا علیهم السلام
 و السلام نبوت را اقطاب اسرارها بنیند که اولیا نه بنیند و اولیا را همی
 الله علم نبوت را بدر خیزها بنیند که حکما نه بنیند و حکما نبوت را قمر و هلال
 صفتها بنیند که علما نه بنیند و علما نبوت را نجوم و کواکب قدمها در یابند
 که عامه مومنان در بنیند قد علم کل اناس مشربیم طریقی این صنف
 از مفسران است که درین حرف بالانصاف مامل کنند و یک
 ستر از سترها و اقدام سالکان از پیش برانند از زویر کی و عوین
 داری بگذارند بروش که واجب دین است مشغول شوند و چون
 چیزی از تفسیر بخوانند از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن
 از سر بیرون کنند یا خدا بی عز و جل معجزات را خزینه داری

و علم اکامی است

جوهر دین ندمد و هیچ سر از اسرار ملک او را اشراف ندمد
 و معاملت که کمتر از من هدی اسرار است از وی دریغ است
 چگونه رتبت من هدی بودی دهد از معاملت من ابتدا
 کند انگاه معاملت دل روید انگاه معاملت سر روید انگاه
 معاملت جان روید و ما التوفیق الامین الدال الغریز للکرم حل ذکره
 و عجب منزلت محدثان بر سر حال میکرد و یک حال این که است
 که جمله محبت اینان و غایت مراد اینان همین سماع اخبار بر نظر
 هو اقران باین فخر کنند گویند فلان شیخ را در بایسته ایم و سماع کرده
 و هزار و دویست و هشتاد و پنج بوده ایم تا حدیث را بطریق عالی
 و اسنادی بلند شنوده ایم و بود که قدح کنند در بزرگان و علم دین
 و حدیث شرط مزید بطلب این طایفه است که بنده بنشینند
 که اسناد غایت کار نیکان حذایه نماید نسبت و رای راستار
 و سماع علم متن حدیث و در رای علم متن حدیث شناختن امر
 و نمی است و در متن ثواب عقاب و آگاه شدن از امثال
 و غیر است و در رای این امثال و انزجار از زنی است و بعید
 در آینه امثال نکرستن است و در رای این خلوص در گذاردن ~~خود~~ ^{خود}
 و بیداری باز استادن از خطیست چون این مقامش درست

شود اهل مقام نبی خاص بود سبانه و این در درجه نقص و عیب بود
 ای که همت بود و عین بصیرت کساده بود و چون این اندیشه
 مشرب وی بنمود از قهوه همت خود آگاه شود و بحسین عوالی اخبار
 بسند کند روی بمعاملت اخبار دارد و بداند که علم از هر عمل
 و وی هنوز در مقدمات علم اسیر است علم نرسیده است چگونه
 دلال فخرش بود حالت دوم محدثان آن که محدث روی در علم
 رجال اردو صحیح از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مسند باز داند
 و عمر دراز درین سربلندی بکار خوشی بر آید و روزگار و چون
 بهمین بسند کند بر مثال کسی باشد که خاک بتیمم کرد و مکنند غرور
 و هرگز بتیمم نکنند در همه احوال استماع از بی شرافت باید و شناخت
 از بهر کار باید و کار از بهر رضا و ملک جبار باید جل ذکره و چون چنین
 نبود و عمر ضایع بود و روزگار هدر بود و حساب عمر در قفا بود فانا
 بطلد و انا القدر را چون چه دور است این محبت بخود از قفاه
 زندگان عام تا کار به زندگان خاص رسد حالت سوم محدثان آن
 بود که محدث و انا و یکمال بود و عالم معانی اسرار بود و جمله همت
 وی با ملا و تصنیف مشغول بود و پیوسته با ملا و تصانیف مشغول
 شدن در همه احوال سر سعادتها شناسد و معجب و لالی که دارد

معجب

از روح حیات سالکان راه حق سبحانه پس نرو اندک بایه دور
 تر بود واجبست بروی که ندیم کند که آنچه محلی و عزیز بوی است
 سعادت کسی است که از اداء قرض و واجب عین فارغ
 شده باشد اول فرائض پاک کردن دل است از غل و غش
 برادران و از حسد و کینه تری و دشمنی بیاعتان این و دوم
 آگاه شدن از مکرها و دبو و دستان وی است و آنگاه بیعت
 و ریاضت ظاهر و باطن مترصد بودن است این هر دو دشمن را
 سوم شناختن دنیا و عز و روی است و مقابلهت کردن اذن
 ششوی دنیا و جمع دنیا با ملا و تصنیف است با آنکه بد که چون
 تقشیر این حال کند باطن ملا و تصنیف طلب دنیا و طلب
 جاه و عز دنیا بود و بد که چون تقشیر کند مضیع جمله فرائض
 دل باشد و نیز از فرائض بی احتیاط حرام و شبهت است
 و بی از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است و
 تصنیف و املا پس حقوق و واجبات و چون با این همه شرطها
 بالسمه هم جای منزل کردنش نبود که راه بار خدای تعالی را آنها
 بدین نسبت و وی مقیم بر راه است نه روند و راه است و
 این همه مقدمه نظیر دل است تا نشسته روش آید و نقطه دل

و شناختن نفس و احتیال
 وی و دشمن هوا و دنیاست
 و است

در ایام این سال

و رای این عالم سبب بدرجات مغرورتر از آن کس که بود نه
 طهارت تن دارد و نه طهارت دل نگاه خود را قده و اسوه
 شناسد و سنت و حفظ اخبار و انار و خلعت مصطفی صلی
 الله علیه و سلم و معجزات و فخر کنند سنت از پس فرض نیکو بود و فرض
 ظاهری و باطنی پیش از آن است که گفته شد و بی عین کار ناکرده
 تا قیامت سنت موجب شود مملو و مغرور بود و من الله سبحانه
 العفو التوفیق منزل مذکران نیز بر سهیلان سبب حالت
 مذکران آن است فرض این در تذکر و موعظت جاه در میان
 عالم خلق نیز و سلاطین پدید آمدن بود و سلاطین را بجز و ظلم و ظم
 غیب نسبت کنند و چون پاسبان سلاطین حاضر اند بهفت این
 مدح و ثناء ختم و نهاده ایشان را گفتن گویند سلام از زبان مردم
 دروغ دارند و ظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند مجلسها
 در شرح حرام و حلال گویند و در گرفتن جنک و خصومت کنند اولیا
 را جاحد و زهاد را منکر و اهل معرفت را دشمن و انگاه دعوی بندگی
 خدای تعالی کنند و دعوی عقل و حکمت کنند بجان ظالمان و حقان
 توانند باشند کما دعای خلد فرمان حق را سبحانه بر دل مردم
 سهل کنند نفس آواره و شیطان جیم را معاون شوند از درگاه حق

با قیامت

که معظم
و قبول

حرام

سجانه عماره توقیع برات از عذاب میدهند و این یک طایفه از
 مذکران بهشتیترند و روزگار ما قدم در کرامتی نهاده اند و خلق را
 مکراه میکنند و خیال و پنداشت ایشان این که کار دین با ابدان
 هیچ مکتب منتهی چیزی درین باب است که مذکر را تکلیف
 بدل قصد نصیحت مومنان بود و نیز بیان و عبارت باز به پیشین
 ایشان از معصیت و خدوف فرمان بود حتی اگر جتلیج بود اختیار
 مذکران بود باطل اگر چه شیرین بود و گرنیروی از ان بود استنش
 عوا و شهوت ایشان ندیده اند که نهوت سانس گشته را بخنداز
 قصصا چیزی گوید که در و عبرت مستطیع بود و از اخبار چیزی
 رواست اند که مجلسی را در ان صفت بر طاعت بود و از
 اقوال خفیان قولی طلب کنند که در ان دعوت به بندگی گویند
 و از حکایات سلف حکایتی گوید که شنوندگان را این دیدن
 عیبها بود من و الطاف و ایادی حق سجانه چنان گوید که مستمع گاه
 خجل شود که جنب لطفی از وی و من جنب بی و ما گاه گرم شود که چرا
 منقبت ندادم بر درگاه این جنب لطفی که میسر و فاوتانند با سرار
 قران و سنت و شوکرانایان و دروغ زبانیان میزد و مستطیع و
 حکایت فاستحان و جباران و عاشقان دنیا بطال فی قران

مستمع

اف نه

و حقانی سنت خلط نکند و جهان مخالفت گرفته را بسیار است
 تهدید دهد و دلها وسیه گشته را بکفایت عیوب من صیقل دهد و چون
 گوید از تقاضای عیوب نفس اول در خود نکند و نگاه بر دیگران نکند
 ناز یانه سرزنش و ملامت صد بار بر خود زند نگاه بکبار مستمع
 زند دل از خوش آمدن بر سر و پنهان آمد بدل کند قبول خلق
 در گفت مواعظ فراموش کند و اقبال حق سبحانه در گذاردن آگاه
 یاد کند راستی شنوندگان بشنودن بنید و خود را از بر قدم شنوندگان در
 قدم صدق راست کند در باختن مجلسی مال و تن و دل را در راه
 حق سبحانه آینه دل کند و ناراستی و نادانستی خود را بتوبه لغو
 بدل کند تواضع مردمان از به خدای تعالی بپند و کبر و عجب از سر
 بیرون کند لم تقوون مالا تفعلون بر خود خواند در چشم اغیار خاشاک
 ضعیف دید و خفت با یار در دیده خود نکند از دلیل بر نکند کمتر
 در جه و اعطای این سب که یاد کردیم اگر ازین لم آید گشت تنبها و عداوت
 دلهامود و این صعب جرمی بود کسی که قاتل نمی بود کارش چرخ
 بود کسی که از خود معرفت از هزار چیز نیک چیز ندانند بیدار کردن
 خفتن از خود و چون دانند کسی که او را بر جوانی طالب طمع عرض حاجت
 جای نبود دوران را به لب طعنه باده چون خواند کسی که

طریق داد او را

که هزار تن را کشد و هزار
 دل را نیک حالش چگونه بود

او را بر درگاه از حواشی و اتباع کس ندانند دیگران را نزد یک کردن
نفر بسیارند چون تواندا اول حیدری که در راه رانندگان دین
ان سب که حرامها را چون پردکیان درگاه بارش شناسند
و از غلغله از غلغلان سلطان دنیا سپری نکردند و در غلغله چشم
برگذاشتند بود و بپیشم اگر رفتن بود فلیف که دست بوی و راز
گند و سلطان در آن حال دست درازی و بی می بندید و زمر و
ندیم راز مع بود که در حق وی شفاعت کند قال انبی علی الد
علیه و سلم الا ان لکل ملک حمی و ان حمی الد عز وجل محارمه و من
حام حمل الحمی یوشک ان یواقعه و من اتقی المأثم فقد استبصر
لدینه اگر ندکیان بار خدای عز وجل آگاه شوند از سیاست این
حدیث و بدانند که چه عتاس جهان فراخ بران بن شک خود
و از خجالت و شرم ملک ملکوت جل ذره بوزند لیکن فهم کردن
و فهم سنت و چنان گیریت احمر سب و دریا فتنه سروانند
و حمی پاک مقدس مشک از فریبست و لکاه شدن از عتاب
جبار و وعید قهار جل ذره زمر و اخفر سب و این ولایت
انیا سب صلوات الله و سلامه علیه و سلم حمی که سلطانان درگاه اند
و حکمت اولیا سب که امر درگاه انبیا اند و دوم میدان درگاه

و فی شرح السنه فی باب التقاء
عن الشیخ ابن خزنا عبد الواحد
بن احمد الطیخ ابن خزنا احمد بن
ابن خزنا محمد بن یوسف ابن خزنا
محمد بن اسمعیل ابن خزنا ابو نعیم ابن خزنا
زکریا عن عمار قال سمعت نفعان
بن بشیر یقول سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول الحلال بین و الحرام
بین و بینما شیهة لا یعلیها
کثیر من الناس فمن اتقی شیهة

استبرأ لفرسه و دینه و من وقع فی شیهة کراعی بری حول الحمی

و فی شرح السنه فی باب التقاء
عن الشیخ ابن خزنا عبد الواحد
بن احمد الطیخ ابن خزنا احمد بن
ابن خزنا محمد بن یوسف ابن خزنا
محمد بن اسمعیل ابن خزنا ابو نعیم ابن خزنا
زکریا عن عمار قال سمعت نفعان
بن بشیر یقول سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول الحلال بین و الحرام
بین و بینما شیهة لا یعلیها
کثیر من الناس فمن اتقی شیهة

یوشک ان یواقعه لکل ملک حمی الا و ان حمی الد عز وجل محارمه
الا و ان فی الحب مضغ اذا صحت صلح الحب و اذا فست فسد
الا و فی القلب هذا حدیث متفق علی صحته اخرجه مسلم عن محمد بن عبد الله بن نمیر عن ابی یوسف عن زکریا

یاد شده جل ذکره که بر ش. راه روندگان درین سبب نیست
 که طاعتها و خدنها را که چون و ام گذاردن سبب تمامی گذاردن و آب
 داند اگر مردی و امها نکند و دویلدینار بماند و خداوند و ام خواهد
 که او را بدان یکدینار بزند و ان گذارد و ام سلم بود و کفیف یکی که هزار
 دینار بروی بود و دوی هزار دینار دارد و یک پرام دارند و بلکه
 همیشه بدینسان خداوند و ام دهد و فکر که حالش چون بود این مثال
 بشینرا حل روزگار است نماز و ام سبب آنچه از نماز گذارد و طلب
 و ناسره بود و بدل حاضر نباشند و روزه و ام سبب آنچه از روزه گذارند
 با غفلت و پنهان و غیب و حرام خوردن و جو و چنین روزه را
 که خان تواند کرد بجهت و برین مثال میدان روزه و حج و چهار و جمله
 طاعات و در صورت بندگی کسی این و ام بکمال بگذارد و چنانکه یک
 دوزه در وی نقص نبود و غشی و حیاتی نبود و هنوز برین شهرستان
 اسرار وین سبب و از جمله و ام است و ازین میدان تا میدان سبب
 میدانهای بسیار است این کسی را بدای و و اعظمی حاجت چگونه
 و عظم و عورت او را رسد کسی که جمله پدید دارد و در سبب و پاک
 پدید دارد و عظم با پی ندارد چگونه علم نباست و خود را تلکس
 که طافت بکمال با و ندارد و صدم و دوست من چگونه بر دارد

کسی

که بپذیرد

یک من

مرغ پرکنده بی بر جگونه پروا اگر بر دپید بود که چند پر از سبک
 با سبانی گوشه نشین نیاید و از متبدلای بی پایگی و رست نیاید آن
 که از خاین امانت جوید و در یادیه تنوک رطب تر میجوید و آنکس که از
 حر لغیر و محب دنیا و حسود و حقو و از هر دنیا نصیحت طلبند از بار
 و کثر دم کز نفع نفرت زن و راحت دل طلب میکنند گرک و درنگ
 و کشند با صید آن کنند که سخن هوای نفسانی بابل و دین جنگ مومن
 کنند جان و حجاب آنکه شود که بیک و خاین بانفس مومن بخت است
 صحبت کنند سخن حکیم شنودن و یاد گرفتن حکمت سب و شنودن
 سخن سستی خوردن شمشیر و خنجر سب و اجبت سب برین طایفه
 از مذکران گیراد ردینی قبول کنند و اگر گمراه کنند خود را پیش گمراه
 نکنند و خیزم آن سب که نیم خوشی خوردند و بار کردن مردمان بدان
 جهان نبرند و فردا را بامروز فراموش نکنند و از هر اشاعت حق محفوظ
 گرد و دوزخ نکنند از معبودی خلق توبه کنند و درگاه خالق را سبحانه
 بندگی درست کنند این جهان را سر اسر زهد و ریخ بکارند تا دل
 جهان ملک ابد بر دارند از دیرین گماشته حفرة جهان چل ذکره
 یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که کنند فرمان او را عز و علی
 نگاه دارند و رسولان او را چل ذکره بدین محبت نکرند ملک است

را که خازن جاک است

را که خازن جان سب باد دارند و جان را نوده نهند اول خفیه
 بنده و موقوف کنند چون خود را راست گردند بر است کردن
 دیگران مشغول شوند از گفت کار طلب کنند و از کار اخلاص کار
 طلب کنند و در هر حال که باشند رضا و حضرت ملک جبار جل ذکره
 طلب کنند از قدم خویش و قاف و زدن بر سنت معطوف علی الله
 علیه و سلم طلب کنند و چون تذکیر گویند صلاح دین شنوند نکرند ثبات
 امر معاد و بی اختیار کنند و بار زوی بفرست نکرند هر چه ممکن هوا
 بود آن گویند و ما التوفیق الا بالله الکبریم الساتر للعیب جل ذکره
 حالت و موم ذکر آن است که در قول و تقارر متعطف باشند و در
 گذاردن امانت و وعید بحسب طائف متفق باشند
 صدق قول و اگر چه تلخ بود اختیار کنند و چند آنکه نوانند از قول و
 عزل و ان نه عاشقان احتراز نمایند بنده دادن و نصیب کردن
 و زشتی معاصی گفتن و نیکنی طاعت گفتن و عطا شناسند و
 حکایب دنیا و عز و روی شرح دادن و احوال گور و قیامت
 و حساب و عذاب و عقاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانه
 همسایه بچراغ خود روشن کنند و خانه خود سیاه گذارند لکن محنت
 این طایفه در راه دین با خدای عز و جل بلیند بودی ابد آنفسک

نم من قول را کارستندی چراغ و شمع و مشعله دیدند و بگوشتیدندی
 تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی و احیای برین
 طایفه که تدبیر کنند که مکر بیدار کنند و خفته‌گان سست باید که بیدار
 و خفته نبودند مگر چون دلیل سست که نیازل راه بنیاد و بنیاد آگاهی
 باید تا راه برد چگونه دلیل دیگران شود و طریقی این طایفه از و اعطای
 آن سست که اول دل را و غفلت کنند و نعمت با خدای عزوجل او را
 یاد دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلا سست از هر ملک ملک
 حل ذکره بیا را بنید الگاه دیگر لغت‌ها از این آب نصیب دهند
 خلق‌های که در بنجینه علم و معرفت این بنام دوستان و دوامدار
 سست بخیلی نکنند بمستحقان رسانند در جمله چون دل غالب سست برین
 و عقل سلیمان شعور حسن بر این ارادت بود و ارادت چون
 ظاهر شد نرا الگاه کند که رفتن بنی سبانه فاضلتر سست یا دعوت
 خلق حالت بیوم ذکر آن آن سست اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم
 تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم با هم بود و از آن کتاب
 کباب و معاصی بر حذر بود و یاد او خزان و شش عجلی و متنزح بود
 در دل تخم خشیت و خوف خائنت دارد و در نعمت سر را
 از موت و فصول دنیا در ریغ دارد و این همه منقبت نقد و شش

که مذکور از اینجه

بود و عشق نشتر سمیت بر اندیشه بر سر خط و بی غالب بود و چنین داند
 که احیاء خلق مغفیل وی بود باز گشت عصاه از معاصی بگفتار و بی
 بود و مزه و طعم رفته کارها و عملها بفرمان اقبال و کز وی تازه بود
 چنین بندار کسی که از خانه خواب خود هرگز سفر کرده نبود شجاعت
 مردان در موله جانبازی عاشقان دیدار نبود گاه سوار گاه چو گاه
 گاه کوی سیر کردان شک نبود مرغ بی هر پرواز بر هوا چون کند
 مرد بی پای در دست پیکر چون کند در خست خنفل بی خبر مایه دارد
 از سراب گزاد بدی که سراب شود سنگ غاره اگر چه نرم بود
 طعام نشود ز عو کشند اگر چه بشند همچون ست شفا نشود اگر چه
 عوار سال مار پروری اول تر از اندا اگر صد سال بنیرم بسیار تش
 پرستی بشر دش هم بر تو زنده جهان دیرینه عاشقان خود را کشند
 ست شب و روز در بریدن جان زندگان کوشند ست بهار
 بی و نادیده است گشتی جای بسا مست باد میالف ساعنی بود
 این طالبه از مکران راه نرفته خوش فراموش کرده اند و روی
 در راه دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خودند و دعوی دوستی
 خود می کنند در دریا و مملکت خود را انداخته اند و انرا صفت
 نام می نهند بدست خویش جهان بقاء خود می برزند و انرا عمارت

جان خود می شمردند این طایفه باید بگویند که ما را خوش
 نادم بدینها تمام دنیا اندیانی و گردنهای تمام کرده اندیانی از خود فارغ
 گشته اند تا بدینکه این منقول شوند که خودشان فرض عین است و دیگران
 فرض کفایت و چون اینان بجهان بصیرت نرسیده اند و بدینکه این
 منقول شوند تا آنکه عین اند و منقول بکفایت و این نار وای شریف
 و طریقت مذکر کسی را مسلم آید که بصیرت حقیقتش است و ده بود
 همه چیزها چنانکه این چیزهاست بدینکه بود حجب و استار ابرام و ابرام
 و انوار بدینکه بود مقامات ارام ملایکه ملکوت اعلا بصیرت دریافته
 این کس دانند که راه جمال و راه جلالت چه بود این کس دانند که سلسله
 نفس و نبدل و ستر سر و حجاب جان چه بود این کس دانند که عالم
 علم و معرفت و عالم عیان و بصیرت و عالم یقین و حقیقت چه بود نفس
 سفلی را مقامات و منازل سفلی و علو چند بود دل علو را پروازگاه
 در مقام درجات علو و سفلی چند بود نفس که منقاد دل شد حیلش
 چه بود دل که از درستان و مکر نفس زاهد علا حش چه بود نفس سفلی
 را کشیدن به عالم علوی دانش چه بود دل علوی را سست از علای
 سفلی ز دانش چه بود باز گشتم باصل سخن این سخن که گفته شد همهم
 مفسران و محدثان و مکرران سب و همهمان قرا و فقیهان و احباب

چگونه بود

برگشته و بندگان

بر عمر گویند کان علم که ازین افتاد و متواری آگاه نهند و نصیحت از برادر
 مسلمان نشینند و مفایده بخیر و من و جمل نکلند قرآن بهفت قرآن
 خواندن تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 ماک امدن فرض عین است علم و قانع مردمان و حوادث ازین
 امر خوش تطوع است یا فرض کفایت است و حتی کسی که فارغ شد از سن
 فرض عین سهیم و عزرا فرض عین مانند حلال طلب کردن
 و حلال خوردن و حلال پوشیدن و از کبر و عجب دور بود و بر
 برادران خدا نبردن و بعلم مباحات ناکردن و بگوی دنیا
 کسب ناکردن بر تو مانده است و تا از سلطنت نفس و هوا و
 شیطان و عز و ر دنیا خلاص نیاید باید که اعتقاد نکند که عملی خالص
 حق را حلال کرده شود و از عذر ارا و عذر ارموس بلی ازین دام
 نجات نیافت و تا ازین سلطنت نفس و هوا و شیطان و عز و ر
 دنیا بختند و وقت و خلوت و حقیقت ایمان نیافتند و اندر سجانه
 المستعان و اگر از همه معاصی دور نروی و همه طاعتها و امر و نهی که از حق
 کار نمی آید از عالم بهشتیان بینی هر چه هست خاصه که جز از دور
 نه بینی که این عین از همه بقاء و دل بردند و صعب و در
 معنی یابند کسی را که نام عالمین بود و از عالم بهشتیان با بر سر

اللهم لا تكلنا الي انفسنا وعلما ومعاملتنا طرفته عين ولا اقل من ذلك
واجعلنا من متمسك بجمل ففلك ويعتمد في جميع مآربه على حرك
وكرمك ويقل في دينه ودينه على طورك ولطفك يا ارحم الراحمين
و در کتاب مرصاد العباد است نسخ الدام العالم العارف الرباني
شيخ الطريقة نجم اتقي والدين ابي بكر عبد الدين محمد الدسوقي الرازي
روح القدس بر وجه در فصل چهارم از باب پنجم که این باب در بیان
سلوک طوائف مختلفه است و این فصل چهارم در بیان سلوک
علماء است از متقیان و مذکران و قضاة و نبیا و کتاب مرصاد العباد
بر پنج باب و چهل فصل است چنانکه در دیباچه کتاب مذکور است
قال الله تعالى والذين اتوا العلم درجات وقال سبحانه تامة غننى
الدين عباده العلماء وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان العلماء
ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دنانارا ولا درهما انما وروثوا
العلم فمن اخذ به ابوداود والترمذي رحمهما الله يدانك علم شرف عزيز
وسيلتي سب قرب حق را سبحانه وصفه حق است عز وجل و
بوسيلت علم بدرجات عالیه می تواند رسید که والذين اتوا
العلم درجات ولكن بان شرطه که با علم خوف خشیت بود
سرمد حکمتها و علمها از خدا ترسیدن است و هر چند علم می افزاید

در کتاب مرصاد العباد

فقه اخذ بخط وافر

اصح رواه ابوداود و
وقال فرخ اسننه بن حذاف
غوب لا يعرف الا من حذاف
عجم بن رجا بن جعفر بن داود
بر جميل بن كبير بن قيس بن عبد الله

ختمت على هذا

خسبت برافرازد چنانکه خواجه علیه العلوه والسلام فرمود انا اعلمکم بالبد
 و خشیکم عنده و ان خسبیت ان سب که بان علم کار کند و انرا وسیله
 درجات اخوت سازد نه وسیله جمع مال و انساب جاه و تمتع
 بهیچ و علم میراث انبیاست علیهم العلوه والسلام و انبیاء علیهم العلوه
 والسلام و انواع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن و علم ظاهر علم
 نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه العلوه والسلام
 گرفته اند و تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع ان کرده و خوانده
 و اموخته و بان عمل کرده از علم کتاب و سنت تفسیر و اخبار و انرا رد
 و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت ان معانی است که بی واسطه
 جبریل علیه السلام از غیب الغیب در مقام اودانی در حالت بی جمع الله
 وقت زنده بجان خواجه علیه العلوه والسلام میگردند که فاجی الی
 عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرعه از ان جامها و مال مال
 بر جان و جگر کوختگان عالم طلب می رنجند که ماصبت الله تعالی فی
 صدری بشیایا و حسببته فی صدری بیکر رضی الله عنه و همچنانکه علم ظاهر
 را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از ان سب چون علم ایمان
 و علم اسلام و علم احسان و علم ایتقان و علم عیان و علم عین و علم توبه
 و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت دل و علم

و اعلم ان علم ظاهر را از علم باطن جدا کرد

تذکیر نفس و علم تصفیه دل و علم قرین میان اشاعت و الهام
و خطاب و مذا و مخالف و کلام حق سبحانه و علم منتهی
و علم کائنات و علم توحید و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات
و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا
و علم بقا و علم سر و علم صحو و علم معرفت و غیر این از علوم غیبی که
سالمکان ابن راه را بتعلیم معلم و علم ادم الاسماء و کلمات حاصل نموده
و علمای سید طایفه اندکی اندک علم ظاهر دارند و دوم آنکه علم باطن دارند
سوم آنکه هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن دارند و این نادیده بود در هر
عصر اگر هیچ کس در حلقه جهان نباشند بسیار بود بلکه سیرت یک از این
شرق و غرب عالم را فراسد و قطب و وقت بود و عالمیان در
بنیاد دولت و سائیه همت او یاباشند و علمای طایفه
اند مقنیان و مذکران و قضاة اما مقنیان اصل در است اند و اهل
نظر و فتوی و اینها و طایفه اندکی اندک عالم دل و عالم زبان اند و در
این خوف خشیت با علم عمل دارند و بافتوی فتوی در رزند و
مغفل علم و لشکران برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال
دنیا منقطع دارند این آنها شید که خداوند سبحانه می فرماید انما
بخشی الدین عباده العلماء و دوم آنکه عالم زبان جاعل دل بود در

تذکیر
نفس

دل و اخلاقی

دل را از خدای ثنایی خوف و حیا نبود و در علم او محتسب و نشکران
 نیست فحیل ثواب اخرت و فریب حق عز و علا نباشد نتایج علم
 بفرص فحیل جاه و مال و قبول خلق و بابت مناصب کند لاجرم
 عوار و بی غالب بود و علم او منابع هوا کرد و کار بها کند و
 بعلم عمل نکند و بر علم امتفی دین دار حسد برد و در پوشتن این
 افتد و بر این افتد و در مقام محبت ببدل پیش آید و این
 کند و سخن بتوجیه نکند و حق را کردن نه نهد و خواهد که بجای
 و زبان لاوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق نماید و
 اظهار فعل کند و در حدیث القوا کل من اتق علم الله بقول
 مانع فروع و بفعل مانع و خواجه علیه العلو و السلام فرمود
 و اعموزک من علم النفع و علم لا ینفع و نوع است یکی علم نسیب
 چون بدان نکند نافع نبود اگر چه فی نفسه نافع بود و دوم علم نجوم
 و کمانت و انواع علوم فلسفه که انرا حکمت خوانند و بعضی
 را باطل علم امیخته اند و انرا اصول نام کرده تا بنام نیک کفر و ظلمت
 در کردن خلق عاجز کنند و این نوع نیز غیر نافع است و غیر نافع فرذاته
 است و اگر بران عمل کنند مملکت و مقوی و مفعل بود و بسی سر
 کشان که باین علم از راه دین و جاویده استقامت بهیض و نند

علم لا ینفع کم اولست

بغیر آنکه عالم معرفت و شناخت حاصل میکنم ندانستند که مفت
 حق سبحانه تعالی در دایت حاصل نشود الا بروش و متابعت
 طاهر و باطن حضرت معظمی صلی الله علیه و سلم چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود
 و ان هذا صراطی مستقیما فانبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل
 ذلکم و حکمکم به لعلکم تتقون الا به پس معنی باید که ازین انواع علوم و اقا
 ان احتراز نماید و در تخلص نسبت کوشد تا فتوی که دهد و درس
 که گوید و مناظره که کند نظر او بر ثواب اخراج و قربت حق سبحانه تعالی
 و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین کند و نفس را از
 رسوایی علم و از آلائش حرص و طمع که مذلت علما در نسبت پاک
 گردانده اند بحدی و در میان عالمان و دین خواری از زند
 بایستی نمی رسد و در دوا و سرنگی بی پایان رسید عمر و دین حرص مرد
 رنیک بی پایان نمی رسد و در فتوی دادن احتیاط تمام بجا آرد
 تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اگر وقتی در دست او باشد
 در آن تصرف ناسد نکند و مال حرام نستاند که چون قصه اشقیه
 بود حرص و شهوت و ریای پدید آید و هر چه در مدت عمر رنج بود
 صعبا و مشقور شود و از دیدن آنها باید که محترز باشد بر جاده سنت و
 متابعت ثابست قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود

و مذ هب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات
 خوشی و طعنه کردن اند چنانکه از عمر عزیز هیچ در لطافت و عزل و نفو
 صرف نکند بامداد چون نماز صبح گذارد بذكر و قرات قرآن مشغول شود
 تا انقصاب بر آید و بعد از نماز دیگر سعی تا شب هم بذكر مشغول شود
 تا بانشاء است و از رسم ربیک بگذرد و اصیلاً عمل کرده باشد
 که در آن حریص است و چون انقصاب طلوع کرد و در رکعتی گذارد
 و بتدریس و افادت و استفادت مشغول شود و چون از آن پردا
 نماز چاشت بر پایی دارد آن قدر که تواند از دو رکعت تا
 دو اوده رکعت بعد از آن بمعالج معاش خویش و فرزندان و
 اشقی و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا آخر روز پس بذكر
 مشغول شود تا نماز کم گذارد و اگر بین العشاءین احیاناً تواند کرد
 بذكر و قرات و او را سعادت و شکر بود و چون نماز خفتن گذارد
 سخن نگوید که سنت است پس بطلان بگذارد مشغول شود تا دانه کی از شب
 بگذرد پس سعی روی بقبله بنشیند و بذكر مشغول شود و چون خواب
 غلبه کند از جمعیت ذکر بر بپلوی راست روی بقبله خست و بیدل
 و بزیان این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسئلت نفسی البک
 و وجهت وجهی البک لا ملجأ ولا منجی الا عندک الا انیس

بمان تو از این اوقات ده طاعت

تا بپس بصلواتین دیگر باده
 بحث علم یا مطالعه یا
 افاده مشغول شود

انست بکتاب الذی انتم تکررکن و بتک الذی ارسلک پس بد
 و زبان ذکر مکتوبید تا بگذرد و خواست و در خیرست هر که بگذرد و وضو
 خستد روح او را نیز بر عرش برین لطافت حق بجا نه مشغول شود و هر
 خواب که بنید صدق و حق بود درم عالم عباد و عین خوابی است
 بس حمد کند تا در میانه شب ساعی بر خیزد و نماز نهی که است
 خواند سب علیہ الصلوٰۃ والسلام مشغول شد و آن سیزده رکعت
 نماز است با و شر و هر چند قرات در از تر خواند فاضلت بود و دیگر باره
 اگر بخوبی بخشد تا وقت صبح بر خیزد و تجدید وضو کند و بگذرد مشغول شود
 تا وقت نماز و باندک ازین تعبدات بر صورت بی معنی فایز
 نشود و پیوسته نفس را از نوع مجاهد خارج نکند و دل خویش را
 باز طلبد و از آنچه در فصول باب معاش از ترکیه نفس و تصفیه دل
 و تخلیه روح شرح دادیم بغیر روح حاصل کند تا بتدریج بعضی خفای
 او را روی نماید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث
 بی نصیب نبوده در راه دین اگر چه آن نکتی دست و پای نزن زبان
 نکنی اما ذکر آن طایفه اندکی اینها که فعلی چند سخنان مصنوع مستح بی معنی
 یاد گیرند از علم دینی هیچ در آن نباشد و زبان بدان جاری کند
 و بغرض قبول خلقت و جمع مال در جهان میکردند و بر سر مغر مبدای

در علم و عمل

بدان روح پاک

مکمل و امرا

ملوک و امرا و دوز را و صدور و اکابر و اصحاب مناصب مشغول شوند
 و بر جای پیغام بر علیه الهی و السلام دروغ و بدعت روا دارند
 و تودیج خوانند تا گاه بود که از درویشان حکم بستانند بدین ناخوبی
 و از ظالمان مال ستانند و احادیث مضع و مطعون روایت کنند
 و گویند حدیث صحیح است و خلق را راجاها مذموم گویند و بر خوش آمد
 در این سخن راست و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه
 که تعصب کنند و فتنا آفرینند و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند
 اینها از قبیل علماء عالم زبان جاهل دل اند و آتش افروز دروغ
 اینها در دوزخ طایفه ایست صالح اند که سخن از بیخدا و عزوجل و ثواب
 اخراست گویند و از بدعت و ضلالت دور بمانند و از تفسیر اخبار
 و آثار و سیر سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت بخدا
 تبار و جاده شریف و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه
 حتی کما میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحلۃ و الموعظه الخ نه
 خلق را بر جای مذموم دیگر خوانند و نه در مخالفت تخویف اندک
 حتی سحانه نومید کنند که آن هم مذموم است و خود را بالایش طمع دنیوی
 ملوث نمانند تا حکم حق توانند گفت و سخن بی طمع مومنان را که حمل بر
 دنیا و طمع آلوده بود و سخن هم آلوده با و از منت نفس آید نه انجلیه

گویند

حق بود و نه بر دل آید که بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید
 و عبدالدین عباس رضی الله عنهما از خواججه علیه السلوٰه و السلام روایت
 میکنند که فرمود علما و هذه الدنیه رجلان رجل آناه الله تعالى
 علما فبذل للناس ولم یأخذ علیه طمعا ولم یشتر به غمنا فذلک یصلی
 علیه طیر السماء و حیثان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون
 یقدم علی الله تعالى بوم القیامه سید اشرفی احمی بر اقی المرسلین
 و رجل آناه الله تعالى علما و فی الدنیا فصنح به من عباد الله عزوجل
 و اخذ علیه طمعا و اشتری به غمنا لعلّی حی یفرغ الله تعالى من حساب
 الخلدین این جمله را بحقیقت شناسند علما و دین و از حرص دنیا
 و طلب آن بدین احتراز نمایند که درین توحید بسیار سب پرین
 اقتضای غم چون مذکر دنیا طلب نبوی و دواب اشرف الارباب
 و او را که منقبتی را بسمه اید قیام نماید از آن لم بود که میر فتح الدین
 امنوا منکم الذین اوتوا العلم و رجات الایة در روایت می آید
 از ابن عباس رضی الله عنهما که علما را بر مومنان فضیلت به عقیده
 میان هر دو درجه با تقدس راه هر فضیلت و عطا که چنین عالم
 نماید بر حرفی او را قرینتی و در جنبی حاصل می شود و هر کس له بوا
 و عطا او توبه کند و بیاعت آید و روی بمنی سجانه آرد و جمله در

سرسشت
 عمامه

فَضْلٌ
 یا تیر بوم انصاف علیما بلحاظ
 دنیا و مناه و عمر و کل الاشیاء
 بذرا فذلک بن فلان آناه الله
 علی فضل به من عباد الله و اخذ
 علیه طمعا و اشتری به غمنا
 الله

کلمه الحسنات او باشد

کفہ حسانت او باشد روز قیامت بسوم طایفه مشایخ اند که بجزای
 عنایت حق ساجده نماز سلوک راه دین و سیر عالم یقین حاصل کرده
 اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علم لدنی یافته اند و در
 برزوا و انجلی صفات حق سبحانه بنیاء و عقابین و معانی و اسرار
 کشفه اند و بر احوال و مقامات و سلوک راه حق سبحانه و فو فی
 تمام یافته و از حضرت عزت سبحانه و ولایت مشایخ بدلائل
 و تربیت غلنی و دعوت بمن غر و علما مکتب گشته بعد از آن که عمری
 و اعطای نفس خویش بوده اند که عطا لفتنک ثم عطا الناس و الا
 فاستحی منی و از و اعطای الله سبحانه فی قلب کل مومن قبول و عطا
 کرده و کیم گاه مکر و حبلیت نفس نگاه داشته حکم و فرمان بدو
 خلق مشغول شده اند و خلق را از خرابات دنیا و غم گسهرات
 وستی غفلات بظایر قدس و محلیس انس و مقصد صدق و
 شراب طهور و تجلی حمال ساقی و سقینم ربیم میخوانند حکم و ذکر
 هم با بام الدالین را از ذوق مشارب مردان میچکانند
 و سلسله شوق و محبت در دلالین می چکانند و محبت
 عقل و شرافت و ذوق و شوق مرطایفه از شریعت و طریقت
 و حقیقت بیان میکنند تا هر کس خط و نصیب خویش بقدر همت

فاستحی

خوش برمی دارند که قد علم کل اناس مشربیم و اگر مرغ جانی که از آب
 میخیم طیران کرده سب بر شنبکه ارادت می افتد و بدانه میخونه
 در دام بلا و عشق بندیده شود و آن شهباز سپید باز را که سخت
 غریب و بدیع افتاده است در کهزیرگاه خلوت خانه می کنند و چشم
 هوای نفس او را از مراد او دو جهانی بر می دوزند و بطعمه ذکر پرور
 میدهند تا نگاه که زن وحشت التفات بیا سوای حق سبحانه اند و
 منقطع شود و مقام نس حاصل کند و مستعد مستحق آن شود که شمع
 نشین دست ملک را بشاید و اینها خلاصه افروشن و خلیفه حق اند سحانه
 و نایب و میراث دار انبیا اند علیه الصلوٰه و السلام که علما و اعیان
 کاتبان بنی اسرائیل و دیگر نفوس بر حال حال این کاتبند که در زیر
 قباب غریت حق متواری اند و در دین و عشق رنجه بجای آورند
 مرغان هوای آسمانی در زند مکر تو بدین دیگر پریشان کاشان
 بیردن زد و کون در جهانی در تخلق از ان این همین سر و عشق
 بینند لعل که از خوش قیاس احوال این بر خوش و دیگران کنند
 و این را و عظمی از و اعطای با عالمی از عالمان نمرند و نمانند که
 قیاس المله بکه با خودین و اما قضا هم سس طایفه اند
 چنانکه خواجیه علیه الصلوٰه و السلام فرمود القضاة ملذثم قاضیان النار

در یک حال در این
 کاتبان

و قاضی فی الحجة خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود قاضیان سه اند
 دو در دوزخ و یکی در بهشت است که در دوزخ اند یکی آن است
 که بعلم قضا جاعل باشد و از سر جمل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ
 و دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجمل و هوا کار کند
 و جمل و هوا نکند و جانب خلق بر جانب خدای تعالی راجع نهد و خوش
 ستاند و کتابت سموات و عقود و انکس بقباله دهد و در موازین
 انکس تقریف فاسد کند و باطل را حق نماید و حق را پوشاند و فقر
 در او قاف بنا واجب کند و مناصب و مساجد و مدارس
 و خوانین بعلتها و غرضها بنا اعلان دهد و تقویست اهل دین
 نکند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و الله
 و آنچه بابواب البر تعلق دارد و بر قاضی واجب بود و غمخوارگی
 این ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ شود و اما آن قاضی
 که در بهشت است مگر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا قاضی بود
 رعایت حقوق بر وجه خویش گما تواند کرد خواجه علیه الصلوٰۃ
 والسلام از بیمار فرمود من بجعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکن این ضعیف
 در بلاد اسلام شرق و غرب قریب سی سال است که میگرد
 میچ قاضی نیافتم که از این افات میرا و مصلحت بود الا ما شاء الله

برید رضی الله عنہ ان رسول الله صلی
 قال القضاة ثلثة واحد من الجنة
 واثنتان من النار فاما الذي في الجنة
 فحصل عرف الحق وقضى به وحصل
 عرف الحق وجاز في الحكم فهو النائم
 وحصل قضي للناس على وجه حق واما
 اخره ابو داود روى وقال رجل اهد
 صليح عليه السلام اذ حكم اهل كنف فانه
 فاصب فله اجران واذ احكم فانه
 فاحط فله اجر قال راوية ثمة
 ابا بكر بن حزم فقال كذا حدثنى ابو
 سلمة عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رجلا سئل عن رجل قاض

عز وجل مع هذا اگر ازین خصال ناپسندید بکاک و میرا بود و بفد آن
 بخصال حمید که موصوف باشد و بر جاده شریعت بود و بان سیرت
 و سیرت که شرح داده اند عالم عالم دل بود و اوقات خویش
 بران او را داراسته دارد و میان مسلمانان حکومت بپشت
 و سیرت سلف صالح رضی الله عنهم بکنند و بی من اولیا و الدد عز وجل
 باشد و خاص و گزین حق سبحانه بود و هر حکومتی که نبی بکنند و هر
 شفقتی که بر احوال خلق ورزد و هر اقامتی که در حد و در شرع
 جای دارد در حق و قرین و رفعتی یابد و نادره جهان بود و بدو
 تقرب نمودن و تبرک جستن واجب باشد ابوهریره رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جعل فاضیایه من الناس فقد
 فوج بغیر سکین و فی روایت من ولی القضاء و اخرجه ابو داود و رحمه الله
 و فی روایت الترمذی رحمه الله من ولی القضاء و جعل فاضیایه من
 الناس فقد فوج بغیر سکین و معنی هذا الکلام التحذیر من طلب القضاء
 و المص علیه و الذی یمنع به اراحته الذی یمنع و خلاصه من الللم
 انما یكون بالسکین و اذا فوج بغیر السکین کان ذبحه تعذیباً فضرر
 به هذا الغفل لیکون الیغ فی الحذر و لیس علم ان الذی اراد به ما یخا
 علیه من عساک و ینم و ینم و ینم عساک بدنه ابوهریره رضی الله عنه

ان رسول الله

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى
 يناله غم غلب عدله جوره فلكه الجنة وان غلب جوره عدله فله النار
 اخرج ابو داود رحمه الله انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال من ابتغى القضا وسأل فيه شفعاء وكل اليه نفسه
 ومن اكره عليه انزل الله تعالى عليه ملكا يسره اخرج الترمذي
 رحمه الله وفي رواية ابي داود رحمه الله قال سمعت النبي صلى الله
 عليه وسلم يقول من طلب القضاء فاستعان عليه وكل اليه ومن
 لم يطلبه ولم يستعن عليه انزل الله تعالى ملكا يسره ومن افراد
 الاسامي في رجال صحاح البخاري رحمه الله المفضل بن فضالة بن
 عبد الحمير المصري قاضيها سمع عقيل بن خالد روى عنه حسان
 بن عبد الله الواسطي وقتيبة بن سعيد في قصر العلوة وفضل
 القرآن توفي سنة احدى وثمانين ومائة وكان قتيبا نبيا سلك مصر
 وكان قاضي مصر وكان اما ما مجاب الدعوة وقتبان موضع بعدك
 من بلاد اليمن وحديث المفضل في الصحيحين وابنه فضالة
 بن المفضل واخوه عبد الله بن المفضل والد سميانه الموفق لما كتب
 ويرضى بازكشتيم باصل سخن وهو مرفقة ذات اخى من حيث يعلم
 ويعمل غيره اهل شهر حن بغيب هوبت نكرند حمه لهن وطلال

بنند سجان الملك القدوس سجان حق لا یعلم ما هو الا هو سجانك ما عرفناك
 حتى معرفتك و چون عطا فرمودات نکرند طهر و اگر ام بنند سجان
 من طهر فی طهر و طهر فی طهر و چون دیکه دل بنور معرفت نمودی
 بنیا کرد و این معانی و حقایق اعلی نمود را عطا تر از ادراک ادب
 شود همه عالم صنع وی است جل ذره و قال بعض العرفاء رحمهم الله
 حق سبحانه هم قریب هم بید هم طاهر هم باطن اگر تقدیر کسی هزار
 بار هزار بار عمر یابد و در نفسی هزار قدم بریزد و هر قدمی
 چندان بود که از بالا عرض تا تحت انتری بذات مقدس حق
 سبحانه نتواند رسید بلکه رسیدن خود بذات حضرت جل ذره محال
 ابداً باد چون بعد معنوی چنین باشد ان قرب که اثرات بان
 قرب با این عبارت فرمود که و نحن اقرب الیه من جعل الوریث
 و دیگر فرمود و نحن اقرب الیه من کلک و لکن لا تبصرون چه زیان
 دارد تا اگر کسی این سوال کند که چون در کل کائنات هیچ ذره
 از ذرات از ذات مقدس او سبحانه دور نیست لازم آید
 که حق سبحانه بذات در مواضع قدیره هم باشد و این سخن شریف
 و مستنکر می نماید حجاب او ان سب که گذشت و مثال این
 معنی آن که آفتاب بر پاک و بید می تابد یکساں و در هر یک آنجه

ذرات

استعداد و قابلیت اوست ظاهر می گرداند و اقتاب را نه از
 یوی خوش مشک و غیر و پاک این هیچ افزونی و نه از ناپاکی نجاست
 و فاذورات هیچ نقصانی در نجاست و فاذورات را حق
 سبحانه می افزیند و جمله را اول نگاه میدارد بی حفظ او سبحانه تعالی
 این همه محال است این همه میکند و ازین همه هیچ عیبی و نقصانی نداشت
 پاک و صفات مقدس او جل ذکره راه نمی یابد و چون سخن در
 ذات و صفات رود ادب نگاه داشتن واجب بوده و بی
 که ابراهیم علیه السلام گفت و از امرضت فمستغفر
 اگر چه بیماری جز او سبحانه کس نتواند داد مرض را ابراهیم علیه السلام
 و السلام بخود اضافه کرد و شفا را بخداوند سبحانه و قدر
 ترجمه عوارف است در باب اول که در بیان اعتقادات
 است در فعل پنجم که در کلام الهی است هیچ شک نیست که قدر
 و مرتبه کلامی حسب مقدار معلوم بود و هر چند مقول رفیع و عظیم کلام
 او رفیع تر و پایه او منبع تر و چون ذات قدیم سبحانه متفرد است
 بجلال و عظمت کلام او همچون متفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه
 از وی افادت و نفع میرسد نیک نزد نیست لیکن از جهل
 رفعت مرتبت و علو منزلت نجاست دور است بر مثال افتاب

که بجز از خلقی در سب و شعل و حرارت نزدیک اگر با نار و منافع
 آن تندی در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت
 آن تندی در غایت بقدر و بطورش یابی هم فرسب هم بعید هم ظاهر
 هم باطن و من کلام بعضی العرفاء القاصم الدفر خفین المکان و الزمان
 اما فوقه المکان بدانکه مکان یک قسم مکان جسمانیست و یک قسم مکان
 روحانیست و جسمانیات یا با کشف با لطیف و الطیف مکان جسمانی
 کشف زمین است و مزاحمت و مضائق و در ظاهر است تا بی
 فراتر نرود دیگری بجای او تواند نشست و بعد و قرب در معلوم
 نباشد و مثلا نزدیک تر است و بعد و دور تر و درین مکان
 از جای بجای شدن بتقل اقدام و قطع مسافت بود اما مکان
 جسمانیات لطیف مکان با و است و درین مکان نیز هم مزاحمت
 نابادی که در خانه باشد از مشغول بیرون نشود و باد سب دیگر درو
 نتواند آمد لکن هر ساقی که بدت دراز در مکان جسمانیات
 کشف توان رفت مبتدی کوتاه در مکان جسمانیات لطیف
 توان رفت مرغ جوی در همیگان می پرد لب غنی چندان رود
 که بدتی دراز بر زمین نتواند رفت و این مکان جسمانیات
 لطیف را هم بعد مسافت چنانکه در در مکان با خواهند

منفذ

نزل

تا مرغ از مشرق مغرب رود متنی باید و اما مکان حسبانیات
 اَلطف مکان الزا صورتی است چون انداختن ماه تاب
 و ستارگان و دُش و مانند آن و همه در مکان حسبانیات لطیف
 و ورست در مکان حسبانیات اَلطف نیز دیکت و بهر این است
 که چون آفتاب سر از مشرق برزند هم در حال نور او مغرب رسد
 بی درنگ نور آتش و جز آن همی حکم دارد تا بدینجا که منقطع شود
 بر همان دیگر بر آتش است که چون شمع در خانه بری که بر باد است نور
 شمع در خانه منتشر شود بی آنکه باد را بیرون ببرد پس بدینم
 که نور را در میان باد مکان محکم دیگر است لطیف تر از مکان
 باد که هرگز باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت و غلظت
 نور در مکان باد نتواند رفت به سبب لطافت و بر تقدیر خلوص مکان
 باد و لکن از غایت قریب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر تمیز
 نتوان کرد و باز شناختن این چیز بر اعمی عقلی و محاسن عقلی
 و مشاهدات شری و معانیات روحی صورت نه بند و مثال دیگر
 بفهم نیز دیگر این است که بگویم آتش خداست بطبیعت و جمیع
 آب آتش در یک مکان اجتماع صمدین است و این اجتماع
 واقع نیست چون این بدستی بد آنکه در آب سوزان آتش محو

و این آتش است که دست می‌سوزد نه آب و آتش را در میان
 آب مکانی دیگر است و در مکان آب و در مکان آب آتش است
 و در مکان آتش آتش است از هر آنکه آب و آتش در یک مکان جمع
 نشوند تا اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان بیکدیگر
 نیاسبت نزد نیست هیچ چیزی از آب سوزان نیست که توان
 گفت که این است به آتش یا این آتش است بی آب از غایت
 قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر غمیز نتوان کرد و نه منقل
 نتوان گفت و نه منفصل و چون این مکان جسمانیات لطیف
 معلوم کردی بداند که در این مکان مضایقت و مزاحمت
 بخند ف مکان جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت
 و برهان این آن است که اگر یک شمع در خانه دارای نور
 شمع بهمراه او بیاء خانه و هوای خانه میرسد و اگر صد شمع دیگر دارای
 انوار همه در یک مکان جمع شود بی آنکه شمع اول را بیرون باید
 برد و بداند که این مکان را نیز بدین مسافت از میرای آنکه
 نور افتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون مغرط
 شود منقطع گردد و اما املنه روحانیات انواع آن بسیار
 هر چند روح لطیف تر مکان اول لطیف تر و حاصل آن بجهار نوع

باز می‌گردد

باز مگردد اول ملائکه که موکل اند برین زمین و بر زمینها و دیگر
 که فرد و زمینهاست و فرشتگان که بر دریاها و صحراها و کوهها
 موکل اند از هر ترتیب و انتظام عالم غلی و روشن این در صعود
 تا آسمان اول پیش نسبت از انجا البته در گذرند اگر چه قدرت اند
 بیشتر شوند و اما الا مقام معلوم و در درجات و مقامات این
 تفاوت بسیارست و لیکن همه را در درجه اول شمرده شد تا سخن
 دراز شود درجه دوم ملائکه آسمان پائین و اهل هر آسمانی بر همان
 آسمان باشند و همچنین حمله عرش و جانی حمل العرش که فرد و عرش اند
 و تفاوت مقامات این را نیز ننمایست و اما روحانیات
 اعلی که در درجه سوم اند مغربان حضرت ربوبیت اند و از راه
 تفاوت صفت مراتب این را نیز ننمایست و مقامات این
 در عالم غیبی است و این قوی لطیف اند و لطافت این
 ناطقه میست که اگر خواهند که خوشن را از طوائف ملائکه که فرد
 ملکی اند باز پوشند که هیچ لکه این را نتوانند دید از فرط لطافت
 در آیند و از دیوار همچنانکه از درآم در آمدند این نوعی است از بعد
 از هر آند این را بیکت حاجت اگر چه بیکتیم زدن بمقصد
 رسند اما حاجت بیکت مافیه حال این نیست و در رویت

گونه

در آیند

در درجه چهارم درجه ارواح سب و درجات ارواح هم
 متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت
 و کمال در لطافت روح انانیهاست و این روح
 بنسب لطیف و هیچ مخلوق بلطافت بدرجه او نرسد و هیچ ذره
 از برش تا تحت اثری از او در نیست و او را بکلیت هیچ حاجت
 نیست هر گاه بخواهی بیایی و او نه متصل است نه منفصل نه داخل نه
 خارج نه متحرک نه ساکن و این همه بر این عقل معلوم است
 و بر این عقل کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات
 سترگی و معانیات روحی ندارد و چون اقتاب معرفت طالع گشت
 بچرخ عقل حاجت نیفتد روح انانی چون بکمال رسد غالب
 را بندگان روحانیات کشد در پیش نهند و نوزند در دوزخ
 و آیند از پرستی و عده و این منکم الا و اودها و بیرون آیند
 از دیوار در آیند چنانکه از در و خود را از چشم هر کس که خواهند
 بپوشند و این همه ممکن است و هست و خواهد بود اما ممکن نیست
 و صورت نه بندد و روانی باشد که حتی سجانه نماید در چیزی
 از این اعلیٰ حیوانیات و اعلیٰ روحانیات که یاد کردیم فرود آید
 بآید این بیوند بابر این باشد یا هیچ مخلوقی بعلو مکانست او در

در آیند

قد و بر

قدوسیت او جل و علا برسد و هو سبحانه مقدس عن کل مال ملتقی
 بجلاله من التقالید الکتوبیه مطلقا و عن جمیع مابعد کمالا بالنسبه
 الی غیره من الموجودات مجردة کانت او غیر مجردة و هو سبحانه
 تعالی و کمالاته الذاتیه اعلی من کل کمال یدرکه عقل او فهم او خیال
 ذات مقدس بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی است
 وصفات پاکش از تنه تشبیه و تمثیل عاری و خالی ذات
 او نزد عارف و عالم برتر از با و نیف و از هل و لم پاک از انسا که
 کمالان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند و آنچه در حدیث وارد
 بر او بن پس رضی الله عنہ بقول الله تعالی و عزتی و جلالی و وحدتی
 و فاقه خلقی الی و استوائی علی العرش و ارتفاع مکانی الی انجی
 من عبیدی و امتی سببا فی الاسلام لئلا اعذبها و آنچه در حدیث
 صحیح وارد است من قواله صلی الله علیه و سلم بقول الله و عظمتی
 و جلالی و ارتفاع مکانی لا بدخل الجنة احد و ظلمه مظلم و غرار از احادیث
 که عبارت ارتفاع مکانی در انجا آمده است ان مکانی بی مکانی است
 و ان ارتفاع اثر رت یعلو ذاتی است و رفعت مکانی و تقدس
 ذاتی اثر رت بان رفعت قال الله تعالی رفیع الدرجات
 ذو العرش الایته معیت روح باحد مثال معیت حق سبحانه

قلبه

در حدیث صحیح

با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از
 از اعراض آب چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن
 جابز نسبت فکیف بر حق سبحانه فی کلام بعض العرفاء البقا رحمهم الله
 قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب
 و آتش و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک
 در قالب ظاهر است و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است
 لطیف و لایق لطافت آب و درین آب باد را مکانی دیگر است
 لطیف تر از مکان آب و درین باد آتش را مکانی دیگر است
 لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرها و قالب بحقیقت
 موجود است بی حلول در مکان حلول و انتقال از عوارض احیاء
 است و هیچ جزایع عوارض احیاء بر روح جابز نسبت کسب معین
 میدان که ذات مقدر رب العالمین حل ذکره و لا اله غیره با همه
 ذرها و آتش بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال
 و بی تماس و بی محاذات با همه بی همه از همه دور همه نزدیک
 نزدیک نه متعل و دور نه منفصل زهی نزدیک و دور بی
 نه زهی عافری و غایبی نه زهی محال با محال و نایبانی نه زهی
 زهی ناگذران در میان دل و جان زهی حاصل دل و دل از و

بی‌عامل

بی حاصل در حدیث الهی است لم یسقی ارضی ولا سمانی و و سخی
 قلب عبیدی الموح انما جلیس من ذکر فی وانا معه اذا دعانی
 و عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول
 الله عز وجل انما مع عبیدی ما ذکر فی و یحکم فی شفتاه اخرجه فرسح
 السنه باسناده عن الاوزاعی باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه
 الحدیث و فی کلام بعض النوفاد البصار جمیع الله فرقوله سبحانه و الرحمن عز وجل
 استوی بآدم صورته راحم خاص یا سوا بارگاه عام له فی
 نواختگان را خلعت انجا بختند و مجر از سیاست انجا کنند و نیز
 نظام مملکت درین بارگاه عام بود و در حرم بآدم همی جز خاصکان
 هم را بآدم و عرش مجید بارگاه است عام مرادش ه بآدم هم
 را جل ذکره و لفظ استوی ایشان است است بآدم ظهوری است
 اقتاب عماره طالع است در نیمروز و غیر نیمروز و لیکن محتاجا
 بهره از نور او در وقت است و اما مکرر کنند استوار امثال بنفش ازین
 نتران گفت و گفت و بعد از انکه علی و و را و انچه ذوق
 و من حدیث و در حرم خاص جز انبیا اولیا را بار نیست حدیث حقیقت
 انجا بختند بآدم عالم جل ذکره غیر است اسرار حدیث
 با صبح جاحد و معاند در میان نه نهند و چون بآدم عالم تعالی و تقدیر

و شد مثل

به نیک خبری خواهد او را بخود اشتنا و بقرب خود من بیاورند
 و هناك مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 لیل و الدسمیانه الموفق و فر کلام بعض کبر العارین رحمهم الله
 ما ثم الذرسم فما ثم الذرسم لکن الذرسم مختلفه النظام فمنها الارواح
 اللطیف و منها الاشباح الکثایف و من لا یعلم مکان لا یغید
 زمان اجعل اساس امرک کلمه علی الدیمان و التقوی حتی
 یتبین لک الامور و ایاک ان تتمد فان الشبهه ما تظهر الا
 بصور الیه اربعین و فر کلام بعض العرفاء و الفارحمم الله فر موقت الزمان
 و موقت معنی قوله سبحانه انما امره اذا اراد شئ ان یقول له فیکون
 الایته زمان نیز یا زمان حسبانیست با زمان روحانیات
 نوع اول که زمان حسبانیست و دمرتیه دارد و مرتبه اول زمان
 حسبانیات کثیفست و این زمان از حرکات افلاک خیز و چلند
 با پروا و اسکلن و دی و امرو و وز و ذرا و درازی و کوتاهی این
 زمان روشنست سال درازست و ماه کوتاه منبسطست
 و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان تنفست
 و مراحمست باشد تا پادیه نرسد امروز نباید و تا امروز نرسد فردا
 نباید و مرتبه دوم زمان حسبانیات لطیفست و این زمان حیاتی

موقت الزمان

مسال

سب و عرجه در زمان جسمانیات کشف و راز است درین زمان
 کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند که بجای
 یابایی در زمان جسمانیات کشف نتوان کند چنانکه شنوده از سر
 کار جن و شباطین و نیز فرزندان جنیان بروزی چندان بیالند که
 فرزندان عالم بده سال بسبب آنکه باندین ان بن در زمان است
 که اندک ان بسیار است و کوتاه ان دراز و این زمان را نیز ماضی
 و حال و استقبال است و بی و فردا و ان بن بار و امسال و دیگر
 است و این منی بطریقی تغریب است نه بطریقی تحدید و برین محبت
 نتوان آورد اما ارباب بصایر را درین شکی نباشد اما نوع دوم
 زمان روحانیات و ارواح است و این را نیز اقسام بسیار است
 عرجه در زمان جنیان و راز است و بسیار در زمان ملائکه کوتاه
 است و اندک هزار سال درین زمان یک نفس باشد و هر که
 درین زمان کار کند هزار سال کار یک نفس کند و درین زمان
 مضایقت و مزاحمت نسبت هزار سال گذشته با هزار سال
 اینک و درین زمان جمع تواند شد و این زمان بازل و ابد محیط
 نیست و نتواند بود از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی
 بیامتناهی محیط نشود و این زمان ملائکه است و برین اقتضای

افتاد تا ترا نمودار بود و بدانی که جناب مقدس جل ذکره که موجب
وجود او از سمت بدایت و منقضت نهایت منزله است
و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق
زمان که از دوران افلاک خیزد منزله و مقدس است سید عالم علی الهد
علیه و سلم در شب مواعج از تنگنای زمان و مکان بیرون نشود و از
مضیق ازل و ابد که مفهوم خلقی است برتر آمد عبد الرحمن که عرف
را رضی الله بدید و با وسعت در حال رست او در بهشت مکانی
حقیقی نه مجازی بود در حالتی که این حالت از راه صورت بعد
از پنجاه هزار سال تواند بود در قصه مواعج فرموده است عبد الرحمن
بن عوف بدخل الجنة حیوا پس فرمود او را تقم جرادیر آمدی گفت
یا رسول الله ان سخیها که بروی من آمد کودکان را پیر کردند
از ان سخیها چنین بند کشتم که پیش هرگز نرانه بنیم الحمد لله حمایه
بیک قدرت بر همه مفعولات نامتناهی قادر است نسبت
قدرت او سبحانه ازل و ابد کم یک طرفه العین نماید منزله است
از ماضی مستقبل و گذشتن و آمدن تعدد و متحد و این چاشنی
عالم قدم است اهل بیعت چون انوار اسرار الهی محبوب مانند
منکر قدم قرآن شدند و گفتند انگاه که موسی علیه الطوه السلام

رفت

بنمود و کوه

نبود و کوه طور نبود خداوند سبحانه با او چون می فرمود که فاخلع
 نعلیک انگیز و ایاد المقدس طوی بجای کاح اگر از مغنی زمان
 هیچ گذشته بود ندی و از شکنای عالم صورت بیک نفس باز
 رسته بود ندی و باز منته روحانیات هرگز از این راه سغری
 و گذری بودی بسپه و خیالی باین رگی راه ایمان بر این
 نزدی و بداند اگر روح ان بی قوت گیرد با انواع تصفیه و تزکیه
 در متابعت ملک شریعت صلوات الله علیه معروف
 شود و تو اند که بی زودی قالب کشف را بر زمان جسمانیات
 لطیف شد و بیروزی چندانی کار کند که دیگر یابی می تواند
 در قفص حضرت علیه السلام منقول است که در آن صورت بنیجا
 و در یک روز آن باره کوه را بر کند و تک او را زمین راست
 و هموار گردانید و خاک انرا بجای دیگر برد و این قصه در او آخر
 نوادرا اصول بطولها منقول است و از حضرت شیخ ابوالحسن
 خرقانی قدس الله تعالی روحه منقول است که فرمود یک شب
 ما را از ما بستانند جمله او را در ما بر گرفت و چون ما را بجا باز
 دادند روی ما از آب وضو نوز تر بود و صاحب این مقامات
 و حالات میگوید از یاران ما کسی هست که در کم از یک شب

صد بار همه قرآن را ختم کرده است حرف و حرف و آیت و آیت
خواند و این حالت او را بسیار افتاده و اگر فوت روح
بکمال رسد تواند بود که غالب را بزمان روحانیان کشد و در
یک صفت کار صد هزار سال کند و فقط موعود بید عالم علیه الصلوات
والسلام درین مقام بود که در یک صفت از تفصیل مملکت
نیکان نیکان بروی عرض فرمودند و نود و نود هزار کلمه از حق تعالی بخورد
و چون باز آمد ستر بنویز کرم بود و منقول است که یکی از اصحاب
حیدر قدس الله تعالی روحه یکباره در جلد رفت تا غسل کند و جائه
پروان کرد و در میان اشبه و هم در دم بند و ستان رفت و آنجا
تا اهل کرد و فرزندش در وجود آمد و بسیار آنجا ماند پس
دیگر باره خود را در میان آب دید و در جلد و جامه خود همانجا
که نهاده بود یافت و پوشید و بخانقارفت و اصحاب را بوییده
همان نماز را و ضومی ساختند و چون در وثابین مقام رسید
در یک نفس هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت
قدس الله تعالی را و احیم فرموده اند یک نفس روند که هزار سال
علمه از زد و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطره است
از آن دریا و بی کران و بسیار در آن عوار در قعر بحر میبایند

لم یجایزوا

کم من حجابی فی الزوا یا و بدانکه حق تعالی و تقدس از بی وایدیست
 و سخن او سبحانه یکی است که تعدد و تجدید نه پذیرد و او از ازل
 بنی اول و نایب بنی آخر با حق متکلم است بی انقطاع و جمله کلمات
 را بیک کلمه کن فیکون ایجاد کرده است و این کلمه بازل و ابد
 محیط است و بیک ارادت مرید است همه ارادات بیرونی
 ارادت او نیت سبحانه نه کم و نه بیش نه پس و نه پیش مثلا طاعت
 ادم را علیه العلو اه السلام فرمود بایش بغلان و فت در فلان
 مکان لاجرم در مکه و طائف بچهل هزار سال بود چنانکه حق تعالی
 خواست و اگر تغذیر آب یک طرفه العین در وجود امدی بخله
 ارادت و خلاف کن فیکون بودی و در شمس اتحالت خاشی
 بر حنی سبحانه و در شمس انکه او عز و علا متکلم است از لا و ایدا
 بی انقطاع باینکه سخن او سبحانه یکی است بی تعدد و تجدید و بعض
 و تکرار و شناختن این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر شناختن
 بهار است اما قبول بایمان در اول فرض است نادرا خربانواع
 تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب شریعت علیه العلو اه السلام
 روشن و میرهن گردد و در قعر این دریا بسنج در ها و عرفان
 نهان است و اند سبحانه الهادی لا اهل المجاهدة الی سبیل الحق

۲
 را از ازل تا ابد علی هذا
 سائر الصفات همه ارادت

۲
 بانکه

والمشاهدة ولا يهل الشوق اليه ثار الذوق وبالكسابة
التوفيق وهو عز وجل ولي الهداية والتوفيق وفي الجامع الصحيح
الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله في باب
حفظ العلم حدثنا اسمعيل حدثني اخي عن ابن ابي ذئب
عن سعيد المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وعائش فأتا أحدهما فبشنته
واما الآخر فلو بشنته قطع هذا العلم ثم وفر شرح الصحيح البخاري
رحمه الله قالوا المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق وبالثاني علم
الاسرار المصنوعة عن الاغيار المحقق بالعلماء وبالديناء من اهل
العرفان وقال بعض العارفين رحمه الله من لم يكن له نصيب
من هذا العلم اخاف عليه مؤلما في الجنة واقل النصيب من علم
المعرفة ان لا يشهد ولا يحجد وان لم يعرف فليعرف ولكن
معقله التسليم لا عليه فهو معقل المسلمين ومنه يسلمون من عذوقهم
وياصنون الدين في دينهم وقال بعض هم العلم المكنون والسر المكنون
علم هذه الغائبة وهو نتيجة الخزانة وعثرة الحكمة لا يظفر به الا القويون
في نار المجاهدات ولا بعد به الا المصطفون بالوارثات
واعل العزت بالدمج بانهما حكرون وعنها مدبرون وقال الشيخ

في هذا العلم

ابو حفص البخاري

ابو حفص شهاب المني والد زين السبب ورد في حقه العلم اعلم
 المعرفة انباء عن وجدان واعترافوا له عرفان وقد اندرس كثير
 من دقائق علومهم كما انهم من حقائق رسومهم وقد قال الجيد
 رحمه الله على هذا طوي الباطن منذ لا كذا سنة ونحن نعلم في حواشيه
 وقال الشيخ على الدولة السعدي في روح الله في روحه قوله
 عز وجل سال سائل عذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله
 ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
 خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا انهم يريدونه بعيدا ونريد
 فرينا اسما السائل من العذاب الذي ليس له دافع غير الذكر
 الرافع قدر صاحب في العروج النافع له في الرجوع اما تعرج الملائكة
 المعارج لتعرج من فاعترافهم بها كلفيتهم عطف على ارباب ربك
 عز وجل ومن بالهم تفسيرها حقيقة رجوعك الي ربك
 عز وجل من الله ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
 الف سنة والطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره ثمان مائة وستين الف
 سنة والطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
 والطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره اقل من لمحظة ولله

٣
علمنا

٢
الواقع

٣
عز وجل

٥
سبع مائة الف سنة والطيفة
 تعرج اليه في يوم كان مقداره
 ٦
سبعين الف سنة والطيفة تعرج
 اليه في يوم كان مقداره

اللطيفة الدان نية العاملة المستحقة للمرتبة وافن وسر معا مجبا
 المقدره من حد القوان محال اجل افن وده نخرج الملائكة والروح
 يعني القوي الروحانية والروح الانسي اليه ابي الي الحفرة الدخول
 في يوم كان مقداره خمسين الف سنة لانهم كاسبو من ارض البشر
 استعدادا وقوة فاما المديرات الامراتي انزلها السجانه من السموات
 الي الارض فمهم يرحون اليه في يوم كان مقداره الف سنة كما قال عز وجل
 يدبر الامر من السماء الي الارض ثم يرجع اليه في يوم كان مقداره
 الف سنة مما تعدون ولا اجل لك هذا السر قال الشيخ المصنف ابو
 احسن الخرقاني قدس الله تعالى روحه اني صعدت طيرة لا طوف
 بالعرش فرائيت جماعة كثيرة يلقون بالعرش طوافا ولا العجبي طوافهم
 فمهم يبرودتهم وسكونهم فطفت بالعرش الف طوفية وما اتقوا
 طوافا واحدا الف لك منهم من انتم وما هذه البرودة في طوافهم
 قالوا نحن الملائكة وكذا اطلعنا لا يمكن لنا ان نجي وزمما جعلنا الله
 لنا عليه في كوننا من انت وما هذه السيرة قلت انما ابن آدم
 وهذه السيرة نتيج طبع النار التي ذكرت فينا وفي عين المعاني
 مديبر يرسل سبانه الملائكة بالنديس مما بعد رضى الله الامر تقضي
 امر كل شيء لا الف سنة ثم يليه الي ملائكة فاذا مضت قضى

بدبر

للف اربا

لالف اخري ثم يورج ابي البصير جبريل عليه الصلوة والسلام الى السماء
 في مدة يورج فيها ابن ادم لا يقطع الا بالاف سنة وقوله سبحانه
 خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السيرة وقيل يدبر
 امور الدنيا ثم يورج ابي يعقوب الامير اليه في يوم القيامة وله اول
 ليس له اخر الدمام الغشيري رحمه الله خاطب الخلق على مقدار
 افعالهم فقال الشيخ علا الدولة احمد بن محمد السمناني قدس الله روحه
 ش هدت في الغيب بطرني الواقعة مئة مجتمة مالت نفسي اليهم
 فسلمت عليهم فاجابوني باحسن جواب ورحبوني باحسن ترخيب
 فتعجبت من حسن معالمتهم وصحة حالهم ففتشت عن نسبتهم فقالوا
 نسبتنا الصوفية وطينتنا سبع طبقة الطالبين وطبقته المرادين
 وطبقته السالكين وطبقته السائرين وطبقته الطائرين وطبقته الوهابين
 والسابعة الغيب وهو الواحد في كل زمن من الازمان وقطبه
 على قلب محمد عليه الصلوة والسلام كما كان قلب قطب الابدال
 على قلب اسرافيل عليه السلام فلما ان في السماء قطبين قطبا
 جنوبيا وقطباً شمالياً واقرب الكواكب الى القطب الجنوبي
 الشهاب والى القطب الشمالي المجدي جعل الله تعالى البصائر والدر
 قطبين وعشرين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الدارث ومرتبة

السهيل وهو أكبر الكواكب جزءاً وضواً ونفعاً ومرتبته قطب الدليل
 مرتبة الجدي مخفي عن أعين الكثر الناس وأعدادهم ثلثمائة وست
 وستون مثل أعداد أيام السنة الشمسية تقريباً لا تحقياً ودولته
 قطب الأرض ودولته شمسية والكسرة من أعداد الأيام الشمسية
 وهو الربع حقه في العدد اعني الربع الغير تمام من يوم وليلة وعدد
 الأيام الشمسية بالثلاثمائة وخمس وستون وربع غير تمام من يوم
 وليلة ولهم أزواج واولاد واسباب واموال وملك واناس
 يحسدونهم وينكرونهم ويؤذونهم كما يؤذون الانبياء عليهم الطلوة
 والسلام وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما اودى نبي
 قط مثل ما اوديت وعلم خلفاء الانبياء عليهم السلام في دعوة الخلق
 الى الحق ولا يعرفهم احد حتى يعرفه الامم نورا ليدسجانه قلبه بنوره الغافض
 من الصفة الدال عليها اسم المريد فهو يعرفهم ويراعهم بذلك النور المنور
 عين بصيرته تحت قبابهم ولكل واحد منهم قبة من النعمات اللذنة
 للشيئ به ليكنوا محبوبين عن أعين الاغيار بها وكل من عرف قطب
 الارث وخلقاً ودخل في طليقته المريد ودولته قطب الابدال
 ولاتيه قمرته وطلقاته ست لها اخيراً النبي عليه الطلوة والسلام
 في حديث ابن مسعود رضي الله عنه يقول ان الله تعالى ثلثمائة نفس

قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله أربعون قلوبهم على قلب موسى
عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب إبراهيم عليه السلام وله خمسة
قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله ثلثة قلوبهم على قلب يوحنا
عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام كلما مات الواحد
ابدل الله تعالى مكانه من الثلثة وكلما مات واحد من الخمسة ابدل
الله تعالى مكانه من الخمسة وكلما مات واحد من السبعة ابدل الله
سكانه مكانه من الاربعة وكلما مات واحد من الاربعة ابدل الله
نعماني مكانه من الثمانية وكلما مات واحد من الثمانية ابدل الله
مكانه من العائمة بهم يدفع عز وجل البلد وعن هذه الدمة ويتقنا
بوجودهم ومرتبتهم وطبقاتهم واعدادهم يتقنا عيانا وثبت عدايتهم ارا
عبانته من طهي الارض والعبور على الماء بلا جسر ولا سفينة وعلى
البحار الطويلة ما افتتبا باقل ساعته زمانته والاختفاء عن اعين
الناس والاجتماع في مكان ضيق فملؤ من اهل الشهادة بحيث
لا يلبث من بينهم بدين غيرهم ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوتهم مع انهم
يتلون القرآن بصوت عال في المجلس وينشدون الاشعار في
في السماع بين اهل السماع ويرقصون ويكفون وهم يغلبون الخسيس

الى النفس و يوردون على القسم المحتاجين وتنزلهم عن صفته
 في حقيقتهم وجميع سيرتهم في الاكل واللبس والخلق والادب
 والصحة مثل سير الصوفية وعندنا ان الصوفية اخذوا هذه السير
 منهم وهم يدعون البلاء وفي الرجع المسكون يجتمعون كل سنة
 مرتين مرة في عرفات ومرة في رجب حيث امروا بالاخلاء
 في ذلك المكان ولهم بدلاء بين الناس هم يعرفونهم والبدلاء
 لا يعرفونهم والعلال في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بدلاء
 السبعة ولا يراهم احد من حيث المعرفة الا واحد من الشهاد
 في كل زمن من الزمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادي
 يصاحبون بامر الحق سبحانه واحد اخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه
 وسلم واحد من الصحابة وهو حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يبلغ عنهم
 السلام الى النبي صلى الله عليه وسلم وعنده اليهم ويجمعون عند النبي عليه
 العلوة والسلام ويصلون معه ويستفيدون من الشرايع من غير ان
 يعرفهم احد غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم بانه
 صاحب ستر النبي عليه العلوة والسلام وهم مأمورون بمبايعته
 الانبياء وعليتهم السلام والتسليم لغيرهم والاقرام لعليتهم في
 الشهادة وكان القطب في زمان النبي عليه العلوة والسلام

عصا القرني عم اوسيم رضي الله عنهما وكان مطهر اخا صامح حيث
 الدصالة للتجلى للرحماني كما كان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 مطهر اخا كما لتجلى للوحيته المفروض باسم الذات وهو الله مخمري
 ان يقول صلى الله عليه وسلم اني لا اجنفس ارحمن من قبل البين فلما
 توفاه الدنيا صلى عليه ابن عطاء احمد العربي وهو من قرينة بن
 واليمين والغلب المبارك الذي شرف الدنيا زمانا بوجوده
 العزيز عماد الدين عبد الوهاب البار سيني وهي قرينة من قري
 فزوين قرينة من ابتر اعلى الله تعالى على اربعة الرتبة العظيمة
 بعد وفات عبد الله الشامي قدس الله تعالى روحه في سبع الاخرة
 ست عشرة وسبعائة وكما ابن ست وسبعين مد الله تعالى
 في عمره مد وجعله بين الخلدتين والحوادث سدا وهو التاسع
 عشر من الاقطانية من زمن النبي صلى الله عليه وسلم الى زماننا هذا
 وهم مثلنا في البشرية ياكلون ويشربون ويتفوتون ويبولون
 ويمرضون ويدعون ويتكلمون قبل دخولهم في طبقه الابدال ولهم
 اولاد وبيوت وملك واموال كلهم بعد اخروج من بينهم
 والدخول في ديرة الابدال لا يعودون الي كما نكرو والي معاجلة
 الازواج والاولاد والقبعات ولا يجوز لهم التعرف فيها

ولافى صحبة الازواج والاولاد بحيث يعرفونهم وبالعون في
 رعايته سنة الفتح بحيث لو دخل غزب في دأيرتهم يجيرون ان
 تيزوج يوماً او اسبوعاً ويعطى حقها وينكرها من غير ان تعرفه وكذلك
 بالعون في رعايته جميع السفن المروية عن النبي صلى الله عليه وسلم
 واني سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل التشرع بمعرفتهم اسما معينا
 للامتياز فسميت الطبقة الاولى بالابدال لان الدعاة اهل
 مكانهم من اهل الشهادة والثانية بالاطال ومعنى البطل الشجاع
 والثالثة السباح والرابعة الاوتاد والى مسند الافراد السادة
 هم القطب وقد دفع احد وعشرون من الاقطاب فخر فخرج
 وهي قرنته في جبل بن بطام وانما قبل ظهور النبي صلى الله
 عليه وسلم وقد وصل الى رتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري
 رضي الله عنهما ابائهم الكرام ائمتهم اهل بيت الطهارة وهو اذا خشي
 دخل في دائرة الدبدال وترقى من رجا طبقة طبقة الى ان صار
 الافراد المفضلون وكان القطب على بن الحسين بغدادى فلما جازى نفسه
 ودفع في نويرة صلى عليه محمد بن الحسن العسكري وخلص مجلسه
 ولقي المرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توافوا الدعاة بالبروج
 واقامهم عثمان بن عيسى بن الحسن بن علي وهو وجميع اصحابه عليه

بزر محمد بن علي

ودفعه في نويرة

ورفوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه
 جلس احمد كوكبك من ابناء عبد الرحمن بن عوف مجلسه وكان
 توقي في العجم صلى عليه وقبورهم لا صقته بالارض غير مشرفة ولا مبنية
 لا يوقدوا غيرهم وهم يزودون اكل سنة وهم يشتررون ويبيعون ويدخلون
 الاسواق وياخذون حوائجهم من المأكول والملبوس والادوية
 ولا يجترزون عن احد ولا يفتقرون الا قصير يطلبهم ولا يقبلون
 في منزل كثير الا ان يكونوا مرضى ويمرضون كثيرا ويدعون انفسهم
 ويدخلون الحمامات ويعطون اجرة الحمامي وينبدل طبقا للادوية
 والالبان واخوانها كثيرا والقطب ثابت في مقامه وهو طويل
 العمر والياس والخضر عليهما السلام بصاحبانه في اوقات وتجارة
 ويدعون له بالخير ويأتان به في العلوة ويعرف الخضر عليه السلام
 عليهم من النذور والشباب وغيرهما وكذلك علي الياس عليه السلام
 واصحابه وكل واحد منها عشرة اصحاب من العمرين وهم لا يرون
 الا بدال والابدال برونهم ويجدون الخضر عليه السلام وبنائونه
 خاصة في الدرافض الحاذقة له والياس عم حبه وهو خديمه خذمة
 الاولاد والخدم والخضر وطلب البدال والاصحاب بحجة مؤنة
 مؤنة احترام التلازمة استاذهم وهو طويل القامة لبر الهامة

لا يختفون

ذكر الياس خضر عليه السلام

الياس عم جده خضر عليه السلام

قليل الكلام كثير المرافقة ذو وقارٍ ومكبرٍ وعينه حاسب
 علوم ومعارف وكرامات عبائنه منافع للنشر المصطفى
 راع سنته حراماً بواجبه حتى الرعايته ومن ينكر وجود الياس والخفر
 عليهما السلام فهو من غايته الجهل ومن ينكر نبوتهما واحترازا عن نقص
 ختم النبوة فهو من قلّة العقل ومخالفاً حبان بعض اهل الشهادة
 بما رآه تعالى وقد صاحبنا من دالدين ربي في وقت جنيد
 رجعما الله وهو ممن صاحب الابدال من اهل الشهادة واليك
 احد الياسين بقراءة من قرا بالجمع وكثير من الانبياء كان رسمهم
 ابراهيم وداود وغير ما ذكر في القرآن وسمع النبي صلى الله عليه وسلم
 واصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حرب بتوك بيتين من غير
 ان يروا منشد مما يقال النبي صلى الله عليه وسلم المنشد دعوا في الخفر
 شئني عليكم والنظم هذا قوارش عيسى واذا اليوم ايوماً رها بين
 ظلماء اذ لا دليل الاكل رجال محارب وحرب وشبهم كذا يوم
 اعمالهم والشغل وقد كتبه علي ظهر كتاب اذ نظرية الخفر عليه السلام
 فتبسم وقال كيف بقي الحديث بين اقلتي والخفر هو المثلث الملقب
 بالخصائص من الصفة الابدية والرحمة العذبة والعلوم الكونية
 مما نطق به الكتاب المجيد لقوله فوجد اعبد من عباده امتيناه

حق الرأية وهو الخفر
 الناس اليوم في الشريعة المصطفوية
 متابع سنته

رحمته من عندنا وعلمناه من لدنا علما وانه عليه السلام يمرض كثيرا ويؤذي
نفسه وقد جدد الدين عليه السنانه وقوي اركانها قبل خاتم الانبياء
عليه السلام وسلم في كل خمسمائة سنة مرة وبعد الخاتمة في كل مائة وعشرين
سنة وقد جدد الدين عليه في هذه السنة اسنانه المباركة وهذا التجديد
تجدد يساع به حجة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم واتمام اجلة العلوم
وارجوه من نقل الدين عليه ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع
اسلام امر المعروف ويبي المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط اللف
مشفق على الخلق حزيل العطاء من النفود والنياب الغاخرة عالم يعلم
القيميا ارامته وتعلما من الدين عليه مطلع على الكون بفتح باطلاع السماء
اياهم مؤثر ارباب الحاجات بامر الله على نفسه وعلى اصحابه العشرة
الحلازمين في خدمته السالمين في الارض بامره ولهم ايقار امان
عياينة مثل ما ذكرت بعقده من قبل في شرح حال الديال وكان
عليه السلام كثير التزوج وكانت له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب
على وجه الارض وترك التزوج منه مائة وسبعة اشهر مات
ولده الاخير وكان ابن شيب سنة خمس سنه ونيف ولا
يؤفه الاولاد والازواج وهو قول القاضى عند المناكحة انا حل
مؤزني ويوشها ويوش الميراث على المستحقين ونجاصم الناس ويدخل

في الاسواق وسبع وشترى للناس باسم الدلالة في خاصة في سوق
 منا ورفات والهي ونومه قليل بحسب الصوت الحسن ذو جبر عظيم في السمك
 يرقص ويتحرك وربما يصير قتلها بوما ولبده ويدخل على بعض الصالحين
 ولا يجتمع بالرائي سبحانه ويعطيم في بعض الاوقات النفود والاثواب
 وبزها من المركوب وربما يستعرض ويرهن شيئاً حادث عجيبة
 وكرامات غريبة مختصة به وعمومها اولاد قاص من لده بلدة على
 فرسخين من شيراز واليوم سبعة وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم
 قبل نزول الوحي وبعده من غران يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويرد عليه
 عليه الفلوة والسلام احاديث كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم
 اذا رايت الرجل يوحى عجباً برأيه فقد نمت حارته ومنها قال
 كان النبي صلى الله عليه وسلم في بيت من بيوت بني شيبته مع كثير
 من اصحابه رضي الله عنهم وكانوا مخزونين رهنه من اعدائهم فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم ما من مومن يقول على الله على محمد الا انفسه الله
 قلبه وتور وقال الخضر عليه السلام كنت انا والباس بن سام مع استمبول
 وهو نبي من انبياء بني اسرائيل عليهم السلام اذا جاءه عدوه مع كثرة
 من اصحابه في ناحية البحر فقال لولا اصحابه قتلوا صلى الله عليه وسلم وكروا
 على العدو وكرة فقالوا وكروا فمروا وعدوهم واغزوهم في البحر وكروا

ذلك بحفرتنا

ذلك بحفرتنا وما يجري كغيره على لسانه يا حي يا قيوم يا الله الا انت
 انت لك ان تخفي على بني نوح من فضلك ابدًا وهو القطب واصحابها
 يصلون اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله
 وعلم اصحاب الوجود والبهاء خوفا من الله تعالى وجميع الناس بربهم
 وفاجر عظم جبروتهم ومجتنهم بواصول الفقراء والمساكين ولا يلبسوا
 والمرشد بن الاممهم ومريدوهم وهذه المجترة الراسخة في قلوب الناس
 طلال لياس والخفر الابدال لا خفتناهم عن اسير الناس سمعون كما لا تنم
 ولا يرون هكنا نتم العنبرية الاسرى كيف يزورون قبور المشايخ
 بعد وفاتهم وكيف يؤذونهم في جبروتهم وكذلك كانوا اذوا الانبياء
 زمانهم وكثير اتفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم للخفر والقطب واصحابها
 ان يضر نوحهم ويشتموهم ومن عجائب الانقادات ان الجمالين في مدينة
 الرسل صلى الله عليه وسلم جادل بعضهم بعضا في هذه السنة بالحجارة
 فاصابت حجارة راس الخفر عليه السلام فتشج راسه المبارك وضوء
 البرد وتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر وكيف لا وقد صرح عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال اشدة الناس بلاء الانبياء ثم الاوليا ثم للائيل
 قال مثل اللهم احببني عافيه وامتناني عافيته واحشرنى معاني عفاك
 العظيم وفي قوت القلوب فرشرح دعائهم الاسلام الخمس التي

خفر قطب الامم
 حسب مذهب الشافعية

احيينا في بفضلك

نبي الله صلى الله عليه وسلم فاول ذلك فرض شهادة التوحيد للمؤمنين قال الله
 جل ثناؤه وصدقنا نبأوه لرسوله صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله
 الا الله واستغفر لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده يا مريم هم بذلك
 فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا الله الاية ففرض التوحيد هو اعتقاد
 القلب ان الله تعالى واحد لا من عدد واول لاثاني له موجود لا شريك فيه
 خافه لا يقرب عالم لا يجبل قادر لا يعجز حي لا يموت قيوم لا ينفعل حكيم
 لا يتصفه سمع بغير ملك لا ينزل ملكه قد يم بغير وقت آخر بغير حد كائن
 لم يزل ولا يزول وانه امام كل شيء ووراء كل شيء وفوق كل شيء
 ومع كل شيء واخر ب الی كل شيء من نفس الشيء وانه مع ذلك غير محل
 للشيء وان لا شيء له ليسيت محله ليس في ذاته سواء وليس
 في سواه من ذاته شيء لم يزل موجودا بجميع اسمائه وصفاته لا يجب
 عليه من الاحكام ما اجري علينا لا يشبهه حكمته حكمته خلقه ونا يقاس
 عدله بعبد عباده ولا ينزله في الاحكام ما انزلهم ولا يعو عليه من
 المذمومة ما يعو عليهم وان ما سوى اسمائه وصفاته وانواره وكل ما
 من الملك محدث كله ومظهر كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذاته
 شيء كما لم يخلق ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحون
 من ذلك علوا كبيرا فشهادة المتقين ان يشهد قرب الله تعالى

والملكوت

منه ونظره العبد

منه ونظره اليه وقدرته عليه وحيطته به فيستبين نظره ومعه اليه الله عز وجل
 قبل كل شيء ويدركه في كل شيء ويملؤ قلبه له من كل شيء ويرجع اليه
 بكل شيء ويثبته ابد ودون كل شيء ويعلم ان الله سبحانه اقرب الي القلب
 من ورئده واقرّب الي الروح من حيوته واقرّب الي البصر
 من نظره واقرّب الي اللسان من ريقه يعرب هو وصفه لا يتقرب
 ولا يتقرب وانه تعالى على النشأ لا يخلو من علمه وقدرته مكان
 ولا يجد مكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد مكان والعرش والعرشي
 فما بينهما احد اخلقنا الاسفل والا على منبر له خرد في قبضته وهو على من
 ذلك ويحيط بجميع ذلك بالايدى العقل ولا يكتيفه الوهم لا يحجب
 شيء عن شيء ولا يبعد عليه شيء قريب من كل شيء بوصفه والاشياء
 مسبوقة باوصافها والمسافات والتقاء مكان لسواه والنواحي
 والجهات مواضع للمخدرات والاحكام والاقسام واقع على خلقه
 وهو سبحانه قد جاوز المقدار والاحكام وفات العقول والاحكام
 ليس مكانا لشيء ولا مكانا لشيء هو اول في اخرية باوليته على
 صفته واخر في اوليته باخرية هي لفته وباطن في ظهوره بباطنيتها
 قربة وفاعل في باطنيتها بظهوره علوه لم ينزل كذلك ان لا ولا ينزل
 كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى الا بنوره عفا لا وليا

فذلك كله وانه رفيع له رجا
 من الشئ كما انه رفيع له رجا
 من العرش وانه قريب من العرش
 من كل شيء كقربه من كل شيء

اليوم بالغيب في القلوب ولم ذك ذلك عند المشاهدة في
 الابصار لا يعرف الا بمشيئته ان شاء وسعه ادنى شيء وان شاء
 لم يسعه كل شيء ان شاء عرفه كل شيء وان لم ير ولم يعرفه شيء لا نهاية
 لتجليه ولا غاية لا ومما فيه وجود الاشياء لا يضطره الى ان ينظر اليها
 ان اراد الا اعراض عنا الا وابل والا واخر لذية كشي واحد لا يدخل
 الترتيب في صفاته وصفاته كلها احاد كاملات تامات غير محدودة
 ولا موقوفة الترتيب في النعوت من وصف الخلق لا يضطره التكون
 الى الكلام وكلامه اليكف تشاء محجب الذات بالصفات محجب
 الصفات بالافعال راي عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما راعهم
 بعد ما خلقهم ومن الى سليمان الدواني رحمه الله انه قال او خلقهم
 قبل ان يخلقوه واذا علمنا ان قبل ان يخلقوه والديانة بخير ما يكون
 في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعد ما يخلق الله قد كان لا يستواء
 ذلك في علمه اخر الاول ولا ترتيب في العلم ولا احد ولا مضافة
 ولا بعد في القرية وقال الدنيا في سماع الاصوات قبل خلق الاشياء
 قد سمع الله قول النبي تجادلك فرز وجهها الاية فاخبر سمانه انه سمع
 الاصوات في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون
 من اخره في العلم بعلمه قبل ظهوره له مصوتين بفعله سبحانه قال الكندي

عالم بالكون

عالم بالكون قبل الكون وناظر الى علمه الاحجاب بينه وبين معلومه وسمع
 لما شئد ومنتكلم بما علم نعم اظهر اقلتي عالما بعد عالم في وقت بعد وقت
 فجاؤا على نظره وسمعه وعلامه كما كانوا في علمه وقدرته ومنتكلمه بغير
 زيادة ذرة ولا نقصان خردنه ولا يجوز ان يدرك سبحانه اليوم
 ما لم يكن اذ ركه في ازله سني ذاته الكون في المكان وليس لها في قدمه
 قدم يشهد الان ما يكون في العاقبة والماضي الا احوال فمضت فمضت
 ما فعلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يهتد بما بيناه
 ووقف مع العقل دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف
 اهل اليقين بحمد الله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة
 التوحيد وهذه شهادات المتقين وايمان المقربين فليس يشهد
 ما ذكرناه من صفات الشهيد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين
 لان خالق لا يشهد مخلوق ومن ليس كمثله شئ لا يشهد الا باليس
 كمثله شئ وهو نور اليقين وما ذكرناه من صفته تعالى فهو ظاهر التوحيد
 المتصل بغرض الشهادة لا يجري عليه ترتيب العقول ولا ينزل
 بقدراس العقول حسدنا ان يغير الصديقين دعا الى الله سبحانه بحقيقة
 التوحيد فلم يستجب له الا الواحد بعد الواحد فعجب من ذلك
 فادعى الله تعالى اليه تريد ان يستجيب لك العقول قال نعم

قال سبحانه جئني عنهم قال كيف احجب عنهم داننا وادعوا اليك قال عز وجل
 تعلم في الاسباب وفي اسباب الاسباب قال قد علم اليك سبحانه من
 هذه الفروقات فاستجاب اليهم الغفر فاما صحته التوحيد اثبات العقول
 واصناف الذوات النبي جئت بها السنن مع نفي التشبيه الماتية
 ونفي الخس والكيفه نعم يكون الغلب وطمانينة العقل الى الابدان
 بهذا التسليم له لاجل نور البصير المعسوب لاني هذا انما يشهد
 بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل ونوره فالفضل مرآة الدنيا بنور شهيد
 ما فيها والابدان مرآة الآخرة وبه ينظر اليها فيؤمن بما فيها والاسما
 يرى بنور اليقين فهذه مرآة التوحيد وفي هذا النور من هذه العقول
 وهو حقيقة الابدان واعز ما نزل من السماء واربع اشياء يتكلم
 فيها ولا تافض اعراضا اخبار الصفات واصول العبادات
 وفصائل الاصحاب وفصائل الاعمال ولذلك مدح المؤمنين
 بالغيث المستور ومن ذلك سني المقربون لشهادة النور
 وفي احد المعاني من قول تعالى يمجو الدماث كوثبت قال
 يمجو الاسباب من قلوب الموحدين وثبت نفسه ومجى الوحدة
 من قلوب الناطقين وثبت الاسباب ولولا ان التوحيد
 لم ير سمه عارف قط في كتاب ولا كشفه عالم محض لم يعجز

علوم العموم عن درك شهادته ولستيق النكار العقول لضغها محل
 مكاشفته لذكرنا من ذلك ما يبر العقول ويثبت ذوي المعقول
 ولكننا كرهنا ان نبتدع ما لم نستيق اليه او نظهر ما تضرب العقول
 بالحيرة فيه وحقيقه علم التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعروف الى من
 تعرف اليه لمحبيب مقرب محض من الصفة مخصوصه لا يسمع معرفه ذلك
 للعامة وافن كوسر الروبييه كقر فقوم الايمان واستغاثه الشرع
 بكنم السريه ووقع التدبير عليه وعليه انظم الامر والهي والسر والعلانيات
 عليه امره وقال عالمنا للعالم ثلثه علوم علم ظاهر يبدل لاهل الظاهر وعلم
 باطن لا يسمع اظهاره الا لاهله وعلم هو سر بين العالم وبين التدبير
 هو حقيقه امانه لا نظره الا لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن وقال بعض
 السلف رحمه الله قبله ما من عالم يحدث قوما يعلم لا يبلغه عقولهم الا كان
 فتنه عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد لا يد
 للايمان منه من المزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح دعاء السلام
 الحسن النبي نبي الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة الرسول صلى الله
 وسلم قال الله الكبير المتعال حل ذكره واذا اخذ الدنيا في النيران لما
 اتينكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما علمتم تنؤمن به
 وتفخر به الآية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك انما يبايعون

انواع العلم

افضل شهادة

الدلالة وقال سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله لا تفرق
 شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم ان تشهد ان محمدًا آتيا بعدي
 وهو مهبط علي كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله
 وان شريعتي تاسخه للشرايع فاضية عليها الا ما اقره كتابه وواقفه
 وكتابه على الكتب وحكم عليها وانه هو الذي بشر به عيسى
 عليه السلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه السلام امته وهو الذي
 المذكور في التورته والانجيل والكتب المنزلة وهو الذي اخذ
 الدنياه من اديان النبي صلى الله عليه وسلم والصلوة والسلام ان يؤمنوا به وينصروه
 لو ادركوه فاقروا بذلك وشهدوا له تعالى على شهادتهم وهو الذي
 اخذت الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامم على الايات به
 وامرهم بتبديعه واخرهم لظهوره وان عيسى وموسى عليهما الصلوة
 والسلام لو ادركاه لزمهما الدخول في شريعته وان طاعته ومحبة
 فريضة على الكافة لطاعة الله تعالى وقال ايضا في قوت القلوب
 في ذكر فضائل شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله ويغفر لكم ذنوبكم وقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى يؤمن احب اليه من اهله
 وماله والناس جميعين وقال صلى الله عليه وسلم لو ادركني

رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتم الانبياء
 لا نبي بعدي وكتابه
 خاتم الكتب

صلي عليه وسلم
 محبة الرسول

موسى

موسى عليه السلام ما وسعها الا اتباعي وروينا في لفظ
 اخر غم لم يؤمنوا بالكتب السماوية في النار وحدثونا في الاساطيل
 ان رجلا مضى الى الله تعالى ما في سنة في كل ما يمتد ويختبر
 عليه السلام فلما مات اخذ بنو اسرائيل برجله فاهلقوه على منزله
 فادعى الله تعالى الى موسى عليه السلام ان اغسله وكفنه وصل
 عليه في جميع نبي اسرائيل ففعل ما امر به فعجب بنو اسرائيل من ذلك
 واخبروه انه لم يكن في نبي اسرائيل اعتنى على الله تعالى ولا الكثر
 معاصي منه فقال قد علمت ولكن الله تعالى امرني بذلك قالوا
 فاسئل لتاريخ عز وجل فسأل موسى عليه السلام ربه سبحانه فقال
 يا رب قد علمت ما قالوا فادعى الله تعالى ان قد صدقوا انه
 قد عصاني ما في سنة الا انه يوما من الايام فتح التوراة فنظر الى
 اسم محمد على الله عليه وسلم مكتوبا فقبله ووضع على عينيه فسكرت
 له ذلك وغفرت له ذنوب ما في سنة وحدثنا في معناه عن
 العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه قال كنت مروا خيالاً لمحب
 مصاحبه فلما مات واخبر الله تعالى عنه ما اخبر حضرت عليه عمن
 امره فبالت الله تعالى حولا ان يريني آياه في المنام قال
 فرأيت يلهب ناراً فله من حاله فقال صرت الى النار والفتنة

اليه

لا يخفف عني ولا يروح الا بكلمته الاشنيح في كل الليالي والايام
 فانه يرفع عني العذاب فلت وكيف ذلك قال ولد في تلك
 الليلة محمد صلى الله عليه وسلم فجاءني أمة فبشرتنني بولادة أمة
 آياه ففرحت بمولده واعتقت وليدة لي فرحاً مني به فأنجني
 الدجال ان رفع عني العذاب في كل ليلة الاشنيح لذلك فمن
 محبة الرسول صلى الله عليه وسلم انما رسنته على الراي والمقول ونحوه
 بالمال والنفس والقول وعلامة محبة اتباعه صلى الله عليه وسلم طاعته
 ثم باطنه من اتباع طاعته اداء الفرائض واجتناب المحارم والتخلّي
 باخلقه صلى الله عليه وسلم والتأدّب بشيائمه وآدابه والاعتقاد
 لآثاره والتجسس لآخباره والتمسك في الدنيا والاعراض عن انبائها
 ومجانبة اهل الغفلة والهوى والترك للتفاخر والتكاهن من الدنيا
 والاقبال على اعمال الدخرة والتقرب من اهلها والحب للفقراء
 والتجسس اليهم وتقربهم وكثرة محاسنهم واعتقاد تفضيلهم على
 انبا الدنيا ثم الحب في الدنيا للتقرب المحبب وعم العلماء
 والعباد والزهاد واليقين في الدنيا للبعيد المفضل وطعم الظلمة
 والمبتدئة وحب المتبعين له ومن اتباع حاله صلى الله عليه وسلم
 في الباطن مقامات اليقين ومن عدات علوم الايمان مثل الخلق

المبغض

والجواد والشكر والياد

والرحابة والشكر والحياء والسليم والتوكل والسؤوف والمجبة وزراع
 القلب للهدى واليه واذا والهم بالهدى وجود الطمانينة بذكر الله
 عز وجل فلهذه معالجات الخوض بعض معاني باطن الرسول صلى
 الله عليه وسلم وعذا من اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهر او باطن فحق
 بذلك فله من الآيات نصيب موفور اعني قوله تعالى قل ان كنتم تحبون
 فاتبوني يحبكم الله وقد كان سبيل رحمه الله يقول علمته محبة الله تعالى
 اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم وعلمته اتباعه الزهد في الدنيا وقال
 سبيل ايفا رحمه الله في قوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك
 مع الذين انعم الله عليهم من النبيين قال يطع الله تعالى في فرايقه والرسول
 صلى الله عليه وسلم في كسبه فاذا اجتنب العبد البدع وتخلق باخلاق
 الرسول صلى الله عليه وسلم فقد اتبعه وقد احب الله تعالى وكان معه
 صلى الله عليه وسلم عذامرا فقا في منزلة عليه العلوة والسلام عليه
 صلى الله عليه وسلم كثره ثبوت مستقيمة واطهرها في جميع الحادث
 والبقا على الدائمة والافات كتاب الله عز وجل الذي لا ياتي
 الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا يشبع منه
 العلماء ولا يخلو من شره الرد لا تنقضي غيرة ولا تغني عما يشبه
 وهو الخير المبين وهو جعل الدائم وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم
 النور

وجزائه وفصاحته مع النظم العجيب والمنهاج الخارج عن منهاج
 كلام العرب في خطبهم وأشعارهم وسائر صنوف كلامهم مع جبر
 من مقدور السبتر وجزائه القرآن قد فنى كافة العرب منها العجيب
 وربما ينقل عن بعض من قصد المعارضة مراعاة هذا العظم العجيب
 بعد تعليمه من القرآن ولكن من غير جزالة بل مع ركاكة مستهلكة
 الفصحاء ويستنزون بها وهو كتاب عزيز ينزل من رب عز وجل
 حل ذكره وهو البحر الذي لا ينقضي عما نبه ولا يغنى غرابيه
 ومن معجزاته الباقيات شرعية المظهر وقد اعترف العلماء والمؤلفون
 بالعجز عن بلوغ نهايات حكمه وأسراره ومنها كلمات التمام
 الصالحة المحمودة صلى الله عليه وسلم ينقل العدل الضابط عن
 العدل الضابط قال صلى الله عليه وسلم بعثت محمدًا مع العلم
 ونصرت بالرسالة وهذا حديث صحيح أخرجه البخاري رحمه الله
 وغيره ولا يخاد بنده صلى الله عليه وسلم قوام الدين والدحكام إلى
 قيام الساعة ومنها كرم أخلاقه ومجبل أفعاله وطهارة أخلاقه
 كلها طهارة ونفسه كماله دليل على أن اجتماعها كلها خارج
 عن العادة المستمرة وإن كان وجود أفرادها على ما عليه العادة
 جاز في أفرادها والحق ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم ما نقل من

النظم
 يستغنى
 يتنزون
 ينتهي

التي

بالرعب

شبان

صودته واوصاف خلقته وقد وصف خلقته صلى الله عليه وسلم
 بما لا يعرف احد بوصف بمثله حسنا وجمالا واصحاب علم الفرائض
 يجمعون على ان اجتماع هذه الصفات في البدين والى على ان
 النفس المختلفة اشرف النفوس واتمها ومن هذا قال عبد الله
 بن رواحة رضي الله عنه في مدحه صلى الله عليه وسلم لولم يكن فيه ايات
 مبينة كانت بريته تنبئ بالخير ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم
 جعل من الاعمال النجاسة للعادات الخارجية عن طوحيش البشر المبنية
 حيل المحتالين الثابتة عند الجاحدين والمؤمنين كانشقاق القمر وتكليم
 الحجر واختراب الشجر ونطق العجا وتغيير الماء من بين اصابعه ونسج
 الحصة في بغيته صلى الله عليه وسلم وتكليم القليل وخبز الخبز
 وشكابة الناقة وشهادة الشاة المسومة المصلية وقد كلفه الضب
 والبعر وطاب بريقه صلى الله عليه وسلم البير وما في ويا انه صلى الله عليه
 وسلم كان رتبة ثم لايزاحم طويلين الا ما قفما وغير ذلك مما لا يحصى
 كاخباره عن الغيبا وتكليم الجارات له وتكليمها عليه والقيادتها
 اليه كما قال علي رضي الله عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بكة فخرجنا في بعض نواحيها فما استقبله صلى الله عليه وسلم شجر ولا جبل
 الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله اخرجنا من مدينتنا

٦
 الطعام

وقال ابن عباس رضي الله عنهما جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد اعراف اتيك رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم ان دعوت هذا العذف من الفخلة يشهدني رسول الله فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلم عليه وقال السلام عليك يا رسول الله ثم قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع الى موضعك فعاذ الى حوضه وانام فاسلم الاعرابي عند ذلك اخرج به الترمذي رحمه الله وغيره وزياده الطعام والشراب وفر هذا المعنى احاديث طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما واجابته دعائه صلى الله عليه وسلم ولف الاعداد عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك احاديث مخرجة في الصحيحين وغيرهما وعيد وفات صلى الله عليه وسلم وخل سدام رومي المدينة وقال قرأت في الانجيل نعتة ولما وقع بصره على قبره نور البزة ساطع * يتبع عنه قلب كل سليم وان سلم ان احاد هذه الوقائع لم تبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقائع العجيبة بلغ مبلغ التواتر كما ان شجاعته علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا وان لم يثبت احاد ذلك التواتر او لكن يعلم من مجموع الاحاد على القطع ثبوت صفة الشجاعة له رضي الله عنه وقال الشيخ الدمام الحطيطي حافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المتفكر بن القمحي بن ادراس

الغفر

صلى الله عليه وسلم سلم قال
شعر مررت بقبر المصطفى فكنيت
بكلمتي والقبر غير كلبي
عنه قبره

الطوي

ذكر الامام المستنير

المطهرى المستغفرى النسفى رحمه الله وكان رحمه الله فقيهاً فاضلاً ومحدثاً
ملكته اصدوقاً رجع اليه فيهم وموفته وآتقان جميع المجموع ونصف التنقيب
وحسن فيها ولم يكن كما وراء النهر في يحفره من يحري مجراه في الجمع والتضيق
وفهم الحديث وكانت ولادته سنة خمسين وثلاثمائة ودقانه في سلخ
حمادى الدولى سنة اثنين وثلاثين واربعائة وقبره منيف على طرف
الوادى كذا في انس اللام السمعاني رحمه الله في اوائل كتاب دلائل
النبوة والمعجزات هذا كتاب الدلائل البينات والمعجزات النبوية
في اصدق نبوة نبينا المصطفى صلى الله وسلم قال دلائل سبعة ابواب ونعني
بالدلائل ما كان منها قبل بعثته صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة ابواب
الابان فسأل رحمه الله الباب العاشر يعني من معجزاته صلى الله وسلم
في كرامات اولياءه والذين وجل من امته صلى الله وسلم في كل وقت
وزمان وكرامات اولياء الله تعالى نوع من معجزات الانبياء عليهم الصلوة
والسلام لان كل كرامة اكرم الله تعالى بها عبداً من امته نبي فهو دليل
على صدق ذلك النبي وان ما جاوبه حتى اخبره لو لم يكن كذلك
لم يستحق ذلك العبد من امته تلك الكرامة وكرامات الاولياء
حتى يكتب الله تعالى والذنا الصالحة المروية واجماع اهل التمتة
والجماعة على ذلك فاما الكتاب فهو له تعالى كلاماً دخل عليها زكراً

قال

الصحيحة

المحراب وحيث قد هازرها قال اهل التفسير في ذلك انه كان يري
عندها فاكهة الصيف في الشتاء و فاكهة الشتاء في الصيف و مر
رضي الله عنه لم يكن نبية بالاجماع فهذه الآية محبته على من ينكر الكرامات
لله وليا و الحمد عليهم من طرفي الدثار كثيرة منها قول ابي بكر صدق رضي الله
عنه لا نبي بعد الانبياء ان وقع بين العرب يوكا اختلاف فأت الفار
الذي كنت فيه انا و رسول الله صلى الله عليه وسلم و كن فيه فانه ياتي
رزقك بكرة و عشيا و في قوله رضي الله عنه ان وقع بين العرب
اختلاف فأت الفار و كن فيه محبته لمن كان عند وقوع الفتنه
علي راى سعد بن ابي وقاص و من تابعه من الصحابة رضي الله عنهم في
اعتزال الفرقين و مجانبه لسل سيف و ان كان علي رضي الله عنه
علي الحق و روى بالامام المستفري رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله
رضي الله عنه قال امر ابو بكر رضي الله عنه و قال اذا نامت فحيوني الي
الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاذفعوه فان فتح لكم فادفوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا
قد قعنا الباب و قلنا ان هذا ابو بكر رضي الله عنه قد استلم من يدين
عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب و لا ندرى من فتح لنا و قال
لنا ادخلوا اذفعوه و كرامته و لا تری شخصاً و لا تری شيئا و روي

فان الله يحب
المتطهرين

المستغفري

المستغفر بالله باسمه من مالك بن انس من نافع عن أبي
 عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة
 فقال يا سارية بن زعيم الجبل الجبل من استراعي الذئب فقد ظلم
 قال فانكر الناس ذكره سارية وسارية بالعراق فقال الناس
 لعلي رضي الله عنه اناسمعا عمر بن كرسارية وهو بارض العراق علي المنبر
 فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاو
 رسول ان سارية لقي العدو فمضت معهم ثم جاؤ بالفقهاء الى سفيان الجبل
 فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الفقهاء فسفح الجبل فانا هم نزلوا
 من السماء يا سارية بن زعيم الجبل الجبل من استراعي الذئب
 فقد ظلم قال فكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي
 سمعوه وروى الدمام المستغفر بالله باسمه انه
 لما نحت مقراتى اهلها اليه عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا
 ايها الامير ان لبلنا عهدا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك
 قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلت من هذا الشهر
 عهدنا الي جارتك بكرس ابيها فارضينا ابيها فجعلنا عليها
 من الحل والسياب افضل ما يكون ثم التقيناها في هذا النيل
 فقال عمرو ان هذا امر لا يكون ابر في الله سلام الله

كرامة عمر بن الخطاب

قصة النبي صلى الله عليه وسلم في يوم بدر

بهدم ما كان قبله فانما واثقه اشهر لا يجري قليل ولا كثير حتي
 عموا بالجلد فلما راي ذلك عمر وكتب الي عمر بن الخطاب رضي الله
 ما كان قبله وبعث ببطاقته في داخل كتابه وكتب اليه اني قد
 بعث اليك ببطاقته في داخل كتابه فالتفتها في النبل فلما قدم
 الكتاب الي عمر بن الخطاب اخذ البطاقه ففتحها فاذا فيها من عبيده
 عمر امير المؤمنين الي نيل مصر ما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك
 فلا تخبرنا وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجر بك
 فنسأل الله الواحد القهار ان يريك فالتفتي البطاقه في النبل وقد
 تميتها اهل مصر للجلد والخروج منها لانه لا تقوم معلنه فيها الا بالنيل
 فاصحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع
 الله سبحانه تلك السنه السنو من اهل مصر الي اليوم وروي الامام
 المستغفر رحمه الله باسناده عن عبد الرحمن بن ابي حاتم قال
 ثنا ابي قال ثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثني عبد الله بن يحيى
 عن نزيدي بن ابي خبيب رضي الله عنه ان موسى بن ابي طلحه العلواني
 والسلام كان قد دعا علي بن ابي طالب فحبس الله تعالى عنهم النبل
 حتي ارادوا المجلد ونظم طلبوا الي موسى بن طلحه العلواني والسلام ان
 يدعو الله فدار به عز وجل ورجا ان يؤمنوا به فاصحوا وقد اجراه

بذلك فكتب عمر بن الخطاب
 اليه فدا صبت اليه
 فقلت والله انكم تكتبون

الدين في تلك الليلة ستة عشر ذراعا فاستجاب الله تعالى له هذه الآية
 كما استجاب موسى عليه السلام وروى الدمام المستغفرى بإسناده
 عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال راى عثمان رضي الله عنه ليلة
 قتل جيتهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك
 مفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى ايضا بإسناده لما
 نفع عثمان رضي الله عنه كان على المنبر فخطب فالتزموا عليه
 فدخل الدار ومعه ابو هريرة رضي الله عنه كان على المنبر فخطب
 متقلدا بسيف فقال اضر بهم يا امير المؤمنين بسيفي فقال انذرى
 ما العزيمة قال نعم قال عزمت عليك لما القيت سيفك قال
 فالتقيته فما ادرى ابن ذعيب به وروى الدمام المستغفرى
 رحمه الله بإسناده ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سال رجلا
 عن حديث في الرخصة فكذب فقال انك كذبتني قال ما كذبتك
 قال فادع الله سبحانه عليك ان كنت كاذبا ان يعمرى بعرك
 قال فادع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله عنه
 فعمى بصره فلم يخرج من الرخصة الا وهو اعشى وروى ايضا بإسناده
 عن علي رضي الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 تكسر الاضام التي كانت على البيت فحملت رسول الله صلى الله عليه وسلم

كرامة عثمان رضي الله عنه

كرامة علي رضي الله عنه

فلم يسقطوه فحملني فقلبتا وكواردت ان انال السماء لثلاثا
وروي امام المستقرى البزار رحمه الله باسناده عن السدي
قال بنينا انا العبد وانا غللم بالمدنية عند حجار الزيت اذا قبل
رجل راكب بعير فوقف فسب عليا رضي الله عنه فحط الناس
به ينظرون اليه اذا قبل سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه فنظر اليه
فقال اللهم ان كان سب عبد الله تعالى صالحا فاول المسلمين خيرا
قال فلم أثبت ان نفر به بعيره فسقط فاندقت عنقه وروي
البزار باسناده عن محمد بن شرجيل قال يتيمم ان من تراب قبر
سعد بن معاذ فبنته ففطحها فاذا هي مشك اذا فر قال فجلس
رسول الله صلى الله عليه وسلم على قبره يومئذ فقال سبحان الله مرتين
حتى عرف في وجهه ثم قال الحمد لله لو كان نبي من ضمة القبر احد
لنبي سعد منها لقد ضم ثم فرج عنه البزار باسناده عن محمد بن المنكدر
عن سعد بن سفيان رضي الله عنه قال ركبت سفينة في البحر فانكسرت
فتعلقت بشيئ منها فوقعمت الي جزيرة فيها اسيد فقلت يا
ابا الحارث اني سفينة مؤيى رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فطأ طأ راسه وجعل يدفعني بجانبه ويدني علي الطرني حتى
اذا خرجت الي الطرني همهم فطنتت انه يود عني وروي

وروي

البزار باسناده

القبا باسناده عن محمد بن واسع عن ابي العلاؤ بن عبد الله بن
 شخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن عبد قيس ان عامراً رضي الله عنه
 كان يأخذ عطاءه فيجعله في طرف رداية فلا يلتقي احد من المسلمين
 سله الا اعطاه فاذا دخل الي اعله رمي بها اليهم فيعدونها
 فيجدونها سواء كما اعطيكم وروي القبا باسناده عن موسى
 بن عمران البصري انه قال قيل لعمام بن عبد القيس انتم في الطلوة
 قال نعم قيل وما سهوك قال اذكر الوقوف بين يدي الله
 والانفراف من عنده وزفير جنم وروي القبا باسناده عن محمد
 بن زياده الامماني عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه انه كان اذا
 غر ارض الدوم فمر وانهر قال اجيزوا البسم الله قال فمير بن ابيهم
 قال فيمرون بالنهر العز قال فما لم يبلغ من الدواب ليل الرب
 او نحو ذلك قال فاذا جاوزوا قال للناس هل ذهب لكم
 شيء من ذهبك شي فاناله ضام قال فالتقي بعضهم فحدثه
 عمدا فلما جاوزوا قال الرجل فحدثني وقتت في انهر قال فقال
 له اشبعني فاذا الهللة قد تعلقت ببعض مواد النهر فقال له خذها
 روي القبا باسناده عن احمد بن عامر عن ابي مسلم الخولاني رضي الله
 قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله تعالى فراه رجل يذكر الله تعالى عز وجل

نقال مجنون ما حكيم هذا فسمعه ابو سلم فقال ليس هذا مجنون يا
ابن اخي ولكن هذا دواء المجنون وروى الدمام المستفري رحمه
الله بسنده في ذكر ابي الليث عبد الله بن شريح النجاشي
رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعد بن عبد الله
بن عبد الله بن شريح قال ولقد حفرت بعني اياه عند موته فلما كان
عند خروج نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حوا اليه ومات رحمه الله
يوم الخميس بعد الظهر فحملت الجبارة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من
سنة الحر لا يوصف فلما اخرجت الجبارة الى المصلى ارتفع
غيم نحو ترس اقل او اكثر حتى انشبط وكان شيخ من اهل العلم
يقول لما بقي شيء واحد ولا ندري ما يعني به حتى وضعت الجبارة
عند راس القبر فكنفت اري القطر بفرب على الكفن كأنها دلو
هو فجعل ذلك الشيخ يحمد الله تعالى ويقول هذا اردت قد تم
الدم عز وجل كرامته لما يذكر من علامته لا يزال انه تمطر السماء وعند
وفاتهم وروى ايضا بسنده عن عثمان بن عطاء عن ابيه
قال فغزى يعني اوسين القرني رضي الله عنه اذ ربي ان فحات
فنافس اصحابه ففقره قال مخلف فاذا العنصرة محفورة ملحودة
قال وتنافسوا في كفته فنظروا فاذا في عينيه ثياب يس ما

فحفر

بنسب بؤادم

ينسج بنوادم قال فلفنوه في تلك النياب ودفنوه في ذلك
 القبر وروي ايضا باسناده عن عثمان عن الحسن قال مات عزم
 بن حيان رضي الله عنه في يوم صايف فجاث سمائة فدر قبره
 برز فرشت ثم الفرقت وروي ايضا باسناده عن قتادة قال
 قال امير قبر عزم بن حيان رضي الله عنه من يومه ونبت الغنث
 من يومه وروي ايضا باسناده عن ابي صالح عن ابي هريرة رضي
 الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما عند النبي صلى الله عليه وسلم
 وكان يجده جبا شديدا قال اذهب اليه امك فقلعت اذ ذهب معه
 فقال صلى الله عليه وسلم لا نجأت برقة من السماء فمشي رضي الله عنه
 في ضو عاصي بلغ وروي ايضا باسناده عن السري بن يحيى قال
 كان حبس العجمي يري بالبحيرة يوم التروية ويرى بعرفة عشية
 عرفة وروي ايضا باسناده عن ابن المبارك رحمه الله انه قال كان
 حبس العجمي رحمه الله يفتح كسبه خاليا فجمده ملان وروي ايضا
 باسناده عن ابن عسيرة قال قال لي الشوري كنت ذات
 ليلة في المسجد الحرام فخر حبس في بعض الحوايج فاذا انا ببعض كلاب
 الحراس ففانني والدان اجوز فاذا كلب من الكلب قال لي
 سفيان قال قلت لسفيان قال امض لا باس عليك انما يا شي على

الامير حبس
 السفيان

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفري رحمه الله
 في ذكر عبد الله بن المبارك رحمه الله اخرا احمد بن محمد بن القاسم
 انا احمد بن سعد بن عبد الله بن عبد الله بن شريح نا ابو عبد الله محمد بن
 ابي حفص عن ابي وهب قال لقبت رجلا كان يختلف مع
 عبد الله بن المبارك في صباه وقد كان عمي علي كبير سنه قال
 فاستقبلني عبد الله يوم فراني فقال ما عندك مني نزل بك بهذا
 فقلت يا ابا عبد الرحمن نزل لي ما ترى فادع تعالى قال فدعا الله
 في فرد الله تعالى علي بغيري ذكر نحوه وروى الامام المستغفري
 رحمه الله بسنده عن عبد الله بن عبد الرحمن قال حج سفينة
 النوري مع شيبان الراعي فمها الله فعرض لهما سبع فقال لهما
 اما ترى هذا السبع لا تخف فلما سمع السبع كلام شيبان بقصص
 فاخذ شيبان اذنه فمكها فقصص وقرأ ذنبه فقال سفينة ما عند
 الشبهة قال شيبان لو لا مكان الشبهة ما وضعت زادني
 الا على ظهره حتى اني مكته وروى الامام المستغفري رحمه الله
 بسنده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي
 قال قدم علينا شيخ من عرارة يعني ابا عبد الله شيخ صديق قال
 لي دخلت في السحر فجلست اليه زمزم فاذا شيخ قد دخل من

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

باب زمزم قد سدل ثوبه على الوجه فأتى البئر فشرع الدلو فشرب
واخذت فضلة فشربت فاذا سوتى لوز لم اذق قط ^{طيب}
منه ثم التفت فاذا الشئ قد ذهب ثم عدت من العذبة ^{السحر}
فجلست الى زمزم فاذا الشئ قد دخل من باب زمزم فأتى البئر
فشرع الدلو فشرب واخذت فضلة فشربت فاذا الماء مضروب
عصبل لم اذق قط الطيب منه ثم التفت فاذا الشئ قد ذهب
ثم عدت من العذبة فجلست الى زمزم فاذا الشئ قد دخل
من باب زمزم قد سدل ثوبه على وجهه فأتى البئر فشرع الدلو فشرب
فاخذت فضلة فشربت فاذا سكر مضروب بلين لم اذق قط
اطيب منه فاخذت ملحقة فلققتها على سرجي فقلت يا شئ
نحني هذه البنية عليك من انت قال قلت على قال قلت نعم
قال حتى اموت قلت نعم قال اناسفين بن سعيد الثوري قال
سفينة اصحب من يحيى مثله عليك قال سفينة من استغنى بالبد
عز وجل اخرج الدنالي الناس اليه وروى الامام المستنقري رحمه الله
فر ذكر الامام ابي حفص احمد بن حفص بن الزبير فان بن عبد الله بن
النجار العجلي النجاري رحمه الله باسناد عن ابي ابراهيم اسحق بن
الحويباري قال كان محمد بن طائوت الهمداني واليا علينا بنجارا

٢. طلفته تايدي

كرام الوصف خارج

فقال خنثوية بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد ان ازوج
 ابا حفص فقال له لا تفعل فانك ان زرت لا تقدر ان تكلم
 من هيبة قال بل اتيه مع خصى لي واليس الشيا بلسيف قال
 وكان ابو حفص رحمه الله يعلى في المسجد ما بين صلوة الظهر الى
 صلوة العصر فدخل الحصى فقال لا بد من اذن فقال له قبل
 ليدخل جلس ابو حفص رحمه الله مستقبلا القبلة فدخل محمد بن طائو
 وسلم وجلس عن يمينه فلم يقدر ان يكلم شيئا فقال ابو حفص رحمه
 الله حاجتك فلم يقدر ان يكلم ثم قام فذهب فقال له خنثوية
 كيف رايت ابا حفص اصلى الله تعالى الامير فقال له دعنا يا ابا
 عبد الله هو ما قلت بعيت حيران ما رجع بقره الى صرت
 شبه المدهوش ثم قال محمد بن طائو دخلت على الخليفة
 مرارا فكلتني وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني عدة
 ولم اقدر ان اكلمه بكلمة هكذا الصلاح والنجى فقال له خنثوية ألم
 اقل لك قال يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة وهذا
 من كرامته العز وجل اياه وروى الامام المستفري رحمه الله
 ايضا بسناده عن عبد الواحد بن رفيد قال سمعت ابا الليث
 النجاري رحمه الله يقول انيت ابا حفص رحمه الله وادون ان

بين يديه

اخرج للتجارة ففعلت اربع الدنانير في بيدها ثم خرجت وعبرت
 نهرا مل ووضعت المناع على الشط فوقع الشط وعزف مطاع التناكر
 الا تسمعني بقي كذا ففعلت هذه دعوة ابي حفص رحمه الله وروى
 الدمام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن عبد الواحد بن زبيد
 قال سمعت بحير بن النضر يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول
 في سنة ثلث عشرة ومائتين ثمان لم امت في هذه السنين السبعة
 فليس لي عند الدنانير خير ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة
 وخمس عشرة حتى مات رحمه الله في سنة سبع عشرة ومائتين وروى
 الدمام المستغفري رحمه الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن
 جندب بن اسحق السمراري النجاري السلمي رحمه الله تعالى لم يكن في
 الاسلام مثله في شجاعة وفقه باسناده عن ابي صفوان اسحق بن احمد
 بن اسحق السلمي رحمه الله يقول فعلت علي ابي بربا وهو في البستان
 ياكل وحده فرائيت في مائدة عصفورا ياكل واحده وحواليه مطبور
 قال فلما رايت العصفور طار فقال ابي هذا العصفور فترسك وكان
 تعود يسمى وروى امام المستغفري رحمه الله في ذكر الدمام ابي عبد الله
 محمد بن اسمعيل بن البرصم بن المغيرة الجعفي النجاري امام الديناني
 موفقه الحديث رحمه الله باسناده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم وزاني

فقال

محمد بن اسمعيل انه قال في ذكر وفاة امام الدنيا ابي عبد الله محمد
 بن اسمعيل رحمه الله فلما دُفِنَ فاح من تراب قبره رائحة طيب
 من المسك فدام ذلك اياماً كثيرة حتى تحدث أهل البلدة
 وتعجبوا من ذلك وظهر عند فخ القبر امره بعد وفاته وخرج بعض
 فخ القبر إلى قبره واطهر والتوبه والندامة مما كانوا شرعوا فيه ثم ذكر
 كرامات من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وشيخ الحارث
 الحافي وابي نزار النخعي وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله
 عز وجل رضي الله تعالى عنهم اجمعين ثم روي اللام المستنقضي رحمه الله
 باسناده عن الدوزاعي عن الزعري عن نافع عن ابن عمر رضي الله
 عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خيار امتي خمسمائة والذين
 اربعون فلا الخمسمائة ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا
 رسول الله لنا على اعمال هؤلاء قال هؤلاء يعفون عن ظلمهم و
 يحسنون اليهم وياسون فيما بينهم قال وتقبلوا
 ذلك في كتاب الله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن
 الناس والذين يحب المحسنين الآية وروي اللام المستنقضي
 ايضا رحمه الله باسناده عن ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص الحارثي
 الاودي عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس بالكونية
 فكان اول خطبته

خطبة الاديها الناس لا تسبوا عمل الشام فانه قد كان فيهم من
 كان يعاقبنا واول من منهم الابدال اربعون رجلا ازمات واحد
 منهم اخفى السبابة محكم رجليهم نرفع الدنيا في العذاب وينزل
 المطر وكلهم بالشام الدواحد اربعه عا ثم خطب رضي الله عنه فقال
 في اخر الخطبة الا ان الصبر من الدماح بمنزلة الراس من الجسد
 فاذا صلح الراس صلح الجسد ثم روي الامام المستفري رحمه الله
 عن محمد بن اسمعيل باسناده عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله
 عنهما انه قال ما خلت الارض بعد نوح عليه الصلوة والسلام من سيرة
 يكونون فيها يدفع بهم عن اعمل الارض ثم ذكر الامام المستفري
 رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها وكرامات
 الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فمنها ما ورد
 من عقوبات الروافض ومنها ما ورد في عقوبات النواصب
 ومنها ما ورد في عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبة
 من صار في الحرام وانتكح حرمة الحرام وبهذا ختم الباب العاشر
 في المعجزات في عقوبات الروافض روي الامام المستفري
 رحمه الله باسناده في هذا الباب عن عبد الله بن شاذل رحمه الله
 انه حدث في مسجد بواسط فقال وجئنا او قال وجئنا ثلاثة نفر الى

اخلف منهم

اليمين الى غطفنب وكان فينا رجل من اهل الكوفة تبارك
 ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وليتم فنهينا فابى ان ينتهي ولا نجد
 من احتمال ذلك للصحة حتى نزلنا او ايل اليمين فنزلنا فصرنا
 فلما كان عند الرعدة نوحنا والكوفي نايم فالتفتناه فانتبه فقلنا
 ثم نوحنا قال عيبات قد حيل بيني وبينكم فلنا وكيف قال
 ما ديتوني ورسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على راسي وهو
 يقول يا فاسق هذا خزي الدنيا يا الفاسق قد مسحت في
 هذا المنزل قلنا وبك هذا نزع من الشيطان ثم وتوصنا
 قال فجلس على كفة فضم رجليه في الدرض فنظرنا فبدا من اطار
 ابهامه فصار جلي فرد الى ركبته ثم صار الى حقويه ثم صار
 الى صدره ثم صار فوق راسه فاذا هو قد قد فاحزننا
 فشدنا على القتب فسرنا فلما كان قبل المغرب اوحيت
 عابت الشمس اذا نحن برابية عليها عدة فرد فلما بقر بها اضطر
 فانقطع رباطه ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقبل موقعنا ثم
 قد كان يودينا وهو اتسى وقد جاء وجاءت معه القرد
 قال فما فجلس فاقب على ذنبه ينظر على وجودنا وعيناها ثم
 نزلت عليه ساعة فادبرت القرد فنتبعها فلما قد منا على

بكذا

الغطفنب

الغطفيف دفعا اليه الطومار واسمه في الطومار معنا قال فابن ارجل
 الثالث فقلنا له قصته قال فاجبروني فاجبرناه وذكرنا انه كان ليستم
 ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال اليه النار مرة او مرتين وروي الدمام
 المستغفري ايضا رحمه الله باسناد ه في هذا الباب عن علي بن رند
 انه قال قال له سعيد بن المسيب البعث فابديك ينظر اليه هذا الرجل
 قلت اخر في انت عنه قال ابعثه ينظر اليه قال فلفظ اليه فقال سعيد رضي
 الله عنه هذا رجل كان ليسب اناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فخرجت في وجهه فرمته ثم نقشت فاسود وجهه وروي
 الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناد ه عن بعضهم
 ان رجلا كان يسب ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صحبنا في سفر
 فتمهينا فلم نبتة فقلنا اجتبا ففعل فلما اردنا الرجوع توهمنا فقلنا
 لو صحبنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لمولايك يرجع الينا
 فقال فاشتياه فقلنا تحول الينا فقال انه قد حدث به امر عظيم
 فاخرج وراعيه فاذا هما ذراعا خنزير فتحول الينا فكان معنا
 حتى انتهيما اليه فرثه الخنازير فلما اوصاهما صاحب البصاح الخنازير
 وشب من دابته فاذا هو خنزير فاختلط مع الخنازير فلم نعرفه
 فحينما سمعنا وعلمنا اليه الكوفة وروي الدمام المستغفري

ستم النجاشي ابو جندب النخعي

لصاحب النخعي صلح ابو جندب النخعي

ان مولاي حدث به حد سود
 قد تحولت يده يدي خنزير
 قال

صار رجلا ليبي النخعي خنزيرا

رحمه الله انما باسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جاريتم
 اياكبر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام
 وابوكبر من يمينه وعمر من يساره فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان لي جاراً ابوزنبي في هذين فقال صلى الله عليه وسلم رجل اذ
 فاقته قال فلما صحبت فقلت لا ذهين فلا خبرن بالذي رايت
 قال فلما دخلت مسكنه اذ انا بالبولوت والصرخ من داره فقلت
 عنده فقبل طرف الباحة فقتل او طرد ما هذا معناه وروى الدمام
 المستغفري رحمه الله في هذا الباب انما باسناده عن عبد الله
 بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناده عن رجل كان بياض الساج
 بالبصرة انه قال بعثت ساجي من رجل من غطاء اهل الاعوراء
 فقلت انما اريد ان اذاعوا فقتلوا اياك وعمر رضي الله عنهما
 فلما كنت اخذ في اليه لازمته فاخذ يقول فيهما العتيق فقلت من
 عنده وانا منقتم فالفرقت ليلتي وبيت مفتما لما سمعت منه يقول
 في الشنخيل رضي الله عنهما فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام
 فقلت يا نبي الله اترى فلان بن فلان وما يقول في ابي بكر
 وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم اوسئوك ذلك فقلت
 بلى قال صلى الله عليه وسلم اذهب فاشنبي به فقال لي اضعفه فاحصنه

شيخ
 عبد الله

في الفطر

يا رسول الله

لم يابني

ثم تناولني صلى الله عليه وسلم شفرة فقال لي اذبح فقلت له يا رسول
الله اذبح اردد علي النبي صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات فظننا
للقول فقال صلى الله عليه وسلم لي في الثالثة اذبح ويحك فذبحته
فلما أصبحت قلت للتيق هذا الخبيث فاخبره بذلك قال
فمضيت فاذا انا بالولولة والعيك فقلوا فلان وجد الباري
مفتقر لا في فراشه فقلت انا والله قاتله يا رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاخبر بذلك ابنه فقال لي الله الله مالك على اخذه
وكف حتى نواريه تحت التراب قال فاخذت مالي ورويت
الامام المستفري رحمه الله الباقى في هذا الباب باسناد عن ابي
نضر احمد بن محمد بن عمر والسافعي رحمه الله انه قال سمعت الامير
ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك على نفسه وعلى رعيته حمه الله
يقول كان لي مؤدب على مذهب القوم يعني ارافقه فتعلمت
منه فكنيت اتناول ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فاسيت فيما يرى النائم
كائن القيت قد قامت فاجعل الناس نحو النبي صلى الله عليه وسلم
ومررت معهم الناس فذنوت لا سلم عليه صلى الله عليه وسلم
فلما ان قربت منه قال احد الكهليلين يا رسول الله سل هذا ما يريد
ففتش النبي صلى الله عليه وسلم ليقبض علي فانتبهت وقد سقط

فانخض

فاذا النبي صلى الله عليه وسلم جالس وعنه مئتين كهل
وعنه يار كهل نسلم عليه

شعر حاجي وصدني فبقيت العبة اشهر مبرسما قد خل علي الامير
 نضر بن احمد فقال يا اخي ما دهكاك قد اعني الابطاء وداؤك وقد
 الامير ان في قلبي شبا ما يكون في قلب الاحداث ففرقت فقال
 سبحان الله علما اعتذرت الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ونوبت له
 المنسوب الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم بلغه الدعاء اذ صلى
 فذاع الطست واريني فتهديات للصلوة ورعت ركعتين فقلت
 بارك في باب الرب قائل لفعل الشيخين قال فما اتني علي
 اسبوع حتى خرج الشعر مثل الشوك واستنوب وقال الامير سمع
 بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلثه حجة بيني وبين الدعاء وحل
 بن سعيد وعبد الله بن المبارك واحمد بن حنبل جميع الدعاء وروي
 الامام المستفوي رحمه الله في هذا الباب الفبا باسناده عن
 صفوان بن ابي مهران انه قال دخلت الي الشام فوافقت صلوة
 الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي بن ابي بكر وعمر رضي الله
 عنهما فقالوا البسرك ان ننظر الي ذلك فقلت عهدي بكم وانتم تدرعون
 علي بن ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا البسرك ان ننظر الي ذلك
 الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا بكلم واذا عناه
 تذر قال فقلت انت الامام الذي دعوت علي بن ابي بكر وعمر رضي

ص
 فلما كانت سنة
 دخلت دارك فوافقت
 صلوة الغداة في ذلك المسجد
 فلما فرغ الامام دعا علي بن ابي بكر
 وعمر رضي الله عنهما

الدينها فادعى اليها براسه وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله علم ان
رجال الدرجات في هذه الطريقة على طبقات كثيرة واحوال مختلفة فهم
من جمع له الحاديات كلها ومنهم من يحصل له من ذلك ما شاء الله
عز وجل وامر طبقه الاله الغيب خاص ومنهم من يحفره عدد في كل
زمان ومنهم من لا عدد لهم فيقولون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب
وهم الجامعون للاحوال والمقامات بالاله او بالنبية ومنهم رضي الله
عنهم الرجبون وهم اربعون نفسا في كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون
وهم رجال عالم القيام لفظة العز وجل وهم ارباب التحول للقل من
قوله تعالى انا سنلقي عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد والافراد لا
عدد يحصرهم وهم رجال خارجون من دائرة القلب وخفيا عنهم
وبتيا صلى الله عليه وسلم كان قبل ان يناس الافراد الذين تاملوا الامر
بتوحيد الحق عز وجل وتعظيم حلاله والانعطاع اليه والزلزلة له سبحانه
ومقام الافراد بين الصديقين والبررة وهو مقام جليل جهل به اكثر الناس
من اهل فرقنا كابي حامد وامثال له لان ذوقه عزيز ومقام الافراد
قد نال احتصاصا وقد نال بالعمل المشروع وقد نال بتوحيد
الحق والزلزلة له سبحانه وما ينبغي من تعظيم حلال المنعم بالاياد وكل
شرع نال به عامله هذه المرتبة قال نبي ذلك الشرع من اهل هذا

ذكر الرجبين ووجه تسميتهم
القول الثقل

المقام وهو محمد صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجس من سموا الرجسيين الى
 حال هذا المقام لا يكون لهم الدفني حجب من اول استئلال علل الى
 انفصاله ثم يفقد روح ذلك الحال من القسم فلا يجدونه الى دخول
 حجب من الستة الدائنة وقطيل من يعرفهم من اهل هذا الطريق
 وهم متفرقون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن و
 بالشام ويدار بكر لقيت واحدا منهم يدعى شير من ديار بكر ما ريت
 منهم غيره وكنت بالاشواق الى رؤيتهم وعلمت من بقي عليه فراسير
 الستة امر ما مما كان لكاشف به في حاله في حجب وبنهم من لا يبقى
 عليه شيء من ذلك وكان هذا الذي رايت فذا بقي عليه شرف الروا
 من اهل الشيعة ير السنة ~~سنة~~ فكان ير اعم خا زير
 فاني للرجل المستور الذي لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو
 في نفسه ممن به يدرب به ربه عز وجل فاذا امر عليه يراه في صورة
 خنزير فبيته عبه ويقول له تب الى الله سبحانه فانك شيعي افعي
 فيبقى الله خشيما من ذلك فان تاب وصدق في توبته راه
 ان تاوان قال بلسانه ثبت وهو يفهم من عبه لا يزال يراه
 خنزيرا فيقول له كذب في قولك ثبت واذا صدق يقول
 له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه في كشفه فيجمع من عبه

شك

ذلك الرافعي

ولقد حيرني لهذا مثل هذا مع رجلين عاقلين من أهل العدالة من
السنة فقيته ما عرف منها قط التشيع ولم يكونا تثبت التشيع أو إمامها
أبداً نظرهما وكان متكلنين من عقولهما فلم يغيرا ذلك وأصر عليه
بينهما وبين الدعوى رجل وكان يعتق أن السوفي أبي بكر وعمر في
الدينما ويتغاليان في علي رضي الله عنه فلما مرّ به ودخل عليه امر
بأخراجهما من عنده فإن الدنيا لم تشف له عن بواطنهما في موث
خنازير وهي العلامة التي جعل الله تعالى في أهل هذا المذهب
وكان قد علم من نفوسهما أن أحداً من أهل الأرض ما أطلع
على حالها وكان من عديدين من مشهورين بالسنّة فقالا له في
ذلك فقال أراهما خنزيرين وهي علامة بيني وبين الدجاجة
فبين كان مذهبهم هذا فاضم التوثيق نفوسهما فقال لهما انكما السنة
فقد رجعتا مع ذلك المذهب فاني أراهما النسارين فتعجبنا
ذلك وتابا إلى الدجاجة ومفولاء المرجبيون أول يوم يكون في
رجب يبدون كأنما طعقت عليهم السماء فيجدون من العقل
بحسب لا بقدر روح على أن يطرقوا ولا يتحرك فيهم جارية فيطعنون
فلا يقدر روح على حركة أهل ولا قيام ولا قعود ولا حركة يد ولا
رجل فيقع عن يميني ذلك عليهم أول يوم نمر نجف في ناني

يوم قليل وفي ثالث يوم كذلك وبيع لهم الكسوفات والتجليات
 والأطلاح على الغيات ولا يزال أحد من مطيعي مسجدي يتكلم بالثلاث
 أو البر من ويتكلم معه ويقال له اياك الشكر الشكر فاذا مضى الشهر
 ودخل شعبان فام كما انشيط من عيال فان كان حاضرا صليا
 ونجاة اشغل الشغل وسنت جميع حاله كله الامس والدا
 يبقى عليه من ذلك شي الغاء الدلالة عليه هذا حاله وهو حال غريب
 مجهول السبب والذي اجتمعت به من كان في حبيب وكان في
 هذه الحال في عقوبات الزاوية قال الامام ابو العباس المستنفر
 رحمه الله اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن يعقوب
 رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجستاني ثنا محمد بن عيسى المديني
 وكان آدم رؤس الفزاة قال عثمان قال لي محمد بن اسحق بن ابي
 احذ ذلك يا محب حديث سمعته قال قلت له حدثني حمك الله
 قال كان في جواربهما رجل من العالمين فبينما هو ذات ليلة
 نائم فراى في منامه كان القبة قد قامت وحشر الخلق اليها
 وقرب اليها الصراط قال فلما حشرت الصراط فاذا انا يا بني صلي
 الله عليه وسلم جالس على سفير الجنتين والحسن والحسين يسبقان
 علي الخوض الناس فقلت لهما يسبقان فابيا علي فانيت

مسجدي
 يتكلم

من بعد

ابن علي الدر

فقلت يا رسول الله قل كما يحسن
ان يستقينا فقال النبي صلى الله عليه وسلم

النبي صلى الله عليه وسلم لا يستقيانك قلت ولم ذاك يا رسول الله
قال صلى الله عليه وسلم لان في جوارك رجلاً يلعن علياً رضي الله عنه
تتفقده فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خشيت على نفسي ولم
استطع ذلك فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم سكناً مسلولاً فدفعه
الي وقال اذهب فاذهب فذهبت في منامي ثم رجعت فقلت
يا بي وامي انت يا رسول الله قد فعلت ما امرتني وذهبت فقلت
النبي صلى الله عليه وسلم يا حسن استعاني فتناولت الكأس
فلما ادرى شرب ام لا ثم انتهيت من نومي فاذا بي من البرز
غير قليل فقلت الي صلوتي فلم ازل اصلي حتى انفجر الصبح فاذا انا بولتي
واذا قوم يتنادون الا ان فلانا زجج علي فراشه واذا انا بالبحر
فالشطر يا خذون النيرتي والجيران فعلت سبحان الله العظيم فقلت
رايت في المنام محققه الدعز وجل فذهبت الي الامير فقلت اهلك
المدان هذا انا فعلته والقوم برءاؤ من ذلك فقال وحبك ما
تقول فقلت له ايها الامير عذار وبارايت في النوم فان كان
الدعز وجل محققه فما زمني وذنبت هؤلاء وقصبت عليه القفقه
والرؤيا فقال الامير اذهب فجزاك الله سبحانه خير انت
بري والقوم برءاء وقال الامام المستفوي رحمه الله في هذا الباب

فيها خبرنا ابو عمرو ومحمد بن احمد بن حامد انا احمد بن محمد بن سعيد بن سنان
 عن حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال قال سعيد بن المسيب
 رضي الله عنه انظر الى وجه هذا الرجل قلت حدثنني انت فحسبي
 قال ان هذا كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما قلت انها فينا بي فقلت
 اللهم ان هؤلاء القوم قد سبقتم لمنك سواي فان كان الذبح
 يقول فليم لك مخطوفا ربي بآيته قال فاستود وجهه اخبرنا محمد بن
 احمد بن حامد باسناده عن ابي رجاء قال لا تستبوا اهل هذا البيت
 سبب النبي صلى الله عليه وسلم فاستود وجهه اخبرنا محمد بن
 قتل الحسين رضي الله عنه قال انظروا الى هذا وشتموا الله تعالى
 ليوكبر من السماء فطمس بصيرته وروي الامام المستنفر
 رحمه الله في هذا الباب فيها باسناده عن ابي بكر بن عباس عن
 يزيد بن ابي زياد انا ابو الطفيل قال جئ بسبع رؤس فيها راس
 عبدة الله بن زياد فغطيناها ثم كشفناها فاذا حية في راس
 عبدة الله بن زياد فكل راسه ليخل من هنا ويخرج من هنا ^{فبعث}
 بها الي المختار ابي علي بن الحسين رضي الله عنهما وروي الامام المستنفر
 رحمه الله في هذا الباب فيها باسناده عن الزهري قال قال لي عبد الله

فبعث بها المختار

بن مروان لما كانت العدة يوم قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما
 قال فقلت يا امير المؤمنين ما رقت حصاة في بيت المقدس الا ^{حدا}
 نحتنا وما عبطا فقال اني وياك لغريبان في هذا الحديث وروي
 الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب انفا باسناده عن بعضهم
 انه قال لما قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما مطرا مطرا كالدم على البيوت
 والجدر فبلغنا انه كان بالسنام وبالكوفة وخزاسن وروي الامام
 المستفري رحمه الله في هذا الباب انفا باسناده عن بعضهم انه قال كنت
 اطوف بالبيت فاذا انا برجل اعرج يطوف بالبيت وهو يقول
 اللهم اغفر لي وما اراك تفعل قال فقلت له يا سبحان الله ان هذا ^{الرجل}
 يقول هذا فقال لي اني لسنا نأفقت وما شئت قال اني واصل جاري
 علي فلما بين قتيل ثمان رضي الله عنهما لقطعت حذو وجهه فدخلنا عليه ورأسه
 رضي الله عنه في حجر امراته فقال لها صاحبي الكشفي عن وجهه قالت لم
 قال اني ابست الله الطم حذو وجهه قالت اما تحفظ صحبتك من رسول
 الصلي الله عليه وسلم وتنزوي به انتبي رسول الصلي الله عليه وسلم
 وما قال فيه رسول الصلي الله عليه وسلم وما قال له في خفر بئر الرونة
 وما قال في جهاز حبش العسرة وما قال له عن ذلك ما قدمت
 وما اخرت فاستحي الرجل فخرج ودنوت منها فقلت الكشفي

من وجهه فذهبت تستر علي فرفعت يدي فملطت حروجه
 فقال مالك لا عفر الله لك ذنوبك وبيس ثم يك واعمي البصر
 فلا والددان جاوزت عتبة الباب حتى بيست يدي ونجى
 بعري وما رى الله تعالى يعفر ذنبي ثم روى الدمام المستغفر
 رحمه الله فخر هذا الباب باسناد من مطر النوراني قال كان رجل
 بالمدينة يتناول عليا رضي الله عنه وكان يني عن ذلك فلا ينتهي
 فذاع عليه سعد بن مالك رضي الله عنه قال فندبعيره مع دول المسجد
 نذة حتى دخل المسجد فوثب اليه الرجل وهو في خلفه من التماس
 قبرك عليه فجله بين كررت وبع الدرض فلم يزل يتحرك عليه حتى
 فضحه وروى الاستاد العلامة بقیة السلف العالمين سيدنا
 ومولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر محمد بن محمد بن محمد الطاهر
 النخعي الوصي روح الله تعالى روحه وارواح اسلافه وبارك
 في اعمار اخلاصه في مختصره في مناسك الحج البتة در زیارت
 حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم تعبير كنيد که در آسمان وزین
 ملکانی شریفتر از آن موضع نیست که روضه اوست علی الله
 وسلم چه حدیث خاک برداشته مرفوع است و مدنیان سر مکیان
 باین حدیث غالب آمدند و تفضل نظم کراب شود جهان و دانش گزیده

من مالک بن نویم

من خاک شوم تا بتوار و بادوم تا آنجا که فرمودند پس زیارت
 بقیع غرقه رود و امیرالمومنین عثمان را رضی الله عنه زیارت کنند
 تغصیر نکنند که بیش از چهار صد سال بک هممانا بطون بنی هاشم و خوار
 داشت بمشند او رضی الله عنه نرفت که دورست از راه عبید بن
 علی کسلا و اوزی بلد نه و لکن علی المشتاق غیر عبیده الفقه
 فافله بدامت رفتند و بسند باز گشتند و میراد میان فافله سبی
 در آمد و پاره پاره سخت اهل آن روزگار داشتند که آن بواظ
 بی حرمی با عثمان بود رضی الله عنه آن کینه را این عقوبت عجمان بسیار
 نسبت ختم خدای و ختم رسول سب و ختم خویش آن بی حیا که عثمان
 با حیا سب رضی الله عنه و رزقنا شفاعته يوم الدين في عقوبات الجهمية والمعتزلة
 الجهمية والمعقول روى الامام المتقوي رحمه في هذا الباب ايضا قال
 اخيرا ابو العباس جعفر بن محمد بن علي نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبد الله
 بن شرح باسناده عن محمد بن باب بن رندار رحمه الله انه قال كان
 لنا جاري فارسي للكتاب الدواني فتابع يوم مقتله لي فقال ^{الكتاب} له المكفوف
 ان لم يكن القرآن مخلوقا لمحي الله في كل اية من صدره فاصح المكفوف
 ولد برري القرآن اى شئ قال فرما استغفروه فغير من شئ بل
 به قال فانف منه اعل منه مخنوقه خبات قال بن رندار رحمه الله

استخفى من راعهوية رحمه الله لا نسب البديهة الملقوف فكنت
 البديهة وقال الدمام المستغفري رحمه الله الفيا في هذا الباب سمعت
 ابا حمزة احمد بن محمد بن ابراهيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه
 البرقي رحمه الله يقول كان ابي نضر عذاب القبر وكان ~~معه~~ يسيطر
 في ذلك فلا يرجع عن قوله فقلت مود في ليله في بيت وكان
 نائما فانتبه من نومه فرأى وهو يقول يا ابا عبد الله يا عبد الله
 قم فادسراج فقلت فادسراج فقال انظر باطن قدمي
 فظهرت في باطن احدي قدميه فرايت عليها اثر الخيط قد سقطت
 نفطة فقال لي يا بني رايت في النوم كائني دخلت المصبرة
 فضاخت رجلي في قبر فاخترت وامن بعد ذلك لعذاب
 القبر وقال الدمام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا
 صالح بن ابي صالح السنغي رحمه الله يقول لما ماتت جدتي ام ابي
 ودفنت بجانب قبر ابيها كان ابي يمزور قبرها ليلا ونهارا
 قال عرف النبأ ليلته بين العثمين وقال لنا لما صليت المغرب
 دخلت المقبر في زيارته قرامى فلما جلست على رأس
 قبرها سمعت في قبر جدتي ابي امي فوضا واصواتا
 لصوت الحجاب اذا تكسرت فها اني ذلك فخرت اليكم

يا بني ان تنظروا في شيء من كسبه التي فيها كلام المغنر الخ قال
 الامام المستفري رحمه الله وقد كان هذا الرجل من ائورع
 من نفيت من الشيوخ وازهدهم غير انه كان يرى راي المغنر
 ويقول بخلق القرآن والكار الروية ونفي الصفات فنسأل الله
 سبحانه اسئلته والعصمة في عقوبة من صار في الحرم ^{والتفتت} حرمة
 الحرم وروى الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب القيا ^{سناد}
 عن ابي اسحق البرقي عن احمد المستعلي باسناده عن محمد بن عبد الجبار
 انه حج ستين حجة قال بنينا انا ذات يوم في بعض سلك مكنتني
 حاجتي اذا انا بجميع كثير من الناس فقلت انظروا هذا الجمع قد
 منه فاذا اسودت اخذه الارض فجعل بعضهم يقول لبعض هانوا
 فاساها فوامر انجي نفوسهم ومرو فاجعلوا بجفون الارض
 رجاء وان يستقدوا الامور فلما نظروا اليه انه لا ينفعهم اسكوا وجعل
 الاسود ينزل في الارض فقالوا له ويحك ما كنت تصنع فلما
 عليهم شيا حتى اخذته الارض الى حقوة فقالوا له ويحك ما كنت
 تصنع فلما اريد عليهم وجعل يبلي حتى اخذته الى صدره فقالوا له ويحك
 ما كنت تصنع فلعل من عنها على ما كنت انت عليه فيرجع فجعل
 يبلي وقال كنت اعمد الى حمام مكة فاخذ بها واكلمها وروى الامام

وانتهك

المستغفرى رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي الوليد
 محمد بن عبد الله الذرقى رحمه الله باسناده عن عبد العزيز بن ابي
 رواد رضي الله عنهما ان قوما انتبهوا الى ذي طوى فنزلوا بها فاذا
 - الطي قد رما منهم فاخذ رجل منهم بياض من قوايم فقال له اصحابه
 ويحك ارسله قال فجعل يضحك ويأبى ان يرسله فيعبر
 الطي وبالي ثم ارسله فناموا في القابلة ثم انتبه بعضهم فاذا بجثة معلقة
 على الطعن الرجل الذي اخذ الطي فقال له اصحابه ويحك تحرك
 وانظروا على الجثث فلم ينزل الجثة حتى كان منهم من احدث
 مثل ما كان من الطي وروى امام المستغفرى رحمه الله باسناده
 عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الذرقى عن جده باسناده عن
 مجاهد قال دخل قوم مكة تجار من الشام في الجاهلية بعد قضي
 من كل باب فنزلوا واطوى تحت سمات يستظلون بها
 فاجتهدوا واملنهم لهم ولم يكن معهم ادم فقام رجل منهم الى قومه
 فوضع عليها سمها ثم رمى بها طيبة من طباء الحرم وهي حواشم
 ترتقى فقاموا اليها فسلخواها لئلا يترموا فبينما قد رفعهم
 على النار تنلى حبله وبعضهم يشوي اذ خرجت من تحت القدر
 عنق من النار عظمته فاحتركت القوم جميعا ولم تحرق شيا بهم

وطبخوا
 بلحمه

ولا امتنعتم ولا اسمرات التي كانوا تحتها في عفوته الفلمية
 واعل الغلو في قال الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب
 ايضا اخبرنا ابو علي زاعمين احمد رحمه الله ثم ذكر اسناده اليه
 بعضهم انهم كانوا في سفر فزادوا اجازة موضوعته وهم يحفرون قبره
 فانفكت لا قبره معهم اذ جاوزت ابيس الراس والنجية طبت
 الراية علي دابة بيضا وفتح قال من هذا الميت قالوا رجل مسلم
 قال من اولاكم به قالوا هذا غلامه قال يا غلام هل كان سيدك
 عريفا وولي سلطانا قال لا اعلم الا ان الغلام قال كان يغفل
 فقال لا تقلوا عليه وقمنا حتى صلينا عليه واذنبر فلم نره قال و
 نسبنا الفاس فقال الغلام استعرت واشترطوا علي ان ارداه
 قال فترعنا التراب عن الميت فاذا هو جالس و في
 عنقه حلقة الفاس وعود الفاس في يده قال ففكرناه وانفردنا
 عنه قال فاخبرنا صاحب الويعين فكتب معي حتى راي مثل
 الذي رايت في عفوته من الحق بدني رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وروي الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب ايضا
 عن الحسن بن شجاع المكي انه قال بلغ بعض الضمادقة ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة لتضع اجنحتها لكاتب

استخف

العلم رضا بما يقع فقال والد لا طأن اجنحة الملائكة فاحد
 نعليه فحمل فيها مير الحديد وعذا الى مجلس مالك بن انس
 رحمه الله وطه يدق الارض وقا ويقول لا كسر اجنحة
 الملائكة فتعثر فسقط فلم يكنه القيام فحمل الى منزله فوقف
 الاكلة في جليده حتى قطعنا ثم صار زنا الى ان مات وكان
 في اخر هذه النسخة من كتاب دلائل النبوة والمعجرات
 للامام المستفري رحمه الله سمع هذا الكتاب من اوله الى آخره
 من الشيخ الامام الدجال السيد الخطيب شمس الدين شيخ الاسلام
 والمسلمين جلالة الخطباء والي بكر محمد بن نصر بن منصور المعنبي
 رحمه الله بروايته عن الامام ابي علي الحسن بن عبد الملك بن
 السنفي رحمه الله عن الامام ابي العباس المستفري المصنف
 رحمه الله بقرابة الصدر الامام الدجال السيد فوام الدين تاج الدين
 ابي سعيد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني ابنة الامام ابو
 المظفر عبد الرحيم والامام ابو الفوارس الحسين بن عبد الله
 بن شافع الدمشقي وعلان النفا ونذعي فلان الدندشي
 وعلان الطبري الى ان قال واجاز الشيخ لعلوا روايته
 جميع مسمو غائه وما يصح له روايته لفظا من فقهته وذلك رابع

النسخة

عبد الله

عشر مائة

عشر مئونة سبع واربعين وخمسمائة وما يبع له رواية لفظات فقه
وذلك راجع والحمد لله سبحانه وذكر الامام الحافظ عفيف الدين
سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكاظمي روي رحمه الله ما روي
احدي بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء واعل الخيرة منهم
ابو عمر عبد الملك بن علي بن عبد الله بن عمر الكاظمي روي رحمه الله
كان يعد من الابرار من مجازي الدعوة وكان ثقة نبيل زاهدا
توفي يوم الثلاثاء الخامس والعشرين من ذي الحجة سنة ثمان وخمسين وخمسمائة
روي عنه ابو اسحق البرقي بن ابي بكر الرازي وغيره وما روي
سكون الزاد وضم الزاد في الانساب والامام عفيف الدين
المذكور قرأ صحيح البخاري رحمه الله تمامه علي والده بها روي
في مجالس اخرها في اواخر ذي الحجة مجله سنة واربعين وخمسمائة
سبع مائة والده رحمه الله علي الشيخ سراج الملة والدين ابي حفص
عمر بن علي بن عمر القزويني رحمه الله في جامع الخليفة بمقرا سنة
احدي وثلاثين وخمسمائة وكانت واداة الشيخ سراج الدين ربه
فرقة ثلث وثمانين وخمسمائة واسناده اصح ما يوجد في الدنيا
من الاسانيد واعلها وقد تلفظ بالا حازة العامة للاسانيد
العلامة حافظ الملة والدين ابي طاهر الخاوري الدوسي رحمه الله

ذكر الامام عفيف الدين
الكاظمي روي رحمه الله

ولله الشكر والثناء
قرؤينها

بوم سطرها وهو يوم الخميس الرابع عشر من ثوال سنة ثمانين وثلثين
 وسبعماية واسم الشيخ سراج الدين رحمه الله المذكورة مسطورة
 في محققه على حدة فلتطلب للفظ والحفظ والامام عفيف الدين
 هذا رحمه الله **وكتب** التاليف الشرح لشيخ امام الدنيا ابي عبد الله
 محمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله وفرغ من تاليف هذا الشرح
 ونسويده وهو حشيد ابن تسع وثلثين سنة في يوم السبت لست
 مئتين من اول ربيعي سنة ست وستين وسبعماية وذلك بمدينة
 شيراز حاهها الله تعالى من الدعوان حامدا لله سبحانه ومصليا ومسلما
 علي ربه محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم من المبداء الى المنتها في خامنة
 هذا الكتاب وفي هذه الخاتمة سبعة فصول فكل چهارم در بيان
 وجوب محبت حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم وفوايد بسیار
 در حدیث انت مع من احببت والمرامع من احب ومن
 احبني كان معي في الجنة ودر حدیث بر وایت ابي هريره رضي
 الله قوی باثرین محبت امت با من ان یأمرکه بعد از من باشند
 و دوست دارند که اگر مراد یبندی اهل دال فدا کردند یضعیفه
 نزد ام المؤمنین عایشه رضي الله عنها رفت و گفت مرا خبر بیا مبر
 صل الله علیه وسلم بنای و حبل بدید چندان بکرسین که وفات

وفاق

۱۲ و علی الداعیان وصحبه حمین فی ثانی

فی حدیث

کرد و در ازوی

کرد و در ارزوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موت را برپا
 بگزید و از علامات محبت او صلی الله علیه و سلم انست که حضرت
 او را بسیار یاد کنیم و مشتاق لقای او باشیم و چون یاد او شویم از
 تعظیم و توقیر او خشوع و مسکنت بسیار بجای آید و صحابه رضی الله عنهم
 چون یاد پیغمبر میکردند خاشع و خاضع می بودند و دوست بزرگوار
 متعجب می شدند و گریه میکردند و آنرا بالعین رضی الله عنهم اجمعین در راه
 محبت و اشتیاقی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچون بودند
 و بعضی دیگر از هیبت و عظمت این جناب می شدند و تعظیم و توقیر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه در حالت حیال لازم و واجب
 بود در حالت وفات لازم و واجب است چون با آن حضرت
 گفتند یا حدیث او خوانند یا رسم مبارک او شنوند یا بدیه تعظیم بجای آرند
 و خود را خاشع و خاضع و مسکین سازند و هیبت بر خود فرو گیرند
 گویند و در حضور حضرت او صلی الله علیه و سلم امام مالک رحمه الله
 گفت ابوب سخیانی را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم میکرد چندانی میکرد نسبت که بروی ترحم می نمودم
 و بعد از آن روایت حدیث میکرد حماد بن زید رضی الله عنه فرمود
 چون حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانند واجب خاموشی بودن

در تعظیم رسول الله صلی الله علیه و سلم

از هر استماع می‌نماید و در استماع قرآن و امام مالت رحمه چون یاد بنفایر
 صلی الله علیه وسلم میکرد متغیر و الا می‌شد چنانکه بر اهل مجلس و شوار و کله
 درین باب سخن گفتن جواب داد و اگر آنچه من و دیگران شناسیدید
 بیک الفارغی بر ذلک محمد بن شکوه را رضی الله عنه دیدند که چون
 سوان حدیث از وی میکردند چندان میکرد سب که بروی تر حتم
 می‌نمودند و جعفر بن محمد را رضی الله عنه دیدند که مزاج کردی و نسیم
 فرمودی و چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 میکردند رنگ او زرد می‌شد و از هیبت اب در رهان او می
 ماند و نزد عامر بن عبد الله بن النضر رضی الله عنه رفتیم و چون یاد
 بنفایر صلی الله علیه وسلم در آن مجلس میکردند چندان میکرد که
 اشک در چشم او می‌انداخت و زهریرا رضی الله عنه دیدیم که او را همه
 اعتراف می‌نمود و چون یاد بنفایر صلی الله علیه وسلم نزد او میکردند چنانکه
 متغیر می‌شد که بس را باز نمی‌شناخت و پیش صفوان بن سلم
 رضی الله عنه رفتیم و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد بنفایر
 صلی الله علیه وسلم میکردند چندان میکرد که خلدنی از آن مجلس
 متفرق می‌شدند عمر و بن مهران رضی الله عنه گفت که یک سال
 نزد نزد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کردم و روایت احادیث

را از تقی حفرت رسالت صلی الله علیه وسلم معظم میداد و آن یک
سال نگفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین گفت الا روزی که
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زبان وی جاری گردیدم که بگو
شد که عرق از پیشانی وی میریزد و گفت ان شاء الله چنین
باشد یا بالایی این یکم ازین باینزد یک این و متغیرند و در ریه
افتاد و رگها را گردان و مقلع شد رضی الله عنه قتاده رضی الله عنه
میکوید سخت آن است که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بی وضو بخوانند و نشنوند و اعترض رضی الله عنه چون روایت حدیث
میکرد و چون وضو داشت شیم میکرد و از جمله تقی حفرت رسالت صلی
الله علیه وسلم آن است که نماز و شهادت او را از مکه و مدینه زاهدان
و اهل ثنائیه شرفا و دیگر مواضع کرامی دارند امام مالک رحمه الله در مدینه
سوادنجی رفت و میگفت از خدای تعالی شرم میدارم که خافعی که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در انجام فروع است با پی دایه من برانجا
رسد و حلی عن الامام الحافظ ابی عبد الله محمد بن اسمعیل بن محمد بن
یحیی بن منذر الحافظ الاصبهانی رحمه الله کتاب السماء و الارض
رضی الله عنهم و غیره من الثنائیه الکثیره و هو امام فی علم الحدیث
مشهور و فی سنه خمس و تسعین و ثلثمائیه انه قال دخلت علی شیخ

مستفح

بالشمام لا سمع من الا حاربت فجلس من وراو حجاب و حلت
 اقر عليه فلما انتهت القراءة اخذني التعجب من احتجاب عني فلما
 عرف اني ابن منذة قال يا ابا عبد الله انك لا تسمي شي احتجب
 عن الناس قلت لا قال ساخر من خبري لانك من اهل العلم
 وبيتك بيت اعديت اني حضرت عند بعض ثيوني وكان معي يقر
 عليه هذا الحديث قوله صلى الله عليه وسلم اما يخشى الذي يرفع راسه
 قليل الدمام ان يحول الله تعالى راسه راس حمار فكرر قرأته
 واتي به من طريق فقد اخلتني الشك وقلت كيف يكون ذلك
 لشقوتي فبيت من ليلتي فاصبحت وقد تحول راسي راس
 حمار فانا امتنع من مجالس اهل العلم لهذا السبب وكل من ياتي
 من عليه العلم اجلسه من وراو حجاب واما انت فقد ذرستك
 عالي لمعانك من العلم والدين وعبد الله تعالى عليك ان لا
 تجتر بهذا الحال الا بعد موافق ليثاؤب الناس عند سماع احاديث
 النبي صلى الله عليه وسلم ولا تداخلك الشك فعاهدت الله تعالى
 على ذلك فلتشف السر واراني بعنقه قرأت حيدر اومي
 وراس حمار ولم اخبر بذلك الا بعد موته والله تعالى اعلم وحكم
 وقال الشيخ الامام العارف العالم الزاهد المجاهد قدوة اهل

صحيح البخاري

الطريقه كاسف السرار الحقيقه ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي علي
 الغزنوي رحمه الله في كتابه كشف حجب المحجوب لارباب القلوب
 في ذكر ائمه مشايخ الصوفيه من الصالحين رضي الله عنهم اجمعين عليهم السلام
 وسلم وانه بعد الانبياء انا خليفه نبينا صلى الله عليه وسلم وامت الام
 سيد اهل نجر يا ~~ابن حاتم~~ خليفه نبينا صلى الله عليه وسلم وارباب
 نفريد وازافات نفسي ببعد ابو بكر الصديق عبد الله بن عثمان
 رضي الله تعالى عنه ويراك امانات منور سب وايات ودلائل
 لخاصه ورماعه لالت وحقائق ومشايخ قدس الله تعالى ارواحهم
 اوارامهم من بعدت دانسته اند طلت حكايه وروايش
 دليل ابن معني ست واميرون بن عمر رضي الله عنه مقدم ارباب
 محي بعدت وعلابيت وعماليتش دليل ابن معني ست وتمام
 محي بعدت در جنب مقام من بعدت چون قطع بود اندر برك
 واز بن بود كه بنفامر صلى الله عليه وسلم لعنت من عمر رضي الله
 تعالى عنه الا حسنة من حسنات ابي بكر رضي الله عنه ليس چون
 عمر رضي الله عنه كه عز الله به و بود حسنة بود از حسنات ابو بكر
 رضي الله عنه نظر كن تا عالمان چگونه باشند از ابو بكر رضي الله عنه
 مي آند كه فرموده دارنا فانيته واهوالنا عارته وانفاسنا معدوه

از ارباب الصديقين
 و ارباب الصالحين
 و ارباب الصوفيين
 و ارباب الصالحين

و کس لکن موجود یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خطر نیست که خاطر باین
 مشغول باید کرد و هرگاه لغائی مشغول کردی از باغی محبوب شوی
 نفس و دنیا محجوب اند از حق سبحانه و دوستان از هر دو اعراض
 کردند و نهند که دنیا عاریست عاریست از آن که بود دست
 معرفت از ملک کس کونا که کردند دل بر انفس معده نهاده
 از عقلت در نهند و شناختند که دنیا مطیعه عمل است نه مقینه عمل
 و هم از مدین اگر رضی الله می اند که در حاجات گفته اللهم بسط لی الدین
 و فوحدنی فیها دنیا بر من گشته ده از آن نگاه مرا از اوقات او نگاه
 دارد دنیا بدنه تا شکران بکنم و توفیق ده تا از برای تو دست از آن
 باز دارم و روی از آن بگردانم تا هم درجه شکر و انفاق یافته باشم
 و هم مقام صبر و در نیارم زیرا که نیست یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم
 و فقر مرا با اختیار باشد و جمله مناجات مقصود هم همین است اندک
 آن یک بیک که گفت فقر با فقر را تمامتر بود و گفت چون کسب
 وی از حلیب فقر منقطع بود بهتر از آنکه بتکلف خود را در حلیب سار
 گوئیم فقر ظاهر تر از نگاه بود که در حال غنا ارادت فقر بر دشمن متولی
 شود و چندان عمل کند که او را از دنیا که محبوب و دوست است
 باز نماند نه آنکه در حال فقر خواست غنا بر دشمن متولی نشود

اعل فقر آنند

اهل فقر آنند که در کتب غنا فقر افتد نه آنانکه لا در فقر طلب ریاست
 کنند و صدیق اکبر رضی الله عنه مقدم هر خطا بنیست از پس انبیا و رسل
 صلوات الله و آله علیهم اجمعین و روانی باشد که کسی قدم در پیش
 قدم وی نهد ز تعوی رضی الله عنه و واجب دارد که چون صدیق
 اکبر رضی الله عنه غنی شد بیعت کردند بر منیر شد و خطبه کرد و در میان
 خطبه فرمود و الله ما كنت حریفا علی الدماره یوما و لیلة قط و لا
 كنت فیهما راغباً و لا سائتاً الله عز و جل قط فی ستر و علا بنیة
 و مالی فی الدماره من راحة بعدا له من برار است حریص شستم و نمودم
 و هرگز روزی و شبی ارادت آن بزرگوار نکردم و از خداوند عز
 و جل در خواستم سبزه و علا بنیت و مرا اندران را خجسته نیست
 و چون نبی را خداوند سبحان به کمال صدق رساند و بمجد و عظمی نامزد
 کردند منتظر ارادت حق سبحانه باشند تا به هر صفت که اید بران
 میکرد و اگر فرمان باشد فقیر باشند چنانکه صدیق در ابتدا و اگر فرمان
 باشد امیر باشند چنانکه صدیق در انتها و اندران نیز بجز تسلیم نورزد
 پس اقتداء این طایفه در تجرید و عین و حرص بر فقر و تمنا و ترک
 ریاست باوست رضی الله عنه امام محمد مسلمانان وی است
 عام و امام اهل این طریقت وی است خاص و طرفی از روزگار وی

در باب التعریف گفته شد است الصفا صفة الصبیح ان اثر و
 صوفیاً علی التحقین الصفا صفة الاحیاب و هم شمس بلا سحاب
 صفا صفت دوستان است و آنکه از صفت خود فانی و بصفت
 دوست باقی بود و دوستان است و احوال ایشان نیز در باب
 معانی چون اقسام بیان است اهل این قصه اخلاف و معاملات
 خود را مذهب کردند و از امانت طبیعت نیز حسبتند و این را
 صوفی خوانند صفار اصلی و فرعی است اتمش انقطاع دل است
 از اغیار و فرغش خلوت است از دنیا و غدار و این هر دو صفت
 صدیقی اگر است فی الله انقطاع دل وی از اغیار آن بوده هم
 صحابه رضی الله عنهم رفتن پیغام بر علی علیه السلام در هم نهند صدیقی
 اگر بیرون آمد و او از بلند برداشت و گفت مع عبد رب
 محمد فانه حتی لا يموت و بر ^{خوانند} محمد و ما محمد الا رسول الا نیت هر که در
 محمد علی علیه السلام بعین حقیقت نگریست نه بچشم آدمیت
 رفتن و بودن او هر دو را یکی بود و نقاش را بچشم دید
 و نقاش را از حق دید از محول اعراض کرد و محول اقبال نمود
 قیام محول محول دید و بمقدار اکرام حق سبحانه و تعالی کرد و دید
 سواد عدل کس نیست و سواد عین بر خلق کشیده منظر الهی

۶
اصالتش

علک و من به

ملک

ملک و من جمع الی الحق ملکه و خلوت و دست او از دنیا و غداران
 بود که هر چه داشت از مال و مال جمله بداد و گنجی در برشید حضرت
 رسول الصلی الله علیه و سلم فرمود ما خلقت لعیالک از مال خود
 عیال خود را چه گزاشتی گفت الله و رسولی و خزینة بی نهایت
 و دوتی بی غایت که محبت خداوند عزوجل و دیگر عناایت
 رسول علیه السلام و سلم و شایخ این طریقت رحمهم الله گفته اند پس
 الصفات صفات البشر لان البشر مدله و المدله لاخلوس کدر اشار
 بفناء البشر است مدار هر جز بر کدر نیست و بشر را از کدر کدر نیست
 و گفته اند ضیاء الشمس و القمر اذا اشتراکا نمودن صفا و الحب و التوید
 اذا اشتباها نور ماه و اقاب راجه مقدار بود اینجا که نور محبت
 و توحید حضرت جبار باشد جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری نیست
 ظاهر تر از من دو نور در سلیمان اقاب و ماه آسمان را بیند
 و دل نور تو خند و محبت مرعش را بیند و در دنیا بر عقی مطلق شود
 و جمله شایخ رحمهم الله مجتمع اند چه آنکه چون نبی از بند مقامات
 رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از محل تلویح و تغیر ازاد
 شود و بهیمة احوال محمود موصوف گردد و وی از جمله اوصاف
 جبار در بند هیچ صفت محموم نبود و مراثرانه بیند و بان محب

نشود حالش از ادراک عقول غایب شد و روزگارش از نظر
 طنون منزه گردد و در و کلوخ نرزد و بی یکس نشود و آنچه بر خلق
 دنیوار بود از حفظ احکام تکلیف بروی اسام کرد و صوفی نامی
 است مراطلان و لایب و محققان اولیا را با این نام خوانند
 و مستقلان و طالبان این را متصوف گویند و مناجاج این قصه
 را از حمم الله درین معنی رموز بسیار است و کلیت انرا احصا نتوان
 کرد ابو الحسن نورانی رحمه الله فرمود پس المتصوف رسوم و ادعوی
 و لکن اخلدق اگر رسم بودی بجا هدت حاصل شدی و اگر علوم
 بودی بتعلم بدست آمدی و لکن اخلدق است و فرق میان
 رسوم و اخلاقی این بود که رسوم فعلی بود و بتکلف اسباب چنانکه
 ظاهر عبادت باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلدق فعلی بود
 محمودی بفلک و ظاهر موافق باطن نبود و باطن از دعوی خالی
 و ابو الحسن قوشنجی رحمه الله فرمود المتصوف صارا سما و لا حقیقه
 و قد کان حقیقه و کالدسم تصوف امروز نامی است بی حقیقت
 و پیش ازین در وقت مجاهد و سلف رضی الله عنهم حقیقی بود
 بی نام یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی
 معروف شد و معاملات مجهول و الله سبحانه المستعان

تکلف

حقیقت

فاو فی التوق

قانونی الفرق بین المقام و التملکین تمام عبارتی سبب از اقامت
طالب برادر حقوق مطلوب بندت اجتهاد و محبت و تمکن
رفع تلویح سبب و حال و مقام معنی نیز دیکست و مراد از تلویح
سبب از حال بحال و مراد از تمکن این است که متعلک متروک نباشد
رحمت یکسره محفرت برده باشد و اندیشه غیر از دلی ستوده مقام
سنازل راه سبب و تمکن قرار اندر نگاه تمکن عبارتست از اقامت
محققان در محل محال و درجه اعلیٰ رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود
از عهده تا بقاب قوسین در حجر خلی بود از حال نکشت و بغیر نیامورد
آب در رود و کاروان باشد چون بدربار رسد قرار گیرد و چون
قرار گشت طعام ببرد اندر کار آب باید بوی میل نهند صحبت
دیوان طلبد که ویرا جواهر باید و تا تیرک جان نکوبد و سر نکوبد
فرو نشود جوهر عزیز ملنون بدست نیاید چون بقطع منازل و گذشتن
مقامات بمحل تمکن رسد اسباب تلویح از وی با قسط
ناخلع تعلیک و تلف عصاک تعلیم برون کش و عصا بفلکین
که آن است قطع سافست در حضرت و صلت حشمت
محال باشد موسی علیه السلام متلوی بود حتی تا پای یک نظر بر طور
نجلی کرد هوش از وی باشد و فرمودی صغیرا و رسول صلی الله

تمکن و تمکن تلویح

ص
عین

۲
والق

علیه وسلم متکلم بود و این درجه اعلی بود و ممکن بود و گویا
 یکی آنکه نسبت ممکن و یاب باشد خود بود باقی الصفة بود و آنرا
 که حواله ممکن است حد حق بود فانی الصفة باشد و مر فانی الصفة
 را فناء و بقا و وجود و عدم درست نباید این اوصاف را موصوف
 باید و چون موصوف متفرق باشد حکم وصف از وی ساقط
 اندرین معنی سخن بسیار است و فی ترجمه الوارف ممکن عبارتست
 از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب
 و تلویح ایشان است سبب بتقلب قلب یک کشف و احتیاج
 بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن
 و مادام که سبب از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم
 صفات قلب نرسیده او را صاحب تلویح گویند چه تلویح بمعنی
 تعاقب احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال
 خوانند پس تلویح ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
 نجا و زنگرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متقدرونند
 و تلویح حایل تواند بود که قدومی باشد و ارباب کشف ذات
 از حد تلویح گذشته باشند و مقام ممکن رسیده چه در ذات بجهت
 وحدت تغیر صورت نه بندد و خلاص از تلویح کسی را بود

که دل او

که دل ادا از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات
 تعدد صفات بیرون آید و در فناء و قرب ذات متمکن گردد
 و اینجا لطیفه است و محتاج آنکه چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی
 رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلویحی که پیش از آن
 قلب را بود از قیفس و سبط و خمن و سرور و خوف و جادری
 مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب حاصل شود و
 این تلویح در حقیقت تمکین قاصر نباشد سبب عدم احتیاج نگرفت
 بحد و نفس بوجود این امکان نیست تا رسم بشریت باقی بود
 تغیر از طبیعت بعلی مرتفع شود و لیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام
 تمکین خارج نکرده اند و الله تعالی اعلم و فی العوارف لمیس المعنی
 بالتکلیف ان لا یكون للعبد تغیر فانه لیسر و انما یغیر به ان ما کوشف
 به من الحقیقة لا یوارى عنه ایدا ولا یتناقض بل یرید و صاحب
 التلویح قد شیا فی الشی فی حقه عند ظهور صفات نفسیه و غیب
 عنه الحقیقه فی بعض الاحوال و یكون ثبوت علی مستقر الدیوان و تلویح
 فی زواید الاحوال فالتلویح لا رباب القلوب لانهم تحت
 حجاب القلوب و لا یتجاوز القلوب و اربابها من عالم الصفا
 و ارباب التملک من خواص مشایم الاحوال و خواص القلوب

تلویح

وبأشراق واحتم سطور نور الذات فلما خلصوا إلى موطن القرب
 من الصفة بجلى الذات ارتفع عنهم التلوين وقال بعض كبار العارفين
 رحمهم الله في شرح الدلائل التي تروا فيها الصوفية المحققون من أهل البذلج
 التلوين تنقل العبد في أحواله وهو عند الانشراح مقام الناقص وعند
 عوكل المقامات وعال العبد في حال قوله تكامل يوم هو في سنك
 والتكامل عندنا هو التكميل في التلوين وقيل حال أهل الوصول وإنما
 قال وعندنا هو كمال المقامات لأنه رتبة الارتفاع بالتلوين الفرق
 بعد الجمع إذا لم يكن كثرة الفرق حاجته عن حذف الجمع وهو مقام احدي
 الفرق في الجمع وأما حقيقة معنى قوله تعالى كل يوم هو في شأن ولا
 شك أنه أعلى المقامات وعند الانشراح ذلك نهاية التكميل
 وقال في شرح منازل السائرين التكميل آخر مقامات الولاية ونهاية
 مراتب التذاني وبداية مقامات التذلي لأنه إذا ردت إلى البقا
 خلق عليه خلقه الوجود للأصطفا الشرح صدره بالمدح وجل في عهد ستم
 الملقبة في عين الحقيقة فأتى حقايق المعارف وأعلم النبي محي من
 أسرار اسم الهادي لتكميل الناس بالأصالة إن كان نبيا ولا
 فنا خلافة والوراثة إن كان وليا والديسمانه الهادي ثم قال
 في كشف حجب الحجر لآباب الغيوب في ذكر أئمة شيوخ

الصوفیه من الصیبه رضی اللہ عنہم اجمعین و منهم امام اهل التحقيق
 و اندر بحر محبت غرق سر عتک اهل ایمان و معلوک اهل احسان
 ابو حفص عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ویرا کرامات منہرست
 و فراسات مذکور و مخصوص بود بفراسات و ویرا الطالیف
 و رموز بسیارست در طریقت و دقایق معانی او و جمله را احصا
 نتوان کرد از وی می آید که فرمود العزلة راحة من خلطاء السوء
 از راحت عزلت نمان داد و وی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بظاهر اندر
 میان خلق با مارت و خلافت متغول و این برهانی واضحست
 که اهل باطن اگر چه بظاهر با خلق آمیخته باشند دلشان بطنی سجدانه
 او نموده باشند و اندر جمله احوال با عز و عذر راجع باشند و آن
 مقدار محبت را که با خلق میکنند از حق بیاد نهند که هرگز دنیا مهر
 دوستان حق را مصفا نکرده و احوال آن مرانی را مهمل نشود
 چنانکه امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود دارا سست علی البلوی
 بلا بلوی محال سزای آن اس آن بر بلا بود محال بود که هرگز
 از بلا خالی بود و فضايل او رضی اللہ تعالیٰ عنہ بسیارست پس اقتدا این
 طایفه در پس مرتع و ملائت در دین و بظاهر با خلق و باطن
 با حق سجده باوست بآنکه او در همه انواع مرهم خلق را ظاهر و باطن

ذالک بعض از احوال و افعال
 امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ

بود و بیطن با حق سجده

بیان لیس المرقعة و البیاض

امام است و عزالت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع
از ایشان و اعراض از خلق گزیدن جای خالی بود و تبرا کردن
از صحبت اجناس لطاهر و ارامیدن با خود بر رؤسای عیوب
اعمال خود و خلوص صحبت خود را از مخالفت مردمان و احسن
گردانیدن خلق را از بد خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و
در ابا طاهر هیچ تعلقی نباشد و چون کسی بدل منقطع بود از خلق
و صحبت ایشان و هیچ چیز از مخلوقات ~~نباشد~~ اندیشه آن برداش
مستولی کرد و انظار این کس اگر چه در میان خلق باشد از خلق جدا
بود و منش از ایشان فرید بود و این مقامی پس عالمی و بعد
نمود و راست این صفت امیر المومنین ^{علیه السلام} بود رضی الله عنه
و از و رضی الله عنه آنکه مرقعه داشت سی رقه بر آن گذاشته بود
و می فرمود بنهری جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و پس
مرقعات شعاع مشرقه است و پس مرقعات سنت و در حدیث
است علیه السلام لباس الصوف تجدد و احلا و لا یام فی قلوبکم و هم در
حدیث کان النبی صلی الله علیه و سلم یلبس الصوف و بر کتب الحار
و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرام المومنین عالیه را رضی الله عنه
فرمود لا تصغی ثوبا حتی ترقیه فی جامع الاصول فی حرف النوازل ^{الشرعیة}

والفقير عاليه رضي الله عنهما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان كنت تريد من الله سراجا والتمسك بي فليكن لك من الدنيا
 كبرادراك وراكب وراكب ومجاستم الاغنياء ولا تستخلفني نوبا
 حتى تترقي عيه اخبرنا الترمذي رحمه الله وراؤزي رحمه الله في
 كتابه قال عروه فما كانت عاليه رضي الله عنها تسجد نوبا حتى
 تترقي عيه وتكسبه قال ولقد جاءها يوم ما من عند معوية ثمانون الفا
 فما امسى عندها درهم قالت لها جارتها ففعلت اشترت لنا منه
 لحا بدرهم قالت لو ذكر كذا ففعلت ابو هريرة رضي الله عنه قال
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اجعل رزقي ال
 محرم قوتا وفي اخري كفا فافخرنا النجاشي وسلم والترمذي رحمه الله
 قال في كتاب كشف المحجوب حسن بعري رضي الله عنه فمروا بقله
 صحابه ازاعل بدر راضي الله عنهم وديم عمره اجاهمه بشيخ بودو
 صديقي اير رضي الله عنه در حال تجريد صوف پوشيد حسن بعري
 رضي الله عنه كويد سلمان راضي الله عنه وديم طبعي بارقه اوشيد
 واولين قرني راضي الله عنه باجاهمه بشيخ وديم رقيه ايران
 كذا شته حسن بعري وملك دينار وسفين نوري رضي الله
 عنهم حله صاحب مرقه بشيخ بودند واز امام اعظم ابو حنيفه رضي الله
 روايت ودين در تاريخ كن ميثخ كه خواجه امام محمد علي حكيم نريد رحمه
 تصنيف كرد مکتوب كه ابتدا امام اعظم ابو حنيفه رضي الله عنه

القول ما يقوم به لا
 من الطعام والكفا
 الذي لا يفيض عن شيء
 وكيف عن السؤال ثم

صوف پوشید و قد عزلت کرد تا بیغایب را علی الله علیه وسلم
 مخواب دید که او را فرمود در میان خلق می باید بود که سبب احیاء
 سنت من توئی نگاه دست از عزلت برداشت و داد
 طائی را رحمه الله پس صوف فرمود و او یکی از محققان مرقه بود
 و ابی طهیم او هم نزدیک ابوحنیفه رحمه الله در امارقه از صوف
 اصحاب کرد و همچنین تفسیر نکردتند ابوحنیفه رضی الله عنه گفت سید
 ابی طهیم اصحاب گفتند بر زبان امام عجل نزل کرد و این سیادت
 بچه یافت فرمود خدمت بردوام که وی بردوام خدمت خداوند
 سجانه مشغول شد و ما خدمت تنها خودم نزل پس الصوف اختیار
 الصالحین منکرهم زینة الدنيا و شدة تعلیم بخدمة المولی و القواف
 معهم الی امر الاخرة اهل حقیقت برای تواضع و سر حال بکس
 صوف پوشید اند و نسبت خود سمیت ظاهر کرده و یکدیگر را
 صوفی خوانند و علی الحقیقته این کما بخرقه نسبت بر حق شناسان
 عباد المرقه قمیص الوفا لا عمل الصفا و سربال الشیور لا اهل الغفور
 و آنست که چون احمد خرقه بیه زیارت ابو یزیر رحمه الله آمد
 قباد داشت و چون تکرمانی زیارت ابوحنیفه نسبت بجهنم
 آمد قباد داشت و در اوقات نیز مرقه داشتند و چون چیزی

خضرویه

عادی

کرد زیرا که

عادت شد مرا از انقباض باید عادت طبعیت نمود و طبع حجاب کرد و
 روا باشد که اندر کثرتی مبارز یک بود و در جمله لواحق محقق اندک
 باشند اما جمله را نسبت با ایشان کنند حکم حدیث من تشبه بقوم
 فهو منهم چون نسبت صحیح بود عمر را سمت صلاح و سبب فلاح باشد
 امید دیگران بحسن صحبت و محبت یکدیگر که عمر را بشارت باشد حدیث
 صحیح است المرء مع رجب اما باید که باطن طلب تحقیق کند و از رسوم
 معرض باشد و چون آدمیت حجاب ربوبیت و حجاب جزئیت
 احوال و پرورش اندر مقامات فانی نکرده و صفات نام آن فنا
 و فانی الصفه را لباس است و در محال بود و یا بتکلف خود
 زینتی ساختن تا محکم چون فنا صفت پیدا آمد و افق طبعیت
 از میان برخاست اگر بجای آنکه او را صوفی خوانند نامی دیگر گویند
 نزر و بی بر ایر بود الصفات الدسیجانه انعام و الصوف من کبر
 الانعام شرط رفقه ان است که از برای خفت و فراغت سازد
 و چون استی باشد هر کجا پاره نذر رفقه بران گذارد و مشایخ رضی
 الله عنهم درین دو قول است گروهی گویند و خفت رفقه را ترتیب
 نگاه در شش شرط است و در آن تکلف نکند و گروهی گویند
 ترتیب شرط است و تکلف کردن در راستی آن و نگاه

در شرط انعام
 اصل

داشتن تقرب از معاملات فقرست و صحت معاملات و لکن
 اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفات طبع و لطف مزاج
 و کثرتی اند طبع نیکو نباشد شونا راست در طبع زبون خوش باشد
 و باز در بعضی در صحت و صفت لباس تکلف کردند اگر خداوند
 سبحانه عیبی داد پوشیدند و اگر قیامی داد پوشیدند و شیخ معراج
 علیه السلام ابو الفقل حسن رحمه الله بنجاه و نش سال یک جامه داشت
 که پاره ها یکی تکلف بران میکرد داشت مراد پوشیدن مرقع بران
 طایفه را بحقیقت مؤمنان دنیا است و صدق فقر محض است
 مولی و کرد معنی از مبتدعه جامه پنجمین را اشعار کرده اند و خلاف
 متبعان اگر چه خلاف سنت بود در موافقت اولیا خداوند
 سبحانه چون لباسی پوشیدند بود مدوامت بران مبارک بود اگر
 بخت قیام تواند کرد و در جامه اولیا خیانت روانی باشد پوشیدن
 مرقع مرد و قوم را راست آید یک منقطع آویز او دیگر مستان
 مولی را اجل ذکره و در عادت من نجح رضی الله عنهم چنان رفتند
 که چون مریدی حکیم شرک تعلقی با آن کند مراد را به سه سال
 در سه معنی ادب فرمایند اگر حکیم آن معانی قیام نماید او را قبول
 کند والا گویند طریقت مراد را قبول نمی کنند یک سال بخشد

موزون

تخفیف

در حدیث شریف

در ادب مرید

تعلقی با بزرگوار

خلق بی تمیز همه را بهتر از خود دانند و خدمت جمله بر خود واجب
و خود را در آن خدمت بر خود مان خود فغلی ننهند و یک سال
بعادت حتی سحانه همه خطهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کنند و مطلق
مرحی را سحانه پرستش کند از برای وفا هر که ویرا از برای چیزی
می پرستد خود را می پرستد و یک سال بر عادت دل چنانکه همش محقق
باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت انس دل را از مواقع
غفلت نگاه داشته و چون این شرط حاصل آید پوشیدن قمه
بمحقق مسلم شود و اما پوشانند مرقمه باید که مستقیم احوال باشد که از
جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده
و مشرب اعمال یافته و قمر حلال و لطف جمال دیده و باید که مشرب
بر حال این طالب که در نهایت یلجا خواهد رسید از راجع است
یا از واقفان یا از باطنان اگر دانند که روزی از طریقت باز خواهد
گشت بگویند نا بندگانند و اگر با بستاند و بر اعمالش فرماید و اگر
برسد او را پرورش دهد و پنج طبیبان دلهای او را و چون طبیب
علت بیمار نداند بیمار را بطب خود مملک کند و غذا و شربت
او مخالف علت وی سازد و انبیا علیهم السلام خلق را
دعوت کردند بر بصیرت شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد و نیز

بر رسیدن وی براقی

گفته اند پوشتند که مرقعه را چندانی سلطانی باید در طریقت
 که در بیگانه نکرده چشم نفقت اشنا شود و چون جامه اندر عاصی
 پوشد از او لیا کرد و از سید العالیقه چند حقه الیه اند که بباب
 الطاق نرسائی بود سخت با جمال گفت بار خدا یا این را در کار
 من کن که سخت نگویش از یک چون زمانی بر آمد ترس باید گفت
 ایها الشیخ نهادت بر من مرقعه کن مسلمان گشت و یک از او کتاب
 و از شیخ ابوعلی سیاه مروزی روح الدنایا روحه پرسیدند که
 پوشا سبیل مرقعه که مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند
 عز وجل باشد چنانکه آن روز اند جهان هیچ جز نرود و از احکام و
 احوال الا که دوراگاه کند و اندر انار آمد سب که مسی صلاه
 الرحمن و سلامه علی بنینا علیه مرقعه داشت که او را آبا سمان مردند
 و یکی از مشایخ گفت او را بخواب دیدم با آن مرقعه صوف
 و از عمر مرقعه نوری می تابفت گفت ایها الشیخ این انوار چیست
 برین جامه گفت انوار افطار است که هر باره ازین نفوذ
 بر دو ختم و فی الرساله القشربیه فی باب وصیته المریدین
 و معواذ الجواب الرساله و ما لم تجرد المریدین کل علقه لا يجوز
 للشیخ ان یلقنه شیء من الاذکار بل یجب ان یقدم التجربه له و

بأن

اذا الشیخ فلیله

اذا سئد قلبه للمريد بوجه العزم حينئذ يشترط عليه برضى بما يستقبل
 في هذه الطريقة مما يتقبله من الفقر والذل والفقر والادغام
 والذل لا بد ان لا يعتج بقلبه في السهولة ولا يترخص عند مجوم الغافاة
 ويحمل الفقر والادغام ولا يؤثر الدعة ولا يستشعر الكسل فان
 وقع المريد شر من فترته والفقر بين الفترة والوقفه ان الفترة
 رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفه سكون عن السير باستجماع
 حالات الكسل فكل مريد وقف في ابتداء ارادته لا يحج منه شيء
 وقال الشيخ سلطان الطريقة وبرهان الحقيقه مبدع المقابلي ومنشي
 الدقاني مهبط الاسرار ومنع الانوار محي السنة وقامع البدنة ناقد احاد
 رسول صلي الله عليه وسلم محمد الملقب والدين ابو سعيد شرف بن مؤيد
 ابي الفتح البغدادي الشهيد روح الدقاني روحه في كتابه تحفة البررة
 في اجوبة المسائل العشرة في الباب الرابع في المسألة الرابعة
 وهي ما قوله رضي الله عنه ما حد الارادة وحقيقتها في قوله صلى الله
 عليه وسلم الناس معادن كعادن الذهب والفضة فخيرهم
 في الجاهلية خيرهم في الاسلام اذ افقهوا ان المعتبر في الحفرة
 اللطيفة حل ذكره هو جوهر الروح واذا اجوهر الروح في اصل
 الخلقة والمجربة كالمقبول لا محبر لا يفره التلوث بالمخالفة

من فنون تصارة القضاء
 فيأخذ عليه العبد بالان يفر
 عن هذه الطريقة

كان

خبيلا لا ينفعه
 في ابتداء الامر واذا كان جوهر الروح ناقصا خلسا ^{لنفسه}
 اتشرب بالمعاملات والعبادات الا يري الى عمر وسائر الصالحات
 رضي الله عنهم اجمعين كيف كانوا منفسين في بمار الفدالة
 متخبرين في تلبية المحرور ^{لنفسه} ما كانوا في اصل الخلق من معادن ^{الذ}
 واقمار سما الغيرة وطعائيب الطرني استخلصهم الغاية ^{لنفسه}
 الالهية وبلغتهم الى ذروة الكمال وسرادات الجبلد ^{لنفسه} ولا يعلم
 ويرصيا وانما لها ما كانوا في اصل الجبلد من المردودين ^{لنفسه}
 ما اغنت عنهم العبادات الكثيرة والرياضات المستجينة حتى
 روتهم يد التقدير الى مراتب البهائم والكلاب واذا كان ^{لنفسه}
 الاحوال هكذا فلا يغتر احد بعلمه ولا يعجبه عبادته ومجا عده ولكن
 دأيا على يقين من عيوب نفسه وعلى شك من عيوب التارك
 بل يكون حسن الظن بجميع الخلق الا بنفسه ولذلك قال ابو يزيد روم
 الله تعالى روحه من رجع نفسه على فرعون ففهم للتكليم وقال
 المتأخر رحمهم الله الخوف والرجاء بمنزلة جناحي الطير وانما يتصرف
 للطاير الطير اذ لم يتفاوت جناحاه كماروي عن ابي بكر
 الصديق رضي الله عنه انه قال يبلغ خوفني ورجائي الى حد توحي اليه
 لا يخول الا واحد فطشت اني ذلك الواحد ثم قال في كتاب ^{لنفسه}

وتوحي اليه لا يملك الا واحد
 فطشت اني ذلك الواحد

ذکر امیر المومنین

حجب المحبوب لارباب القلوب فی ذکر ائمه منج الصوفیه من
 الصیحه رضی اللہ عنہم اجمعین و منهم کنج حیا و عبد اعلی صفا و متعلق
 در کار رضا و رونده طربن معطفی علی الدین و سلم ابو عمر عثمان
 بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ او را مقابل خود بداد و ضایع
 ظاهر است اندر کل معانی عبد الدین رباح و ابو قحافه رضی اللہ عنہما
 روایت کنند که روز حرب الدار ما نیز دیک امیر المومنین عثمان
 رضی اللہ عنہ بودیم چون غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند و غلامان سلاح
 برداشتند عثمان رضی اللہ عنہ گفت هر که سلاح بزرگ بردار مال من
 از دست چون بروم امدیم حسن بن علی رضی اللہ عنہما ما را در راه
 پیش امد و ای باز گشتیم و نیز دیک عثمان رضی اللہ عنہ اندر آمدیم
 تا بدانیم که حسن بن علی رضی اللہ عنہما بچه کار می نمود چون حسن رضی اللہ
 عنہ اندر آمد و سلام گفت و دیر ابرار بلیثت لغزیت کرد و گفت
 با امیر المومنین من بی فرمان تو بر مسلمانان نمیشیر نتوانم کشید و توانام
 حقیقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم عثمان رضی اللہ
 عنہ ویرا گفت با این اخوی ارجع و اجلس فی بیتک حتی یأتی فی الدسمحان
 بامرہ فلما حابه لنا فی اعراف الدما و ای برادر زاده من باز کرد و اندر
 خانه حقه نشین ما فرمان خداوند سبحانہ و تقدیر بر وی عزوجل چهره

که ما را بخون درختن مسلمانان حاجت و این خدمت تسلیم
 و در حال ورود بلا در درجه خلعت چنانکه فرمود انشرا برافز و خفت
 و ابراهیم را علیه السلام در پله منجیق نهاد جز نبیل علیه السلام آمد و گفت
 محل لك من حاجت لقت اما البك فلا بتو هیچ حاجت ندارم گفت
 پس از خداوند عز و جل بخواه گفت جسی من سوالی علیه کمالی
 مرا آن پس که او میداند که من چه پرسد و او بمن داناست از من نمست
 دانند صلاح من در چه چیز است پس اینجا حسن رضی الله بجا می خیزد
 بود علیه السلام اما ابراهیم را صلوات الله و سلامه علیه در بلا نجات یافت و عثمان
 را رضی الله در بلا هلاک و نجات را تعلق بتغابور و هلاک را
 بغنا و انبیا و قضا و قیافه را جز در درجه کمال اهل ولایت نگویند
 از اقصی العبد عن اوصافه ادرک البقاء و تمامه پس اقتدا و این
 طایفه در نبیل مال و حیاء و تسلیم امور و اخلاص در عبادت بوی است
 رضی الله و وی نیز تحقیق امام برحق است و حقیقت و شریعت
 و تربیت وی در دست نبی ظاهر است و فی تاریخ الامم العالم
 العارف ابی محمد عبد الدین اسعد بن علی نبیل الحرم النبویین
 زادها الله ثواباً شرفاً البیعتی المرفوف بالبیعتی رحمه فی سنة خمس
 و ثلثین فی او اخر السنة المذكورة حضر المصطفی بن عثمان بن عفان

علمه

القرشي الاموي رضي الله عنه يخلع نفسه من الخدقة ولم يزلوا حافين
 لم الى الوقت الذي اصابته المصيبة فيه وقد اخبرنا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم حيث قال لبوابه لما جاء عثمان رضي الله عنه ليسان اذن
 له وبشره بالجنة علي بن ابي طالب رضي الله عنه ليسان اذن
 رحمه الله من طريق قال في احاديثها فقال عثمان رضي الله عنه اللهم صبر
 والسجانه المستغاث وفي شرح السنه باسناده عن ابي موسى الاشعري
 رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حديثه نبي غلام
 والباب عليا مغلق ومع النبي صلى الله عليه وسلم عمرو بن ليلت به الارض
 اذ استفتح رجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس قلت
 لك يا رسول الله قم فافتح الباب وبشره بالجنة فقمت ففتحت
 الباب فاذا انا يا بني بكر رضي الله عنه فاخبرته فحمد الله عز وجل وجل
 وسلم فرد عليه واغلق الباب ثم ذكر عمر بن عثمان رضي الله عنه
 وفي اخر الحديث هذا حديث متفق على صحته ونم قال الامام
 الباقر رضي الله عنه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد صعد احد
 ومعه ابو بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فرجف بهم اثبت احد فليس
 عليك الا النبي وصديقه وشهيدان قال الراوي وهو انس رضي الله
 عنه اظنه ذكره برجله وقال اسكن احد الحديث اخبره النبي صلى الله

قال صلعم
 الصديق

اخرج هذا الحديث البخاري عن محمد بن بن يحيى بن سعيد القطان
 عن سعيد بن أبي عروبة عن قتادة عن أنس رضي الله عنه كذا في شرح
 السنة واخرج في شرح السنة نحوه برواية سهل بن سعد الساعدي
 رضي الله عنه وقال في شرح السنة وفي رواية احمد بن منصور العمري
 عن عبد الرزاق عن معمر بن ابي جازم عن سهل بن سعد ان
 حراة اذ تجبه وقال صلى الله عليه وسلم انبت ما عليك الا نبي
 وصديقي وشهيدان ثم قال الامام الباقعي رحمه الله تعالى عليه
 اراذل من راع القبائل واقتحموا عليه داره فقتلوه قيل وكان
 المتعصبون عليه اربعة الاف والاخيار يسوا بمعضون من
 تنوير الاشرار وقد اشتهر عنه رضي الله عنه انه قال لا رقابة
 وكانوا مائة عبيد وقيل اربعمائة من اعداء سيفه فهو حر لله عز وجل
 فاعمدوا بسيفهم كلهم الا واحدا منهم فانه قاتل حتى قتل واما عليا
 رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بما وليت له ان
 اخترت ان اتيك بالنفرا تيت فقال رضي الله عنه لا فاني رايت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول لي ان قاتلتهم نفرت عليهم وان لم تقا
 افطرت الليلة عندنا وانا احب ان افطر عند رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صابغا وامه رضي الله عنه اروي

وامم اروي ام حکيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبَيْضَاء وَتَوَاتَرَتْ
عبد الله بن عبد المطلب فمجدة عثمان من قبل امه عمة النبي صلى
على الله عليه وسلم ابنته رقية وام كلثوم رضي الله عنهما لذلك لقب
رضي الله عنه بذي النورين وجميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب عنه
رضي الله عنه ومن مناقبه رضي الله عنه حفظه القرآن وكثرة تلاوته
وقبامه به في صلواته وكثرة نسكه وعبادته وسينحني فضايل عظماء
وحاله رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال الفقيه في كتاب
كشف حجب المحجوب لارباب القلوب روايت آريز از امير
المؤمنين عثمان رضي الله عنه که روزي از خرماساني از ازا خود را
در حال خلالت و خرمه عييزم بر سر نهاده و وي رضي الله عنه
چهار صد غلام داشت گفتند يا امير المؤمنين اين چه حالت است
فرمود اريدان اجر ب نفس مرا غلامان هستند که اين کار کنند
وليکن میخواهم که من خود را بخرم تا جا به خلق و بپرايزه چکار باز دارد و
اين حکايت مريح است و دليل است بر اثبات مذهب ملاست
و ترک جا به مغولي خلق و دست باز داشتن از رياست ملاست
غداي دوشان حتى سب سبانه زير کور انان قبول است
و عدلت فرست و ملت مشرب اولياست چنانکه صخره خلق

و يقال بان تزوج من بنی دم
ابنتی نبی سواه و زوجه نبی صلیم

منها قبر عثمان رضي الله عنه

نادر الملک

بقول خلق خرم باشند این بر خلق خرم باشند و اخبار است
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم از جریر علیه السلام از خداوند عز و جل
 که فرمود اولیائی قبیله قبیله لا یوفیم الا اولیائی و مرطاست را اندر خلوص
 محبت تا نیری عظیم است و مشربا تمام و اهل حق مخصوصند بجلالت
 خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و رسول صلی الله علیه و سلم
 که گفتند او امام اهل حق بود و پیش رو و مجتبان تا برهان حق سبحانه و تعالی
 پیدا نیاید بر وجهی ظاهر است و نزد همه نیک نام بود و بزرگ
 و کان صلی الله علیه و سلم قبل النبوة حمید لثان عند القوم امینا کلهم احد
 و کانوا یسمونه محمد الامین چون خلعت دوستی در وی پوشیدند
 و وقع فی هذه الحالة مدلول اسم خلیفان ملامت در و دراز
 کردند و می گفتند کاهن و کرمی گفتند عرو و کرمی گفتند کاذب
 و کرمی گفتند مجنون و مانند این است عوانا فی الحی رشیع قصه
 و کانوا الناس لما فضا لوانا حرا با تملک احدیث المحبة لا ینفک عن الملکم
 و لکن احد الملامه فی عوارک لذیذة حیال ذکرک فلیکن فی اللوم
 و ما ذاعلید من قبیح قاتلهم و امنی سبحانه بقول و لقد تعلم انک یفتی
 صدرک یا بقولون فسیج محمد ربک ای استرح من الم ما یقال
 فیک بحسن الشاعلینا و خداوند عز و جل صفت مومنان یاد کرد و گفت

ابن از ملامت ملامت کنندگان ترسند و لایخافون بومته
 لا یم ذلک فقل الله یوتی من یشاء الله ووسع علمه و سنت خداوند
 عزوجل چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را بجلالت
 کند و بی گرداند و سر و سر او را از منقول گفتن بلامت ابن نگاه
 دارد و این غیرت حق باشد بچانه که دستان خود را از ملا خفم غیر
 نگاه دارد تا چشم کسی بر جمال حال ابن نیفتد و نیز از رؤیت
 ابن مر ابن را نگاه دارد تا جمال خود نه بنید و بخود معجب نشود
 و بافت عجب و تکر در نه افتد پس خلق را بر ابن کما شته است
 تا زبان ملامت بر ابن دراز کنند و نفس بواهره را در ابن مر لب
 کرده تا مر ابن را بر هر چه میکنند ملامت میکنند اگر بدی کند بر بدی
 و اگر نیکی کند بر تقصیر خداوند عزوجل بفضل خود راه عجب و کبر بر دستان
 خود در سب نامعاملتشان اگر چه نیک بود خلق پسندیدند از آن
 بحقیقت ندیدند و اهل عجب از جاه خلق و مدح ابن خیزد
 و مجاهد دستان اگر چه بسیار بود ابن انرا از حول و قوت
 خود ندیدند و مر خود را پسندیدند تا از عجب محفوظ بودند
 و اهل قوی سب اندر راه خدای عزوجل که هیچ افت و حجاب
 نسبت اندرین طریق صعب تر از آنکه کسی بخود معجب شود و چون از راه

سبزه خلق را بسنداختند و بر ادمح کوبید و وی خود را نشاید داند
 معجب نشود پس آنکه بسندید حق سبحانه بود خلق او را نپسندند و آنکه زین
 خود بود حق سبحانه ویرانگر نیند ابلیس را ملائکه قبول کردند و وی خود
 را پسندید چون بسندید حق نبود پسند ملائکه او را لعنت بار آورد
 ادم را علیه العلو و السلام ملائکه نپسندیدند و گفتند اتجعل فیما من
 یفد فیما و وی خود را نه پسندید گفت ربنا ظلمنا انفسنا چون
 بسندید حق بود فرمود منی و لم یجد له عزما ناپسندیدن و وی خود را
 و ناپسندیدن ملائکه وی را رحمت بار آورد تا خلق عالم بدانند
 که مقبول ما میجو خلق و مقبول خلق میجو را بود لا حرم ملائمت خلق غذا می
 د و سنان حق است ز آنکه اندران انا قبول حق سب سبحانه و کرمی
 از منخ قدس الدلتایا ارواحهم طریقی ملائمت سپردند اما ملائمت
 بر سه وجه باشد یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سیم ترک
 کردن و صورت ملائمت راست رفتن آن بود که یکی معاملت
 دین مراعات میکنند و خلق او را اندران ملائمت میکنند و این
 خلق باشد از روی و وی از جمله فارغ و صورت ملائمت قصد
 کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پیدا اید و اندر میان
 ایشان نشانه کرد و دوش بجای میل کند و طبعش در آن افزون

خواهد تامل محفل

خواهد تا دل خود را تا محل خود را از خلق فارغ گردانند و بخی بجا نه
 مشغول سازد بتعلق راه ملامت خلق گیرد و چیزی که شرع
 را زبان ندارد و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود و اندر
 خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن این بود
 که یکی را کفر و ملامت طبعی اگر بیان گیرد بزرگ شریعت و متابعت
 بگوید و گوید این طرفیه ملامت است و این راه او بود و اندر او و این
 ضلالتی بود واضح و افتی ظاهر و از دایره اسلام بیرون اما آنکه
 طرفی وی راست رفتن بود و نا و نوزیدن نفاق و پیر از ملامت
 خلق بآب نباشد و اندر همه احوال بر سر رشته و خود باشد شیخ ابو
 طاهر حرمی رحمه الله روزی برخیزای نشسته بود و در باز ارمی
 رفت مریدی از آن وی عنان خر گرفته بود و یک او از داد که
 این پیر زندنی اهلان مرید چون این سخن بشنید از غیرت اراد
 خود قصد زخم آن مرد کرد و اهل باز از بنو رسیدند شیخ مرید را گفت
 اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که از من سخن باز رهی مرید
 خاموش شد چون بآفتاب باز رفتند آن مرید را گفت آن صدوی
 بیار بیا و رد از وی نامها بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند و یکی
 مخاطبه شیخ امام و در یکی شیخ زاهد و در یکی الفیج الحرمی و مانند این

باید کرد

و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد خود مر القبی نهاده اند اگر آن بجهاره
 نیز بر حسب اعتقاد خود سخن گفت این همه معروف است چرا و اما آنکه طریقت
 فصد باند در ملامت و ترک جاه و مغربی خلق و دست بد نشین
 از ریاست جهان بود که از شیخ ابونیزید رحمه الله می آید که از حجاب بی
 در شسته ای او از افتاد که با بزرگوار مردم شهر حمله پیش باز رفتند تا
 با کرام و میرا بشهر در آید و بی کرامات اینان مغفول دل شد
 و از حق سیمانه باز ماند و متغیرن حاضر گشت چون باز آید و در امد قرصی از
 استن برون آورد و حوز روح گرفت و همدماه رمضان بود جمله
 از وی برگشتند و ویرانها گذار شدند مریدی با وی بود و بر گفت
 بدیدی یک ساله از شریف کارستم همه خلق مرا زد کردند و صاحب
 کتاب شرف الموحش علی بن شاکل حله و مبلو در آن زمانه را فعلی باست
 مستغرق عباد النون الرسی خواهر او را با او مرانی خواندند و دور گفتار
 در قطع در آن ترکین و اما آنکه طریقت نرسید و بعد شریعت چیز درست کرد
 و مقفودش از در خلق قبول این بعد این ضد دینی بعد واضح و کامیاب
 از دایره اسلم برون و شیخ اهل ملامت ابوصالح احمد در صف او را رحمه الله
 در حقیقت ملامت لطایف بسیار است از و برسدند از ملامت
 فرمود راه آن بر خلق و شوار است اما طریقی بگویم رجاء و المرجیه و خوف

منافق

القدر یسبح جز این طبع نذرگاه خداوند تعالی بقدر تر از آن نکرده که
 بجاه خلق و آدمی را چون کسی است و وی جان و دل بدو دهد و از
 خدا تعالی بدو بازماند هر چند لغت از خلق گسسته تر بود یعنی
 پیوسته تر بود آنچه روی همه خلق عالم بدان بعد اعلی ملامت را
 نسبت بدان باشد هم این خلق خلف عموم بود و هم این
 خلاف هم حسین بن منصور را رحمه الله رسید که مع الصوفی قال
 و حیاتی الذات طالب را و خطر پیش آید یک خطر حجاب خلق و یک
 فعلی که خلق بان فعل نزه کار گردند و زبان ملامت در و دراز
 کنند پس ملامتی را باید که غنیمت خرموت دنیوی و اخروی را
 از خلق منقطع کند با نجه و بر اگر بندگان در محابات دل را فعلی کنند
 که آن در شریعت نه بیره باشند نه صغیر و در حقیقت دوستی
 هیچ جز خوشتر از ملامت نیست زیرا که دوست را بر دل دوست
 اثر نباشد و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد و مخصوص خدا این ظاهر
 از تعلیم با اختیار ملامت از برای سلامت دل و هیچ کس
 از خلقی را این درجه نیست بجز کرمی را از این است که
 طریقی انقطاع دل باشند و چون از خلق دل گسسته شد حدیث هیچ
 خلق بر دل نگذرد و دل از این هر دو معنی رذوق قبول خلق

هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مزااة للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله
سجانه وسرهم الذي بينهم وبين الدنيا لا يطلع عليه قاسم ولا قلوبهم
وقال بعفم طريقه الملائكة اطهار مقام التفرد للخلق والتحقيق بين
الجميع مع الحق سجانه ومن اصولهم قضاء الحقوق وترك انتقام الحقوق
ومن اصولهم ان الغفلة هي التي اهلكت للخلق النظر الى افعالهم
واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتقام للنفس والانتقام لها وبذلك
النفس لم يجهنموا قال ابو صالح نقصا رحمة الرحمن سأل عبد الله
الحجاء من ترك الكسب الزم الكسب فلا ان تدعي عبد الله الحجاء
احب الي من ان تدعي عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان
ابو حفص رحمه الله اذا دخل البيت طيبس المرقعة والصفوف وغير
ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس خرج اليهم نرجا
اعل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا المستغفم اجابته دعوة
خرنوا واستوحشوا وقالوا كفد امكروا سدرج ومن اصولهم في الغرسة
ان الدن ان يحب ان يتقي من فرسته المستغفم ومن يتقي فرسته
الغير فيه كيف يدعي لنفسه فرسته وقالوا يجب ان تظهر الغفلة
والاستغفار ايام حياتك فاذا امت اظهر فقر بيتك بعد موتك ومن اصولهم
مخالفة النفس في جميع الاحوال ابو يزيد البسطامي رحمه الله الخلق يظنون

لا نفسهم

ولا يدع لنفسه فرسته
لان التبرع يصح يقول اتقوا
فرسته احموس

وصالح

ان الطريق الى الدارين من الشمس وابين منها وانما سواي منه
ان يفتح على من الطريق اليه ولو بمقدار راس ابرة وكذلك كانت
سائر مسانخهم كلما كان حالهم مع الدنيا في اصح واعلى كانوا اكثر
تواضعا واستعدادا لاداء ما حوالهم وانفسهم وقال بعض كبير العارفين
رحمهم الله في معرفة منزل الملائكة من الحفرة المحمدية صلى الله عليه وسلم
وهذا المقام رسول الله صلى الله عليه وسلم والي بكر الصديق رضي الله عنهما
تتحقق به من الشيوخ حمدون القصار وابو سعيد الخزاز وابو يزيد البسطامي
رحمهم الله فالملل متباعدة لا تتميزون من المؤمنين كالتباعد بين فروعها
يمشون في الدسوان ويتكلمون مع الناس لا يتبصر احد من خلق الله احد
منهم يتميز عن العالم منه بشي زائد على عمل مفروض او سنة معتادة في القلوب
وقد انفرد وامع الله سبحانه راغبين لا يميزون عن عبوديتهم مع الله
طرفة العين لا يعرفون للرب طاعة باسئل او الربوبية على قلوبهم ولم يتم
تحققهم قد علمهم الله سبحانه بالموطن وما يستحقه من الاعمال والاحوال
وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حاز واجمع المنازل
وراوا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم الحواض له
فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فهم من خلق الحجاب لا يشهدون
في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدنيا لاخرة وتجلي الحق سبحانه ظهر

خلقت

فرمود شیخنا فی الدصول والبلدان علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ یعنی
 امام در علم طریقت و معاملات طریقت علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 علیه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت
 محله خود بلد کشیدن است و چنین است که یکی بحضرت اورضی اللہ
 آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی فرمای فرمود لا تجعل اکثر
 شغلتک لا اهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک
 من اعداء الدعوی و جل غما اهلک و شغلتک لا اعداء الدجانه معنی
 نکر تا شغل اهل و اولاد را مهم ترین اشتغال محققندانی که نکر
 اینان از دوستان خدای عزوجل اهل خداوند سبحانه دوستان خود
 ضایع نگذارد و اگر این دشمنان خدای عزوجل انده
 دشمنان خداوند سبحانه چارهای و تعلق این سال یا انقطاع دل
 بود از دون حق جل جلاله هرگاه که یقین نوحادق بود که
 وی جزو عز و علانیدگان خود و چنانکه خواهد مبادرد موسی علیه
 الصلوٰۃ والسلام فرزند شعیب را علیه الصلوٰۃ والسلام رحلتی
 هر چه معتبرند داشت و بنیاد و ندیجانه تسلیم و ابراهیم هاجر و اسماعیل
 را علیه الصلوٰۃ والسلام برداشت و یوادی غیر ذی زرع
 برد و بنیاد و ندیجانه تسلیم کرد و انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام اهل و اولاد

من اول و الله عزوجل
 فان الله عزوجل یضیع
 اولیائیه و انکان اهلک
 و ولدک

اگر شغل خود

اگر شغل خود را بختند و همه دل انداختن بجایه بپسند تا بتسلیم امور
 بخداوند عز و علاه مراد و وجهانی برآمد اندر حال بی برادری و در ^{مغنی}
 سخن امیر المومنین علی رضوان الله علیه بنظم گفته اند فرزند نبی است
 خدا را منش مخور آن نیستی که به زخاندین پرورنی اگر مقبلست
 کنج سعادت بدست اوست آورد بر سر رخ زیادت چه می یابد
 قال جعفر الصادق رضی الله عنه فی قوله سبحانه اموالکم واولادکم فتنه
 و الله عنده اجر عظیم اموالکم فتنه لا شغالکم بمعصا من غیر وجهها و وضعها
 فی اهلها و اولادکم فتنه لا شغالکم باصلد هم فتنفسد و انتم ولا
 یصلو ینعم کذا فی حقایق التسلیم رحمه الله غم قال فی کتاب کشف
 المحجوب و مانند این سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه آن سب که علی
 از و پرسید پاکیزه ترین کسب چیست فرمود غنا القلب بالذیانه
 یعنی هر دل که بخداوند سبحانه نوا نذر باشد نیستی دنیا و پرادر و نش
 نکنند و هستی دنیا باشد دمانی شود و درین معنی نیز گفته اند خاکش
 بر سر کزین نه ای اندیشه و بر جای بماند و ز جای اندیشه اندیشه
 نیستی چه دامن گیرد و از آنکه ز هستی خدای اندیشه غم قال فی کتاب
 کشف المحجوب و حقیقت این سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه
 بفقرو صغوت باز کرد و اهل طریقت اقتدا عفت اول کنند

در منی فقر و صفوت و تجرید از معلوم دنیا و نظر بتبذیر حق سبحانه
 و در حقانی مبارات و دقانی است رات افتد بحفرت او کنند
 و لطائف کلام او رضي الله عنہ پیش از آن است که بعد در اید
 اما از حقانی فقر و صفوت شمه گفته اند بدانکه در روشی را درین
 راه مرتبتی عظیم است و در ولایت را خطری بزرگ چنانکه خواهند
 عز وجل فرمود للفقراء والدين احصوا في سبيل الله لا يضل سبيلكم
 لام بمجد و فست و المعنى اعمد والفقراء واحبلوا ما تنفقون
 للفقراء او الصدقات التي ينبغي ذكرها للفقراء وقيل تعدبوا للفقراء
 الذين صنفتم كذا حتى واجب بجهل انما تعقبى كسبكم مرفقارا
 بخلاف انما كذا باز داشته اند در راه خدای عز وجل جهاد است
 را احسین کرده است و باری بقول نمی تواند محبوس اند برای جهاد
 احصوا جهاد عن الغرب في الارض للسبب حسبوا انفسهم
 على الجهاد في سبيل الله عز وجل لا يستطيعون ما في الدين نمی توانند
 رفتن در زمین برای کسب تن خود را وقف کرده اند
 این خبر رضي الله عنه صادر و از منی من الجراحات قتاده رضي
 الله عنه حسبوا انفسهم للغزو وجنبهم الفقر عن الغزو و محمد بن الفضل
 البجلي رحمه الله منعهم علمهم عن رفع حوائجهم الا الى سبيلهم و ملاهم

۲
 کتب
 الفقه
 الکلام
 و منتهی

جل و علا و قبل يستغفرون بعلم الدنيا به من السؤال وهو اول احوال
 الرضا و قنوا مع الله بهم فلم ير جوابا له الا غير المعيد من المستب
 رضي الله عليه يكون من احوال في بودند که در حرد و جراحت
 باثبات ربيک بود از مرض و جراحت نمی توانستند بسبب
 مشغول شدن و قبل هم مهاجر و اقرئين ابن عباس رضي الله عنهما هم اهل الصفة من صحابه رضي الله عنهم
 و برضوان النوى بالنهار و بغزق مع كل سريه و في معالم التنزيل
 كانوا يدرون القرآن باكمل
 للامام محي السنة الي محمد النبوي رحمه الله هم الفقراء المهاجرون كانوا
 نحو اس اربعه ثمانية رجل لم يكن لهم مسكن بالمدينه ولا عشائر كانوا
 في المسجد يتعلمون القرآن بالليل و برضوان النوى بالنهار و كانوا
 يخرجون في كل سريه و هم اصحاب الصفة و كان من سنده فضل
 انما هم به اذا اقبلت حث الله تعالى عليهم الناس اصحاب صفة رضي
 مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم چهار صد گس بودند از مهاجران قره
 در مدينه ابن را مکتبی نبود و اقربا و مت يرنده اشد مسکن
 ابن صفة مسجد بود شب قرآن می خواندند و روز دانه خرا
 و گفتند و چيرگی از قوت بان حامل میکردند هر گاه شکر
 اسلم بر نشتی ابن برد بکران سبقت کردند با اگر کسی را شام
 فضل طعام نژدی بر ابن في فرستاد و کان صلى الله عليه وسلم

بهمم

كانوا يدرون القرآن باكمل
 ذرا صهي

۲

ستفتح بصبا لیک المهاجرین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در حرب
 بان بن نرفت طلب میکرد و در چشم من ای نانویم منی بیک
 که بعد از ارجان ماند روزی رسول صلی اللہ علیہ وسلم سران بن
 رسید فقر و فاقه و طیب قلوب ان بن در چنان شدیدی دید فرمود
 ان بن مر شمار ای اصحاب صدفه هر که از امت من برین
 لغت و صفت بود که شایسته راضی بحال جز از رفقا و من
 بود در جنب بحسبیم الحامل اغنیاء من التعفف بنادر ان بن
 نادان بحال ان بن نوکران از تعفف نیازی و خویش داری
 و ترک سوال و استغنا از مردم و تنزه از طمع تو فرم بسیار شنیدی
 توان بن را بن بن ان بن زردی روی خوشی لب و ثبات بیست
 و تحشع و تواضع و تعریف بنور جلالهم و هیئت سخاوتهم و استغفارهم
 فی الاحوال و صرف اوقاتهم فی العبادات و طیب قلوبهم و حسن
 حالهم و لبائت و جودهم و نور السرازم و جلال ان ارواحهم فی ملکوت
 ربهم عزوجل و فرحهم بفقیرهم و غیرتیم علی فقرهم و ملازمینم ایاه و
 استقامت احوالهم عند موار و البلاء علیهم و انیارا یملکون مع الحاجة
 الیه و استنبات اقلوبهم عند الک رکفوسیم انهم عرفا فقر اهل اللد
 لا یعرفهم الا اللد و من هم من و انه لیس علی سرهم ذوة من الانبیا

للدخيار والتمهم وقفوا نفوسهم وحسبوا على طاعة الله عز وجل وقلوبهم
على معرفته وارادوا هم على محبة وادراسهم على رؤيته ومن عهده سبحانه
اغنياؤهم في الطاهر وانشأ الناس افتقاراً الى الله سبحانه واستغناء به
في الباطن للآل كون الناس الخافا الخاف الدخاح وهو اللزوم
وان لا ينافى الا بشي يعطاه من قولهم محفني من فضل الخاف اي
اعطاني من فضل ما عنده والخاف كل ثوب تغطيت به عليه
لمحفف وخاف وحفه ثوباً والحفه والتحف به وتلحف ومرح الحجاز
الحق السائل اذا شمل لواءه وهو متغني عنه ولا حقت فلانا
لازمته ومحفني فضل الخاف اي اعطاني فضل عطايه وعن النبي صلى الله
عليه وسلم ان الله تعالى يحب المحي الخليم المتعفف وينفض البذكي
السائل الملقح حتى تنال فقير شر مسار يرد يار نفقت نياز رادوس
مبارد و دشمس مبارد و دراز زبان سبار خواهنه الخاف لفته را
الاسياون الناس الخافا نحو اخذوا من مردمان جزى بالخاف و اگر
خواند بلطف خوانند و يتعرفين نه يتعرج ومعناه انهم ان سالوا
الوايت بلفظ ولم ياتوا وقيل هو نفى السؤال والافاف جميعا كقوله
على الاحب لا يتندي بمبارك يربد نفى المناور والاعتد او يه التمر
مفسران واعل حففت لفته اند مراد نفى سوال سب والافاف والمغني

ليس لهم سوال فيقع فيه الى فاي الحاج ولما ج فلا يسالون اهل
 اصلا لانه سبحانه قال من التقف والتعفف من العفة وهي ترك
 السوال يقال عفت عن الشيء اذا كف عنه ولانه عز وجل قال
 نرفهم لسببهم ولو كانت المساله من شأنهم لما كانت حاجته الي
 معرفتهم بالعلم الا ان يقال ان المراد انيات السوال على الفرض
 والتقدير ومن ثم جاء في التفسير الاول بان النبي للشك والحافا
 مفعول من اجله منصوب على المصدر لان السوال بالحاجة نوع منه
 او على الحال وقال الجنيده رحمه الله كلت السند عن سوال من سأل
 الملك فكيف من لا يملكها وقال الدمام الغشيرة رحمه الله
 تلك السبب ما يلوح للبصر تلك سببها نذر كما هي المخالقات
 البصيرة لا انشرف عليهم لا بنور الاحديّة وان جبري منهم من
 سوال بدون الاشارة فتلك حياته لهم وشر لغتهم ليدخلهم
 بعين نظر السوال ليس على سترهم ذرة من الاثبات للغير وما تنفقوا
 من خبر علي من انفقتم غنيا كان او فقيرا فان الله يعلم اي بان
 ذلك الاتقان له او لغيره في ذي بحسبه ليس دروشتي را در له
 خداوند عز وجل مرتبتي عظيم است و دروشتي را نذر خداوند
 عز وجل خطري بزرگ است و دروشتي صلي عليه وسلم فقرا اختيار

و نیز فرمود ان الله تعالى يقول يوم القيامة ادنوا مني احباي
 فتقول الملائكة من احباؤك فيقول الله تعالى فقرا المسلمين مانند
 این در قبلیت فقرا از ایاات واحادیث بسیارست و در وقت
 متر عالم صلی الله علیه وسلم فقرا و مهاجرین بودند انانکه اندر حکم ادب
 عبودیت و محبت متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند
 اندر مسجدی و از اشتغال جمله اعراض کرده و ترک معاوضه گفته
 و خداوند تعالی را بپادشاه روزی خود باورد داشته و توکل بر وی کرد
 پس خداوند عز و جل فقرا را مرتبتی بزرگ عطا فرمود و فقرا را
 بان درجه مخصوص گردانید تا بزرگ اسباب ظاهری و باطنی
 گفته اند و تعلیت بمنسبت رجوع کرده تا فقرا بان فخر و کبر
 باشند اما فقرا را رسمیت و تحقیقی انکه رسم دیدار رسم نیارند
 و چنان در ادیانست از حقیقت بر میدوانند حقیقت بانست
 روی از موجودات بر نمانند و بقضاء کل در دین کل تقاضا
 کل نشناختن من لم یعرف سوی رسمه لم یسمع سوی رسمه پس
 فقرا آن باشد که بهیچ کتاب غنی نکرد و نیستی اسباب سبب
 احتیاج او نشود وجود و عدم ان نزد او یک است و اگر
 از نیستی خرم تر بود روا باشند از انکه مشایخ قدس الله تعالی

نشسته

اروا هم لغت اند هر چند در روشن بدست نیک تر بود و او بود که
 بروی کائنات ده تر بود و خود معلوم در روشن را شوم معجز را در بند کند
 الا بان مقدار در بند شود متاع دنیا متاع باشد از راه رضا حدیث است
 ان فقر عزلا هله چیزی که اهل را عزرا اهل را اذل بود و عزتش آن است
 که فقر محفوظ الجوارح بود از ذلل و محفوظ الحال از خلل نه بر تنش زلف
 و معصیت رود نه بر حالش خلل و اذیت گذرد و ظاهرش مستغرق
 نعم ظاهر و باطنش منعم باطنش روشن روحانی و دنیوی ربانی و خلق
 را ابد و حوالت و ادم را ابد و نسبت مانند از حوالت خلق و نسبت
 ادم فقیر باشد و ملک این عالم غنی نکرد و کونین در به نرا از و سیم
 فقیر نه بر پشته نسجد و بکنفس فقیر در هر دو عالم گفتی و خلدف کرده
 متنج این فقه جمیع الله در فقر و غنا تا ادم فاضلتر است ایچی بر معاذ
 رازی و احمد بن بابی الحواری و حارث محاسبی و ابوالعباس بن عطاء
 و رویم و ابوالحسن بن شمعون و از متاخران از شیخ المشایخ شیخ ابو عبد
 ابوالخیر رحمهم الله منقول است که متاخران فاضلتر است از فقر غنا صفت
 حق است سبحانه و فقر بی رویار و انباشند و در حقیقت غنا حق را
 نامی است سبحانه و خلق مستحق آن نام نباشند و فقر خلق را نامی است
 سبحانه و بر حق سبحانه روا نباشد و الله بجز هر کسی را غنی خواند نه چنان

بود

تصحیح شد

بود که غنی

بود که غنی بر حقیقت بود غنا و ما بوجود اسباب بود و وی سبحانه
 الاسباب غنا و بر اسبب غنا و حق سبحانه ان است که ویران
 کس نیاید نسبت و عرجه خواهد مردن را دفع نسبت همین باین
 صفت بود و باین و غنا و خلق مثال معشیتی یا وجود مسترئی یا کس
 از افعی یا آرام نیست هدیه و این جمله حدوث و تغییر بود و سرمایه
 طلب و تحسر و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا بیک را مجاز بود و حق
 را سبحانه حقیقت قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
 و نیز فرمود و الله الغنی و انتم الفقراء بر نعمت شکر فرمود و شکر را زیادت
 نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را زیادت فرست گردانید
 و گفت ان الله مع الصابین و غنا و که مشایخ رحمهم الله در اثر فضل
 نبند بر فقر نه این باشد که عوام را از غنا گویند عوام کثرت دنیا و یافتن
 کام و مراد را غنا خوانند غنا نزد عوام یافت نعمت بود و نزد اهل
 حقیقت یافت منعم و شیخ ابوسعید قدس الله تعالی روحه فرمود الفقراء
 الغنا بالله سبحانه و مرادش از این کشف ابدی باشد عین هدایت کرم
 مکاشف مملک الحجاب باشد اگر صاحب مشاهدت را محبوب برادر
 محتاج مشاهدت باشد و چون محتاج امد اسم غنا فطش شد غنی بخوانند
 عجز و جل قائم الصفه و ناسبت المراد باشد و یا اقامت مراد و انباش

سبب

احتیاج

او صاف آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود مرغار را
 قابل نیست از آنکه وجود بشریت عین نیاز باشد و علامت حدوث
 عین احتیاج پس باقی الصفة غنی نباشد و فانی الصفة مرطوب اسم را
 نشاند نباشد پس الغنی من اغناه الله عز وجل پس اقامت بخود
 صحت بشریت بود و اقامت بحق سبحانه محو صفت غنا و بر حقیقت
 بر بقا و صفت درست نیاید که بقا و صفت محل علت بود و موجب
 افت و فناء و صفت خود غنا نباشد زیرا هر چه بخود باقی نبود
 آنرا نامی نبود پس غنا را فناء و صفت باید و چون صفت فانی باشد
 محل اسم قطع شد برین کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا و باز
 جمله پنج رکن حمیم الله و بیشتری از عوام فضل نهند فقر را بر غنا از آنکه
 کتاب و سنت بفضل فقر مایلین است و بیشتری از امت برین
 مجتمع و در حکایات یافتیم که روزی سیاحتی در این عطا و حمیمها
 الدان سال میرفت ابن عطا حمیم الله دلیل او ردیر آنکه اغنیای
 فاضله اند که با این بن بقیامت حس کند و حس شنو اندک کلام
 بی واسطه باشد در محل عتاب و عتاب از دوست بدوست
 و جعید حمیم الله فرمود اگر با غنی حساب کند از درویشان عذر
 خواهد و عذر فاضله از عتاب و اینجا لطیفه عجیب گویم در تحقیق

محبت عذر بیکانگی بود و عتاب مخالفت در دوست و در خصم
 دوستی نه دوست از دوست جزیری طلبید و نه دوست فرمان
 دوست را ضایع کند و دیگر گفته اند ظلم من ستمی این آدم امیر اقد
 سماه ربه عز وجل فقیرا و در حقیقت فقر سلمان چون غناء سلیمان
 بود ایوب را علیه الصلوة والسلام در شدت صبرش گفت نعم
 العبد و سلیمان را علیه الصلوة والسلام در استقامت ملکش فرمود
 نعم العبد چون رضاء رحمان جل ذره حاصل ست فقر سلمان چون
 غناء سلیمان گردانید و از استاد امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه
 شنویم که فرمود در فقر و غنا من ان اختیار کنم که حق سبحانه برای من
 اختیار کند مرا در ان نگاه دارد اگر نتواند دارم غافل و لذت
 نیاشم و اگر در ویش دارم حرص و مودض نیاشم پس عنایت
 اعراض در وی یافت و فقر نعمت حرص در وی یافت معانی
 جمله نیکو روش اندران مختلف فقر و نعمت از ما دون غنا و غولی
 دل بغیر و حجب ذاعت آمد فقر از غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه
 غنا کثرت مناع و فقر قلت ان و مناع جمله از ان خداوند عز وجل
 چون طالب بزرگ ملک بکفایت شریکت از میان برخواست
 و از معدود اسم فارغ شد و مشایخ طریقت را قدس الله تعالی و اعلم

مرکب را درین معنی رمزی است و بگویم بن محمد رحمه الله که بدین نسبت
 الفقیر حفظ سره و صبا نه نفسیه و اداء و فریضه از لغت فقیران است
 که سرش از اعراض محفوظ باشد و تنش از افت مهون و احکام
 خالص بروی جاری آنچه بر سر گذرد ظاهر را منقول نکرده اند و آنچه
 بر اظهار گذرد اسرار را منقول نکرده اند علیّه ان از گذاردن امر باین ندارد
 و این علت است از است شیرین بود که بنده کل موافق حق گرد و طبعش
 از مراد خالی بود و شیر جانی رحمه الله که بدین افعال مقامات اعتقاد الصبر
 علی الفقر الیه الفقیر اعتقاد کردن بر خدا و منت بر صبر بر درویشی و صبر
 و اعتقاد از جمله مقامات نبیه باشد و فقر فنا و مقامات نبیه باشد و ظاهر
 این قول لغفل فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که مرکز از طریقی است
 فقر روی نکرده ایم و شبلی رحمه الله که بدین الفقیر لا یستغنی بشیء دون الله
 سمانه فقیر بدون حق عزوجل هیچ چیز آرام نیابد از آنکه جزوی او را
 مراد و کام نباشد و ظاهر فقط ان است که جز با و تو انگری نیایی چون
 او را با تویی تو انگر ندی پس معنی تو دون وی است چون تو انگر
 بدون وی یابی تو حجاب تو انگری کنستی و چون تو از راه خیر نیایی
 تو انگر که باشد و این معنی نبک غامض و لطیف است نیز اعلی این
 و حقیقت معنی این آن بود که الفقیر الیه لا یستغنی عنه بمعنی فقیران

و بگویند سبجاً گرد

القبر

بود که مرا و را هرگز غما نباشد و این ان منی است که آن پسر گفت
 رضی الله عنه که اندوه ما ابدی است نه هرگز صحت ما مقصود را بیاید
 و نه کلیت ما منسبت گردد و در دنیا و آخرت از آنکه با نفس جز را
 مجانبست باید و با وی سبانه مجانبست نه و اعراض از حدیث
 ویراغفلت باید و در روشن غافل نه پس گرفتاری افتاد است
 همیشه و راه پیش امکان مثل و این دوستی است با آنکه سب
 بدیدار او راه نه و وصال وی از حسن مفرد خلق نه و بر فنا شدن
 صورت و بر تغییر روانه نه هرگز فانی باقی شود تا وصلیت بود و
 یا باقی فانی شود تا قرابت بود باز دوستان و یا از سرستی دل عباد
 مزخرف ساخته اند و آرام جان را مقامات و منازل و طریقی بگوید
 کرده و عبارات شان از خود بخود و مقامات شان از خویش
 بجنس و حتی منزله از او صا و احوال خلق و شیخ المشایخ ابوالقاسم
 الجندی بن محمد رضی الله عنه گوید یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالبدن
 و تکرمون بالبدن فانظروا کیف تلوّنون مع البدن و جل اذا خلوتکم
 به فی خلقی چون شمارا در رویش خوانند و حتی شمارا بگذارد و بشمار
 حتی طریقت در رویش چگونه خواهید گذارد باز پس تر از این بی
 نباشد که خلقش از دن او داند و او از ان او نبود و خلقت ان عسی

که خلفش از دن او داند و او از دن او بود و عزیز تر از دن او بود
 که خلق او را از دن او دانند و او از دن او باشند و از مشغول خلق
 فارغ و چشم خلق بجهله از روزگار او فرو دوخته در ویش در کل محال
 فقر غایت است اما گذرگاه اسرار ربانی است انچه بر وی گذرد
 او راه آید نه راه رویند از این حدیث مرد را علت کمال و لذت
 بود تو لا کردن محل کمال است پس طالب این قصه را چاره است
 از راه این رفیق و مقامات این سپردن و عبارات
 این در استی و راه معانی این سپردن بر عایت حق این مشغول
 بودن و باز علما و این طریقت را هم ابد در تعقیل فقر بر صفوت
 و صفوت بر فقر خلافت نزد کردی فقر نامتر از صفوت و تیرد
 کردی صفوت نامتر از فقر انا که فقر را مقدم بر صفوت گویند
 فقر ضاکل بود و انقطع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
 فقر چون فنا حاصل آید مقامات جمله ناجز گشت و انا که صفوت
 مقدم دارند گویند فقر شی موجود است اسم پذیر و صفوت
 صفات از کل موجودات و صفاتین فنا بود و فقر عین فنا
 پس فقر از اسمی مقام است و صفوت از اسمی کمال و اندرین
 سخن در از گشته است اندرین زمانه و عبارت مجرد از فقر است

در تعقیل فقر و صفوت

صفوت با ثبات

صفوت با اتفاق طریقت منزله سب از ترهات مدعیان جمله اولیا
 بجلی برسند که محل نماید و درجه و مقامات فانی گردد و عبارات
 از ان معنی منقطع شود و مشرب مانند ذوق نه صحو و نه محو انگاه ایشان
 نامی بلبند ضروری نماید ان معنی رسد که اندر تحت اسم نباید و مستعمل
 صفت نکرد و انگاه هر کسی نامیرا که معظم تر بود نیز دانسته بر ان معنی
 پوشند و در ان اصل تقدیم و تاخیر را و انباشت ناسی گوید این مقدم یا
 ان مقدم تقدیم و تاخیر در تسمیاست بود و در وی را نام فقر مقدم نموده و بر
 ان بن معظم تر بود از ان که تعلق ان بکذازش و تواضع بود و در وی
 را نام صفوت مقدم نموده و بر دل ان بن معظم تر بود از آنکه بر رفع کد
 و فناء افات نزدیک تر بود و مراد همه از بن دو تسمیه اعلام بود و
 ان بن این معنی ان بود که عبارت از ان منقطع بود تا با بکند و در ان
 باشد است سخن می گفتند مریح کرده را خلاصه بنقدا اگر عبارت
 از فقر زدند یا از صفوت یا از اهل عبارات و ارباب البسانرا
 که از تخفیف ان معنی بی خبر بودند در مجرد عبارات سخن رفتگی
 مقدم داشتند و یکی را موزان دو کرده رفتند با تخفیف معانی
 و این دو کرده مانند در ظلمت عبارت و در جمله چیزی روان
 معنی حاصل بود و مراد از اقبیل دل خفته گردانید بود و اگر او را فقیر

صفت

خوانند یا صوفی هر دو نام اضطراری بود در آن معنی را که در تحت
 اسم نیاید و این خلد از وقت ابوالحسن بن شمعون باز سب
 رحمه الله که وی چون در کشف بودی که تعلق بیقاداشتی فقر را
 بر صفوت مقدم طلبی و باز چون در محلی بودی که تعلق بقفا
 داشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی از باب معنی او را سوال
 کردند گفت طبع را در فنا و تلواری مشتری نام است و در بقا
 و علونیز همچنین چون در محلی جویی باشم که تعلق آن بقفا بود و صفوت را
 مقدم گویم بر فقر و چون در محلی باشم که تعلق آن بیقاداشتی فقر را
 مقدم گویم بر صفوت این است فرقی میان فقر و صفوت معنوی
 اما صفوت و فقر معاملتی از روی تجربه دنیا و تخیل دست از آن
 آن خود چیزی دیگر است و تحقیق آن بفر و مسکن است باز در
 و کروهی از مشایخ رحمه الله گفته اند فقر فاضلتر از مسکن بود
 از آنکه مسکن صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم
 اندر طریقت دلیل باشد که در حدیث نعس عبد الله و نعس
 عبد الدیار و تارک معلوم عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم
 و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عز و جل و باز کروهی از مشایخ
 رحمه الله گفته اند مسکن فاضلتر است از فقر فقیر آن بود که متعلق

بشی باشد

بسی باشد و مسکین آنکه منقطع الاسباب گردد و در حدیث آمده است
 اللهم اجنبي مسكينا و اعتني مسكينا و احسن لي في زمره المساكين و كرم لي
 از فقها رحمهم الله گفته اند فقیر صاحب بلفه بود و مسکین مجرد از
 بلفه و کرمی از فقها رحمهم الله گفته اند مسکین صاحب بلفه بود و فقیر مجرد
 از بلفه پس این اختلاف اهل مقامات از منج باختلاف فقها
 رضی الله عنهم متقل است و فی کتاب آداب المریدین للشیخ العارف
 الرافعی زی المقامات العلیة و الکرامات السنية و الثنائف
 المفیدة الوثیقة فی الشریعة و الحقیقة ضیائی و الدین ابی النجیب
 عبد القادر عبد الله السمرقندی فی القرنیة البکریة رحمہ الله سبہ
 ای ابی الصدی رضی الله عنه بنده و بنده اثنا عشر ابا و قد نو فی
 رحمہ الله سنة ثلاث و سبعین و خمسمائة و نو فی قبله الحافظ الثقف
 المحدث المشرف ناجی الاسلام الامام عبد الکرم بن محمد بن منصور المروزی
 السمعانی صاحب کتاب الانساب و غیره رحمہ الله و سنة احدى
 و ثنتين و خمسمائة و اجمعوا علی ان الفقر افضل من العنا اذا كان مقرونا
 بالرضا فان اجمع محج بقول النبی صلی الله علیه و سلم البید العلما خیر من البید
 السفلی و ایدأ بمن لقول اخرجه النجاشی رحمہ الله و غیره و قال البید العلما
 حی المعطية و البید السفلی حی السائذة فیل له البید العلما تامل الفضیلة

در کتاب الواعظین و در غرر

ستین

بأخراج ما فيها واليد السفلى تجد نال المنفعة يحصل الشيء فيها فاعمل
 السنى والعطاء دليل على فضل الفقر فمن فضل الغنا لا نفاق والعطاء
 على الفقر كان كمن فضل المعقبة على الطائفة بفعل التوبة ونبى اخذها
 الحديث ومن يستغف بعفة الدرع وجل اخذها النبى ربه الله
 قال الخطابى رحمه الله ربه المتعقبة في الحديث اولى من المنفعة
 لان الحديث موقوف لذات العفة عن السؤال فكان ذكر التعفف
 اولى من ذكر النفقة والله تعالى اعلم وفي ترجمته العوارف اهل بي
 در فضيلت فقر رغنا وغنا بر فقر سخن دارند اند و مذهب صحیح آن
 كه منبت با متديان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و منبت
 با منتهيان و مساوى اند چه صورت تمامى فقر و حقيقت انرا
 از ان سلب نتواند كرد چنانكه گفته اند الفقر ان لا يكون لك
 فاذا كان لا يكون لك و هر چه صورت فقر و غنا در اينك بود
 صفت بزل و انبار صورت عتار وى با فنى بگذارد چنانكه نوربا
 رحمه الله فرمود نعت الفقير السكوت عند الندم و البذل عند الوجود
 و فقر و محقق چند طایفه اند طایفه انكه دنيا و العباب اند همچ
 ملك نه بنيد اگر چه در فقر انى ان بود و هر چه بدست ان
 رسد بزل و انبار كنند و بران توقع غرضى در دنيا و اخرت

و من يستغف بعفه

و دیگر فرموده و الله اعلم
 عند الوجود
 فقر و غنا
 فقر و غنا

ندارند و طایفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از این
 عا در نزد هم از خود نه بنید و بران عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه
 باین دو وصف هیچ حال و مقام از این خود نه بنید بلکه جمله اللفظ
 حق و فعل او دارند و طایفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی خود را
 از این خود نه بنید بلکه خودی خود را از این خود نه بنید لکن را
 نه ذات بودند نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند
 و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محو فی محو و همانا
 الفکر مخفی بشارت باین معنی است و این آن فقر است که بعضی از
 صوفیه رجم الدور را و این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را
 در دو کون هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عز و علا غیور است
 خواص اولیاء خود را از نظر انبیا مستور دارد تا غایتی که از نظر خود
 مستور باشد که اولیائی تحت و قبائی لا بعین غیری و این فقر مقام صوفیا
 و مشتهیان است نه مقام لکان چه و اصل را بعد از عبور بر مقامات
 در هر مقامی قدمگاه بود در حوز حال او و راه قدمگاه است
 مثلا در توبه که اول مقامی است از مقامات لکان و اصل را قدمگاه
 بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمله مقامات میسر گردد و همچنین
 در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل لکان است

الفقر مخفی

ولیکن در معنای این ربی برینیه واصل کرده می آید و اسم
فقر بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد
عاریت و مجاز است چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقی و شمس
عدم ملک با وجود زعمی صرف و رغبت از مناع دنیا و عرض
دل از اغراض او و حقیقتش عدم امکان ملک چنانچه حقیقت
بواسطه آنکه جمیع اشیا را در تصرف و مالکیت مالک الملک جل
ذکره است و امکان حواله است مالکیت بفراسمجان و اندازند و فقر
این معنی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نگردد
اگر تقدیر مملکت عالم در حوزه تصرف این آید همچنان که خود
از ملک ببری دانند و مترسمان که از حقیقت فقر جز اثری
و نانی نباشد و آن معنی فقر در ذات این متوجه و ذاتی نشد
و فقر این امری باطنی و مجازی بود و بدو ت اسباب متغیر
و خود را مملک آن بینند و صوفی را اعتبار بر مقام فقر از جمله شرط
و لوازم است و هر مقام که از آن نرفتی کند صفا و نقا و انرا
استزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی
وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقام است از خود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نیند

رغبت در دنیا و شمس
عدم ملک با وجود

زمنه

بسی او اندر جو

بس اورانه وجود بود نه ذات و نه صفت محدود و فنا در
 بود و این حقیقت فقر است که مناجی هم الد و قضیت
 ان سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم
 فقر است و صورت ان و مناجی ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمه الله
 فرموده است الفقر عدم الد لک و الخروج من احکام العفا
 و این حد جامع است مثل بر رسم فقر و حقیقت ان و فوئیت معاجم
 صوفی بر مقام فقر چنانکه ابو العباس نهادنی رحمه الله گوید بنیای فقر
 بنیای تصوف و مناجی ابو النجیب فرماید اجمعوا علی ان الفقر غیر التصوف
 بل بنیای بنیای فقر بنیای تصوف بنیای فقر است که فقر
 با ارادت فقر محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نیست
 و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق سبحانه و تعالی
 بل ارادت او معین ارادت حق عز و عل بود و فی شرح سنائی
 السائرین هم قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
 الفقر اسم للبیره من رزق الملکة من و فی بعض النسخ البیره
 من الملکة فالغیر هو الذی لا یرى الملک الاله عز وجل من
 لم یخرج من نفسه لله تعالی و لم یصل الی حقیقه معنی قول عز وجل
 اسلمت وجهی لله فقدا دعی فی نفسه الملک لم یصل الی فقر و قد

بنیای فقر بنیای تصوف

وقد اجمع هذه الطائفة ان من لم يحقق له الفقر لم يحقق الدنيا له
 من هذا المعنى شيئا سنته الدنيا قد دخلت في عبادته م وهو على
 ثلاث درجات الدرجة الاولى فقر المزار وهو نقص البدين
 من الدنيا ضيقا وطلبيا واسكان السكك عنها ذما او مدحا والسلة
 منها طلبيا او تركا وهذا هو الفقر الذي يتعلموا في شرفه من نقص البدين
 اخذوا همما عن ضبط الدنيا وطلبها وتركها بالكلية ابي الامتناع عن
 كل الامر من فان الله يذللها وان لم يانه لم يطلبها واسكان للسان
 عن ذمها ورحمتها فان كل الامر من اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب
 هو الفراغ عنها ومن ذكرها الى المقصود والسلة منه منها طلبيا وتركها
 بان لا يتعلق قلبه بها بالحناء ولا يشتغل بها فاعرف الاليليا ولا تتركها
 فان الترتك مع كونه اشتغالا ما قد تعرض له بسببه افات كالمعجب
 والدعوى والرياء وطلب الجاه كما قيل لبعضهم ترك الدنيا للدنيا
 واذا كان الترتك مضرا فكيف بالطلب فانه نخل صاوي
 عن المقصود ويهيج للمحصر والشيخ والطمع فالسلة منه منها طلبيا وتركها
 هو الفلاح وهو ان لا يكون لها قد ربحه فتطلب او تترك
 وهذا هو الفقر الذي يتعلموا في شرفه وله مراتب فوفى هذا م
 والدرجة الثانية الرجوع الى السنين بمطالعة الفقل وهو يورث

مبحث
 في الفقر

المخلص من رويته الاعمال وتقطع شهود الاحوال ومحض من ادناس
 مكانها المقامات شئ اى الرجوع اليها سابقا للازل وهو عدم
 الذاتي فيعلم ان استعداده من الغيظ الاقدس فعينه له فضلا
 عن وجوده ومحالاته فيري ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته
 وطلبا بعد من محالاته كلها فضل من المدح من غير استحقاق له فتمنع
 عن رويته اعماله وشهود احواله ونظمه من ادناس رويته مقاماته
 ويتحقق ان كل ما كان ينسب اليه نفسه ويعتد به من صفاته فاستباره
 ورؤيته ونسب ولوث وهذا الشهود ذنب كما يقال وجود
 ذنب لا يقاس به ذنب فيتجرد من الكل ويرجع اليه السكاني
 فقصر ام والدرجة الثالثة صحة الاضطرار والوقوع في يد المنقطع الواحد
 والاحتباس في بيد القيد التجريد وهذا هو فقر الصونية سن صحة
 الاضطرار ونقص اضطراره وشهود ان كل ما يجري عليه حكم سابقه الازل
 فلا اختيار له اذ لا فعل له ولا وصف ولا وجود فهو مظهر في الوقوع
 في يد المنقطع الواحد في وهو حفرة الجمع ومحل القطع الاغيار فيه
 وعنه حيث لا يتبع فيه رسم ولا ما يتبع عليه اسم سوى وسموه منقطعاً
 بفتح الهمزة اسم مكان لانقطاع الكل فيه والاحتباس في بيد التجريد
 اى البقاء في الحفرة الاحدية التي لا رسم فيها ولا رسم ولا وصف

الاحتباس

التي لا يشهد فيها اغيار
بوجه ما

وهي حرفة الذات وقيدتها بقيد التجريد لان الادلحق لا ينافي التعدد
 والاستلزام والتكثير النسبي واما تعييدها بقيد التجريد والفردانية فمفناه
 ان لا يكون معشئ قال وهذا فقر الصوفية ولم يقل فقر المتصوفة
 لان المتصوف هو المتصوف ونهاية مقام القوة الذي هو مبدأ السير
 الى الولاية الذي هو مقام الصوفي وهو المتحقق بحقيقة الحق سبحانه
 فققر الصوفية هو الغنى في احديته جميع الذات وهو الذي ورد فيه
 الفقر سواء الوجه في الدارين اي الغنى العرف والعدم المحض في الدنيا
 والاخرة وهو الاستلزام في عين الذات لان العدم هو السواد
 والظلمة والوجود هو البياض والنور والامام على منه وقدر شرح
 الفقر في الباب التاسع والثلاثين في الفقر فقر اصلي بزرگ
 وحقيق فقر نياز منديست وبندي خريز نياز منديست قال الله
 يا ايها الناس انتم الفقراء الى اللهس لكن الله غني عما تشركون داروهم فقير
 وعرفنا ان بدون حتى است سبحانه همه فقرست چون با غير حق
 اراميدني كيا باشد وفقر پيرايه موس است الفقرا زين للموس من
 العذار الجيد على خد الغوس وفقر پيرايه بنجاميرست صلى الله عليه وسلم
 چنانكه در حدیثی حرفان الفقر والجهد ونیز در حدیثی
 الفقر اسرع الي من عيني من السبل لا فتناه حتى محبت معطفي

المتخلن

و در حدیث

علیه الصلوة والسلام ابن واجب کذب محبت حق سبحانه اولیتر و بزرگتر
 علی الدنیه و سلم دعا کرد اعل سبب خویش را فرمود اللهم اجعل
 رزقی اعل بنی کفایا قوت یوم بیوم و شدت نیست که اعل
 بیت خویش را ان کز بند که بهتر بود قال ابو محمد البحریری صحیح الغفر
 ان لا یطلب المعدوم حتی یفقد الوجود در هر شئی غنی است
 که تا بوی هیچ از دنیا موجود است دیگر طلب نکنند چنان که در
 معدوم نیست انون طلب کنند از حلال بعد از حاجت صلاح معاش
 را و تقویم نفس را و اقامت شرفیت را نه استکبار و جمع و منع
 را و هر که چیزی طلب کند که بوی محتاج نیست از وی فائدت
 شود آنچه به بوی محتاج است و چون قوت دارد و با نام غفر
 دنیا طلبد بتر از می خوردن و زنا باشد از بهر آنکه آن طلب کردن
 راجز محبت دنیا ملت نیست و حب دنیا را ش کل خطئه
 دیگر معدوم طلب نکنند تا موجود کم نکنند و موجود بحقیقت حق است
 سبحانه و خلقی اندر جنب حق عز و علا هم معدوم و طلب معدوم
 نشان آن است که حق بیافته است و قال المجدد رحمه الله الفقر
 ان لا یكون لك مما ذاك ان لا يكون لك ابو عبد الله بن المجدد
 رحمه الله جنب گوید فقیر را دیدم که طعام و شراب نخوردی مرا و را

از حال وی پرسیدیم گفت روزی در بادیه راه کم کردم طعام
و شراب نیافتم باز بیدار شدم و شب بنگاه بود پر سرترتیب
رسول صلی الله علیه و سلم آمدم کفتم یا رسول الله انا ضیق الدلیله
اندر خواب شدم رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا روده دارد
بنیمی از آن حوزدم و بیدار گشتم نیمه کرده اند دست یافته و بپخته
اندر دامن پس آن نیمه باقی بخوردم آنروز جبل سب نام الطعام
و شراب حاجت نیامد سب پس آنکه مرا و امصطفی علیه السلام
اندر خواب طعام دهد چنین باشد آنکه مرا و را اندر بیداری طعام
من دهد و شراب محبت حق دهد چگونه بود ولیکن طعام و شراب
دنیاسیری کند و طعام و شراب عارفان هر چند زیادت کرد
جوع و عطش زیادت نشود که سیری از دوست کفرست این
احمد و رحمه فرمود در روشی آن سب که ترا نباشد و چون باشد
هم ترا نباشد فقیر ملک نباشد و چون پیدا بدانیار کند هر چند وی
بان معلوم محتاج بود چو این سخن بدینا و عقی در ست اید با خلق مملوکی
کند و روادار که حق سبحانه و تعالی بر وی باشد و جمله سخن آنست
که فقیر از هر خط خود بخند و چون جنبید برای اغیار جنبید تا ویرا از وی
بسیانند چنانکه در حدیث است و الدفوی عمل العبد و ادم العبد فی حق

حق

اخیر جمعی

تفضيل الخلفاء بعضهم
على بعض

أخيه حين تم سبانه معين نيك بود ويراضعف وفقر كي بود هذا
ذكر بعض الغفائل للخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم أجمعين وبيان
أنهم أئمة من أئمة الصوفية رحمهم الله وقد أجمع أهل السنة والجماعة
أيدهم السلام أن أبا بكر الصديق رضي الله عنه أفضل الناس بعد رسول
الله صلى الله عليه وسلم خلافا للروافض وأكثر المعتزلة وروى أنه لما
خرج من الأنار قال صلى الله عليه وسلم يا أيها الناس إن الله تعالى
لأناس عامة ولك خاصة وهو رضي الله عنه كان أعظم الناس بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب الصحابة رضي الله عنهم وأئمتهم
في صدورهم وأجلهم في عيونهم والحداد بين الصحابة الذين هم على هذا
كثيرة ثم بعده عمر رضي الله عنه ثم بعد عثمان رضي الله عنه أفضل من
سواه على قول عامة أهل السنة والآراء من أبي حنيفة رضي الله عنه
أنه كان أفضل عليا على عثمان رضي الله عنه وهو قول الحسين بن الفضل
البيجلي ومحمد بن إسحق بن خزيمة وتوقف أبو العباس القلندر في
في ذلك والصحيح ما عليه عامة أهل السنة والجماعة وهو الظاهر
من قول أبي حنيفة رضي الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضي الله عنه
أنه قال قلت لأبي أيها الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال أبو بكر قلت نعم من قال عمر وخشيت أن أقول نعم من يقول

عثمان قلت ثم أنت ما أنا إلا رجل من المسلمين أخرجه البخاري
 والبوداود رحمه الله ثم بعده علي رضي الله عنه وهو خاتم الخلفاء والراي
 رضي الله عنهم جميعا وبه تمت خلافة النبوة مما تمت النبوة بالنبى
 صلى الله عليه وسلم ثم أعلم بان جميع الصحابة رضي الله عنهم مفضلون على
 من بعدهم من الأمة لقوله صلى الله عليه وسلم خير الناس أفقرى ثم الذين
 يليهم ثم الذين يليهم قال الراوى وهو مسلم بن حصين رضي الله
 عنه فلا أدري أذكر بعد قرنة قرين أو ثلاثة الحديث أخرجه البخاري
 ومسلم والترمذي والبوداود والنسائي رحمهم الله والصحابة هم
 المختارون بصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم القامون بنبوة دين
 العدل وجل من السنة ان يعتقد محبتهم على العموم وتلقى الناس
 عن الطمع والقدح في احد منهم ولا تذكر ما شجر بينهم كما قال عمر
 بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دماء قد طهر الله تعالى ربيها عنها فلا
 تكون السنن بها بل فعل امرهم ابى الله تعالى واما تفصيل اولاد الصحابة
 رضي الله عنهم فقد قال بعضهم لا تفصل احد ابيد الصحابة الا بالعلم والتقوى
 لكن الصحيح ان ترتيب اولادهم على ترتيب آباؤهم الا اولادهم
 رضي الله عنهم فانهم مفضلون على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم
 لقولهم من روى رسول الله صلى الله عليه وسلم فم العشرة الطاهرة والذرية

نكوت
 رضى
 وتفضلوا

الطيرة

الطبیۃ الذین اذعصب الله علیهم الرحمن اهل البیت و طهرهم
 تطهیراً و فی ترجمۃ الخوارق فی الباب الاول فی التمسک بالعقیدۃ
 الصحیحة سبب اختلاف اراؤ اختلاف احوال است کہ نفوس بشری
 بران مجبول اند و در جبر و تنازع مطالب دنیوی کہ بیشتر دلهای طلب
 طلب آن معلق اند و این اختلاف بتدریج در میان فرق متفرق
 گشته است و بعد اوت و بعضی کشید و ظلمات آن قرنا بعد قرن
 منزلم نوح و بعد جدال و صهریت رسید و بسبب و انکار انجلیک بیا
 بر کجاست تعنه غنایت از بی تعلقی کبر و بیخ هوا و عناد از دل او کشند
 ناقابل صورت استعاره صحیح گردد و متاع حق حتی مرجع او را میسر
 شود و در روزگار محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی
 الله عنهم ببرکت انوار نزول وحی و تواتر انوار نبوت از دنیا و اعراض
 او اعراض نموده بودند و روی با خیرت آورده و حتی را طالع
 و بنور ایمان از دوا و حجاب من مصلحت صورت غیب کرده و لایم
 عقاید آن از وصحت اختلاف معر او و لکن این از بیماری
 هوا میز بود و مکرر بدل و یک رای و یک زبان بودند چون نور
 عصمت بفتاب عزت مختفی شد ظلمت هوا در استغیثه آن نور خلاص
 گشته بود اندک اندک از کین بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال

استقامت روی باخلاف نداد و بر حسب بعد از عهد است
و بقدر اخلاف پدید آمدن پویند این سرکه کلب
عقیق صبح باشد باید که بطبقه صحابه رضی الله عنهم اقتدا کنند و انما این
را اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا ببرد و اندک نادیده بفرست
بنویسند شود و خود حق صرف برود شود و مشکف کرد و
این معنی جز بعد از اقتفا، حسن انجا بحضرت و عاب حل زره
و اعتقاد بقبل نامتناهی الحق دست ندهد و هر کس احق سبحانه
نعت صرف رعیت از دنیا بخشد و بیخ خلاف و نزاع از دل
او بر کشد او را محال نظر رحمت خود کرد و باید و لایزال بودن تحلیف
الاسم رحم ربک الایة و عند تشن ان بود که بنظر رحمت و شفقت
در محبوبان ملت و در عموم خلق نظر کند و با این بن طریقی بنام و نزع
نسب و دنیا رحمت من الدنیت لهم و از عذاب عداوت و محاف
نجات باید و در این طایفه که بفرقه ناجیه ملقب گشته اند داخل
کرد و در شک نیست که محبت هر محبوبی اقتفا و محبت کند یا
هر که نشی بفریب و فراتب با او دارد و صحابه اعلی بیت رسول
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بعضی هم نسبت صورت و معنی دارند
و بعضی مجرد نسبت معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی کاملتر

دیگر و دارد

و کئی روادارد مومح حقیقی که در اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و رضی عنهم قدح کند و حال آنکه ابن بن از جهت محبت او مهاجرت
 معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار نمودند
 و احوال ازواج را در قدم مبارکش شاکر کردند چگونه باشد دلی که در و کما
 ایمان و محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و محبت اهل بیت
 او منلی و طافیح که اگر خود مجرد نسبت فراموش بودی واجب شدی
 محبت ابن بن فکلیف که با نسبت فراموش صورت نسبت
 قرب معنی هم داشتند و از حد طاعت صحابه رضوان الله علیهم
 از سرانگاف در نگرید به تحقیق دانند که منت و بند انقضای آن
 آن بوده است که از احوال طوائف و انانیتوس ابن بن که در نفی
 مخالفت و مشاجرات حکم شریف گاه گاه در میان ابن بن رفته
 نقلی چند معنی از ارباب طوائف و اصحاب نفوس رنیک است و بزرگ
 و مرآت آن را ننوده اند و صفات انسانی در آن نغز نموده
 و قیاس حال خود کرده و پنداشته که ابن بن را ظهور این عوارض
 حکمی مستمر و معامی مستقر بود و این پندار در باطن ابن بن تخم عمو
 و عصیبت کاشته و متناصل و متفرع شده و بطریق نوارش حکمی
 از سلف آن را در مرتبه تقلید فرا گرفته و با خود تصور تحقیق و خروج

نبود

متناصل

از دایره تعلید کرده و اوها و افهام الی بن از آن پیر آید
 و ندانسته که هر کات نفوس الی بن و غلیات صفات بشری
 بر صفات قلبی الی بن علی الذود و در بعضی احیان بر سبیل ابتلا
 و امتحان و امتحان است و عنقریب نفوس الی بن از حرکت
 ارامیده و دلها و الی بن از تشبیه کدورات صفات نفسانی
 خلاص یانته و محل صفات خود رجوع کرده و در مرکز
 انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر
 بن از و ده حقیقت سبباً و غایت شک اشیا و ممکن
 منبت که تا حد بقیه بشری باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات
 نفوس دست دهد و محملک الهی را در ضمن الی اسرار
 نامتناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت
 تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفا کاه کاه اقتضای ابتلا
 میکنند و امحاک رسول صلی الله علیه و سلم و ضعیف نعم اگر چه پیر که قبول
 اناروحی و شهادت انوار الطوارق نبوت صفات قلوب و طهارت
 نفوس بافته بودند و در بیعت بن بنو یقین روشن
 شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی با خیرت او بود
 و لیکن بحکم بشریت کاه کاه از ظهور صفات نفوس غایی نبودند

حکمت

بسم الله

سپس باید که نظر صفات ملوک دین کند که اکثر اوقات در این
 صفات بوده اند نه صفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر طواغیر
 این دین رفته است چه مقرر و مورد این است که رحما و بینیم پس حاشا خدا
 در فعل این خدومت بر حکومت الهی اقتضای اولی است و تبدیل
 نقص صحبت سبیل حننه عاوی و علامت صحت و محبت این
 که اعمال صالحه و اخلاق مرغیه محبوب را متابعت کند و الا ایات
 کذب و بر صبیحه احوال او واضح و واضح بود و قال الشیخ الامام
 العارف العالم الصدیق شیخ السبوح شهاب الدین ابو حفص عمر
 بن محمد السمر و روی روح الدتعالی روحه فی رب الله المسماة
 باعلام الهدی و عقیده ارباب التقی و قد تنبأ علی عشرة فصول و
 الفها و هو مجاور بکلمه حرسها الدتعالی و زادها شرفا و قال فی اول
 الرسالة فاستخیرت الدتعالی و دعوت فی الملتنزم و المستخیر
 و تمسکت بالارکان و الاستسما و سالت الدتعالی اهدنیع ما اؤثر
 و یجعله خالقا وجهه و یجری فی من المطا و الزلل و بعد الاستخارة و الد
 استعینت هذا المنقصر من باطنی و شرطت علی نفسی ان یتوکل علی
 ناظر الی الدتعالی متعینا به سبحانه و ربما کان انما طرقت فی شیئ منکم
 فاطوف حول اللعنة حتی ینشرح الصدر للقبول فی الفصل التاسع

صفت باطل و فراط حجت لبقه
 چنانچه کلام محمد از این عبارت
 کرده است که قوله تعالی

ذکر اسم الهی باید که اولی

یقف

من هذه الرسل التي في ذكر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم واهل بيته الطاهرين رضي الله عنهم اجمعين اعلم ان ميراث
 النبوة العلم وقد توارثه اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته الطاهرين
 رضوان الله عليهم وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تترك ما يلهي
 احدي الجاهلين دون الدخيل فان ذلك نقوي ولا ينزع
 منك هذا العيل حتى يثاقل باطنك شيء من محبة الدخيل خاصة
 فحينئذ تتبصر انك امرئ يكون عندك شغل ثقل با اعطيت
 فتتفرغ لغيرك وتنتشف لك محاسنهم وتغطي ما تنكره
 من احد منهم فلا تشتغل بالعصية والخوض في امرهم شغل الباطلين
 لعل وقد استروحي قوم اليه البطالة وتجرنا واعلى الخالقات و
 ارتكاب المناهي واتخذوا ما زعموه محبة حنة لهم وحدوا نفوسهم
 ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع
 محبتهم غير التقوى محس في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي الله عنهم واما اصحابه فابوبكر رضوان الله عليه وفصايله لا تحقر
 وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكونك تشب عليا
 رضي الله عنه الي النبي صلى الله عليه وسلم بالصحة اكل في وصفه من
 نسبة القرابة والكل عالي لان نسبة القرابة نسبة صورة و

لا بد له من حب اولاد رسول
 صلعم
 حب علي

نسبة الصفة نسبتة مني وكيف يسع قلب المؤمن ان يتدح في الجا
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهم مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم محبذ واحد بذوا الاموال والا زواج ومحبذ والا وفان
وتأطعوا الا تراب والا قران في محبة صلى الله عليه وسلم
واعلم ايها المبرء من الهوى والعصية ان اصحاب رسول الله صلى
عليه وسلم مع نزاعهم بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت
لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفه قلوبهم منكرة لذلك يخرجون
من نفوسهم فانتقل اليسر من انما نفوسهم الى ارباب نفوسهم عدوا الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان
القلوب فما ادر كانوا قضايا قلوبهم ومارت صفات نفوسهم
مدركته عندهم بحسبة النفسية فنبوا القرف النفوس على الظاهر
المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد رديا فخرج
كل شرب وبي فاستعجم عليهم صفات قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانفس
واذعانه لما يجب من الاعتراف لان نفوسهم كانت موهوبة
بانوار القلوب فلما توارت ذلك ارباب النفوس المسئلة
الداراة بالسوء القاهرة القلوب المحرومة انوارها اوردت
عندهم العداوة والبغضاء فان قلبت النصح فامسك عن التعرف
في امرهم فامرهم الكبر من ان تخون فيه واعتقد ان امر المؤمنين عليا

رضي الله عنه اجتهده في المحدثه واصاب في الاجتهاد وكان احق
 الناس بالمحدثه از ذاك وان معاوية رضي الله عنه والسجانيه
 ينفعنا بجهنم ومبشريننا في زمرة ثم وقال الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل
 بن علي بن الحسين السمان رحمه الله كتاب الموافقين من اهل السنة
 واصحابه رضي الله عنهم اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة
 ابو الفاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر المصنف صاحب الكشاف
 الملقب بجار الدلالة جاوره سنة سنين بحذف الاسانيد والكرار
 والافتقار على نفوس الاخبار وقال ابننا بالاصل الامام الاستاذ
 ابو علي الحسين بن مردك الرازي قال ابننا المصنف ابو سعد
 السمان وقال في اللب بل ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين
 السمان الى فظ من اهل الري كان حافظا رجالا فاضلا الى
 العراق والمجاز والشم ودار معروف وادرك الشيعة والفريق
 الى الري وكان شيخا معتزلة بها في عصره توفي سنة خمس واربعمائة
 او ثمان مائة وكان شيعي ثقة في الرواية حافظا ليعلم ولكنه يقول بتفويض
 الاعمال الى العباد ويكره القدر قال يعقوب بن حمزة ابو سعد السمان الرازي
 نفايع براتي من يدته فيما روي عن ابي بكر رضي الله عنه في فضل
 علي رضي الله عنه عن بك الصديق رضي الله عنه قال جثني بن جنادة كنت

اجتهده في ذلك اخطأ في ذلك
 ولم يكن مستخفا من الله تعالى

بأصل

الصديق

جاء عند أبي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من كانت له عند
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عدة فليقم مقام رجل فقال يا خليفة رسول
 الله بعدني رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث خشيات من عمر
 فقال رضي الله عنه ارسلوا الي علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان
 نخرجكم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعد ان يحشي له ثلاث
 خشيات من عمر فاحشها له قال فحشاها فقال ابو بكر رضي الله عنه
 عدو عافو جود عاف في كل حشبه سنين ثمرة ولا تزيد واحدة الا زججا
 فقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه صدق الله عز وجل ورسول الله
 عليه وسلم قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون
 من الفارز يد المدينة يا ابا بكر كفي وكف علي في بعدد سواي وعن
 زيد بن يسير رضي الله عنه قال سمعت ابا بكر الصديق رضي الله عنه
 يقول رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم خيم خيمته وهو متكئ على قوس
 عربيته وفي الجنة علي وفاطمة والحسين رضي الله عنهم
 فقال صلى الله عليه وسلم يا معشر المسلمين انا سيلم مسكلم
 اهل الجنة حرب لمن حاربهم وتي لمن دبرهم المولى فقال رجل
 يا زيد انت سمعت منه قال اي ورب اللعنة ومن قيس
 بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما

فما نزل علي بكر

الحسن

والاهم لا يحبهم الا
 سعيد بن جبير المولى
 ولا يفيضهم الا شقيق الجيد

فمنبهم أبو بكر في وجهه على رضي الله عنه فقال له علي رضي الله عنه مالك
 يتبعني في وجهي فقال أبو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله
 عليه وسلم يقول لا يجوز أحد الصراط الا من كتب له علي بن ابي طالب
 الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال الا البشر بأبي بكر قال
 لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز الا من أحب ابا بكر
 رضي الله عنه وقال فيما روى عن علي بن ابي بكر رضي الله عنه ما من
 علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجوز
 قال أبو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك اليوم سعاد الدنيا
 صدقاً كان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم علي العروة رضى
 لدينا فضينا له دنيا ما ومن سعيد بن المسيب رضي الله عنه
 انه قال خرج علي رضي الله عنه يوم بوجع أبو بكر رضي الله عنه فقال ايها
 الناس ابلغم بوجع رجل فذمه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاؤ علي
 كعلي لم يجي بها احد وما بوجع أبو بكر رضي الله عنه وابعه علي واصحابه
 رضي الله عنهم قام أبو بكر رضي الله عنه لئلا يقول قد اقلتم بقتلهم على
 من كاره فيقوم علي رضي الله عنه وابل الناس فيقول والله لا تقتلك
 ولا تستغيبك ابدأ قد مات رسول الله صلى الله عليه وسلم رضي الله
 عنهما فما الذي بوجعك وقال علي رضي الله عنه لا احب احد ان يظنني

نصفه مني

علي ابا بكر

علي أبي بكر رضي الله عنه ألا هل بدتم حد المفتري أبو بكر رضي الله عنه
 خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين
 صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين وعن محمد بن عقيل بن أبي طالب
 أنه قال خطبنا علي رضي الله عنه فقال أيها الناس من أشجع الناس
 قلنا أنت يا أمير المؤمنين قال ذاك أبو بكر الصديق رضي الله عنه
 أنه كان لما يوم بدر وضعنا الرسول الله صلى الله عليه وسلم العرش
 فقلنا من يقيم عنده لا يدنو منا البعد أحد من المشركين فما قام عليه
 إلا أبو بكر رضي الله عنه أنه كان شامخاً سيف علي رأسه
 علي الله عليه وسلم كلما دنا إليه أحد عوى إليه أبو بكر رضي الله عنه يا سيف
 ودخل أبو سفيان علي علي والعباس فقال يا علي وأنت يا عباكر
 ما بال هذا الأمر في أول قبيلة من قريش وأهلها والدين شئت
 لا هللتها عليه خيلاً ورجلاً ولا طمراً ولا شجراً عليه من أقطارها فقل
 له علي رضي الله عنه لا والله ما أريد أن تملأها عليه خيلاً ورجلاً ولولا أنا
 رأينا أبا بكر رضي الله عنه لذلك أهلنا ما خيلناه وإياه يا أبا سفيان
 إن المؤمنين قوم يضحون بعضهم لبعض منادون وإن بعدت ديارهم
 وأبدلوا نعم وإن المنافقين قوم غشيتهم بعضهم بعض متى وثون وإن
 فرست ديارهم وأبدلهم ولما فوض أبو بكر رضي الله عنه وسجى عليه

اذ تجت المدينة بالبحاء كيوم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاؤ
 على رضى الله بالكمسرا منرجعا وهو يقول البرم انقطع جلافة
 انزلة حتى وثق على باب البيت الذي فيه ابوبكر رضى الله
 يسبح فقال حك الله اياك لخصت الف رسول الله صلى
 الله عليه وسلم وانبيائه ومتروجه وثقته وموضع سره ومشاورته
 كنت اول القوم اسدانا واخلصهم ايمانا واشدهم نعيينا واخوفهم
 ظمهم للدد واعظمهم غنا وفي دين للدد عز وجل واحواظهم على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم واحدهم على الاسلام وايمتهم على الصلابة واحسنهم
 صحبة وارزهم مناقب وافضلهم سوانى وارفعهم درجة واقربهم
 وسيلته واشبههم برسوله صلى الله عليه وسلم هديا وسننا وجمته
 وفقلا وخلقها واشرفهم منزلة واركرمهم عليه واوثقهم عنده فخر اك
 الدد عز وجل عن الاسلام ومن رسوله صلى الله عليه وسلم والمسلمين
 خير كنت عنده بمنزلة السمع واليد صدقت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم حين كذب الناس فسماك الله تعالى في شريفه
 صدقيا فقال سبحانه والذي جابو بالصدق محمد وصدق به ابو
 بكر وواسيته حين غلوا وقتلوه عند الكاره حين عنه قولا
 وصحبه في بشرة احسن صحبة ثاني اثنين وصاحبه في الفار والمنزل

وقفت

عليه السلام

عليه السكينة ورفيقه في الهجرة خلفته في دين الدجانه وامته
 احسن الخلد فحين ارتد الناس وصمت بالامر ما لم يقيم خليفته
 نبي ينفذ حين وهم اصحابك وتبرزت حين استكانوا وقوت
 حين ضعفوا ولزمتم منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذ كنت خليفة حق لم تنازع ولم تلجج بعظم المناقبين وكنت
 الكافرين ذكره الحاسدين وصغار الفاسقين وغبط الباغين
 بالامر حين فشلوا وتطقت اذ تنفثوا ومضيت بنور اذ وقوا
 فاشعوك فهدوا وادركت اخفضهم صوتا واعلاهم فوقا واقلمهم كلاما
 واصوبهم منطقا واطولهم صمنا وابلغهم قولا واكرمهم رايانا
 نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والدين عيسوي
 اولاهين نزع الناس عنه واخر اجير فشلوا كنت للمؤمنين ابا حيا
 اذ صاروا عليك عيالا تحملت الثقال ما ضعفوا عنه ورعيت
 ما اهلوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلكوا وصبرت اذ خربوا
 عدا فادركت اونا ما طلبوا وراحموا رندهم برأيك فقطروا
 دنا لو ايك ما لم يحسبوا كنت علي الكافرين غذا يا صيبا ونهبا
 وللمؤمنين رحمة وانسا وحفنا فطرت والدين بنا بها وفرت بجبا بها
 وذهبت بغضايلها وادركت سوا بقها لم تغفل محبتك ولم تنصف

تفرع برعم

بصيرتك ولم تجبر نفسك ولم يبرح قلبك كنت كالجبل لا تحركه
 العواصف ولا تزيد القواصف وكنتم كالحا قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم من الناس عليه في محبتك وذات يديك وصالحا ضعيفا
 في يدك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في
 اعين المؤمنين كبريا في اعينهم لم يزل الاحد فيك فخر ولا تعال فيك مهنر
 ولا الاحد فيك ملهم ولا السخون عندك هوادة الضعيف الذليل
 عندك قوي عزيز حتى ياخذ له حقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل
 حتى ياخذ منه الحق والقريب والبعيد عندك في ذلك سوا وقر الناس
 اليك اطعمهم للدهر وجل واتقهم له سبحانه شكك الحق والصدق والحق
 وقولك حكم حزم وامرك حلم وحزم ورايت علم وعزم فاقلمت وقد
 نهج السبيل وسهل العسير والنفات النيران واعتدل بك الدين قويا
 الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله وكوره الكافرون فجلبت
 عنهم فالعروا فسبقت والله سيفا بعيدا وانعبت من بعدك القابا
 شريدا وفزت بالخير فوزا عينا فجلبت عن اليها وعظمت
 ذريتك في السماء وهدت مصيبتك اللانام فانما الله وانا الله احب
 رضينا من الله فقاهه وسلطان امره فوالله من يصاب المسلمون بعد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يملك ابدك كنت للدين حرا حرا

الفسم

ولم يزل يرونه

ولينها وللمؤمنين فينه وجعنا وغشنا وعلى المنافقين غلظته وكلهما وغنيها
 فالحقك الله سبحانه بمحنة بنيتك ولا حزننا الدرع وجل اجرك ولا اضلنا
 بعدك فانما للدردنا اليه راجعون قال وسكنت الغوم حتى انقضت كلهم
 ثم لي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم حتى حلت اموالهم
 وقالوا صدقت يا ختم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال فيما روي
 على من ابى بكر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم عن السماك بن الحكم
 الغفاري انه قال سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سمعت
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم علما انفعني الدرع وجل وكان اذا حدثني
 عنه غري استخلفت فاذا خلف صدقته وحدثني ابو بكر رضي الله عنه وحدثني
 ابو بكر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من
 عبد مسلم يذنب ذنبا ثم يتوب منا فيمسح الوضوء ثم يصلي ركعتين ثم يستغفر
 الدرع وجل الا عفر الله تعالى له ولما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اختلف اصحابه رضي الله عنهم فقالوا ادفنوه في البقيع وقال اخرون
 ادفنوه في موضع الجبائر وقال اخرون ادفنوه في مقابر اصحابه
 فقال ابو بكر رضي الله عنه اخرجوا فانه لا ينبغي رفع الصوت عند النبي
 صلى الله عليه وسلم حيا ولا ميتا فقال عليه رضي الله عنه ابو بكر فوسم على ما
 جاء به قال ابو بكر رضي الله عنه عهد لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان

رواية عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه

رضىنا عن الله قضا

من بني يموت الا دفن حيث يقبض وعن علي رضي الله عنه انه قال قال
ابي بكر رضي الله عنه قال في رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اذا رايت
الناس يا رسول الله في الدنيا فاعلم انهم بالآخرة واذا رايتهم في الآخرة
ومد يديك اذ اذكرته ولا تخشع احد من المسلمين فان صغير
المسلمين عند الله كبير وعن علي رضي الله عنه عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال
الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عشرين كتابا وحب رسول
الله صلى الله عليه وسلم محقق للجنة يا من الماء والنار وسلام على النبي
صلى الله عليه وسلم افضل من عشرين كتابا وحب رسول صلى الله عليه وسلم
افضل من مائة الف الف وقال في ذكر فاطمة رضي الله عنها ابي بكر
رضي الله عنه فقالت اعطني قدرك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهبته لي قال رضي الله عنه صدقت بحمل الله ولكني رايت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقيمهما فيعطى الفقراء والمساكين وامن السبيل بعد
ان يعطيك منها قوتك فما تقنع به بها قالت افعل فيها كما كان يفعل فيها
ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذلك الذي ان افعل فيها ما كان
يفعل ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت او الله لا تفعلن كما قال
والله لا افعلن ذلك قالت اللهم اشهد وكان ابو بكر رضي الله عنه
يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقي للفقراء والمساكين وانباء السبيل ثم فعل

عن

جاءت فاطمة الى ابي بكر
يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم

وحيث علمت
عنه

ذلك

ذلك ابن الجار

ذلك عن ابن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابي طالب رضي الله
 عنه ففعل له في ذلك فقال رضي الله عنه اني لا استحيي من الدعز وجل ان انقص
 شيئا فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة الي ابي بكر رضي الله عنهما فطلب
 ميراثهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهما ابو بكر رضي الله عنهما يا ابا
 وبائي ابوبت انه صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جاءت
 فاطمة الي ابي بكر رضي الله عنهما فقالت يا خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقالت يا خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت ورثت رسول الله
 ام اعدت قال لا بل اهدت قالت فما بال الخس قال اني سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اطعم نبيا طعمته ثم قبحته كان
 للذي بعده فلما وليت رايت ان ارده علي المسلمين قالت
 و رسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال لما زوج
 النبي صلى الله عليه وسلم ابنته فاطمة من علي رضي الله عنهما قال صلى الله
 عليه وسلم زينوا حبسيتي وفره عيني فاطمة حبسيتي وفره عيني يا فضل
 زينتكم وادكر والطيب ولا تشوا الحناء عن فاطمة رضي الله عنهما
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبون
 بعد يدي عن ارافقتهم فانيما اذكر كتم فقتلهم فانهم مشركون وعلمته
 ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جاؤ ابو بكر الي فاطمة رضي

الدعاء حين مرضت فاستدمرضها واستأذن عليها فقال لها
 علي رضي الله عنه هذا أبو بكر علي الباب فان مشيت ان تاذني له
 قالت او ذاك احب اليك قال علي رضي الله عنه نعم فدخل
 أبو بكر رضي الله عنه واعتذر اليها وكلمتها فرضيت عنه رضي الله
 عنه عنها وقال في الصلوة علي فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة
 رضي الله عنها بن المغرب والعشاء ومحضرها أبو بكر وعثمان وعبد الرحمن
 بن عوف والزبير بن العوام رضي الله عنهم فلما وضعت لي على عليها قال
 علي رضي الله عنه تقدم يا أبا بكر قال أبو بكر رضي الله عنه و أنت
 ستأخذ قال علي رضي الله عنه نعم فتقدم فوالله لا يقبل عليها غيرك
 فتقدم أبو بكر رضي الله عنه فقبل عليها فكلوا رباكا ودفنت ليلا
 وقال في رواية أبي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه
 وسلم في الحسن والحسين رضي الله عنهما قال أبو بكر رضي الله عنه سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضي الله عنهما هذا ابن سيد
 شباب أهل الجنة وقال في استخفاف أبي بكر رضي الله عنه لما نقل
 أبو بكر رضي الله عنه أشرف على الناس من كوة فقال يا أيها الناس
 اتبعوا عهدي عهدا أقترضونه فقال الناس رضينا يا خليفة رسول
 الله فقام علي فقال لا ترضي الا ان يكون عمر من الخطاب رضي الله

في فضائله وادبائه

في استخفاف أبي بكر رضي الله عنه

وقال علي الفداء

وقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه ما كنا نترضي الا بعمر من الخطاب زلونا
 رضا رضيته به فقال ابو بكر رضي الله عنه اخيرا ومن علي رضي الله عنه
 انه قال لما حضرت ابا بكر الوفاة اقعدي عهدي راسه وقال يا علي
 اذا انامت فاغسلني بالكف التي غسلت بها رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وكفني واذهبوا بي الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فان رايتهم الباب قد انفتح فغير تقاح فادخلوني والا فردوني الى
 طيغار المسلمين حتى يحكم الدعز وجل بن عباده وقال في ذكر علي
 ابا بكر وعمر رضي الله عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا
 عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال النبي صلى
 الله عليه وسلم يا علي هذان سيدا الاول اهل الجنة من الاولين والآخرين
 الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخبرهما ومن علقهم رضي الله عنه انه ضرب
 بيده علي بن ابي طالب فقال خطبنا علي رضي الله عنه علي هذا المنبر فذكر ان
 الله سبحانه ان يذكر نعم قال انه بلغني ان ناسا يغفلوني علي بن ابي بكر
 وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك لعاقبت فيه و
 لكنني اكره العقوبة قبل التقدم من اتيت به بعد فاجي هذا قد
 قال شيئا من ذلك فهو مفترى وعليه ما علي المفترى ان خير الناس
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهما ثم العلم بالخير بعد علي

فوقه ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

هو من المؤمنين على
 والصلوات من المؤمنين ابا بكر وعمر

فما روي عن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل
 علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه سمعت رسول الله صلى الله
 وسلم يقول لو ان السموات والارض وضعتا في كفة ووزن
 ايمان علي لخرج ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي الله عنه ان كني علي
 الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت مولاه فعلي مولاه و
 عن النضر بن ابي شريح رضي الله عنه انه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما
 اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه فاخذه بيده ثم قال صلى الله
 وسلم الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله
 عليه وسلم وهذا مولاي ومولى من انا مولاه اللهم وال من والاه
 وعاد من عاداه فلقى عليا عمر رضي الله عنه فقال لعلي رضي الله
 عنه يا لك اصحبت مولى كل مؤمن ومؤمنة وقال فما روي عن
 علي رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل عمر رضي الله
 عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المدائن
 على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه امر
 عمر رضي الله عنه بالانطاع فسيطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فاول من بدر اليه الحسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين
 اعطني حقني مما فتح الله تعالى علي المسلمين فقال رضي الله عنه

فضائل علي رضي
 الله عنه

اصحبت

فضائل علي رضي
 الله عنه

بالرجب

بالرحب والكرامة فامر له باليف ورحمهم ثم انصرف فبدا اليه الحسين
 بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني حفي مما فتح الله
 علي المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له باليف
 ورحمهم ثم انصرف فبدا اليه ابنه عبد الله بن عمر رضي الله عنهما فقال
 يا امير المؤمنين اعطني حفي مما فتح الله تعالى علي المسلمين فقال رضي الله
 عنه بالرحب والكرامة فامر له بخمسائيه ورحمهم فقال يا امير المؤمنين
 انا رجل مشدأ ضرب باليف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 والحسن والحسين رضي الله عنهما طفلان يد رحا في سلك المدينة
 نقيم الف الف نفطيني خمسائيه ورحمهم قال رضي الله عنه نعم اذ عصب
 فانتني باب كاهبيها وام كاهبيها وحيد كاهبيها وحيد كاهبيها وعلمهم
 وعلمته كعلمهم وخال كخالهم وخالته كخالته فانتك لانا نيتي به اما
 ابوهم مفعلي المرتضى وامهم فاطمة الزهراء وحيدهما محم المصطفى وحيدتهما
 خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هانئ بنت ابي
 طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم وخالتهما رقية
 وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع بذلك علي رضي الله عنه
 فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج
 اهل الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه جماعة من اصحاب

نعتهم

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم فأتى إلى باب علي رضي الله عنه
فنفق الباب فخرج علي رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج أهل الجنة قال نعم قال النبي
بي خطا فكتب بسيم الله الرحمن الرحيم هذا ما ضمن علي بن أبي طالب
لعمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبريل عليه السلام
والسلام عن النبي تبارك وتعالى أن عمر بن الخطاب سراج أهل الجنة
في الجنة فاخذوا عمر رضي الله عنه وأعطاهم أحدا أولاده وقال إذا أنا
ميت وغسلتوني وكفنتموني فادرجوا معي في كفني حتى أتقي به
بجاء ربي عز وجل فلما أصيب غسل وكفن وادرج معه في كفني فميت
رضي الله عنه وقال في قول عمر رضي الله عنه في مناقب علي رضي الله عنه
وفي رجوعه إليه في الأحكام مع ابن عباس رضي الله عنهما أنه قال خطبنا
عمر رضي الله عنه فقال علي أقفنا وأبى أقرأنا وأتى عمر رضي الله عنه
بامرأة مجنونة جبلية قد زنت فاراد أن يرحمها فقال له علي رضي
الله عنه يا أمير المؤمنين أأسمعت ما قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم رفع العلم عن ثلث عن المجنون حتى يبرأ وعن الغلام
حتى يدرك عن النائم حتى يستيقظ فخطب علي عنهما وفي عدة من المسائل
رجع عمر إلى قول علي رضي الله عنهما نعم قال مجزئ النساء أن يكدرن

مثل علي بن

مثل علي بن ابي طالب لولا علي لم يكن عمر وخطب عمر رضي الله
 الناس فقال ردوا الجهاد الى الست وقال عمر رضي الله
 ابنا عوز بالمد سجان من معضلة لا علي لها واستعدى رجل علي
 علي رضي الله وكان علي جالسا في مجلس عمر فالتفت عمر الى علي
 رضي الله فقال له يا ابا الحسن قم فاجلس مع خصمك فقام علي فجلس
 مع خصمه فتأطروا الفرف الرجل ورجع علي الى مجلسه فتقع عمر رضي
 الله لا تغبر في وجهه فقال يا ابا الحسن مالي اراك متغيرا اكرهت
 ما كان قال نعم يا امير المؤمنين قال ولم ذلك قال لا تك كبتني بحفرة
 خضمي فالا قلت لي قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر من
 علي رضي الله ما غم قال يا بني انتم بكم عهد انا الدعز وجل وبلغ اخر جينا
 من الظلمات الى النور وقال في الكفار علي رضي الله علي من ذر
 ابا بكر وعمر رضي الله سبوا وفضل عليهما عن سويد بن غفلة رضي الله
 انه قال قلت لعلي رضي الله اني مررت بقوم من الشيعة يذرون
 ابا بكر وعمر رضي الله ما يتفقونهما ولولا انهم يعلمون انك تضر
 ما هم عليه لم يجتروا علي ذلك فقال علي رضي الله عوز بالمد
 عز وجل ان اخضر لهما الداحس الجميل يعني الدمن ضمير لهما الداحس
 الجميل اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم ووزيره غم نفص دامع

فالتفت

وقبل بين عينيه

العين بلي فالصبا على يدي حتى صعد المنبر فالصبا على لحينه تنظر فيها وهي
 بيضا وقد اجمع الناس فقام وخطب خطبة موحزة بليغة فقال ما بال
 افوا يذكرون سيدي قريش واليوي المسلمين بما انا عنه متشبهه وما
 يقولون بري وعلي ما يقولون موافق قول الذي فلق النجدة وبرأه الله من
 انه لا يحبها الا من لا يبغيها الا فاجر ردي منكم بمثلها من اجبها
 فقد اجنبي ومن بغضها فقد ابغضني وانا منه بري وقال علي الصائلي
 البدينة ان اقواما يفتلوني عليها في تلوسهم بغيته من النفاق يريدون
 بذلك فرقة اهل الاسلام واخلاف الامنة وقد بناي بخبرهم رسول
 الله صلى الله عليه وسلم وامرني بتقليلهم اخوان العلانية اعداء السريرة حسن
 الكذب عندهم وظهر الغجر بينهم يطلون المصاف ويتواصلون على الفجر
 ويتقللون بشتم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والواقعة
 فيهم وايضا ما شجر بينهم ما قد غفر الله تعالى لهم تعلم الصغير من الكبير ويريد
 على ذلك الصغير حتى يكون كبير افتد رس السنة وتعي البدينة المنسك
 لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك الزمان افضل البشدة و
 افضل العباد وافضل الحياطين طوبى لهم ايدرج علي وجه الدرس ان
 لي الدرس الروافض ارض الدنيا عليهم غضبي واسما ونظمتها كاعنه
 لهم علما وهم يومئذ شر من اظلمت السما ومن عندهم تخرج الفتنة

وفهم فتود ابد

وفيم تقوموا وليك يسمون في ملكوت السموات الدجاس والنجاس
 فاذا العرس اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المجالس والمجالس و
 المجد وحيلوه شعارهم انسلخت الحكمة من الصدور فميسخ
 الدنيا الى الروافض واهل البدع قالوا كيف نضع با امر المؤمنين ان
 ادر كنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كونوا كحواري عيسى بن مريم
 صبرا صبرا وتمسكوا بما نحن عليه وما امركم الله تعالى به من طاعة شبيهة
 وحسب صحابته وترك مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن مريم حلوا في
 وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين ورضي عنه اصحابه
 نشرنا بالمتأشير وحلوا على الخشب وانا اقول لكم الموت على النقي
 والسنة خير من الحياة على المعصية والبدعة واعلموا ان خير الناس
 في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق رضي الله عنه
 لم يكن احدا لي بالاسلام منه ولا احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 منه ولا افضل في الدنيا والاخرة منه ثم ان خير الناس في هذه الامة
 بعد نبينا وعبد الله بن عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم
 انا وقد ربيت بها في زمانكم ووراؤكم ولا حجة لكم على الله
 عز وجل وانا استغفر الله العظيم لي ولكم ولجميع اخواننا وبيع علي
 رضي الله عنه ان عبد الله بن سبا يفضله على ابي بكر وعمر رضي الله

ترتيب خلفاء الانبياء
 بقول علي رضي الله عنه

ولا ارجع على الله عز وجل في هذه الامة
 بعد نبينا منه ولا خيرا منه

فتقاه

عنه فقال والله قد همت بقتله فعتيل له رجل احبب تقتله
فقال رضي الله عنه لاجرم والله لا يساكنني بكرة انا فيها فتقاه
وفي كتاب معاني الاخبار المسمى بن اهل العلم بسبح الفوائد للشيخ
الامام العارف الزاهد ابي بكر محمد بن ابي اسحق ابراهيم بن يعقوب
الكلاباذي النجاري قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله من كبار
المسناجح واقطاب السالكين وقد توفي رحمه الله سنة اربع مئتين
وثمانين وثلثمائة وقيبر بنجارا من نور نزار وسيرت وحلى انه رحمه الله
راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في مبشرة رايها كانه صلى الله عليه وسلم
اعطاه باقة رمان وقال له فير حديثي ما دامت هذه طرية
فاخبرني وعلني في يده فكان يفسر الحديث في هذا الكتاب الى ان
راىها ذابته ومثل ذلك راى الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله
محمد بن علي الحكيم النرندجي قدس الله تعالى روحه مؤلف كتاب
نوادير الامول في موقوفه اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم الا انه باقة
من جبينه والله تعالى اعلم حدثت ١٢٠ اخر حدثنا عبد الله بن محمد قال
حدثنا محمد بن عبيد بن خالد عن محمد بن عثمان الديلمي قال حدثنا
محمد بن الفضل عن محمد بن سعد بن ابي طيبة عن المقداد بن الاسود
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم موقفة ال محمدرة

وروي في
الاصحاح

من النار

من النار وحسب آل محمد صلى الله عليه وسلم حوازي على العراط والولايته إلى
 محمد أمان من الذنوب قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآل فقال
 قوم هم أهل البيت وقال آخرون هم قوم الرجل وقال قائلون آل فرعون
 أهل ملته وقال قوم هم ولد الرجل وسله وروى الشيخ رحمه الله بسنده
 عن زيد بن أرقم رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشد
 كم الله وأهل بيته انشدكم الله وأهل بيته ثلثا فقلنا لمزيد بن أرقم
 من أهل بيته قال رضي الله عنه آل علي وآل جعفر وآل عقیل وآل العباس
 رضي الله عنهم قال الشيخ رحمه الله فقول له صلى الله عليه وسلم موفقة آل محمد برأيه من النار
 يجوز أن يكون معناه موفقة حتى آل محمد وموفقة آل محمد لا يجاب حقهم
 فكانه يقول موفقة حتى إلى موفقة حتى ومن عرف حقهم صلى الله عليه وسلم عرف
 حتى الدعز وجل ومن عرف النبي صلى الله عليه وسلم باحقهم الله سبحانه
 به عرف ما أوجب الله عليه له من عظيم حرمة أراه ذلك إلى
 القيام لأما واجب عليه من عظيم حرمة وعرف حرمة آله وأوجب
 حقهم لحقه صلى الله عليه وسلم ومن كان كذلك كانت له برأيه من النار
 ومن قصر في القيام بواجبه فعلا وعدنى به عقداً وأفراداً كانت له برأيه
 من الخلود في النار قال الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها أن يعلم الشيء بالليل
 والعلامة سمعت أبا القاسم الحلي رحمه الله يقول المعرفة الأشياء بصورها

معرفة

وسماها والعلم علم الاشياء وتجعل لقيها فاذا كانت المعرفة علم الشيء
لهو رتبة وسماه كان معرفة ال محمد صلى الله عليه وسلم لهو رتبهم وسميتهم
وسميتهم انهم ال علي والعباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم ال النبي صلى الله عليه وسلم
وسميتهم وقوله صلى الله عليه وسلم وجب محمد ال جواز علي العرط لان النبي
صلى الله عليه وسلم عند العرط احد الثاقلين الفتح قال حدثنا ابو عيسى باسناده
عن الثوري عن اس عن ابيه اس بن مالك رضي الله عنه انه قال كنت
ابني صلى الله عليه وسلم الا ينفع بي يوم القيامة فقال انا فاعل قلت
يا رسول الله فان اخطيت قال اظنني اذل ما ظنني علي العرط قلت
فان لم اخطك علي العرط قال ما ظنني عند الميزان قلت فان لم اخطك
عند الميزان قال صلى الله عليه وسلم ما ظنني عند المحوض فاني لا اخطي هذه
الثلاثة المواضع فاذا كان النبي صلى الله عليه وسلم علي العرط اجاز الله
ومن احب آل فهو من آل ومع الله قال النبي صلى الله عليه وسلم المرحوم
احب وقوله صلى الله عليه وسلم والولاية لال محمد امان من العذاب
والولاية معي الموالاة والموالاة ضد المعاداة والولاية الصداقة
والولاية المنيعة والولاية النفرة والولاية الاختصاص لان
النفرة والخلق والصداقة اختصاص والاختصاص بال محمد صلى
الله عليه وسلم ومصادقتهم ونفرتهم نفرة النبي صلى الله عليه وسلم وموالاة

الولاية لان

النبي صلى الله عليه وسلم

النبي صلى الله عليه وسلم توجب ولاية المدبر وجل وولاية السكينة
توجب الامان من العذاب والعذاب يكون في القبر ويكون في
عرصة القيامة ويكون بالنار فمن اسخ العذاب اعنه من كل وجه
ويجوز ان يكون معنى ال محمد ما جاء في الحديث قبل ال محمد كل تقى
حدثنا محمد بن عمر المعدل قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوي قال
حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو هريرة عن انس رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انس قالوا يا رسول الله من ال
محمد قال صلى الله عليه وسلم لقد استموني عن شيء ما سألني عنه المسلمون
فليكن ال محمد كل تقى قال الحنفى يا ابا حمزة كل تقى من ال محمد قال كل
تقى من ال محمد وفي رواية قبل يا رسول الله من ال محمد قال صلى الله
عليه وسلم كل من تقى تقى مخوم القلب فاذا كان كذلك
فمعرفة الاقبياء ومخالطةهم ومدخلتهم ومن خالط قوما خلق باخلاتهم
واقدي بافعالهم وتشبه باحوالهم ومن تشبه قوما فهو منهم فكانه
صلى الله عليه وسلم قال من خالط الاقبياء واقدي بافعالهم كان له
براقع من النار قال محمد بن علي بن عبد الله بن محمد بن علي بن ابي
كان معهم لقوله صلى الله عليه وسلم المتمع من احب واخرى ال المحبة
توجب محبة او صاف المحبوب فكل من احب احدا احب

ال محمد كل تقى

او صافه واخلاقه ومن احب اقتناه وجاراه وسعى في تحصيله
والولايه للالتقاء والاختصاص بهم والمصادفه معهم والمصافاة لهم
وهذه الاوصاف توجب الالتفاف بصفتم ومن اتصف باوصاف
الالتقاء وفهم متقى والمنقون امنون من العذاب قال الله تعالى ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا ومن كفرت سيئاته واعظم اجر
حسناته امن من العذاب لا محاله وبالله سبحانه التوفيق ومن
يتولى الالتقاء وتولاه الدعز وجل وقال الشيخ الامام العارف المولى
ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه في كتابه نوار
الاصول في موطن اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل الموفى
خمس مائة حديثا من عبد الرحمن النوفى وقال زيد بن الحسن الامام
عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهما عن جابر بن عبد الله رضي الله
عنهما انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة يوم عرفه
وهو على تافهة القصور او غيظ فسمعته يقول ايها الناس قد تركت
فليكن ما ان اخذتم لم تفضلوا كتاب الله وعنتي اهل بيتي حديثنا
نفر قال فتنا زيد بن الحسن قال حديثنا معروف بن خربوذ المكي
عن ابي الطفيل عامر بن واثله عن حذيفة بن اسيد الغفاري رضي الله
رضي الله عنه قال لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع

حديثنا

خطيب

فقال ايها الناس انه فدينا في اللطيف الجدير انه من بعمر نبي الا مثل
 نصف العمر الذي يلبسه من قبل واني اطلع اني بوشك ان ادعي
 فاجيب واني فرطكم على الحوض واني سايلكم حين نردون علي
 عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما الثقل الدبر لكنا السيف ^{حل}
 سبب طرفه بيد الله سبحانه وطرف بايديكم فاستمسكوا ولا تفلتوا
 ولا تبتدوا وعترتي اهل بيتي فاني فدينا في اللطيف الجدير انهما من
 يتقوا حتى يردا علي الحوض قال عبد الله رحمه الله فاهل البيت
 هم قوم اصطفاهم الله عز وجل وهم كما روي عن رسول الله صلى الله عليه
 وسلم انه دعاهم ثم تلا هذه الاية انما يريد الله ليجعل عنكم الحسن
 اهل البيت ولطيفكم تطيرا فذرنيتم منهم فهم صفة وليسوا اهل
 عصمة انما العصمة للبين والمحنة لمن دونهم وانما يجتمع من كانت
 الامور محجوبة عنه فاما من صارت الامور له معانية وثابتة فقد
 ارتفع عن المحنة فقول رسول الله صلى الله عليه وسلم من يتقوا حتى
 يردا علي الحوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذتم به من
 نفلوا واقع علي الاية منهم الادة لا علي غيرهم وليس بالمسي
 المختلط قدوة وكائن فيهم المختلطون والمسبون لانهم اذ متوا
 لم يعرفوا من شهرات الامميين ولا عصوا عصمة النبيين وكذلك

النبين
 العصمة
 النبين

كتاب الدعز وحل من قبل ان منه ناسقا ومنسوخا فكمما ارتفع الحكم بالمنسوخ
منه كذلك ارتفعت القدوة بالمخذولين منهم وانما بمنزلة الاقتداء
بالفقهاء العلماء منهم بالفقه والعلم الذي تضمنه الدعا بين احب اليهم
لا بالاصل والعنصر فاذا كان هذا العلم والفقه موحودا في بنز عنهم
لزمنا الاقتداء بهم كالاقتداء بهولاء وقد قال الله تعالى في تنزيله طيعوا
واطيعوا الرسول واولي الامر منكم لا تبغوا اليه فاما علي الامر منكم ففهم
عن الدعز وحل ومن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة اليه من العلم
في امر شريعته ولذلك روي عن جابر بن عبد الله وابن عباس
وعده من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير
هذه الآية طيعوا الله وطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال لهم العلماء و
الفقهاء وانما انشأ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما تروى اليهم لان
العنصر اذا طاب كان معينا له علي فهم ما تحتاج اليه وطيب العنصر
يؤدي الي محاسن الاخلاق فيؤدي الي صفاء القلب ونزاهته
اذا نزه القلب وصفا كان النور اعظم واشرف من الصدر منوره
وكان ذلك عونا له علي درك ما به الحاجة اليه من شريعته وقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما تقاضى فيكم فاقصدوا بالذين من
كبر الي بكر وعمر رضي الله عنهما رواه حديثه رضي الله عنه الترمذي رحمه الله

المراد من الدعز

وتحسين الخلق

في رواية

وفي رواية وثالث راي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما بمنزل حالها قد لزمت
طاعتهم اخلق لان قلوبهم وحلت اية العز وجل ينطقون واذ احكموا
بذلك الحق فبالعدل يحكمون نعم قال سبحانه ولما خلقنا امه يهدون
بالحق به يبدلون الاية فالحق والعدل حفظهم من الدنيا وقد اعطيت
عنده الامه في الجماعة والعامة ما اعطي قوم موسى عليه السلام في العزلة
يفعل يقينهم وهم يفعل يقينهم او لو الامر وامر الدين وقال بعض الكبر
رحمهم الله قال راوية لا تفتح الا بالاختصاص الايمه والافتقار لهم في اداء
العبودية والاهتداء بهم في طرق الحزبه وبركات نظرهم والانفجارات
الا بمنصحت يد ايتيه وسلك سلوك السادات واشترقيه بركات
سواء هم قال صلى الله عليه وسلم لا تمس الا مسلم راوي او راي من راي
قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى رحمه الله اى فاذ من اثرت فيه رويته
وفي جامع الوصول قال زيد بن ارقم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
سواء فينا خطيبا بما يدعي خمسين ملة والمدنية فحمد الله عز وجل وانى عليه
وخطو ذكرتم قال اما بعد الا ايها الناس انما انا بشر يوشك ان ياتيني
رسول ربى فاجيب وانى تارت فيك الفليس اولها كتاب الله عز وجل
فيها الهدى والنور فخذوا الكتاب الله واستمسكوا به فمحت على كتاب الله
سجانه ورضي فيه ثم قال صلى الله عليه وسلم واعلم بتي اذكركم الله

وقال الشيخ ابو عبد الله الترمذى
فا بوبكر وعمر رضي الله عنهما ومن
وصات في القبضة ولها الشيا
من القبضة فاذا نطقوا فبا حق
ومن

لعروفا طمته وحسن وحسن رضي الله عنهم
انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم
اخرجه الترمذى وقال زيد بن ارقم
رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وسلم

في اهل بني اذكرم الصد في اهل بني اذكرم اخرجهم سلم حملة الصد قال زيد رضي
 الله عنه اهل بيته علي عليه وسلم من حرم الصدقة بعده ال علي وال عقیل
 وال جعفر وال عباس رضي الله عنهم قبل ان يزيد السنين و هو من اهل
 بيته قال ان و هو من اهل بيته ولكن اهل بيته اصله وعصبته الدين
 حرموا الصدقة بعده كذا اخرجهم سلم حملة الصد عائشة رضي الله عنها قال
 خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه مرط رجل اسود في الحسن
 فادخله ثم جاءوا الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه
 فادخله ثم قال علي رضي الله عنه وسلم انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
 البيت ويطهركم تطهيراً اخرجهم سلم حملة الصد وفي كشف الثعلبي رحمه الله
 في اخر هذا الحديث قالت عائشة رضي الله عنها نقلت يا رسول الله انا
 من اهلك قال صلى الله عليه وسلم نعمي فانت اليه خبر وفي اول هذا الحديث
 قال الراوي قلت لعائشة رضي الله عنها ارايت خروجه يوم الجمل
 قالت انه كان قدرا من الكدس بانه ثم سالتها عن علي رضي الله عنه
 فروت وقالت خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث والمرط الكساء
 من الخبز او الصوف تنطلي به والمرجل الموشى المنقوش الذي فيه
 صور الرجال وقال الجوهري هو ازاره خريفه علم كذا في جامع الاصول
 وقال في النهاية في غريب الحديث ومنه حديث عائشة رضي الله عنها

و ذكرت نساء الانصار فقامت كل امرأة اليه مرطبة المرحل ومنه
 الحديث كان علي بن ابي طالب وسلم يقبل عليهما من هذه المرحلات يعني المروط
 المرحلة وفي الحديث انه علي بن ابي طالب وسلم كان يقبل في مروط كاية
 اي النسيتين نس رضي الله عنهما رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 يمر باب فاطمة رضي الله عنها اذا خرج الي العلوة حين نزلت هذه الآية
 فرياس منده اسم يقول العلوة اهل البيت ابريد الله تعجب عنكم
 احرس اهل البيت ويظهر لهم نظير اخرجه الترمذي رحمه الله عن ابي سلمة
 رضي الله عنهما قال نزلت هذه الآية علي النبي صلى الله عليه وسلم انما يريد الله
 ليذهب عنكم احرس اهل البيت ويظهر لهم نظير اني بيت ام سلمة
 رضي الله عنها فدعا النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا رضي الله عنهما
 فجلهم بك ود علي رضي الله عنه خلف ظهره ثم قال علي بن ابي طالب وسلم
 هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم احرس وطهرهم نظير ا قالت ام سلمة رضي
 الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال علي بن ابي طالب وسلم انت علي مكانك وانت
 ابي خير اخرجه الترمذي رحمه الله وذكر زر بن ابي ربيعة رضي الله عنه هذه الحديث
 قالت ام سلمة رضي الله عنها وهي جالسة عند الباب وانا معهم يا نبي الله
 قال علي بن ابي طالب وسلم انت علي مكانك وانت ابي خير انت من ازواج
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ونسب الشعلي رحمه الله هذه الحديث

قالت أم سلمة رضي الله عنها فدخلت راسي البيت فقلت وإنا معكم
 يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم أنك في خير منك إلى غير ذلك من
 المعاني في هذا الحديث ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم تحت الكساء
 فنزل جبريل عليه الصلوة والسلام بالآية ودخل تحت الكساء وشرب ما به
 وفيه من المعاني الفيا وقيل أهل بيته أصحابه رضي الله عنهم لأن الماء وفي
 الأهل بدل الالف قالوا أهل بيته من قول الله وينسب إليه يتبعه
 ويدخل في ذلك متبعوه والمنسحبون إليه في يوم القيامة وذكر الترمذي
 رحمه الله هذا الحديث برواية أم سلمة رضي الله عنها وفي تلك الرواية
 ثم قال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء أهل بيتي وحاشني اذهب عنهم
 وطهرهم تطهيراً الحامية الغرابة الغريبة وخاصة الالف كذا في جامع
 الأصول لسعد بن أبي وقاص رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية
 نزع أنبأنا وأبناؤكم ونسبناؤكم الآية دعا لرسول الله صلى الله عليه وسلم
 علياً وفاطمة وحسناً وحسيناً رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
 أهل أخرج الترمذي رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم أحبوا آل الله عز وجل لما نفذوا ولم من نعمته وأحبوا آل محمد
 سبحانه وأحبوا أهل بيتي محبي أخرج الترمذي رحمه الله في روايته معاً
 الأخبار وأحبوا آل الله لما أرفدكم به من نعمته الدرقا والدعطاء والدعانة

وفي الحديث

وفي حديث اخر اخذوا من زكريا الفارصة الداء الداء في المحابر لا
تتخذ وهم غرضاً ليدري من احبهم فحسبوا احبهم ومن الغضنم فبعضي
الغضنم الحديث ابن عباس رضي الله عنهما قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يقول
من الابرار عيسى واهل بيته والابرار والابرار والابرار والابرار والابرار
والدعاء ان اولي الناس بالبر طهر الذين اتبعوه وهذا النبي والذين
امنوا والدعاء في المؤمنين اخذوا من زكريا رحمه الله في سائر وفي
الغضنم رحمه الله في قوله عز وجل انما يريد الله ليزيح عنيكم الرجز
اهل البيت يعني اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلفوا في
قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وهو قول سعيد بن جبير في
عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال النبي صلى الله عليه وسلم
في بيوتكم الانية وهو قول عكرمة وكان عكرمة ينادي بهذا في السوق
وهو ظاهر التفسير والى هذا ذهب مقاتل وقال اخرون عني
به رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليها واحسن واحسن وفاطمة رضي الله
وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله بن جعفر الطيار عن
عبد الله رضي الله عنه انه قال لما نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم
الي الرزمة فاطمة من السماء قال صلى الله عليه وسلم من يدعولي مرتين
فقال زينب رضي الله عنها انا يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم

اذ عمي لي علياً وفاطمة والحسن والحسين فجعل حسناً ميمناً وحسيناً
 من سيرة وعلياً وفاطمة وجابله ثم غشاها ثم لم يزل يمشي
 عليه وسلم اللهم ان لكل نبي اهلًا وهؤلاء اهل علي وفي روايته و
 هؤلاء اهل علي واهل بيتي احمي ثم قال في نصف الشعب فانزل الله
 انما يريد الله ليزهد عنكم الحرب اهل البيت الائمة فقال
 زينب رضي الله عنها يا رسول الله ادخل معكم فقال صلى الله عليه وسلم
 مكانك فانك لي خير ان شئت الله وقيل هم بنوها ثم ومن ابن
 عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم الله
 العالمين فسمي فجعلني في خيرهما قسمًا وانا خير اصحاب العلمين وانا
 من خير السابقين وانا اتقي ولد ادم واكرمهم على الله عز وجل ولا فخر
 جعل القبائل بيوتاً فجعلني في خير بيتها فذلك قوله لئلا يسيئ اليه انما يريد الله ليزهد
 عنكم الحرب اهل البيت الائمة وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا خير
 الخلق نفساً وخيرهم بنيارواه العياشي رضي الله عنه اخبرني عن حماد بن عمار
 وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون بني ادم قرناً فقرأ حتى كنت
 من القرن الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه اخبرني البخاري
 رحمه الله انه بن الاسقع رضي الله عنه قال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اصطفى لثانته من ولد اسمعيل

وامصطفى قرين من كنانة وامصطفى من قرين بن هاشم واصطفاني من
 نبي هاشم اخرج مسلم والترمذي رحمهما الله والترمذي رحمه الله في ارضي
 ان الدنيا لاصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل نبي
 كنانة وذكر الباقي وفي نوادر الاصول في اول الدمل الثالث والعشرون
 والمانين حدثنا ابي رحمه الله قال علي الحارثي قال لي ابن عمير عن موسى
 بن عبيدة عن اياس بن سلمة بن الدخوع عن ابي رضى الله عنه انه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم امان لاهل السما والارض نبي
 امان لا تنبي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فان اهل بيته من خلفه من
 بعده على منهاجه وهم الصديقون بهم يدفع الكار من اهل الارض والبلدان
 عن الناس ويحكم بينهم ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون
 الدنيا قد انت و من خلفه فهم خلفا ومن الانبياء قوم المطفاهم الله
 سبحانه لنفسيه واستخلصهم بعلمه لنفسيه يدل الله تعالى اخلاقهم فطريتها وطهرتها
 وصفاتها وكمالات رجل ابدل الله مكانة مثله وذهبا لذلك وعنده
 وادبه حتى يقوم مكانه وهم قوم من امته محمد صلى الله عليه وسلم لم يفضلوا
 الناس بكنزة صوم ولا صلوة ولكن بحسن خلق صدق الورع وحسن النسب
 وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة للناس ابتغاء مرضات الله
 بصبر وحلم ولت ونواضع في غير ذلك حدثنا ابي رحمه الله قال في عبد العزيز بن

حدثنا
 ابيه

لنفسه

سمع المغيرة السعدي قال في صحيح المصنف من أحسن رضي الله عنه
 أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن بدلاً وامتنى لم يدخلوا
 الجنة بكنزهم صوم ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله عز وجل وسلامته
 وسخاوة النفس والرحمة لجميع المسلمين والبيت من نبوته
 المذكور وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليعبى لذكره سبحانه
 في الدرس وإنما يكون من أهل البيت من يؤيد لذكره سبحانه على طريقه
 وكل إنما يصفو ذكره على قدر صفاء خلقه وطهارته قلبه فيستدرك
 صلى الله عليه وسلم هو مستقره ومبوء ذكره فكان كذا البيت أشرف
 وأعلى من البيت الذي يهمل في أرضه من النسب فكان كل من
 كان قلبه راجعاً إلى الله سبحانه على طريقه من أهل ذلك البيت فاهل
 البيت كل من رجع اليك نسبة في الأصل فاما أهل بيت الرسول
 صلى الله عليه وسلم فهو كذلك أيضاً لأن الرسول قد أخذ الله سبحانه
 من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذكره فكان في كل
 امرئ قلبه راجعاً إلى الله تعالى من عنده يصدر ومعه يدور ولله
 يرجع لأنني أنه على نسبة ما كرمه الله تعالى به من النسب فمن قبل
 ذلك كان يقال له محمد بن عبد الله فإذا نسب إلى فعل قبل محمد
 إلا من فلما جاءت الكرامته غلب على اسمه هذا الاسم فقيل نبي الله

والقول المذكور



ورسول الله فذلك لما جاء به بيت الكرامة والبركة غلب على ذلك
 البيت بيت النسبة واهل بيت النسبة وان هذه الطبقة لا تغي
 قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسباً
 ما زالت بهم فتنة حتى عمدوا الى كل شيء من مثل هذه الاشياء ففعلوه
 ايهم وحرموها غيرهم ذلك اعجاباً بهم وفتنة وان الله تبارك اسمه
 فضله بان طيب كنعنهم وطهر اخلاقهم فاخار قبيلتهم على القبائل
 بذلك فلم حرمة التفصيل والاثرة ولهم حرمة الاتصال برسول
 الله صلى الله عليه وسلم فمحق علينا بوبال وطلمنة وبلغ من افراط هذه
 الطبقة ان روى الاحاد بيت مختلفه يريدون ان يقيموا على
 رضي الله فضيلته وقد فضل الله تعالى علياً رضي الله عنه باشياء كثيرة
 قد اغنته عن مثل هذه الاكاذيب وتأولوا قوله عز وجل انما يريد
 الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً بان اهل
 البيت انما هم علي وفاطمة والحسين رضي الله عنهم وعلي لهم خاصة
 وكيف يجوز هذا ومبتدأ الخطاب بين وعمل كلام علي بن ابي طالب
 واحد فقال سبحانه يا ايها النبي قل لا رواجك وقال سبحانه يا ايها
 النبي ليس من النساء من قال واطمع الله ورسوله
 الى قوله ويطهركم تطهيراً وقال سبحانه وعده واذكرن ما ينلن في بيوتن

ان نجهم جبالاً يرسج

وانما هذا الشئ جري في الاخبار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عهد الي كسوف نالها على علمهم ثم الوي بيده اية السماء فقال صلى
 الله عليه وسلم هؤلاء على العلم اذهب عنهم الرجز وطهرهم تطهيراً
 فمعه دعوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول الآية حيث
 ان يدخلهم في الآية النبي فخطب بها الا زواج اخذ ذهب المفتون
 بخصيتهم عالم فاقته وهي في الدار دعوة لهم خارجة من التزويل وانما
 قال في الآية ليذهب عنكم ولم يقل عنكم فخرج الكلام على مخرج
 التذكير بقوله اهل البيت والاعل مذكر وفي جامع الاصول ابو موسى
 رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ثم قلنا لو جلسنا حتى ينقضي من العشاء قال فجلسنا فخرج علينا فقال
 ما نلتهم هنا قلنا يا رسول الله صلينا معك المغرب ثم قلنا فجلس
 حتى ينقضي معك العشاء قال صلى الله عليه وسلم حسنتم او اصبتن
 قال فرجع صلى الله عليه وسلم راسه الى السماء وكان كثير ما يرفع راسه
 الى السماء فقال صلى الله عليه وسلم النجوم امنة للسماء فاذا ذهب
 النجوم اني السماء ما توعده وانا امنتم لاصحابي فاذا ذهبت اني
 اصحابي ما يوعدون واصحابي امنتم لامي فاذا ذهب اصحابي اني
 امني ما يوعدون اخرجهم سلم رحمة الله بريدة رضي الله عنه قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم



رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض الله بعث
 لهم نورا وقايد اليوم القيامة ^{الفرقة} العزدي رحمه الله وفي الصحاح الدمنة
 الدمن ومنه قوله سبحانه امنتم لفاستاد الدمنة البضا الذي ينتق لعل
 احد وكذلك الدمنة مثال الهزرة وروى الشيخ ابو عبد الله ^{نفي}
^{ايضا} رحمه الله في الاصل الثالث والعشرين والثمانين باسناده عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال النجوم امان لا تهل السماء وانا
 امان لا يصحابي واصحابي امان لا مني الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله
 فاصحابه صلى الله عليه وسلم اولياؤه واولياؤه المتقون في كل
 قرن وهم على سنة وهدية وتلقه كما قال في حديث عمرو بن العاص
 رضي الله عنه فافهم حديثنا الفضل بن محمد قال ^{في الحديث} الحسن بن علي الحلواني
 قال ^{في الحديث} الحسن بن علي قال ^{في الحديث} جعفر قال ثنا شعبه عن
 اسمعيل ابن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن عمرو بن العاص
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جبارا
 غير سرار الا ان اولياي منكم ليسوا ببني ابي فلان ولكن اولياي
 منكم المتقون من كانوا وحيث كانوا وفي جوامع الاصول في فضل
 العرب سلمان رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا تنفقتي فتفارقوني وتترك قلت يا رسول الله كيف انفقتك

حدثنا

ابن فضال

وكتب محمد بن أبي العباس إلى علي بن أبي طالب عليه السلام تنفيض العرب فتبغضني
 أخرجه الترمذي رحمه الله عثمان بن عفان رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم ينله موذي أوجه
 الترمذي رحمه الله قال أبو عبد الله الترمذي رحمه الله في الأصل الساس
 واستنبح حدثنا حماد بن الربيع اللخمي قال حدثنا محمد بن بشر عن الحكم بن عتيبة
 قال قال محمد بن عبد الله بن عبد الله بن لا سود الحارثي عن حماد بن محمد بن عبد الله بن
 عن حماد بن محمد بن عبد الله بن جابر الخثمي عن طارق بن شهاب عن
 بن عثمان بن عفان رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
 غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم ينله موذي قال الشيخ أبو عبد الله
 رحمه الله غش العرب أن يعدهم من سبل المدي أو يحلمهم على ما يريد
 به من رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم
 فيما بينهم وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن كان سببا لذلك حرم
 شفاعته ومودته صلى الله عليه وسلم قال رحمه الله ومن شتم أبا القاسم
 علي ما اتهم السجانية من فقهه ويضع فنعته يحقر ثمنه وسويعه عليه السلام
 الناس فمن فعل ذلك فقد سفه أمتي وعظم الناس وذلك عين
 ووضع ما رفعهم الله عز وجل وغر فقل الله لجله وبأبي السجانية أن
 يكون مغمورا بفضلهم عليهم فالأخبار قد استيفت بفضلهم فمنا ما روي عن

الشيخ
 محمد

ابن محمد بن أبي العباس

ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ما بال اقوال
لم تبلغني عن اقوام ان الله عز وجل خلق سبع سموات فاختار العلويات
فسكنها و اسكن سماء من شابه خلقه فاختار بني ادم ثم اختار بني
ادم فاختار العرب ثم اختار العرب فاختار فطر ثم اختار فطر ثم
اختار قريشاً فاختار بني هاشم ثم اختار بني هاشم فاختارني فلم ازل خبار
من حيا الله فمن احب العرب فحبني اجمعين ومن ابغضهم فبغضني اجمعين
ومن جوف من محمد عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اتاني جبريل عليه السلام فقال يا محمد ان الله عز وجل يعطني
فقطفت شرق الارض وعزبتها وسملها وجعلها فلم اجد حياً خيراً من
العرب ثم امرني فقطفت في العرب فلم اجد حياً خيراً من مصر ثم امرني
فقطفت في مصر فلم اجد حياً خيراً من كنانة ثم امرني فقطفت في كنانة
فلم اجد حياً خيراً من قريش ثم امرني فقطفت في قريش فلم اجد حياً
خيراً من بني هاشم ثم امرني ان اختار من القسم فلم اجد منهم نفساً
خيراً من نفسي قال النبي ابو عبد الله رحمه الله انما ذكر النفس
لان الاختلاف معي في النفس حسناً وسيئاً فهذا ابدل علي ما قلنا
انه انما طاف في هذه المكنى للطلب النفوس الطاهرة الصافية
الهادية بحاسن الاختلاف من اجل ذلك اختارهم فلم ينظر الي

وخلق سبع أرضين فاختار العليا
فاسكن خلقه ثم اختار خلقه

اعمالهم فانهم كانوا اهل جاعلية انما نظر الي اخلاصهم فوجدوا الخير في عملهم
 وجواهر النفوس متفاوتة بعبدية التفاوت وذلك ان الدنيا
 ونعمها خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روي النجج رحمة
 باسناد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الدنيا ركب
 ونعمها خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءت آدم على قدر
 الارض جاؤهم الاحمر والاسود والابيض وبين ذلك السهل و
 الحزن والجنب والطيب قال الشيخ رحمه الله فالتربة الطيبة
 نفوسها سبلت كرحمة غم احرار كرام ولدتهم امهاتهم احرار من ربي
 النفوس وشهواتها نجوا من رقي النفوس فوالله الدنيا سبلت كرام
 بلا تفرج ولا تردد والجود والسماحة والسعة واللين والتواضع والثاني
 والرفق من صفة النفس وطيبها فنفس العرب بارزة اخلاصها اخلاص
 الكرام لا تترك حال الامانة فبئسوا فقلوا الا باللسان العربي والدنيا
 حبي صمالي الاخلاق وبغض ما فيها والاسلام تسليم النفس وبذلها
 والجور بها ومن جاد بنفسه على الدنيا فلا احد احسن خلقا منه والكرام
 منه ومن قبل محبي الرضا صلى الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق
 ظاهرة فيهم بذلك علي ذلك دعوا البرهم خليل الله صلوات الله
 وسلامه على نبينا وعليه حيث رفع القواعد من البيت وانهم بناوه فقال

انما واجعلنا

ربنا اجعلنا مسلمين لك ثم قال ومن ذرئنا أمة مسلمة لك فاما
 سال في ذرئته اسمعيل عليه الصلوة والسلام خاصة الذي يرى انه قال
 علي ان ذاك ربنا والبنت فيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فلما جاء الرسل صلى الله عليه وسلم وجدهم مهذبين كراما فصاروا نصيب
 وابراهم واثقبا وحكما وعلما وبارك الله عز وجل باذنين معجزة للدين
 ولهم السيف على عواقبهم واجلحوا لغيرهم من الجوع فيرون الكسبان
 ورسوله صلى الله عليه وسلم ونواير ابراهيم قالوا موسى عليه الصلوة والسلام اذ
 انت وربك فقاتلانا ههنا فاعدت فنباتة العرب الي اسمعيل
 عليه الصلوة والسلام والنبوة واحدة وهو ابراهيم خليل الرحمن عليه الصلوة
 والسلام ولبنة عبراني وانما هي غصان لهذه الشجرة اسمعيل وسمي
 عليهما الصلوة والسلام واسمعيل عربي اللسان وسمي عبراني اللسان
 ولكل واحد من الغصين حظ من الدر وعز وجل وفضيلته وكرامته وموهبته
 فصارت وراثته في اولادهما الي الابد فظهر في ولد اسمعيل الدخلف
 والسماحة والشماعة فنظرنا الي موهبة كل واحد منهما ومن اية خزانة اعطى
 لبستل علي خطيئتهما فوجدنا الجهد والعبادة من خزان الحكمة والدخلف
 من خزان المنة فنظرنا الي الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة من العقل والعدل
 من الربوبية والروبيية من الملك والقدرة ووجدنا المنة من العطف

المواهب

الشمع من ملك الموهبة والكرامة
 الجهد والعبادة وظهر في ولد

والعطف من الفعل والفعل من الحال فمن الملك الغضب
ومن حاله بدت الرحمة وظهر الفعل وانما هي نظرة وجعوة فاعل
النواب سعيد وامنه بنظرة واحدة واعل العقاب شقوا منه بجعوة
واحدة ففهمنا مبلغ ما علمنا من الظاهر ما بين من خطيئتهما ومعتبينهما
وكرهنا عليهما العلوة والسلام وعن كمال رضى الله عنه انه قال ما كثر
بنو معدا ومنهم اربعون فارسا عليهم دراع الصوف على عسكرهم
نبي اسرائيل عليهم موسى وهرون عليهما العلوة والسلام فخلدوا ايديهم من
الغنية ورجعوا بغيرهم لم يستقدروا في ايديهم شيئا قالوا موسى عليه العلوة
والسلام اغار علينا بنو معد وهم قليل فليف لولا كانوا اكثرا وانهم
فينا فليف لولم تكونوا فينا فادع الدنيا عليهم وكانت الانبياء
عليهم العلوة والسلام تغزو اليه العلوة فطلى موسى عليه العلوة والسلام
فقال اللهم ان نبي معد اغاروا على قومي ففعلوا وفعلوا وادان
قومي امروني ان اذمو عليهم فقل لا اتدع عليهم فانهم عبادي وانهم
ينتهون الي اذني امري واني اغفر لهم اول ما يستغفروني قال يا رب
فاجعلهم من امتي قال نبيهم قال رب فاجعلني منهم قال عز من قائل
استقدمت واساخروا ووصف الدنيا في منزلة سنان
فوجدنا ان نبي اسرائيل يحري على سبيل العدل واس من الربوبية

بغيتهم

منهم

وذلك هذه الامنة

استمع

وكان هذه الامة تجري على السبيل القفل والالوهية فصار
 في حد الامنا وجعلت شريفهم اسلمع الشرايع واوسعهم
 في عبودتهم في صورة الخدم وبنو اسرائيل في عبودتهم في صورة عبود
 الغنم وعبود الخدم لولي بالسيد من عبود الغنم فاطم فقال يا بني
 اسرائيل اوفوا بعهدى اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبده اوف
 بهذه الغنم عند كل ملال اوف لك بالعتق في سنة كذا نسبتهم الي
 ابيهم فقال يا بني اسرائيل اذكر وعضني التي انعمت عليكم واني نقضتكم
 على العالمين ابي عالمي زمانكم ولكل زمان عالم ثم قال لهذه الامة يا ايها
 الذين امنوا فداهم بالكيفية لئلا يظنوا انهم ظاهروا مدحة من عليهم
 في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الي فعلهم فقال امنوا فمدحهم
 بذلك قدمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد تبارك في الجنة دخولهم
 وروى عن رسول الله عليه وسلم انه قال الجنة محرومة على الانبياء
 حتى ادخلوا وعليهم الامم حتى يدخلها امي فبهذه الامة فتح العبودية يوم
 الميثاق وبهذه الامة نجتم العبودية يوم الصلح الدنيا وبهذه الامة
 يفتح باب الرحمة فيخلون داره وكانت مدنته اسمعيل عليه السلام
 والسلام بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكان
 زبدية بقاء وعشرته على الماء فبوا الذرة هناك فخلق ملكين ملكين

تصريح

ميسبى نه ونقدت نه على الزيرة فابقيت فضلك مظهره معلمه
 ومبوتأ ذكره وموضع قدسك ولا سما ولا ارض ولا خلق فوئى الله
 عز وجل اسمعيل رافع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون سمنى
 عليهم الصلوة والسلام وحيل حجابته البيت سيد ولد اسمعيل عليه
 الصلوة والسلام فم حجرون ويا ذنون والكل زمرم له سقيا له ولولده
 من بعده والجمع من أم البيت مغطا وساق اليه عينا من عبود الجنة
 ففتح فيه نبوغا وحيل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه ينتشر الرحمة
 على اهل الدنيا فيخص منها اهلها بآية رحمة وعشرون لاهل الدنيا
 وذكرته اسمن عليه الصلوة والسلام الصخرة النبي ابيها جميع اخلقهم
 ومعى صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة وعمرى راس تلك
 الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاما يتبين حظوظ العبيد منه
 بمعاملة اياهم ويتبين جوار نفوسهم بمعاملة اياه وانما كثر
 ولد الحق في زمن يوسف عليها الصلوة والسلام بمصر ودخل
 اسرائيل وهو يعقوب عليه الصلوة والسلام مدين مصر في ستة
 وسبعين نفسا من ذرية حتى خرجوا الى البحر يوم فرعون وهم
 سنائة الف من المقاتلة سوى الشيوخ والذرية والنساء
 وجاوز عددهم الف الف فانهم عددهم وانزل فيهم الكتاب

انبت

من ولده وولد ولده
 وسلم فانهم الله عز وجل
 عدوهم وبارك في ذرية

وبنهم

وَبَشِّرْ فِيهِمُ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى الْإِيمَانِ وَيُحِبُّونَ الْإِيمَانَ
وَمَا وَلَدٌ سَمِعَ مِنْهُ إِلَّا سَلَامٌ عَلَيْهِمْ فِيهِمُ السَّامِعُونَ وَالْإِيمَانُ
وَالْمَكَارِمُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَرَّاتُكَ الْأَخْلَافُ وَالْطَّاعُونَ الَّذِينَ عَشِبُوا أَهْلَهَا
وَعَشِبُوا أَهْلَ الْإِيمَانِ مَا هُمْ إِلَّا صَاحِبُكَ الْأَخْلَافُ قَلْبُهُمْ رَاحَةٌ لِأَنْفُسِهِمْ
صَبِيحَةُ غَنِيَّةٍ لِرَبِّهِمْ وَصَاحِبُ الْفَيْضِ قَلْبُهُمْ مَغْدَبٌ لِأَنْفُسِهِمْ شَكْتُهُمْ بِأَيْتِهِ
فَقِرَّةٌ فَبَانُوا بِأَعْيُنِهِمْ أَفْئِدَتُهُمْ تَرَجُّمٌ وَفَلَيْتُ مَغْدَبٌ هَذَا مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَهُمُ الْهَدْيُ فَلَمَّا جَاءَتْ الْهَدْيُ وَالْغِيَاثُ مِنَ الدُّعْوَى حُلٌّ وَرَوْعٌ عَلَى
قُلُوبِ إِبْرَاهِيمَ نُورُ التَّوْحِيدِ وَرَوْعٌ وَدُرٌّ عَلَى قُلُوبِ هَذِهِ الْأُمَّةِ
نُورُ التَّوْحِيدِ وَرَوْعٌ وَنُورُ الْيَقِينِ وَرَوْعٌ فَقُلُوبُ نَبِيِّ إِبْرَاهِيمَ تَلُوبُ
مُؤَيَّدَةٌ بِالتَّوْحِيدِ مَسْرُوحَةٌ بِرَوْحَةِ الْيَقِينِ وَهِيَ قَوْلُهُ سَجَانَةٌ مَلِكُ الْإِيمَانِ
بِهِ الدُّعْوَى مِنْ لَبِّهِ وَالدُّعْوَى أَسْعَى عِلْمٌ قَدْ عَلِمَ مِنْهُ هُوَ أَهْلُ ذَلِكَ
كَمَا قَالَ سَجَانَةٌ وَكَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلُهَا إِيَّاهُ أَهْلُ الْكَلِمَةِ لَا إِلَّا الدُّعْوَى
أَعْلَى الْكَلِمَةِ فَيَجَابِعُ الْعَرْشَ وَالْثَرَى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَا أَعْطَيْتُ أُمَّةً مِنَ الْكَافِرِينَ حَنْبَلًا مِثْلَ مَا أُعْطِيَتِ الْإِيمَانُ قَالَ لِي قَابِلٌ مَا رَوْعُ
الْيَقِينِ قَالَ يَرْوِدُ الْقُرْآنُ مِنْ الرِّحْمَةِ وَالْعَطْفِ لَيْسَ فِيمَا قُلْتُ شَفَاءُ
لَأَنْتَ لَمْ تَقُلْ الْيَقِينَ وَالشَّفَاءُ كَلِمَةٌ وَمِنْهَا فَخَطَّيْ مِنْهُ وَذَلِكَ أَنَّ
النَّفْسَ خَرَجَتْ مِنْ هَوَاؤِ الْخُلُقِ قَدْ حَلَّتْ فِي هَوَاؤِ الْقُرْبَةِ وَكُلُّ الطَّيِّبِ هُنَاكَ

مُعَذِّبَةٌ بِكَرَارَةِ النَّفْسِ وَفِيهَا
وَقُلُوبُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مُوَبَّقَةٌ
بِالتَّوْحِيدِ

فانظري قلوب قلوب هذه الامة واني اثنى في هذه القلوب من شئ
لتدبر من خراب فضل وانظري نفوس هذه وانظري اخلاق هذه
النفوس اللهم انما تقرب اليك بحميم فاعظم حبوك ولم تحب حتى انا
فحببك يا ارحمهم وملوا الي حبك ونحن لم نقل الى حبيتم فباب الا يحفظنا
منك فنتم لنا ذلك حبي لتفاك بها يا ارحم الراحمين ساحتني ابرار
بايد انهم في عفو والديا عزلة بالابدان من الخلق كي يعيد قوا الله
في طلب ما عهد لهم ويوفوا بعهد الله عليهم وساحت امه محبة صلى الله
عليه وسلم فلو سمع فرحها وز الملكوت الي طائفة الرضوان عزلة بالقلوب
عن النفوس كي يعيد قوا الله سبحانه في طلبه والوصول اليه فان التبارك
اسمه دعا خلق اليه فلما علم تلكها ونفوسهم وتباطؤهم في اجابته دعاهم
الي دار السلام يشرع نفوسهم وتحف للاجابة فقد وصفنا لهم وعلموا
انها دار الشهوات وقضاء الاماني فقال سبحانه فيما مضى من قوله
الى اتي يا احل الموت والعناء لالا الي غيري فاني قضيت بأمره
علي نفسي واوجب المغفرة لمن استغفرني وانا العفو اعفو عن
صغير الذنوب وبير عافلا ابالي وقال سبحانه في تنزيله علينا يا ايها الذين
امنوا استجبوا للدعوة وللرسول اذا دعاكم بما يحكيكم وقال سبحانه
استجبوا لرئيسكم من قبل ان ياتي بيوم لا مرد له من الله فلما

ابطال النفوس

الطيات النفوس في الدجاجة قال سبحانه والذين يدعون إلى دار السلام
فإن العبد لا يزال من لقاء سيده إذا فرغ من العبودية ولقاء وفرة
دار السلام قال لم نجيبوني إذ دعوتكم من أجل فاجيبوني من أجل
دار السلام كي تستحيوا إذ القينوني والكشف الغطاء عن هذه
المعاملة فاعمل الانتفات إلى الثواب والعقاب في هذا الجاه
من الغرق إلى القدم بين يدي عذابان نفوسهم لم تسمع بالعبودية
لربهم وعمل الأباسترواح إلى الثواب وعرب من العقاب فنده
عبودية برئوة وعربون وليس هذا عبودية الانبياء ولا الصديقين
ولا اولياء الرحمن هذه عبودية عبيد النفوس والشهوات المحلتن
سيئاتهم مجتنباتهم وفي حشوا أعمالهم الظاهرة من العجائب ما يوليبت
السرير وحقل ما في الصدور يوم أكتف الغطاء لهراب من أعمالهم
وتركوا عما كانا حياء من الدواعي فجعل حفظون بني اسرائيل على قلوبهم
في دار الدنيا حقوقهم وعهدده وفي الآخرة جنائنه نوا بالرعائية حقوقه
وانوا بعهدده جعل حفظ هذه الامة على قلوبهم في دار الدنيا جلالة
وعظمته وسلطانه ومعرفته الدلائل وفضله وجمته وفي الآخرة قرينة ورفق
الحجاب فيما بينه وبينهم فقد هم في الدنيا خروجا واخرنا وقد منا في اخنته
وخولا واخرهم ضييع ولد اسمعيل عليه العلوة والسلام وهم العرب

على سائر الناس مما منحهم الدنيا من اخلاقه وجائز من رسل الله
 صلى الله عليه وسلم انه قال ان الدنيا باقية وسبعة عشر خلقا من التي
 لو احدى منها دخل الجنة حسنتها ذلك ابي قال ^{صحيح} كذا كذا بن ابراهيم قال حدثنا
 عبد الواحد بن زيد قال حدثنا عبد الله بن رافع قال حدثني مولا ابي عثمان
 بن عفان رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكانه يد
 على من اناه غلبت واحدها وهب له جميع سيئاته وغفر له ذنوبه وروى
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الا تخلق في الخراب فاذا اراد
 الدنيا به عبيد خيرا فخلقها لا ترى ان الرجل المفطر في وظيفته
 المضيق ^{المضيق} لحقوته يموت وقد كان صاحب خلق من هذه الخلق
 فتنتظم السنن العامة بالثنا عليه ^{صحيح} كذا كذا بن ابراهيم قال
 كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الخلق مع تخطيط
 كثير وتضييع وتقرير اذا مات ^{صحيح} كذا كذا بن ابراهيم قال
 عليه فيقال كان سخي النفس فيقبل الدنيا به شهواتهم عليه ويدخل
 الجنة سجاوته وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
 الجنة دار الاسخياء واما جيل الدنيا ولبا فظا لا على السوء
 وما جعل سخي احب الي الدنيا به من عابد خيل ومجرب احدهم
 فيقال كان حسن الخلق ومجرب احدهم فيقال كان حليما ومجرب

والمؤمنون

الجنة

احدثهم فيقال كان رزينا ومحيوت احدثهم فيقال كان عطفوا ومحيوت
 احدثهم فيقال كان بر امتود دا ومحيوت احدثهم فيقال كان مواتيا
 منسبطا ومحيوت احدثهم فيقال كان سلا كريا ومحيوت احدثهم فيقال
 كان عطفوا محولا ومحيوت احدثهم فيقال كان ليتنا رقيقا ومحيوت
 احدثهم فيقال كان عفيفا كفاف نفسه مداني الامور ومحيوت احدثهم
 فيقال كان شكورا ابابوتي البه ومحيوت احدثهم فيقال كان شجاعا
 حليدا صار ما فهداه اخلاق الدعر وحل انزها فما تسمى به والذي
 لم تسمى به فلانها لفظ ينسب المخلوقون اليها وانما تسمى شيئا
 بالارفع والدعرب. وتلك داخلته فيما تسمى به لان الدين
 والرزانه من الحلم والرحمة والعفاف من النزاهة والطهارة
 فمنحة الدعر وحل آياه واحده من هذه الاخلاق ان يعطيه
 نور ذلك الدم الذي تسمى به ربنا سبحانه فينشر في نوره على قلبه
 وفي صدره فيغير نفسه بذلك الخلق بصيرة فيعنادها ويخلق بها
 فتحقق عليه ذاك الكرم بذلك ان يحب له مساويه وليستره بغيره
 ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه ذلك حين اوجب له ذلك في
 عليه وقد جاء في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يتفق
 ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال بينا رجل

فلما وجد له حذو فقال الدُّعْرُ وجِلْ لَكَ أَذْكَرُ شَيْءًا كُنْتَ تَعْمَلُهُ فِي الدُّنْيَا
فَاذْكُرْ الْعَبْدَ فَعَالَ لَكَ أَذْكَرُ شَيْءًا يَكُنْ إِلَّا أَنِّي نَسْتُ اسْمَ مَحْذُومٍ النَّاسِ
وَأَمْرُ عَلَمَانِي أَنَّ لِي مَحْذُومٌ فِي اتِّعَابِي مَا لِي مِنْهُمْ فَيَقُولُ الدُّعْرُ سَجَانَهُ
فَانَا حَقٌّ أَنِّي اسْمُكَ الْيَوْمَ وَمِثْلُ هَذَا كَثِيرٌ فِي الدُّخَارِ وَرَوَيْتُ
عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ الدُّنْيَا لَيَجِبُ كُلُّ
عَبْدٍ طَلْقَ سَبَلِ تَبَيَّنَ حَقِّقَ وَحَرَّمَ عَلَى النَّارِ وَطَهَّرَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لِأَرْحَمِ مَنْ يَرْحَمُ أَرْحَمُ مَنْ فِي الدُّرِّ كَبُرَ حَمَكُ مَنْ فِي السَّمَاءِ
وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ خَلَقَ ذَعَبَ بَخْرَ الدُّنْيَا وَالْأَخْرَ وَبَدَرَ
وَرَجَعَهُ الْهَائِمُ الْفَائِمُ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الثَّانِي وَالْثَوْنُ لَمْ يَنْفُذْ
عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَتْ عِزُّهُ أَخْلَفَتْ الْعُوبَ وَمَنَاحُ الدُّعْرُ وَجَلَّ لَهُمْ
تُحْمَ طَرَحَهُمْ بِالْثَوْنِ حَيْثُ طَبَقَ بِالْبَقِيَّةِ فَعَبْدُ الدُّعْرُ وَجَلَّ عَلَيْهِ مَطْلَعُ
عَلِيمٍ وَكَانَتْ يَعْجِدُونَ عَنْ رُؤْيَا فَنَشَقُّ لَهُمْ سَمَاءٌ مِنْ سَمَاءٍ وَشَرَعَ
لَهُمْ أَوْسَعُ الشَّرَاحِ وَأَسْمَحُهَا وَشَرَعَ عَلَيْهِمْ ذُنُوبُهُمْ وَتَعَلَّ خُرُوجُهُمْ مِنْهَا
بِالْعَدَمِ وَالْإِسْتِغْفَارِ وَأَعْطَاهُمْ جَوَاهِرَ الْعِلْمِ كُلِّ قَوْمٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ عَلِيٌّ
مَا هُمْ عَلَيْهِ فَيَنْوَسِرُ أَيْلَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِنَ الْبَقِيَّةِ مَا عِنْدَ عِزِّهِ الدُّنْيَا
فَلَمَّا أَذْنُو أَقْبَلَ لَهُمْ تَوَلَّوْا حِطَّةً أَيْ حِطَّةً وَأَعْطَاهُ الدُّنْيَا تَعْقِلَ
يَقْنِيهَا اسْتَحْبَبَتْ مِنَ الدُّعْرُ وَجَلَّ مِنْ الدُّعْرُ الَّذِي تَعْمَلُهُ وَكَانَ

يَا رَبِّ
اقتضاء

وكلام

المؤنن

المذنب راي نفسه خارجا من ستر الدر وجل عرابا فاعطى
 العلمنة التي يكون دواؤها محل به وراي نفسه بتلك الحانته
 فقيل له قل اغفر ابي استر وغط فان اصل المغفرة الستر والتغطية
 ومن عجز عن رويته عند اقبل له قل حطته فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت
 هذه الامنة من السير والعلوم والجواهر والبر واللفظ والكرامة
 والفعل البارز وعلم اهل الدر وجل وخاصة قيل يا رسول الله من
 اهل الد قال صلى الله عليه وسلم اهل القرن وما زال موسى عليه السلام
 والسلام يقول يا رب اني اجد في الالواح امته هم كذا ولعلهم كذا
 فاجعلهم امتي ويقول الدر وجل هم امته محمد صلى الله عليه وسلم حتى قال فما
 روي باليتني كنت منهم غبطة بهم وروي في الخبر عن ابن عباس رضي
 الله عنهما ان موسى عليه السلام استأق اليه رويته فقال الدر
 عز وجل له للبورسنا انحب ان اسمك اصواتهم فقال يا رب
 فنادى يا امته محمد فاجابوه من الاصلاب بيبك اللهم بيبك فقال
 عز من قائل اعطيتكم قبل ان تيسلونني واجبتكم قبل ان تدعونني
 وارحمكم قبل ان تعصوني وغفرت لكم قبل ان تستغفروني مع
 من يقيني منكم لبدا ان لا اله الا انا وال محمد اعيد يا وروي
 ادخلته جنتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور

منهم عنهم خير الغناح حدثنا عمر بن أبي عمر قال ^{عن} سليمان بن عبد الرحمن
 عن مروان الغزالي عن ثابت بن عماره عن غنيم بن قيس عن
 أبي موسى الاشعري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم اتى دعوت للعرب فقلت اللهم من تقياك منهم موتاً
 موثقاً بك مصداقاً بقايت فاعفله ايام حيوته وهي دعوة
 انبياءهم عليه الطلوة والسلام ولواء الحمد بيدي يوم القيامة ومن
 اقرب الناس الى لوائي يومئذ العرب ومما يحقق ما قلنا قول الله
 تبارك وتعالى هو الذي بعث في الدين رسولاً منهم تليو عليهم
 اياتهم وينزلهم الاية ثم قال سبحانه واخر من بعثهم كما خلقهم وهو العزيز
 الحكيم فجمعهم فصيرنا منهم ولم يكن ظهور افي ذلك الزمان ثم قال
 سبحانه ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم لهم المراك
 ونحن منهم لا انهم منا والمبدء وبالفضل والمنتهى وقال سبحانه لقد من الله
 على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولاً من انفسهم تليو عليهم اياته ويزكيهم و
 يعلمهم الكتاب الحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين الاية فهم
 المنزّل عليهم والمغفورون بالعطية والفضيلة ومن منها قيل حبس
 ايما ونعفيهم نفاق فانما يجب حبسهم لا قبال الدواعي عليهم وافعالهم
 ببرحمتهم ومحب رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم اذ كانوا

يلحقوا

عشيرة ومنهم أنجده العذراء وجل فتنسبوا اليها نتم فقبل عرب
ومن سواهم عجم الأندلس وما ولاها فليس في اللسان ما يسيرزون
على العالم كل هذا إنما البروز لهم والفضل لهم بما ذكرنا مما منحهم الله
من معارف الأقدار فمن لم توجد فيه هذه الأقدار فهو هجين والمحنة
ضائرة جوارحي في الخيل فكيف بالأمم من حدنا عيسى بن أحمد العسقلاني
قال رحمه الله ذهب المعري قال أخبرني عبد الله بن كليب قال
بلغني أن سليمان بن داود وعليهما السلام أرسل الخيل من صفاء إلى
نذر فتقدم فرسان من الخيل فقال المسيوق للسائق لولا هجنتي في
أدركني من ثمانية عشرة حيدة ما سبقتني وقد قال الدنيا في صورة
والهانات وهي مكية في الدقائق كلها في فقهه الياس عليه الصلوة
والسلام وترتلي عليه في الدخول سلام على الياس أنا كذلك محمد
نخزي المحسن أنه من عبادة المؤمنين فرائد عامر ونافع وروى
عن يعقوب رحمه الله الياسين بفتح الالف ومدحها وكسر اللام
على أنها كلمتان وقرأ الياقوت الياسين بكسر الالف وتسكين اللام
على أنه كلمة واحدة ومعولته في الياسين وقبل أي الياسين وقومه وعل
لزيادة الياء والنون في السريانية معنى ولا يجوز أن يكون جمع الياس
لأنه لو كان جمعا لعرفت بالضم لكذا في اللغات وهذا القول

النجيبين والمهلبين للنجيب والمهلب وقومهما من قرال الين
 فعلى ان ياسين اسم ابي الياس اضيف اليه كذا في الكشف ابي
 اضيف اليه اللال والمراد من اللال الياس وياسين من ولد عرون
 اخي موسى عليه السلام وهذا النبي الياس بن ياسين من انبياء
 بني اسرائيل وفيه من المعاني في هذه القراءة اي ال محمد صلى الله عليه وسلم
 وفي التيسير وقبل ياسين اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وال ياسين ال
 محمد صلى الله عليه وسلم وقبل هم اهل القرن وياسين سورة منها والاضافة
 اليها اضافة لكل القرن معنى لها ورد في حديث حرب خبى يا احما
 سورة البقرة وقال في بحر الخفاني في قراءة المد من قرال ياسين بالمد
 فانه اراد ال محمد صلى الله عليه وسلم عن يعقوب وقبل اراد الياس وهو النبي
 لبيان اللبنة ويعقد قراه المد رسمه في العصف الكرم منفصلا كذا في
 اللد في الفريدة في شرح العقيدة الشاطبية وفي بحر الخفاني للشيخ
 صاحب المراد حمد الله في اشارة هذه الآيات فكذا نوه فانه لم يترك محضون
 ال اعباد الله المخلصين فكذا نوه اي النفس وصفاتها فانه لم يترك محضون الله
 عباد الله المخلصين من عبادة غير الحق وهم القلب والسر وادوا فيها
 وتركنا عليه في الاخرى اي على الياس الروح سلم انا كذلك بخبري
 المحسنين فحين معتمدين سلامنا عليهم سلام السلام في العبور على الدارين

التيسير

٢
 على ال ياسين اي القلب
 وادوا فيها فانه لم يترك
 الروح

والمخلص من افات الكونين والمحسنون الذين احسنوا عبودتنا و
 واسلموا الربوبيتنا من عبادة المومنين المخلصين من عبودية
 الهوى والدنيا والعقبي وقال عز من قائل في سورة حم عسق ذلك
 الذي يمشي الدعياء الذين امنوا وعملوا الصالحات قل لا اسئلكم
 عليه اجر الا المودة في القربى ومن يفتقر حسنة نزوله فيها حسنة
 ان الله غفور شكور وهذه السورة ملكية وعن ابن عباس و
 قل رضي الله عنهم الاربع ايات معان من بالمدينة هذه الآية اى
 قول سبحانه والكافرين لهم عذاب شديد وقال في معنى المعاني
 الاصح ان السورة كلها ملكية والاستثناء منقطع عن الزجاج
 اى لك اذكر كم المودة في القربى وحلته الرحم ومن يعترف
 حسنة اى حسب ال محمد نزوله فيها حسنة اى الشفاء الحسن المجين
 من عمل في الدنيا حسنة نقضها بحسن التوفيق وتضعيف الثواب
 في الآخرة ان الله غفور ليستر التقصير شكور يشكر اليسير حسنة نكرة
 وعام سب مودت در قري اول تناول ابن حسنة سب وسير
 حسنة نوابغ وى حسنة نكرة سب وى فرمايد من ان نيكوي
 ويرامكافات كنم بنيكوي وانواع نيكويها بسيار سب از جمله ان
 دورا خاص كرد نكره همه خلق جويان اند كه آمرزش كناه

و دیگر قول طاعت

نیکوئی کند

و دیگر قبول عاصت با حلال فرمود بگوامت خود را بجه شمار ای
 آموزم و پاره نجات بخوانم از شما شکر بی غمی طلبم چه کار برای کسی میکنم
 که همه او دارد و هیچ چیز حاجت ندارد از حضرت وی بسمانه مرا
 چه فرو ماند نسبت که از شما هر چه خواهم و من یقیناً حسنّه ای
 بکسب یغنی تحقیق آن دوستی را نیز با ناکوید و با اعضا و جوارح
 نیکو می کند و فی الکتاب فی هذه الایة روی انه اجتمع المشركون
 فی مجمع لهم فقال بعضهم لبعض ان رءوس محمد ایسا علی ما یتعاطاه اجرا
 فنزلت الایة الامودة فی القربی بخور ان یکون استنساؤاً
 منقطعاً ای لا اسالکم اجرا الا هذا وهو ان تؤدوا عمل قرائتی
 وکم یکن هذا اجرا فی الحقیقه لان قرائت قرآنتم وکانت حلت لازمه
 لهم فی الامودة و یجوز ان یکون منقطعاً ای لا اسالکم اجرا قط و لکنی
 اسالکم ان تؤدوا قرائتی الذین هم قرائتم و لا تؤدوهم و القربی
 مصدر کان لغی و الشری بینه القرائة والمراد فی عمل القربی و لیس
 فی بعلیه الامودة کاللام اذا قلت الامودة للقربی و انما هی متعلقة
 بمحذوف و تقدیره الامودة ثابته حال فی القربی و متکلمة فیها جعلوا
 مکاناتاً للمودة و مقرّاتها لقولک لی فی ال فلان مودة ولی فیهم معوی
 و حبّ سدید ترید احببتم و هم مکان حبیبی و محله قبل و هذا الناولین

اشتهر بطائفة التزليل لان هذه السورة مكية واختلف العلماء في
 في معنى الآية فروى الدمام ابو الحسن علي بن احمد الواحد رحمه الله
 باسناده عن شعبة عن عبد الملك بن ميسرة عن طاوس رضي الله
 عنه انه قال سأل رجل ابن عباس رضي الله عنهما عن هذه الآية قل لا
 اسئلكم عليها اجر الا المودة في القربى فقال سعيد بن جبير قري كل
 محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس رضي الله عنهما عجبت ان النبي
 صلى الله عليه وسلم لم يكن يطن من قريش الا كان لهم فيهم قرابة فقال
 الا ان تقولوا ما بنى وبنيكم من القرابة والحديث صحيح اخرجه البخاري
 رحمه الله عن محمد بن ابي رافع عن محمد بن جعفر عن شعبة واخرجه الترمذي
 ايضا رحمه الله الا انه قال عوض عجبت اعلمت وقال الشيباني
 اكثر الناس علينا في هذه الآية عليا في هذه الآية فقلتنا الى
 ابن عباس رضي الله عنهما لانه فكتب ابن عباس رضي الله عنهما
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اوسط النسب في قريش
 ليس يطن من يطنهم الا وقد ولدوه فقال الله تعالى قل لا اعلم
 علي ما ادعوكم اليه اجر الا ان تودوني بقرابتي بكم تحفظوني
 لها وقال الحسن رضي الله عنه الا ان تنودوا اليه العز وجل و
 وتقربوا اليه بطائفة وهو واثم مجاهد رضي الله عنه عن ابن عباس

رضي الله عما دانه قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة كانت
 ثوبه نواشب وحقوق وليس في يديه لذلك سعة فقالت الذنهار
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم هذاكم العذر وحل بينكم وبين اخذكم
 ثوبه نواشب وحقوق وليس في يديه لذلك سعة اجمعوا له من اموالكم
 ما لا يضركم ففعلوا ثم اتوه فقالوا يا رسول الله انك ابن اختنا وقد
 هذا ما العذر وحل بينك وبين عروب نواشب وحقوق وما لك
 سعة فراينا ان نجمع لك من اموالنا فتستعين به على ما ينوب
 فنزلت هذه الآية يحثهم سبحانه على سودة صلى الله عليه وسلم ومودة
 اخبرائه ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم المال وفي الكنف
 ومن يعترف حسنة عن السدي انها المودة في ال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نزلت في ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومودتهم
 والظاهر العموم في اي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقب ذكر
 المودة في القربى دل ذلك على انها تناولت المودة تناولاً
 اولياً كان سائر الحسنات لها نواجب وروى الامام الواحدي
 البزار رحمه الله بسنده عن الامم بن عبد بن جابر عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه قال لما نزلت هذه الآية قل لا اسألكم عليه
 الا المودة في القربى قالوا يا رسول الله من هؤلاء الذين امرنا

محمود ثم نعم ووجبت علينا مؤدتهم قال صلى الله عليه وسلم
 علي وفاطمة وولدهما وروى الدمام الواحدي القصار رحمه الله
 باسناده عن زاذان عن علي رضي الله عنه انه قال فبينا في المجلس
 انه لا يحفظها الا كل مومن ثم فراء رضي الله عنه قل لا اسمك عليه
 اذ لا المودة في التورج وروى الدمام ابو اسحق الشاذلي رحمه الله
 باسناده عن الدمام محمد بن اسم الطوسي رحمه الله قال حدثنا يعقوب
 بن عبيد عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير
 بن عبد الله الجلي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم من مات على حب ال محمد مات شهيد الا ومن مات على حب
 ال محمد مات مغفورا الا ومن مات على حب ال محمد فمخ في قبره بابا
 من الجنة الا ومن مات على حب ال محمد نشره ملك الموت بالجنة
 ثم منكره لا ومن مات على حب ال محمد نزل الى الجنة كما نزل
 كما نزل العروس الي سبت زوجها الا ومن مات على حب ال
 محمد جعل الله له زواجره ملائكة الرحمن الا ومن مات على حب
 ال محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على نفي ال محمد
 جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه ليس من رحمة الله تعالى
 ومن مات على نفي ال محمد لم ينعم راحته الجنة وروى الدمام ابو اسحق

صلى الله عليه وسلم
 في كتابه
 في تاريخه
 في تاريخه

الثعلبي رحمه الله باسناد عن أبي عبد الله الحافظ باسناد عن
 زيد بن علي بن الحسين عن أبيه عن جده عن علي رضي الله عنه قال
 شكوت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم حد الناس لي فقال صلى
 الله عليه وسلم أما رضي أن تكون رابع أربعة أول من يدخل الجنة أنا
 وأنت والحسن والحسين وأزواجنا من أيماننا وشمالنا وذريتنا
 حلف أزواجنا وروى أبو حازم عن أبي هريرة رضي الله عنه قال
 نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى علي فاطمة والحسن والحسين فقال
 صلى الله عليه وسلم أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وفي جامع
 الأصول في فضائل أهل البيت رئيس أرقم رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم
 أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمهم آخر جبار الترمذي رحمه الله وروى
 الدمام أبو إسحق الثعلبي رحمه الله باسناد عن إسحق بن عبد الله بن
 أبي طلحة عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة أهل الجنة أنا وحمزة وجعفر
 وعلي والحسن والحسين والمهدي وروى الدمام أبو إسحق الثعلبي رحمه
 الله باسناد عن علي بن موسى الرضا قال حدثني أبي قال حدثني
 أبي قال حدثني أبي قال حدثني أبي علي بن الحسين قال حدثني أبي

عن علي قال حدثني علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم حرمست الجنة علي من ظلم اهل بيته واوليائه
 في عتوتي ومن اصطنع ضيقه الي احد من ولد عبد المطلب ولم
 يجاز به عليا فانا اجاز به هذا اذا القيني يوم القيامة روي الامام
 ابو اسحق الشيبلي في الفارصة بالاسناد من مقسم عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قالت الدنيا فعلننا وكالتم فخرنا فقال عباس
 او ابن عباس شكك عبد السلام بن ابي زيار الراوي عن مقسم
 لنا الفقل عليكم فبلغ رسول الله صلى الله عليه وسلم فانا مع في مجاسم
 فقال يا معشر الدنيا لم تكونوا اذ لنته فاعزكم الله في قلوبنا
 يا رسول الله قال لم تكونوا ضللا فهداكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله
 قال اتلا تجيبوني قالوا ما نقول يا رسول الله قال الا نقولون
 لم يخرج قومك قارونياك او لم تكد بوب قصد قناك
 او لم يخذوك فنصرناك قال فما زال يقول حتى جئوا على الرب
 وقالوا هو لنا وما في ايدينا الله ورسوله قال فنزلت الآية وحي
 حفائني السلمي رحمه الله في هذه الآية **المودة** في القربي
 قال سهل ان تتقربوا الي بابنا عن كسبي وقال ابن عطاء رحمه الله
 لا رسلكم علي ومولكم اجر الا ان تتوددوا الي بتوحيد الله وقول

وفعلنا

ذلك

وتقربوا الله

وتقرئوا اليه بوام طاعته سبحانه وطلد زينة او امره وقال جعفر رضي
 الله عنه الان نتودد والى باقر نكلم الى ربكم عز وجل من الاعمال وروى
 الشيخ ابو عبد الرحمن السلمى رحمه الله باسناد عن الربيع بن انس عن
 الحسن رضي الله عنه انه قال في هذه الآية كل من تقرب الى الله سبحانه
 بطاعته وجبت عليه محبة وفي الطائفة التفسير للامام القشيري رحمه الله
 من بشر يا خير احد اطلب عليه جرا فالله عز وجل لبشر المؤمنين عيان
 نبية صلى الله عليه وسلم بالكرامات الالهية نعم قال قل لا اسئلكم عليه
 اجر الا على التبشير اجر الان الله تعالى ليس يطلب منكم على الفقل
 الكبير عوضا فانا ايضا لا اسئلكم على التبشير اجر فان المؤمن اخذ من
 الله تعالى خلقا حسنا فها ان الله تعالى يفضله بخلق العبد الايمان
 ويعطي الثواب لمن به وليس برضى ان يعطيك فضلا مما لا تدرك
 ليس برضى برؤيه صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجر اعلى به
 التبليغ والتبشير بل يشفع لك ايضا وكل من امن به ومن يقتدر
 حسنة نزله فيها حسنا يقال اذا اتى بالمجاعدة زوانه بفضلتنا
 تحقيق المثل عدة ويقال تلك الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعه
 محالا يدخل تحت طوقه البشرو يقال من يعترف حسنة او طاعة
 صاحب التقاض المشهورة فخر الملة والدين الرازي ابو عبد الله

يوفى
 من له فيها حسن الطائفة وقال الامام جعفر الصادق عليه السلام

محمد بن عمر بن الحسين القرشي النعمي البكري رحمه الله في تفسيره الكبير في قول
 سبحانه انما يريد الله ليزهد عنكم الرغبت عنكم الرغبت عنكم الرغبت عنكم الرغبت
 فيه طيفه وهي ان الرغبت قد يزول عنا ولا يطير المحل فتقوله سبحانه ليزهد
 عنكم الرغبت اي يزول عنكم الرغبت وقوله سبحانه ويطيركم قطير اي
 انيسكم خلع الكرامة نظير الا يكون بعده ثلوث ثم ان الله تعالى ذكر
 خطابك والنبى صلى الله عليه وسلم ورضي عنهما ثم خاطب خطاب
 المذكورين بقوله سبحانه ليزهد عنكم ليزهد عنكم ليزهد عنكم ليزهد عنكم
 وسلم ورجاهم رضي الله عنهم اجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت
 والاولى ان يقال هم اولاده وازواجه صلى الله عليه وسلم ومحمد بن
 رضي الله عنهم وعلى رضي الله عنهم لانه كان من اهل بيته بسبب
 معاشرته سبب النبي صلى الله عليه وسلم ولذا قرئ النبي صلى الله عليه وسلم
 واذا رن ما يلقى في يتوكلن من ايات السد اي القرآن والحكمة اي
 كلمات النبي عليه الصلوة والسلام وفيه ثرة لانه ان التكليف
 غير مخففة في الصلوة والزكوة وما ذكر في هذه الايات ان الله
 كان لطيفا بعباده يصل الي كل شئ خيرا بالباطن وقال انما في قوله
 قل لا ارب لكم عليه اجر الا المودة في القوي ال محمد صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم الذين يؤمن امرهم اليه فكل من كان مال امرهم اليه

والعمل كالزاد

واكمل كائناتهم الال واختلق الناصر في المال فقبل هم الدقارب
 وقبل هم امته فان حملناه على القرية فهم الال وان حملناه على الامته
 الذين قبلوا دعوتهم فهم اليفال وروى انه قيل يا رسول الله من
 قرأتك هؤلاء الذين وجبت علينا موادثهم فقال صلى الله عليه وسلم
 على وفاطمة وابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم
 المحضون بزيادة التعظيم لوجوه الاول قوله تعالى الا المودة في القربى
 والثاني انه صلى الله عليه وسلم كان محبهم وشبه ذلك بالنقل
 المتواتر منجب على كل الامه مثله لقوله سبحانه واتبعوه لعلكم
 تهتدون والثالث ان الدعاء للال منصب عظيم وقد جعل
 هذا الدعاء خاتمة التشهد في العلوة وهذا التعظيم لم يوجد في
 حق غير الال وقال الامام الشافعي رضي الله عنه يا ربك اوقف
 بالمحسوب من منى واختف بكن خفيها والناقص ان
 كان رفضا حب ال محمد فليس به النفل ان انى رافضى *
 وقال الامام الرازي رحمه الله البغاني هذه الآية قوله سبحانه الا المودة
 في القربى فبها نصيب عظيم للصحابه رضي الله عنهم لانه تعالى قال السابقون
 السابقون اولئك المقربون وكل من اطاع الله سبحانه كان مقربا
 عند الله تعالى ودخل في قوله الا المودة في القربى فمنه هذه الآية

للمصاحبه

وهذا المنصوب لا يتم الا
قول اصحابنا اهل السنة والجماعة
الذين هموا بجمعنا بين حجة العترة
وحجة صحابة رضي الله عنهم

تدل على وجوب حب ال محمد وحب اصحابه رضي الله عنهم اجمعين و
بعض المذكرين يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل اهل
بني كمثل سفينة نوح عليه الطلوة والسلام من ركب فيها نجا وقال
صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم الحديث
ونحن الان في بحر التكليف وبغيرنا امواج الشبهات والشبهات
وركب البحر ينجح الى امرين احدهما السفينة الخالصة عن العيوب
والثاني الكوالب الطاهرة فاذا ركب تلك السفينة وبصره الى
تلك الكوالب كان رجا والسلامة غالبا فلذلك ركب اصحابنا
اهل السنة والجماعة سفينة حب ال محمد صلى الله عليه وسلم ووضعوا
ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله عنهم فخرجوا من الدنياه الى الفوز
بالسلامة والسعادة في الدنيا والاخرة وقال بعض العارفين جميع
الدين في قوله سبحانه الا المودة في القربى ثمرة مودة اهل قرائته
صلى الله عليه وسلم عائدة الي مجتهد لكوننا سبب نجاتهم اذ المودة
تقتضي المناسبة الروحانية المسلمة لاجتماعهم في اخيرها في الدنيا
المترشحين مع من احب فلذلك نفى الاجر اصلا وكان
الاستثناء منقطعاً ولا يمكن لمن تكدر روجه وبعثت عنهم
مرتبة مجتهد بالحقيقة ولا يمكن لمن تنور روجه وعرف الدواعي

من اهل التوحيد

من اهل التوحيد ان لا يحبهم لكونه اهل بيت النبوة ومعادن طه
الولاية والفتوة لا يحبهم الا من يحب الله سبحانه ورسوله ومحبيه الله
ورسوله ولو لم يكونوا محبوبين في الغاية الاولى من الله عز وجل
لما احبهم رسول الله اذ محبته صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في
صورته التفصيل بعد كونه في عين الجمع وللاربعة المذكورون
في الحديث على وفاطمة وابيها خصال بالذکر ولم يخص صلى الله
عليه وسلم الامة على محبة غيرهم فخر لغيره على محبة هؤلاء واولادهم
السالكين بسبيلهم التابعون لهداهم في حكمهم ولذا اخرج على الحسن
البيهم ومحبته مطلقا ونبي عن ظلمهم وايدائهم في الحديث الا انهم يقولون
على الله عليه وسلم حرمته الحجة على من ظلم اهل بيته واذا اني في منزلي
ومن اصطنع صنعة ابي احمد من ولد عبد المطلب ولم يجازها عليها فانا
اجاز يعلما عذا اذ القيني يوم القيامة ومن يغترف حنة محبة آل
الرسول نرد له فيها حسنا مما بعد لم في طريقتهم لان تلك المحبة لا يكون
الا لصفاء الاستعداد ونقا الفطران ~~في ذلك~~ بوجوب التو
التقنين حسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام المشاهدة فيم صاحبها
من اهل الولاية ويحضر معهم في القيامة وقال الشيخ الامام العالم العار
المراني العمدة في نغم اللذة والدين ابو بكر عبد الله بن محمد الدسوقي الرزاز

رحمه الله وهو كتاب مرصا للعباد من المسبذ الى المعاد في كتاب
 بحر الحقائق والمعاني في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها الناس
 انا خلقناكم من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان
 اكرمكم عند الله اتقاكم ان الله اعلم خبر خبايا رات هذه الالبته
 يشير سبحانه الى جلالته القلوب انا خلقت من ذكر وهو الروح و
 انثى وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل اي جعلناكم صنفين
 صنف منها هي التي تميل الى امها وهي النفس والغالب عليها صفا
 النفس وهي الشعوب وصنف منها قبائل وهي التي تميل الى ابيها
 وهو الروح والغالب عليها صفات الروح لتعارفوا اصحاب
 القلوب وارباب النفوس لا يتكاثروا ويتباهوا بالعقول والادب
 الروحانية الطبيعية فانها كالحمايت ولا يصلح شي منها للتفاخر به ما لم يعلم
 به الايمان والتقوى تنور في الافعال والادخل في الدجوال منور الدنيا والنور
 فلم يلبس الافعال مشوبة بالرياء ولا الدخول مصحوبة بالاهواء ولا
 الاحوال مشوبة بالاعجاب فعند ذلك يصلح للتفاخر والمباهاة
 بها كما قال سبحانه ان اكرمكم عند الله اتقاكم فاتقوا الله من يكون ابعدهم
 من الدخول الدنائة واقربهم الى الدخول الدنائة والتقوى
 هو التمسك بالمعنى من يتجزع عن نفسه بربه سبحانه وهو اكرم على الله

خلق

عز وجل من غيرهِ والايان حيوة القلوب ولهذا سمي الدُّعَاءُ
 من لا ايمان له بالميت في قوله سبحانه انك لا تسمع الموتى والقلوب
 لا تبي الا بعد ذبح النفوس بسيف الخالفة وبسيف العدن
 في طاعة الدُّعَاءِ وجل وروى علي بن ابي طالب وسلم في الاوامر والنواهي
 وقال الدمام الغشيري رحمه الله في قوله تعالى قالت الاعراب
 امنا لا اله الا ايمان هو حيوة القلوب والقلوب لا تبي الا بعد ذبح
 النفوس والنفوس لا تموت ولكنها تغيب ومع حضورها لا يعلم لم يتم
 خبر مرض القلب والايان غير ان والايان ما يوجب العبد
 الايمان فايان لا يوجب الايمان لصاحبه فخلد له به (ولي و
 قال الدمام حجة الاسلام رحمه الله لفظ النفس يطلق على معنيين ^{معنيين} احدهما
 اللطيفة الزمانية الروحانية الدان بنية لانه نفس الدان اي ذاته
 وحقيقته المتعاطية بالدُّعَاءِ وجل والثاني المعنى الجامع لقوة الغضب ^{العالمية} الغضب
 والشهوة في الدان وهو الجامع للصفات المذمومة وهو
 الغالب في الاستعمال فيقولون لا يد من مجاهدة النفس و
 كسرهما واللطيفة اني ذكرناها توصف باوصاف مختلفة مجب
 اختلاف احوالها فاذا اسكنت تحت الدمردس ايلها الخطر
 بسبب معارضة السموات سميت النفس المطمئنة قال الدمام

يا بينا النفس المطمئنة ارجعي الي ربك والنفس بالمعنى الثاني لا يغور
رجوعها الي السجانه لانها مبعده عن الدعز وجل وعني من حزن الشيطان
ومذمونه غايه الذم واليه الدلالة بقوله صلى الله عليه وسلم اعد عدوك
نفسك التي بين جنبتك وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه
ان اكرمكم عند الله اتقاكم معناه الاكرامه بالنسب والقبيل تتعارف
الانساب لا للتعارف فانه من الرزائل والكرامه لا يكون الا بالاجتناب
من الرزائل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى ازبدت
كان صاحبها اكرم عند الدعز وجل واجل قدرا فالتقوى من المعاصي
الشريعه التي هي الذنوب في عرف ظاهر الشرع اكرم من العابر
ومن الرزائل الخلقه كالجهل والتجمل والحرص والجبن اكرم من المجتنب
عن المعاصي الموصوف بالرزائل الخلقية والمتقى من نسبته التأثير
والفعل الباطن بالتوكل وشك عدة افعال المحن سبحانه اكرم من
المتدرب بالفضائل الخلقية المحبوب بروية افعال الخلق من كمال
تجلبت افعال المحن سبحانه والمتقى من المحب الصفات بالانسلاخ عنها
في مقام ارضاء ومحو الصفات اكرم من المتوكل في مقام توحيد الافعال
المحوب بصفاته من كليات صفات المحن سبحانه والمتقى من وجوده
المفصوص اي البقية التي هي اصل الذنوب بالفناء اكرم من الجميع

لست هو الكل بل شئ منه
الذكر والنهي والامتنان
بالشعوب

تجلبت
انسيته

ان الله عليهم مراتب نفوسكم خير نفا فلکم علم بكم العلم و تقو بها
 خير بهم النفوس في دعوتها و اكرم الخلق على الله عز وجل من كان بعد
 من نفسه وهو الاقرب من الله سبحانه و قال الشيخ الدمام العارف
 الصديقي ابي بكر بن ابي اسحق الكلابة ابي النجاري روح الله تعالى
 روحه في كتابه معاني الاخبار حديث اخر حدثنا محمد بن حاتم بن سعيد
 البجلي قال قال ابو اسحق قال حدثنا محمد بن
 قال حدثنا سفيان قال حدثنا معمر بن الزهرى عن سالم عن ابي بصير
 العترة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون الناس كابل
 ما تيسر فيها راحلة قال الشيخ رحمه الله الايل للامال ومنها الذين
 يريدونها للمجوع و الا سئمة و الا بنية من حلو دها و اوارها فكل
 هذه المنافع موجودة في الايل في اكثر الاحوال اذا سلمت من
 العلل و الاستقام و اما المرحلة فانها تترادف كروب و الاسفار و قطع
 المغاور و من اوصافها انها تسير و حدها مشيا و اسراعا طلبا و هربا
 تجري اذا اريد منها المشي و تقف اذا وقف بها و تسرع اذا
 و تشدد اذا سلكت نصير على الوحدة و وسط الجمال و تقوى على طول
 السرى و تشدد في ظلم الدجى و ترفق بربها اذا مشيت و تعذب
 في الخطا اذا ابرئت و هي مع هذه الاوصاف عسى لا تحمل

نصف ما تحمل غيرها من الجمال والنوقب ثم الراحة لانها وتوجد
 في مائة من الابل لان التي في الابل الاعمال وهي لانها تقدمها
 وما في الرحلة خلفها وهي لانها تدنو جد في مائة فما فوقها ثم قيمة
 ناقة او حمل تحمل من النقل اضعاف ما تحمله الرحلة ولها من عظم
 الخلفه ولحم الظهر وشحم البطن وعظم السنام اضعاف ما للراحلة عشر
 قيمة الرحلة على نخافة بدنها ودقة جسمها وضعفها من حمل النقل
 فكان النبي صلى الله عليه وسلم است رفي هذا الى افعال الطاهرة
 واخذت الباطنية فقد يوجد من الناس مائة ووقتها يعملون
 على سد عز وجل فينبهون ابدانهم ويدعون على اعمالهم من صلوة
 وصوم وعز ووجج وسائر الاعمال الطاهرة والنوافل ولا يوجد
 في مائة من محسن الدنيا وبين عباد الله عز وجل خلقه فانما ينف
 العباد باخذ قسمة وتقبل الاعمال بالنيات حسن الاخذت قال
 النبي صلى الله عليه وسلم ان اتقل ما يوضع في الميزان يوم القيامة
 اخفى الحسن فقيمة العمل بحسن علقى وكذلك القرينة الى الله سبحانه
 والمنزلة والخصلة عنده عز وجل وانما يعمل ايمان المرء الذي به ينال الفوز
 في الدنيا والخرة ويجوز جميع الخيرات ويبلغ اقصى المنازل النبي
 انبايات محسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العمل النوي

مخلص

ايماناً احسنهم خلقاً وانا احسنكم خلقاً لا اهل بالاعمال بالعادات والعبادة
 والرهبة والاخذ في غيوبكم وسجيات وتزكوا وتظهر بالرياسة و
 التمدب والرياسة وان كانت تعلم الاخذ فيكم وتظهر عافانها
 لا تنفع الا فميص صحت بنيت وطابت ادمته وحسنت طباعه و
 ذلك سجيته فان الراحلة وان كانت تراض فانه يختار لها النجاة
 في الاصل والكرم في الجنيح قال النبي صلى الله عليه وسلم الرياسة لا تفعل الا
 في نجيب ولا تفعل الضيقة الا عند ذي حسب ودين والنرض
 من الرياسة ان يفعل ما ينبغي فيما ينبغي على الوجه الذي ينبغي وليس
 الرياسة ادخال ما ليس في الدحل وانما هو اصلاح ما في الاصل وكما ان
 الرحمة واللين لا يتسنانا كذلك القسوة والغلظة لا يتسنانا كل في
 حينه واوانه وفي دقته واثباته قال الدتالي ولا نأخذكم بهارفة
 في دين الله وقال سبحانه انشدوا على الكفار رجاء بنين وليس حرج
 هو المضي على الطمع والسجية وانما هو المضي على الفضيلة فالجمل على الزانة
 وفلة العقب والحركة وكذلك المشفق الرقيق يحمل نفسه على
 الغلظة والشدّة كما يحمل القاسي اياها على الشفقة والرفقة
 وكذلك جميع الدقائق واحكم الامور واسطها من العلو والتقصير
 حسن الحال في الاوائل والاخر والاستقامة في البدايتة والنهايتة

يجب ان يروض نفسه على
 اكتساب العقب

لعلمهم نقلهم فمن جاهد في سبيله برأيه نفسه وتذنب اخلاقه فاعلم
 لا محالة لان عمل وسي من الدواعي واجب وانما يؤتى العبد من حجر
 والملائكة والعجزة قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الدواعي يستجيب
 للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد اذا كان غرضه من الدواعي ما يال
 ويجب ان يكون غرض العبد اذ كان غرضه من الدواعي هو الدواعي
 عز وجل والسؤال منه سبحانه والافتقار اليه والاقبال عليه فذلك
 يجب ان يكون غرض من يروى نفسه ويروم تهذيب اخلاقه
 مجاهدة نفسه ومخالفة هواه وهما افضل اعمال العباد واعظم الطاعات
 واجلها موقعا عند السموات فعلى العبد ان يقف في مجاهدة نفسه
 عمره ويقطع في مخالفة هواه وعظه والدواعي لا يخلف المبدأ ولا
 يخبث العباد وهو عز وجل كرم حواره وقال الشيخ الدمام العارف
 ابوبكر ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم النيرندي قدس الدواعي روجه
 في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم
 في الاصل السادس من الاربعين المائة حديثا سعيد بن عبد الرحمن
 المخزومي قال في سفوح من عمر بن الزهري عن سالم عن ابيه عن ابي
 انه يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تجدون الناس كالايل المطية
 ليس فيها رحلة او ليس فيها الا رحلة حديثا سعيد بن وكيع قال

قال علي بن محمد بن حميد المصنف عن معمر بن الزهراني عن سالم عن ابيه رضي الله
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل امامية لا تكار
 تخفيها راحلة قال ابو عبد الله رحمه الله في الابل قليلة الخبيثة
 في الرواحل قليلة فالموجودون في الناس قليل المستقيمون كالنعام
 الذي في سائرهم اليس في الموجودين قليل القديقون في المستقيمين
 قليل فمهم قليل في قليل من قليل قال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور
 فالراحلة هي التي قد رقت وادبت فسميت بالراحلة وتزلزلت
 شربها قد زلت لصاحبها وجارت نفسها فهي راحلة خربت
 في الدسم مخرج فاعله وانما هي مرحون فما زال ذلك عادتها في
 الاعتبار وعين صاحبها ترعنها وتلي ناديبها وتفقد احوالها في
 تملكته عنده منزلة حتى صيرها خبيثة من كجائته فصاحبها باحوالها
 معجب وبها ضنين لا يملكه احد ولا يلقى لاحد عليها يد اقبلون من
 نجائب الملك فذلك الناس من الماتة لا تخد منها راحلة واحدة
 متفاداة مطبوخة لربها عز وجل قد انفتت بغيرها سئما وانخسعت
 لعظمته ربها سجانة ووطئت نفسها على العبودية فلا يزال هذا العبد
 في عطف الله ورحمته وتأنيده حتى يعيرها خط من ربه سجانة فخط منه
 بيموت كونه نفسه وتطيب اخلاقه وينشرح صدره وتلبس عرقه

ويرطب قلبه وبالف ربّه عز وجل واستقام فهو ربه اليق وربه
 صني حد ثنا احمد بن معرف قال قال محمد بن عبد بن كثير عن حبيب
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى عبادا
 بهم من الامراض والاسقام في الدنيا يحيم في عافية ويميتهم في عافية
 ويدخلهم الجنة في عافية فهم اهل الشكر والوفاء والمودود بالمتن
 والعتاء والممتلئين قلوبهم من اجلال والبناء والعظمة والالاء
 وطيب محبهم وشمايلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم حد ثنا
 بذلك محمد بن يحيى بن ابي حسن القطعي قال قال ابن عمر الزهري
 عن ابن كهيعة عن خالد بن ابي عمران عن القاسم بن محمد عن
 عاتبة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال طوبى
 لسا بقبر الى ظل الدعز وجل قيل ومن هم يا رسول الله قال صلى الله
 وسلم الذين اذا اعطوا الحق قبلوه فاذا سئلوا بذنوبهم والذين
 يحكون للناس بحكمهم لانفسهم مفزده صفة اهل القناعة وهي الخوف
 الطيبة فبالله استغنوا حتى تقنوا بما اعطوا ولدا نقادوا والقوا
 بآيديهم حتى يذولوا حتى اذا سئلوا الى الله سبحانه اعطى حتى يعبد
 قلوبهم فها روا اسناوه وحكامه في ارضه يحكون الناس يحكمهم لانفسهم
 فان النفس ميالة وصاحبها غير مثقم فيها وانه لا ياولها نصحا وحررا

حد ثنا
 اب

اقبلوا

فتمثلت بها فما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس
 مثله وحكم لهم بمثله وروي عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه قال ان احب
 ان تقل الا ارحام ما بينك وبين ادم عليه السلام فاحب للناس
 ما تحب لنفسك وان الدعا في اتخذ نفسك وعبدك محبة
 عليك فما اردت من عبدك الذي اشتريته وطلبت به فاجرم
 الى الدعا في من مثله فمن طالتك عبدك اعلا وما اعطيت قنع
 به وما حكمت عليه مما يوافق لم يسخط عليك ولم يحلل الي احد
 ومثل نفسك مثالا فما احب لها فاعمل عبده عز وجل بمثله
 فان نفسك عبد الله وهؤلاء عبدة الدفاد احملت عني من قاتل
 الساني الى اهل الدار وجل غدا وعيشك في هذا الدار عيش اهل
 الجنان ولا تقوى على هاتين الخطتين الا عبد قد سقطت من قلبه
 منزلة نفسه ومنزلة دنياه وكله قلبه عنهما وشغف بمزاجه ففارت
 دنياه عنده في الدقة اقل من جناح بعوضة وصارت نفسه عنده
 قبضة من تراب ووردت على قلبه من محبة الدار وجل والخلد في
 التي وجوها ما اسكرته والهة عن محبة نفسه ودنياه وما يورث
 بها الاكل من قدامه السماينة قلبه للاباح وقليل ما هم حذرا
 ابي قال في محمد بن الحسن قال اخبر عبد الله بن المبارك قال في صلح

طلبته
 ان لا يبيع يدك الى شيء
 من ملك الاما دونت له
 فيه ولا يعمل لغيرك

حدثنا

المرقا

المرضى من حبسب وهو العجمي من شهرين خوشب من ابي كورد
 الدمنة انه قال ان الدنيا في القول باجر نيل النسخ من قلب عبدي
 المؤمن المدة التي كان يجدها في قال فيضير العبد المؤمن والمها
 طالبا للذي كان تعاقد من نفسه كانه نزلت به مصيبة لم ينزل به
 مثلها فظاذا نظر الدنيا الى اليه على تلك الحال قال يا جبرئيل ردا
 قلب عبدي بالنسخ منه فعد ابتليته فوجدته صادقا وشه
 من قبل زيادة فحذه حله وة المحنة من نالها فقد غلبت على عقله
 وصارت سائر الاشياء وخولا لها فالراحلة هو الذي رحل
 نفسه فادبها وراضها وجنبها سوم الدنيا وافتها وقوم
 اخلاقها حتى استقامت لمد رحل نفسه فارحل اليه الدغم صار
 راعيا يرمي عباده فيصلح للرعاية فهو في جهنم من رعايته بحسب الدماء
 وبوردهم المباه العذبة وهو العلم الصافي بلا تخطيط ولا كدورة
 ويعبر ففهم خدع العدو ومرامده ومكاس النفس فهو في جهنم
 من ذلك لما يحب ان يستوى المورهم باب النجباء والكرام و
 البعز ذلك المور الذي اشرقت في صدره وامثلا وقلبه منه
 ان بعد اتدبيره لهم ومنشيتهم فيهم وانه اعلم بايرادهم فانا خلفهم من
 وجه الارض ترتيبها مختلفه سدا كان او حزنا طيبا او خبيثا و

صدوق الحية

ويستقيم سبرهم ويا ابي السجانه
 ان يكون الا كما قد حتى
 اذا فتح عليه

ان القلوب اوعيت به وادانيه في ارضه يصنع فيها ما احب ويرفع
 منها ما احب وان العقول بين العبيد مقسومة وان الاحلاف
 لهم من الخواص ممنوحة وان الانوار على من احتضنه برحمته من بنين
 ممنونه وان له من خلفه صفوة وربه يخلق ما يشاء ويجتاز ما كان
 لهم الخيرة وان العبد ~~انفق~~ يفرح بغيره من غلبه غنا القلب
 وان القلوب بيده يقلبها كيف يشاء وان الهداية منه يهدي اليه
 لنوره من شاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم عون في ذلك
 حتى قيل له وان كان كبر عكابه اعراضهم فان استطعت الدنيا
 وقيل لا انك لا تهدي من اجبت الدنيا فالتقى بيده سلما
 وذل لمولاه وترك مشيخته لمنبته العز الماحد وخضع وراقب
 تدبيره فيهم فصا وحسينه من نجا يهونه مولاه عن الكهارة والافاق
 والبلايا فحفذه الاليت في صورت الانعام نزلت بمحض السنين
 من النبوة يعلمك انه لم يتكلم فيه صلى الله عليه وسلم هذا الدم لا
 بعد ما اذبه الدعز وجل وقومه ثم اتفق عليه فقال وانك لعل خلق
 عظيم فسلكت عالميته رضي الله عما من تفسير ذلك انما هي فقالت
 كان صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويسخط بسخطه سبحانه خذنا
 بذلك الفعل بن محمد قال تلي احمد بن يحيى الاسكندراني قال ~~الشيء~~

فقراء

استطعت

حدثنا

الروايات

الصورية الطينية وقال بعض العارفين رحمهم الله لا ال عبادته عن الآثار
 الذين يؤجل اليهم امورهم على الدليل وسلم دوارثه العلمية والعملية
 والمقامية والحياتية وهم على اقسام اربعة كلية منهم من عوالة في الصورة المعنى
 تماماً وهو الخليفة والدام القائم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى
 دون الصورة كسيد الاولياء والذين علمهم محمد توفيق في الكشف والسموع
 وان لم يكونوا شرفاً وصورة وكان خلفاءه والامناء الكمل وصحبه منهم من
 يكون آله في الصورة والمعنى بان صحته نسبتهم اليه على الدليل وسلم
 من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة المعنوية الروحانية
 العلمية والكشفية الشهودية والحياتية والمقامية وعن الاقبال على
 الدقائق بحكام الدنيا ومنهم من يكون له حظ يسير في المعنى والحق وهو من
 السادات والشرفاء والكمل ال و ذلك لان رسول الله صلى
 عليه وسلم له صورة طينية عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة
 نورية روحية وحقيقة معقولة فمن قام بصورته الدينية وصحت
 نسبه الى صورته النورية الروحانية وتحقق بحقيقته المعنوية ورثه
 على الدليل وسلم عدماً ومقاماً وحالاً وهو له كالمولد القليل حقيقة وفي
 هذه القرات والنسب متفاوتات المقامات والدرجات وفيها
 بترتيب الاولياء المحمديين واذا انضاف الي هذه القرات الدينية

معنوية

الصلبة

قراءة طينية

قراية طينية الطيبة الطاهرة كالمهدي والائمة العالمين الطيبين
الطاهرين رضي الله عنهم فذلك اكل واجمل وافضل وان تغردت
قراية الطينية وصحت النية من صورته العفوية صلى الله عليه وسلم
وتخلفت النية الروحانية والمعنوية فسوف يؤل الي ذلك
ولا بد لان الولد على كل حال ميراثيه واذا صحت النية فلا
بد ان يكون معهما من اخلاقه وعلومه واحواله صلى الله عليه وسلم
سراً معنوي ان ينظر اليهم الانظار التعظيم والتعجيل والسماوة ان
كانوا على خد ف الشريعة طاهرا فقد يكون منهم اهل الايتل وكماله
المنافعة ثم الاحوال لا بد لها من ان تحول وللحقيقة ان ترجع الي
طهارتها الاصلية وتوكل فافهم واعمل بذلك تعلم اسرارنا في
هذا المقام ملكتمه وتلمح انوار اعلى اهل الحجاب محرمه فداستقنيا
القول في ذلك في بعض كتبنا وفيما ذكرنا منفتح والدينا يقول
الحق وهو يهوي البسيل وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله فرقة
سرة سلمان الذي الحقه باعمل البيت رضي الله عنهم والافطاب
الذين ورثه منهم معرفة اسرارهم اعلم ايديك الله سبحانه اثار ونياب
من حديث جعفر بن محمد العادق عن الحسن بن محمد بن علي عن ابيه علي
بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم

٦
وان وقعت منهم في لغة الظنون
الدينية الشريفة فلا يجوز ان يكون
تفطيم الوجود والافانوا
عمل لفظ الشريعة ظاهر

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال رسول القوم منهم وخرج الامام
 ابي جعفر الترمذي رحمه الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال اعمل
 القول الحسن الذي لا يضر ولا يجل وخافته وقال تعالى في حق المنافقين من
 عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الا انية فكل عبد لله توجب
 لا احد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته الذي لا يجل لا يقدّر
 ذلك اني فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله عليه سلطان به فلا
 يكون عبدا مختصا خالصا للدين فانه وعذا هو الذي روجج عند المنقطعين
 الى الله عز وجل حفظا عنهم عن الخلق ووزومهم السياحات والبرايا
 والسياحل والفرار من الناس ولقيت منهم جماعة تفرقة في ايام
 سياحتي ولما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا مختصا قد طهره الله سبحانه
 واعمل بتيه نظيره اذ ذهب عنهم الحسين وهو كل ما ينسبهم فان الحسين
 هو القدر عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
 اعمل البيت ويظهر لكم نظيره الاية فلا ينافي اليهم الا مطهر ولا بد
 فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فما يضيفون اليه الفهم الا ان
 حكم المطهره والتفليس فمذهبه شهاده من النبي صلى الله عليه وسلم
 لسلطان الفارسي رضي الله عنه بالعبادة والحفظ الا لله والعصمة
 قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما منا اعمل البيت وشهد

انقط عنهم

الديقابي

الدنيا في لهم بالنظير وذهاب الرخص عنهم واذا كان لا ينقص
 اليهم الا مطهر مقدس وحملت العناية الالهية بحجج الادفانه
 فما ظنك يا اهل البيت في نفوسهم فعم المطهرون بل هم عين
 الطهارة فلهذا الآية تدل على ان الدنيا قد شرب اهل البيت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم
 من ذنبك وما تأخر الآية واي نسخ وقدر اقد من الذنوب واوضح
 فظهر الدعاء بنبيه صلى الله عليه وسلم بالمغفرة فها هو ذنب بالنسبة اليها
 لو وقع منه على الله صلى الله عليه وسلم لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم
 لا يلحق به على ذلك من الدعاء ولا شائرا فلو كان حكمه حكم الذنب
 لصحبه بصحب الذنب من المذمت ولم يصدق قوله تعالى لا يذهب
 عنهم الرخص اهل البيت ولغيرهم نظير الآية فدخل الشرفا واولاد طه
 رضي الله عنهم في حكم هذه الآية من الغفران فهم المطهرون اختصا صا
 من الدوزخ وحل وحنانة بهم لشرف محمد صلى الله عليه وسلم وعناية الدوزخ
 بهم ولا يظلم حكم هذا الشرف لاهل البيت الا في الداء الاخرة
 فانهم بخير من مفسورهم واما في الدنيا فصرح انهم حقا اقيم عليه
 كالتائب اذا بلغ الحالم امره وقد زني او شرب او شرب اقيم
 عليه الحد مع تحقق المغفرة كما غير وامثاله ولا يجوز زنه وينبغي لكل

٣ فاطمة عليهم ومن هو من اهل البيت
 مثل سلمان الفارسي وغيره

مسلم من بالدعز وجل وما انزل ان يعيد في الدنيا في قوله ^{هـ}
 عنكم الحرس اهل البيت ولطيفكم تطهير الالة فيعتقد في جميع ما يعيد
 من اهل البيت ان الدنيا قد عفا عنهم فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلجى
 المذمة بهم ولا ما ينسب من اعراض من قد شهد الدعز وجل تطهيره
 وذهب الحرس عنه لا يعمل عملوه ولا بخير قد مره بل بسابق عناته
 من الدعز وجل هم ذلك فقل الديوتيه من لث والدعز والفقل
 العظيم واذا صح الخبر الوارد في سلمان الفارسي رضي الله عنه فله هذه الالة
 ورثه لو كان سلمان علي امر فيشنيوه فظاهر الشرع ويلجى المذمة ليعمله
 لقان مضافا لاهل البيت من لم يذهب منه الحرس فيكون لاهل
 البيت من ذلك بقدر ما اضيف اليهم وهم المظهرين بالنقص
 منهم بل لا شك وارحوا يكون عقب علي رضي الله عنه وسلمان رضي الله
 عنهم هذه العناية كما لم تحقت اولا الحسن واخمين رضي الله عنهم
 وموالي اهل البيت فان رحمة الله تعالى واسعه باوليائه واذا
 كانت منزلة مخلوق عند الله بهذه ان يشرف المضاف اليهم فيهم
 فيشرفهم من لانفسهم وانما الله تعالى هو الذي اجتباهم وكساهم
 حلة الشرف كيف باوليائه من اضيف اليهم له الحمد والمجد
 والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد سبحانه وتعالى والمضاف اليه

المشابهة

سبحانه من باراه

سبحانه من عباده الذين هم عباده وهم الذين لا سلطان لهم على خلقهم
 في الدرة قال لا تدنوا مني البس ان عبادي فاضافهم اليه عز وجل
 ليس لك عليهم سلطان وما تجد في القرآن عباداً وامضاً ليس اليه عز وجل
 الا السوء خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد فاما كتاب المعصومين
 المحفوظين منهم العالمين كدروسهم الواقفين عند اسمهم فشرعهم اعلى
 واتم وهو لا وهم قطاب بهذا المقام ومن هؤلاء الاقطاب ورث
 سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضي الله عنهم من اعلم الناس
 بما للده عز وجل على عباده من الحقوق وبما لانفسهم والخلق عليهم من
 الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لو كان الايمان بالشرا بالناله رجال من فارس ورث رضي الله عنه وسلم
 ابي سلمان الفارسي رضي الله عنه وفيه تخفيض النبي صلى الله عليه وسلم
 ذكر الزيادة من غيرها من الكواكب ان ربه يدنو لمشتي الصفا
 السبعة لانا سبعة كواكب فافهم سر سلك الذي الحق به اهل
 البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم من اداوتها وفيه في هذا فقه
 عجيب فهو حقيقة صلى الله عليه وسلم ومولى القوم منهم والكل موالى
 الحق سبحانه ورحمته وسعت كل شيء وكل شيء عبده ومولاه وبعد
 ان تبين لك منزله اهل البيت عند الدهر عز وجل وانه لا ينبغي

لمسلم ان يذممهم بما تبع منهم اصلا فان الدنيا في طهرهم فليعلم الزام
 ان ذلك راجع اليهم ولو ظلموه فذلك الظلم هو في زعمه ظلم لا في
 نفس الامر وان حكم عليه ظاهر الشرع باذابه بل حكم ظلمهم ايانا في نفس
 الامر بسببه جري المقادير علينا في المال والنفس بغير اوجز
 وغير ذلك من الامور المملوكة مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان
 يذم قدره عز وجل ولا قضاء بل ينبغي ان يقابل ذلك كله
 بالتسليم والرضا وان نزل عن هذه المرتبة فما بالصبر وان ارتفع
 عن تلك المرتبة فما بالشكر فان في طي ذلك نعمان الدنيا
 لهذا المصا لميس وراوا ما ذكرنا خرافة ما وراءه الا للضم والسخط
 وعدم الرضا وسوء الادب مع الدنيا بل كذا ينبغي ان يعامل المسلم
 جميع ما يطأ عليه من اهل البيت في ماله ونفسه وعرضه واعمله
 وذويه فيقابل ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة
 بهم اصلا وان توجهت عليهم الاحكام المقررة شرعا فذلك لا يقع
 في هذا بل تجزى مجرى المقادير وانما منعنا ان يلحق الزم بهم اذ من غير
 الدنيا عنا باليس لنا معهم فيه قدم واما اداء الحقوق المشروعة
 فهذا ركن الدين على العبد وسلم كان يقتصر من اليهود واذا
 طال به بجهنم اذ اعطى على حسن ما عمل واذا تناول اليهود عليه

بالقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالاً وقال صلى الله عليه وسلم
 في قصة نيران فاطمة بنت محمد سرقنت قطعت يديها فوضع الاحكام
 للسدر وجل يضعها كيف يشاء وعلى اي حال شيئا وهذه حقوق
 السدر وجل ومنع هذا لم يذمهم الله تعالى وانما كلامنا في حقوقنا
 وما لنا ان نطالبهم به فنحن مجزولون ان شيئا اخذنا وان شيئا تركنا
 والترك افضل عموماً فكيف في اهل البيت ولنا ذم احد فكيف
 باهل البيت فاننا اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك
 اي فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عند الله سبحانه اليد العظمى
 والمكانة الزلغنى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب متاعاً من امر الله
 عز وجل الا المودة ^{الاحسن} في القربى وفيه سر صلة الارحام
 ومن لم يقبل سوا ابنه صلى الله عليه وسلم فيما سار فيه كما هو قادر
 عليه باي وجه يلتقيه عند او يرجو شفاعته وهو ما اسعفت نبية
 صلى الله عليه وسلم فيما طلبت من المودة في قرابته فكيف يا اهل بيته
 فهم اخص القرابة ثم انه جاء بلفظ المودة وهو النبوة على المحبة
 فانه من ثبت وده في امر استصحابه في كل حال واذا استصحب
 المودة في كل حال لم يواخذ اهل البيت بما يطرأ منهم في حقه
 محالة ان يطالبهم به فيتركه ترك محبة وانبار النفس به لا عليها

ليس

قال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب وجاء باسم
 المحب فكيف حال المودة ومن البشري ورود اسم الودود والمود
 تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها بالفعل في الدار الآخرة
 في النار لكل طائفة بما يقضي حكمة الله فيهم وقال الله في هذا المعنى
 احب اليها السوداء ان حتى احب اليها سودا فكلت قيل
 كانت الكلاب تنأوشه ونحوه يحب اليها فهذا فعل المحب
 في حب من لا تسعده محبة عند الله ولا تورثه القرية من الله
 سبحانه ففعل هذا الدم صدق المحب وثبوت الود في النفس
 فلو صحت محبة الله عز وجل ولرسوله صلى الله عليه وسلم احببت
 اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت كل ما يعذر
 منهم في حقك مما لا يوافق غرضك وطبعك انه جمال تتنعم
 بوقوعهم في غفلة عند ذلك ان لك عناية عند الله سبحانه انما
 اجبتهم من اجله حيث ذكرته من محبة وخرت عليه باله وهم اهل
 بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم
 ذرؤك بالسنة طاهرة بنظير الله طهارة لم يبلغها علمك
 واذا رايتك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين
 انت محتاج اليهم ولرسول الله صلى الله عليه وسلم عداك الله

عز وجل بكلف اني بودك الذي تزمع به انك شديد
 المحب في الرعاية المحق في اوجاجي وانت في حق اهل بيت
 نبينا بهذه المنابة من الوقوع فيهم دلهما ذلك الدمن نقص
 ايمانك ومن مكر الدبر وجل بك واستدراجك اياك من حيث لا تعلم وصور المكر ان تقول وتعتقد
 وشعره وتقول في طلب حقك انك ما طلبت الا ما اباح الله ^{انك في ذلك تذب عن راسه}
 لك طلبه وبندرج الغم في ذلك الطلب المشدوع والنقص
 والمقت واينارك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر بذلك
 والدوا المشافي من هذا الدوا الفضال ان لا ترضي لنفسك مع
 حقك وتنزل عن حقك بل لا يندرج في طلبه ما ذكرته لك وما انت
 من حكام المسلمين حتى يتبين عليك اقامته حدا والفاف مظلوم
 اورد حتى الى اعله فان كنت حاكما ولا بد فاشع في استنزال
 صاحب الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت
 فان ابني حينئذ يتبين عليك ايضا حكم الشرع فيه فلو كنت الله
 تعالى لك يا واتي عن منازعهم عند السجانه في الاخرة لو ديت
 ان يكون مولاي من مواليهم فالله عز وجل يلهمنا رشدا
 فانظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله عنه عن جميع ولما ثبت
 لك اقرب هذا المقام وانتم عبدة المصطفون الاخيار

فاعلم ان اسرارهم التي اطلعنا الله تعالى عليها نجعلنا العامة بل
 اكثر اني حقة التي ليس لها هذا المقام والخضر منكم رضي الله عنه
 وهو من الكبرياء قد شهد الله تعالى له انه انا هرحمة من عنده
 وعلمه من كونه علما اتبعه فيه كل علم الله موسى عليه الصلوة والسلام الذي
 قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حيا ما وسعه الا ان يتلفي
 فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وما قد
 نبه الله تعالى على علو مرتبتهم في ذلك ومن اسرارهم علم الحكمة الذي
 مكر الله سبحانه لعباده في انفسهم مع دعواهم في حب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وسواله المودة في القرني وهو صلى الله عليه وسلم
 من جملة اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سألهم فيه رسول
 الله صلى الله عليه وسلم من امر الله فعصوا الله ورسوله وما احبوا
 من قرابته الا من راوا منه الاحسان فما غرضهم احبوا وبغوا ستم
 تعشقوا ومن اسرارهم الاطلاع على صحة ما شرع الله تعالى لهم
 في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان الفقهاء
 والمحدثين الذين اخذوا ~~الاحكام~~ ~~والشريعة~~ ~~لنفسا~~ فيما حكموا به فان
 النصوص عزيزة فياخذون من ذلك اللفظ بقدر قوة
 فهمهم فيه ولهذا اختلفوا وقد عيّن ان يكون لذلك اللفظ

علمهم من حيث
 انما المتأخر منهم من حيث
 على غلبة ظن اذ كان
 النقل شهادة

والمنوار عزيزا ثم انهم اذا عثروا على التوفيق العلم
 بطريق التواتر لم يكن ذلك اللفظ المنقول بالتواتر

فان ذلك

في ذلك الامر نقص اخر يعارضه ولم يعيل اليهم ولم يعيل اليهم
 ما تعبدوا به ولا يعزول ما ياتي وجبه مع وجبه الاحتمالات التي
 في قوة هذا اللفظ كان بحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم المشرع
 فآخذه اهل الدين رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكشف
 على الامر الجلي والنص العرشي في الحكم او عن الشبانة بالنبوة النبي
 هم عليهما من ربيهم سبحانه والبصيرة التي ينادونوا الخلق اليها الله عليهما
 كما قال الله تعالى افرح كان علي بنيت من ربه وقال عز من قائل
 قل هذه سبيلي ادعوا الي الله على بصيرة انا ومن اتبعني فلم يفر
 نفسه بالبصيرة وشهد لهم بالاتباع في الحكم فلا تتعونه الا على بصيرة
 وهم عباد الله اهل هذا المقام ومن اسرارهم ايضا اصابته اهل
 العقائد فيما اعتقدوه في الجبابر الالهية وما تجلي لهم حتى اعتقدوا
 ذلك ومن اين لقوا الخلف مع الاتفاق على السبب
 الموجب الذي استندوا اليه فانه ما اختلف فيه اثنان و
 انما وقع الاختلاف بما زعموا يسمى ذلك السبب فاتفق الكل
 في انبأته ووجوب وجوده وعل هذا الخلاف يقتصر عليهم
 مع هذا الاستناد ام لا هذا كله من علوم اهل هذا المقام ولا
 ان عرفار روح الله تعالى اراهم فرموده انذروهم نشات

انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال او
و تقریر آن که اوست که مقصود است از افرینش هر چه
موجود است چون تخمیر طینت و تسویت بنیت آدم علیه
الصلوة والسلام در مرتبه اعتدال الهی تا رسیدن حتی سجدانه
در آن مزاج مستوی بی واسطه نفخ روح فرمود او را
جامع صفاتی گردانید و در مسند خلافت بنشاند و ائمه حنفی
ابو حنیفه خلیف پس این صورت غفری او را اصل و ماده تصور
انسانی کرد که بعضی از آن صور مراد لعینه بودند چون کمالان از انبیا
و رسل علیهم الصلوة والسلام و کبار اولیای رضی الله عنهم و بعضی مراد
غیره بودند باز آنانکه مراد غیره بودند بعضی چون اسباب
و شروط بودند در تقییم مراجع و صورت هر کاملی کما بهیتم
و اعتبارهم و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب
و مقامات بقیة الاولیاء و المؤمنین و بعضی مستخر بودند برای
تعمیر و ترتیب این عالم که وصول آن بمقام کمال من حسب
الحکمة الالهیه بر آن موقوف است چون عموم اناسی و این تفاوت
فرع تفاوتی است که در اصل عند تعلق حقیقه المحبته بالعالم و مافیه
واقع بود که خمیر مایه تعنیات اسما و صفاتی و ایجا و عوالم و خلایق

این فعلی بود

این نعلین بود و بدانکه هر جز را که حق سبحانه در عالم معانی ظاهر کرده است
در عالم صورت انرا صورتی بدیدار آورده است صورتی عملی
عالم صورت عنقریب محمدی صلی الله علیه وسلم و صورت
بر تو نور احدیت کلمه لا اله الا الله است و لعنیت انیا علیهم الطوة
والسلام از بهر زراعت تخم تو صد است در زمین و لبها و حقیقت
محمدی صلی الله علیه وسلم کل و امل آمد و حقیقت هر کاملی دیگر
چون جز و فرع ادر و الحقیقه المجدیه صوره الاسم الجامع الالهی
و القطب الذی علیه مدار امور العالم و محور کثر دایره الوجود
مع الازل الابد و احد باعتبار حکم الوحدة و هو الحقیقه المجدیه
صلی الله علیه وسلم و باعتبار حکم الکثرة متعدد و هر چند یک ازین
کاملان دیگر تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات اینان باین تجلی
جامع جمله اسما و صفاتی کلی و اتیند حضرت می شود اما باین همه
ظهور انز و حکم ان مخصوص است ببعض الاسما و الصفات المختصه
بهم و اختصاص دعوت عرب رسول از اینان بقومی
مخصوص و تفیید عرب از اینان فی النشاة البرزخیه بعللی
معین چنانکه در احادیث مروج آمده است حکم ان خصوصیت
است و کلیم الدوموسی علیه الطلوة والسلام است و اصطفا

که نبض

انهم متفکرم بود ذوق و
 سنوشتن بآن نوع مخصوص
 نا اخبار از سوابق
 نفسی از کبار کمالان و مراد لغتیه بود چنین غالب بر حکم او چنین
 فرمودند که و لما جاء موسیٰ لبقا ثنا و کلمه ربیه الایه و هم یجب
 از دعوت او چنین اخبار کردند که و لقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا
 رسالنا من الیه فرعون و ملایه الایه و چون مصطفیٰ علیه السلام
 و سلم حقیقه و اصل همه بود در دعوت او فرمودند و ما ارسلنا
 الا کافه للناس و حقیقت او بر حکم و قیدی و وضعی و رسمی
 مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی در روی ظاهر
 بود و صورت او نیز در بر رخ نیلگی از حاشی و سط آن
 ملک عین صورت وی است و همچنین در جمله مراتب و اسما
 و صفاتی کلی و جزوی در یک نور او علیه السلام و سلم وسط حقیقی
 حقیقت آن رسم است و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
 یوسف بن ابوب محمد انی قدس الله تعالی روحه در لغت
 حضرت مصطفیٰ علیه السلام فرموده است ظاهر بآیات و معجزاته
 باطن بمقامات و منازلاته ظاهر بانوار باطن باسرازه اگر چه باطن
 پیشگاه و مقدسان در گاه از اقدام سید رسل و انبیا و صلوات
 او و الوهم و اولیا علیه السلام خواهند که یک قدم حقیقت
 بیان کنند یا یک مقام از مقامات فرشتگان نهند یا یک

مقید نشد بلکه در خلکی

از آن سزاوار

ستر از استار اسرار سلطنت وی عیان کنند نتوانند هر چند
 رفته راه جمال وی غلبه صفت رفته را از خیال جمال خود
 در پوشت اند و بی از صفت و خیال پنهان و بیخ فرید الدین
 عطار رحمه الله و رفت معطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است
 تان بی یافت جان من ز تو بی آن که شادان من ز تو
 حاجتم از آبی عالی گهر گز سر نغمه کنی در من نظر
 زان نظر در بی شانی دریم بی آن که جاودانی داریم
 زین همه بنده و شرب و تره پات کردانی مرا ای پادشاه
 و قبل بعض وجوه التفاسیر فی قوله سبحانه ص القرآن ذی الذکر
 الا یتیه اقسام بالصورة المحمدية والکمال التام الذی هو اتم
 الکمالات وهو الکمال القرآنی الجامع لجميع الحكم والمقانی الدائمی
 بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة الشریفة ذی
 الذکر ای ذی الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه
 محتج بحجب ان یتبع ویزعم له ویقبل بخصوع وذلة وقیل ان
 فی احد وجوه التفاسیر فی قوله عز وجل حق القرآن المجید
 الا یتیه قاف استاده الله القلب المحمدی الذی هو العرش الاعلی
 المحیط بالکل کما ان من استاره بالصورة صلی الله علیه وسلم

وحيات القسم محذوف كما في ص وغيره من السور وهو الجحش
وقال ابن عطاء الله رحمه الله قسم بقوة قلب حبيب علي الدين عليه وسلم
حبس حمل الخطاب في المنعقدة ولم يؤثر ذلك فيه بعلو حاله
والقرآن المجيد مجده وشرفه لا يخفى وهو مطهر لمن اتبعه عن دنس
الآثان وهو احسن الاسرار وقبل فقه ليسر الى ان لكل
سالك مقام في القرب اذ يبلغ الى مقامه المقدر له لا رايه
لقوله في اي قف مكانك ولا تجاوز حدك والقرآن مختصر
بالذكر لان القرآن قانون معالجات القلوب المرضية واعظم
مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال نسوا الله فسيهم و
اعظم علاج لمرض النسيان ذكر الله تعالى لان العلاج بالا ضد اكل
الله تعالى فاذا ذكروني اذكركم الآية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن
محمد بن الحسين بن موسى السلمى النيشابورى قدس الله تعالى
روحه في كتابه تاريخ من نجا الصوفية روح الله تعالى ارداهم
في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب
الحروف المعجمة ليكون اسهل للمطالب منه اراده جعفر بن محمد
جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
المعروف بالعادق لقبته ابو عبد الله الاخلاق العالية و

الفتوة الفاهرة ولسنا في فهم القرآن ان صح عنه حسن وعلم
 هذه الطبقة علم خف من القرآن الاول والثاني والثالث من
 اهل البيت الى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم وبعده من اختار
 منهم صحبة الفقهاء فاق جميع اقرانه من اهل بيته وقال الجنيدي
 رحمه الله المومنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه لو فرغ الدنيا
 عن الحروب لنقل النبا عنه من هذا العلم بقي علم التصوف
 ما لا تقوم له القلوب ذلك امرؤ اعطى علما لنبا وقال الجنيدي النبا
 رحمه الله صاحبنا في هذا الامر الذي استار الى ما تضمنته القلوب
 واومى الى حقايقه او كما بعد نبيا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه توفي جعفر رضي الله عنه سنة ثمان واربعين ومائة وقال
 الشيخ ابو بكر بن ابي اسحق الكلابادي البخاري رحمه الله في الباب
 الثالث من التعرف في ذكر رجال الصوفية فمن نطق بعلومهم وعبر
 عن مواجدهم ونشر ما تفهم ووصف احوالهم قولا وفعل بعد الصحابة
 رضوان الله عليهم اجمعين علي بن الحسن زين العابدين وابنه محمد
 بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين
 رضي الله عنهم ثم قال واوليس الغزني والحسن بن ابي الحسن البصري
 الى ان قال ومن اهل خراسان واجيل البوزيد طيفور

و جد رحم کند و اینجاست محبت هر ملای که در کونین کسی بوی مبتلا شود
 چون کسی بروی خند و بدان بلا مبتلا شود مگر ملای این طایفه
 که هر که بر این خند و عطر کز مزه لغت ایشان نیاید چون
 حال درست کرد و مقام از بس درستی حال پدید آید و رسیدن
 بمقام علمتش حال نبود و درستی مقام نبود مگر بر راستی حال و لیکن
 بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت
 عبودیت و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیکانه و اشتراک
 پوشند و مثل حال حکمت و پیرایه است بر پیرایه ملک و عاریت
 بیارایند از اینان که صفت ایشان لغتیم یک علی بن ابی طالب
 العابدین است رضی الله عنهما و او را از بن العابدین بان گویند
 که ظاهر و باطن وی افعال و اقوال وی خلق و خلق وی مصطفی
 راجع الیه علیه و سلم مانند بود و دیگر فرزند وی محمد بن علی الباقی
 رضی الله عنهما که سید عر خوش بود و مراد را سخن بسیار است
 که جعفر بن محمد فرزند وی رضی الله عنهما از وی روایت کرده است
 کتب این طایفه از سخن ایشان پرست و باز فرزند وی جعفر
 بن محمد العادق رضی الله عنهما و بر او کتب بسیار است و ابو
 جعفر منعم و امیر المؤمنین شعیب و زبیر خوش را بخواند لغت جعفر بن محمد

راضی را بدینا بیار تا بکنیم و زیر گفت با امیر المومنین وی مردی
 از دنیا اعراض کرده و روی بعبادت حق سبحانه آورده ترا از وی
 چه زبان است جواب داد و گفت کاتبی تقول با مامنه والدینه
 امامک و امامی و امام الخلفای اجمعین و لکن الملك عقیقیم یعنی
 و زیر گفت بطلب وی بیرون رفتیم بدر وی رسیدیم بار خواستیم
 و براندر نماز یافتیم با سیاست ما فارغ شدیم امیر المومنین بدعوت
 برخاست و بیامد و امیر المومنین علما را القه بود چون من کلاه
 از سر بردارم و بر ایستایم چون مرد و بر سر ای در آمدیم مضمون
 از جای برخاست و جعفر را رضی الله عنه بر صدر نشاند و خود پیش
 وی بنزد افتاد و گفت سئل حاجت یا ابن رسول الله
 حاجتی آن لا ندعونی حتی اتیک ولا تسأل عنی حتی اسأل عنک
 و تخلی بینی و بین عباده ربی عز و جل قال لک ذلک فانفرت
 و الفرف و رده بر مضمون افتاد و واجها بخواست و مخفت
 و بغیر مودتاد و اجها بر وی پوشیدند که علما از آن سویدید
 نبودند و مرا گفت مرد تا بر خیزم چندانی بهوش یابند که سر نماز
 از وی فوت شد چو برخاست مرا بر سید که چه وقت گفتیم
 فلان وقت طهارت کرد و نماز پا فشار کرد چون فارغ شد

بکشید

مرا و بر رسیدم

مراد را پرسیدم که ترا چه آتما دگفت چون وی پای در سرای بنهاد
از دهائی دیدم بک لب او ز بر صفت و بک لب او ز بر صفت
و مرا بزبان فصیح گفت اگر او را باز آری ترا با صفت فرو خورم
قوله بعد علی و احسن الحسین رضی الله عنهما اما علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
انفاس بنفاس بود علی رضی الله عنه و مرا در استخوان سبک نشین
از وی کس نگفته سب و از پس وی کس مثل آن نیآورده سب
تا بدانی که روزی بر منبر بر آمد بود و گفت سلونی عمادون العرش
فان ما بین الجراح علماء هذا العابد رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی فمی هذا ما ذقتنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذقا ذقا فوالله الذی
نفسی بیده لو اذن للتوریه والاخیل ان یتکلم لوصفت و ساد
فاخیرت بما فیها فصدقانی علی ذلک و کان فی المجلس رجل
یقال له دغلب الیمانی فقال ادعی هذا الرجل دعوی عرفته
لا فضیحه فقام فقال اسأل فقال ویک تفقها و لا تسأل
نعتنا فقال انت حملتني علی ذلک عمل راست رنک با علی
قال ما كنت لا عبید رباً لم أره قال کیف رایت قال لم تره العیون
من بعد العیان ولكن رآته القلوب یقانی الا یقان ربی
واحد لا شریک له احد لا نانی له فرد لا مثل له لا یجوبه مکان ولا

ص
ذکر علی رضی الله عنه
بود که همه امت را از نفاق

میداد و له زمان لا بدرك بالجواس ولا يقاس بالناس فصاح
وعلب وسقط مغشيا عليه فلما افاق قال عاهدت الله
انك لا اسال بعد هذا احدا تغتنا فقال علي بن ابي طالب
رضي الله عنه از معاملات وی چیزی بگویم مرا وراشش باز نهر
دادند پنج بار در وی کا زدند و بارشتم کار کرد حسین بن علی صبی
الله بن ابی طالب وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا که زهر
داده است مرا خورده تا اگر ترا کاری باشد خضمی کنم گفت یا
برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز بنود و مادر ما فاطمه رضی الله عنها
غماز بنود و جد ما مصطفی صلی الله علیه و سلم غماز بنود و جد ما خدیجه
رضی الله عنها غماز بنود از اهل بیت ما غمزه نباید اگر بقیامت خدا
تعالی مرا بیا مرزد تا انکس که مرا این زهر داد و عین بخشد
بهشت در زوم روزی بنشسته بود مردی در آمد و حسن رضی
الله عنه نان مخورد و گفت مراده هزار درم و ام است حسن
رضی الله عنه بفرمود تا ویراده هزار درم دادند و او مرد بیرون
رفت و گفتش که بیایانان خوری بقتد یا این رسول الله ده
هزار درم بخشیدی و گفتی که بیایانان خور گفت بان خدا چه جز
مرا صلی الله علیه و سلم بر اینی فرستاد که اگر من تا امروز درستم

هزار انکان الله مر لیک
اما حسن بن علی رضی
الله عنه بن علی رضی

که بیایانان غمزه

اورا خواند
الاحوال جبر رضى

که کسی را باید گفت بیاتان خوری و از اخلاق حسن رضی الله
نیز چیزی بگویم روزی طعام همی خورد و نیز کمی بر سر او استاده
با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد و وی خشم رفت
کنیز گفت و العاطین الغیظ حسن رضی الله گفت کفمت
غنیی کنیزک گفت و العانین عن الناس حسن رضی الله
گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله حبیب المحسنین حسن
رضی الله انت حرّة لوجه الله سبحانه و هذا نبت انک لا تکران
گفت که باره از بنام علی علیه وسلم باشند و خدای عزوجل
در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیتطهّر علیکم
اهل البیت و یطهرکم تطهیراً الایه و قال صلی الله علیه وسلم فی دعایه
علی رضی الله عنه اللهم ادع انی مع حبیب داور و اه الترفیع
رحمة الله قال الدمام النواوی رحمه الله فی ذکر امیر المومنین علی
بن ابی طالب رضی الله عنه عفو علی بن ابی طالب القرشی
المهاشمی المکی المدنی الکوفی امیر المومنین ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ام علی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف الهاشمیة و هی اولها سمیة ولد
هاشمیة اسلمت و هاجرت الی المدینه و توفیت فی حیره

ذکر امیر المومنین علی

رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلى عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ونزل في قبرها كنبة على رضي الله عنه أبو الحسن وكناه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم أبا تراب وكانت أحب ما ينادي به إليه
 وهو أخو رسول الله صلى الله عليه وسلم بالمواخاة وصهره على فاطمة
 سيدة نساء العالمين رضي الله عنها وأبو السبطين رضي الله
 عنهما وأولها شمي ولد من عاتقها وأول خليفة من نبيها
 وهو أحد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بالجنة وأحد الستة أصحاب الشورى الذي توفي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض وأحد الخلفاء الراشدين وأحد
 العلماء الثمانية والشيعة المشهورين المزهة والمذكورين
 وأحد السابقين إلى الإسلام وقد اختلف العلماء في أول
 من أسلم من الأمة فقيل خديجة وقيل أبو بكر وقيل علي رضي الله
 عنهم ونقل الثعلبي رحمه الله إجماع العلماء على أن أول من أسلم
 خديجة قال وإنما المحدث في الأول بعدها قال العلماء واللا
 وريح أن نعال أول من أسلم من الرجال الأحرار أبو بكر ومن
 الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن حارثة ومن
 العبيد بلال رضي الله عنهم قالوا وأسلم وهو ابن عشر سنين وقيل

رضي الله
 عنهم

وصحبه خديجة رضي الله عنها
 ثم أبو بكر رضي الله عنه ثم علي رضي الله عنه

ابن خمس عشرة سنة حكوه عن الحسن البصري وغيره رضي الله عنهم قبل
 اسلم علي والزبير رضي الله عنهما هما اثنان في سنين شدي مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بدر او اعداوا المخذف وبيعة الرضوان
 وخيبر والفتح وحنينا والطائف وسائر المشاهد الا يتوكل فان
 النبي صلى الله عليه وسلم استخلفه علي المدينة وله في جميع المشاهد
 اثار مشهورة قالوا واعطاه النبي صلى الله عليه وسلم اللوا في موطن
 كنفرة وقال سعيد بن المسيب رضي الله عنه اصاب عليا رضي الله
 يوم احد ست عشرة ضربة واحواله في الشيعة واثاره في الحرب
 مشهورة واما علمه فكان من العلوم بالجل العالي قال ابن المسيب
 ما كان احد يقول سلوني عن علي رضي الله عنه وقال ابن عباس
 رضي الله عنهما اعطى رضي الله عنه تسعة اعشار العلم والعدل شالهم
 في العشر الباقي قال واذا ثبت لنا الشيء عن علي رضي الله عنه لم نعد
 غيره وسوال كبار الصحابة له وجوبهم اليقناواه واقواله في المواطن
 الكثيرة والمسائل المعضلة مشهورة واما زعمه رضي الله عنه فهو من
 الامور المشهورة التي اشترك في موقتها الخاص والعام واما ما روياه
 عنه في مسند الامام احمد بن حنبل رحمه الله غيره انه رضي الله عنه قال
 لقد رايتني واني لاربط الحمار علي الغني من الجوع وان صدقتي ليبلغ

وهو اول من اسلم من الانصار في الكوفة
 الله تعالى قال لا تاتوا اليه الا بالسلام
 اخذ ابوه اليه في الكوفة فزاره بعينه في
 البيت فمات رضي الله عنه
 بعد ما بلغه طرا
 ز ابيات قال فيها
 محمد بن النضر ابي وهو من
 وحمزة بن عبد المطلب
 وجعفر بن عبد الله
 بطريق الامام علي بن ابي طالب
 ومنه في سنة وواحدة
 منوطا لها براء وط
 وبسطا الحمار ولدا
 في كل سنة ولدا
 واوجبه عليه السلام
 رسول الله صلى الله عليه وسلم

اليوم اربعة الاف دينار وفي رواية اربعين الف دينار
 فقال العلماء ورحمهم الله لم يرد رضي الله به زكاة مال يملكه وانما
 اراد رضي الله الوقوف التي تقدر بها وجعلها صدقة جارية
 وكان الحاصل من غلتها يبلغ هذا القدر قالوا ولم يذخر رضي
 الله عنه قط مالا يتعارب هذا المبلغ ولم يترك حين توفي الا
 ستمائة درهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه بخمسة
 دراهم والاحاديث الواردة في الصلح في فضل كثيرة وفي كتاب
 الترمذي عن ابي سريحه الصمالي او زيد بن ارقم رضي الله عنهما
 شك شعبه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه
 فعلي مولاه رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن والشك في
 عين الصمالي لا يقدح في صحته الحديث لانهم كلهم عدول وعن غيره
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى
 امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله سمعهم لنا
 قال علي منهم يقول ذلك فلانا والجوز والمقداد وسلمان
 امرني بحبهم واخبرني انه يحبهم رواه الترمذي رحمه الله قال حديث
 حسن وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال علي مني وانا من
 علي ولا يودى عني الا انا او علي رواه الترمذي والنسائي

وابن ماجه رحمه الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ
 صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال اخي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بن ابي طالب فاجاب علي رضي الله عنه ندم مع عباده فقال يا رسول الله اخيت
 بن ابي طالب ولم تواخ بني وبن ابي طالب له رسول الله صلى الله عليه
 وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه الترمذي رحمه الله وقال
 حديث حسن وعن ام عطية رضي الله عنها قالت بعث النبي صلى
 الله عليه وسلم حبشاً فيهم علي رضي الله عنه فسمعت النبي صلى الله عليه وسلم
 وهو رافع يديه يقول اللهم لا تعني حتى تربني علياً رضي الله عنه رواه
 الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه وفضائله
 في كل شئ مشهورة غير منحصرة وفي المحدثه خمس سنين وقيل خمس
 سنين الا شهر او ما دخل اللوفه قال بعض علماء العرب
 لقد زنت المحدثه وما زانتك وهي كانت اخرج اليك
 منك اليها وله رضي الله عنه في قتال الخوارج عجائب ثابتة في الحج
 مشهورة واخره النبي صلى الله عليه وسلم بانه سيقتل وتعلوا عنه اناراً
 كشيرة تدل على انه رضي الله عنه علم السنة والشهر والليلة التي
 يقتل فيها وضرب ابن ملجم علياً رضي الله عنه بسيف مسموم في جبعته
 وادخله الى دماغه في الليلة المذكورة وهي ليلة الجمعة والله اعلم بما خرج

وقيل عشر ايام فتمت لهم

لعلوة الصبح حين خرج صاحبت الاوتار في وجهه فطرد من عنده
 فانهن رضي الله عنهما وعوهن نواح و لما ضرب عبد الرحمن بن ملجم المردى الحجرة
 اشقر الناس الى حجي قال قرت و رب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة
 ليلة الاحد التاسع عشر من شهر رمضان سنة اربعين وخمس
 واثنين وعبد الدين جعفر رضي الله عنهما ولفن في ثلاثة ابواب
 بيس فيبا فبص ولا عمامة قاتوا و لما فرغ علي رضي الله عنه
 من وصيته قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يكلم الا
 لا اله الا الله حتى توفي و دفن في السجود صلى عليه وسلم اوصي
 ان يحنط به و توفي وهو اس ثلاث و ستم سنة علي الاصح وهو
 قول الاكثرين و دفن بالكوفة و رثاه الناس فانه و افيه الى
 وكان رضي الله عنه ادم اللون اطلع رتعة ابيض الراس
 واللحية و ربا خضيب لحيته وكانت لحيته كقطة طويته وكان
 حسن الوجه نحول السن و في جامع الاصول كان علي رضي الله عنه
 ادم شديدا لادمة عظيم العين اقرب الى القعر من الطول
 ٤ ذالعين كثير الشعر رضي الله عنه اطلع ابيض الراس واللحية و
 حية لم يصفه احد بالخضاب الا نادرا استشهد بالكوفة فربه ابن
 ملجم بجنته الجمعة لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين

ابنه الحسن بن علي
 و قبل كان عنده فضل
 من حنوط رول الله عليه

نحوه على

وتوفي

وتوفي بعد ثلث ليال من ضربته وكانت خلافته أربع سنين
 وتسعة أشهر وأياما وفي شرح الكرماني لصيغ النجاشي رحمه الله في كتاب
 العلم في باب انهم من كذب علي النبي صلى الله عليه وسلم في وصف
 علي رضي الله عنه كان حسن الوجه كأنه القمر ليلة البدر وضوح السنين
 وكتب وصيته فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم ورحمة الله
 وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله وفي الاربعين لتأخر السلام
 الخ ابا دى النجاشي رحمه الله في الحديث الرابع وكان علي رضي
 الله عنه حسن الوجه شديد الاذمة من بعيد وان تبينته من قريب
 قلت استمر ما ينال الي الحمرة مروجاً ابلج اطلح اشعر البدين عظيم البطن
 طويل اللحية قد ملأت ما بين شبلية خضيب بالحناء ومرة ولم يكن
 اعضاؤه واطرافه مستوية متناسبة حتى وصفه بعضهم فقال كأنه
 كثرت اعضاؤه ثم جبريت ضمه رسول الله صلى الله عليه وسلم الي نفسه
 في القحط الذي كان قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن
 عبد الله بن مسعود رضي الله عنهما ان الفراء انزل علي سبعة احرف
 ما منها حرف الا له طهر وطهر وان علي بن ابي طالب رضي الله
 عنده منه علم الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام
 المذكور رحمه الله كانت خلافته علي رضي الله عنه أربع سنين وتسعة

استشهد على عليه الحسن ابنه رضي الله عنهما قبل ان يبعث عليه اربع تكبيرات وقيل
 تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم ودفن
 بالكوفة وعقب قبره وقيل دفن في مسجد هاشم الى ان استخرجته الحجاج لميلاد
 ودفنه حيث لم يعلم وقيل نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل
 ضلته في الرحلة التي كان عليها فلم يوجد وقيل دفن في قصر الامارة
 بالكوفة وقيل اوصى بان يخفى موضع قبره ويدفن بالليل ولم ينزل
 قبره رضي الله عنهما الى من الرشيد ثم ظهر بالغري بالطاهر الكوفة ونزوه
 اليوم عالم الى هتامن الاربعين المذكور وقيل ان الحسن بن علي رضي
 الله عنهما حملهما بعد ما صالح اهل الشام فدفنه بالمدينة مع فاطمة بنت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها بوصية منه رضي الله عنه تعالى خراجا الى الطاهر
 ليلال منزل حتى مررتا على مسجد الاشعث حتى اذا خرجا الى القبر حجب
 الغري من نجف الكوفة دفناه هناك وعقبنا موضع قبره بوصية منه رضي
 الله عنه وعن الحاكم ابي عبد الله الخافط باسناد رفوه الى بعضهم انه قال لما
 حفرت وفاته على رضي الله عنه قال للحسن والحسين رضي الله عنهما اذا
 انتمت فاحملاني على سرير غم اخراجي غم ايتاني الغريين فانكما
 تجدان فيهما خذ فادفنا في فيها وفي رواية لابن ابي الدنيا انه
 قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة متعبدًا بناحية الغريين فلما

وعن بعضهم انه قال الحسين
 برع رضي الله عنهما اين فتم
 عليا رضي الله عنه

ستران صخرة بيضا تلمع
 نورها خافتا فانكما

الطبايا والناحية الغربية فأسلنا عليها الصقور ورجعت الكلاب
 فاجزنا الرشيد فاحفر شتبا من مشايخ الغربيين وساله فقال اجزنا
 عن ابائنا انه قبر علي رضي الله عنه فاستعفت الرشيد ذلك وكان
 يزوره في كل عام الى ان مات وفي التاريخ الكامل لابن الاثير
 رحمه الله في سنة اربعين ولما استشهد امير المؤمنين علي رضي الله عنه
 دفن عند مسجد الجماعة وقيل في القفر وقيل غير ذلك والاصح ان قبره
 رضي الله عنه هو الموضع الذي يزار تبرك به وقيل والصحيح انه رضي الله
 عنه دفن بالرحبة او لا في مسجد اللقمة فيما يلي باب الكوفة ثم نقل
 ليلا الى الغري ليخفي موضع قبره رضي الله عنه ويروى عن ريد بن
 علي رضي الله عنه انه قال لاصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري
 اندرون ابن نوح نوح في رياض الجنة نوح في قبر امير المؤمنين
 رضي الله عنه ويروى ان جعفر الصادق رضي الله عنه قال لابنه
 اسمعيل وهو بالغري هذا قبر جدك رضي الله عنه وما تقوله العوام
 ليس بشي وقال الدمام صائغ الملة والدين ابو راشد الحافظ
 المحدث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه لم يزل قبره مخفيا الى زمن
 الرشيد ثم ظهر بالغري لظاهر اللقمة ويروى انه اليوم عالم من النكاح
 وصار قبره ما دى كل لعيف ولما وكل بهارب وفي التاريخ

الرشيد علم

طريق

رشيد

الامام عبد الله بن اسعد بن علي الباقعي البصري نزيل الحرمين الشريفين
 المسمى بمرارة الجبان في موفته حوادث الزمان في سنة اربعين في ذر
 علي رضي الله عنه قتل ابن ملجم واخيه واما كان كفواً الشبيبة رضي الله
 ولا عليه من ذكوالاقتدار لولا مساعدة الاقهار ومن الاجوبة
 المعجبة المعجزة ما روي انه قبل علي رضي الله عنه ما بال خلافة ابي بكر وعمر
 رضي الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وعثمان رضي الله عنهما
 متلدرة فقال رضي الله عنه للسائل لاني كنت انا وعثمان معا
 ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت وامثالك من اعراس عثمان
 واعوانى ومنه انما قال له رضي الله عنه بعض اليهود ما اتى عليكم
 معشر المسلمين بعد موت بنيلم الا لئلا ولذا من زمان ذر حتى علا
 بعظم بالسيف راس بعض قال رضي الله عنه لليهودي فانكم ما جفت
 افداكم من الجرحى قلتم معشر اليهود يا موسى اجعل لنا الهام كما لهم
 الهة وقال الامام النواوي رحمه الله في ذر علي رضي الله عنه روي
 له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس مائة حديث وخمسة وثلاثون
 حديثاً اتفق البخاري ومسلم جميعاً الله منها على عشرة من حديثها انفراد البخاري
 رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روي عنه بنوه الثلاثة الحسن
 والحسين ومحمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وابو موسى

قتل ابن ملجم
 وابنه

وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير وابو سعيد وزين ارقم
 وجابر بن عبد الله وابو مائة وصعيب وابو رافع وابو هريرة
 وجابر بن سمرة وحذيفة بن اسيد وسفيان وعمر بن حريث وابو
 ليلى والبراء بن عازب وطائفة بن شهاب وجابر بن عبد الله
 وابو الطفيل وابو حنيفة الصمانيون رضي الله عنهم الا محمد بن الحنفية
 رضي الله عنه فانه تابعي وروى عنه رضي الله عنه من التابعين خلا
 مشهورون ونقلوا عن ابن مسعود رضي الله عنه انه قال كنا نتحدث
 ان اقصى اهل المدينة على رضي الله وقال الامام النووي رحمه الله
 في ذكر احسن البصري رضي الله عنه قيل انه نفي على بن ابي طالب رضي الله
 ولم يبع والحسن البصري هو الامام المشهور المجيع على جلالة في كل شيء ابو
 سعيد الحسن بن ابي الحسن بسا التابعي البصري بفتح الباء وكسر ها
 الانصاري مولاهم مولى زين ثابت رضي الله عنه وائمة اسمها خيرة
 مولاة لام سلمة رضي الله عنها ام المؤمنين ولد الحسن لستين بعتنا
 من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فربما خرجت امه في شغل فسبلي
 فنقطيه ام سلمة رضي الله عنها تدبها فبدر عليه فيرون ان تلك
 الفضاحة والحلم من ذلك ونشأ الحسن رضي الله عنه بوادي القرى
 وكان فصيحاً راى طلحة بن عبد الله وعائشة رضي الله عنهما ولم يبع

اصحابه

ذكر الامام حسن رضي الله عنه

له سماع منها وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه ولم يسمع ابن عمر
وسمرة وابا بكرة وقيس بن عاصم وحذوب بن عبد الله ومثقل بن
يسار وعبد الرحمن سمرة وابا برة الاسلمي وعمران بن الحصين
وغرهم رضي الله عنهم وسمع خلدني من كبار التابعين زوي عنه خلافي
من التابعين وغرهم وعن الغفل بن عياض رحمه الله انه قال
هشام بن حسان لم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورضي عنهم قال باية وثلاثين قلت فابن سيرين قال ثلثين
وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غردنا غرزة الي خراب لم نعتنا فيها
ثلاثمائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قال يحيى
بن معين وابو حاتم وابن ابى خنيمه وغرهم لم يسمع للحسن سماع من الي
حريرة فقبل لمجي مجي في بعض الحديث عن الحسن قال حدثنا ابو هريرة
قال ليس بشي وعن مطر الوراق قال كان الحسن كانا كان في الاخرة
فهو بجبر عمار امي معاين وقال ابو بردة لم نر من لم يصحب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان شبه باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد انه قال
كان الحسن جليعا عالما رفيعا فقيها نقة تامونا عابدا ناسكا لغير
العلم فضي جليلا وسيما وقداما فاجلسوه على سرير واجتمع الناس
اليه فبهم طادوس وعطاف ومجاهد وعمر بن شعيب رضي الله عنهم

المؤندب

محمد بن محمد فقالوا قال بعضهم لم نر قتل هذا قط وقال بكر بن عبد الله
 الحسن أفعه من رأينا ومناقبه كثيرة مشهورة توفي رضي الله عنه سنة
 مائة قال الامام النزاوي رحمه الله حيث جاء الحسن مطلقا في المذهب
 فهو البصري رضي الله تعالى عنه وفي جامع الاصول ابو سعيد الحسن
 بن ابي الحسين واسم ابي الحسن بسائر البصري بن يحيى ميسان
 مولى زيد بن ثابت ولد لستين بغيا من خلافة عمر رضي الله عنه
 بالمدينة وقدم البصرة بعد قتل عثمان رضي الله عنه وراى عثمان رضي
 الله عنه وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه بالمدينة واما بالبصرة قال رؤيته
 آياه لم تصح لانه كان في وادي القرى متوجها نحو البصرة حين قدم
 على رضي الله عنه بالبصرة ولقال لقي طلحة وعائنه رضي الله عنهم ولم يصح له
 منها سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثل ابي بكره ونس وسمرة
 رضي الله عنهم وروى عنه خلق كثير من التابعين وتابعيهم وهو امام وقت
 في كل فن وعلم وزهد وورع وعبادة مات في حجب سنة
 مائة يسار بفتح اليا وتحتها نقطتان وتخفيف السين المهملة و
 بفتح الميم وسكون اليا وتحتها نقطتان وبالسين المهملة وقال
 الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة نجم الحق والدين ابو
 الجباب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله العمري روج الدتالي

روحه في اجازته لبعض السالكين من اصحابه وهو حماد الدين البوتم
 محمد بن ابي القاسم المساوي رحمه الله في الباس الخرقه وفي تلقين الذكر
 ذكر لاله الا الله والاحلوس في الخلوه في سنة احدى عشره وثمانه
 في ذكر طري الصلحه واخذ علم الطريقة ابي صميت الشيخ روزبهما الكبير
 الفارسي رحمه الله بعد واخذت منه علم الطريقة الى ان قال في ذكر ابي
 القاسم الكركاني صميت هو ابانمان الموزني واخذت منه علم الطريقة وصميت
 هو ابا علي الكاتب واخذت منه علم الطريقة وصميت هو ابا علي الرودي
 واخذت منه علم الطريقة وصميت هو ابا القاسم الجني واخذت منه علم الطريقة
 وصميت هو سري السقطي خاله واخذت منه علم الطريقة وصميت هو موزني
 الكرخي واخذت منه علم الطريقة وصميت هو داود الكاظمي واخذت منه علم الطريقة
 وصميت هو جيبا العجيب واخذت منه علم الطريقة وصميت هو الحسن البصري
 واخذت منه علم الطريقة وصميت هو الهادي رضي الله عنهم واخذت منه علم الطريقة
 هذا هو الصحيح ومن الناس من يقول صميت الحسن بن علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه واخذت منه علم الطريقة والبعج ذلك والله اعلم وقال
 رحمه الله في ذكر الباس الخرقه وفي اسنادها من عبد الواحد بن زيد
 وعبد الواحد هذا ينتمى في العلم الى الحسن البصري وفي الخرقه الى
 ليلى بن زباد ومن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم ان العقب

ز اولاد علي بن ابي طالب

من اولاد امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنهما من خمسة نفوسهم
 الحسن ابو محمد السبط و الحسين ابو عبد الله السبط رضي الله عنهما امهما
 سيدة نساء العالمين الزهراء القبول فاطمة بنت الرسول صلى
 الله عليه وسلم و رضي عنها و ابو القاسم محمد بن الحنفية رضي الله عنه خوله
 بنت جعفر بن قيس الحنفية و ابو القاسم عمر رضي الله عنه الصنها و
 ام جيب التعلية و ابو الفضل العباس رضي الله عنه ام البنين
 الكلابية قالوا اولاد امير المؤمنين علي رضي الله عنهم في اكثر الروايات
 خمسة و ثلاثون ولدا ذكرهم اكثر من انا نهم ذكرهم تسعة عشر
 و الحسين و زينب الكبرى و رقية الكبرى و هي ام كلثوم امهم
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم و رضي عنها و كانت
 زينب الكبرى روت عن امها فاطمة رضي الله عنها و هي خربت
 ابي عبد الله بن جعفر بن ابي طالب فاولدها عليا و عوناً و عباساً
 و غيرهم رضي الله عنهم و خربت رقية الكبرى و هي ام كلثوم امهم
 الخلاب رضي الله عنه فاولدها زيد و مات زيد و امه في يوم واحد
 زوجها العباس عمر بن عبد المطلب رضي الله عنه و اذنه و هذه الرواية
 هي المعول عليها عند الشيعة القفا و قال في شرح السنة في باب ما حل
 و يحرم من النساء و الجمع بين كل امرئ من اهل النسب
 بشيئين

نفاه كقول الامير المؤمنين
 ربه منتهى عارف

ووقد رت احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه فالجميع بينهما حرم
 ولا باس بالجميع بين المرأة وزوجته ابيا او زوجة ابنها وان لنا
 لو قد رتا احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه لانه لا نسب بينهما
 جميع عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما بين زينب بنت علي رضي
 وامرأة علي لعلي بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا باس
 وجميع الحسن بن الحسين بن علي رضي الله عنهما بين بنتي يتم في بيته وكرم
 جابر بن زيد للقطيعة وليس فيه تحريم لقوله تعالى واحل لكم ما وراء
 ذلكم الاية والعقب من ولد جعفر بن ابي طالب رضي الله عنه
 من رجل واحد وهو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في
 علي فيه البيت والعدد واسحق ومكوبة وقد انقضت بعد ما صار
 ذيل واسماعيل وهو مقل واسماعيل كان من الزهراء والعقب
 من ولد علي ويقال له الزينبي في محمد واسحق ومحمد امه بنت
 عبد الله بن العباس رضي الله عنهما وكان محمد جليلا ثم من اجل التناكر
 ومنه اكثر السبب وفيه قبل فضي لاندان الجعفري محمد اهو البدر
 ذو ولا شراف بين الكواكب وقالوا نلدانه بنو اعمام في زمن
 واحد كل منهم يسمى عليا ثم بنوهم نلدانه يسمى كل محمد وكل منهم سيد
 فقيه عالم عابد يصلح للامامة وهم محمد بن علي بن الحسين الباقر ابو جعفر

محمد بن علي بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم وهذه فضيلة
 يشتركون فيها احد من اغربنا يتحققا في العالم ويتفق في الامة
 والجعفر بن ^{سب} كثير من في سمرقند ونيجارا والقطران وبعضهم
 ذكر وافي كتاب القند للعلامة نجم الحلة والدين ابي حفص عمر
 السنفي رحمه الله وفي كتاب الانساب للامام عبد الكريم السمعاني
 رحمه الله وفي كتاب النساب السادات اهل بيت النبوة رضي الله عنهم
 وفي انساب السمعاني رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب
 الطيار ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن
 الجعفري من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقال في ترجمته السعدي
 هذه النسبة الى السعدي وهي ناجية من نواحي سمرقند كثيرة المياه
 حسنة الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن
 علي بن الحسن بن محمد السعدي من سكن نيجارا كان اما فاضلا مناظرا
 توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب السمعاني رحمه الله ابو
 محمد بن علي بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن جعفر
 بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من
 اهل نيجارا سمع الحافظ ابا عبد الله الفقيه روي الى عنه ابو عمر وعنه
 بن علي البليكندي بن نيجارا ذكره عبد العزيز بن محمد النخعي في شيوخه وقال

السيد الفقيه أبو بكر الجعفي يكنى أبا جيب الحديث وأصله مذهب طائفة
الكوفيين رحمهم الله ولما استشهد جعفر رضي الله عنه بأرض مؤتة من الشام
على نحو حلتين من بيت المقدس رأى النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما فدعا وقال اللهم اخلق جعفراني عقبه
وتوفي صلى الله عليه وسلم ولعبد الله بن جعفر عشرين وللم يبيع النبي
صلى الله عليه وسلم من لم يعلم إلا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر وعبد
بن العباس رضي الله عنهم قال اللطام الفواوي رحمه الله توفي عبد الله
بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو ابن ثمانين سنة
هذا هو الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة في سنة تسعين وهو الجواد
بن الجواد قيل لم يكن في الإسلام انتهى منه قال ابن قتيبة ولعبد
بن جعفر رضي الله عنهما سبعة عشر ابناً وبنين فمن البنين علي وعباس
وعون الأكبر وجعفر الأكبر ثم زينب بنت علي من فاطمة رضي الله
عنهم ومن البنين معاوية واسماعيل واسحق والفاسم لامتات الأولى
روى لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما عن رسول الله عليه وسلم خمسة
وعشرون حديثاً اتفق البخاري ومسلم رحمه الله عليهما علي حديثين
روى عنه محمد بن علي بن الحسين والفاسم بن محمد الشيباني وغيرهم
رضي الله عنهم وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما تسعة وعشرون

وقال في تهذيب الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبد الله
 بن ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار في محمد
 بن ابراهيم اليان قال له ولد بنجارا واما اعقاب الحسن والحسين
 الله عنهما فمن اثني عشر سبطا بنو من ولد الحسن وسنة من ولد الحسين
 رضي الله عنهما فاما اسباط الحسن فهم عبد الله وابراهيم والحسن المثلث ائمتهم
 فاطمة بنت الحسين بن علي رضي الله عنهم وجعفر وداود ولام ولد وهو لامر
 الخمسة بنو الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم السادس الحسن بن زيد
 بن الحسن بن علي رضي الله عنهم فالعقب من ولد الحسن بن علي رضي الله
 عنهما من الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن فاما عمرو بن الحسن والحسين
 فقد انقض عقبهما بس عقب از امير المؤمنين حسن بن علي رضي الله
 عنهما ازد ولبيريش فاما الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن الحسن بن الحسن
 راحن شني گویند واز پنج لبر عقب مانده است و الحسن بن الحسن
 بن الحسن که او راحن مثلث گویند و عبد الله بن الحسن بن الحسن له او
 پنج العترة گویند و ابن عبد الله صد سال حیات یافت و ابراهيم بن
 بن الحسن مادر ابن مهر سه لبر فاطمة بنت الحسين بن علي اخذ زين بن
 و جعفر و داود ابنا الحسن بن الحسن و مادر ابن مهر و ام ولد بوده است
 و اما زید بن الحسن را از یک لبر عقب مانده است و هو الحسن بن زید

البر طاهر بن محمد بن علي بن الحسن
 اخذت زين بن محمد

بن الحسن بن علی رضی اللہ عنہم و ابن حسن بن زید را از نسل پسر عقیب
 مانده است که آنانی کتب الانساب و اما السباط الحسین رضی اللہ عنہ
 فہم ابو جعفر محمد الباقر امہ ام عبد اللہ بنت الحسن بن علی رضی اللہ عنہم
 و زید و عبد اللہ و عمر الاشرف و الحسن الاصغر و علی بن علی و ہوا لاکر
 الستہ اولاد زین العابدین علی بن الحسن رضی اللہ عنہما و العقیب
 من ولد الحسن فی رجل واحد و ہوا زین العابدین و العقیب من ولد
 ابی جعفر محمد الباقر من رجل واحد و ہوا ابو عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق
 رضی اللہ عنہم امہ ام فروة بنت الفاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
 رضی اللہ عنہم و جعفر صادق را رضی اللہ عنہ از پنج پسر عقیب مانده است
 اسمعیل و موسیٰ العاظم و محمد الدیاج و اسحق و علی رضی اللہ عنہم و گفته اند
 حسین بن علی را رضی اللہ عنہما سہ پسر بوده است علی الاصغر الملقب
 بزین العابدین رضی اللہ عنہ و او در حیات امیر المومنین علی رضوان اللہ
 علیہ متولد شد و او را علی اصغر یا بن واسطہ گویند و روز
 شہادت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ دو سالہ بوده است و بموت
 حادثہ کربلاست و دو سالہ بوده است و در آن روز بہا برودہ
 بدان سبب حرب نگردہ است مادر او شہربانو دختر یزدجرد بن
 شہربار بن شہر و بہ بن خسرو یزدی بن عمر بن کسری نو شہر و ان

الملك العادل

الملك العادل واورا با خواهرش کیمیا بانواز حد و فارس سپاورد
 شهر بانورا امیر المومنین حسین بنحو است و از وی زین العابدین علی
 اصغر متولد شد و کیمیا بانورا محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بنحو است
 و از وی فاسم بن محمد بن ابی بکر الهندی رضی الله عنهما متولد شد قالوا
 انظر و الی برکت العلل حيث جعل الله تعالى الائمة المهديين من نسل
 الحسين رضی الله عنهما من نبت یزدجرد المنتسب الی السری النور
 الملك العادل دون سایر زوجات الحسین رضی الله عنهما و امیر المومنین
 حسین رضی الله عنهما و سپرد یکدیگر بوده است بلی را علی اکبر نام و او روز
 کر بلا مرده سال بوده است در حرب شهید گشت رضی الله عنهما
 مادر او دختر مرثیه بن عرویه بن معوذ الثقفی و سپرد یکدیگر عبد الله بن
 بن علی رضی الله عنهما او طفل بوده است روز کر بلا تیری با در سید و نهاد
 یافت پس امیر المومنین حسین بن علی را جز از زین العابدین علی اصغر
 رضی الله عنهما از هیچ پسری نماند است و قبل ولد الحسین بن علی رضی الله
 عنهما غلب الاصف و هو زین العابدین و علیا الاکبر شهید الطوفان است شهید
 و لم یخلف و اما جعفر فدرج و عبد الله اخرا برده رضی الله عنهما بنحو است
 القوم به و انه عطشان فرماه رجل بسهم فذبحه و هو علی یدی ابیه رضی
 الله عنهما و اما فاطمة فخر حبت الی ابن عمها الحسن المثنی فا ولد هانذا نثر

و جعفر و عبد الله و فاطمة
 فاما الحسن الاکبر

عبد الله و ابراهيم بن الحسن الثالث و اما سكتة فخر جيب الى مصعب
 بن الزبير رضي الله عنهم و قتل عنها فلما جارت الكوفة خرج اليها اهلها
 فقالت لا احب انكم يا اهل الكوفة ايتهموني صغيرة و اراهموني كبيرة
 و ام سكتة الرباب الكلبية و كان الحسين رضي الله عنه يحبها و يحب
 امها و فيها يقول الحسين رضي الله عنه عمر كائن لا حب ارضا تحل
 بها سكتة و ارباب و عن مصعب بن عبد الله انه قال حج الحسين
 بن علي رضي الله عنهما خمس عشرة حجة ماشيا ملبيا و قيل لعلي بن الحسين
 رضي الله عنهما ما كان اقل دلا بلب قال رضي الله عنه العجب كيف
 ولدت و كان رضي الله عنهما في اليوم و الليلة الف ركعة
 فمتى كان تفرغ للنساء و لما استشهد الحسين بن علي رضي الله عنهما
 استشهد معه عثمان بن علي و ابو بكر بن علي و جعفر بن علي و عباس
 بن علي و كانت امهم ام البنين الكلابية و ابراهيم بن علي لام
 ولد و عبد الدين الحسن و حسنة من بني عقيل بن ابي طالب و مولد
 و محمد بن عبد الدين جعفر بن ابي طالب و ثلاثة من بني هاشم جميعهم سبعة
 عشر رجلا و اسير اثنا عشر غلاما من بني هاشم فقيم علي بن الحسين و فاطمة
 بنت الحسين رضي الله عنهم اجمعين فلم تقيم نبي حرب بعدهم فابتمت حتى
 سليم الله تعالى ملكهم و قالت فاطمة بنت عقيل بن ابي طالب تزني بين

وانت سالم قال يا زهري لا خزن علي هذا منزلة من مع المدينة
فما لبثنا الا اربع ليال حتى قدم الموكلون به يلعبونه بالمدينة فما وجدوه
فكنت فيم سالم عنده فقال لي بعظم انه لنازل ونحن حوله لاننا
نترصده اذ اصبحنا فما وجدنا الا احديده قال الزهري فقد مت
بعد ذلك علي عبد الملك بن مروان فابني من علي بن الحسين
رضي الله عنهما فاخبرته فقال انه قد جاني يوم فقهه الاخوان فدخل علي
فقال ما انا وانت فقلت اقم عندي فقال لا احب انم خرج فوالله
لقد اعتلوا واثوبي منه خيفة قال الزهري رضي الله عنه فعلت يا امير المؤمنين
ليس علي بن الحسين رضي الله عنهما حيث اتقن انه مشغول بعبادة ربه
عز وجل فقال حبذا اشغل مثله نعم اشغل به فكان الزهري رضي الله
عنه اذا ذكر علي بن الحسين رضي الله عنهما يبكي ويقول زين العابدين
وروي ايضا انه كان علي بن الحسين رضي الله عنهما اذا توضأ اصغر
لونه فيقول له اهله ما هذا الذي يعتاد عند الوضوء فيقول تدرؤ
بين يدي من اريد ان اقوم وعن سفينة بن عيينة رحمه الله انه
قال حج علي بن الحسين رضي الله عنهما فلما احرم واستنوت به راحلته
اصفر لونه وانتفض ووقع عليه الرعدة ولم يتطعم ان يلبس
فقبل له مالك الاتلي فقال خشى ان اقول بك فيقول لي

لا يسير

لا البك فقبل له لا بد من هذا فلما بقي غشي عليه وسقط من اعلمته
 فلم يزل يعترضه ذلك حتى قضى حجة و ذكر ابو القاسم الزعفراني
 في كتاب ربيع الارار ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبني
 فارس في خلافة عمر رضي الله عنه كان فيهم ثلاث بنات لينة وجر
 فامر عمر رضي الله عنه ببيعهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات الملوك
 لا يباعن معاملة غيرهن ففوتنهن واخذهن علي رضي الله عنه فدم
 واحدة لعبد الدين عمر واخرى لولد الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر
 الصديق رضي الله عنهم فاولد عبد الله من التي اخذ سالما واولد الحسين وولد
 زين العابدين واولد محمد وولد القاسم رضي الله عنهم هؤلاء الثلاثة
 منيخالة وكان اهل المدينة يكرهون اتى ز السرايين حتى نشأ فيهم
 هؤلاء الثلاثة وفاقوا اهل المدينة فقها وورعا فغيب الناس
 في السرايين وروى ان زين العابدين رضي الله عنه الذي لا يسع
 مسلما ان يجلبه كان اذا توضا واصغروته واذا قام لب الصلوة
 اخذه رعدة فقبل له في ذلك فقال رضي الله عنه ما تدرين بين
 يدي من اقوم وكان اذا حاجت الريح سقط مفشيا عليه
 ووقع حربي في بيت هوفيه وهو ساجد وجعلوا يقولون ليا ابن
 رسول الله النار فما رفع راسه فقبل له في ذلك فجاث فقال رضي الله

المهنى عن النار الاخرى وكان يقول ان فوما عبدا للد عز وجل
 رغبته فملك عبادة العبيد واخرين عبدا للد رغبته فملك عبادة
 النبي واخرين عبدا وه شكر افكلك عبادة الاحرار وكان رضي
 الله لا يحب ان يعينه على ظهوره احد كان يستقي الماء
 لظهوره ونجسره قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدأ بالسك
 ثم يوضو ويأخذ في صلواته ونفقه فافاته نور النار وروى انه تعلم
 رجل فيه واقتر عليه فقال له رضي الله عنه ان كنت مما قلت فاستغفر
 عز وجل وان لم ارج مما قلت كيف الله فكفم الله الرجل وقيل
 وقال جعلت فداك لست مما قلت فاغفر لي قال غفر الله لك
 فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي الله يقول
 ايها الناس اجبونا بحسب الاسلام فما يرج بنا حاكم حتى صار علينا عا
 وقال الرجل ابلغ شيعتنا انا لا نغني عنهم من الدنيا وان ولا ثينا
 لا نال الا بالبورع معاشر الناس اوصكم بالاخرة ولا اوصكم بالدنيا
 ولما توفي رضي الله عنه وجد في ظهره محبل قال الزهري فبلغني انه كان
 يستقي لضعفته جيرا بالليل وكان يقول بلغني ان صدقة السر
 غضب الرب وكان اذا مشى لا يجاوز بده ركبتيه وكان شديد
 الاجتهاد في العبادة فافر ذلك بحسبه فقال له ابنه محمد الباقري يا

كم هذا الدروب فقال اتحبب الى ربى للعلم ان ينزل غنى وكان يقول
 ما وذلون لي بنصيبى من النذل حمير النعم وقيل لا عفر الله لك انت سيد
 الناس وافضلهم ثم ذهب الى زبير بن اسلم وهو مولى فقيل معه
 فقال ينبغي للعلم ان يتبعى حيث هو وكان يخطى خلق قومته حتى باقى
 زبير بن اسلم فجلس عنده وقال انما يجلس الرجل الى من يغفوه في دينه
 وكان اذا نال المسكين الصدقة قبله ثم ناله وكان له مسجد يتبعه فيه كان
 اذا ذهب من الليل نلتها ونصفه نادى باعلى صوته يدعوه وكان
 من دعائه اللهم ان عول المطلاع والوقوف بين يديك اقلعني
 عن وسادتي ومنع رقادي ثم كان يبيع خديه على التراب فيرى
 البهائم ولده يكون حوله رحمة له لما يرون به وهو لا يلتفت
 اليهم اللهم ثم يقول اللهم اني اسالك الروح والراحة حين التفتك وانت
 عني راض وقال طاوس اليمانى رضي الله عنى انى نفي الحجر ليلا اذ دخل
 على بن الحسين رضي الله عنهما فقلت رجل صالح من اهل بيت الخياط
 لا غنى عن دعاؤه فجلست وراؤه فسمعتة رضي الله عنى يقول عبدي
 بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك ساكنك بفنائك
 قال طاوس رضي الله عنى فحفظته من فساد الموت بهن في رب الاقرب
 عني ومناقبه ومحاسنه كشيرة وعنده نبذة يسيرة وقال الامام

فصع وسجد ثم عفر خديه التراب
 ورفع باطن كفيه الى السماء

نحوه نقل شده

النزادى رحمه الله من بعهم لما توفي علي بن الحسين رضي الله عنهما وجدوه
يقوت ماثة اهل بيت بالمدينة في السر قال احمد بن صالح ولد الزهر
وعلي بن الحسين رضي الله عنهم في سنة واحدة سنة خمس مائة وقال يعقوب
بن سيفين ولد زين العابدين رضي الله عنه سنة ثلاث وثلاثين وثلثمائة
سنة ثمان وثلثين وهو الاصح كان زين العابدين رضي الله عنه
نقته مامونا كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعا علي جلالة في كل شيء
قال حماد بن زيد كان افضل عاظمي ادر كنهه وكان رضي الله عنه
سديا الورع كثير العبادة نجفي البتر ويفعله علي الفقر والغنا كان
يكفي ابا الحسن واما محمد واما يزيد وكان رضي الله عنه اذا فرغتم
نسبه فقبل له في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان اخذ رسول
الصلی الله عليه وسلم مالا اعطى به وينسب الي الغرزدق الشاعر
مكرمه يرحي له بها الرحمن في دار الاخرة وهي انه لما حج هشام
بن عبد الملك في ايام ابيه وفي كتاب الخزييل لابي سعيد السعدي
في زمن عبد الملك او لوليد طاف وجهه ان يصل الي الحجر الاسود
ليستلمه فلم يقبل عليه للشفرة الزحام فنصب له منير فجلس عليه ينظر
الي الناس ومنه جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك
اذا قبل زين العابدين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

رضي الله عنهم

رضي الله عنهم وكان من حسن الناس وجهها وأطيبهم ريحاً وأطعمهم
 ذائلاً وطيباً وأصلده وفرعاً مطافاً بابيت فلما انتهى إلى البحر حمل تخي
 له الناس حتى استلم فقال رجل من أهل الشام من هذا الذي يهابه
 الناس هذه العبينة فقال هشام لا اعرفه مخافة ان يرغب
 فيه أهل الشام وكان أبو بكر بن حافر فقال أنا اعرفه فقال الناس
 من هذا يا أبا فراس فانشأ يقول

الفرزدق

هذا الذي يعرف البطحا وطاة . . . والبيت بعرفه والحل والحرم
 هذا ابن خزيمة عبد الله مكنى . . . هذا التقى النقي الطاهر العلم
 إذا رآه قرين قال قابلهما . . . إلى مكارم هذا ينتهي والكرم
 ينمي إلى ذروة الغز التي قهرت . . . عن ينلها عرب الإسلام والعجم
 من جده دان فقل الأنبياء له . . . وفضل أمته دانث لا اله
 هذا ابن فاطمة الزهراء . . . بحكم . . . فبجدة أنبياء الله قد ختموا
 بين نور الهدى عن نور طلعته . . . كالنفس نجا عن اشتراقها الظلم
 مشقة عن رسول الله تبعته . . . طاب عناصره والنجيم والشمس
 ليها ويمسكه عن راحته . . . ركن العظيم إذا جاء يستلم
 في لقمه خبز راحته عيني . . . من لف أروع في عرينهم
 يفضي حياؤا ونفسي من مهابة . . . فما يعلم إلا حين بينهم

والمسور بن مخرمة وبارفع وعائنه وام سلمة وصفية ارفاج
النبى صلى الله عليه وسلم ورضي عنهما و مروان بن الحكم وسعيد
بن المسيب واخرين من التابعين روى عنه ابو سلمة بن عبد الله
ويحيى الانصاري والزهرى وابو الزناد وزين اسلم وابنه ابو جعفر
محمد بن علي الباقر وغيرهم رضي الله عنهم واجمعوا على جلالة نبي كل شي كان
نفعه مأمونا ثم المحدث عاليا رفيعا وقال ابو بكر بن ابي شيبه اصح الله
الاسانيد كلها الزهرى عن محمد بن الحسين عن ابيه عن علي رضي الله عنه و
عبد المسلة خليف وقال ابن الصلاح رحمه الله نرى الدسائس
عن الحكم لا سنادا وحديث بانه اصح على الاطلاق على ان جماعة
من ائمة الحديث خاصوا عمرة ذلك فاضطربت اقوالهم ومن استحيى من
رائحويه انه قال اصح الاسانيد كلها الزهرى عن سالم عن ابيه وقيل
اصح الاسانيد محمد بن سيرين عن عبدة عن علي رضي الله عنه وعن كحبا
بن معين رحمه الله انه قال طرأ جوده الا لعمش عن ابيهم عن علقمة
عن عبد الله وعن النجاشي صاحب الصحيح رحمه الله انه قال اصح الاسانيد
كلها مالك عن نافع عن ابن عمر ودرجات الصحيح متفاوت في القوة
وتنقسم باعتبار ذلك الى اقسام يستعصى احصاؤها وها هو في زين العابدين
رضي الله عنه بالمراتب سبعة واربعة وتسعين وكان يقال لها سبعة الفها اكثر من

فيما منهم وقيل توفي سنة ثنتين وسبعين وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن
 بالبقيع في القبر الذي فيه عمه الحسن بن علي رضي الله عنهما دفن في هذا
 القبر ابنه محمد الباقر وابن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهما وقيل قبره
 عند رضي الله عنه بالبقيع مع جدته رضي الله عنها فلقد دثره من قبره ارضه
 واشرفه وهو الآن في القبة التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب
 رضي الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنه تسع بنات واحد عشر ابنا
 منهم فاطمة وكينده وخديجة وحببت الى محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب
 رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد ولهم زين العابدين رضي الله عنه
 عشر ابنا ابو جعفر محمد الباقر وزيد وعبد الله وعمر ولا شرف واحسين
 الاصغر وعلي بن علي هؤلاء الستة منهم العقب الحسن والحسين والاكبر
 والقاسم وستين وعبد الرحمن لم يبق يوم الطفت من ابنا والحسين
 رضي الله عنهم الاعلى الاصغر زين العابدين رضي الله عنه لا جرم ان الله
 خلق من صلبه من ثامن اهل بيت النوة رضي الله عنهم وسبعهم
 شرقا وغربا حتى ليس يخلو وليد ولا صقع منهم ولم يبق من برئده وخلفه
 واهل بيته وياربنا فخرنا وارو الدنيا يا اصدق العالمين حيث يقول
 سبحانه انا اعطيتاك الكون وقال عز من قائل ان شئنا لنكونن من
 بغيره والكون من بعد الكون في اللغة فلذلك جاز ان يكون جواب

منهم

منهم

منهم

من غير رسول الله صلى الله عليه وسلم بانه ابتر وصلاح في مقابله قوله سبحانه
 انك انك هو الابتر والابتر هو الذي لا نسل له وفي الكشف الكون
 قول من الكثرة وهو المفسر والكثرة قبل الاعرابية رجع اليها من السفر بم
 اب انك قالت اب بكونه وقبل الكون نمر في الجنة ومن النبي صلى الله
 وسلم انه فراحا حين انزلت عليه فقال صلى الله عليه وسلم ان دون ما الكون
 انه نمر في الجنة وعد نبي ربي عز وجل فيه خير كثير ومن ابن عباس رضي الله
 انه فسر الكون بانما الكون فقال له سعيد بن جبر رضي الله عنه فان ناسا يقولون
 يقولون هو نمر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير الكثير والمعنى اعطيت
 ما لا غاية لكثرة من خير الدارين الذي لم يعط احد غيرك ومعنى ذلك
 كله ان الله العالمين تلك اشرف عطايا وافر من اكرم معطي واعظم
 منعم فاعبد ربك الذي اعزك باعطائه وشرفك وصانك من
 من الخلق مراعاة القومك الذين يعبدون غير الله والحمد لله وحده وبه
 اذا نخرت مما نفعك في النحر لا ونام ان من الغنى من قومك
 لما الفتك لعم هو الابتر لا انت لان كل من يولد اليه يوم القيامة من
 المؤمنين فعم اولئك اعقابك وذكرك مرفوع علي المنابر وعلي
 كل عالم وذكر اني اخذ الدهر بيدك وذكر الدهر وجل ونبي يذكرك
 ولك في الاخرة ما لا يدخل تحت الوصف فمثلك لا يقال له ابتر انما

الا بترهون نيك المنسي في الدنيا والاخرة وان ذكر ذكر باللعن
 والاسر الذي لا عقب له ومنه الحمار الا بتر الذي لا ذنب له وفي
 شرح الكشاف للطبري روي في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد بن
 جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الكونز هو الخزائن الكثير قليل لا ين
 جبر رضي الله عنه فان الناس يزعمون انه نهر في الجنة فقال سعيد رضي الله
 عنه انه الذي في الجنة من الخبز الذي اعطاه الله تعالى اياه وفيه عين المطا
 الكونز فعمل من الكثرة كنز قل من النقل وجوه من الجهر يعني الخبز
 الكثير ابن عباس رضي الله عنهما ابو بكر عياض كنز الامة الحسن القرآن
 علم منه النبوة مرفوعا الاسلام ابن عمر و انس رضي الله عنهم مرفوعا
 نهر في الجنة ترده طيرة خضر عطاء رضي الله عنه حوضه صلى الله عليه وسلم
 للكنز و اريد به وفي الحديث حوفي مابس ضعا والاية على احد
 روي اياه ابو بكر رضي الله عنه وعلى الثانية عمر رضي الله عنه وعلى الثالثة
 رضي الله عنه وعلى الرابعة علي رضي الله عنه فمن الغرض واحد انهم لم يسيقه
 الاخر احسن بن الفضل تيسير القرآن وتحقيق الشرائع وعنه الشفا عنه
 في التز الامة وقيل الصلوة وكنزة المصلين وقيل كنزة الذاكرين ورفعته
 النكر وقيل معجرات الكثر المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكنزة الفقهاء
 وقيل نور في قلبك قطعك عما سواه وقيل قول لا اله الا الله وفيه حجاب

السلمي رحمه الله في هذه الآية انا اعطيتك الكون قال جعفر العارفي
 رضي الله عنهما في عليك ذلك على وقطعت عما سواي وقال الغيا
 الشفاعة لا احبك وقال بعضهم اعطيتك معجزة الشرب بها اهل الدجاة
 لدعوتك وقال ابن عطاء ورحمة الله معرفته ببروبيتي اودد ربي وشيتي
 وقال سهل رحمه الله الحوض تشقي من شيت باذني ونمض من شيت باذني
 ان من شيت هو لا تبر قال الفاسم رحمه الله اي ان منقطع المنقطع
 عن خيرات الدارين اجمع وقال انا اعطيتك الكون اري موضع الكثرة بالوحدة
 وعلم التوحيد التفصيلي ونور الوحدة في عين الكثرة تجلي الواحد وهذا
 التجلي بمنزلة نوره في الجنة من شرب منه لم يظما ولا يرا فصل لربك اي اذا
 شربت الواحد في عين الكثرة فصل بالاستقامة الصلوة النامة
 بشهود الروح وصور القلب والقيام والنفس وطاعة البدن بالتقلب
 في كل حال العبادات فانها الصلوة الكاملة الواحدة لحق الحق والحق
 وانما بذاته انما يتك ليلا الظهري في نور بالتلون وتسليم مقام التمايز
 وكن مع الحق بالفناء والعرف باقيا بقاياه ابدانك يكون استبر في وصولك
 وحالك والفعال احبك الدين مع ذرتك بك ان منقطع الذي
 على خلد ذلك المنقطع عن الحق هو لا تبر لا انت في حدائق الحق التي
 لسيدنا ومولانا ج العلة والدين المصدر النجاري رحمه الله انا اعطيتك

فلك

الكونر معرانية ما وادوم تراينكي بسيار و انواع فضائل برون از حد
والكونر فوعل من الكثرة وهو المفرد الكثرة اقاويل اجمعه تاويل
رحم الله دركونر بسيار سب عرسي بنور باطن جزري دينك انما علم
خلق كنده كونر نرسيد جميع اقاويل در خنثيت ابن اجمال حرفي است
از دفتر ي و فطره از جري من اتمه المشايخ والعلماء من اهل البيت
رضوان الله عليهم ابو جعفر محمد بن علي بن الحسن بن علي بن ابي طالب
رضي الله عنهم القريشي الهاشمي معروف اصله وعلم خفيته وبتقريب في العلم
اي توتمتع وبقريشي وسنة ويقوم من العلوم فتش عنها وانه ام
عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه والباقر
رضي الله عنه اول علوي ولد لعين علوي وهو تابع جليل امام باقر
مجمع علي جلالة معدود في فقهاء المدينة وائتمم سمع عابرا والسياسة
وسمع وجماعات من كبار التابعين رضي الله عنهم اجمعين كالحسين بن سعيد
وابن الحنفية وابيه زين العابدين رضي الله عنهم اجمعين روي عنه
ابو اسحق السبيعي وعطاء بن ابي رباح وعمر بن دينار والاعمش
وهو اسخ منه والزهرى وخلا بن اخرون من التابعين وكهاده لائمة
رضي الله عنهم روي له البخاري ومسلم رحمهما الله قال مصعب الزهري توفي
الباقر بالمدينة رضي الله عنه سنة اربع عشرة ومائة وقال يحيى بن صفير

نرسيد

مجمع سمع عابرا

انه المعروف بالباقر كذا
لانه بقريشي

مجمع سمع عابرا

سنة ثمان

سنة ثمان عشرة ومائة وقال المدائني سنة سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلث
وستين سنة وقال الواقدي ابن ثلث وسبعين سنة وفي تاريخ الجاهلي
رحمة الدين أبي جعفر الصادق رضي الله عنه انه توفي وهو ابن ثمان
وخمسين سنة ودفن الباقر رضي الله عنه بالقيع في القبر الذي فيه
ابوه وعمه ابيه الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن فيه ابنه جعفر الصادق
رضي الله عنه فيا له من قبر ما كرمه واشرفه وهذا القبر في قبلة بالقيع
بها قبر العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر رضي الله عنه
من دخل قلبه خالص بن الله عز وجل نفعه مما سواه وقال ايضا ان
اعل التقوى السيرة اعل الدنيا مونة واكثرهم مونة ان نسيت
ذكر سوك وان ذكرت اعانوك وقال رضي الله عنه كان لي اخ
في عيني عظماء وكان الذي عظمته في عيني صنو الدنيا في عينه روي عن
الباقر رضي الله عنه حديث كثير وقال يعقوب ما رايته العلماء اصغر علما
منهم عند محمد بن علي الباقر رضي الله عنه والباقر رضي الله عنه ثلث
نيات منهم ام سلمة ورنيب الصوري خربت اليه عبد الله بن
محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه وسنة تبين منهم ابو عبد الله
جعفر الصادق رضي الله عنه ومنه عقب الباقر رضي الله عنه وعبد الله اولد
والنعمان وعلي كان له بنت وزيد وعبيد الله و ابراهيم بن النعمان

ورجاوس كلام الباقر رضي الله عنه سعدح اللبام قبيح الكلام ومن كلامه
 يا بني اياك واللسل والفجر فانما مفتاح كل شر وحلوس ابيه رضي الله
 قوم من اهل العراق فذكروا ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فمستوا منها
 اسر عوفى عثمان رضي الله عنه فقال لهم اخبروني وانتم من المهاجرين
 الذين قال السجاني فيهم الفقراء والمهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم
 الاية اية قوله اوليك هم الصادقون قالوا السنانهم قال فانتم من الكذابين
 قال السجاني فيهم والذين بنوا الدار والديان من قبلهم اية قوله فاوليك
 هم المفلحون قالوا لست اعلمهم قال وانا اسئد انكم لستم من الفرقة الثالثة
 الذين قال السجاني فيهم والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا
 اغفر لنا ولاخواننا الالية فموا عني لا قرب الله وركم انتم مستشرقون
 بالاسلام ولستم من اهله وشيل عن قول سجانيه انما وليكم الله الالية
 قال اصحاب محمد قيل يقولون علي قال علي عليهم رضي الله عنهم
 ومن ائمة اهل البيت رضي الله عنهم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
 رضي الله عنهما الغيب بالصادق لصدقه في مقالهما يقال لحده من قبل
 امه ابو بكر الصديق رضي الله عنه وهو من عند سيد ولد آدم صلى الله عليه
 وسلم ومن جبريل عن السجانيه وام جعفر وام اخيه عبد السلام فرقة
 نبت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم والقاسم بن محمد

صفة
 نورة

رضي الله عنهما

رضي الله عما أحد الفقهاء السبعة المشهورين ومن أكابر التابعين وكان
 من أفضل أهل زمانه روى عنه ابنه عبد الرحمن وهو الباقلي من
 التابعين من أفضل أهل زمانه روى عنه ابنه الزعري ونافع
 وعبد الله بن عمر وغيرهم رضي الله عنهم وكان جعفر رضي الله عنه من معاصري
 أبي البسيت روى عن أبيه وأبي أمية القاسم بن نجدة ونافع وعطاء وغيرهم
 بن المنكدر والزعري وغيرهم رضي الله عنهم روى عنه الأئمة إلا أن عدم محبي
 بن سعيد الأنصاري وأبو حنيفة وابن جريج ومالك ومحمد بن إسحق وكنة
 موسى بن جعفر وسفيان الثوري وسفيان بن عيينة وشعبة ومحيي بن
 سعيد القطان وآخرون رضي الله عنهم والتفقوا على أمته وحملته
 وسائرهم قال عمرو بن أبي المقدم كنت إذا نظرت إلى جعفر بن محمد
 رضي الله عما علمت أنه من سلالته أتيت رضي الله عنه سنة ثمانين
 بالمدينة وتوفي بها سؤال سنة ثمان وأربعين ومائة وهو ابن ثمان
 وستين سنة ودفن بقم في قبر فيه أبوه وجدته وأكرم بذلك القبر
 وجميع من الأنراف الكرام رضي الله عنهم قال البخاري رحمه الله في تاريخه
 ولد جعفر رضي الله عنه سنة ثمانين وتوفي سنة ثمان وأربعين ومائة وله
 رضي الله عنه كلام نفيس في علوم التوحيد وغيرها وقد ألف تلميذه
 جابر بن حيان القوفي كتابا يشتمل على ألف ورقة نفيس راسد

النسب

وعم

و هی خمس مائت رساله کذا فی تاریخ الامام الباقی رحمه الله و قال
فی کتاب کشف المحجوب و معنی من ائمه المشایخ من اهل السبب
رضی الله تعالی عنهم سیف سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و من
ارباب صفوت و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما عالی حال کنکوسریست
و از اسنم طاهر و ابادان سرسیرت بود و بر اثبات کنکوسریست
در جمله علوم منورست در میان مشایخ رضی الله عنهم بدقت کلام و قوت
معانی و در اکتساب معرفت در بیان اهل طریقت از وی روایت
ارند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارضی معرض بود از غیر
و منقطع از اسباب از خلق گشته و بدوست پیوسته غیر را در گشتی
ان مقدار نیاند که با او التفات کند و هم از روایت ارند که
فرمود لا یصح العبادة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العبادة قال الله تعالی
انما یؤمن العابدون عبادات جز توبه راست نباید خداوند
سمانه مقدم کرد توبه را بر عبادات توبه بدایت مقام است و عبودیت
نیاست مقامات خداوند سمانه چون رسول را علی الله علیه و سلم
یاد کرد یعقوب دین یاد کرد و فرمود فاحمیی الی عبده ما اوحی و فی
کشف المحجوب القیاد و حکایات یافتیم که داود طامی رحمه الله نزد ملک
امام جعفر صادق رضی الله عنه و گفت یا ابن رسول الله مرا بپند بده

که اتم بپایان رسد

که دلم سپاه شده است گفت با اباسلیمان تو زاهد زمانه خویشی ترا
 به بند من چه حاجت شد گفت ای فرزند پیغامبر خدای شمارا بر همه
 خلایق فضل است و پند دادن عمره بر شما واجبست جعفر رضی الله عنه
 فرمود با اباسلیمان من از این می ترسم که بقیامت امتنا به جد من علی
 علیه السلام در من او نیزد که چراغی متابعت من نکند از وی و این کار
 منسب صحیح و معاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوشت در حق
 حق سبحانه و او در حمد الله در کرلین آمد و گفت با خدا با الله طینت
 وی همچون آب بنو سنا و ترکیب طبیعت وی از اعلی برهان
 و حبست جبرش رسول است علی علیه السلام و مادرش بتول است
 رضی الله عنها او بدین حیوانی است داؤد که باشد که وی بمعاملت
 خود موجب شود و هم از جعفر رضی الله عنه می آید که روزی از کعبه بود
 یا موالی خود و مران بن را می گفت بیا تا بتحدی تا بیعت کنیم و عهد کنیم
 که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند
 گفتند یا این رسول الله ترا شفاعت ما چه حاجت است که جد تو
 شفیع همه خلایق است فرمود که باین افعال خود شرم دارم که بقیامت
 در روی جد خف ندرم علی علیه السلام و این جمله روایت محبوب
 نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متکلمان

اصل

نشسته

حاجت

و حضرت خداوند سبحان برین بوده اند از انبیا و رسل و اولیا که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت اذا اراد الله تعالى بعبد خيرا فیرسله بعیوب نفسه
 و هر که از وی بخواضع و عبودیت سرفرو دارد خداوند تعالی ذری
 در دوجهان برآورد و اگر حمله مناتب اهل سبب رضی الله عنهم بر شمر
 این کتاب حمل آن کنند این مقدار کفایت بود مریدان قوی
 که غفلت از این رالباس ادراک بود از مریدان و خندان این طریقت
 و کان جعفر رضی الله تعالی عنیه یقول من خزنه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه
 الله عز وجل من الحزن واعطاء ما اراد و قرأ الایات ان فی خلق
 السموات والارض الیه قوله سبحانه فاستجاب لهم ربهم انی لا اضع
 عمل عامل خلت الایة ما نزلوا یقولون ربنا ربنا حتی استجاب لهم ومن
 سفین الثورین رحمہم الله قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی
 الله عنہما اوصنی بصبیة احفظها عنک لعل الله عز وجل یغفر لی بها فقال
 لی رضی الله عنہما یا سفین الامرؤة للکذب ولا راحة لحسود ولا تؤذ
 لیسعی الخلی ولا اخا و ملوک قلت زدنی قال یا سفین یفت عن
 محارم الله عز وجل تلک عابد وارض بما قسم الله عز وجل تلک غنیة
 و حسن جوار من جاورک تلک مسلما و لا تضرب الفاجر فیه قلبک
 فی مجوره و ستا و فی امورک الذین یحسبون طاعة الله عز وجل

قلت زبني

قلت زدني قال يا بنين من اراد عز ابلا عنبرة ومهيبة بلا سلف
 فليخرج من ذل المعصية الي عز الطاعة قلت زدني قال يا بنين
 من يعاصب صاحب السوء لا يسلم ومن دخل مدخل السوء
 سيقتل ومن لا يملك له نديم وقال الشيخ ابو عبد الله محمد بن
 اسلمى رحمه الله في كتاب تاريخ من اخرج الصوفية رحمهم الله في اول
 حرف الجيم جعفر بن محمد العادق رضي الله عنهما النينة ابو عبد الله له الاخلاق
 العالية والقوة الطاهرة وله في فهم القرآن ان صح عنه حسن حكمي
 رضي الله عنه انه كان قاعدا ومن عينة فقير ومن له به فقر فجاوه
 بعض الاغنياء فاقعد بين يديه فعاتبه في ذلك رضي الله عنه يا هذا
 هؤلاء وقوادد العز وجل ولا عيب بالربة ان يلقوا بين يدي
 سلفانه وحكي عن جعفر رضي الله عنه انه قال كل حوزة لا يتقاربا
 دوام مراقبه من العز وجل وخوف سلبط ففوزة وكل محبة
 لا يتقاربا دوام الموافقة فذلك عز وروا سند راجع ثم قال الشيخ
 ابو عبد الله محمد بن اسلمى رحمه الله وسلم هذه الطبقة بعين طبقة من اخرج الصوفية
 رحمهم الله علم خفي به القرن الاول والثاني والثالث من اهل السب
 رضوان الله عليهم اجمعين الي جعفر بن محمد العادق رضي الله عنهما وعبد
 من اختار منهم محبة الفقراء فاقب جميع اقاربه من اهل بيته ثم قال

فقال

الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله حكى عن جليل رحمه الله انه قال صاحبنا
 هذا الامر الذي اثار اليه الفتنة الطوب وادوي اليه ^{بفضل} اوله
 عبد بن صالح الدينيه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم قال الشيخ
 ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله الاصبهاني رحمه الله يقول
 سمعت القاسم بن عبد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت الحسين
 بن نصير رحمه الله يقول عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنه انه قال سئل جعفر
 بن محمد رضي الله عنهما عن الفتوة فقال رضي الله عنه لبيث الفتوة بالفتوة
 والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع نابل من ذل وشر كما يقولون غفاب
 معروف واذا في مكفوف وجعفر بن محمد رضي الله عنهما هود وعلم غزير في
 الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل
 في الحكمة وقد اقام بالمدنية الشريفة زادها الله تعالى نفعاً مدة يعينه يفضي
 على الموالين له اسرار العلوم ثم دخل العراق اقام بها مدة ما تعرض للدار
 قط ولا نازع احد في الخدقة ومن غرق في بحر المعرفة لم يطبع في نبط
 ومن تعلّى الى ذروة الحقيقة لم يحف من حطّ وقد قيل من انس
 بالمد عز وجل توخش من الناس ومن استانس بغير الله سبحانه نهبه
 ابو سواس وارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى العبادي جعفر
 بن محمد رضي الله عنهما اني قد اظهرت العلمنة ودعوت الناس الي

ما أنت

مولدة اهل البيت فان رغبت فيه فلا ترند عليك فاجابه
 الصادق رضي الله عنه من جالي ولا الزمان زمانني فجاوبه مسلم
 الي ابي العباس السفاح وقلده الخلد فكتب ابو سلمة الخلد
 وكان من دعاة اهل البيت وكان ابو مسلم خادما له ليلته ففر
 منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن الحسين بن علي
 وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم يدعونهم الي الدمرا ولي
 المحض ليكون عن ثوري بينهم فبذلوا الرسول جعفر رضي الله عنه فلقبه
 ليله وكان من موالي اهل البيت من سألني اللوثة فاعلم انه
 رسول الي سلمه وان موكلنا باليه فقال رضي الله عنه وما انا وابوسلمة
 فقال الرسول اقرأ الكتاب وتحبب بجا ربيت فقال جعفر رضي
 الله عنه لخادمه قرأ السراج فقرأه فوضع الكتاب عليه وحرقه
 وقال للرسول قد ربيت الجواب وقال جعفر لعبد الله بن الحسن
 رضي الله عنهم قد علم العدو وجل الي لا ادخر النعم من احد من امته
 محمد صلى الله عليه وسلم فليف ادخره عنك يا عمي فلا تمنع نفسك
 فاني معذرة الدولة تبتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم
 فانه كان غائبا وبعثت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي
 الله عنهما فزارت وقال له الباقر والذكر يخرج قلب ولا تعرض

للمخرج ولما قتل زبير بن عوف وطلب قام بالامانة بعده يحيى بن زيد
ومضى الى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر
من العادق رضي الله عنه انه يقتل كما قتل ابوه ويطلب كما طلب
ابوه فخرج يعلبه الدم كما اخرج وقد فوض الامر بعده الى محمد وابراهيم
الي البصرة واجتمع الناس عليهم فقتلوا القاتل واخرجهم العادق رضي الله
عنهم جميعا ثم علمهم وعرفهم ان اباهم رضي الله عنهم اخرجوه بذلك كله وان نبينا
امية يتطاولون على الناس حتى لو طردوا لنتهم الجبال لما طردوا عليها رضي
الله عنه من جانب اللد بنسب الى شجرة البزوة ومن جانب اللد
بنسب الى ابي بكر الصديق رضي الله عنه قد تروا عما كان ينسب بنفس
الغلبة اليه ^{طريقه} وعنه ويرى من خصائصه ما يحب الرافضة
وحماقاتهم ولكن الشبهة افترقوا وانتحل كل منهم مذهبها واراد ان يروج
على اصحابه بنسبه اليه وارتبط به والسيد رضي الله عنه يرى من الرافض
ومن المعتزلة وسائر الاعواء وكان رضي الله عنه يقول في الدعاء اللهم
لك الحمد ان اطمعتك ولك المحبة ان عفتك لا تمنع بي ولا تغيري
في احسان ولا محبة بي ولا تغيري في اسائة وقال الامام العالم العار
ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي الياضي يعني رحمه الله منزلة الحسين
الشريفين زادهما الله تعالى شرفا في نارجه في سنة ثمان واربعين ومانه

ابن عبد الله بن الحسن
بن الحسين بن علي بن ابي طالب
بالمدينة ومضى ابراهيم

تبرأ

جعفر الصادق رضی اللہ عنہ معدود عند الامامیۃ الاثنی عشریہ وکل واحد
منہم مذکور فی موضع من التاریخ وکان جعفر رضی اللہ عنہ واسع العلم
واذا العلم ولہ من العقبایں والماثر مالاً یحیی والعقب من ولد جعفر الصادق رضی اللہ عنہ فرخندہ حال
محمد و اسمعیل بن جعفر و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و لہم عقب و عدد
و عبد اللہ بن جعفر الاقطع و القرض و عبد اللہ الاقطع اخو اسمعیل
من ابیہ و امہ و مہا فاطمہ بنت الحسن بن الحسن بن علی رضی اللہ عنہم
و کان اسمعیل اولاد الصادق و ما عاش بعد ابیہ الا سبعین یوماً و
ما ت و لم یعقب ولداً ذکراً و اسمعیل بن جعفر الصادق رضی
اللہ عنہما مات فی حیوۃ ابیہ و قبرہ بالبقیع و کان ابوہ یحبہ حباً شديداً
و ام اسمعیل و ام اخینہ عبد اللہ فاطمہ بنت الحسن اللثیم حسنیۃ و فی
روایۃ المصریین ان اسمعیل بن جعفر اکبر ولد ابیہ ما ت کنتہ ثمان
و ثلثین و مائتہ قبل وفات ابیہ یعنی سنین و قبل کان موسی کاظم رضی
اللہ عنہ نجف اخینہ محمد بن اسمعیل و یتیمہ و هو لا یتربک المستعجب بہ
ای السلطان من بنی العباس و من ولد محمد بن اسمعیل الا یمہ محمد
والد قارب و ہم خلق و عد و کثیر و قبل محمد بن اسمعیل بن جعفر رضی
اللہ عنہم باتفاق انما کہ علم النساب دانند فرزندی نماند و گفتند ابو نصر
نقیب بخارا در شجره خورش جن آورده ست و ابو نصر بخارا بخاری

من مہتم الاثنی عشر

رحمة الله و علم النسب مقتضى علمه في كتابه سب و ابو جعفر محمد
 بن جعفر الصادق الملقب بالديلمية مات سنة ثلث و مائتين
 و مائة و نزل الامون في الجذ و كان عالما شجاعا متسكيا كان
 يصوم يوما و يفطر يوما و من ائمة اهل البيت رضي الله عنهم و ابراهيم
 و قبله الحسن موسى الكاظم بن جعفر الصادق رضي الله عنهما ائمة جارية
 اسمها حميدة فوفى الكاظم رضي الله عنه يوم الجمعة خمس خلون من رجب
 سنة ثلث و ثمانين و مائة و قد تم عمره اربع و خمسين سنة و تربع
 بمدينة السلام في جانب الغربي باب البقيع في المقبرة المعروفة
 بمقابر و نين و كان رضي الله عنه صالحا عابدا حورا ارحم الراحمين
 كان يدعى بالعبد صالح من عبارته و اجتهاده قبل بضع عشرة سنة
 كل يوم يسجد سجدة بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال كان
 سخيلا كريما كان يبلغه عن الرجل انه يوزيه فيبعث اليه بغير
 فيها الف دينار و هو احد الائمة الاثنى عشر المعصومين في اعتقاد
 الامامية و كان رضي الله عنه يسكن المدينة فاقدمه المهدي محمد بن علي
 جعفر المنصور بغداد و حبسه فرائي المهدي في النوم امر المؤمنين عليا
 رضي الله عنه و هو يقول يا محمد فعل عبيتم ان توليتهم ان تغسروا في
 الدرض و تقطعوا ارجلكم قال الربيع فارسل اليه المهدي ليلا فاعطى

بسم الله الرحمن الرحيم
 في تاريخ جعفر بن محمد

ذلك فحسنته فاذا هو ليقر هذه الالاية ~~كل~~ وكان من حسن التاكر
 صونا وقال علي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهما فحسنته به فنانته وحسبته
 اليه جانبته وقال يا ابا الحسن اني رايت امير المؤمنين عليا رضي الله
 عنه في النوم يقول علي كذا فتومني ان تخرج علي او علي احد من اولادي
 فقال رضي الله عنه والله لا فعلت ذلك وما هم من شائي قال
 صدقت اعطوه ثلاثة الاف دينار و ردوه الي اهل قال الربيع
 فاحسنت امره ليلا فما اصيل لا وهو في الطريق خوف ~~الطوفان~~ ثم
 الرشيد عرو ان قدمه الي بغداد في خلقة الي ان توفي رضي الله
 عنه في جنبه وروى ان عرو ان الرشيد قال رايت في المنام كأن
 حسينا رضي الله عنه قد اتاني دموعه و قال ان خلقت من موسى
 بن جعفر رضي الله عنهما الساعة و لا تحرك بهذه الحربة فاذهب فقل
 عنه واعطه ثلث الف درهم و قل له ان اجبت المقام فلك
 ما نحب و ان اجبت المضى الي المدينة فلك ذلك فلما اتاه
 واعطاه ما امره به قال له موسى الكاظم رضي الله عنه رايت في منامي
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني فقال يا موسى حبست مظلوما
 فقل هذه الكلمات فانك لا تثبت هذه الليلة في الحبس
 فقلت يا نبي الله ما اقول قال صلى الله عليه وسلم قل يا سميع كل

العوائق

وعار استخضر من الحسين

كل موت وبالكاسي العظام لحما ونشرها بعد الموت اسالك
 باسمك الحسي وباسمك العظيم الاكبر المخرزون المملكون الذي
 لم يطلع عليه احد من المخلوقين باحلبها ذائقة لا يعرف من اناته
 يا ذا المعروف الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عدداً فارجع عني
 وله رضي الله عنه اخبار شيرة ونواد كثيرة ومن جعفر الصادق رضي
 رضي الله عنه انه قال هو آو ولدي وهذا سبدهم واسار الى ابنه
 موسى الكاظم رضي الله عنه وقال هو باب من ابواب الله عز وجل
 يخرج السجانية منه غوث هذه الامنة ونورها خير مود خير نكاح
 وروى المامون عن الرشد انه قال لبنية في حق موسى بن
 جعفر رضي الله عنه هذا امام الناس ومجته السجانية علي خلقه وخليفته
 علي عبادته انا امام الجماعة في الظاهر بالغبية والظهر وانه السجانية
 الا حق بفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن اخلي جميعاً ووالله
 لو نازعتني هذا الدم لافدت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم
 وقال الرشد للمامون يا بني هذا وارث علم النبي هذا موسى
 بن جعفر بن محمد رضي الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعتد هذا قال
 المامون فحينئذ انفرس في قلبي حبيهم رضي الله عنهم والعقب من ولد
 موسى بن جعفر وهم الموكوبون في اربعة عشر رجلاً علي الرضا ابن

النبيين

قلبي

موسى ابراهيم

موسى ابراهيم بن موسى العباس بن موسى محمد بن موسى اسمعيل بن موسى
 عبد الله بن موسى عبيد الله بن موسى جعفر بن موسى حمزة بن موسى زيد
 بن موسى عروة بن موسى النعمان بن موسى الحسن بن موسى الحسين
 بن موسى لأم ولد ولا بقية له واما ابناؤه الذين لم يعقبوا فسلیمان
 وعبد الرحمن والفعل واحمد وعقل والقاسم ومحي وداد وكان
 ولد الكاظم رضي الله عنه سبعة وثلاثين بنتا واثنتين وخشرين ابنا غير
 الاطفال فيكون جميع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن بناته امته قالوا
 قبرها بمصر ومن بناته فاطمة قبرها ببلدة قم وعن ارضها رضي الله عنه انه
 قال من زارها فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي الله عنه يلبس الحسن
 وقيل ابا ابراهيم وقبره مشهور بعفراء ومخمسه مضاف وكان رضي
 الله عنه عظيم الفلك رابطا الجاش واسمع العطاء وقيل ان اهل
 كانوا يقولون عجبا لمن حياؤه صرة موسى بن جعفر رضي الله عنهما فشفعا
 الثعلبة وكان رضي الله عنه اسود اللون امه ام ولد تدعى حميدة
 ومن امه اهل البيت رضي الله عنهم الحسن بن علي بن موسى بن جعفر
 بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم المعروف بالرضا ولد
 رضي الله عنه بالمدنية يوم الخميس الاحد ي عشرة ليلة خلت من ربيع
 الاول سنة ثلاث وخمسين ومائة بعد وفات ابي عبد الله جعفر العا

ذكر اهل البيت
 في تاريخ الفقيه

رضي الله عنه خمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله عنه
يوم الجمعة في بعض ثغور سنة ثلث وخمسين ومائة بالمدينة وقيل
بل ولد في سابع شوال وقيل ثمانه وقيل سبعة من السنة المذكورة
وقيل سنة ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا رضي الله عنه بطوس
في قرية يقال لها سنايا باز من رستاق نوقان ودفن رضي
الله عنه في دار حميد بن محطبة الطائي في القبة التي فيها عروان السبي
الي جانبها ما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان التسع بسقط من يوم
الجمعة سنة ثلث ومائتين وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة اشهر منها
كلها مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعيد ابيه ايام امانته عشرين
سنة واربعه اشهر وقام بالامر والتسع وعشرون سنة وشهرين وكان
في ايام امانته بقية ملك الرشيد ثم ملك ابنه محمد الامين ابن
زبيدة ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوما ثم خلع الامين وحسن
عنه ابو طعيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين من الحبس وبويج زائلا
وبقي سنة وستة اشهر وثلاثة وعشرين يوما ثم اقام الرضا ام ولد اشهرتها
كلها حميدة ام ابيه موسى وكانت من اشراف العجم وكانت من
افضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى انها
ما جلست بين يديها منذ طلعتا احبلا لهما وكان الرضا يرفع

بقين

بشر او كان

كثير او كان تام املت فقالت امه اعينني بموضع فقيل لها انقص
 الدر فقالت والدر ناقص الدر ولكن علي ووروس صلوئي
 وتبيجي وقد نقص وكانت نوبية وكان مولاها من اهل
 المغرب ولها اسماء منها اروي ونجته وسمان وام البنين
 واستقر اسمها على تلم وروي علوام الرضا رضي الله عنه انها قالت
 لما حملت بابني علي لم استقر ثقل الحمل ولنت اسمع في ضامي
 تسبيحا وتحليلا وتحميدا من لطني فيغير عني ذلك ويحولني فاذا
 انتبهت لم اسمع شيئا فلما وضعت وقع الي الارض واضعائير
 علي الارض رافعا راسه الي السماء ويحرك شفوية كانه يتكلم فخطى قد خل
 ابوه رضي الله عنها فقال لي حنيا لك امة ربك عز وجل فتكلمت
 اياه فاذا في اذنه الامين واقام في الاليسر ودعا باوا الغرات
 فحنكه به وعن موسى الكاظم رضي الله عنه انه قال رايت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في المنام امير المؤمنين علي رضي الله عنه فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم علي انتك ينظر نور الدر عز وجل ونظني حكيمته
 يصيب ولا يخطي ويعلم ولا يجهل قد ملي في حكما وعلما وفي هذه
 الرواية العامة سلطان الدر عز وجل والعصا قوة السجادة وعن
 موسى الكاظم القارضي رضي الله عنه انه قال علي ابني اكبر ولدي واسمهم

عن

عنه

لقولي والموصي لأمري من اطاعته رشد ومن الرضا رضي الله
 عنه انه قال كان العابد من بني اسرائيل لا يتعبد حتى يصمت عشر
 سنين وفي جامع الاصول في ذكر الرضا البه انتهت امامة
 الشيعة في ثمانين قتيلا اكثر من ان تحصى رحمه الله تعالى عليه ورضوانه
 ولما اراد الامون ان يتقرب اليه تعالى و اليه رسول الله صلى الله
 وسلم بالبعينة علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما وجّه من خراسان
 رجا ومن ابي الفتح وياسر الخادم يشخصا اليه محمدا بن جعفر
 بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهم وذلك في سنة
 ثمانين فلما وصل الرضا رضي الله عنه اليه الامون وهو يوم وعرض عليه
 الخلد فلم يقبل وقال بالعبودية لله تعالى افتخر وبالزهد في الدنيا
 ارجو لرفعة عند الله تعالى والحق عليه الامون مرة بعد اخرى في طلبها
 يائي ويقول اللهم لا عهد الا عهدك ولا ولاية الا من قبلك
 فوقفني لا فائدة فيك واحباء سنة بنيت علي الله عليه وسلم
 فانك انت المولى والنصير ونعم المولى ونعم النصير فقال الامامون
 ان لم تقبل الخلد فلك ولنا عهد يا سيدي فقال الرضا رضي الله
 عنه والقد حدثني ابي عن ابيه رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم اني اخرج من الدنيا قبلك رضي الله عنه ولاية العهد وهو

مظلوما يكي عمره مائة
 السواد ومائة سنة
 وادفن في ارض غربة ثم قبل روضه

بالي ازن

بأبي خريز علي بن أبي بولي أحد أولاد إسرائيل أحد أولاد أبي بكر بن عبد
 منبر من بعد والده لا يدخل في الدم ولا يحمل خارج منه فزعم المأمون
 بذلك وولاه العهد من بعده وأخذ له البيعة على الناس في
 منم والعام وأمر بجمع بزره سنه وكتب إليه الدفاني بذلك
 وشكاه الرضا وطرب الراعي والدناير باسمه ولم الناس بل تحفه
 وترك السواد وزوجه ابنة أم جيب وزوج ابنه محمد بن علي
 الجواد رضي الله عنهما ابنة أم الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون
 ثوران بنت الحسن بن سهل وكان كل هذا في يوم واحد وقبل
 استخفاف المأمون أولاد العباس الرجال منم والنساء وهو بمدينه
 مرو وكان عددهم ثلثه وثلثين الفأما من كبر وصغر وجمع خواص
 الأولياء وأخبرهم أنه نظر في أولاد العباس وأولاد علي رضي الله
 عنهم فلم يجد أحدا في وقته أفضل ولا أحق بالخلافة من الرضا رضي الله
 عنهما فبايعوه وأمر بإزالة السواد من العباس والعلام وإبدال ذلك
 بالخفزة قال الدمام اليافعي رحمه الله والرضا رضي الله عنه أحدا لا يمت
 إلا شني عشر أو إلى المناقب من آل علي بن أبي طالب رضي الله عنهم
 الذين انتسبت الأمامية إليهم وقروا بنواؤهم عليهم وظهر
 أحسن كطاعريان راوي بابا زخواند بال شكر خراسا در وقت

بیعت رضا رضی الله عنہ براق بود چون بیاید گفت ای فرزندی
 دست راست من بیعت امیر المومنین متغول است دست مبارک
 بمن ده تا بدست جیب محفرت تو بیعت کنم و چنین کرد چون مامون
 بشنود پسندیده داشت و گفت عرض کن که بر ایوان دیدار در
 بیعت رضا رضی الله عنہ پیش کنی کنان شمال همین شد و بعد از آن طاهر
 بن الحسن را ذوالیمین لقب نوشتند و قالوا لما انقضی امر
 المخلوع محمد بن ابی اسوی انهم عبد الامامون کتب الی الرضا صبا
 السلام یستقدمه الی خراسان فاعمل علیه لعل کثرة فساد المامون
 یکاتبه حتی علم الرضا رضی الله عنہ انه لا یلیق عنده مخرج و ابو جعفر محمد بن
 الرضا رضی الله عنهما سبع سنین فحمل علی طرین البصرة و الاکھوت و
 فارس حتی وافی مرو و عرض علیه المامون ان یقلد الامرة و یقلد
 فابی و جعلت فی ذلک مخاطبات کثيرة فی نحو من شهرین لای ان یجابه
 الی و لای العہد و کتب علی ان یلازم و لا ان یشی و دعا المامون القواد
 و ولد العباس الی ذلک فاضطربوا علیه فخرج اموال کثيرة و اعطی
 القواد و ارضاع الا ثلثه نغز الجلودی و علی بن عمران و ابن
 مونس فحسبهم و بویج الرضا رضی الله عنہ و ذلک للیلین خلنا
 من شهر رمضان سنة احدى و مائین فجعل المامون الرضا رضی الله

والتي عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقيته بالرضا من آل محمد صلى
 الله عليه وسلم ورضي عنهم وامر جنده بطرح السواد ليس نيا بخرقة
 وامر من عنده من بني هاشم والقواد بالبيعة وليس الخفزة وتب
 بذلك اليه البلد ان المامون علي ذلك اموال كثيرة وقيل لابي
 جعفر محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما ان اياك سماه المامون الرضا
 ورضيه لولايته عنده فقال بل السجانية سماه الرضا لانه كان رضا الله
 عز وجل في سمانه ورضا رسول الله صلى الله عليه وسلم في ارضه وخص من
 بين ابايه الماضين بذلك لانه رضي به المعن الفواح كما رضي به المولى
 الموثقون وكان ابو موسى الكاظم رضي الله عنه يقول ادعوا الي ولدي
 الرضا واذا خاطبه قال يا ابا الحسن وكان ابو مسلم صاحب الدولة
 ومن معه يدعون اليه كتاب الدعز وجل وسنه نبية علي الله وسلم
 دلي الرضا من آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعمل بالعدل والحق
 والدفع للضعيف من القوى ولما حضر العيد وكان قد عقد للرضا
 رضي الله عنه البيعة بولايته العهد بعث اليه المامون في الركوب
 الي العيد والعلوة بالناس والخطبة لم يبعث اليه الرضا رضي الله
 عنه قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط وان اكون في
 الامر مشير من بعد ولا ادخل في هذا الامر الا دخولا خارج منه

والافاق وضربت الدرهم
 والدنانير باسمه وخطب له
 عمر المنابر والنق

فاعتقني من العلوة بالناس فقال له المأمون انما اريد بذلك ان تظلمني
 به قلوب الناس ويوفوا ففلك ولم يزل الرسل تنرد وبنيم في
 ذلك فلما الحج عليه المأمون ارسل اليه ان اعفني فهو احب
 الي وان لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقال له المأمون اخرج كيف شئت وامر القواد والناس ان يسلموا
 الي باب الرضا رضي الله عنه قال ففقد الناس لابي الحسن الرضا رضي
 الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع النساء والصبيان يتفقون
 حروجه وصار جميع القواد والجند ليليا به فوقوا على دوابهم حتى ظلمت
 النفس فاعتسل الرضا رضي الله عنه ولبس ثيابه وتعمم بحمامته بيضاء
 من قطن القوي طرأها على صدره وطرأ بهن كنفه وسيل شيا من
 الطيب واخذ بيده عكازة وقال لمواليه افعلوا مثل ما فعلت
 فخرجوا به يدية وهو حافي قد شتر سر او يله لا نصف الساق
 وعليه ثياب مشرقة فمشى قليلا ورفع راسه الى السماء وكبر وكبر
 مواليه ثم مشى قليلا نحو عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما
 رآه القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا
 رضي الله عنه على الباب وكبر الناس معه قال الراوي فخلل النيران
 السماء والمحيطان نجو به وتضعفت مروا بالبحاؤ والفتح

الضجيج

ويلع المأمون

وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل وزيره يا أمير المؤمنين
 إن بلغ الرضا رضي الله عنه المصلى على هذا السبيل يفتتن به
 الناس وخفنا كلنا على دأبنا فنبعث إليه المأمون قد كلفناك
 شططا وتعيناك ولنا نخب أن يملكك مشقة فارجع
 وليقل بالناس من كان يعلى بهم على رسمه فدعا الرضا رضي الله
 عنه فلبسه وركب ورجع واختلف أمر الناس في ذلك اليوم
 ولم ينظم أمرهم في صلواتهم وعن الرضا من ألبه الكاظم عن جده الصادق
 رضي الله عنهم أنه كان في طرقي ومعه قوم معهم أموال وذكروا لهم أن قوما
 في الطريق يقطعون على الناس قالوا نعمت فوالله ما قطعناهم فقال لهم الصادق
 رضي الله عنه ما لكم قالوا معنا أموال نخاف أن تؤخذ منها فأتاخذها
 منا فلعنهم منذ ففعل بها إذا أوأتمها لك فقال رضي الله عنه وماذا
 بدركم لعنهم لا يقصدون غيري ففعلوا فكيف نفع نذرتها قال ذاك
 أضيع لها ففعل طاريا يلو عليها فيأخذها وعلمكم لا تتقدمون
 إليها بعد ففعلوا كيف نفع ذلك قال رضي الله عنه أو دعوها من
 يحفظها ويدفع عنها ويرتبها ويجعل الواحد منها أعظم من الدنيا
 وما فيها ثم يردوها ويوفرها عليهم أجمعين ما يكونون اليها قالوا من
 ذلك قال رضي الله عنه ذاك رب العالمين جل ذكره قالوا كيف

نودعه قال لقد قوا بها على ضعفاء المسلمين قالوا واني لنا الضعفاء
 بحرفنا هذه قال رضي الله عنه فاعزموا علي ان لقد قوا بشئنا الميرفح
 السجانه عن باقيها من تخافون قالوا قد عز منا قال رضي الله عنه فانتم
 في امان العز وجل فامضوا ومضوا فنظروا لهم قطع الطريق فمافوا
 العادق رضي الله عنه كيف تخافون وانتم في امان السجانه فمقدم
 القطع وترحلوا وقلوا ايد العادق رضي الله عنه وقالوا اينا الباد
 فينا منا رسول الله صلى الله عليه وسلم بامرنا بغرض النفسا عليك فخرج فخرج
 بين يديك ونفحك وهو لا يريد دفع منهم الاعداء واللصوص فقال
 العادق رضي الله عنه لا حاجة بنا اليك قال الذي يدفع علم عنا يدفعهم
 فمضوا اسالمين ولقد قوا بالثلث وبورك في نجايتهم ومجوا
 الدرع عشرة فقالوا اعظم بر الله العادق فقال العادق رضي الله
 قد توفيت البركة في معاملة العز وجل فذوموا عليها وبالرسل
 عن ابي الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي قال
 مع علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما حين رحل من نيت بور وهو
 ركب بغلة شهباء فاذا احمد بن الحرب ومحيي بن يحيى وسمي
 بن راهب وعدة من اهل العلم معهم الدق تعلقوا بلجام بغلته
 فقالوا بحق ابايك الطاهر من حذنا بديت سمعته من ابياب

عن ابيه رضي الله عنه

عن ابيه رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما خرج الرضا
 رضي الله عنه راسه من العمامة عليه مطرف خبز ذو وجهين وروي
 باسناده عن ابيه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت
 جبرئيل عليه الصلوة والسلام يقول سمعت الله عز وجل يقول اني
 انا الله لا اله الا انا فاعبدوني من جاءكم بشهادتي ان لا اله الا
 الله بالاخذ من دخل حضيي ارضي عندي وادخله من ان يحجزه هذا
 القول عما حرم الله تعالى وفي رواية فلما مرت الراحلة نادانا بنزولها
 وانا من شروطينا قبل من شروطينا الا ان اوله اياه امام مقرر الطاعة
 قال النبي الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي عليه السلام في هذا
 رحمه الله في قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما تقاني فيكم فاقصدوا
 بالذين من بعد ابوي وعمر رضي الله عنهما اخرجه الامام ابو عبيد الله
 رحمه الله فيهما رضي الله عنهما ومن غفل حالها قد لزم من طاعتهم
 احلوا لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في الحقيقة
 ونعم الثبات من الغيبة فاذا انطقوا باحتمل ينطقون واذا احكموا
 بذلك احتمل فبالعدل يحكمون وفي كتاب الانساب للامام
 عبد الكريم بن محمد الكوفي رحمه الله في ترجمته عليه السلام وابي ابو القاسم
 عبد السلام بن صالح بن سليمان الكوفي مولى عبد الرحمن

ومن دخل حصني
 وسخر رايته لا اله الا الله
 فمن دخل حصني امن من عذابي
 العالم

بن سمرق رضي الله عنه ادرج حماد بن زيد ومالك بن النسي
 وسفيان بن عيينة وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب قشاقرة وزهد
 قدمه وادبهم المأمون فلما سمع كلفه جعله من الخاصة من اخوانه وكان
 ابو الصلت يرد على اهل الدعوة او من المرجئة والجهينة والزينة فاقه
 حقه والقدر به وكان يعرف بالشيعة قال احمد بن سيار المروزي
 ناظرته فلم اره يفرط ورأيتهم يقدمون بأكبر وعمر رضي الله عنهما وكان لا
 يحذر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم رضي الله عنهم الا بالجمل وكان
 يقول هذا مذهبي الذي ادين الله ورجل به وقال يحيى بن معين
 ابو الصلت ثقة صدوق الا انه يفتي بالشيعة وقال ابو عبد الرحمن النسائي
 رحمه الله ابو الصلت ليس بثقة توفي ابو الصلت في سوال سنة
 ست وثلاثين ومائتين وفي الانتساب قال ابو حاتم بن حبان
 رحمه الله ابو الصلت عبيد السلام هو الذي يروي عن ابي معاوية
 والاعمش عن مجاهد عن ابي عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انا مدينه العلم وعلي بابها فخرج اراد المدينه قلبا
 من قبل الباب وهذا شئ لا اصل له ليس من حديث ابن عمار
 رضي الله عنهما ولا مجاهد ولا الاعمش ولا ابو معاوية حديث به وكل
 من حدث بهذا المتن فانما سرقه من ابي الصلت وهذا وفي النسب

القبا الرضا علي بن موسى رضي الله عما كان من اهل العلم والفصل ^{نصف}
 النسب والخلل في رواياته من روايته توفي رضي الله عنه اخروم
 من سنة ثلث ومانين وقدم ستم في ما والرضا من واشتق رضي الله
 وفي تاريخ الدمام الباقي رحمه الله توفي الرضا رضي الله عنه خامس ذي الحجة
 وقيل الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلث ومانين وقيل في
 اخروم من صفر سنة اثنين ومانين بمدينة طرس وصلى عليه المامون
 ودفنه بيهك قبر ابيه الرشيد وكان سبب وفاته رضي الله عنه
 على ما حكوا انه اكل عشباً وانز منه وقيل بل توفي بمسوما وفي فردوس
 الاخبار عن عبد الله بن محمد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
 انه قال انا مدينة العلم وابوكبراس سبها وعمر حيطانها وغشع سفنها وعلى
 بابها لا تقولوا في ابي بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم الا خيراً وقال
 المامون يوماً لعلي الرضا رضي الله عنه ما يقول بنو ابيك في جدنا العباس
 رضي الله عنه فقال الرضا رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله تعالى
 طاعته بنبيه صلى الله عليه وسلم على جميع خلقه وامر بنبيه صلى الله عليه وسلم
 لجانته عمه رضي الله عنه فامر له المامون بالف الف درهم وكان
 قد خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وستين ومائة فاخذ
 وجي ببلا المامون فبعثه الى الرضا وقال قد وهبت حرمه لك فلما

جاءوا الرضا باخيه زيد بن عتيق وكان في جملة ما قال له انت اخي ما
 اطلعت الدعز وجل والد لا تشد الناس عليك رسول الله صلى
 الله عليه وسلم بارز يد يعني لمن اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يعطي
 به فبلغ كلامه المأمون قبلي وقال هكذا يعني ان يكون اعلى
 سبب النبوة قبل هذا الكلام ما خرد من كلام زين العابدين علي بن
 الحسين رضي الله عنهما فقد قيل انه كان اذا سافر تم نسبه فقيل له في
 ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما لا اعطى به وزيد بن الكاظم كان لأم ولد وعقد له محمد بن محمد بن
 زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهما أيام أبي السرايا السري
 بن منصور الشيباني على الهواز وخرج زيد أيام المأمون بالبصرة
 وام موسى بن زيد بن الكاظم كانت من الورع والزهادة على غاية
 وعاش زيد هذا الي اخر خلفه المتوكل ومات بسمر من راي و
 متوكل ابو الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد چهارده
 سال و نه ماه و چهارده روز اسم خدفت بر و بود و وفات
 او شب چهارشنبه بود در نوال سنه سبع اربعين و مائتين در سر
 من راي و عمر اوسي و نه سال و دو ماه بود و بيعت او در سنه
 اثنتين و ثلثين و مائتين بود و من كلام الرضا رضي الله عنه طمحننا

ما كنه من النواب ولمشينا ضعفان من العذاب من كان
 منا ولم يطع الدعز وجل فلبس منا وانت اذا اطعت الدعز
 فانت منا اعل البيت وارن نوح عليه القلوه والسلام اخر جلد
 ثلث من اعل بعقبة انه ليس بين الدعز وجل وبين اهل قرابته
 ولا نبال احد ولاية الدعز وجل الا بطاعته سبحانه ولقد قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لم يعبى المطلب ايتوني باعمالكم لا باجلكم وان علم
 انا اعل بيت وحب حقا برسل الله صلى الله عليه وسلم فمن اخذ برسول
 الله صلى الله عليه وسلم حقا لم يعط الناس من نفسه مثله فلاح له وقال
 رجل للرضا رضي الله عنه والدا انت خير الناس فقال رضي الله عنه يا هذا
 لا تخلف خير مني من كان اتقى الدعز وجل واطوع له سبحانه والدا
 نسخ هذه الآية ان اكرمكم عند الله اتقوا الله وقال رجل للرضا رضي
 الله عنه ما علي وجه الدرض اشرف منك اباؤ فقال رضي الله عنه التقوي
 شرفكم وكان الرضا رضي الله عنه اسود اللون كابية الكاظم رضي الله عنه
 واما جعل ولي العبد قال يعقوب بن علي المنبر في دعائه اللهم اصلح وليي محمد بن
 علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم سنة
 اباؤهم ما هم وخير من يشرب صوب الغمام ومن اجه اهل البيت
 ابو جعفر محمد الحواد بن علي الرضا رضي الله عنهم ولد الرضا رضي الله عنه موسى

در اعام محمد تقی زاده

ومحمد وفاطمة فامرسي قلم بعقب والعقب من ولد الرضا في
 رجل واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة بعد اذ ابو جعفر الثاني
 امام الشيعة الاثني عشرية لقبة ثقي وقبره بعد اذ مع حجرة الكاظم تحت
 قبته واحدة زوجة المامون بنت ام الفضل ونقلها الى المدينة وكان
 المامون ينقل اليه في السنة الف الف درهم وقد نوه المامون
 باسمه وثني الجواد محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما في سنة عشرين ومائتين
 وخمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق ابو جعفر هارون بن المصنف
 محمد بن هارون الرشيد واثم الجواد جارية اسمها خيزران وبسوى ان
 زين العابدين رضي الله عنه اعتق جاريته له فخر زوجها فكتب عليه
 من حركت اليه في ذلك يعينه فكتب اليه زين العابدين علي
 بن الحسين رضي الله عنهما اما بعد فقد بلغني لكاتب تعفني فيه وترغم
 اني نزلت الفاسي من قرنين ممن اعده للنصر فاشتجبه الولد
 وليس ورا رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقي في مجد ولا مستزاد
 في كرم وانما كانت ملك عيني التمس بعفتها ثواب الله
 عز وجل ثم استجلبها علي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولي فيه صلى الله
 عليه وسلم اسوة حسنة اعتق صفية رضي الله عنها بنت حمي بن خطيب
 وثنزوها واعتق صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة رضي الله عنه وزوجته

ارتجعتها

بني في امها

زينب رضي الله عنها بنت محمد بن عبد الله و أم زينب ابنة
 بنت عبد المطلب ومن روى إلى ابن عبد العزيز و اتبع سنة رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فلا عيب عليه و يروى أنه وقع بين آل الحسن
 و آل الحسين رضي الله عنهما كلام فكان جعفر بن الحسن بن الحسن بن الحسين
 الحسيني وكانوا يسمون عند البرصم بن هشام و آل المدينية فتوفي جعفر
 و آل المدينية فتوفي جعفر في خلل ذلك فقال عبد الله بن الحسن بن الحسن
 في مجلس الوالي يزيد الطمع ان تنال ولدته هذه الوقوف و انت
 ابن امة سيدته فقال زيد رضي الله عنه قد كان اسمعيل ابني علي عليه
 و السلام من امة فقال انزمتها و قال هشام بن عبد الملك لزيد في
 المدينية انما انت بن امة فقال زيد رضي الله عنه ان لك حوايا فقال
 هشام هات فقال زيد اسمعيل من خير الانبياء و عليهم العلو و السلام
 و ولد خيرهم محمد صلى الله عليه وسلم عيب من كانت امة و روى
 الجواد محمد بن الرضا رضي الله عنهما باسناد عن ابيه إلى امر المؤمنين علي
 بن أبي طالب رضي الله عنهم انه قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى النعمان
 فقال لي و هو يوصيني يا علي يا خاب من استخاد و لا يندم من استشار
 يا علي عليك بالخدمة فان الدرس نفوي بالليل ما لا تطوي بالهنا
 يا علي اغد فان الله سبحانه برك لا متي في بكرها و كان يقول من

و زيد بن الحسن بن الحسن بن الحسين
 نسب الحسين

و كان ابن امة و ما ع
 جده رسول الله صلى الله عليه وسلم

استفاد اخا في الدرر وحل مقدار سفا وبتيا في الجند والعقب من
ولد ابي جعفر الثاني محمد الجواد في جليلين على الهادي ابن محمد الجواد
وموسى بن محمد الجواد علي وموسى المذكوران والحسن وحسينه وبرهية
وامانة وفاطمة ومن ائمة أهل البيت ابو الحسن علي الهادي ابن محمد
الجواد رضي الله عنهما المعروف بالعسكري ولقبه الذكي امه جارية
اسمها سمانه ولد رضي الله عنه في سنة اربع عشرة ومائتين وقيل سنة
ثلاث عشرة ومائتين وكانت ولادته في الثالث عشر من رجب
وقيل في يوم عرفة وكان مولده بالمدينة وتوفي في سمر من راي في يوم
الذئب ليلال بغير من حماد بن الاخرة سنة اربع وخمسين ومائتين
ودفن في داره بمرافق في راي ابي احمد الرضا ولد له ثلثون
المساعية في حقه عند المتوكل على الله بن المعتصم المستحق المتوكل
من المدينة الى بغداد ثم الى سمر من راي واقربها فقد بها واقام
بها عشرين سنة وتسعة اشهر الى ان توفي بها في ايام المعتصم بالله
والمعتز بالله هو ابو عبد الله بن الحسين المتوكل وقد قُتل في يوم السبت
لست خلون من المحرم سنة اثنين وخمسين ومائتين وطلع نفسه
بعيد ثلاث سنين وستة اشهر واثنين وعشرين يوما والعسكري
شبه له مواضع منها عسكر سمر من راي الذي بناه المعتصم لما كثر

فاما موسى بن جعفر لم يكن
مولده بالري ثم وما
قارب وولد الجواد

وزاد على النسخ
نصفه المذكور

عسکره و ضاقت علیه بغداد و نازش به الناس فانقل ای هذا النوع
 بعسکره و بنی هجرة البصرة النبیان الملیحة و سماءها ستر من رای و قال
 لها القیاس سائرة و سائر او سمیت انفا العسکر لان عسکر المعظم نزل
 بها و ذلك فی سنة احدى و عشرين و مائتین و المعظم بالمد هو ابو اسحق
 محمد بن الرئید امته ماردة مولدة توفیه خون مامون گذشته شد
 معظم حکیم و در ب عهد بخدنت بنینت و هشت سال و هشت ماه
 و هشت روز اسم خدنت بر و بود و در آخر سنة احدى و عشرين و مائتین
 ستر من رای انتقال کرد و در ربیع الاخر سنة سبع و عشرين و مائتین
 ستر من رای گذشته شد و او را الخلیفة المثنی خواجه از فرزندان
 عباس رضی الله عنه هشتم بود و از بنو العباس هشتم بود و مولد او
 در سنة ثمان و سبعین و مائة بود و خدنت او هشت سال و هشت
 ماه و هشت روز بود و فتوح مشهورة او هشت بود و هشت هزار غلام
 و عمر او چهل و هشت سال بود و در هشت صد و رخت او بسیار جمع شده
 بود و اهل بغداد از بی ادبی غلدهان او بغیر ما یاد اند و پراکنده شدند
 شد ستر من رای بنیاد کرد و بان موضع بالشکر خود انتقال کرد و قال
 ابو الفتح المهدی فی رحمه الله بقال ستر من رای بفهم السیر و فتحها للمدينة
 المشهورة بالوراق گذشته شد و انقل الدمام النواوی رحمه الله قال فی النسب

خلفه^۲

قبل ان المتوكل في اول خدمته اعتل فقال لئن برأت لا تقدر
 بدنا نيرة كنيرة فبعث اليه الهادي علي بن محمد الجواد رضي الله عنهما
 فسأله عن ذلك فقال رضي الله عنه تنقذني وثلثه وثمانين ديناراً
 فعجب قوم من ذلك وتغيب عليه قوم قالوا للمتوكل سلم يا امير
 المؤمنين في هذا الوفاء بالندرا ان الدنيا لي قال لقد فرم الله في موطن
 كنيرة فزوي اهلنا اهل البيت رضي الله عنهم جميعاً ان المواطن في
 الوقايح والسررايا والغزوات كانت ثلثه وثمانين مولداً وان يوم
 حنين كان الرابع والثمانين كلما زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان
 النفع له في الدنيا والآخرة وكان الهادي أبو الحسن علي بن الجواد
 رضي الله عنهما متقياً فقيهاً اماماً وكان قد سمي به الي المتوكل
 وقبل له ان في منزله سدحاً وادعوه انه يطيب المذقة فوجه اليه
 من محم طلبة في منزله فوجه وحده في بيت مغلق وعليه مد عتبه
 من شعر وعلي راسه ملحفه من صوف وهو مستقبل القبلة ليس
 بينه وبين الارض لباط الارمل والخصي وهو ستر غم بابا
 من القرآن في الوعد والوعيد فحمل اليه على الصفة المذكورة فلما
 راه عظمه واخلبسه الي جنبه وقال له الشدني شعراً استحسنه
 فقال رضي الله عنه اني لتقليل الرواية للشعر فقال لا بد ان تشدني

من ابن هذا فرد الهادي
 القول في المتوكل وقال
 قل لا ميرة محنين

فاشتهه به با تو علي قتل الدجبال بخرسهم غلب الرجال فلم
 ينفعهم قتلهم واستنزلوا بعد عز من معانهم فاودعوا حقوا
 ما يبس ما نزلوا نارهم صارخ من بعد ما قبروا ابن الدسرة
 والتيجان والخلل ابن الوجه النني كانت منعمته من دونا
 تقرب الاسناد والكلل فافقح القهر عنهم كالبقيم تلك
 الوجوه عليها الدود تقتل فاشفق من حفر عليه وظنوا ان بادرة تبدد اليه
 من جملهم فلي المتوكل بها طويلا حتى يلبث دموعه لحمة دكي من حفره
 ثم قال للمتوكل يا ابا الحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم اربعة
 الاف دينار فام المتوكل بدفعها اليه ورده اليه منزله مكرما
 والعقب من ولد علي الهادي في ابي محمد الحسن بن علي وهو العسكري
 الثاني وفي اخيه ابي عبد الله جعفر بن الهادي واما اخوها ابو جعفر
 محمد بن علي الهادي فانه اراد المنفعة اليه احمار ففر في حبه ابيه
 الحسن العسكري حتى بلغ قرنة فوق الموصل بسبع فراسخ فنفي
 بالسواد وقبره هناك وعليه مسجد ومن اجد اهل البيت رضي الله
 عنهم ابو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني رضي الله عنه جارية
 واسمها سمانه وكانت ولدت له رضي الله عنه في سنة احدى وثلاثين
 ومائتين ووفاته في ربيع الاول سنة ثمان ومائتين في يوم الجمعة

ذكر ابا الحسن العسكري

السادس من ربيع الأول وقيل في الثامن منه وقيل غير ذلك
 من السنة المذكورة لسير من رأي ودفن بجنب أبيه في هذه
 البلدة وكان أقام هو وأبوه فيها وقيل ان منتهى علي الهادي رضي
 الله عنه لم يسكن ببلد وإنما العجيج أن منتهى فاطمة بنت موسى بن جعفر
 بن محمد رضي الله عنهم ببلدة قم وقد نقل عن الرضا علي بن موسى رضي
 الله عنه أنه قال من زارها فله الجنة والحسن العسكري رضي الله عنه عند
 الامة والدة والد أبي القاسم محمد المنتظر صاحب السرايا وكان
 مدة نفاذ الحسن العسكري بعد أبيه علي الهادي رضي الله عنهما ستين
 ولم يخلف الحسن العسكري رضي الله عنه ولدا ظاهرا أولا باطنا غير
 أبي القاسم محمد المنتظر المسمى بالقائم عند الامة وكان مولد المنتظر
 رضي الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين
 ام ولد يقال لها نرحس توفي أبوه رضي الله عنهما وله ست سنة وخمسين
 سنة وذر الامة الباقي رحمه الله في تاريخه في سنة خمسين وستين
 ومائتين توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالبدن الشريف أبو جعفر
 الحداد شيخ خراسان كان كبير الشأن صاحب احوال وكرام
 وسمو في المقامات وكان عجايب في الخوارق والسموات وكان يقول
 ما استحق اسم السخا ومن ذكر العطا أو لمحة فقلبه من كلامه حسن وب

النبث بور رحمه

الظاهر عنوان حسن ادب الباطن والفتوة اداء الانفا وترك
مطالبة الانتصاف وقال القاسم لم يزن افعاله واحواله كل فت
بالكتاب والسنة ولم يتهم خواله فلا تعد في ديوان الرجال ثم قال
الدام الباطن رحمه الله وفيها محبة من الحسن العسكري ابو القاسم
الذي يليق به الامانة بالحجة والقائم والمهدي والمنظر وجابر زمان
وهو عندهم خاتم الاثنى عشر اما ما واسمهم بزعيمون انه دخل السرداب
الذي يسر من راي وانه تنظر اليه لم يخرج اليها وذلك في سنة
حسن وستر ومانع وقل سنة ست وستر ومانع وهو لا يصح
فاختفى الى الدن على زعمهم وفي جامع الدول في اشراف القباية
وعلا ما تبا في ذكر المسيح عليه السلام وذكر المهدي رضي الله عنه
جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طائفة
من امتي يقفون على الخي طاهرين الى يوم القباية فنزل عيسى عليه
السلام فيقول اميرهم تعالى لنا فيقول لا ان بعكم على بعضكم
تكره الله تعالى هذه الامة اخرجه مسلم رحمه الله من معهود نصر الله
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد
لظول الله تعالى ذلك اليوم خفي بعث الله تعالى فيه رجلا مني
او من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم امته اسم ابى بكر

ذكر اشراف القباية وهم عظماء
والمهدي هم الذين

فسقط وعدا لما ملئت ظمها وجوراً وني أخرى لا تقضي الدنيا
 حتى ملك العرب رجل من أهل بني أسمة سمي أخرج أبو داود
 رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم واسم أبيه اسم أبي في الهدى الروي
 أبي داود رحمه الله نفى حرماً ما ذهبت الهدى إلا ما مبه وأخرج الترمذي
 رحمه الله رواه الثانية وله في أخرى أن النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يكي رجل من أهل بني يوطى أسمة صحى قال وقال أبو هريرة
 رضي الله عنه لو لم يبن من الدنيا اليوم طول الدنيا في ذلك اليوم
 حتى يبنى علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لو لم يبن من الدهر اليوم من الدنيا في جلد من أهل بني يوطى
 عدلاً لما ملئت جوراً أخرج أبو داود رحمه الله أم سلمة قالت
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد
 فاطمة رضي الله عنها وأخرج أبو داود رحمه الله أبو هريرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليسكن
 أن ينزل قلم ابن مريم حكماً مقسطاً فيكسر الصليب وتقبل
 الخنزير وتطعم الخنزير وبغض المال حتى لا يقبله أحد زادني
 رواية وحتى يكون السمكة الواحدة خيراً من الدنيا وما فيها ثم
 يقول أبو هريرة رضي الله عنه أفرؤا أن شئتم وأن من أهل الكتاب

يوطى

ابعث

يضع

اللبوس

الله تبارك وتعالى به قبل موته وفي رواية اخرى قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ليبي انتم اذانزل ابن مريم عليكم واماكم منكم وفي
 رواية فاعلم وفي اخرى فاعلم منكم قال ابن ابي ذئيب رحمه الله
 تدرى ما اكم منكم فقلت تخبرني قال فاعلم بكتاب الله بكم عز وجل
 وسنة نبليكم صلى الله عليه وسلم وفي اخرى قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم والله ينزل من ابن مريم حلما عادلا فليكنسرت القليب
 وليقتلن الحنزيير وليضطنن الخزنية وليسكنن القلص فلا
 يسمعن عليا ولتذهبن الشخاء والتباغض والتحاسد ولتكن
 يد عون الى حال فلا يقبل احد اخرجه النجاري وسلم محمدما الله
 وانفرد مسلم رحمه الله بالرواية الاخيرة واخرج الترمذي رحمه الله
 الرواية الاولى الى قوله لا يقبل احد وفي رواية ابى داود رحمه الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس بيني وبينه نبي عيسى
 عليه السلام بني دانه نازل فاذا رايتوه فاعرفوه فانه رجل
 مريوع الى الحمرة والبياض ينزل بين مهنين كان راسه
 يقطر وان لم يصبه بلل فيقاتل الناس على الاسلام فيدق العليق
 ويقتل الحنزيير ويقع الخزنية يملك الدنيا في زمانه الملل
 كلها الا الاسلام ويملك المسيح الدجال ثم يملك في الدارين

ليضعفن

سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون أبو سعيد رضي الله عنه قال سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدى مني اهل الجنة آتيني الالف
 على يد المهدى فسطا وعدلا لها ملئت جورا وظلما وكذا سمع
 سنن اخرجها ابو داود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه الله
 قال خشيتم ان يكون يومئذ على المهدى مني حديث فسالنا النبي
 صلى الله عليه وسلم فقال ان في امتي المهدى يخرج بعينين خضرا
 او سفا او قسفا ريد القمى الشان قال قلنا ما ذلك قال سنن
 قال فيجئ اليه الرجل فيقول يا مهدى اعطني قال فيجئ له في ثوب
 ما استطاع ان يحمل به او سمع رضي الله عنه قال قال علي رضي الله
 عنه ونظر اليه ابنه الحسن رضي الله عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وسخرج من حلقه رجل يسمى باسم
 نبليم صلى الله عليه وسلم يشبه في اخلاقه ولا يشبه في اخلاقه ثم ذكر
 قصته سبطا الدرض عدلا اخرجها ابو داود رحمه الله ولم يذكر القصة
 وفي شرح السنة في باب اشراط الساعة في باب المهدى
 رضي الله عنه باسناد عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه انه قال
 ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلداً يصيب هذه الدمة حتى
 لا يجد الرجل لها وليا ولا يد من الظلم فيبعث الله نورا رجلا من

اعطى

عترتي اهل بي

عشر في اهل تبي فيملا و به الدرض فسقا وعدلا لها طيبت حور
 و ظلم ارضي عند سائر السما و سائر الدرض لا ندع السما من
 قلم عاشبا الا صبته مرارا و لا ندع الدرض من نباتها شيئا الا حرقه
 حتى تعني السموات الدجاء و بعثت في ذلك سبع سنين او ثمان
 سنين او تسع سنين و يروي هذا من غير وجه من ابي سعيد الخدري
 رضي الله عنه و في جامع الوصول اشراط القيامة علاماتها و لا تكلمها
 اني تقدم عليها و احدها شرط بالفتح العلم الحالم الذي يقف من النار
 و الامير الذي يلى امورهم المقسط العادل و القاسط الجائر وضع الحربة
 هو اسقاطها من اهل الكتاب و الزامهم بالسلام و لا يقبل
 منهم غيره فذلك معنى وضع القلص جمع فلوس و هي النافذة الشئ
 العداوة ثوب محقر اذا كان فيه صفة خفيفة يسيرة يقال رجل اجل اذا نصب حرا الى نصفه
 اذا لبس و موته و يقال رجل اذا قطع الدرض و سائر في النار
 نواحيها و سمى مسيحا لان احدى عينيه ممسوحة لا يبصر بها و الاور
 سمي مسيحا و اما تسمية علي عليه السلام مسيحا فقول لمسيح ذر يا علي عليه السلام اباه و قيل لانه
 ذا الطهارة فيبر و قيل المسيح الصديق و في شرح السنه في باب اشراط
 المسحة في باب نزول عيسى بن مريم صلوات الله و سلامه عليه بنينا
 و عليه في حديث النبي صلى الله عليه و سلم و الذي نفسي بيده ليؤمن
 بسم الله الرحمن الرحيم

نصفه
 الدجال الكذاب
 و يقال رجل

عبدك يلعن و سلم اباه و قيل لانه
 بسم الله الرحمن الرحيم
 و قيل لانه كان مسيح

ان ينزل فيكم ابن مريم حكما دالا فيسر العليين وتقبل الخنزير ويضع
 الخنزير في قبض المال حتى لا يقبله احد هذا حديث متفق على صحته
 وقوله صلى الله عليه وسلم يكسر القلب برب الطال المقرانية والحلم
 بشرع السلام ومعنى قتل الخنزير بخرجه مقتنايه واكليه وابطاحه قتله
 وفيه بيان ان اعيانها خبيثة لان عصى عليه السلام انما يقتلها على
 حكم شرع السلام والنهي الطاهر المتفق به لا يباح اللهنه وقوله صلى
 الله عليه وسلم ويضع الخنزير معناه انه يضعها عن اهل الكتاب
 ويحلم على السلام فقد روى عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه السلام ويملك الدنيا في زمانه
 العلل ٢ مكلف كلها ان السلام ويملك الدنيا في زمانه في الدرض العين
 سنة ثم يتوفى فيصلى عليه المسلمون وقيل معنى وضع الخنزير ان المال
 يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن توضع فيهم الخنزير بدل عليه قوله صلى الله
 عليه وسلم في قبض المال حتى لا يقبله احد وفي شرح السنة البقا
 في هذا الباب باسناد عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليهلج ابن مريم
 من فج الروح حاجج او بالعمرة او ليشنيتها هذا حديث صحيح
 اخرج مسلم عن عمر والنقاد وغيره عن سفيع بن عيسى عن الزهري

من متظنة السلامي انه لم

عن متظلمه الاسلامي انه سمع ابا عبد الله رضي الله عنه يقول قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انه قال ليحجب البيت وليعتمر بعد خروج
 يا جرح وما يخرج في حليته النبي صلى الله عليه وسلم في شابل النيرة لابي
 عيسى الترمذي رحمه الله في حديث هذين ابي يعقوب رضي الله عنه
 كان صلى الله عليه وسلم ازهر اللون والسبع الجبين ازج الحواجب
 سوابع في غير قرن ينفعهما عزق تدرة الغضب اقنى العري
 له نوزيلوه فحسبه من لم ينام له اشتم وفي جامع الاصول النسي
 رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ازهر اللون كان
 عرقه اللؤلؤ اذا مشى نلقا واخرجه التجاري ومسلم والترمذي
 محمد بن سعيد الجبري قال قلت لابي الطفيل راب رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال نعم كان ابيض ملج الوجه اخرجه مسلم والبو
 داود ورحمهما الله جابر بن سمره رضي الله عنه قال كان في ساقه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم خموشة وكان لا يفحك الا نسيما كنت
 اذا انفرت اليه قلت الحل العنبر ليس بالحل صلى الله عليه وسلم
 اخرجه الترمذي رحمه الله وفي جامع الاصول لون ازهر مستطير وهو
 احسن اللون والزهرة والزهرة البياض الشير رجل احش
 الشاقرح وفيقهما وكذلك حش السافين الحل في العين سواد

الأكبر وروى عن أبي سعيد
 أحمد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم

اللون

تبسم

مستنير

يكون في نوازير الدجبان خلقة تعلق في منبته اذا كان كانه
 تعلق رجل من حبل التلقو والتمايل في المشي اليه قد امحلت لغو
 السفينة في جريها والامل فيه الهز قترك وقوله كانه يخط من
 صيب قريب من التلقو اي كانه يخط من موضع عالي وفي
 الصحاح النغم ارتفاع في قصبة الدنف مع استواء اعلا وان كان فيها
 احديد اب فهو القني ورجل اشتم الدنف وجبل اشتم طويل الراس
 وفي الصحاح القني احديد اب في الدنف يقال رجل قني
 الدنف وامرأة قنواء بنيت القني وهو عيب في الخيل وفي الصحاح
 القناعين كل شئ اوله وعرائش القوم سائرهم وعرائش الدنف
 تحت مجتمع اشتم الطول والعرائش الدنف وما ارتفع من الدنف
 واول الشئ يجعل العرائش كناية عن الدشرف والساداة
 واذا قرن الشتم بالعرائش اول الدنف الفصد بالكرم ولما
 زعم ابو عبد الله جعفر بن ابي الحسن علي الهادي رضي الله عنه انه لا ولد
 لاجبيه ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وادعى ان احماء الحسن
 العسكري رضي الله عنه جعل الامامة فيه سمي اللذاب وهو معروف
 بذلك والعقب من جعفر بن علي هذا في علي بن جعفر وعقب علي
 هذا في ثلثة عبد الله وجعفر واسماعيل والوجه الحسن العسكري ولده

الحجبين وهو اول
 الانف بحيث يكون
 فيه الشتم وفي شرح الحجة
 للمزوني

كمر في الدنيا

محمد بن رضي الله عنهما معلوم عند خاصه اصحابه وتغاب اهل ديروى ان حكيمة
 بنت ابي جعفر محمد الجواد رضي الله عنه عمته ابي محمد الحسن العسكري رضي الله
 كانت تحبه وتدعوه وتفتخر ان ترى له ولدا وكان ابو محمد الحسن
 العسكري رضي الله عنه اصطفى جارية يقال لها نرجس فلما كان ليلة النصف
 من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين دخلت حكيمة فدخلت لابي محمد
 الحسن العسكري رضي الله عنه فقال لها يا امه كونى الليله عندنا لا مفارقا
 كما رسم فلما كان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمة
 فلما رأت المولد انت به يا محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وهو
 مختون مفروق منه فاخذه وامر بديه علي ظهره وعينيه وادخل سنان
 في فيه واذن في اذنه اليمنى واقام في الدخري ثم قال يا حكيمة ذهبي
 الى امه فذهبت به وروت الى امه قالت حكيمة فحسبت
 الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولد بين يديه في ثياب
 صفراء عليه من البهاء والنور ما اخذ مجامع قلبي فقلت سيدي اعل
 عندك من علم في هذا المولد المبارك فتلقني اتي فقال امه هذا
 المنظر هذا الذي بشرنا به قالت حكيمة ثم روت لله تعالى ساعده
 شكر علي ذلك قالت ثم كنت اتردد الى محمد الحسن العسكري رضي الله
 فلما رآه فقلت له يا مولاي ما فعل سيدنا ومفتونا قال رضي الله عنه

اسود عنه الذي استودعته أم موسى عليه الصلوة والسلام ابنها
 وروى الحسن بن الحسن الرضا رضي الله عنه أنه قيل له ما رسم فأحكم
 قال رضي الله عنه منعنا أن نسمة قبل ولادته فرسمت الشبهة لا ما بينه
 اللهم إن أبا القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه هو الإمام القائم
 وكان عمره عند وفاته أبيه رضي الله عنه خمس سنين أثناء الد
 ناء فيها حكمته وفعل الخطاب جعله آية للعالمين كما قال عز من
 قائل في حق يحيى عليه الصلوة والسلام يا يحيى خذ الكتاب بقوة
 وآتيناه الحكم صبياً قال سبحانه في قصة عيسى عليه الصلوة والسلام
 فأتت ربه قالوا كيف نعلم من كان في المهد صبياً قال في
 عبد الله أتاني الكتاب وجعلني نبياً وقالوا وطول عمره كما طول
 عمر الخضر عليه الصلوة والسلام وقالت الشبهة الدامية أبا القاسم
 المهدي مشتهر ليس من رأي أو أولاد جعفر بن محمد بن أبي محمد
 الجواد بن علي الرضا قال لهم بنو الرضا فيهم منزهة وكانت أم جعفر
 أم ولد وقبره في دار أبيه مراد مات وله خمس وأربعون
 سنة سنة إحدى وسبعين وأربعين ولد جعفر هذا ابن من شتر
 ومنقوض ستة عشر ولداً وقيل إن جعفر هذا فاروق ما كان عليه
 قبل الموت وتاب ورجع عن دعواه إن أخاه جيل الدامته

فيه وعلي بن جعفر العادق رضي الله عنه كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر
 العادق رضي الله عنه بكنة ثم اناب ورجع الى دين الامة وروى ان
 ابا جعفر محمد بن الحارث دخل على عمه ابي علي بن جعفر العادق رضي الله عنه
 فقام له قائما واجلسه في موضعه ولم يتكلم حتى قام فقال اصحاب مجلسه
 اتفعل هذا مع ابي جعفر محمد بن الحارث وانت عم ابيه فغضب بده علي
 لحيته وقال اذا لم ير الدنيا في هذه النسيبة اعلل الامة ارفعها اعلل
 لنا يعني اذا دعي الامة بغير حق وقال الشيخ علاء الدين احمد
 بن محمد السمناني قدس الله تعالى روحه في ذل الابدال واقطعهم
 وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وعن
 ابيه الكرام ائمة اعل سبب الطاهرة وهو اذا اختفى دخل في دار الطهارة
 الابدال وترقى بتدرجاً طبقته الى ان صار سيداً مستكبراً وكان
 القطب علي بن الحسن البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في شوشن بزيه
 صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وجلس مجلسه ونفى في
 الممكلة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى بروح وريحان
 واقام مقام عثمان بن عوف الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه
 عليه ودفنوه رضي الله تعالى عنه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم
 فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد بن محمد بن ابي عبد الرحمن بن

ذكر افعلا

طبقة
 ٣ الافذاذ

الجويني

عوف رضي الله عنه مجلسه وكان توثق في العجم وعلى عليه وضيورهم
 له صفة بالدرج غير مشرفة ولا مبتنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها
 كل سنة وقد فرغ أحد وعشرون من الاقطاب في طراز
 وهي قرية في جبل من سبطهم ودامت قبل ظهور النبي صلى الله عليه وسلم
 وهم ما توردون متابعي الانبياء عليهم العلوة والسلام والتمسك بشيئهم
 والقرار بكلمتي الشهادة ولهم يدلا بين الناس هم يعرفونهم واليد
 لا يعرفونهم والعلال في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من يدلا
 السبعة والمكان في السما قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا وقرب
 الكواكب الى القطب الجنوبي السهل والى القطب الشمالي
 المسمى حبل الدابة في الدرس قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة
 فمرتبة قطب الدرس مرتبة السهل وهو اكبر الكواكب جرمًا وضوًا
 ونفعا وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما ان قلب قطب الدرس
 على قلب اسرافيل عليه العلوة والسلام ومرتبة قطب الدرس
 المسمى محففي عن اعيان النور الناس القطب المبارك الذي شرف
 الله تعالى زماننا بوجوده العزيز عماد الدين عبد الوهاب الباري
 وهي قرينة من قرين كزوين مرتبة من اسرار عليه الله تعالى على
 اربعة المرتبة القطبية بعد وفات عبد الله الشامي قدس الله

في ربيع الآخر سنة ست عشر وسبعائة وكان ابن ست وسبعين
 سنة الله تعالى في عمره مداً وجعله بن المحدثي والحوادث سيداً وهو
 التاسع عشر من القاطن من زمن النبي صلى الله عليه وسلم إلى زماننا
 هذا إلى ههنا من كلام الشيخ علاء الدولة رحمه الله وقد مضى كلامي
 هذا المعنى الطول مما ذكرنا الآن وسببنا في ذكر المحدثي رضي الله
 عنه بأسناده عن عامر بن زر عن عبد الله رضي الله عنه أنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يذهب الكياكي والدائم حتى يبعث
 الله تعالى رجلاً من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي على الأرض عدلاً
 لما ملئت قبل ذلك جوراً وبأسناده عن عامر بن زر عن
 عبد الله رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يمتني
 من الدنيا إلا يوم لبعث الله تعالى فيه رجلاً من أهل بيتي يواطئ
 اسمه اسمي واسم أبيه اسم أبي زاد فرواثة يلا محامداً كما
 ملئت ظمأ وجوراً وبأسناده عن ابن أبي شيبته بأسناده
 عن أبي بصير عن محمد بن الحنفية عن أبيه عن علي رضي الله عنه أنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المحدثي منا أهل البيت يعظم الله
 في ليلة واحدة وبأسناده الدامق المستغفر في إيفاء رحمه الله عن عتبة
 بن عامر رضي الله عنه قال كنت مشياً مع معاوية رضي الله عنه

وروى الإمام أبو السكاس
 المستغفر في كتابه دلائل
 النبوة والمعجزات

فقال ولدنا علي الدريز رجل كان احب الي من علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه قيل الذي كان بنبي ومينه والي لا علم انه ملك
 من ولده من هو خير اهل الدريز في زمانه وان له اسما في السماء
 يعرفه اهل السماء وان له عدته يكون في زمانه الخصب ويميت
 الباطل ويحيي الحق وهو زمان العالمون برؤسهم ونظرونه
 في شرف الدريز وعزها وباسناد الامام المستغوي الباقا حله
 عن معمر عن قتادة عن مجاهد عن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قال يكون اختلاف عند موت خليفته فيخرج رجل
 من بني عاصم من المدينة حتى ياتي بكنة فيستخرج الناس من بيته وقوم
 كاره حتى يلبسوا به من الدريز والمقام فيجهر اليه جيش من الشام
 حتى اذا كانوا بالبيداء خفف بهم فياخذهم عاصم العواقب
 وابدال الشام وينشأ رجل بالشام من قريش واخوانه من
 كلب فيجهر اليه جيشا فيهم الدريز ويكون الدريز معهم عليه
 وذلك اليوم يوم كلب والخائب من خاب من غنم كلب
 ويستخرج الدريز ويقلب الاموال ويطبق الدليل بخارنه الي الدريز
 ويعيش في ذلك سبع سنين وباسناد الامام المستغوي الباقا حله
 عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي الله عنه

سفيان بن عيينة

بقسم

انه قال قال

انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج مني عبد الله المطلب
سادرة اهل الجنة انا وعلي وحفيظنا ابي طالب وحزرة بن عبد المطلب
والحسن والحسين وباسناده الفخار رحمه الله عن ابي عبد الله الحذري عن
السنينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في ارضي المهدي
اني قفر فنيح والافئمان والافئمان وينعم فيها حتى نعمته لم
ينعموا مثلها قط يرسل السماء عليهم مدرارا ولا تخر الا ارض شيئا
النبات وباسناده الفخار رحمه الله عن عبد الله بن محمد رضي الله
انه قال يخرج المهدي من قرية الجعنين يقال لها رعتة قال ابن عمر
رضي الله عنهما لانه قال يخرج المهدي من قرية الجعنين رعتة قال ابن عمر
صلى الله عليه وسلم يقول وملك من السماء ينادي بحيث عليه
المهدي فاجيبه وباسناده الفخار رحمه الله عن طاووس رضي الله
انه كان جالسا في المسجد الحرام اذ جاءه رجل فقال يا ابا عبد الرحمن
بن عمر بن عبد العزيز المهدي قال لا امر بن عبد العزيز واصل صالح
ولكن المهدي يخرج في اخر الزمان شديد على القوم باذل المال
رجيم بالمساكين وباسناده الفخار رحمه الله عن محمد بن سيرين رضي
الله عنه وباسناده الفخار رحمه الله عن سفيان عن عاصم بن
رق رضي الله عنه انه قال راية المهدي رضي الله عنه فيما لم يرد بالبيعة

مكان في وجه المهدي

انه قال علي بن ابي طالب
كلهم خير من عمر بن عبد العزيز

الدعز وحل وبأساده انفا رحمه الله عن عبد الله بن بريدة عن
 ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم
 الساعة حتى لا يعبد الله تعالى في الارض مائة سنة قبل ذلك
 وبأساده انفا رحمه الله عن محمد بن عمار انه قال سمعت ابا هريرة
 رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يطين الروح
 حاكبا او مقفرا يقول لبك اللهم لبك وبأساده انفا رحمه الله
 عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول
 عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الائمة في الارض حتى ترمي الذيات
 مع الغنم ويلعب البهائم بالحيات لا يفر بعضهم بعضا فمكث اربعين
 سنة ثم بقاه الدعز وحل يعطي عليه المسلمون ويدفون وبأساده
 انفا رحمه الله عن ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها قالت قلت
 يا رسول الله اني اذ من ارضي حنك قال صلى الله عليه وسلم
 وانني لك ما فبلا موضع قري وقر الى بر وعمر رضي الله عنهما وقبر عيسى
 بن مريم عليه العلو والسلام وبأساده انفا رحمه الله عن محمد بن بوير
 بن عبد الله بن سلام رضي الله عنه عن ابيه عن جده رضي الله عنه
 انه قال يدفن عيسى بن مريم عليه العلو وتسلم مع النبي صلى الله عليه
 وسلم وصاحبه رضي الله عنهما في قبره الرابع وبأساده انفا

فيهم عنه بعد ذلك

يقول لا تقوم الساعة حتى
 يمر عيسى
 حجج

الحمد لله على ما ذكر

رحمة الله عن أبي امامة رضي الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول الايات طلوع الشمس من مغربها وبأسناده
 الباقية عن أبي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا
 تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت امت
 الناس كلهم اجمعون فيؤمنون لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت
 من قبل او كفت في ايمانها خيرا وبأسناده الباقية عن حماد بن عمار
 رضي الله عنهما قالت اذا خرجت اول الايات طرحت الافلام
 وحسبت الحفظة وسئدت الحساب وعلى الاعمال وبأسناده الباقية
 عن حماد بن عمار رضي الله عنه انه قال باق عليكم ليلة
 مقياس ثلاث ليال من ليلتكم هذه لا يعرفها الا المتجددون يقوم
 المنهج فيقوم حربه ثم يقوم فقرا والخرب الثاني ثم يقوم
 يقوم الا الخرب الثالث فعند ذلك يبعث في بعض ما اذا
 ما اذا فيقومون الى المسا جردا بلا زينة يفرعون ويدعون حتى
 يصحوا ولما كادوا يقيمون فقلوا الفرح ثم جلسوا متفرجين و
 فاذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها فنفخ الناس صيحة واحدة
 حتى اذا توشطت السماء رجعت لا مطلعها فيؤمنون لا ينفع
 نفسا ايمانها الله وبأسناده الباقية عن حماد بن عمار رضي الله عنه انه قال فرأى عليه

اول شرا طالع
 طلوع الشمس من مغربها

عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقوم الساعة حتى يلقى
 الشيطان فيقول اصد بالاصحاب
 مني ولدت فيقول يوم طلعت الشمس

بن مسعود رضي الله عنه هذه الآية لا تنفع نفساً إيماناً الآية فقال ذلك
 أن ينجح الناس يوماً فإذا هم بالنفس والقرطالان من مكننا كأننا بول
 مقر وناث واث ربه الله المورب وفي جامع الأصول في حرف
 الفاء في الأثر في القيامة وعد ما نأ في العقل الحادي عشر في أحوال
 جامع لا شرط متقد وة ابن عمر بن العاص رضي الله عنهما قال حفظت
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثاً لم أسمعه بعد سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول أن أول الدباب خروجاً لعلوم الشمس من مؤن
 وخروج الآية على الناس منحي وإبطلها كانت قبل صاحبها فالأخرى
 على أنزها قرياً أخرجه مسلم رحمه الله وأخرج البوداود رحمه الله نحوه
 قال في آخر رواية وكان عبد الله يقرأ للنبى وأخرج أولها خروجا
 لعلوم الشمس من مؤن في جامع الأصول الفاء في الأثر في القيامة في العقل
 هو التاسع في لعلوم الشمس من مؤن بها البهيرة رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مؤن فإذا
 راعها الناس آمن من عليها وفي رواية فإذا أطلعت وراعاتها
 آمنوا جميعون فذلك حين لا تنفع نفساً إيماناً لم يكن آمنت من
 قبل أو نسبت في إيمانها خبراً أخرجه البخاري ومسلم والبوداود رحمه الله
 أبو ذر رضي الله عنه قال حدثت للسميد حين غابت الشمس والنبي

آيتها

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر ابن تذهب هذه قال
قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب فتساوون
في السجود فتؤمن بها وكانها قد قيل لها اطلعي من حيث جئت فتطلع
من مغربها قال ثم قراء ذلك مستقر لها وقال ذلك قرأه عبد الله
بن مسعود رضي الله عنه اخرج الترمذي رحمه الله وقد اخرج البخاري وسلم
رحمهما الله هذا المعنى باطول منه وهو مذکور في تفسير سورة يس وفي خلق العالم من عوف التاء والماء
ابو ذر رضي الله عنه قال قلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسي عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب
هذه الشمس قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم تذهب
تسي تحت الارض فتساوون لها ويوتك ان تسجد فلا تقبل منها
وتساوون فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت
فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها
ذلك تقدير العزيز العليم اخرج البخاري وسلم رحمهما الله وفي
رواية قال مستقرها تحت الارض وفي رواية الترمذي رحمه الله
تحو ذلك وفي رواية الدام المستغفر رحمه الله في هذا الحديث
فتساوون فلا يؤذن لها وتسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا تقبل منها
وتلتقم من شفع لها فلا نجد احد يشفع لها وفي جامع الاصول

فتؤمن بها

في حرف التاء وفيه سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير
 القرآن واسباب نزول وهو نظم سور القرآن وفي هذا الكتاب
 في صورة النعام ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال ثلاث اذا فرضن لا يرفع نفسا ايمانها لم تكن امننت من قبل
 اولسبت في ايمانها خير اطلوع الشمس من مغربها والدجال و
 دابة الارض اخرجه مسلم والترمذي رحمهما الله ابو سعيد رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله سبحانه اذ ياتي بعض ابائكم
 قال طلوع الشمس من مغربها اخرجه الترمذي رحمه الله وفي شرح
 السنة قال ابو سلمان الخطابي رحمه الله في قوله عز وجل الشمس
 تجري لمستقر لها ان اعلم الحكمي واصحاب المعاني رحمهم الله قالوا
 فيه قولين احدهما المستقر لها اي لا اجل قدر لها في انقطاع
 مدة بقاها في العالم والثاني مستقرها غاية ما تبني اليه في صعودها
 ونزولها بطول يوم واقصر يوم في السنة واما قول صلى الله عليه
 وسلم مستقرها تحت العرش فلا يدران يكون لها استقرار
 تحت العرش من حيث لا يدرك ولان هذه وانما
 اخبر عن غيب فلا تذهب به ولا تكلفه لان علمنا لا يحيط به
 يحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سألت عنه من مستقرها تحت

التفسير

العرش في كتاب كتب فيه ما راي امر العالم ونهاياتها وهو اللوح
 المحفوظ وفي حديث اخبار عن سجود الشمس تحت العرش فلا تنكر ان يكون ذلك عند مجازاة الشمس
 بغيرها من الدواب في مسيرها وقوله سبحانه تعرب في عين ^{محمدة}
 فهو بناءه مدرك البصر اياها حال الغروب وفي حديثي الخفايا
 سيدنا ومولانا تاج الملكة والدين روح الدنيا في قوله
 عز وجل والشمس تجري لمستقلا وانساب مي رودنا برسد بقرار
 كما هي كما مر اوراست هر ما بدا را مطلع برمي آيد وبعثي فرد
 في آبد تا بمستقر خود برسد وان آخر ^{محمدة} است يا مستقر آخر
 سنك مال بايد تا انساب بسيرى كما مر اوراست فلك
 را قطع كند يا مستقر تغرب در نظر خلق در وقت غروبي
 يا مستقر وقت فرار اوست در روز قيامت امنا به كه نور اورا
 ط كند وسير از و باز كبرند وفي جامع الاصول الفاخج يا شمس
 القباية وعلل ما ناه في الفصل الثامن في خروج الكذابين ابو
 هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى يبيت كذايون وجاهلون قرياس ثلثين كلمتم نبرعم انه رسول الله
 اخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية ابي داود رحمه الله حتى
 يخرج ثلثون وجاهلون كلمتم نبرعم انه رسول الله وفي اخرى حتى

العرش في كتاب كتب فيه ما راي امر العالم ونهاياتها وهو اللوح
 المحفوظ وفي حديث اخبار عن سجود الشمس تحت العرش فلا تنكر ان يكون ذلك عند مجازاة الشمس
 بغيرها من الدواب في مسيرها وقوله سبحانه تعرب في عين ^{محمدة}
 فهو بناءه مدرك البصر اياها حال الغروب وفي حديثي الخفايا
 سيدنا ومولانا تاج الملكة والدين روح الدنيا في قوله
 عز وجل والشمس تجري لمستقلا وانساب مي رودنا برسد بقرار
 كما هي كما مر اوراست هر ما بدا را مطلع برمي آيد وبعثي فرد
 في آبد تا بمستقر خود برسد وان آخر ^{محمدة} است يا مستقر آخر
 سنك مال بايد تا انساب بسيرى كما مر اوراست فلك
 را قطع كند يا مستقر تغرب در نظر خلق در وقت غروبي
 يا مستقر وقت فرار اوست در روز قيامت امنا به كه نور اورا
 ط كند وسير از و باز كبرند وفي جامع الاصول الفاخج يا شمس
 القباية وعلل ما ناه في الفصل الثامن في خروج الكذابين ابو
 هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى يبيت كذايون وجاهلون قرياس ثلثين كلمتم نبرعم انه رسول الله
 اخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية ابي داود رحمه الله حتى
 يخرج ثلثون وجاهلون كلمتم نبرعم انه رسول الله وفي اخرى حتى

ارتفاع
 باز بهمان ترتيب منزل منزل
 فروم را به تا بمستقر مهبوط خود
 برسد وان روفو كس
 صدقنا

ذالك الذين يرون النور

يخرج ثلثون كذا يا دجالا عليهم يكذب علي الله وعلي رسوله وفي
رواية عبدة المسلماني بهذا الخبر فقلت له انتم تحرمون هذا انهم يعجبون
المختار فقال عبدة اما انه من الرؤس وفي جابح الدمول
في انشراط الساعة وفي هذا الباب احد عشر ففلا في الففل
الحادي عشر في احاديث جامع الانوار متقدمة ابو هريرة رضي
الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى
تقتل قتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما دأ
وحتي يبعث دجالون كذا يرون قريب من ثلثين كلمة بزر علمه رسول
الله حتى يغيث العلم وكثير الزلازل ويقتارب الزمان وتظهر الفتن
وكثير العرج وهو القتل وحتي يكثر قبله المال فيغيث حتى يقيم رب
المال من قبل صدقة وحتي يعرضه فتقول الذي يعرضه عليه لا ارب لي
فيه وحتي يتناول الناس في النسيان وحتي يمر الرجل بفقر الرجل
فيقول يا ليتني مكانه وحتي تطلع الشمس من مغربها وليقوم الساعة^٩
وقد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها اخرجه النجاري واسمى مسلم
رحمة الله متوقا والمسلم رحمة الله في رواية ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريب من ثلثين كلمة
كذا بين دجالين كلهم يقول انه نبي وله في اخره لا تقوم الساعة

يقتل

كنت

^٩ وقد نشر الرجل ثوبها
بينها فلا يتبايعانه و
لا يطويانه وليقوم الساعة

حتى يزل الال

حتى يكفر المال وينقض وحتى يخرج الرجل بزكوة ما لا يملك احد
 بقبلها منه وحتى يعثر ارض العرب مروجاً وانهار اجاب رضي الله
 عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان بين
 يدي الساعة كذا بين اخرج مسلم رحمه الله وفي جامع الاصول
 الفياح العقول العاشق في انشراط متفرقة ابو سعيد الخدري رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا
 تقوم الساعة حتى تكلم السباع الدنس وحتى تكلم الرجل عذبة طوط
 وشرا لثقله ومجننه في اخذه بما احدث اهل بعده اخرج
 الترمذي رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يقوم رجل من قحطان يسوق
 الناس بعصاه اخرج البخاري ومسلم جميعاً ابو هريرة رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى تحب الغارات من جبل من ذهب يقتل الناس من
 كل مائة تسعة وتسعون يقول كل رجل منهم على ان اكون انا
 انجو وفي رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك
 الغارات ان تكون حير عن لتر من ذهب فمن حفره فلا يخرجه
 منه شيئاً اخرج البخاري ومسلم والبراد والترمذي والرواية

والله اعلم

عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون

الثانية وفي رواية لابي داود رحمه الله مثل الثانية وقال من جبل
 من ذهب عبد الله بن الحارث بن نوفل قال لست واقفا
 مع ابي بن كعب فقال لا انزال الناس مختلفا عننا فمهم في طلبك
 قلت اجل قال فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك
 الفرات ان يحسر من جبل من ذهب فاذا سمع الناس
 ساروا اليه فيقول من عنده ثمن تركنا الناس باخذون منه
 ابنه عبيد بن كعب قال فيقتلون عليه فتقل من كل مائة تسعون
 وفي رواية وفقت انا وابي بن كعب في ظل اجم حسان
 اخبرني مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم تقى الارض املا ذكيد هاشل الا سطوان من الذر
 والعصنة فحبي القائل فيقول في هذا قتلت وكبي القاطع فيقول
 في هذا قطعت حمي وكبي الساق فيقول في هذا قطعت
 يدي ثم يدعونه فلا باخذون منه سينا اخبرني مسلم رحمه الله في رواية
 الترمذي رحمه الله مثله ولم يذكر الساق وقطع يده ابو هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي بي
 بيده لا تمر الدنيا حتى يمر للرجال بالقبر فيتمتع عليه ويول
 بالتي في مكان صاحب هذا القبر ونسب به الدين ما به الا البلد

وفي رواية قال يقوم الساعة حتى يخرج رجل من أهل مكة
 بالنبى مكانه أخرجه مسلم وأخرج البخارى الثانية وأخرجه الموطأ
 رحمه الله أبو عمر يرفعه رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم لا تذهب الدنيا والديار حتى يملك رجل من الموالي
 يقال له الجهمي وفي نسخة الجهمي أخرجه مسلم رحمه الله
 رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى يتقارب الزمان فيكون السنة كالشهر والشهر كالجمعة
 ويكون الجمع كالיום ويكون اليوم كالسنة ويكون الساعة كالفرقة
 لفرقة من النار أخرجه الترمذى رحمه الله الفرقة الشعلة الواحدة
 من النار وفي جامع الأصول الفافى حرف لثا رغب الله البيع
 في الحذقة والدمارة في فضل الائمة من قرئ من قرآن
 جابر بن مسرة رضى الله عنه قال سمعت النبى صلى الله عليه
 وسلم يقول يكون بعدى اثنا عشر أمة كل أمة لم يسمعها
 فقال أبى أنه قال صلى الله عليه وسلم كلهم من قرئ وفي رواية قال
 كل نزال أمر الناس ما ضيا ما ولهم اثنا عشر رجلا ثم تعلم النبى صلى
 الله عليه وسلم يعلمه ~~خفيت~~ خفيت على قسالت أبى ماذا قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قال كلهم من قرئ هذه

الائمة من قرئ

خفيت على

رواية البخاري ومسلم جميعا الدوني اخري لمسلم رحمه الله قال
 انطلقت الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعي ابي فسمعتهم يقول
 لا يزال هذا الدين عزيزا لينا على اثني عشر خليفة فقال كلتمه
 اصمتتوا الناس فقلت لابي ما قال فقال قال كلتم من قرئش
 وفي اخري له قال دخلت مع ابي علي النبي صلى الله عليه وسلم فسمعتهم
 يقول ان هذا الدم لا ينقضي حتى يعضي فيه اثنا عشر خليفة قال ثم تكلم
 بكلام خفي علي فقلت لابي ما قال فقال قال كلتم من قرئش وفي
 اخري لا يزال الاسلام عزيزا لينا على اثني عشر خليفة ثم ذكر مثله وفي
 رواية الترمذي رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يكون من اثنا عشر اميرا قال ثم تكلم بشي لم افهمه قلت الذي
 يليني فقال كلتم من قرئش وفي رواية ابي رواد رحمه الله قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الكذب قائما يكون
 عليكم اثنا عشر خليفة كلهم جميع عليه الامة منمت ملاما من المعنى علي
 الله عليه وسلم لم افهمه فقلت لابي ما يقول قال كلتم من قرئش وفي
 اخري قال لا يزال هذا الدين عزيزا لينا على اثنا عشر خليفة قال فلبس القمار
 وصحوا ثم قال كلتمه خفيقة وذكر الحديث وفي اخري بهذا الحديث
 وزاد فلما رجع الي منزله اتته قرئش فقالوا انهم يكون ما ذا قال ثم

قال

يكون

يكون المخرج وفي صحيح البخاري رحمه الله في اواخر كتاب الاحكام
 في ارباب الاستخفاف قبل كتاب الثمن في اواخر مبحث الرابع
 من الصحيح حدثنا محمد بن الثني ناسخه عن عبد الملك سمعت جابر
 بن سمرة رضي الله عنه قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون
 اثنا عشر امير افعال كل سنة لم اسمعوا فقال اي انه صلى الله عليه وسلم قال
 كل من قرئ في هذا الموضع في شرح الامام عفيف الدين بن الامام
 سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكاظمي رحمه الله وقد فرغ
 رحمه الله من تاليف هذا الشرح في يوم السبت لست من
 من اول ربيع سنة ست وثمانين وسبعمائة بمدينة شراز وهو رحمه الله
 حبيب ابن سبع وثلاثين سنة قوله صلى الله عليه وسلم يكون اثنا عشر امير
 فيه ثلاثة احوال الاحوال هذا ان شاء الله الى ما بعده صلى الله عليه
 وسلم وبعد اصحابه رضي الله عنهم لان حكم الصحابة مرتبط بحكمه فاخر صلى
 الله عليه وسلم من الولايات الواقعة بعد ذلك وكانت اشارة
 الى خلفاء بني امية ومن هذا على طريق المدح بل على معنى استقامة
 السلطنة فالعلم يزيد من معاونة ثم معونة بن يزيد ولا بد خلعهم
 ابن الزبير لانه من الصحابة رضي الله عنهم ولا مروان بن الحكم لكونه
 يوجب له بعد يمينه ابن زبير وكان ابن الزبير اولى منه كان هو

لم يقره اثنان من ارباب

دار السلام خلفاء بني امية

كما نصاب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم عمر بن عبد العزيز
 ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد ثم يزيد بن
 الوليد بن عبد الملك ثم إبراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد
 مفعولاً واثنا عشر ثم خربت المذنة منهم النبي بن العباس والثاني
 ان هذا يكون بعد موت المهدي ملك خمسة رجال وهم من
 ولد السبط الأكبر يعني الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم ملك بعدهم
 خمسة رجال من ولد السبط الأصغر ثم يوصي آخرهم بالخلافة رجل
 من ولد السبط الأكبر فيهلك ثم ملك بعده ولده فيتم ذلك
 اثنا عشر ملكاً كل واحد منهم امام مروي عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه ذكر المهدي فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل
 رقيق مشرب حمرة يفرج السماكة به عن هذه الامة كل كروب
 ويعرف بعد كل جور ثم يلي الامر بعده اثنا عشر رجلاً خمسة
 ومائة سنة فستة من ولد الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد
 من ولد عقيل بن ابي طالب ثم يموت فيفسد الزمان و
 يعود المثلث الثالث ان المراد وجود اثني عشر اميراني
 جميع ما بقا من الدنيا الى يوم القيامة يعملون بالصواب وان لم
 يتوال ايامهم فقد يكون من يعبد وياتي بعده من تجوز ثم

الذي يخرج في الزمان
 وفد وجهه في نبال
 اذا مات الممته

بابا بعده من يعبد

يأتي بعده من بعد فبتم عدد الاثنى عشر الى آخر الدنيا هذا
 خذ منه ما ذكره الشيخ ابو الفرج ابن الجوزي رحمه الله في كتاب
 المسند المشتمل الصحيح وروى في كتابه ما قاله فقال كلمة ابي
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمعها فقال ابي وقد سمعنا
 قال علم من قرئ في هذا الحديث جابر بن سمرة الصحابي
 رضي الله عنه هو ابو عبد الله ويقال ابو خالد بن سمرة بن خبابة
 بن حذاف بن حمر بن عوف المصملي وفتح الجيم وسكنون الياء آخر
 الحروف العامري السويدي وهو ابن الحكم بن عبد الله بن قاص
 رضي الله عنه وامه خالدة بنت ابي وقاص نزل اللقمة وتوفي
 بها سنة ست وثمانين وقيل سنة اربع وسبعين وهو ابو جابر
 صحابي رضي الله عنه روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث
 وستة واربعون حديثا الفقه النجاشي ومسلم رحمه الله عليه حديثين
 والفرد مسلم رحمه الله ثلثانه وعشرين روى عنه جماعات من الصحابة
 انا بعين ملهم عبد الملك بن عمير والشيعي روي في صحيح مسلم رحمه الله
 عن جابر بن سمرة رضي الله عنه قال والله لقد حكيت مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الفى صلوة توفي جابر بن سمرة رضي
 الله عنه في ولاية لبيد بن مردان وما ذكرنا منقول من تهذيب

سمعتها

ذاب من كلمة صحابي
 اخت

الدسماء وللامام النواوي رحمه الله ومن جامع الاصول وغيرهما
 وقال في جامع الاصول سمرة بن جندب والدي جابر بن سمرة له
 حديث واحد في كتاب الخدفة وليس له غيره نزل الكوفة روى
 عنه ابنه قبل توفى بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان والامام
 سمرة بن جندب الصحابي رضي الله عنه فهو زاري حليف لله
 لانصار توفى ابوه وهو صغير فقد استبانه المدينة فتنزوا بها
 وكان في حجره حتى كبر قبل اجازة النبي صلى الله عليه وسلم في المعركة
 يوم احد وغنى مع النبي صلى الله عليه وسلم عزه وانتم تسكن البصرة
 نزل الكوفة وولي البصرة وعداده في البصرة كان زياد
 بستخلفه على الكوفة سنة اشهر اذ اسار له البصرة وبسبب خلفه
 البصرة سنة اشهر اذ آلى الكوفة فلما مات زياد وكان بالبصرة
 فآقره معاوية عليها ثم عزه وكان شديدا على الحرورية والخوارج
 ومن قاربهم في مدحهم وكان الحسن وابن سيرين وفضلوا بالبصرة
 حتى روى عليه روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يه حديث
 وثلاثة وعشرون حديثا اتفقوا عليها على حديثين والنفرد بها
 بمحدثين ومسلم باربعة وكان من الخلفاء المكنزين عن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم وروى عنه ابنه سليمان وعمران بن الحصين

سمرة بن جندب

والحسن النواوي

والحسن المغربي والشعبي وابن سيرين وعبد الدين بن بريدة وأبو
 توفى بالبصرة آخر سنة تسع وخمسين وقيل أول سنة ثمان وقيل
 ثمان وخمسين وقال البخاري رحمه الله توفي سمرة بعد أبي هريرة
 رضي الله عنهما وفي صحيح البخاري ومسلم جميعهما الدين سمرة رضي الله عنه
 أنه قال لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما كنت
 أحفظ عنه صلى الله عليه وسلم فما ينفعني من القول إلا أن هبنا حيا
 هم أسس مني وفي جامع الدول سمرة بن عمرو القنبري مسج النبي
 صلى الله عليه وسلم على رأسه وبرك عليه واذ في كتاب القضاء والو
 مخذولة سمرة بن مغيرة الحمصي القنبري ومجرب بن عبد الله بن
 المهمله وقع البيا وختمها نقطتان وبأثر مؤذن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم بكه زاده الله تعالى شرفا وفرح صحيح البخاري رحمه الله
 للامام عفيف الدين رحمه الله ومن إذا دالاسمي سمرة ففتح
 السنين المهمله وضم الميم وقبل يكوننا ابن حنبل الغزالي الذي
 خلف الدنفار رضي الله عنهم وقال بعض كبار العارفين رحمه الله
 ربما التقى الشيطان إلى الإنسان أصلا صحيح لا يشك فيه إذا علم
 أنه يتفقد لنفسه من ذلك الأصل المعاني المهمله التي لا يعقد
 على ردها كما التقى إلى أهل البدع والأهوال ولا سيما الشيعة

ذا سمرة بن عمرو القنبري
 دار سمرة بن عمرو

لا سيما الدامية منهم اموالا صحيحة لا ينكرون فيها ثم طرأت عليهم غيبات
 تفقت فيها نفوسهم ففقدوا نفسيا واتسببوا من تلك الغيبات
 امورا تعلم ان ليس منها الغواية اذ ليس الشياطين بالمرح فانهم قلوبهم
 الدائمة كما دخلت شياطين الجن على الشيعة ولا يحب اهل
 البيت وهو اصل الحق ومن استنى القربات الى الله عز وجل و
 لكن لقد واذ لك اذ بعض الهامة يستبهم وانكار فضائلهم على الله
 مع ان جبرهم انما من استنى القربات الى الله عز وجل وتجبوا ان
 اهل البيت اولى بهذه المناصب الدائمة منهم ففعلوا واحلوا
 بحيث صار الشيطان في مسابقتهم تكميد العلم تعلمهم فانظر ما ذا
 ادعى اليه الغلو في الدين اخرجهم عن الحد فالتكلم امرهم الى القد
 وقال الشيخ الامام العارف ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
 قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة
 اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل الثالث والعشرين والمائتين
 في قوله صلى الله عليه وسلم انهم امان لا اهل السماء واهل بيتي امان
 لا امان وقال صلى الله عليه وسلم انهم النجوم امينة للسماء فاذا ذهبت
 النجوم اتي السماء فالتوعد وانا امينة لاصحابي فاذا ذهبت
 اتي اصحابي ما يوعدون واصحابي امينة لامي فاذا ذهب اصحابي

لا ينبغي
 ان يخرج من امان

الى امان

اثني اثنى بايوعدون اخرجهم مسلم رحمه الله والرواية الاولى اخرى
 في كتاب نوار الدول والامن والامن وهو هذا الحرف
 كقوله تعالى لا يفتنكم بفسادكم امنة هذه الآية قال الشيخ ابو عبد الله
 رحمه الله فالنجوم هي الطوائع السواير الغوارب وهي خمس
 ستعين نجوم لا تخرج اى تطلع من مطالعها في افلاكها كالثمنين
 والقمر وسائر الكواكب فاللوكب معلقات من السماء كالقناديل
 صلي والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب واما قوله صلى الله عليه وسلم
 واهل بيتي امان لاني فان اهل بيته صلى الله عليه وسلم من خلفه من
 بعده علي بن ابي طالب وعلم الهدى والبيت من تبتوت الذر وان
 الله صلى الله عليه وسلم يغيب بيوتى وذكره في الدرر وكل انما
 يصفو ذكره علي قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه وحقيقته الذكر ان
 لا ينفى علي قلبه مع ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه ولا ذكر
 مخلوق فذلك الذكر العا في هذا فممن شغلته ذكر الخاتون ومن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تبارك وتعالى من
 شغلته ذكرى عن مسأتي اعطيتة افضل ما اعطى السائلين هذا
 فمن شغلته ذكر الخاتون فليكن ممن شغلته الخاتون ما نسنت هذا
 فمن شغلته الخاتون ما نسنت فليكن ممن شغلته الخاتون سحابة جديده وجماله عند

النفاس

قلبه مع

وصيفة الذكر

فمن شغل الناني بحاله وجلده فليكن بمن شغل الناني في ذراعيته
 بنفسه في وحدانيته ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيرة
 الحسن بن المرون الحديث والرسول صلى الله عليه وسلم قد اخذ الله
 من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذكره فكان في
 كل امر قلبه راجعا الى الله سبحانه من عنده يعيدرو معه يدوروا معه
 يرجع فكان هذا البيت اشرف واعلى من البيت الذي هيا له
 في ارضه من النسب ومن قال بان اهل بيته ذرية فذرية
 صلى الله عليه وسلم انهم من ان تخص في الدرض وبركة الله سبحانه عليهم
 دائمة ورحمة مظللة من فوقهم وموجود فيهم المليل والفساد كما هو جدد
 في غير ذرية فمنهم الحسن ومنهم الحسين ومن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انه كان يقول جباكم اغيبر ارا الا ان اولياي منكم لسبوا بني ابي فلان
 ولكن اولياي منكم المتقون من كانوا حيث كانوا فاصحابي صلى
 الله عليه وسلم اولياؤه واولياؤه المتقون في كل قرن وهم علي بن
 ابي طالب وخلفاءه وان هذه الطبقة الزايفة قلوبهم المفتونة بحب
 اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا ما زالت بهم فتنهم
 حتى يحدوا الى كل شيء من هذه الاشياء فتنسبوا اليهم وحرماهم
 ذلك اعجابهم وفتنته وان الدنيا ركن ركنهم فان طيب

مرحلة

عنهم وظهر اخلاقهم فاختار قبيلتهم على القبائل بذلك فلم يحرمة
 النفيل والاشرة وكلم حرمة الدنقال برول الدنقال عليه وسلم
 فحق علينا ان نحبهم حباً لا يبرح علينا يوالي وظلمة فان النفس
 فرينها الشيطان وهي ارضية شهوانية سخيصة تخف بزينةا وهواها
 فتقبل مع ربح كل شهوة فحبات باحاديت مختلفة والكاذب
 حكرة شكرها عقول العادقين حتى اذا هم ذلك الى ان طعنوا
 في اماره الشجون المدين المرضين الذين كان على رضى الله
 يودب ويقل من فضل عليها ويقول لا اجد احد انفضلت عليها
 الا حدة حد الغترين فبلغ من افراط هذه الطبقة ان روا
 احاديث مختلفة يبريدون ان يقبوا بمثل هذا على رضى الله
 فضيلة وقد فضل الله تعالى علينا رضى الله بنا شيئا ونيرة قد
 اغنته عن مثل هذه الاكاذب فتركوا الظلمة قلوبهم تلك
 الاشياء واقبلوا على اللذذ والمزور وشتمهم وزين قلوبهم
 وفي فردوس الاخبار ابن عباس رضى الله عنهما عن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نوره وخلق ابائكم
 من نورى وخلق عمر من نور ابى بكر وخلق المؤمن من نور عمر
 رضى الله عنهم جابر رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

قول الله تعالى
 من نورى وخلق عمر من نور ابى بكر

فوالله واني بكرومهم

ان الله عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وان السماكة حبل
 ذريته في صلب علي بن ابي طالب رضي الله عنه ابن عمر رضي الله
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل فرض عليكم
 حب ابي بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم كما فرض عليكم الصلوة
 والصيام والحج والزكاة فمن انقص واحد منهم فلا صلوة له ولا صيام
 له ولا حج له ولا زكاة له وكثير يوم القيامة من قرء الى النار واعلم
 ان الشيعة خمس تحت انواع اربعة الامامية والليسانية والزيدية
 والغلاة ومنهم الدسما عليية وبعضهم بميل في الاصول الى الدر عتزال
 وبعضهم الى السنة وبعضهم الى التشبيه وكلهم حيارى منقطعون ومن
 مذاهب الزيدية حوز الامانة المفضول مع قيام الافضل ومالت
 اكثر الزيدية بعد ذلك من القول بامانة المفضول ^{طعن} وطعن
 في الصحابي رضي الله عنهم طعن الامامية وكيف يستجيز ذود ^{الطعن} الطعن
 في الصحابي رضي الله عنهم ونسبة الظلم اليهم وقد شئت انقص القرآن
 والحديث علي عد الظلم والرضا من جعلتهم مع الاخبار الواردة
 في حق كل واحد منهم رضي الله عنهم على الدنفرد وان نقلت بهات
 من بعضهم رضي الله عنهم فليدبر النقل فان الكاذب الروافض
 ونصفائهم ونحو نقائهم كثيرة ثم ان الامامية لم يثبتوا في تعيين الدمية

ذرية نبي صلى الله عليه وسلم

فرض حب خلفاء الزيدية

باب انواع الشيعة
 وهم الزيدية

بعدهم الحسن وعلي بن الحسين رضي الله عنهما على رأي واحد بل اختلفا فيهم
 فيهم اكثر من اختلافات الفرق وصارت الدامية بعضها معتزلة
 وبعضها مشبهة وجرت بينهم منازعات وكفي الداميين القتال
 ومن قتل الطريق وتناه لم يبال الدقل في يائى واد هلك وقد تراء
 الامام محمد جعفر الصادق رضي الله عنهما من خصائص مذاهب الرافضة
 وحما قاتم ولكن الشيعة لما اختلفوا وانحل كل واحد منهم مذاهبا
 واراوا ان لا يزوج علي اصحابه نسبة اليه واحد من ائمة اهل البيت
 ومقالات الشيعة بحيث لا يستجيب عما قل ان يصحها فكيف
 يرعى ان يعتقد علماء من العجب انهم قالوا الغيبة قد امتدت
 وصاحبها قال ان خرج القائم وهو المهدي رضي الله عنه وقد طعن
 في الاربعين فليس بها حكم ولست اندري كيف ينقضي كذا
 وكذا سنة في اربعين سنة وقال الامام فخر الملة الدين الرازي
 رحمه الله في اخر كتابه المحل الذي جمع فيه محمل افكار المتقديين
 والمتأخرين من العلماء والمنكلمين ولحقهم هذا الكتاب بما
 حكى عن سليمان بن جرير الزيدى انه قال ان ائمة الرافضة
 وضواعتا لئس شيعتهم لا يقف معهما احد عليم الدول القول
 بالبداء فاذا قالوا انه سيكون لهم ثلثة وقوة ثم لا يكون

الباقر والامام

ثم انا في كتابه وجوه العشق
 على نواحيه الرافضة

البداء الشيعة عند الرافضة

حوضه ومن سيد العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما عن سيد الشهداء
 الحسين بن علي رضي الله عنهما عن امير المؤمنين علي رضي الله عنه انه قال قال
 رسول الصديق عليه وسلم الا يجدهم في اثناعشر او ثلثمائة انت يا علي و
 واخرهم المهدي الذي يفتح السماء علي يد ميثاق الدرس ومغابها
 وفي حديث ابى عبد الله بن جعفر الصادق رضي الله عنه من ابا عن
 علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الصديق عليه وسلم اثناعشر من اهل
 بني اوطاسم الدعوى وحل فهمي وحلتي وخلقتهم من طينتي قول المنذر بن
 عليم مدي وعن وكيع حماد بن اسناده عن سيد الشهداء الحسين
 بن علي رضي الله عنهما انه قال منا اثناعشر مهديا اولهم علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه واخرهم المهدي القائم باحق محي الدنيا في الدرس بعد ثمان
 ونظيره دين الحق علي الدين كله وكوره المشركون وعن ابى عبد الله
 جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال منا اثناعشر مهديا مضى ستة
 ولفي ستة ويطلع الدنيا في السادس ما احب اخرج هذه
 الاحاديث الحسنه ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن
 بابويه القمي وكان من شيوخ الشيعة وشهيدهم استشهد به
 البخاري رحمه الله في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشافعي
 ثلاثة شرطه مجرم وشربة عسل وليته نار رواه القمي عن بسط

٢
 يصنع

عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما كذا الكتاب الذي نساه الله
 ابي سعيد الخدري عن محمد بن السباعي رحمه الله وقد اخرج ابو جعفر القمي
 هذا باسناد عن جابر بن سمرة رضي الله عنه انه قال اتيت النبي
 صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول ان هذا الامر مني بقضي حتى يملك
 اثناعشر خليفة عليهم فقال كلمة خفية قلت لا ابي ما قال فقال قال
 علي عليه السلام كنتم فركش وفي رواية عليهم بعمل بالهدى ودين الحق
 وفي رواية لميسن بن نيران جميع الله تعالى هذه الاكامه يوم
 ونصف يوم وان يومك عند ربك كالف سنة مما تعدون
 وحديث جابر بن سمرة رضي الله عنهما اخرجته وسلم والترمذي
 والبوداد ورحمهم الله وقد مضى عن قرب روايات هذا
 الحديث وتاويلاته وعن ابي جعفر القمي هذا باسناد عن علي
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البشروا ثم البشروا
 ثم البشروا ثلاث مرات انما خلقت امتي لثقل غيب لا تدري اوله خير ام
 اخره وكيف يهلك امته انا اولها واثناعشر خليفة من بعدي
 والمسيح عيسى بن مريم اخرها وفي كتاب نوادر الاصول في معرفة
 اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم تأليف الشيخ الامام العارف
 الولي ابي عبد الله محمد بن علي الحكيم الشافعي قدس الله تعالى روحه

النجاة

ونور فرجه في الدليل الرابع والعشرون والمانعة حدثنا الحسين بن عمرو
 بن نفيق البصري قال ح سليمان بن قيس عن محمد بن مخلوف عن البا
 الدرداء رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 خير امتي اولها واخرها وفي وسطها الكدر حدثنا صالح بن عبد الله
 قال ح عيسى بن ميمون البصري عن يونس بن عبد الله المزني عن
 ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 مثل امي مثل المطر لا يدري اوله خير او اخره اخبرنا صالح بن حماد
 اللاح عن ثابت البناني عن انس رضي الله عنه عن رسول صلى
 الله عليه وسلم مثله حدثنا الفضل بن محمد الواسطي ح ابراهيم بن الوليد
 بن سلمة الدمشقي ح ابي ح عبد الملك بن عتبة الدفريقي عن
 ابي يونس مولى ابي هريرة رضي الله عنه عن عبد الرحمن بن سمره قال
 بعثني خالد بن الوليد بشير الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم ثمة فلما د
 عليه قلت يا رسول الله فقال علي رسلك يا عبد الرحمن اخذ اللواء
 زيد بن حارثة فقال زيد حتى قتل رحمه الله زيد انتم اخذ اللواء
 جعفر انتم اخذ اللواء وعبد الله فقال فقتل رحمه الله عبد الله انتم اخذوا
 اللواء خالد ففتح الله خالد فخذ السيف من سموت قبلي اصحاب
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم حوله فقال يا بليكم فقالوا والنا

فقال جعفر حتى قتل رحمه الله

لا ينكح وقد قتل خيارنا واشترقنا واهل الففل ميا قال لا تنكحوا
 فانما مثل انبي مثل حذيفة قام عليه صاحبنا فاجتست روا البها وعبها
 كنهجها وخلق سعيها فاطمحت عا فوجانم عا فوجانم عا فوجانم
 فلعل اخرها طعمها يكون اجودها قتلونا واطولنا شراخا والذبا
 يعني باخي يمدن ابن مريم في انبي خلفا من حوريه حذاعلي بن
 سعيد بن مسروق الكندي قال مع مسي بن يونس عن صفوان
 بن عمر والسلسلي عن عبد الرحمن بن جبرين نقيب الحفري قال
 لما ارشد جبرع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على من اصاب
 مع زيد بن حارثة مؤنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدرس
 المسيح من هذه الامة اقوام انهم مثلكم او خير منكم ثلاث مرات
 ومن يخرج من الدنيا على امة انا اولها والمسيح اخرها قال ابو عبد الله
 رحمه الله فمسيح الله سبحانه على هذه الامة خصوصاً عدد المنة فقال
 كنتم خير امة اخرجت للناس وكذلك جعلناكم امة وسطا اي
 عدلا تتقونوا شهدا على الناس والمرصوف بالبدقة هو المرصوف
 بالعمل لا يعيل اليه ازاله ولا الى نقصان فالمراد ان ليسانه في وسطه
 وباستواء الطرفين والفتن يتوي بالميزان ويقوم الوزن
 فجعلت اوائل هذه الامة واخرها من يمدون بالحق

يوم

ثم

ببجدي

وبه يعدلون فجعل أولها وآخرها كلفى الميزان لبتويان وما بينهما من
 الكدر والتبجح والتعرج طس الميزان مستقيم ولا يعيل هكذا وهكذا
 باستواء الكفتين فمعه ان ينمو هذا الوسط بين الكفتين فانه ان
 مال الوسط الى اى الجانبين مال الى ركن وثيق فغير استواء هاتين
 الكفتين اعوجاج هذا الوسط ونجته الا ترى انه علم فقال لذلك
 جعلنا لهم امته وسطا اى عدلا وفي وسط الامم اعوجاج فكما كان في استواء
 الكفتين استقامت الامم فلذلك في استواء ادايل هذه الامم و
 اواخرها تقوم الوسط فلا يهلك وقد جاء في الخبر انه سيظهر العلم في
 اخر الزمان وليقبل الناس على امر الله سبحانه حتى يتم حجة الله على عباده وقد
 اخرج ابو جعفر القمي المذکور في علامات الدمام وذكر فضل الدمام
 عن الرضا رضي الله عنه انه قال للدمام علامات يكون اعلم الناس واعلم
 الناس واعلم الناس واتقى الناس وسترى الناس واستنجع الناس
 وعبد الناس ويولد محتونا ويكون قطعا ويرى من خلفه كما يرى
 من بين يديه واذا وقع الى الارض من البطن امه وقع على راحيته
 رافعا صوته بالسنة هاتين ولا يحتمل ونيام عينه ولا ينام قلبه ويكون
 محدثا وسترى عليه درع رسول الله صلى الله عليه وسلم ويكون عنده
 مصحف فاطمة رضي الله عنها ويكون عنده صحيفة فيها اسماء متابعيه

بيان علامات الانبياء

صلاح رسول الله صلى الله عليه وسلم وسيفه
 من الفقهاء ويكون عنده

ليوم القيامة وصحيفة فيها أسماء ومخالفية إلى يوم القيامة ولا يرى
 له بول ولا غائط لأن الله تعالى قد وكل الأرض بالسباع ما يخرج
 منه ويكون رائحة الطيب من رائحة المسك ويكون أولى الناس
 منهم بالجنة وشفق عليهم من أباهم وأمهاتهم ويكون أشد التآثر
 نواضعاً لله تعالى ويكون أخذ الناس بها بأثره وألف الناس
 عما ينهي عنه ويكون دعاؤه مستجاباً حتى أنه لو دعا على صحرة لا
 تشقق بنصفين ويكون موبداً بروح القدس وبنبيه وبين الله
 تعالى عموماً من يذري فيه أعمال العباد وكل ما احتاج إليه بسيطاً
 لا يعلم وتفيض عنه فلا يعلم والدام يولد ولا يلد ويصح ويمرض
 وبأكل ويشرب وينلج وينام ويفرح ويحزن ويصحب ويكلى
 ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحضر ويوقف ويعرض ويسأل ويكفر
 ويشفع ودلالة في خصلتين في العلم واستجابة الدعوة والديمه
 بعد النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قتلوا بالسيف أو السم ويرى
 ذلك عليهم على الحقيقة لا كما يقول الفلدة عليهم اللعنة فإنهم
 يقولون انهم لم يقتلوا على الحقيقة وإنه يشبه على الناس امرهم فليدبروا
 عليهم غضب العز وجل فإنه ما شبه امر أحد من أنبياء العز وجل
 وأولياؤه للناس إلا امر عيسى بن مريم عليه الصلوة والسلام لأنه

يبسط

رفع من الأرض حياً ونبض روحه بين السماء والأرض ثم رفع
إلى السماء ورد عليه روحه وذلك قول العز وجل اذ قال الله
يا عيسى اني متوفيك ورافعك الى الآتية ان الدامته اجل
قدراً واعظم ثامناً ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها
بأرواحهم الدام مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا نسب
بل اختصاص من المفضل الوهاب تحيرت الحكماء وتعامرت
الانبياء وعجزت الادباء وحسرت البلغاء عن وصفه ان
من ثناء او فضيلة من فضائله ثوبته العز وجل من مخزن علمه وحكمه
مالا يوفي خيره وعن الرضا رضي الله عنه انه قال ان سرّك ان تلقى
العز وجل ولا ذنب عليك فخر الحسين رضي الله عنه ان يليك
عليه الحسين رضي الله عنه ثم سالت وموعدك علي حذيت غفر الله تعالى
لك كل ذنب وان سرّك ان يكون لك من الثواب مثل
ما لمن استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته وعلم ما لهم في الأرض
سبب فقل مني ما ذكرته يا النبي كنت معهم فاقتلهم فورا عظيمكم كلف
نزل الى الأرض من الملائكة اربعة الاف نفقة لم يؤذن لهم فهم
عند قبره شععت غيرة الى ان يقوم القائم رضي الله عنه فيكونون
من النصارى وسئل الرضا رضي الله عنه عن قبره فاجاب رضي الله عنه فقال

باب فضائل زيارته عليه السلام

دفنت في بيتها فلما زادوا في المسجد صار قبرها في المسجد وعن الرضا
 رضي الله عنه انه قال من شذ رحله اليه زيارتي استنجب دعاءه
 وغفر له من ذنوبه من زارني في تلك البقعة كان لمن
 زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتب الدعاء بنواب الف
 حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا وابي شفعاءه
 يوم القيامة وهذه البقعة روضته من رياض الجنة وتختلف الملائكة
 الا تزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الي ان ينفتح في العود
 وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ستدفن بضعه متي بارض
 خراسان ما زارها مكروب الا نفس الدعاء له كرتبه ولا مذنب
 الا غفر الله تعالى ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من زارني وهو
 عا غسل خروجه من ذنوبه ليوم ولدته امته وعن الرضا رضي الله عنه
 من زارني عارفا بحقني غفر الله تعالى ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن
 الرضا رضي الله عنه من زارني في غزوتي كان معي في رحلي يوم القيامة
 مغفورا له وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم انه قال من زار
 الرضا فاصابه في طريقه قطرة من السماء حرم الله تعالى جسده علي
 النار وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم انه قال من كابت
 له الدعاء حاجة فليكثر رقيه حدي الرضا رضي الله عنه وعن علي

وبقيل

اعْتَقَدَ
كَانَ

وَلِيَقْلَ عِنْدَ اسْمِهِ رَغِيْنٌ وَلِيَسْأَلَ الدُّنْيَا بِحَاجَتِهِ فَإِنْ يَسْأَلُ
مَا يَسْأَلُ فِي قَائِمٍ أَوْ فُطِيْقَةٍ رَحِمَ وَأَنْ مَوْضِعَ قَبْرِهِ لِيَقْعَ مِنْ بَيْعِ الْخَبَةِ
لَا يَزِدُ لَهَا مِنْ الْأَعْلَمَةِ الدُّنْيَا مِنْ الْفَارِ وَاحِدٌ وَارْتِفَاقُ
وَمِنْ الْعَادَةِ رَضِيَ الرَّبُّ أَنْ قَالَ مَنْ زَارَ وَاحِدًا مِنْ الْأَيْمَةِ كُنْ زَارَ
رَسُولِ الدُّنْيَا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقِيلَ لِلرَّضَا رَضِيَ الرَّبُّ عَنْكَ قَوْلًا بَلِيغًا كَامِلًا
إِذَا زَرْتِ وَاحِدًا مِنْكُمْ فَقَالَ إِذَا ضَرَبْتَ لِلْبَابِ قَفَقَ وَأَمَّا
الْمَشْهُدَاتُ وَأَنْتَ عَلَى غَسَلٍ وَإِذَا دَخَلْتَ وَرَأَيْتَ الْقَبْرَ
وَقُلِ الدُّنْيَا كَبِيرٌ ثَلَاثِينَ مَرَّةً نَمَّ امْشِ قَلِيلًا وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْوَفَارُ
وَتَارِبُ سَبْعِ خَطَاكَ نَمَّ قَفَقَ وَكَبِيرُ الدُّنْيَا وَجِلْ ثَلَاثِينَ مَرَّةً نَمَّ أَزْنَ
مِنْ الْقَبْرِ وَكَبِيرُ الدُّنْيَا أَرْبَعِينَ مَرَّةً نَامَ مَائَةَ مَرَّةً ثُمَّ قُلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا أَهْلَ سَبَبِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَكِيَّةِ وَمِهْطِ الْوَجْهِ وَخَزَائِنِ الْعِلْمِ
وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَأَصُولِ الْكَرَمِ وَقَادَةَ الدَّمِ وَعُنَاظِرِ الدَّلِيلِ
وَدَعَائِمِ الْأَخْيَارِ وَالْبَوَابِ الْإِيمَانِ وَاسْتَاوِ الرَّحْمَنِ وَسُلَاتَةِ النَّبِيِّ
وَعَمْرَةِ صَفْوَةِ الْمُرْسَلِينَ صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَحِمَهُ الدُّنْيَا كَانَهُ السَّلَامُ
عَلَيْهِ أَجْمَعُ الْمَهْدِيِّ وَمَصَابِيحِ الدُّجَى وَأَعْلَامِ التَّقَى وَذَوِي الْحُجَى وَالنَّبِيِّ وَرَحِمَهُ
وَبَرَكَاتِهِ السَّلَامُ عَلَى مَحَالِ مَوْقِعِ الدُّنْيَا السَّلَامُ عَلَى مَسَاكِينِ ذِكْرِ الدُّنْيَا
تَعَالَى وَمَسَاكِينِ بَرَكَتِهِ الدُّنْيَا وَمَعَادِنِ حِكْمَتِهِ الدُّنْيَا وَحَفَظَةِ سِرِّ الدُّنْيَا

عز وجل جملة كتاب السجانه ودرشته رسول الله صلى الله عليه وسلم
رحمة الله وبركاته السسلام على الدعاء اليه العزيز وجل والاولاد علي
رضيات السجانه والمظهرين لامر الدنيا ونفسيه والمخلصين في توصيه
السجانه ورحمة الله وبركاته اني مستشفع اليه العزيز وجل بكم ومقدم علم
امام مهدي واراوتي وساتني وحاجتي اشهد الله لك اني مؤمن بتسليم
وعلى نيتكم واني ابرئ اليه العزيز وجل من عدو آل محمد من الجن و
الانس وصلي الله على محمد وآله الطاهرين وسلم نسليما وعن الرضا خبا
الله عن ابيه رضي الله عنهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قيل
له يا رسول الله يخرج القابض من ذرئك فقال صلى الله عليه وسلم
خلفه مثل الساعة لا يحلينا نوفيها الا هو ثقلت في السموات والارض
لا تاتيكم الا بعنة وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله
عنه حكيم بالعدل ويا مربي يخرج من تهامة بصيفة العزيز وجل في قوله
وبصيفة العزيز وجل جميع الدنيا له من اقصى البلاد على عدة اهل
بدر ثلثمائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه ساجدين
وبلادهم وحملهم له علم اذا حان وقت خروجه انشتر ذلك
العلم والظقة العزيز وجل وناداه العلم اخرج يا ولي الله وسيف
مفعم فاذا حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غدة

حكم

طهري

وانطفأ الدُّعْوُ جُلٌّ ونازاه السيف اخرج يا وبي الدخيز جُمٌّ يقيم
حدود الدد وحكم بحكم الدسجانه جبريل عليه العلوة والسلام من يمنيه
ومبهايل عليه السلام عن باب ده طوبى لمن لقيه وطوبى لمن احبته و
طوبى لمن قال به وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه انه
قال ثنا ائمة مشهد يا حفي سته وثقي سته وبنع الدد زو جل في
السادس ما احب وما قيل في مرثية الرضا رضي الله عنه ٥٥٥

قبر الطيوس به اقام امام حتم اليه زبارة ولمام
قبرنا انواره يعلو العلى ويشكر به قد يرفع الاسقام
قبر اذا حل الوفور بريقه رطلوا وحطت علم الانام
ارواحكم موجودة اعيانها ان من عيون غيبت احكام
نرتبه الرضا رضي الله عنه الطيوس مباركة كان يستشفى به الناس عن
بعض ورزراخوارزم انه اصابه ابرص فدعا الدتالي عنده فشفاه
الدسجانه فعم في لك الوزير فيها عمارة الفوق فيها فرما من عشرة
الدف دينار وعن بعض كبار اهل البيت انه كان يقول في
دعائه اللهم العن الرافضة فانهم يتفهمونا وعن زيد العابدين علي باب
الحسين رضي الله عنهما انه قال له رجل كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر
رضي الله عنهما من النبي صلى الله عليه وسلم فقال لمنزلتهما اليوم وعن

زين العابدين رضي الله عنه انه قال اقرب ما يكون العبد من غضب
 الله عز وجل اذا غضب ومن كلامه رضي الله عنه العافية ملك
 خفي ومن كلامه رضي الله عنه قنوطك اعظم من ذنوبك ومن روايته
 رضي الله عنه يقول الله عز وجل اذا عصاني من خلقي من يعرفني سلطت
 عليه من خلقي من لا يعرفني ومن كلامه رضي الله عنه باطل العراق
 احبونا حب الاسلام فما زال حبكم بنا حتى صار علينا عارا ابلغ
 شقينا انا لا نغني عنهم من الدنيا شيئا وان ولايتنا لا تنال الا
 بالورع وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في فضل المنازل في
 موقعة منزل مباينة النيات القطب صاحب الوقت في كل
 زمان اعلم ايديك الدنيا ان المباينة العامة لا تكون الا لواحد
 الزمان خاصة وواحد الزمان اذا خلع الدنيا عليه خلعة السيادة
 وامره بالبر وزفيا برز عبدا في نفسه سيدا عند الناس فظهر
 عند الغير على قدر ما وقع به الامر الالهى لا يفسد على ذلك شيا قليل
 زينته ربه عز وجل وخلقه سبحانه عليه قيل لا بى خير سيد السبطاى
 رحمه الله في تمسح الناس به وشبههم فقال رضي الله عنه ليس بى
 يتمسحون وانهم يتمسحون بجلية خللكم اربى عز وجل افامنهم
 ذلك وذلك كغيري وقيل لا بى مدين رحمه الله في تمسح الناس

لا يزيد

تمسح

ببينه

به بيئته البركة وتركهم يفعلون ذلك اما تجد في نفسك من ذلك
 اثر فقال رحمه الله على نجد الحج الدور في نفسه اثر يخرج من
 حجرته اذا قبلته الرسل والانبيا والاولياء وكونه بمن الله
 قيل لا قال انا ذلك الحج قال الله تعالى في هذا المقام ان الذي
 يبايعونك انما يبايعون الله ففاه بعد ما اثنى صورة ثم جعل
 سبحانه يده في المبايعه فوق ايدي المبايعين فمن ادب المبايعه
 ان يجعل المبايعون ايديهم تحت يدي المبايع لها ان الدرب
 من المتصدق ان يضع الصدقة في كف نفسه وينزل بها حتى
 تعلق يد السائل اذا اخذها على يد المعطي والذي اعطاه الكنف
 اياها ان الحق سبحانه ياخذ عين تلك الصدقة فيرى بها فترى حتى
 تغير مثل جبل احد في العظم وتخلق مثلها في يد السائل لينتفع بها
 السائل وهذا من باب العزة الالهية لان الان يعطي
 من اجل عموه ما يعظم شأنه من الهيا يعطي من اجل الله احقر
 عنده معذاهوا الغالب في الناس فيغار الله سبحانه لحياته فيرى
 تلك الصدقة حتى تعظم فلنذكر صورة البيعة ولنا فيها كتاب
 مستقل سمي بمبايعة القطب يتضمن علماء كثير ما علمنا انما سبقنا
 اليه وان كان العارفون من اهل الدرع وجل شأنه

والفنا لفرقة

وعلموه ولكن شغلهم عن تبينه للناس ما كان المسم عندهم كما كان
 اظهروه للناس من المسم عندنا اذ هذه العاقبة لا شغل بها الا
 بالمسم هذا الفلاح وبيان المنصب البيعة وصورتها فاعلم ان الدنيا
 اذ اولى من دالة النظر في العالم وهو المعبر عنه بالقطب في واحد
 الزمان والغوث والمخلبة نصب له في حفرة المثال سريرا اقدار
 ينبي وصورة ذلك المكان عن صورة المعانيه فاذا نصب له
 ذلك السرير خلع عليه جميع الاسماء التي يلقبها العالم وقطبيه فيظهر
 حلاله متوجا مسورا ملجأ النعمة الزينة علوا وسفلا ووسطا
 ولما عرا وباطنا فاذا اقدار عليه بالصورة الالهية وامر الدنيا العالم
 ببيعته على السمع والطاعة في المنشط والمكروه فيدخل في بيعة
 كل ما موراعى واودى الى العالمون وعلم المهيمنون العابدون
 بالذات لا يابدمروا الا الاذ من البشر الذين لا يدخون تحت
 دائرة القطب وما له فيهم تعرف وهم كل مثله كحسبوا ما ناله هذا
 الشغف من القطبية لكن لما كان الامر لا يقضى ان يكون في الزمان
 الواحد يقوم بهذا الامر ثعبان ذلك الواحد لا بالاولوية
 ولكن ليسبق العلم فيه بانه يكون الوالي وفي الا افراد من يكون
 اكبر منه في العلم بالمدعو وجل فيدخل اول من يدخل عليه ذلك

لقطب
 بيان
 البيعة
 صور

من القطب
 بغير

موتهم

المجلس

المجلس الملائكة على علي مراتبهم الاول فالاول فياخذون سيده
على السمع والقامة ولا يتقيّدون بمنشط ولا مكره لانهم لا يعرفون
عائنين الصفتين فبهم اذ لا يعرف شيء منها الا بذوق ضده فهم
في منشط لا يعرفون له ضمه الا انهم لم يذوقوا المكروه وما منهم روح
يدخل على القطب للمباينة الا وسيله في مساله من العلم الا لحي
فيقول له يا هذا انت الغاييم كذا فيقول له نعم فيقول له في المساله
وجها يتعلق بالعلم بالبدن يكون اعلى من الذي عند ذلك الشخص
فبستفيدة منه كل من يابو وحنبذ يخرج عنه هذا شأن هذا القطب
والكتاب الذي صنفته فيه ذكرت سوالاته للمبايعين له النبي
وقعت في زماننا للقطب في وقتنا فانما هي مسائل معتنه تكثر
من كل قطب وانما يال كل قطب فيما يخطر اندر وحل في ذلك
الحسن مما جرى لهذا الذي يابو من الدرواح فيه كلام فاول ما يبيع
له العقل الاول ثم النفس ثم المقدّمون من عماد السموات والارض
من الملائكة المسخرة ثم الدرواح المدبرة للباكل التي فارقت
احبها بالموت ثم الجن ثم المولدات وذلك انه كل ما سيج الله
تعالى من مكان وتعلم وحل وحال فيه يابو الدواعي من
الملائكة وهم المهيمنون والافراد من الشجر الذين لا يدخلون

تحت داية القطب وماله فيهم تعرف وهم كمل مثله كما ذكرنا
 وهذا المنزل ينضم كل مباينة البناء فليس في الارض الدخايل
 المعادن والنبات فان المجران من حيث نوة نبات ويدخل فيه
 قوله سبحانه والذين انتم من الارض نباتا امي فنبتم نباتا منبته انه لو لا
 اسقدا وحمل للنبات ما اثمرت فيهم السماء فكان خروجهم من الارض
 والاسقدا دفلا لاسماء وقوله سبحانه انتم من الارض وللأسقدا
 قوله سبحانه نباتا لان نباتا معد رست فافظروا ما اعجب من
 القرآن وايراز الحقائق فيه كيف بعلمنا الدنياه في اخباراته
 فيعطى كل ذي حق حقه فنبينا العليم الحكيم واعلم ان الله ان شجرة
 من الشجرات ابتداء الدنيا في شجرة لا تخال انه عالم على ساق و
 الشجرة من الشجرات الذي فيه لكونه مخلوقا من الاضداد والظلال
 الاضداد تطلب الخفاء والنشأ والمنازعة ولهذا يختص الملائكة
 الاعلى واصل وجود الاضداد في العالم حكم السماء والاحية المتعاقبة
 في الحكم قال الدنيا في حق محمد صلى الله عليه وسلم انه قال ما كان
 لي من علم بالملا الا على اذن يخصصون حتى اعلمه الدنيا في قطع ان
 للطبيعة فيهم انهم انهم لانهم في اجسام المولودات انما
 فلما كان الناس شجرات جعل سبحانه فيهم ولاه يرحمون اليهم اذ

يتضمن

لنبات

اشفقوا عليهم

ليجلم

الامام الظاهر

فقطية الصديق

اختصوا الحكم بينم لينزل حكم تشاير و جعل لهم اماما في الظاهر
واحد ايرجح اليه امر الجمع لا قامتة الدين وامر عبادته ان لا يبايعوا
ومن ظهر عليه ونازعه امرنا الله تعالى يقتله لما علم ان منازعته تؤدي
الى ف و في الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته و اصله قوله تعالى
لو كان فيهما الفقة الا الله لفسدنا فمن هناك ظهرنا والامام
وان يكون واحد في الزمان ظاهر ابا سيف وقد يكون قطب
الوقت هو الامام نفسه كابي بكر الصديق وغيره رضي الله عنهم في
وقته وقد لا يكون قطب الوقت فيكون اخذ منه نقطه
الوقت الذي لا يظهر الا بصفة العدل ويكون هذا الخليفة
الظاهر من جملة نواب القطب في الباطن من حيث لا يشعر
فالجور والعدل تبع في ائمة الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا
وقد يكون النائب في العالم ميسر خليفة مجور ويعدل وقد يكون
عادلا على قدر ما يوفق الله سبحانه ويكون حكمه وان كان جائرا
حكم الامام العادل من نازعه قتل ولا يقتل الا الاخر فانه المنة
المنازع وامرنا الله تعالى ان لا نخرج يد ائمة طاعته واخرنا انه من
عدل منهم فليهم و لنا ومن جاور منهم فليهم و لنا ولما كان الدين
شجرة كما ذكرنا نهي الله تعالى اهل البيت عن قسب شجرة

فتنه

عَيْتَالَهُ دُونَ كَيْدِ الشَّجَرَاتِ فَقَوْلُهُ سَجَانَهُ هَذِهِ الشَّجَرُ حَرْفُ
 اللَّاتِ رَافِعٌ لِنَفْسِ شَجَرَةٍ مُعَيَّنَةٍ وَالَّذِي فِي شَجَرَةٍ مُعَيَّنَةٍ عَلَى
 نَفْسِهِ ظَهَرَ ذَلِكَ فِي وَصِيَّةِ سَجَانَهُ لِرَاوِدٍ عَلَيْهِ الْعُلُوهُ وَسَلَّمُ
 وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى بَعْدَ نَفْسِهِ وَكَوْكَانِ الْهَوَى غَيْرُهُ فَمَا يَتَّبِعُهُ
 إِلَّا الْهَوَى نَفْسُهُ فَمَنْ مَبَايُوهَ النَّبَاتِ هَذَا الْقَلْبُ هُوَ إِنْ تَكَلَّمَ
 بِمَا يُوهِ نَفْسُهُ وَإِنْ تَدَخَّلَ فِي مَشْطِ وَلَا مَكْرَهُ مِمَّا يَأْمُرُهَا مِنْ
 طَاعَةِ الدُّعْوَى وَجَلَّ فَإِذَا يَابَغَتْ نَفْسُهُ الْغُرُفَ حَكْمَ شَجَرٍ يَتَلَا
 مَنَازِعَهُ مِنْ بِنَارِ عَمْرِ الدُّعْوَى وَجَلَّ فَنَقِي حَكْمَ حَقِيقَةٍ فَخَرَّ إِلَى الْغَيْرِ
 لَا مَرَادَ إِذْ عَلِمَ الدُّعْوَى أَنَّ حَقِيقَةَ الْخَدْفِ لَا تَزُولُ وَأَنَّهَا
 شَجَرَةٌ لَعِينَةٌ فَلَوْ زَالَ لَزَالَ عَيْنُهَا فَهَذَا عَيْنُ الدُّعْوَى لَهَا نَهْجٌ
 خَاصٌّ يَكُونُ فِيهِ سَاعِدَتَاهَا فَتَنْظُرُ أَحْمَى سَجَانَهُ لِهَذَا الْقَلْبِ بِالْأَعْلَى
 وَتَنْظُرُ الدُّعْوَى إِلَى الدَّمَامِ الْفَاعِلِ بِهَذِهِ الْعَيْنِ مَا جَارَ أَمَامَ قُلُوبِ مَنْ
 شَرَطَ الدَّمَامَ الْبَاطِنِ إِنْ يَكُونُ مَعْصُومًا وَسِمْ مِنْ شَرِّ طَائِفَةِ الْفَاعِلِ
 الْكَافِ غَيْرُهُ إِنْ يَكُونُ لِمَقَامِ الْعَصْمَةِ وَمِنْ عَصَمَتِهَا غَلَطَتْ
 الدَّامِيَّةُ فَلَوْ كَانَتْ الدَّامِيَّةُ غَيْرَ مَطْلُوبَةٍ لَهُ وَأَمْرُهُ الدُّعْوَى إِنْ
 يَقُومُ فِيهَا عَصْمَةُ الدُّعْوَى بِإِلَافَتِهِ وَقَدْ نَبِهَ رَسُولُ الدُّعْوَى عَلَى الدُّعْوَى
 عَلَى جَمْعِ مَا فَرَّغَتْهُ وَلَمْ يَحْيِ صِلَى الدُّعْوَى بِسَلَامٍ أَحَدًا عَلَى وَلَا تِلَا

الْحَقُّ
 نَحْوُ رَأْيِهِ
 الْعَصْمَةُ

الدَّامِيَّةُ

الدائمة عرضها كانت الدائمة عرضا بل ذكر صلى الله عليه وسلم
 انه من تركها كان خيرا له وانها يوم القيامة حسرة وندامة الا لمن
 قام فيها بصورة الدليل وثبت صلى الله عليه وسلم على عصمته من امر بها
 بقوله صلى الله عليه وسلم فمن اعطيتا من مائة وكل البها ومن جاتته
 عن غير مائة وكل الدعا في به ملكا بسدة ده وهذا معنى العصمة
 والسؤال عتارثارة الى الرضا بها والمحبة لهذا المنصب فهو
 سبل بباطنه وغيره ممن يكره ذلك ويجتبهه اهل الحل والعقد
 عليها ويرى انه قد تقبّل عليه الدخول فيها والتلبّس بها لما يرى
 ان مختلف عنها من ظهر الفساد فيقوم له ذلك في الظاهر
 مقام الجور الا لعل بالدمر على التلبّس بها فيعظم فكون عادلا
 اذ الملك الذي لبّده لا يامر به بخير حتى القرن كما قال صلى
 الله عليه وسلم فلا يامر مني الا بخير وكل من عرف القطب من التارك
 لزمته مبايعته واذا بايعه لزمته بيعته ولهذا القطب الحكيم في
 ظاهره بآثاره وعلى الدخول التزام طاعته وقد ظهر مثل هذا
 في الشرع الظاهر ان التنازع بين الوافق على علم بينهما فيما تنازع
 فيه محكم بينهما يحكم لزمهما ان لا يتنازعا حاكم به فاقطب المنصوب
 من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فمصرح عرف امامته في الباطن من

انه اعانه الله عز وجل عليه
 فاسلم برفع اليهم ونصبها
 وقال صلى الله عليه وسلم

الناس فاسمعي من عرف امام وقته فبايعه وحكمه في نفسه واعله
 وماله مما قال جل العلية وسلم في حق نفسه ولا يملك عبد الايمان
 حتى يكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين ولهذا
 يشترط في البيعة المنشط والمكره لان الدنيا ما ينشط الا اذا
 وافق ^{لنفس} واتفق امر الله هو في نفسه والمكره اذا خالف الله امر الله هو في
 نفسه فيقوم به على كراهه لا لقائه ووفائه بحكم البيعة فانه ما يبيع الا
 العز وجل اذ لم كانت يد السجانه فوق ايديهم وما شئ عدا
 بالديار الذي به هذا الشخص الذي يابغوه والنفس ابد في القاب
 تحت حكم ارجها والقليل من الناس من يحكم نفسه على طبعه
 ومزاجه فان الامومة للجسم المسوي والنزوة للنفس وقدم
 الانسان بالحدس اليه اليه والبر بها وانتال او امرهما لم
 يامرهم احد الا بوجوب من يخالفه امر الحق سبحانه كما قال عز وجل وان
 جاهدك انت على نشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما وهما
 صاحبهما في الدنيا مروجوا ويتبع سبيل من امانت اليه فامر سبحانه
 بالتابع المنيبين اليه سبحانه ونخالفة نفوسهم لان ايت ذلك
 فحق الدمام احق بالاتباع قال العبد يا سيدي يا سيدي امنوا طيعوا
 الله واطيعوا لرسول واوئى الدم منكم الدينه وهم الاقطاب

منه في قوله

والخلافة

والخلق والولاية وما تقي الحكم الذي صنف ما يوجب لك التقرب
 فان الواجب والمحذور من طاعة الله عز وجل وطاعة رسوله صلى
 الله عليه وسلم خاتمي الخلافة المباح ولا اجر فيه ولا وزر فاذا
 امرك الامام المقدم عليك الذي بايعته على السمع والطاعة بامر
 من المباحات وحسب عليك طاعته في ذلك وحسب
 مخالفته وصار ذلك الذي كان مباحا واجبا بامر هذا الذي
 بايعته فتدبر ما ذكرناه واعرف منزلة البيعة وما اثمرت وتنف
 من حيث حكم الله بآيته بالوجوب عن امر الحق بذلك فنزل العلم
 منزله الشارح بامر الشارح فمن انزل الحق منزله في الحكم تبيين اياته
 واعلم ان النبات عالم وسط بين المعدن والحيوان فله علم البرزخ
 فبعضه من العلم بذاته لم يتوقف بحقيقته ما فيه من الوجود فان
 الكمال في البرزخ اظهر منه في غير البرزخ لانه يعطيك العلم بذاته
 وغيره وغير البرزخ يعطيك العلم بذاته لا غير لان البرزخ مرآة
 للظن من البصر البصريين لا يد من ذلك فتضمنت
 سبعة النيات بسبعة الحيوان والمعادن لان هذه الامام لينا عدد
 العدد الفاخرة في مراتب البرزخ وهو علم عجيب وهذا يسمى تمييز
 الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم بهذا الناطق

عالم النبات

من تلك الصور بحكم التفكير والاعتبار فيخيل انه امام وقتة فلس
كذلك الدان يعطيه علما من ذاتها كسفا من غير فكر ولا اعتبار
وان اتفق ان بساويه صاحب الفكر في ذلك العلم لكسفي
فليس بامام لا يخلد في الطريق فان الامام لا يقتني العلوم
من فكره بل يرجع الي فطره لا خطا ولا ان نفسه ما اعتادت
الا ان اخذ من الدعز وجل وما اراد الله لعنايته بهذا العبد ان
يرزقه الاخذ من طريق فكره فحجبه ذلك عن ربه عز وجل
فانه في كل حال يريد الحق ان ياخذ عنه ما هو فيه من الشؤون
في كل نفس فلا فراغ له ولا نظر غيره وللعقل اذا استبرأ دليل
يدلي على صحة ما ذكرنا من ان النبي صلى الله عليه وسلم من ابا النخل
ففسد لانه لم يكن عن حجي الهي ونزل على الله عليه وسلم يوم
بدر على غر ماء فرجع الي كهدم اصحابه رضي الله عنهم فانه على الله
وسلم ما يتقوا ان ياخذ العلوم الا من الله سبحانه لا نظره في نفسه
في ذلك وهو صلى الله عليه وسلم لا عمل الذي لا العمل منه فما
ظنك بمن هو دونه وما ينبغي للعارفين بالله سبحانه عداقة
بين الفكر وبينهم بطريق الاستفادة ولا يسمى الشخص الهيا
الا ان لا يكون اخذه العلوم الا من الله سبحانه من غير ان يحسنه

الصور

لا يقتني

بالحق

عز وجل يقول أبو نريد السبطي رحمه الله أخذتم علمكم حيث منست
واخذنا علمنا من الحى الذى لا يموت فلد حجاب بين الدنيا والى
وبين عبده اعظم من نظره الى نفسه واخذ العلم عن فكره ونظره
واذ واجه العلم فالاخذ من الدنيا الى اشرف وعلم ضرورت
العقول من الدنيا لانهما حاصله لا عن فكر واستدلال ولهذا
لا تقبل الفروقات النبوة اصل ولا الشكوك اذا كان الد
عالم فاما حيل بينه وبين عقده فما هو الذى قصدنا البيا لانه
وبعد ان علمناك ببيعه النبات ومرتبه وانك نبات
واما لك فلنذكر ما تضمنه هذا المنزل من العلوم ليعرف الله الى
الوقوف عليها والتجلى بها فمن ذلك علم شيوخ الاحكام عبد النبي صلى
الله عليه وسلم عن امر النبي صلى الله عليه وسلم فانه المقر حكم المجتهد لقدر
الا دله فله الاختيار فيها وعلم الغنايه الالهيه ببعض العبد وعلم الله
الاشارات وعلم التمام والكمال وادى التمام للنشأه والكمال
بالمرتبه وعلم الاستقامه وامنيته النبي صلى الله عليه وسلم من سورة
هو عليه الصلوة والسلام وعلم منزله من يستحق النظم الالهى من لا
يستحقه وعلم من طلب السر عند حلى الحقيقة حذر ان نذكره بعب عينه
وعلم منازل القرون الثلاثة والقرن الرابع وعلم ما يلزم بالسجود

الدنياه و مراتب السجود والسجود الذي يقبل الرفع منه السجود
 من السجود الذي اذا وقع لم يرفع منه وهل خلق العالم سجدا
 او قائما ثم عني الى السجود او خلق بعضه قائما وبعضه سجدا
 من خلق سجدا من خلق قائما ثم سجد او لم يسجد وعلم العلامات
 اللامعنه في الدنيا وما يدل منها على سعادة العبد وعلى شقاوته
 وعلم تفاصيل الوعد الدلعي وما ذ الفد كحل وجهه ولم ينفذ الوعد
 في كل من توعد وكلما خيرا على فخذ البعض ما يحتوي عليه هذا المنز
 من العلوم ونتركها عنها لم نذكرها طلبا للاختصار واليسر
 يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المنزل علمنا حين و
 وقفنا عليه سنة احدى وتسعين وخمسائة لفر المومنين على الكفار قبل
 وفوه بمد يته فاس من بل والمغرب وهذا اخر الباب السادس
 والثلاثين وثلاثمائة في معرفة منزل ميايقه النبات القطب صاحب
 الزمان في كل وقت وهذا الباب من الفصل الرابع في المنازل
 وشيم الكتاب بالباب السنين وخمسائة وفي جامع الدول
 في حرف النوا في الكتاب الرابع في المندفة والدابة وفيه بيان
 الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول الخامس في محو
 طاعته الدام والديرو في هذا الفصل ابن عباس رضي الله عنهما ان

في حاشية الكتاب

الاول الذي صدر

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كره من امرئ شيئا فليصبر فإنه خرج
 من السلطان شبرا ما من ثبته حيا عليه وفي رواية فليصبر عليه
 فإنه من فارق الجماعة شبرا فمات فمته حيا عليه أخرجه البخاري
 وسلم رحمه الله ابن عمر رضي الله عنهما كتب إلى عبد الملك بن مروان
 يبايعه ويقول اقرئك بالسمع والطاعة على سنة رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فيما استطعت وفي رواية كتب إلى اقرئك بالسمع
 والطاعة لعبد الله عبد الملك أمير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله
 وإن بقي قد أفرأ وأجمل ذلك هذه رواية البخاري رحمه الله
 وفي رواية الموطأ كتب إلى بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد لعبد الله عبد الملك
 أمير المؤمنين سلام عليك فإني أحمد إليك الله الذي لا اله إلا
 هو وأقرئك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله فيما استطعت
 وفي الفصل الأول في الامة من قرئش جابر رضي الله عنه أن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع القريش في هذا الشأن
 مسلمهم تبع لمسلمهم وكافرهم تبع لكافرهم الناس معاود جبارهم
 في الجاهلية خيارهم في الإسلام إذا فقهوا اتحاد من خير الناس
 أشد الناس كراهية لهذا الشأن حتى يقع فيه أخرجه البخاري مسلم
 رحمه الله ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

البخاري رحمه الله في البقرة
 أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس
 تبع القريش

لانزال هذا الدم في قبري ما بقي منهم اثنان اخرجه النجاري وسلم
 رحمه الله وفي الفصل الثاني فيمن يفتح امامه واما رته ابو سعيد رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ ابوسج الخلفين فاقتلوا
 الاخر منهما اخرجه مسلم رحمه الله عن فضة بن شريح رضي الله عنه قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اتاكم وامركم جميع على رجل واحد
 فهدوا لشيخكم او يفرقوا فاعتكم فاقتلوا اخرجه مسلم رحمه الله
 ابو حريز رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت
 بنو اسرائيل تشكونهم الانبياء وطلما حلك بنى خلفي وانه لاني نبي
 وسكون بعدى خلفاء فيكنزون قالوا فما امرنا قال صلى الله عليه وسلم
 او فوا ببيعة الاول ثم اعطوهم حقهم وسئلوا الله الذي لكم قال الله
 سبحانه ساليهم عما اسرعا ثم اخرجه النجاري وسلم رحمه الله وفي الفصل
 الثالث فيما يجب على الدمام والدمير رضي الله عنه قال
 عاصم بن زيد ومفضل بن يسار المنزلي في مرضه الذي كان
 فيه فقال مفضل اني محدثك حديثا سمعته رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لو علمت ان لي حياة ما حدثتك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم يقول ما من عبد ليستر عييه الدعز وجل وعينه يموت يوم يموت
 ويهو غاش لرعينه الا حرام الدعز وجل عليه الجنة وفي رواية

ما يجب على الدمام والدمير

فلم يظهر

فلم يخطها بنبيجة لم يجد رايحة الجنة هذه رواية البخاري ومسلم جميعا
 (الدفعي) اخرى لمسلم ما من امير يولي امور المسلمين ثم لا يحبهم لهم
 ونصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم احب الناس الي الله تعالى يوم القيامة وادناهم
 منه مجلسا امام جابر اخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم في الفصل الرابع
 في كراهيته لا ما فهم ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمرة رضي الله
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تسال الامارة
 فانك ان اوניתها من ماله وكلت اليها وان اعطيتك من
 غير ماله اغنت عليك واذا خلعت على عيني فاربب غير ما خيرا
 منها فان الذي هو خير وكفر عن يمينك اخبر البخاري ومسلم
 والنسائي رحمهم الله واخرج ابو داود والنسائي رحمهما الله بقوله
 اغنت عليك وفي الفصل السادس في احوال الائمة والامراء
 ابو سعيد وابو هريرة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال ما بعث الله نبي ولا استخلف من خلفه الا
 كانت له بطانان بطانته نائمه بالمعروف وتحفة عليه ولطائف
 تائمه بالنسائي عليه والمعصوم من عظم الله سبحانه اخبر البخاري
 رحمه الله واخرجه النسائي عن ابى هريرة رضي الله عنه وحده وهذا

عادل وبعث الناس
 في الدنيا وبعثهم منه
 محمد رابع
 في الائمة الامارة ومنه قوله

في احوال الائمة والامراء

لفظة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من والي الا وله بطانة
 لبطانته تأمره بالمعروف وتنأه عن المنكر ولبانته لاناموه حبالا فمن
 وفي بشرها فقد وفي وهو من الغيب عليه منها واخرجه النسي في حرمه
 عن ابي سعيد رضي الله عنه الفاضل حديث البخاري رحمه الله وفي
 الفصل السابع في احاديث متفرقة نافع رضي الله عنه قال لما خلع
 اهل المدينة يزيد بن معاوية جمع ابن عمر رضي الله عنهما احشيه وولده
 وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ينصب لكل غادر
 لو اوى يوم القيامة وانا قد باعنا هذا الرجل على بيع الدنياه ورواه
 صله الله عليه وسلم انه لا اعلم غدر ا اعظم من ان يبيع رجل على بيع الله
 ورواه ثم ينصب له القتال الى لا اعلم احدا كنتم خلوه ولا يبيع في
 هذا الدم الدكانت الغنفل بنبي وبنيه اخرجه البخاري ومسلم
 رحمهما الله نافع رضي الله عنه قال لما خلعوا يزيد واجتمعوا على ابن
 مطيع اناه ابن عمر رضي الله عنهما فقال عبد الله بن مطيع اطرحوا الابي على
 عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله بن عمر اني لم اترك لا جالس
 اشيتك لا حدتك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول من خلع بدلا من طاعة النبي الله تعالى يوم القيامة ولا حجة له
 ومن مات ومن في عنقه بغيه مات ميتة جاهلية اخرجه مسلم

ضع يزيد على

رحمه الله والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر الخلفاء الراشدين
 رضي الله عنهم أجمعين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة
 والدين احمد بن محمود بن ابي بكر النجاري الصابوني رحمه الله في برائه
 الكلام في القول في الامامة وتوابعها في جعل الحق فيهم الله تعالى
 لا بد للناس من امام يقوم بمبها المحم عليه اجماع الصحابة رضي الله عنهم
 ولا يجوز نصب ائمة في زمان واحد خلد فالبعض المرافض
 حيث قالوا ان في كل عصر ائمة من صامت وناطق وكذا الكعبة
 صحوا امامة معوية مع علي رضي الله عنهما وذلك باطل لانه يؤذي
 الى زوم طاعة شخصين احكام متفاداة في زمان واحد وانه محال
 ولو عقد الامامة لاشنع كان الامام من عقده او لا وعقد
 لها معا بل قد يشاقق لآخرهما بشرط ان يكون رجلا حرا بالغ
 عاقل قريبا وكونه من نبي بها شتم ليس بشرط وكذا كونه معصوما
 ليس بشرط والعدالة بشرط الكمال عندنا وعند الشافعي رحمه الله
 شرط الانفاق حتى كره تقليد الامامة للفاسق ولكن ينقذ
 ولو ارتكب الامام كبيرة يستحق الغزل عندنا وعند الشافعي رحمه الله
 يغزل وكذا عند المعتزلة والخوارج وينقذ امامة المعصوم
 مع قيام الفاضل خلد قالوا لا شر المرفق وافض فان عمر رضي الله عنه

قال

فيستأ

جعل الامر نوري بين سنة نفعي الدين مع ان بعض افضل من
 بعض وفي عمدة الكلام الامام العبد المخلص حافظ الملت والدين ابي
 ابركات عبد الدين احمد بن محمود النسفي رحمه الله لا بد للمسلمين
 من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وتجهيز جيوشهم
 قال بعض المعنزة نصب الامام ليس بواجب وينبغي ان يكون ظاهرا
 لا محقيا ولا منظر اخلافا للروافض وان يكون حرا ذرا بالغا
 عاقل اسما قار شيا والتقوى بشرط الكمال فلا ينبغي ان يكون بغير
 وعند المعنزة شرط الجوارح غير ان ولا بشرط ان يكون عاقل
 معصوما وافضل اهل زمانه فينقذ امانة المتفضل مع قيام القاض
 خلق خلد فالروافض ولا يجوز نصب امامين في عصر واحد خلافا
 لهم وقد قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
 الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين الآية واما في دفع اعداء
 خدای عز وجل يورث مردمان را بعضی بعضی را نیزه فاسد شتی
 زمین اهل ف و غالب اندی و باطل شتی منافع و مصل
 شدی مصالح از حث و نسل و سایر آنچه سبب عمارت عالم است
 ولیکن خدای عز وجل متفضل است بر جهانیان مهلت میدهد و
 را بعضی دفع میکنند و قراومندی با سهل و یعقوب رحمهم الله و لولا

دفع الله الناس

دفاع الداناس بعضهم بعضا وكذلك مصورة الحج والدفع والدفع
 مصدر ان لدفع يقال دفع دفعا كجمع جمعاً ورفع رفعاً ورفع
 دفعا كجمع جهاداً ونسب كتاباً ويجوز ان يكون مصدر دفع
 على المبالغة لقولك غافاك الدد وقيل معنى المدافعة انه سبحانه
 بلفظ الظلمة على ايدي انبيائه ورسله واعبته دينه ويدفع
 الكافرين بخير المؤمنين فكان يقع بين المحضين والمبطلين
 مدافعات ومذاحمها قال سبحانه يجاريون الدد ورسوله ولما قال
 عز من قائل قاتلهم الدد قال في الكشف في هذه الآية ولو
 لان الدد يدفع بعض الناس بعضا ولفظهم في دعم لقلب
 المفسدون وفسدت الارض بطلت منافعها ولطفت
 مصالحها من الحبوب والنسل وسائر ما يغمر الارض وقيل ولو
 ان الدد سبحانه ينير المسلمين على الكفار ففسدت الارض بغيت
 الكفار فيها وقتل المسلمين او لو لم يدفعهم به لعم الكفر ونزلت
 السخطة فاستوصل اهل الارض وفي حديثي الحفاني وعامة
 مفسرين رحمهم الله ان ذلك اكره لبركة ابرار واخبار بلار ازفسا
 وقجا ربا زنديقي كارجها نيران اعدى نه دادماندي نه ديارديل
 عليه ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى

عليه وسلم ان العز وجل يدفع بالمسلم العالج عن مائة اصل
 من جبرانه البلاء ثم قرأ ابن عمر رضي الله عنهما ولولا دفع الله الناس
 بعضهم لبعض لفسدت الدنيا الدنية وقال في عين المعاني في
 هذه الآية على رضي الله عنه يدفع البر من العاجر ابن عباس رضي الله
 عنهما بالمجاهدين عن القاعد المحسن رضي الله عنه بالسفهاء شر العوام فتادة
 رضي الله عنه بغير الكافر بالمؤمن ابن عمر رضي الله عنهما بالرجل العالج
 عن مائة اصل بيت من جبرانه يدفع الظلم بالظلم منذ اعوز دفع
 الظلم بالعدل من ولاية السوء قال لولا مخافة ظلم من ظالم سقط
 عليك رذال هذا العالم وما حسن قول من قال صنف السفهاء
 اشد من جوره وقد قال عليه السلام يدفع الدنيا في الذاب
 بمن يصلي من امي عمر لا يعلى وعين يذكى بعين لا يذكي وعين
 يصوم عمن لا يصوم وعين يجاهد عمن لا يجاهد وعين يحج عمن
 لا يحج ولو اجتمعوا على ترك هذه الاشياء ما انفرج هم الدنيا في طرفة
 عين ثم تلا صلى الله عليه وسلم هذه الآية وقال عليه السلام
 لولا عباد ركع وصبيان رضع وبهايم رتع لصب عليكم القدر
 صباً وقال في حقايق السلمي رحمه الله في سورة الحج في قوله
 ان الله يدفع عن الذين امنوا الآية قال بعضهم يدفع عن المؤمنين

فقلت

هو اجس تقسيم ووس الشيطان وقال سهل رحمه الله دفع
 عنهم بنور السند كلمات البديعة وفي كتب التواريخ وكذا في حليته
 الا وكبار انه ورد علي الرشيد كتاب من عييت لها صاحب خبر له
 انه توفي بهذا الموضع غريب فاجتمع الناس علي جنازة فقالوا
 عبد الله بن المبارك الخراساني رحمه الله فقال الرشيد لوزيره
 الفضل بن الربيع يا فضل انذرا الناس بعيزونا في عبد الله بن
 المبارك رحمه الله فاطم الفضل تعجبا فقال الرشيد ان عبد الله بن
 المبارك رحمه الله هو الذي يقول الله يدفع بالسلف من مفضلته
 عن ديننا رحمه الله وديننا لولا الاممته لم تأمن لنا سبل وكان
 اضعفنا شيئا لا توانا من سمع هذا القول من مثل عبد الله بن المبارك
 ربح مع فضله زهده وعظمته في صدور المؤمنين الا يعرف
 حقنا وما رجع هرون الرشيد من ارض حار الى قبره فدعا بكبا
 واعل هذه القرية اذ انزل بهم امرواها بهم شدة اجتمعوا عند قبره
 رحمه الله ودعوا وتوفي الامام ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك
 المختلي مولا عم المروزي ذو المناقب العديدة والبشير الحميد
 روح الله تعالى روحه في شهر من سنة احدى وخمسين ومائتين
 بسبب بكبرها بليدة فوق الانبار من اعمال بغداد عند الفرس

في الشيخ عبد الله بن المبارك
 ومن بقرته

نبتا

الردم

رمضا

ثمغة من العلم وعمر ثلاثا وستين سنة كان من الزمانين اما ما فظا
 ز اعدا ورعا حوادا ثغرة بشتا ولد في سنة ثمان مائة عشرة وقبل
 تسع عشرة ومائة وفي كتاب قوت القلوب من معاملة
 المحبوب ووصف طريق المرید الى مقام التوحيد تليف الشيخ
 الاسلام قدوة اوليا الله الكرام الشيخ الامام الزاهد العابد
 العالم العارف ابي طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي الملقب قدس
 الله تعالى روحه ثلث مائة ومحمد بن شيخ العوفية وصف على السانم
 وكان في البدايت صاحب رايضة ومجاهدة وفي النهاية صاحب
 اسرار وشهادة توفي ببغداد في جمادى الاخرة من سنة ست
 وثمانين وثلثمائة وانتهى في التصوف الى الشيخ الكبير العارف
 بالله المشير ابي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري رحمه الله
 وهو ينسب الى ابيه وهو ينسب الى الولي الكبير العظيم الشبه قدوة
 السالكين وحجة السجانية علي العارفين كرم المقامات وعظيم الانعامات
 ابي محمد سهل بن عبد الله الششتري قدس الله تعالى روحه وقد
 توفي في المحرم من سنة ثلاث وثمانين ومائة وقبل سنة ثلاث
 وخمسين وسبعين ومائة قال في كتاب الطبقات واطرح
 ان سنة ثلاث وثمانين اصح والله تعالى اعلم ومن كلام سهل طرفة

في شرح
 الزهد

ادبي الادب

ادنى اللدوب ان يخلق عند الجبل واخر اللدوب ان يخلق عند الشجرة
 ومن كلام رحمه الله من اراد ان يعلم من الغيبة فليستد على نفسه
 باب الطقون ومن كلامه رحمه الله من احب ان يطلع الخلق على
 ما بينه وبين العزيز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من خلد قلبه
 عن ذكر العزيز وجل تعرض لوساوس الشيطان ومن كلامه
 رحمه الله لا اعمال بالتسوفيق والتوفيق من الدسمانه ومفاتيحها
 الدعاء والتفريع وقد قيل ولم يصنف في الاسلام في علم المعاملة والمجاهدة
 مثل قوت القلوب في شرح معاملة القلب من مذاهب
 اهل السنة والجماعة فخرهم الدسمانه قال الدنناي يا ايها الذي
 امنوا ونوا بالعصود والآية وعقود القلب هي السنة المجمع عليها
 نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين
 ومنها من يعتقد العبدان الايمان يقوى بالعلم ويضعف بالجهل
 وان القرآن كلام العزيز وجل غير مخلوق وهو قديم وصفته من صفاته
 هو تكلم به بذاته وان يعتقد اثبات السموات والصفات بمعانيها
 ومفاتيحها الدنناي وينفي التشبيه والتكليف عنها وفي رد اخبار
 الصفات بطلان شرائع الاسلام من قبل ان الفاعلين ينشأوا
 ذلك عنهم فلو اشترى الدين والاحكام فلذلك كفر اهل الحديث

اثبات السموات والصفات

صلعم
نقض اصحابه

رحمهم الله من نفى اخبار الصفات وان يعقد تفضيل اصحاب رسول
الله واعل بنبيه صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم وليسكت عما
بينهم وينشر محاسنهم وفنايتهم ويسلم لكل واحد منهم ما فعله لا ينهم
اعلم منا وافر عقولا وقد عمل كل واحد منهم بعلمه ومنتى عقله فيما
ادى اليه اجتهاده ولا ان كان بعظم اعلم من بعض الحكماء كان بعظم
افضل من بعض الا ان علونا وعقولنا الضعف وتقصير علمنا
هم علماء فقلوا علينا بالسوابق وتقدم من قدمه الدعاي ورسوله
واجمع المسلمون الذين تولى الديانة اجمعهم على الهداية وشرح سبحانه
لرسوله صلى الله عليه وسلم تفضيلا وتشريفا لا يجتمعوا على ضلالتهم
وليعتمد بقية على حديث ابن عمر رضي الله عنهما في التفضيل حيث
قال لنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي
رضي الله عنهم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يند وعلى حديث
سفيان رضي الله عنه مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم فمحمدا بعدى ثلثون سنة ثم يكون عليا
وروي ابو داود رحمه الله في كتاب السنن عن ابن عمر رضي
الله عنهما انه قال لنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حتى افضل
امته النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم

رضي الله عنهم

رضي الله عنهم جميعين فهو لا يزال رتبة رضي الله عنهم خلقاً والنزوة وهم بمنه
 اللبنة من العشرة وعيون أهل الهجرة والنزوة وخيار الخيار من الصحابة
 رضي الله عنهم ولا يدخل^٢ والراي في التفضل كمالاً دخل لها في الصفات
 وأصول العبادات وإنما يؤخذ التفضل من طريق الجماعة والبدع
 خشية السند وزوال البدع قال إبراهيم الخليلي رضي الله عنه كما
 سلم الحسن رضي الله عنهما الدراري معوية سميت سنة الجماعة وقال الحسن
 رضي الله عنه رجل من الشيعة يهمل المومنين فقال رضي الله عنه بل
 إنما هو المومنين سمعت أبي علياً رضي الله عنه يقول لا تتركوا أماره
 معوية فإنه سبيل هذا الأمر بعددي وإن فقدتموه رايتم الرأس
 تنذر عن كواخلها كأننا الحنظل وما سبني في علم الدنيا إن
 يجعل هؤلاء الدربعة رضي الله عنهم خلقاً والنزوة كما قد ركن أعمارهم
 فكان آخرهم استخذوا آخرهم موتاً فقد سجد سجدته خلد فتم على ما علم
 من أجالهم وفي لهم كما وعدكم من استخذ فتم في الدرض كما استخلف
 الذين آمنوا أنتم وعملوا الصالحات ليستخلفن في الدرض كما استخلف
 الدين من قبلهم الآية وفي جامع الأصول قال الحسن البصري رضي الله
 استقبل والدين بن علي رضي الله عنهما معوية بكتاب انشال الجبال
 فقال عمرو بن العاص لمعوية أي لا راي لكائب لا تولى حتى تقتل

لتقياس

وليس من كذا في قوله

في قوله

الدين من قبلهم من خالف أنبياء
 السالف قد كنت بل قوله
 عز وجل وعد الله

آخرنا فقال له معونه وكان والد خير الرجلين ابي عمر وارأيت
 اني قتل هؤلاء هؤلاء هؤلاء هؤلاء ومن في باحور المسلمين
 من ابي بنسائهم من ابي بغيغهم فبعث رجلين من قرين عبد الرحمن
 بن سمرة وعبد الدين عامر فأتيا الحسن رضي الله عنه فدخل عليه طلبا
 اليه فقال لهم الحسن بن علي رضي الله عنهما اتانا بنو عبد المطلب وقد اتيا
 من هذا المال وان هذه الدمة قد عاشت في كائهم ففصلحهم
 الله قال الحسن البصري رضي الله عنه وقد سمعت ابا بكر رضي الله عنه
 يقول رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم علي المنبر الحسن بن علي رضي
 الله عنهما ابني جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعنده اخرى ويقول ان ابني
 هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين
 اخبره البخاري رحمه الله ثم قال في قوت القلوب ومن عقول القلوب
 النبي صلى الله عليه وسلم عليه السلام ان يعتقد ان الاما في قرين خاضة دون
 سائر العرب كاخة اليوم القيامة واني لا اخرج الدمية بالسيف
 ويصبر على جوعهم ان كان منهم حيف ويشد على المعروف العدل
 ويلطيع اذا امر بالتقوى والبر حتى ياتيه يد خالطة او منية فاضية
 كذلك السنة قال مالك بن النضر بن عبد الله هذه الدمة ثلاث
 وسبعون فرقة اثنتان وسبعون هائلة كلهم ينقض السلطان والناجية

الجنة هذه الوافر

جهله هذه الواحدة التي مع السلطان وسئل سهل رحمه الله تعالى
 اناس خير فقال السلطان قبل لنا نرى ان شر الناس السلطان
 فقال رحمه الله معللا ان الله تعالى في كل يوم لقرنين نظرة الى سلاطة اموال المسلمين ونظرة الى سلاطة
 البقاع ثم يطلع سبحانه في صحيفة فيفصل جميع ذنوبه وقال ابو محمد سهل
 رحمه الله الخليفة اذا كان غير صالح هو من الابدال واذا كان
 صالحا فهو القطب الذي يدور عليه الدنيا قولهم رحمه الله من الابدال
 يعني ابدال الملك كما حدثننا عن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه
 انه قال ابدال الدنيا سبعة على مفادير ثم يكون الناس في كل
 امان من العلماء والعباد والتجار والخلقة والوزراء وامير
 الجيش وصاحب الشرطة والقاضي وشهوده ورواتبه الخ
 عدل ساعة من امام عادل خير من عبادة سنين سنته ويقال
 ان الامام العادل بوضع في منزله جميع اعمال رعيته ويقال
 امام غشوم خير من فتنة ندوم وقال النبي صلى الله عليه وسلم
 يكون عليكم ابراء يفسدون وما يصلح الله تعالى بهم اكثر فان افسدوا
 فليهم الدجور عليكم الشكر واذا اساءوا فليهم الوزر وعليكم الصبر
 وكان ابو محمد سهل رحمه الله يقول من انكر امامة السلطان
 فهو زنديق ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو متباعد ومن

انما من غير دعوة فهو جاعل وكان رحمه الله يقول ان خشيته
 السور المعلقة على ابو البسم النفع للمسلمين من سبعين قاضيا يقصرون
 في المسجد وقد كان احمد بن حنبل رحمه الله يقول اذا كان السلطان
 صالحا فهو خير من صالحى الامة واذا كان غير صالحا فهو اضر
 الامة خیر منه وهذا قول عدل ومن عقود القلب التي هي السنة
 المجمع عليها ان لا تكفر احدا من اهل القبلي بدينه ودين عظم
 ولا تنزله حبة ولا نار ابل بر حوله وخاف عليه من ما
 مضى على اللباب من غير توبة بما في شية العذر وحل اثبت وعنده
 عليه كان عدلا وان عفا عنه وسمح له بحقه كان ذلك منه فضلا
 ولا حكم ولا تقطع على الدنيا لشيء ولا توجب لنا عليه شيئا انما بين
 عدله وفعله بمشيئته واختاره ان حقق علينا وعنده فخص اهل ذلك
 وان غفر لنا فهو اهل التقوى واهل المغفرة كيف وقد روينا من
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعده الله تعالى على عمل
 ثوابا فهو منجز له ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار و
 الحديث الذي رواه ابن النجاشي رحمه الله عليه وسلم سبيل عن قول الله
 تعالى ومن يقبل منكم من بعد ان يؤمن بالله واليومئذ فلا جناح له على
 عليه وسلم جزاؤه جهنم ان جازاه وعقوبته التي هي السنة

لا يكفر احدا من
 اهل القبلي

الجميع عليه ان يصدق بجميع اقوال الله تعالى في خبرها ونشرها انما من الدنيا
سنة في علمه جارية في خلقه محلة وان لا حول لهم من معظية الالبعض
ولا قوة لهم على طاعة الابرار منهم ولا يعقون ما علم الاله ولا يستطيعون
الانفسهم نفعا ولا ضررا الا بمشيئة وان يكون بقدره الدخول على اياته
في ملكه وغيب ملكوته مما ذكر في الاخبار من كراماته عز وجل لا وليا
واحيائه لا حياضه والقدرة للصالحين والعالمين من ربه الا بالعلم
وتشبيها ليقينهم وتكرمه وتشفيعهم وان ليس في ذلك ابطال لنوره
الا بنبأ وعلم الصلوة والسلام ولا الحاد كجهم من قبل ان يولاه
غير في لغز لا يكلمهم ولا اذعوا ما ظهر لهم بوجههم وقوتهم ولا اظهروه
دعوة الي نفوسهم ولا اظهروا به ولا اجتلبا بالدين ولا جلبا للبريكة
على اهلها وانما هو كشيء من الله تعالى لهم من سر ملكوته لم يشاء
واظهرهم عليه من غيب قدرته لا شيئا من صفاته وتوحيدهم للدين
مشيئة وعلى انهم مقتفون الله تعالى ذلك ببركة الانبياء وكن
اتباعهم لهم وقد تواترت الاخبار عن الصحابة رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرناه
فعيننا بالتواتر عن الصادق وان نؤمن بالنظر الى الدخول على اياته بالابصار
بما كلفا حواشيته بلشف الحجب والاستاء بقدره الله تعالى
مشيئة ونوره ورحمته كنيته وهو معنى قول الله تعالى للذين

تقصد اليه
معصية

وتشبيها ليقينهم

كلمات تخصيصا

سقاتهم

والنابغين

رواية الله في

احسنوا الحسنى وزيادة الآية فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الدنيا
وكذلك فسره رسول الله صلى الله عليه وسلم وان تعتقد اخراج
الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبقى في جهنم موحدين
رحمة الله ثم تشفاعة الشافعين من النبيين والصدّيقين والصالحين
فان لكل مومن شفاعة باذن الله كما انه فيشفع النبيون والصدّيقون
والعلماء والشهداء وسائر المؤمنين كل واحد وسع جالسه وقدر
منزلته اجتمعت الرواية بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اثبات الشفاعة وفي اخراج المهتممين من اهل الطبقة العليا
من النار وهو معنى قول الدنيا ربنا يور الدين كفروا
لو كانوا مسلمين الآية قال اهل التفسير ذلك اذا خرج
الموحدين من النار وبقي الباقي وخرج ارحم الراحمين حل في
من النار بمشيئته وسعته رحمة ونقل فضل من لم يشفع لهم الشافعون
ولم يقدم على الشفاعة لهم المرسلون هكذا روينا معناه عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم فهذه عقود السنة الهادية وطريقه الدائمة الراسية
وقد اجمع السلف من المؤمنين على ما ذكرنا والمبدعة والحجّة
لما ذكرناه انما هم فرقة وشرا فريم قليلون وشيخ واخواب
متفرقون وما ابتدعوه لم يكن عليه الهامة رضي الله عنهم وانما حدث

الشافعية
الصدّيقين
والصالحين

ما ذكرناه

ما ذكرناه من المذهب في بعض الفروع الثالث وفي القرن
 الرابع وقد كان عمرو بن دينار وابوب وحماد بن زبير رضي
 الله عنهم اذا ذكر احدهم الاربا و مذهب جميعهم يقولون نعم الله
 تعالى دينا انا اكرمه يعني انه سبق حدوث هذه المذاهب
 التي تدعى بها المبستعون فلهذا الحمد رب السموات ورب
 الارض رب العالمين علي حسن توفيقه وجميل عبادته واملنا
 نعمته كي لولا ان نعمنا الله فنعمه الله علينا بسنة نعمته علينا
 بالاسلام ونعمته علينا برسول الله صلى الله عليه وسلم نعمته علينا بمعرفته
 عز وجل لا اقتران طاعته بطاعته والحاجة الكتاب العزيز الى
 تفسير سنته والخارج وعم المحورية الدين خرجوا على غير المؤمنين
 حتى علي بن ابي طالب رضي الله عنه بالتمه وانهم اول قرن
 شيع من المبتدعة واول بدعة ابتدعت وكانوا قراء المصاحف
 في اعناقهم وكانوا يبالعون في العبادات فرائي علي رضي الله
 ما اراد الله عز وجل وما عهد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من قتل امارتين فقاتلهم فقتلهم فمهم هؤلاء في النار وقاتلهم
 علي واصحابه رضي الله عنهم فاعطى الله في اخيه فمذهبه اول فرقة
 تفرقت من الدين واتبعت غير سبل المؤمنين ثم افرقت

الخواري
 بالاسم

ذكر اهل البواء والفرق
 الباطلة فمذهبه لم يسمع

الفرفة الثانية بالمدن فراءوا من الدرجاء وان الدجان قول
 ولعل فلتب بذلك الى امير الشام فقم تقبالتهم ثم شغل عنهم
 فقال الروم ثم افرقت الفرفة الثالثة بالبصرة وعلم القدرية
 امامهم معبد الجهنى وتابعة عمرو بن عبيد وواصل بن عطاء واصحابهما
 ثم خرجت الفرفة الرابعة بالكوفة وعلم الرافضة سمو بذلك لما رفضوا
 زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم حين خرج يقاتل عتسما فقالوا
 له شير او من ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رضي الله عنهما اما عدل
 لا اشراء منها رضي الله عنهما فرفضوه ثم افرقت كل فرقة ثمانى عشرة
 فرقة فتمت اثنان وسبعون فرقة وكلها تنبع بارض العراق ومنه
 طلع قرن الشيطان وظهرت الفتن نوز بالبدع وجل منها ما ظهر
 منها وما طبع وقضى الحديث من ازاد عبيد الله الحنيفة فليلزم الجماعة
 ومن سدد فمى النار وروى عن ابى امامة رضي الله عنه انه نظر الى
 مدوس الحمر وديه حى بها من البقرة فصب على الخشب
 بدسنى فقال شتر قلى تحت ظل السماء وخبر قلى من قتلوه
 ثم قال كلاب النار ثم فراءوا ما الذين في قلوبهم زيغ فيستقون
 ما ان به منه اتباعا والفتنة ثم قال لقد سمعت رجلا يقول ان الله
 عليه وسلم غيرة ولا مرثين ولا نلدث ولا اربع يقول تغرفت النصارى

انتم من
 الفرفة
 الثانية

على اثنى عشر

علي بن ابي طالب وسبعين فرقة تزيدها عليا امتي فرقة كلها في النار الا
 السواد العظيم فقال رجل يا ابا امامة ان في السواد العظيم بني فلان
 قال وان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم وما حملتم والجماعة خير من
 الفرقة والطاعة خير من المعصية وقد روينا عن ابن عباس رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل نزل ائمة الملك الذي علي
 علي طهر سب المقدس بنا دون في كل يوم يقول الملك الذي علي
 طهر سب الله تعالى من ضيع فرائض الله ويطهر من امان الله
 سبحانه ويقول الملك الذي علي طهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من خالف سننه رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تنله شفاعته رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ويقول الملك الذي علي طهر سب المقدس
 من اكل حرام لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال القائلين برب العالمين
 انا ربي جميع الدين في ذر المهدى رضي الله عنه وانه يكون من نلتنا منه
 وستون رجلا من رجال الدنيا ما بين اعلم ابيك الله تعالى وانا
 كما ان الله تعالى خلقه يخرج وقد امتلأت الارض حورا وظلما
 فبلاها قسما وعدلا ولم يبق من الدنيا الا يوم واحد يقول
 الله ذلك اليوم حتى ياتي هذا الخليفة من عشرة رسول الله صلى
 الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها ياتي ابي التيمم رسول الله

عن طهر سب الله
 رسول الله صلى الله عليه وسلم

صفحة الملك ووقوعه في النار

الله عليه وسلم وكنية ننبينه جده حسن بن علي رضي الله عنهما يبايع بين
 الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في اخلاصه يفتح
 النخاء وينزل عنه في اخلاصه يفهم النخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول فيه وانتك لعل خلقك عظيم
 عواجل في الجبهة اقصى الدنف اسعد الناس به اهل الكوفة فيقسم
 المال بالسوية ويعمل في الرعية ويفعل في القفنية يا ثمة الرجل
 فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيخشي في ثوبه ما استطاع
 ان يجمله يخرج على فترة من الدين ومن ابي قتل وثمنه خذل يغير
 من الدين كما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم كان يحكم به اعداؤه المقلدون يدخلون كرها تحت حكمه
 خوفا من سيفه وطوئه ورثته فيما لديه ببايوه العارفون بالله تعالى
 من اهل الخفاني عن شهود وكشف بتعريف المعنى للرجل جاهل
 المعبود يقيمون دعوتهم وينفرونهم الوزراء ومجملون انقال المملكة
 ويعينونه على ما قلده الله تعالى ينزل عليه عيسى بن مريم عليه السلام
 والسلام بالمنارة البيضاء وببشرقي دمشق بن محمد ودينه تنكبا
 على ملكين ملك عن مجنية وملك عن ليرة يقطر راسه
 ما مثل الحبان نجاد كما خرج من الدياس والناس يوم النصار

زحلون معصرتي الامام
 من مقامه فينقدم فيعمل بالناس

بسنته محمد صلى الله عليه وسلم

سبقة محمد على النبي وسلم بكسر الصليب وتقبل الخنزير وتقبض
الدنيا في المهدى اليه طاهر مطهر. هو السيد المهدي من آل
احمد هو الوابل الوشمي حين يجود وان الدنيا ليستوزله
طافئة جبا هم في كلون غيبه اطلعهم السجانه تسقا وشور اعلي
الحقاني وما هو امر الدنيا في عليه من عبادهم فمنا ورتهم بفعل
ما يفعل ما يفعل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو في نفسه
يعرف من الدنيا قدرها يحتاج اليه مرتبة ومنزلة لانه خلقه
مسدد فيهم منطوق المحوان ليرى عدله في الدنس والجان قال
ابن ارحمه الباب السادس والستون وثلاثمائة في سورة منزله
وزراو المهدي رضي الله الاتي في آخر الزمان الذي بالبشر به
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا الباب من ابواب الفصول
الرابع في المنازل وكان هذا الباب في دفتر الثامن من
النسخة المكنونة في اثني عشر دفترًا وهذه النسخة منقولة من نسخة
المكنونة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثلاثين دفترًا وهذا
الكتاب شتمل على فصول ستة وذلك الفصول شملت على خمس
مائة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف رحمه الله هذا الكتاب
ما فتح الدنيا عليه رحمه الله عند طوفه بيته المكرم او تودعه اقربا

وزراو المهدي

صفحة ثمانين

له بحمد الشرف المعظم وقد جعل هذا الكتاب ابوابا شريفة
 وادعيا المعاني اللطيفة وفي جامع الوصول في حديث الهم حال
 المخرج في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فبينما هكولك بعث الله تعالى
 المسيح بن مريم عليه الصلوة والسلام فينزل عند المارة البيضاء
 بشر في دمشق بن نجر ودين واضعاً لفتية علي الجنة ملكين اذا
 طأوا راسه قطره اذا رثقه نحر منه جمان كاللؤلؤ فلا يكل
 لكاز بجدر يح نفسه الامات ونفسه مني حيث ينني طرفه
 فيطلبه حتى يدركه باب ليد فيقتله ثم يأتي عيسى عليه الصلوة
 والسلام قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيسبح عن وجوههم ويكفهم
 يدربانهم في الجنة فينما هكولك اذا اوحى الله تعالى الي عيسى
 عليه الصلوة والسلام اني قد اخرجت عبادا الي لا يدان لاحد
 بقناله فخرجهم عبادي الي الطور وسبعث الله تعالى يا جوج
 واما جوج وعلم كل حدب ينسلون فيمراوا اليهم على بحيرة طبرية
 فيبشرون ما فيها ويحمر اخرهم فيقول لقد كان بهذه مرة ماء
 الي اخر هذا الحديث الطويل برواية التواتر بن سمعان رضي
 الله عنه قوله مبروتين رويت هذه اللفظة بالدال و
 الذا ليعال ان النبيل ذاصب بالورس ثم بالزعران فذلك

ويزول حشره

النور

الثوب مبرودايمان جميع حياته وهي حبة تتخذ من النفقة كما
 كاللؤلؤ وقد لطف على اللؤلؤ مجاز القبال ما في هذا الدرر لان
 ابي لا قدر عليه وانا عاخر عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون
 باليد وفي معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله
 اخذ ذكر الاسناد وذكر قوله عليه السلام ان موسى عليه
 الصلوة والسلام نزلت عليه ^{الطهور} فقرأ بها فوجد فيها ذكر هذه
 الامة الى ان قال قال باري اني اجد في اللوح امة انا جلهم
 في حدودهم بقرونه طاهر انا جعلها امة قال تلك امة احمد
 ثم قال في آخر حديث قال باري اني اجد في اللوح امة يرفعون
 العلم الاول والآخر فيقتلون قرون الفلذة المسيح الرجال
 فاجعلها امة قال تلك امة احمد قال باري فاجعلني من
 امة احمد فاعطى عند ذلك خفتين قال الله تعالى يا موسى اني
 اصطفتك على الناس برب لدي وكلهم في فخذ ما انت بك
 ومن من الشاكرين فقال قد رضى ربي قال الشيخ رحمه الله
 ان العلم المعلى قدرة الجليل خطره الرفيع ذكره الجلي نوره
 وفي الحديث ما تجلي الله موسى عليه الصلوة والسلام في السمة
 عشر عفا في النبيلة الظلماء مسيرة عشر فراسخ وهذا الحكم الحكيم

علي ربه عز وجل لما رأى صفته أمه أحمد المحمدين وأكرم المولودين
 وحبيب رب العالمين اغتبطهم علي ما أوثاقهم اغتباطه
 أبائهم علي تعجب علي قريب الحق سبحانه لهم وقوله أنا جليلهم في
 صفة وهم اغتبطهم لانه سبحانه حلهم بصفته فهم له به ذارون
 ولكلامه بلا واسطه واضح وصحيفه تالون لما تشرب عروهم محبته
 امترجب بقلوبهم صفته وقوله برؤن العلم الدول والآخر علم
 الدول علم البدء وعلم الآخر ما يقع في الوقت وقيل علم الاول
 علم المبتدئ وعلم قوله الست بريلم حين خالطهم وتوف اليهم
 فاجابوه بيلي عن علمهم به ومعرفة له لانه تعرف اليهم بقوله الست
 بريلم ولم يقل من أنا وما ريلم ولكنه لقتنتم فتلقتوا وعرفتم فعرّوا
 وعلمهم فعلموا وعلم الآخر قوله أنا بالهدا انزل الانبياء الاليتة وعلم
 الدول وعلم التوريتة والديجيل والزبور والصحف وعلم الآخر
 القرآن العظيم حوامع العلم الشاهد علي اللتب والمحامين المهتمين
 علي الدم فعلم بر الدم الما ضية علم خاص وعلم هذه الامة علم
 عام وعلم اهل الكتاب علم قليل قال الله تعالى وما اوتينهم من
 العلم الا قليلا قرأها بعض الصحابة اراه ابن عباس جبر الله
 وما اوتوا من العلم الا قليلا وعلم هذه الامة علم كثير قال الله

تعالى ومن بونت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا او يقتلون فيكون
 القتل له المسبب الدجال لما صحت معرفتهم بالبدن التي السبب
 عنهم فهم في الدين بالبدن علما وعلى الدرس للبدن خلفا وقوله يا رب
 فاجعلني من امته احمد احبهم لانهم احبوا والدنالي وانزعم لانهم
 اثره الدناليه واحب ان يكونوا منه ويكون منهم فاعطى الله ما
 منهم به ^{والمعطى} الشفاعة منه لهم وقبل ثمنه طول العمر ليكون شجرة الشجرة
 فليس معناه ان ينقل من الرسالة الى ما دونها من الحال
 فان فقل هذه الدناليه وان جل فانه لا يبلغ فعل نبي من الانبياء
 عليهم السلام فيكون في امته وهو على نبوته ورسالته ويكون الشريعة
 شريعة محمد صلى الله عليه وسلم كما كانت الشريعة في عصر ابراهيم عليه السلام
 دون لوط وفي زمن عيسى عيسى دون يحيى عليهم السلام وقد اجمع اهل
 الاثر وكثير من اهل النظر على ان عيسى عليه السلام ينزل من السماء
 فيقتل الدجال ويكسر العليق وقد صحت الاخبار عن رسول الله صلى
 الله عليه وسلم نزول عيسى عليه السلام وكونه في هذه الدناليه وهو نبي
 رسول يوحى اليه وروي في نزول عيسى احاديث كثيرة روثها
 الامية العدل لا يرد لها الامانة ثم روي الشيخ رحمه الله بسنده
 فقال حدثنا محمد بن الحسن ح ابو عبد الله الحسن بن محمد ح اسمعيل

من ابي اويس ح مالك بن انس ح محمد بن المنكدر من جابر
 من عبد الله رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من انكر خروج المهدي فقد كفر كما انزل علي محمد صلى الله عليه وسلم
 ومن انكر نزول عيسى بن مريم عليه السلام فقد كفر ومن انكر خروج
 الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الدجال فقد كفر
 فقد كفر فان جبريل عليه السلام اخبرني بان الدجال يقول من لم يؤمن
 بالقدر خيره وشره من الدجال فليخذ ربا طري وفول اللهم اجعلني
 من امة محمد ابي فيهم كما في قوله سبحانه اروني ما ذا خلقوا من الدجال فيها
 خيم قال انما بعض كبير العارفين رحمهم الله في القطاب المحمدين
 ومنارهم في الفعل السادس في هجرات القطاب ومعالمتهم
 المحمدية في الابواب الثمانية والستين والاربعائة قال الدجال من
 الملكة والملك والعلو والعلو واما الدلالة مقام معلوم وقال سبحانه
 يا اهل مذبذب الامتاع لكم واصل باب الدقطاب قوله صلى الله
 عليه وسلم كلكم راعي الحديث حتى الدان علي جوارحه وجميع قواه
 الطاهرة والباطنة واعلم ان الامور كثيرة مختلفة في العالم وكل شيا
 بدو عليه امر ما من الامور فذلك الشيء قطب ذلك الامر و
 ما من شيا لا وهو مركب من روح وصورة فلا بد ان يكون لكل قطب

من انكر خروج المهدي
 فقد كفر

من انكر
 نزول عيسى

روح وصورة فروح يدور عليه ارواح ذلك الدم وصورة يدور عليه
 صور ذلك الدم فمن جهة اضاف العالم الدناسي وهم المقصودون
 من وجود العالم فالفقد بوجود العالم عبادة العبد عز وجل اغني عبادة
 العرفان الحادث للكمال الوجود غير انه في كل صنف من اصناف
 العالم تام غير كامل وما يحتمل الا هذه النسبة الانسانية الكاملة وما
 عدا الكاملة فهو الان المحيوان والدق طاب هم الكمل ثم ان
 الدنيا جعل العالم الحسي والجسماني في منزلتين منزل الدنيا ومنزل
 الآخرة وجعل سكانها الناس المؤمنين والمعتبر فيهما الناس والمعتبرين
 الناس الكمل لا غير وهم الذين ذكرهم الله لا يريدون عليه في تقوم
 وفي حلولهم بالسنن واما في العموم فلا الله الدم ثم بعدها انواع
 الذكر فعمد هذا الصنف المقصود من العالم اول الدار الدنيا و
 جعل سكانها هم فيها باحبال مستأه ينتهون اليها ثم ينتقلون عند ان
 مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل بموت ومنهم من ينتقل بشهادة
 والشهيد افضل من بعض الموتى ثم ان الدنيا جعل هذا الصنف
 الدين في الدنيا اعمال النيران وجعل فيهم الفاضل والافضل ومنهم
 الدم بامته محمد صلى الله عليه وسلم جعلهم خرامته افرحبت للناس فلا
 رسول بعده صلى الله عليه وسلم الشريعة ولا الشريعة بعده فبشرعة تنزل من

من عند الدلائل الدالة ما قرره شرعه من اجتهاد علماء ائمه في ^{استنباط}
 الاحكام من كتابه وسنة نبويه صلى الله عليه وسلم وقياس الفروع عليه
 على الدليل هو التنبؤ الذي ثبت بالاجتهاد وجعله الفقهاء وجميع
 الدلائل اربعاً جعلوا الدلائل اربعة اقساماً هي اجماع الهدى والدول
 رضي الله عنهم وقالوا اللهم رضي الله عنهم ما اجمعوا على امر الله ولا بد ان
 يعرفوا فيه نصاً يرجعون فيه اليه لا رنة ما وصل اليها مع قطعنا به
 فان من المحال ان اجمعوا على حكم لا يكون لهم فيه نص لان نظمهم
 وفطرتهم مختلفة فلا بد من الاختلاف وقد اجمعوا على امر فذلك
 الحكم مقطوع به عندنا اللهم فيه نص من الرسول صلى الله عليه وسلم
 فلما كان الامر على ما قررنا في هذا الكتاب اشتغلنا بذكر
 القطب المحمدي لكونه محمدياً صلى الله عليه وسلم سيد الناس يوم
 القيامة وهو وائمة الاخرون الاولون فاعترفنا من الرسل
 محمد صلى الله عليه وسلم وعلى اخوانه من الانبياء والمرسلين ومن
 الامم ائمة علي الله عليه وسلم واعلم ان القطب المحمدي علي
 نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فاما الاقطاب
 الذين كانوا قبل بعثته علي الله عليه وسلم هم الرسل وهم ثلثمائة و
 ثلثة عشر رسولاً صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واما الاقطاب

من علمه نقلاً

من امة الذين كانوا بعد بعثة صلى الله عليه وسلم الى يوم القيامة
فهم اثنا عشر قطبا والخمسة اربعون عن هؤلاء القطب فيها
من المفردين فاما نازل القطب المحمدي الذين هم الرسل
صلوة الله وسلامه عليهم اجمعين فلا سبيل لنا الى الكلام على منازلهم
فان كلامنا عن ذوق ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم
الصلوة والسلام وانما اذواقنا في الوارثة خاصة فلا يكلم في الرسل
الدررول دلائل النبوة الانبياء او رسول ولا في الوارثين الا
رسول (ونبي او ولي او من هو منهم بهذا هو الدرب الالهى ونبي
بن مرهم عليه السلام ان سبيل عن ذلك في اخر الزمان فهو يترجم
عنهم عن تفاضلهم فانه رسول منهم واما نحن فلا سبيل لنا الى ذلك
فكلما كنا في اقطاب الدمم الذين هم ورثة انبيائهم ورسلهم
وفي اقطاب هذه الامة المحمدية المتأخرة المنقوتة بالخير على
جميع الدمم السالفة فاقطاب هذه الامة المختارة مقبول
على الاقطاب المتقدمين في الدمم السالفة اعني الاقطاب
الوارثين المبنيين انما رسلهم ثم ترجع ونقول ان اقطاب
هذه الامة المحمدية على اقسام مختلفة وما اعني بالاقطاب
الذين لا يكون في كل عصر منهم الواحد انما تذكر ذلك في الدخلى

عشر قطبا وانما نذكر في الدفطاب المحمديين كل من دار عليه
 امر جماعة من الناس في اقليم او جهة كالابدال في الدفطاب
 السبعة لكل اقليم بدل هو قطب ذلك الدفطاب وكالاوتاد
 الاربعة لهم اربع جهات يحفظها الدفطاب بهم من شرق و غرب
 وجنوب وشمال وكا قطاب الغري فلا بد في كل قرية
 من ولى للدفعالي هو قطبها به يحفظ الدفطاب تلك القرية لو
 كانت تلك القرية كافرة او مومنة وكذلك اصحاب المقام
 فلا بد للزهاد من قطب يكون الدار عليه في الزهد في اهل
 زمانه ولذلك في التوكل والمحبة والمعرفة وسائر المقامات
 والاحوال لا بد في كل صنف من قطب يدور عليه ذلك
 المقام ولقد اطلعني الدفطاب علي قطب التوكلين فرأيت التوكل
 يدور عليه كانه الرخا حين تدور علي قطبها راية بلاد
 الاندلس كان قطب التوكل في زمانه عاينته ومحبة بفصل
 الدوز وعلل وشف لي ولما اجتمعت به عرفته بذلك فتسليم
 وسئل الدفطاب وكذلك اجتمعت بقطب الزمان سنة
 ثلاث وتسعين وخمسائة بعد نيته فاس اطلعني الدفطاب عليه
 في دافعة وعرفني به فاجتمعت يوم السبتان بعد نيته فاس وهو

في الجملة

في الجماعة لا يؤبره له فحضر في الجماعة وكان غريباً من أهل بيته
 استل البدر وكان في المجلس معنا شيوخ من أهل الدنقاني
 معتبرون في طرقي الدنقاني وحل وكانت تلك الجماعة بكراً
 ادا حفر وابتدأ بتوبن معنا علما يكون المجلس الانا ولا يتعلم
 واحد في علم طرقي فيم غري بوان تكلموا فيما بينهم رجوعاً فيها إلى وقوع
 ذكر القطاب وهو في الجماعة فقلت لهم يا اخواني اني اذكر لم
 في قطب زمانم عجبا فالتفت إلى ذلك الرجل الذي اراني
 الدنقاني وحل في بناحي انه قطب الزمان وكان يختلف اليانتر
 ويحبنا فقال لي قل ما اطلعك الدنقاني عليه ولا نسسم به شخص
 اندي عيسى لك في تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله
 اذكر في الجماعة ما اطلعني الدنقاني عليه من امر ذلك الرجل
 فتعجب السامعون وما سميت ولا عينته وبقينا في اطياب
 مجالس مع اكرم اخوان لا العصر ولا ذكرت الرجل انه هو
 فلما انقضت الجماعة جاؤ ذلك القطب وقال جزاك الله
 خيراً ما احسن ما فقلت حيث لم نسسم الشخص الذي اطلعك
 الدنقاني عليه والسلام عليك ورحمة الله فكان سلام وداع
 ولا علم لي بذلك خماراً بعده في المدينة لا ابدان

فلا قطاب المحمد بن محمد بن الزين در ثوابه صلى الله عليه وسلم فيما خضع
به من الشرائع والاحوال مما لم يكن في شرع تقدمه ولا في رسول
تقدمه فان كان في شرع تقدم شرعه وهو من شرعه او في رسول
قبله وهو فدية صلى الله عليه وسلم فذلك الرجل وارث ذلك الرجل
المختص ولكن محمد صلى الله عليه وسلم فلا ينسب الا الى ذلك الرسول
وان كان في هذه الامة فتعال فيه يحيى او عيسى او ابراهيم او كما كان
من رسول ونبي ولا ينسب اليه محمد صلى الله عليه وسلم الا من كان
بمثالها ما قلنا مما اختص به محمد صلى الله عليه وسلم وليس اعم في ذلك
الاختصاص من عدم النقيض بغيره فما يسمي المجهري الا بانه
لا مقام له بتعيين مقامه ان لا مقام له ومعنى ذلك ما لم ينسب له
وهو ان الذي قد فعل عليه عادة فلا يعرف الا به فليسب
اليها وتعين بها والمجهري ينسب المقامات اليه ينسب اليه سماء الى
الدين العالي فلا يتعين في مقام ينسب اليه بل هو في كل نفس وفي كل
زمان وفي كل حال لا يورثه ما يقتضيه ذلك النفس او الزمان او
الحال فلا يستمر تقيده فان الاحكام الدينية تختلف في كل زمان
فيختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم هو في شأن فذلك
المجهري وهو قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب

موسوی اوچس

ولم يفعل عقل فيقيدة والغلب ما سمي قلباً الا لتقلب في الامور
والامور دايما مع الانفس فمن عباد الله تعالى من يعلم ما يتقلب
فيه في كل نفس ومنهم من يفعل من ذلك والغلب المحمدي او
المفرد هو الذي يتقلب مع الانفس علما كما يتقلب معها حالا
كل واحد من خلق الله عز وجل فما زاد هذا الرجل الله بالعلم بقلب
فيه وعليه لا بالتقلب فان القلب امر سري في العالم كله وكثير من
اكثر الناس لا يعلمون ذلك على التخصيل والتبيين وان علموه على
الاحمال فمننا زعم على قدر علمهم فيما يتقلبون فيه وعليه والله تعالى
يقول الحق وهو يعلم في السبيل وشرح هذا الباب وسطره بطول
فراينا الاقتصار على ما ذكرنا وما ونا اليه وتوحيده وفي
ذكرنا جميعهم بين مقامهم والدرجات والى التوفيق منه ومن
كلامه الباعث رحمه الله في الفصل الاول في المعارف في الباب
الرابع عشر من هذا الفصل وفي هذا الباب معرفة اقطاب الدنم
المسلمين من ادم عليه الصلوة والسلام الى محمد صلى الله عليه وسلم
ومعرفة قطب الاقطاب وهو الحفرة المحمدية على الله عليه وسلم
اما اقطاب الامم المسلمين في غير هذه الدنم فمن تعدد ما بالزمان
فجاءت ذكرت لي اسماءهم باللسان العربي لما استهدتهم ورايتهم

التفصيل

في حفرة برزخية وانا بمدينة قرطبة في مشهد اقدس وسأذكر
 في هذا الكتاب اذا جاءت اسما هؤلاء ما اخضعوا به من العلم
 وتذكر لكل واحد منهم مسألة ان شاء الله ويحكي بذلك علي
 الثاني فما ادرى ما يفعل السمحانه بي واما القطب الواحد فهو
 روح محمد صلى الله عليه وسلم وهو المحدث لجميع الانبياء والرسل صلوات
 الله وسلامه عليهم اجمعين والقطب من جن النشأ والله في
 اليوم القيامة قيل له صلى الله عليه وسلم مني قمت نبيا فقال صلى
 الله عليه وسلم ادم من الماء والطين ولهذا الروح المحمدي صلى الله
 عليه وسلم مظهر في العالم واكمل مظهره في قطب الزمان وفي الاخر
 وفي ختم الولاية المحمدي وختم الولاية العامة التي هي عيسى عليه السلام
 والسلام ولا سبيل ان يتعبد الله تعالى احد الشريعة ناسخة لهذه الشريعة
 المحمدي وان عيسى عليه السلام اذ انزل ما حكم الا لشرعة محمد صلى الله
 عليه وسلم فله يوم القيامة حشران يحشر مع الرسل رسولا ويحشر
 معنا ولينا نابعاً لمرته الله تعالى والباس بهذا المقام علي سائر
 الانبياء عليهم السلام والسلام ومن كلام من اتبعه من السانج
 رحمهم الله قبل انقطاع النبوة قد يكون القايم بالمراتب القطبية
 نبيا ظاهرا وقد يكون ولها خفيا وعند انقطاع النبوة انتقلت

قمت

العقيلة

القطبة إلى الألباء مطلقا وقلب الاقطاب هو الحقيقة المحمدية ^{صلعم}
 وهو صورة الاسم الجامع العلوي والاسم الجامع ربنا ومنه الفيض
 على جميع السموات والقلب الذي عليه مدار امور العالم وهو مركز
 دائرة الوجود هو الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار
 حكم الوحدة ومتعدد باعتبار حكم الكثرة وكل نبي من ادم إلى محمد
 عليهما الصلوة والسلام مظهر من مظاهر نبوته فكان الرسول صلى الله عليه
 وسلم إقفا على جميع الانبياء ومن حيث الحقيقة متأخرا عنهم من
 حيث العودة كما قال صلى الله عليه وسلم نحن الاخرون السابقون
 وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وفي
 روايته بين الروح والجسد اي لا روحا ولا جسدا هكذا فسره
 المحققون واوردوه الشيخ الكبير شباب الحق الدين عمر بن محمد
 السهروردي قدس الله تعالى روحه من كتابه المستقى بالبرهان
 وقبل بين الماء والطين اي بين العلم والجسم وقال الفايظ
 كبير المعارف رحمهم الله في ذلك العقل وهو العقل السادس
 في عجبات الاقطاب ومقاماتهم المحمدية في الباب الثالث
 والستين والرباعية في معرفة الاشياء عشر قطبا الذين يدور عليهم
 عالم زمانهم قال الله تعالى لبنية صلى الله عليه وسلم قل هو الله احد

وعرفه فقال سبحانه ولله الد سما الحسنى فادعوه بها وذرُوا الذين
يلحدون فى السماء الدية يقول سبحانه مبيدون عن اسمائه لا بل يقول
مبيدون فى السماء الى غير الوجهه الذى فقد بها سيجزون ما كانوا
يعملون فى ذلك وكل يجرى بما مال اليه فيما اوحينا تقول اتبع
ما وحي اليك من ربك ولا تعلم مبلغ ما فى خلقك متبعاً لا متبعاً
اسم مفعول الله فاعل ولذلك قال سبحانه عند ذكر الانبياء عليهم
السلام فبهداهم اقتده لا بهم وهداهم ليس سوى شرع
الله تعالى فقال شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً وذر من ذكر
فكان الشارح لنا الله سبحانه الذى شرع لهم فلما اخذ صلى الله عليه
وسلم عنهم فكان تابلاً ما فهم فاقطاب هذه الدمه اثنتى عشر قطبا
عليهم مدار هذه الدمه هما ان مدار العالم الحبلى على اثنتى عشر
برجاً واما المفردون فكثيرون والختمان منهم اى من المفردين
فما هما قطبان وس فى الد قطاب من هو على قلب محمد صلى الله
عليه وسلم والختم منهم اعني خاتم الاولياء الخاص فاما الد قطاب
الاثنى عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم الصلاة والسلام فالواحد
منهم على قلب واد شئت قلت على قدم وهو ادى فالى
هكذا اريته فى الكشقب باشبيلته وهو اعظم فى الدرب

مع الرسول والدرب مقامنا وهو الذي ارتقى بنفسه العباد والند
 عز وجل فنقول ان الدليل اعني واحد منهم علي قدم نوح عليه العلو
 والسلام والثاني علي قدم ابراهيم الخليل عليه العلو والسلام والثالث
 علي قدم موسى عليه العلو والسلام والرابع علي قدم عيسى عليه العلو
 والسلام والخامس علي قدم داود عليه العلو والسلام والسادس علي قدم
 سليمان عليه العلو والسلام والسابع علي قدم ايوب عليه العلو والسلام
 والثامن علي قدم الياس عليه العلو والسلام والتاسع علي
 قدم يونس عليه العلو والسلام والعاشر علي قدم هود عليه العلو والسلام
 والحادي عشر علي قدم صالح عليه العلو والسلام الثاني عشر علي قدم
 شعيب عليه العلو والسلام ورأيت جميع الرسل والانبيا عليهم
 العلو والسلام كلهم من هذه عين كلمت منهم عودا عليه العلو
 والسلام اضافة دون الجماعة ورأيت المؤمنين كلهم من هذه عين
 القيام كان منهم ومثل يكون اليوم القيامة اظهرهم الحق سبحانه لي
 في صعيد واحد في زمانين مختلفين وصاحبت مع الرسل و
 واستغفرت لهم يوحنا محمد علي الله عليه وسلم جماعة منهم ابراهيم الخليل
 عليه العلو والسلام قرأت عليه القرآن وعيسى عليه العلو والسلام
 نبي الله يديه وموسى عليه العلو والسلام اعطاني علم اللشق

منهم

[illegible]

لا محجبة الشخص وكل واحد منهم محجبة في اوقات خلد هذا
 على الله عليه وسلم لا تقوم السنة حتى لا يبقى في الارض من يقول الله
 الذي يريد صلى الله عليه وسلم لا يبقى قطب يكون عليه مدار العالم ولا
 مفرد يحفظ الدنيا بهمة العالم وان لم يكن قطبا فلا تقوم السنة
 الا على شرار الناس فاما احد القطب من هؤلاء الاثنى عشر
 فهو على قدم نوع عليه الصلوة والسلام من صحبة القرآن وهو زينة نبي
 فان لكل قطب من هؤلاء الاثنى عشر سورة من القرآن وقد
 يكون لمن سواهم من القطب الذين ذكرنا علم السورة من القرآن
 والابنة الواحدة من القرآن وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على
 السورة وقد يكون منهم من له القرآن كله كابي يزيد السطامي
 رحمه الله مات حتى استظهر القرآن فلنذكر ما يتحقق به هؤلاء
 الاثنى عشر من سور القرآن وهذا القطب الواحد له سورة يس
 وهو كلب القطب حكما جميع الدنيا له بن السهري من الظاهرة
 والباطنة فكان خليفة في الظاهر بالسيف وفي الباطن بالهمة
 ولا رمية ولا اعينته فاني نهيت عن ذلك وصغت عن
 تعيينه باسمه ويس في جماعة هؤلاء القطب الاثنى عشر من
 اوتى جوامع ما تصفيه القطبية غير هذا لما اوتى ادم عليه الصلوة والسلام

في شرح السنة في باب تقوم
 الا على شرار الخلق رواية عليه
 من رسول الله و هذا حديث صحيح
 اخبرنا ابو القاسم عبد الكريم
 بن هوزن القشيري باسناد
 عن عوف بن مسلم اخبرنا حماد بن سلمة
 عن ثابت عن انس بن مالك قال
 قال رسول الله لا تقوم السنة
 حتى لا يقال في الارض الله
 بانه حديث صحيح اخرجه مسلم عن
 بن حرب عن عثمان بن عفان
 في هذا الباب باسناد صحيح الزاقي
 اخبرنا معمر بن النسيب انه قال
 قال رسول الله لا تقوم السنة
 على احد يقول الله بانه حديث
 صحيح اخرجه مسلم عن عبد الحميد
 بن حميد عن عبد الزاقي

جميع الدماء ولها اوني محمد صلى الله عليه وسلم حوامع العلم ولو كان
 منه قطب على قدم محمد صلى الله عليه وسلم لكان هذا القطب الا
 انه ما شئ احد على قدم محمد صلى الله عليه وسلم الا بعض الافراد الكابر
 ولا يعرف للافراد عدد وهم اخفاء وفي اخلق علماء بالعدل وجل
 لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تجبرهم فيما علموه بل هم على بنيتهم من رتبهم
 عز وجل هذا حال الافراد فلنرجع الي ذكر هذا القطب فنقول
 فاما حال هذا القطب فله الثانية في العالم طاعرا وباطنا
 فتشبه الله تعالى به هذا الدين اظهره بالسيف وعصمه من الجور
 وحكم بالعدل الذي هو حلم الحق سبحانه في النوازل وما يقع فيه
 من خالف حكمه من اهل المذاهب فوالله لا يكون داعيا الي الله
 الا من دعا على بصيرة لا من حما على ظن وحكم به لا من ان من
 هذه حاله محمد صلى الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم
 بل شرع الله تعالى اوسع وحكمه اجمع والنفع ولهذا القطب مقام
 الكمال فلا يقيد به لغت هو حكم الوقت لا نظمه الا حكم الوقت
 وبما قلنا تنفيذه حال الزمان فله ايضا ردة والارادة بحكمه وفيه
 عشر خصال المحفلة الاولى العلم مع القدرة لان له الفعل
 بالهتمة فلا يغيب الله عز وجل المحفلة الثانية الاناءة في الامور
 التي

انحصار
 القطب

لتفكر اذا اذ انت متمك محارم الله فلا يقوم شئ في الغيبة فهو غيب

التي

التي يحمد الدرر وجل الذاة فيبامع المسارعة إلى الخيرات فهو
 يرفع إلى الدنات ويعرف مواهبها والمفلة الثالثة الاقتصار
 في الأشياء فلا يزيد على ما يطلبه الوقت شيئاً فإن الميزان
 بيده يزن همه الزمان والجمال فيأخذ من حاله زمانه ومن زمانه حاله
 فيخفف ويرقع والمفلة الرابعة التدبير وهو معرفة الحكمة فيعلم
 فيعلم المواضع فيستلهاها بالامور التي يطلبها المواضع كما فعل أبو ذؤيب
 رضي الله عنه حين أعطاه النبي صلى الله عليه وسلم السيف بحقه في يده
 عزوانته فمشى به الخيلاء بين الصفيين فقال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وهو ينظر إليه وهو هذه مشية يغضبها الله تعالى ويقول
 ألا في هذه المواضع فصاحب التدبير ينظر في الامور قبل أن
 يبرزها في عالم الشهادة فله المقرب في عالم الغيب فلا يأخذ
 من المعاني إلا ما يغضبه الحكمة فهو الحكيم الخبير فما ينبغي أن يبدى
 محمداً أبداً ~~محكم~~ وما ينبغي أن يبدى مفعلاً أبداً مفعلاً وما ينبغي
 أن يبدى محمداً أبداً محمداً وما ينبغي أن يبدى متناً أبداً والمفلة
 الخامسة التفعل وهو العلم باليقع به الامتياز بين الأشياء فما
 يقع به الاشتراك فيأتي إلى السماء والالحية القرينة التشابه
 كالعلم والخبر والمحمى والمحيط والحكيم وكلها من أسماء العلوم وهو

بمعنى العلم غير ان بين كل واحد وبين الآخر حقيقة وحقيقة
 بمنزلة ما بين الثاني وهكذا في كل اسم يكون بينه وبين غيره
 مشاركته والحفلة السادسة للعلل وهو امر استعمل في الحكومات
 والقيمة والتفضايات ايضا الحقون لاهلها وهو في الحقون شبيه
 بما ذكر السجانية من نفسه انه اعطى كل شئ خلقه ثم عدي وقال
 سيجانه قد علم كل اناس مشربهم ويتعلق به علم الجواهر في الدارين
 والعلل بن الجبانية والحد والتفرع والحفلة السابعة للدوب
 وهو علم الذي يحفره من البساط ويخبره المجالسة والشهود والحد
 والخلوة والمعاملة بما عند الحق سيجانه في المواقف والعلم بجميع الحركات
 كلها في كل عالم فخذوا افعالهم الدوب والحفلة الثامنة الرحمة و
 متعلقها منه كل متضعف وكل جبار فيسئل كل جبار برحمته
 ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته باليسر مؤنة في اليقين عطف
 وحنان والحفلة التاسعة الحياء فيسبحي من الكاذب عن كذبه
 الكاذب ونظيره بصوره من صدقه في قوله لا يظهر له بصوره
 من ثاممي عنه حتى يعتقذ فيه الكاذب انه قد شئ عليه حديثه
 وانه جاهل بمقامه وما جاء به غم لا يكون في عظمه عند ربه الا واسطة
 خير بدعوله بالتي وز فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف السوال

يوم القيامة وقد ورد في الخبر ان الدنيا لا يدور يوم القيامة
 فيقول له ما فعلت فيقول من القربان ما شاء الله تعالى والعلم
 انه كاذب في قوله فياثر به الى الجنة فيقول الملك يارب ان
 كذبت فيما ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت ذلك ولكنني
 استحييت منه ان كذب بشيئة وما اوحى اليك الله يا رسول الله
 عليه وسلم هذا الخبر عن الله عز وجل لا تكون هذه الصفة مع الحق
 بما لا يخفى ان يعاملنا الحق سبحانه بها واخفلة العائنة الا اصلاحه
 اصلاح ذات البين وهو قوله واصلحوا ذات بينكم وقد ورد
 في الخبر ان الدنيا لا يصلح بين عباده يوم القيامة فيوضح العالم و
 المظلوم بين يدي الحكومة والادفاف ثم يقول لها ارفعا وسلمنا
 فيقول ان الى خير فيقول ان لمن هذا الخبر فيقول الله سبحانه لها من
 اعطاني الشكر فيقول المظلوم يارب ومن بعد علي ثم هذا
 فيقول الدنيا لا انت تغفوك عن اخيك هذا فيقول المظلوم
 يارب قد عفوت عنه فيقول سبحانه خذ بيد اخيك فادخل الجنة
 ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتقوا الله واصلحوا ذات بينكم
 فان الدنيا لا يصلح بين عباده يوم القيامة واما القطب الثاني
 من الدنيا عشر فهو علي فدم الخليل ابراهيم عليه السلام وهو الذي

(فصل في الشبهة)

(العقود في كنف)

(فصل في علة ذات البين
 الاقطاب)

له سورة الاخلاص الذي احبها اياها ودخل الجنة وهو صاحب
الحج والدليل النظري يكون له حوض في المعلومات فيصيب
ولا يخطئ وذلك ان الناس قد اختلفوا في العلم الموهوب
الذي من شأنه ان يدركه العاقل بفكره ويوصله اليه دليل
انظر قال بعضهم مثل هذا العلم اذا وعبه الدنيا من وعبه
بديله فيعلم الدليل والمدلول لا يدرك ذلك ورايت اما كمن
ايمت المسلمين في اصول الدين والفقه بعد نية فاس يقول بهذا
القول فقلت له هذا زوفاك هكذا اعطاك الحق سبحانه
فدوفاك صحيح وحكمك غير صحيح بل قد يعطيه سبحانه العلم الذي
لا يحصل الا بالدليل النظري ولا يعطيه دليله وقد يعطيه اياه
ويعطيه دليله كابرهم الخليل عليه العلوة والسلام قال الدنيا لا تدرك
حجتها الدنيا بها البرهم على قومه وهو اهل من الذي يعطى العلم
الذي يوصل اليه بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يشترط احد تخصيص
دليل من دليله انما يعطى دليله في الجنة فان الدلالة على النبي
اواحد قد تكثر ومنها ما يكون في غاية الوضوح ومنها ما يغض
كلمة البرهم الخليل عليه العلوة والسلام في احياء الموتى والامم الامم
وعنده لا يتبين الشمس من المشرق الى ان ياتي بها الحفم

من المغرب وكلد حماد ليل على المقصود وهذا القطب من
 الدعوة الى العز وجل بالامر الدلحي ومسكنه في الهواء في فضاء
 الجو في بيت جالس على رسي له نظرا الى الخلق لا يزال خائبا عنده
 جماعة من اهل الدخا وفاقته كلامه في الاحدية الالهية بالدولة
 النظرية وما حصلها عن نظر ولكن ههنا وههنا الحق سبحانه له حاله
 المحصور دائما لم يستغل سبحانه خاطره بما يوجب عنده العجزة
 وقد تفرغ مع الله لفضا جوارح الناس فوق السما الالهية
 موقفة تامة اعطاه سبحانه الرحمة العباد والصلوة لرحمة له
 عز وجل في امر فلم يجيب الدنيا بالمتن وهو ان سأل ان يرث
 مقامه عقيه فقال سبحانه له ليس ذلك اليك لا يكون مقام الخلد
 بالدرت ذلك في العلوم والاموال والاخذ في واما الخلد
 فكل خليفة في قوم بحسب زمانهم فان الناس بزمانهم انشبه بابائهم
 لا يعرف ان له هذه المرتبة الا من اعلمه الله عز وجل بذلك
 انما يدعوا الى الله والى الدين يعلم من بحسب يوم يجمع الله الرسل فيقول
 ما ذا اجبتكم قالوا لا علم لنا انت انت علام الغيوب الدنية وهذا
 وكذا هذا العلم لا علم احد الا من يعلمه الله عز وجل وما عدا عنده
 الطريقة للالهية في التعليم فانما هو غلبة من او معاذ فقه علم او جزم على يوم

تاليا

منهم

وأما العلم فلا فان جميع الطرق الواصلة إلى العلم فيها شعبة لا يفتنى
 بها النفس الظاهرة التي ادفعها الله تعالى على هذه الشبهة ان
 يقطع بمحصل علم سنها الا بالطريقه الداعية وهي قوله تعالى ان تتقوا
 الله يجعل لكم فرقانا وقوله سبحانه خلق الله ان علمه البيان الدابة
 فهو سبحانه يتبين عما في نفسه ولهذا القطب اسرار عجيبة وأما القطب
 الثالث وهو على قدم موسى عليه العلو والسلام سورة اذا جاء
 نورا والفتح وهذا القطب كان من الانا ثم نقل إلى القطب
 كان القطب الثاني من الدابة ثم نقل إلى القطب وهو صاحب جنة
 ومكابد اعطاه الله تعالى في الدنيا اثني عشر الف علم ذو قافي
 ليلة واحدة ومنزل النذر من اعظم المنازل وقد عينا في نقل
 المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم الاقتدار
 إلى الله سبحانه بالدعز وحل وهو علم شريف والاسماء والاهلية
 في ظهور انارها السلطان والعزة والملكيات قد يحصل فيها
 اثر تنفريه عند ظهور الامر فيها وقد ينتفع به وهي على طرفتها
 بها على حالة العدم احب اليها لو خربت فاذا وجدت تقول كما
 قد نقل عن بعض النبي لم اخلق لبيت عمر لم يلد له امه لبيتا كانت
 عاقرا والاسماء لها في ظهور انارها السلطان والعزة والنعيم

والاسماعيحية من الحق الابتناج الذاتي بالكمال وبانه منزله
عن اثرها والتاثر بسببها لانه زاد في نفسه علما بما لم يكن عليه
اعطته العلم بها اولا وبذلك الصورة توحيد هذا العلم واحد
من تلك العلوم واما القطب الرابع وهو علي فدم عيسى عليه
والسلام فسورة من القرآن قل يا ايها الكافرون ولهذا ربح
القرآن وهذا القطب من الفناين وله ست مائة مقام
في كل مقام من العلوم مائة الدعوى والانيات هدت
هو لاء الاقطاب استهدى من الحق سبحانه وان كانا قد درجوا
من الدنيا واما القطب الخامس وهو علي فدم داود عليه
والسلام فسورة من القرآن واذا ازلفت ولها نصف القرآن
وله مقام المحبة وله علم ثبوت المحبة الالهية والكونية وكان من
الائمة فنقل الى القطبية ويقول هذا القطب ان الحب ثابت
وكل حب يزول فليس حب او تغير فليس حب لان سلطان
الحب اعظم من ان يزول شي وحشي ان الفعلة التي هي اعظم
سلطان يحكم على الدن لا تتحمل لها ان يزول الحب من الحب
ولا تتحمل للمحب ان يغفل باحد عن محبوبه فذلك هو المحب
وذلك هو الحب فداو المحبة لا يزول وان الشغالة تتحل

وقال الامام محمد بن اسحاق رحمه الله
العقيدة اخوى من اللغات المحسنة
او القوة العقلية اخوى وانتم
من محسنة وكما ان سرورنا اكمل
من سرور البهائم فسرور الله
اكبر من سرورنا وان لم يكن لهم
شهوة البطن والفج القريب من
رب العالمين جعل ذكره وامنتهم من
زوال ما هم فيه ابدا بدين
والحق سبحانه مستجيب بذاته وعنده
من المعنى الذي يعبر عن نظره في
حقنا باللذة والطيبة والفرح
والسرور بحال ذاته وكما لها
مالا يدخل تحت وصف وصف
ولله ملكة المقربين من الابتناج
واللذة بمطالعة جمال الحضرة
الربوبية ما يزيد على ما فيها
بحال أنفسهم

فلا تتركنا في غير ذات ولا تصغيرنا اليها بقول فحسب الله سبحانه
 احبنا الله عز وجل وحسب الحق سبحانه لا يغير فحسب الله لا يتغير
 فقبل له قدرنا من يستحيل مودته فقال تلك ارادة لا محبة
 اذ لو كانت محبة ثبت الاتراها تسمى ود النوتنا ونوت
 حكمها وذلك انه ما في المحبة غير محبة فضل من ذاته يتعلم
 للمزبل ان يدخل عليه منها هذا سبب بنوتنا فانه في حد من
 محبة كل شيء يشهد فيفقد فلو صح للمحب ان يشهد غير محبة
 في عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا ليس بواقع في المحبة فيلتبس
 على من هذه حاله حكم الداراة حكم المحبة وما كل مرید محباً
 وكل محبة مرید وما كل مراد محباً وكل محب مراد فمقام
 هذا القطب ما ذكرناه واثانه عجيب وتفصيل حاله يطول
 ومن هنا الاختصار واما القطب السادس الذي على قدم الله
 سليمان عليه الصلوة والسلام فسورة الواقعة وسورة الحديد وله
 نوابع لهذه السورة وكذلك الذي له سورة الاخلاص و
 هذا القطب اختص بعلم المعيرة والحيوان لا يأخذ حاله من احواله
 الا عن ربه عز وجل هذه هدي الانبياء عليهم السلام كما امر الله
 بنبيه صلى الله عليه وسلم لما ذكر له الانبياء عليهم الصلوة والسلام قال

كل شيء يشهد بفقد
 فلو صح للمحب ان يشهد غير
 محبة في

اولئك الذين

اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده وقال فبهم اقتده
 فعلمنا ان محمد صلى الله عليه وسلم من ذر من الانبياء
 عليهم الصلوة والسلام ومن لم يذكر منهم فان لكل نبي هدى كما قال
 سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فهو سبحانه نصب الشرائع
 وادخل المناهج ذلك كله في محمد صلى الله عليه وسلم فمن رآه فقد رآي
 جميع المقربين ومن اعتدى بهدنه فقد اعتدى بهدي جميع
 النبيين عليهم الصلوة والسلام ليس من الله مستنكر ان جميع
 العالم في واحد لا ياله من الشؤون فيم فيلبسون بها منه فهم
 من احوالهم على بصيرة فمثل هذا الرجل يكون مجهول الحال لان
 مواطن الحق حفيظة لا يدركها الا من كان مقامه التلبس بالشؤون
 وقد اجتمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى وانه حكيم يضع الامور مواضعها
 وضعها فلا يتعدى بها مواضعها وكل شيء ظهر في العالم فهو حكم في وضعه
 فمن اعترض باعتراض الشرع فهو ناقل اعتراض الدعوى وحل فيما
 اعترض ما هو المقرض وذلك الاعتراض اذا وجد من الدعوى
 يعلم صاحب هذا الذوق حكمته ومنزله وما حب هذا الحال
 يأمر المعروف وينهي عن المنكر ويقوم المحدث ويحوي حكمة
 ذلك كله ويبرها في الشؤون الالهية المشهودة له ولا يشهد

وجميع

فهذا القطب من القوم الذي
 يشهدون الحق سبحانه في شؤنه
 فينظرون

التأمل

الا عند تكوينها خاصة هذا هو مقام صاحب هذا الحال وهذا المقام
قريب في غاية الظهور لكن الدغراض والا هو وتمنع من التعلل
في تحصيله وهذا القلب له احوال كثيرة وما اذكر جميع احواله ولذا
في كل قلب لان ذلك لا ينبغي به الوقت ويشع فيه المحدث الخرق
واما القلب السابع وهو الذي على قدم اليوب عليه العلوة واللم
فسوره سورة البقرة وحال هذا القلب العظمى بحيث
يرى ان العالم لا يسعه لان ذوقه كونه وسع الحق قلبه وقدره
في انجران الحق سبحانه بقول ما وسعني ارضي ولا سماءي ولكن يسعني
قلبي عبيدي وما كل قلب يسع الحق سبحانه قال عز من قائل ولكن تعجب
القلوب التي في الصدور فتبين سبحانه مكان القلوب فاذا
كان منهم والعبد العبد فهذا السبب فهو ضيق العالم عنه وما راب
من تحقق لهذا المقام وشهوده الارجل بالموصل من اعطى حديثه
الموصل كان بهذه المثابة اطلع الحق سبحانه على امر ولم يطلع على سره
فيه وكان يطلب من يوضح له حاله قدرني له بعض الدية المديرة
يطلب في هذا الزمان الذي يخفى فيه وهو سنة ثمان وعشرين وثمانية
فطلب الاجتماع بنا فلما وصل ذكرنا زلته واوضحته فسرى
عنه واستبشر وصرح لي بكاله لما راني في حضرة فوجدته قد اخذ من مقام

كون الحق عز وجل فر قلبه
لديع العالم الحق لديع العالم
ابفا هذا

العظمى

العلمة بحفظها وافر لئلا دون ذوق هذا القطب فيه لانه اخر في
 ان الثامنة كانت تدور في فيه لا يتعد ان يليقها من فيه لانه
 لا يجد لها محل تقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الدرب في الثامنة
 في الشرح وكان تجرير راسيت اخر حمله باستنبيل من بلد الدارس
 فحين وروى عن احمد بن محمد الداراني من هذا المقام حتى
 ظهر عليه منه حال المقام فكان له ببيت يسمى بيت العلمة اذا
 دخل فيه ملأه كله بزياته في عين الناظر حتى ينسب اليه علم سميها
 في ذلك الجاهل بما علم عليه فعل الدار وويل من الاحوال والمثلين
 في هذا المقام لا يظهر عليه بالاحمال ما يدل على انه صاحب هذا الذوق
 ولكن بغوته تجري بحكم هذا المقام لا حاله فان الحال تعطى خوف خوف
 القوائد وحفظ القوائد قد لا يكون كرامته من الدار وويل للعبد
 فأنهم في مقام العلم من يحبل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به
 ويكاد الناظر فيه الا انه علي بيته من ربه وبصيرة من امره فمن
 اراد ان يعرف احوال هذا الامام فليتدبر آيات سورة
 البقرة آية تختص بها هذا القطب مجموع آيات وبالسدسجانه
 التوفيق واما القطب الثامن وهو الذي علي قدم الباس
 عليه العلوة والسلام فسورة سورة آل عمران ومنازل بعد آياتها

عشر

فوق

بعدي

ولست اعني بقولي القطب الاول والثاني ان هذا الترتيب
 بالزمان انما يريد به ترتيب العدد الى ان يكمل اثني عشر قطبا
 فقد يكون الثاني عاشر او غيره هو الاول بالزمان وانما علمت
 بذلك لئلا يزعجهم من قد اوقعه الدنجل والعلوم على العلم بالزمان
 هو لا والد قطب فيري هذا الترتيب الذي سبقنا فيه انه
 ترتيب الزمان فلذلك ثبت انه ترتيب العدد لا غير وحال
 هذا القطب العلم بالمتن به من كلام الله الذي لا يعلم تأويله
 الله الذي يعلمه هذا القطب باعلام الله خاصة ولا يعلم ابدأ الله
 باعلام العز وجل فيكون المتن به عنده محكما في تشابهه فيغير
 من امي وجههم كان التشابه فيه كايات التبيين كلها وتوقع
 التبيين من طرفي دلالة اللفظ المشترك الذي لا يكون الا
 لمناسبة خفية فان المناسبة في التشبيه جلية وفي الاشتراك
 خفية كالعين والمناسبة في العينية في كل مسمى بالعين خفية
 ومعنى عند هذا القطب جلية باعلام السموات ومن هذا العلم
 تعلم ان النساء وشعائهن الرجال الدتري حواضي الله عنها
 خلقت من ادم عليه العلوة والسلم فلها حكمان حكم الذمور
 بالاصل وحكم الدنونة بالعارض فعلى من المتن به فان الاستانبة

مجمع الذكر والنساء

نجمع الذكر والذكرين ومن معنا يعرف لما حبت الدنيا للنساء
 الي بنتي علي العلي عليه وسلم فمن احب النساء واحب النبي صلى الله عليه وسلم لان النبي صلى الله عليه وسلم
 لمن فقد احب العز وجل ولقد كنت من اكره خلق الدنيا
 للنساء في اول دخولي في هذا الطريق ولقيت علي ذلك نحو من
 ثمان مائة سنة الي ان شهدت هذا المقام وكان قد تقدم عندي
 خوف الموت لذلك لما وقفت على الخبر النبوي ان الدنيا
 حبت النساء الي بنتي علي العلي عليه وسلم فما احبتهن طبعاً ولكن علي
 العلي عليه وسلم احبتهن بتجيب العز وجل اياهن صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم فلما صدمت مع الدنيا في التوجه اليها في ذلك
 من خوفني تقف الدنيا حيت اكره ما حبيت الدنيا الي بنتي
 علي العلي عليه وسلم ازال عني ذلك بحمد الدنيا وجبهتهن الي قانا
 اعظم المخلوقين نفقة عليهن وارعي لمقصر لاني في ذلك على بصيرة
 وهو من تجيب الهي لاعم حيت طبعي وما يعلم قدر النساء
 الا من علم ونعم عن الدنيا ما قاله جعلنا العز وجل والباكم من
 اهل النعم من العز وجل واما القطب التاسع وهو الذي
 على قدم نوط عليه العلوة والسادس سورة الكاف ولما
 العظمة والاعتقار ولا حال هذا القطب العظمة من كل

في ذلك

احبتهن

وقد عينة النور وحصره
في امرين الاعتصام

ما تروى الى ربك الدرب الذي سيقده صاحبك عن السباط فمحوها
عليه وفيه ابداء وعلمه علم الاعتصام به عز وجل والاعتصام بحبله
سما به فقال عز من قائل واعتصموا بالله و قال عز وجل واعتصموا
بحبله جميعا وهذا القطب جمع بين هذين الاعتصامين و
الفرق بين الاعتصامين ان حبل الله هو الطريق الذي يخرج بك
اليه ليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل فهم الناس فيه فهم
ومنهم ولذلك فقل الدنيا به يفهم على بعض فمن لم يخطى طريقه
فقد المصوم والتمسك به هو الاعتصام وعليه حال الميسر الذي
يلغو الكمال في الايمان ومثل هؤلاء يعتصمون بالله في اعتصامهم
مع حبل الله وهو قوله سما به واياك نستعين واما الاعتصام بالله
فهو قوله صلى الله عليه وسلم في الاستغاثة و اعود بك منك فانه
سما به لا ايقا ومشي من خلقه فلا يستغاث به الا منه فان الله
ما حصل في سمعه انه مخلوق على صورة الحق ولم يعرف بين الله
الكامل وبين الله ان الحيوان تخيل ان الله ان يكون انسانا
هو على الصورة ولكن من هؤلاء ان هو قابل للصورة اذا
اعطيا لم يمنع من قبولها فاذا اعطيا عند ذلك يكون على الصورة
وتعد في محلة الخلق فلا يتصرف من هو على الصورة الا تصرف الحق

أما وفروا الى الله

و في العالم مكلف وغير مكلف
ولا يعرف ما ينكر وما يعرف

بها وتعرف الحق سبحانه عين ما هو العالم عليه وانت تعلم ان العالم فيه
ما ينكر وما يعرف من العالم الدخيلة وهو صاحب الصورة فالحق
له حكم الدخار لا للعبد ولكن لا بد للعبد من الدخار ان صح له
هذا المقام فهو ينكر الحق على حق الحق ولا يبايئ حجة قاصية وهذا
القطب التاسع هو الذي يقتله الرجال ويدرك عبي العلو
والسلام واما القطب العاشر وهو الذي على قدم يعود عليه العلو
والسلام فسورته سورة الانعام ولها الكمال والتمام ومنازله بعد
ايتها ولهذا القطب علوم حجة بها علم الاستحقاق الذي يستحقه كل
مخلوق في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك المخلوق من المراتب ولا يتميز
العالم العاقل من غيره الا باعطاء كل ذي حق حقه واعطاء كل شئ خلقه
ومني لم يعلم ذلك فهو عاجل الحق ومتي علم ولم يعمل فهو غير عاجل
فلا بد لصاحب هذا المقام ان يكون تامم العقل كامل العلم وهذا
هو الحفظ الدكهي والعناية العظمى والسلوك على هذه الطريقة
المنلى التي هي الطريقة الزنقية هو السلوك الدقوم وهذا المقام
علوم هذا القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على
قدم صاحب العلو والسلام فسورته من القرآن سورة طه ولها
الشرف التام ومنازله بعد ايتها وهذا القطب دون سائر

قوله في قوله
عليه السلام

القطب شرف بهذه السورة فانها السورة التي يتقرأها المؤمن
سجانه في الجنة على عباده بل واسطة وهذا القطب له علوم حكمة وهذا
القطب هو نائب الحق عز وجل كما كان علي بن ابي طالب رضي الله
عنه نائب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ندوة سورة برائة على اهل
ملكه وقد كان يبيت بها اياكم الصديق رضي الله عنه ثم دعا علي فامر
فلحق اياكم رضي الله عنهما فلما وصل الى ملكه حجج البكر رضي الله عنه بالناس
وتلج على رضي الله عنه سورة برائة وتلاها عليهم نيابة عن رسول الله
عليه وسلم وهذا مما يدل على صحة خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه
ومنزلة علي رضي الله عنه واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم
شعب عليه العلوة والسلام فسورته من القرآن سورة تبارك الذي
بيده الملك وهي التي تجادل عن قاريها ومنازلها بعدد ايامها نظر
الي جلها في قوله سبحانه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع
البعر هل تری من ظهور ثم ارجع البعر ثم تری من يتقلب اليك البعر
خائفاً وهو سير ينيب بقوله ثم تری من علي النظر في المقدّمين هل تری
من ظهور يعني من خلل يكون منه الدخّل فيما يقيمه من الدليل يتقلب
اليك البعر وهو النظر خائفاً بعيداً ~~عليه السلام~~ فيه يدخل اوشبه
وهو خسير اي قد عصى وادركه العيا وكل آية في هذه السورة

عن النقو

بأبي علي هذا

تجزي علي هذا النسق الى ان ننته بقوله سبحانه قل ارايتم ان اصالح ولم
 عوراً فسر يا تليم ما وعين ولهذا القطب علم البراهين وموازن
 العلوم وموقف الحدود وكله روح مجرد لطيف عالم علي الطبيعة مريد
 للتسوية بين اقرانه ضمن السبعة ليعلم ولا يعلم وينعم ولا يتنعم
 الغالب عليه التفكر لينذكر والدخول في الامور الواضحة ليتذكر فهو
 المجبول الذي لا يعرف والذكره التي لا تعرف جميع لهذا القطب
 بن القونين القوة العلمية والقوة العلمية فهو صنع لا يقوته صنعة بالهفوة
 وله في كل علم ذوق الهي عن العلوم المنطقية والاراضية والطبيعية و
 الالهية وكل اصناف هذه العلوم عنده علوم الهيته ما اخذها الا من
 السجانه وما راها سوى الحق ولا اراي لها دلالة علي الدواعي
 الا علي الحق فكل علم ومساله من ذلك العلم له اية ودلالة علي الد
 تعالى لا يعرف لها دلالة علي غيره لاستغرافه في الدعز وجل لانه مجرد
 مراد لم يكن له تعمل فيما هو فيه بل وجد فيه انه هو ثم فتح عينيه فراي
 كل شيء رؤيته احاطه بما راى فالزيادة التي يستفيد بها انما هي في
 تفصيل ما راى دايما ابد الان كل مرئي في الوجود فانه ينبوع دايم
 فلا ينز الالدادة دايما وكل استفادة زيادة تعلم لم يكن عنده
 في معلوم لم يزل عالما به فهو رال فهذا ذكرنا من احوال الذي عشر

العملية

قطبها ما يسره الدتعا في ذكره على باب في الدتعر وجل يقول الحق
 وهو مهدي السبل فواحد من هؤلاء القطاب له الواحد
 من العدد وهو صاحب التوحيد الخالص وآخره الثاني من العدد
 وهكذا كل واحد الى العاشر والحادي عشر والمائة والثاني عشر له
 الدلف والمفرد له تركيب الاعداد من واحد عشر الى مائة نهاية له
 وذلك للافراد وهم الذين يعرفون احديتها للثمة واحديتها الواحد
 جعلنا الدتجانة واليا لم نحن نعم من الدتعر وصل ما سطره في العالم
 من العلم به سبحانه الدال عليه عز وجل انه الولي المبادي والكريم المنان
 والدتعا يقول الحق وهو مهدي السبل ثم قال بعض كبراء العارفين
 رحمهم الدت في الفصل السادس في المقامات وهي حيرات القطاب
 ومقاماتهم المحمديّة وبابها هذا الفصل يتيمم الكتاب والباب
 الذي يتيمم به الكتاب هو الباب الستون وخمسماية في وصايا حكمية
 شرعية الهية ينفع بها المريد والواصل ويغلب ما اودع رحمه
 الله هذا الكتاب ما فتح الدتعا في عليه عند طوافه بيته المكرم
 او قعوده مراقباً له بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب باباً
 شريفة واودعها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب بنى على اصول ستة
 بعد الباب الثالث والستين واربعماية في معرفته الاثنى عشر

الكتاب

قطب الدين

قطب الدين يدور عليهم علم رمانهم الباب الرابع والستون والعبادة
 في حال قطب مجتبه لا اله الا الله قال المذبح وحل فاعلم انه لا اله الا الله
 اعلم ان المجتبه هو الذي يلازمه العبد من الذكر كان مكان وكل
 ذكر يستجيب اليه لذكر آخر وان اعراض القلب عن نفسه لا فكل
 الا كعبته فلا يقبل منها الا ما يعطيه استقاده فاول فتح له في الذكر قبوله
 له ثم لا يزال يواظب عليه مع النفس فلا يخرج منه نفس في
 نغمة ولا نوم الادب المستهله فيه وبعض ما يتجلى في العلم من العلم
 الا انهم له ست وتلقون وحيث يعطي كل وجه لا يعطيه الوجه الاخر فكل
 من القوم حيث كانوا ولا تكن دونهم فتشقى في فهم عباده الله
 صدقوا من العلم كل مرقى ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
 الباب الثاني وخمسائيه في موقوفه حال قطب كان منزله لا تخونوا الله
 ورسول ونحووا اما تاتكم وانتم تعلمون الاية واعلم بان الله تعالى
 قد اعطاك امانه اخرى لتزودها اليه كما اعطاك امانه لتوكلها
 اي على كل لا تزودها اليه كما رساله فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول
 بلغ ما انزل اليك من ربك واما ما يراد اليه عز وجل من الامانة
 فهو كل علم اتاك من العلوم التي اذا ظهرت بها في العلوم فليمنه لا
 يسمع منك سميع الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل من كل كان

في حال قطب مجتبه
 لا اله الا الله

لا يستتاره
 لا اله الا الله

موقوف قطب كان منزله
 لا تخونوا الله

الحق سمعه وبهره وجميع قواه وليس له هذا العلم فادّيه اليه فانه ما
 يسمع الحق والحق على الحقيقة هو الذي يسمع فردت الامة اليه
 لتعالجه وهو الذي اعطاهم وحصلت لهذا الشخص الذي الحق
 سمعه فائدة لم يكن يعلمها وكذلك من خان الله في اهل الله
 فقد خان الله عز وجل وكل امرئ بدين امرئ الله سبحانه فيه
 ان تردّه اليه فلم تفعل فذلك من حياثة الله عز وجل واما حياثة
 من خان رسول الله صلى الله عليه وسلم فحق فيما اعطاك الله عز
 وجل من الدواب ان تعامل به رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وهذه المعاملة هي عين اداء الامة الحق صلى الله عليه وسلم
 فاذا لم تتأدّب معه صلى الله عليه وسلم فماذا ثبت امانته اليه
 ومن جانتك رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك ما سالك
 فيه من المودة في قرابته واهل بيته فانه واهل بيته على السواء
 في موردتنا فيمن غمره اهل بيته فقد كرهه فانه صلى الله عليه وسلم
 واحد من اهل البيت ولا يتعصّب حبّ اهل البيت فان
 الحب ما تعلق الا بالاهل لا بواحد بعينه فاعرف قدر اهل
 البيت فمن خان اهل البيت فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولقد اخبرني الشيخ عندي بحكمة قال كنت اكره ما يفعله الشقاق

بكلية الخاتم

كَلْبُهُ فِي النَّاسِ فَرَأَيْتَ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَبَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهِيَ مَوْضِعُهُ عَنِّي فَسَلَّمْتُ عَلَيْهَا وَبِالْتَّبَاعِ عَنْ أَعْرَاضِهَا
 فَقَالَتْ أَنْتَ تَقَعُ فِي الشَّرِّ فَأَنْقَلَبْتُ لَهَا بِأَسَدِي الْأَثَرِ
 ٢١ مَا تَعْمَلُونَ فِي النَّاسِ فَقَالَتِ الْمَيْسُ هُمُ نَبِيٌّ فَقُلْتُ لَهَا تَبِتِ
 فَأَقْبَلْتُ عَلَيَّ وَاسْتَقَطْتُ هَذَا تَعْمَلُ بِأَعْلَى الْبَيْتِ خَلْقَهُ
 فَأَعْلَى الْبَيْتِ عَمَّ أَعْلَى الشَّهَادَةِ هَذَا بَعْضُ مَنْ الْإِنْسَانُ خَسِرَ هَذَا
 حَقِيقَتِي وَجِبَّتْ عِبَادَةُ وَمَنْ جَانَبَكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 الْمَخَافَةَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ وَصَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامِهِ عَلَيْهِمْ مَعَ عَلَمِنَا بَانَ اللَّهُ
 عَزَّ وَجَلَّ فَخَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ كَمَا قَالَ سَجَانُهُ وَلَقَدْ نَقَلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ
 عَلَى بَعْضٍ الْأَدِيَّةِ وَقَالَ لَنَا فِي تِلْكَ الرِّسْلِ نَقَلْنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ الْأَدِيَّةِ
 فَكَلِمَةُ سَجَانُهُ أَنْ يَفْضَلَ بَيْنَ عِبَادِهِ بِكَامَاتٍ وَوَلَسْنَا ذَلِكَ فَاتَانَا لَا
 نَعْلَمُ ذَلِكَ إِلَّا بِأَعْلَامِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ ذَلِكَ رَاجِعٌ لِي مَا فِي نَفْسِي
 سَجَانُهُ مِنْهُمْ وَلَا يَعْلَمُ أَحَدٌ مَا فِي نَفْسِي كَمَا قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَالسَّلَامُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ أَنْتَ أَنْتَ عَلَامَةُ الْقَبُورِ
 وَلَا دُخُولُ هَذَا الْمَرَاتِبِ الْفَاهِرَةِ وَالتَّحْكُمُ وَقَدْ نَهَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 أَنْ تَقُولَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَنْ تَقُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِلَّا بِأَعْلَامِهِ الْفَاهِرَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالسَّلَامُ وَغَيْرُهُ مَنْ فَعَلَ

زَيْنُ الْعَدْنِ

من غير العلم الدنالي فقد فان رحل السيد علي عليه السلام وشم وشم
 ما حكا له رسول الله صلى الله عليه وسلم واما خيلة الامانات فنتيا ولها قول
 طر السكيد وشم لا تعطوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوا اهلها
 من ظلمهم والحياة ظلم فالحكمة امانة وخيانتها ان تعطيها غير اهلها و
 انت تعلم ان غير اهلها خرج الدنالي المخرج ممن لا يعلم الا انه سبحانه
 امره بان يتعرض لتحويل العلم بالامور فلا عذر له في التحلي عن ذلك
 فما كان فيه قبل جهول العلم وهو متعل في جهول العلم ودعاء الوقت
 الى ذلك التعريف انما هو المستحياة فانه غير مواخذ تلك الحجة
 ولا بالنفيل فانه في الفعل لتحويل العلم الوقت حكم بما وقع به التعريف
 فمن كان له هذا الذر فانه يحصل له به العصمة من الحيانة ويخلصه الله
 على العلم بالا عليه فكل امانة بحياة هذا الذر والله تعالى يقول الحق وهو
 سديد السبيل اني خففت لسر ليس بعلم الا انا والذبي في الشرع
 متبعة هو النبي رسول الله خير فتى بالدين يتبعه فيما يشترعه ثم قال رحمه
 في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون وخمسائة في من السبيل
 الذي ينبغي ان اذكر فيه يقينا لا قطاب مع زمانا على هذا اليوم
 القيامه اعلم وفقنا الله تعالى واياك ان الكتب الموضوعه على
 لا يخرج الا ان ييرث الله عز وجل لا لغيره من عليها وفي كل زمان

المعبر
 الشكف

لا بد من وعرف اهل ذلك الزمان عليها ولا بد من كل زمان
من وجود قطب عليه يكون مدار ذلك الزمان فاذا استتمت
عيناه يكون اهل زمانه يعرفونه باي اسم والدين ولا يعرفون رتبة
فالاولا اية اخفاها الله تعالى في خلقه فريلا يكون ذلك القطب
عندهم في نفوسهم تلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فاذا
اسمعوا في كتابي هذا المذكره اذ يسمي الله الوقوع فيه فيخرج نور الايمان
من قلوبهم كما قال ويتم رحمته الله وان انا السبب في مفت الله
عز وجل اياهم فترك ذلك شفقة مني على امته محمد صلى الله عليه وسلم
وما انا في قلوب الناس ولا في نفس الامر ولا عند نفسي عنزلة
من يجب عليهم الايمان بي وما حثيت به ولا كلفني الله عز وجل
اعطاء مثل هذا فانكون عاصيا بتركه ولا هذه المسألة بمنزلة قوله
تعالى وقل الحق من ربكم فمن يشا فليؤمن ومن يشا فليكفر ولسبط
الرحمة على الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وقد فعل مثل هذا
الامام القشيري رحمه الله في رسالته حيث ذكر اوائل الرجال
في اوائل الرساله وما ذكر فيهم المصلح رحمه الله للخلق الذي طبع
فيه حتى لا يتفرق التهمة لمن وقع ذكره من الرجال في رسالته ثم انه
ساق عقيدة المصلح رحمه الله في التوحيد في صدر الرساله ليعلم بذلك

٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

ما في نفس بعض الناس منه من سوء الطريقة والديانة يقول الحق وهو خير
 السبيل ثم الكل منع سبب ظاهره او باطنه ان به من كونهه ففصل رحمه
 العقل عن فكره بخبر وجود الحق في صوته ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
 السادس في المقامات الباب السادس والخمسون في معرفة
 حال قطب كان منزله تبارك الذي بيده ملك الملك وعموم
 اشيا خارج رحمته شمع وثمانين وخمسائة كان هذا المعجز
 والمقام شيخنا ابي مدين رحمه الله وكان يقول ابد اسودني من
 القرن تبارك الذي بيده الملك وهي مختصة بالامام الواحد
 من الائمة من ولها الزيادة دائما في الدنيا والاخرة فاذا اتيته
 لقاعف على الذكر ما ينعم الدنيا به على عبده والناس على مراتب
 مختلفة ويكون زيادتهم على حسب مراتبهم فاعلم فيه فمن كان من
 اهل المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان اهل الحسن
 كانت زيادته من الحسن قد علم الناس مشربهم فلو اعطى في المرزبة
 خدوف ما يعطيه مرتبة لم تقم به است فينسب اليه سوء الدرب
 واذا وافق رتبة وقع به الفرج منه القبول وزاد في الشكر
 فيضا عطف له المرزبة ثم قال رحمه الله في الفصل السادس والستين
 السابع والخمسون في معرفة ختم الاولياء عليه السلام اعلم

وفعنا الله

وفقنا الدنيا في دايك ان الدنيا في من كرامته محمد صلى الله عليه وسلم
 عليه ربه عز وجل ان جعل من امته رسلا ثم انه اختص من بين الرسل
 رسولا رغبه الله عز وجل اليه ثم ينزل وليا خاتم الاولياء اخر الزمان
 يحكم بشرح محمد صلى الله عليه وسلم في امته ويسمى بختم الاولاد الرسل
 والانبيا عليهم العلوة والسلم وختم الولاة المحمدية بختم الولاة الاولياء
 لتمييز المراتب بين ولاته الولي وولاية الرسل فاذا انزل وليا
 ثاني خاتم الاولياء يكون ختما لولاية عيسى عليه العلوة والسلم من
 حيث يسمون هذه الامه عيسى يتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء
 ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الثامن والحشون و
 خمسائة في معرفة الاسماء التي لرب العزت جل ذكره ما يجوز
 ان يطلق به اللفظ عليهم وما لا يجوز ثم قال رحمه الله في الفصل
 السادس الباب التاسع والحشون خمسائة في معرفة اسرار
 وحقائق من منازل مختلفة وهذا الباب هو كالمفتاح لافواب
 هذا الكتاب لكل باب فيه قولنا ومن ذلك ثم قال رحمه الله
 في اخر الفصل السادس الباب المو في اسنن وخمسائة في وصية
 حكيمه شرعية الهية يتفجع بها المرید السالك والواحد ومن
 وقف عليها ان شاء الله عز وجل وهو اخر ابواب هذا الكتاب

وهذا الباب والحق الباب الذي قبله في دفتر الدخير وهو
 دفتر الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات الملكية و
 اول هذه الرسالة قوله رحمه الله المحمد الذي اوجده الله سبحانه
 عن عدم وعدمه واوقف وجوبها فالكون موجود له سبحانه
 بعلمه يسبق علمه ولا تقدم للكون في قدم ازليته وفي انه لان علمه
 سبحانه ليس محذوفا للكون ولا هو حال فيه واذا تحققت هذا
 فان شئت قلت عن عدم والى شئت قلت عن وجود
 فقد علمت بالامر على ما هو عليه والى سبحانه يقول الحق وعلمه
 السبيل وقال الشيخ الامام العالم الفاضل ركن الحق والدين علما
 الدولة احمد بن محمد بن احمد التستري رحمه الله بعض رسائله
 في خاطري بين العشائين وقت اشتغالي بالذكر ان اصحاب
 الطريقة قد قلوا او ان كانوا قليلين في كل زمان كما جاء في
 القرآن وقليل ما هم وارباب الداجنة قد كثروا وقلت المبالغة
 بالجلل والحرام في اللباس والطعام فوجب عليك ان تلتب
 مخفرا في تبين المقامات العالية التي سلكها السالكون من اجل
 الطريقة في البدايات والوسط والنهاية فليس فيه درجات المتدري
 والمتوسط والمتتبي يكون تذكرا لارباب الطريقة ونصيحة لاصحاب

على نوبة كلمته وفوله عن عدم
 وعلمه وعدم العلم وجود

الحقيقة وتعلم آية التميز بين السالك الصادق والمذنب الكاذب
 وإن علم الروح من أهل السلوك ونسبت أعلالاً لأن ابن مقلد
 مقاماتهم واعتين درجاتهم ولكن إذا خلا الغيبة من الدرس تيسر
 فيها التغلب فما التفت إليه ما خطر بباله لا استغالي بالذکر وظل
 ملائمتي عن الكناينة وسأنتي عن الدحباب لتعبرهم في فهم ما كتبت
 لا جلم وفد كانت مولفاني التي جمعت لهم التفر من الكناية من المطول
 والمؤخر حتى اشتغلت بنازلك اللبنة بوردي من قراءة القرآن
 وضمت القراءة بحمد الدسمجانه ومنته وابتدأت بالقراءة حتى
 وخلق إلى الدغال وسجدت في آخر الأعراف فوفرت على
 انارة في انشاء السجود بامثال الخاطر الذي خطر بباله سبع العشائين
 سبع لها ذكر ثم فالزمت نفسي إلى الكتب بتوفيق الدنغالي
 مختصراً في شين المقامات ونوع الدرجات مما سيجي في الوقت
 ويليهم في ان ان الدنغالي على الترتيب الذي سلكته
 من البداية إلى النهاية والدعز وجل المؤلف على الترتيب
 الذي سلكته من البداية إلى النهاية والدعز وجل المؤلف
 للصواب والملم لذوي الدباب جعلني الدسمجانه من متبعين
 في جميع الابواب فاعلم ايها الطالب اني كتب المقامات

المؤلف للمسلم
 لذي القربى

المائة على الترتيب الذي سلكته عليه ثم ابوابها اربعة ابواب
 الباب الاول في الدرجات التي تحصل للمسالك المتدي
 في بداية كل مقام من المقامات المائة والباب الثاني في الدرجات
 التي تحصل للمسائر المتوسطة في وسط كل مقام من المقامات المائة
 والباب الثالث في الدرجات التي تحصل للطائر المتتي في نهاية
 كل مقام من المقامات المائة والباب الرابع في قطب الدرجات
 والدرجة العاشرة التي تدور عليها الدرجات التسع وهي الدرجة
 المخصوصة بالقطب الطائر المسائر السالك الذي سلك المقامات
 المائة متدياً ومتوسطاً ومنتهياً بالسلوك والسير والطير ثم جذب
 جذبات الالهة الى عالم الدهوت وجعل وارثا خاتم الانبياء
 عليه الصلوة والسلام وخليفة في امته والمتمدي يحصل في سلوكه في بداية
 كل مقام من المقامات ثلاث درجات وللمتوسط ايضا يحصل
 في سلوكه في وسط كل مقام من المقامات ثلاث درجات والمتمني
 ايضا يحصل في سلوكه في نهاية كل مقام من المقامات ثلاث درجات
 وربما يفيق للمتمدي ان يسلك المقامات باسرها في درجة
 البداية واما غافلا من الوسط والنهاية وربما يفيق للطائر
 المسائر السالك ان يطير بعد السلوك والسير في البدايات

في ذكر باب راحة الروح

والاوسا الى عشرين مقاماً من نهايات المقامات ثم يجذب
 منها بجذبة جليلة الى مقام القطب وهو غافل عن باقي المقامات
 وهو لا يعلمون للشرعية والشيعة وان كانوا بالفن مبلغ الرجال
 واصحاب الى كعبة الوصال لان الشيخ المرتضى هو الذي سلك المقامات
 باسرها سلكا وسيرا وطيرا في البدايات والاوسا والنهايات
 اولاً ثم شرف بالجذبة اولا ثم رد الى عالم الشهادة ووقف
 للسكون والسير والطير والجذبة ثانياً وكلاهما كمالاً مملد
 واقفان على الممالك في المسالك فالمقامات مائة والدرجات
 الف لان في كل مقام يحصل للمبتدي والمتوسط والمتقني والقطب
 عشر درجات ثلثه للمبتدي وثلثه للمتوسط وثلثه للمتقني وواحدة
 وهي قطب الدرجات وعاشرها مخصوص بالقطب واعلم ان
 العبور على هذه المقامات والوصول الى هذه الدرجات لا يمكن
 الا بتصحح البدايات ولو حصل لاحد على سبيل التذكرة درجة من
 الدرجات في مقام من المقامات من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليه
 لانه من الزاد ولا يحكم على النادر قالوا يجب على المتدي ان
 يعترف الناس كلهم خيرهم وشريرهم الذي في المسلك وحرام
 على المتوسط صحة اخوان السوء ولو صاحب القلوب يجوز له

والمنتهى مخصّص مختار في الخلطة والعزلة والنقط مأمور بالصحة
ولا يجوز له العزلة البتة ولو اقتصر على صحته لئلا ينفس يكون معزوا
وان كل عنهم بجانب معاشة عظيمة ولو لا سوق لنا البعد عز وجل لا نزل
من مرتبة وحط عن درجته لاجل ملائمة عنهم لان الدلالة يريد ان
يذرع بواسطة في فلوهم القابلة المعارف المقصودة من ايجاد الموجود
وحسب ويقاوم العالم واعلم ان البشرية لا يزل عن النقط ونف
يكن زوالها وقال الدتالي في محكم كتابه لجيبه صلى الله عليه وسلم
قل انما انا بشر مثلكم وفي مرضه الاخر ما فات عنه صلى الله عليه وسلم حلوة
مفروضة قال الدتالي واعبد ربك حتى ياتيك اليقين والمراد
من اليقين عند الموت بالاتفاق وكيف يتصور زوال البشرية
مع وجود الكل والشرب والنفس ولكن نيكس بالموت الاختيار كما
شهوة النفس ويضعف قوتها حتى يات هذا في الغيب في النوم
اولا ثم في الغيبة ثانيا وهي عبارة عن حالة يحصل بين النوم والتيقظ
ثم في الواقعية ثالثا وهي عبارة عن حالة يطرا فيها على الشخص في
تقطعه ما كان غيبا عن الحافرن الجالسين معه مع هذا فعنده
المشاهدة بالتبته الى مشاهدة تحفل له عند الموت كالمشاهدة
التي جعلت عند الغيبة بالنسبة الى ما يشاهده في الواقعية

على

يوجه الى

بشيء

والمنتهى

والمشاهدة الحاصلة عند الموت بالنسبة الى من هذه محفل له في العتبات
كاملت هذه التي حصلت في النوم بالنسبة الى ما في هذه في الغيبة
والمشاهدة الحاصلة في القيامة بالنسبة الى من هذه محفل له في الجنة
كالمشاهدة التي حصلت للنائم بالنسبة الى ما في هذه اليقظة
التي قد ذكر النبي صلى الله عليه وسلم هذه الدرجات الاربع التي تنسب
عليها الدواب الاربع في الحديث الصحيح المشهور في سوال جبريل عليه
العلوة والسلام عن الاسد والديان والوحش وعن الساعة و
في هذه الحديث فوائد كثيرة واسرار جمة في الطريقة لاهل السلوك
منها ان علم السنة لا ينكشف الا في الكلام المحمود الذي قال الكليلا لحيد
صلى الله وسلم في كلامه فتمت به نافذة لك عني ان يفتنك رنقا
محمودا وقال صلى الله وسلم انا والسنة كباين منها ان علم الامارات
الساعة مختص بالقطب الذي هو قريب في المريد من حاتم
المحمود ولا يفتن لهذه الالارات الا السالك السابغ الطاهر المجز
المجرب ومن هذه الالارات في قوله صلى الله وسلم ان تلد
الاعامة ريتا اي تلد النفس اللطيفة الانانية الكاملة
المستحقة للمراتبة ومن هذه الالارات ان رتبة الملائكة ليس
سبل الخيالات لان الصيانة رضي عنهم باجمعهم راوا صورة

المقام

جبریل علیہ الصلوٰۃ والسلام علی یحییٰ و اجد و فی حتمہ
 العوارف ادراک روح در مکاشفہ یا منقلب بود بجزئی کہ در
 عالم غیب باشد یا متعلق بجزئی کہ در عالم شہادت بود و مکاشفہ
 در حال در حال بیداری بود و خواب و واقعہ در حال غیبت
 از محسوسات اما قسم اول از مکاشفہ کہ متعلق بجزئی بود کہ در
 عالم غیب باشد یا ظهورش در عالم شہادت ممکن نباشد چون
 بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت
 ذاتی چون و قایع ممکنہ ضرورتاً الموصول کہ هنوز صور آن در عالم
 غیب شہادت نیامد باشد یا بصورتی عارضی چون ملکہ بلکہ
 و ارواح مجرودہ کہ ظهور آن در عالم شہادت جز بصورت
 عارضی نبود چنانکہ جبریل علیہ الصلوٰۃ والسلام معراج گاہ محفرت
 رسالت آمدی و تمثیل بصورت بشری کردی گاہ بصورت
 دخیلہ کلبی رضی اللہ عنہ گاہ بصورت شخصی اعرابی و آن صورت
 نہ نتیجہ تصرف قوت متخیلہ بود و اللہ بحسب اختلاف
 احوال عکس او را بر صفتی دیگر دیدی و عجمہ صحابہ صمدت او را
 در حدیث نوال از اسلام و ایمان هم بر آن صفت دیدند کہ امیر
 المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ او را بر آن صورت منہ ہدہ کرد و تمثیل

صفتی

ارواح مجرودہ

ارواح مجرده در حالت مفارقت از بدن باید در حالت تعلی ^{سب} تقابل
 بصورت انبری صورتی عارضی سب و ظهور صورت ذاتی ^{سب} انبری
 حیز در عالم غیب محال و این تمثیل نوعی از قوت نفوذ روحانیا
 سب در عالم صور که بصورتی که خوانند از صورت انبری تمثیل کنند
 چنانکه در خبر صحیح سب ان فی الحیة تسوقا ما فیها شر او لا بیع الا
 الصور من الرجال والنساء فاذا انتهی الرجل صوفی دخل
 فیما تصدق قول مشایخ رحمهم الله که مرتبه سب از مراتب سلوک
 که صاحب این مرتبه تواند که خود را عجزا که خواص نماید بنابرین و باید
 کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در آن متعلی بود
 بجزیی که در شهادت بود مثال او دیدن رسول سب صلی الله علیه
 وسلم مسجد اقصی ^{سب} را در مکه وقتی که از معراج باز آمد و از قفله
 معراج حکایت کرد و گفتار مکه منکر شدند و گفتند اگر راست میگوی
 بگو که ستون مسجد اقصی چند است در حال مکاشفه و حجاب از نظر
 مبارکش برخاست و ستونها را تمام بشمارد و خبر صدق باز داد و همین
 قصه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر سر منبر در آنجا و خطبه نفس
 او یارب رتبه اجبل اجبل یارب رتبه و لشکری که بنهادند و فرستاده
 مکاشف شد و دید که عدد و برایشان مکن کرده است ساریه رضی

عالم

الجنة لنفود وبركوه رفند وطفرا بنند ومانند اين از مناج
 نيز رحمهم الله منقول است ثم قال الشيخ علاء الدوتة ايفارحه الله
 افضل ليحكي واسمع وصيتي واجتهد في طلب معالي الدرجات
 اليوم الذي ملك الآلات وارادات والنسب الكمال
 والذخائر الوهبى ولا تكن مفرأ في حقك لئلا تغرب بحسرة
 الغوت النبي عبي اسند العقوبات ومن يكسب بهذه الآلات
 والادوات الدرجات فكيف يتوقع الدرجات والمقامات
 ولا يحسب ان الآخرة منفصلة عن الدنيا لئلا تغلط وتقع
 في تيه الحسب وتيقن بوجود الآخرة في الحال وقر بها منك بحيث
 متى اقرب اليك من شر ان عليك كما اخبرنا به العادق
 المصدق عليه الصلوة والسلام فاذا انهدت الآخرة في
 الحال سهل عليك الامر جدا في السلوك ولا يمكن للشيطان
 ان يغويك في الدنيا بعد هذا ولكن تقي بعد سلطان النفس و
 الهوى وتطلب منك النفس مشتهاها ولا تقدر مع بقية
 سلطانها ان تؤدي حتى مقام الدخول كما هو حقيقة فاذ تشمت
 نفس الرحمن والنفس واعب الحجة وصلت الى عالم الوحدة
 العزلة وصيرت امنا في حرم الوحدة من الهوى وكل هذا يمكن

بالكشف والشهود والذوق ممكن
فالدنيا بالموت الدخيل والاعلاء

حصوله في الدنيا وأعلم ان الوصول الى الحق سبحانه الوصول الذوقي
والكشف اوله والشهود وسطه والذوق اخره والكشف
يبقى في القيامة والشهود يبقى في الجنان والذوق يبقى معك
الى حفرة السلطان ولا ينفك عنك ابداً وأعلم ان الدخيل
في المقامات المائتة غير منحرفة لان الدنيا في خلق المخلوق بحيث
لا يوجد اثنان على صفة واحدة منذ خلق آدم عليه الطهارة والسلام
الى القيامة ولا في هيئة واحدة الا وقد تميز عن صاحبه بشيء
من التفاوت في خلقه وخلقه وفي هذا السر رتبة تدل على
احدية الذات ووحداية الصفات على انه ليس كمثله شيء في
الدارين وهذا السر من السِّر المكنون الذي يكليها عن فثية
كما تخفيها عن الكيائير كذا قال المجتهد رحمه الله وأعلم ان المقامات
التي غير منحرفة في المائتة لان المقامات منشفة عن الصفات
والصفات وان قالوا تسعة وتسعون اوالف ولكن الصفات
غير منحرفة لانها غير متناهية والالف الذي اشاروا اليه بقدر
وحدتهم وما يعلم جنود ربك الا هو وقال سبحانه لنبي صلى الله
عليه وسلم قل لو كان السجود االكلمات لكانت ربي لنفذ السجود قبل ان
تنتفد كلمات ربي ولو جئنا بحسبه مدداً ولا تظن ان الحرة

٢
نهينا

فوق السماو او تحت الارض او بينك وبينها مسافة مكانية
 ومدة زمنية لئلا يبطل توجبك اليه قبله التوحيد وزرع اعمالك
 واقوالك في كل طرفه عين بالموازين الثلثة التي ذكرها شيخنا
 ابو طالب المسكي قدس الله تعالى روحه في فؤاد القلوب محي
 ميزان لم وكيف وطمح وسكن نفسك او لاعن النية وثانيا
 عن العلم وثالثا عن الاخلاص فاذا احاطت بك وعلمت ان العمل
 للدعوى وطيل فامضيه والدافئته عنه ولا يمكن الدخول على هذه
 الموازين الا بمراعاة دأيمه مع وجود صحة القلب ولا يمكن المراقبة
 جهول الفؤاد للقلب الداعي وانه الذكر القوي الحق لشبهه النفي
 والادنيات ولا يمكن المداومة على الذكر الدخيل الطاهر عن
 الدنيا ولا يمكن تجريد الطاهر عن الدنيا الا بيزه ذكر الموت ورجو
 من الداروف الرحيم ان يختص برحمته الواسعة وفضله العظيم
 ولدي وفره عيني افر السجانه عينه بحاله ورزقه الفقر المحمود
 ثم الاستغفار عن غير الحق عز وجل لئلا يندخلني اليه طريقي الحق للحق
 بالحق وما ذلك على السجانه بعزير وقد قال بعض كبار العارفين
 رحمهم الله فرعون منزل الله متينة وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وابي بكر الصديق رضي الله عنه ومن تحقق به من المشيوق ابو نريد

البسطامي قدس الله تعالى روحه وكان سدا الفارسي رضي الله
 من اجلهم قدرا وتفيض هذا المنزل من العلوم علم تنف الله
 ما في نفس الملك وعلم الاخرة المعجزة والدنيا الموحدة فالملكية
 مع الطبقة العليا وسادات الطريقة المثلى وهم ارفع الرجال جازوا
 جميع المنازل وراوا ان السجانية قد اجتنب من اخلق في
 الدنيا فاجتنبوا عن اخلق بحجاب سيدهم فهم من خلف الحجاب
 بشهدون في اخلق سوي سيدهم سبانه فاذا كان في الدار الاخرة
 ويخلق الحق سبانه ظهر هو لا يبقو رسيدهم عز وجل لا يميزون من
 امويين بحالته زائدة يعرفون بها يمشون في الدسواق ويطلقون
 مع الناس لا يميز احد من خلق الله واحد منهم يميز عن العامة
 شيء زائد على عمل مفروض او سنة معادة في العادة قد انقروا مع
 السجانية راخين لا يميز لزيون عن عبودتهم مع السجانية طريقة
 عين لا يعرفون للرياسة طعما باستلوا الربوبية على قلوبهم وقلوبهم
 تحتها قد اعلمهم السجانية بالمواطن وما يستحقه من الاعمال والاحوال
 وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وقد مر هذا وبعض ما ذكر من اوصافهم
 عليهم في مناقب امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه ومجابه ازما بوبن الفار
 رضي الله عنهم اجمعين امينته وليا الله

اندویش روائی در معاملت و قدوة الیسان در انقاس
 و در احوال از پس انبیاء علیهم السلام و ماقال الشیخ العالم العارف
 ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن بن محمد بن موسیٰ السلمی النیسابوری
 صاحب کتاب الطبقات رحمه الله فی رسالته فی بعض اوصاف
 هؤلاء السادات و اخذ قسماً و احوالهم رحمهم الله زین الدین تعالی
 بواسطتهم بانواع الکرامات و غار الحق سبحانه علیهم ان يجعلهم لمنسوب
 للمخلوق و هذا من استثنی الاحوال ان لا یؤثر الباطن علی الظاهر
 و هذا الشیبه بحال النبی صلی الله علیه وسلم لما رفع الی المحل الاعلی
 من القرب و الدنو و کان قاب قوسین او ادنی رجع الی
 المخلوق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهرة و لم یؤثر من حال الدنو و القربة
 علی ظاهره شی و حال العزوبه و هم الیهم یظهر علیهم انوار الله و هم شیه
 بحال موسی علیه السلام و السید المظفر الی وجهه بعدا کلمه الله
 عزوجل و من اصول اهل المذنبه ما قبل هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر
 فرقة لایخلو ولا هم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و ستر هم
 الذی یمینهم بین الدنایه لا یطلع علیه اقرابهم ولا قلوبهم و من اصولهم
 اظهار مقام التفرقة للمخلوق و التحقق بین الجمع مع المخلوق سبحانه و من
 اصولهم قضاء الحقوق و ترک امتناعها بحقوق و من اصولهم ان الغفلة

اصول اهل مذنبه

على التي اخلعت للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك
 الانتها للنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يهينها ومن تحقق
 بمقامهم ابو حفص المدا والنيسا بوري قدس الله تعالى روحه كان
 اذا دخل البيت ليس المرفعة والصفوف وغير ذلك من شيا
 القوم واذا خرج الى الناس خرج اليهم نري اهل السوء ومن
 اصولهم انهم اذا راوا الا انفسهم اجابة دعوة خزنوا واستمعوا
 وقالوا هذا امر واستدراج ومن اصولهم في الفرائض ان الله
 يجب ان يتقي من فراسته المؤمنين فيه ولا يدعي لنفسه فراسته
 لان النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا فراسته المؤمن ومن يتقي
 فراسته الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسته وقالوا يجب ان تظهر
 الفناء والاستغناء ايام حياتك فاذا مضت اظهر فقر
 بيتك بعد موتك ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال و
 قال ابو بزر بد السبطاني رحمه الله وهو ممن تحقق بمقامهم من المشايخ
 رحمهم الله الخلق يظنون ان الطريق الى الله تعالى اشهر من الشمس
 وابين منها وانما هو الى منه عز وجل ان يفتح على من الطريق البه
 ولو بمقدار راس ابرة وكذلك كانت سادات مشايخهم
 رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله تعالى اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا

واشتد از دوا و باحوالهم و تقسم وقال بعض كبروا العارفين
 رحمهم الله في حال قطب مجتبه لا اله الا الله قال الله عز وجل
 فاعلم انه لا اله الا الله اعلم ان المجتبه هو الذي يلزمه العبد
 الذكر كان ما كان ولكل ذكر نتيجة لا يكون لذكر اخر واذا عرض
 الله ان على نفسه الذكر والاحتية فلا يقبل منها الا ما يعطيه
 استعداد فاول فتح له في الذكر قبوله ثم لا يزال يواظب عليه
 مع النفس فلا يخرج منه نفس في نقطة ولا نوم الا به الاستعداد
 فيه وبعض ما ينتج لا اله الا الله من العلم الاكبر له مست وملتون
 وجميعا يعطى كل وجه ما لا يعطيه الوجه الاخر لكن من القوم حيث
 كانوا لا يتكبرون فيهم فتشقى فهم عباد الله صدقوا قوا من العلم
 كل مرتقى وقال ايضا بعض كبروا العارفين رحمهم الله ومن الاولياء
 انذكرون الله كثيرا والذاكرات رضي الله عنهم تولا هم السجانه بالهام
 الذكر ليدكره فيذكرهم وهدا تعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال
 فاذا ذكرني اذكرتم وكل مقام لهي شاخ عن مقام توفي فهو من الله
 الاخر فالامر يتدرج من الاسمين الالهيين الاول والاخر عين العباد
 مظهر الحكيم هذين الاسمين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر
 سلطان هذين الاسمين فالذكر اعلى المقامات كلها والذكر

هو الرجل

الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والفقير على الحقيقة
افتقر الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجب المظهر عن صفته الحق سبحانه
وهكذا كل صفة علوية لا ينبغي الا الدعوى على ان يكون مظهرها
في المخلوقين فان العلماء بالهدى سبحانه يدلون تحت سلطانها
فاذا راسبت عارفها نزل علم انه عارف وتراه يتغير على انباء
الدنيا لما يرى فيهم من العزة والمجروت فاعلم انه غير عارف
ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح الا للذاكرين الله كثيرا
الذاكرات اي في كل حال بعد معنى الذكر وفي كثرة الشغف بالحب
ودرجة حقيقته ودرجاته حتى يخرجه من رتبة الملامت ذبلكم ودرجاته
را بر دل دوست اثر باشد و اختيار را بر دل دوست خطر باشد
و مخصوص اندازن طایفه از ثقلین باختيار ملامت از برابری
سلامت دل ناخداست خلق بر دل نكند و دل از رده
و قبول خلق فارغ باشند و ملامت مشرب اولیاست چنانکه
عقل خلق قبول خلق خرم باشد ملامت غذای دوستان حق است
زیرا اگر درین انار قبول سبب و ملامت فریب این سبب
و زیادت برین گذشته بود اما درین محل بعضی از این سخنان
که باوصاف کبر و مناجح طریقت از اهل ملامت جمیع الله

این بر خلق خرم باشد

که طیف علیا و سادات طریقت اند تعلق داشت مکرر شد
 بعد ذکر لغات لسان ذکره به هوامسک مکرر ته بتفصیل
 تا نا فسوس بیابان نزد و عمر عزیز هم شب ذکر تو میرفت و مکرر شد
 و مقصود از ذکر شروع در بیان بعضی از مناقب و شمایل خیر
 خواجگان قدس الدنایا ارواحهم که علی الحقیقه خواجگان
 راه بندگی و کاملان طریقت عبودیت اند و نظر بزرگوار
 مستفاد از عالم نور الدست و هر که فواید این راه از کمترین
 خادمان این محمد و مان بگیرد و مرین صد لغات را معتقد باشد
 امید بود که محبت و متابعت اینان هر آنکه مقصود بود
 روشن این عزیزان روشن رسول صلی الله علیه و سلم و روشن
 صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین از بدعت و مخالفان سنت
 میراست روشن اینان نه رنگ تقبل دارد و نه بوی تشبیه
 بلکه محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
 و راه محققان و عارفان است و از هوا به نفس و متابعت شیطان
 و طر تو اهل فتنه و طبلان و تقلید مقلدان و راهان است از خلفاء
 و شاخ خاندان حوارج و این شیخ علی الاطلاق و ان قطب
 باستحقاق این مطلع انوار و منبع اسرار ان معاشف بقیان می

حضرت خواجہ عبدالکافی مجتهد وانی قدس اللہ تعالیٰ روحہ رو شرف الشان
 در طریقت و مقبول عمه فرق آند علی الدوام در راه صفت و صفا
 و متابعت شرع و سنت مطیع طاعت علی سلم و مجانبیت و نجابت
 بدعت و محو اکوسنگ آند و روش پاک خود را از نظر اعتبار پوشید
 نقل است کہ روزی از ایام عاشورا جمعیت انبیا در خدمت
 خواجہ رحمہ اللہ نشستہ بودند و البتہ در معرفت سخن میگفتند بکام
 جوانی در لکد بر صورت زاهدان خرقہ در بر و سجاده بر تنفس در
 گوشہ نشینت حضرت خواجہ با و نظر نکردند بعد از ساقی ان جوان کہ
 بر صورت زاهدان در آمد بود بر خاست و گفت حفرہ بول
 علیہ السلام و سلم فرمودہ سب تقوا فرستہ المؤمن فانه ينظر منوره
 عز و جل ستر این حدیث خواجہ رحمہ اللہ فرمودند ستر این حدیث
 این کہ زنارگیری و ایمان اری ان جوان گفت نفوذ بالبدن
 مرا زنار باشد خواجہ علیہ السلام بخادم اشارت فرمودند خادم بخوا
 و خرقہ را از سر ان جوان بر کشید در زیر خرقہ زنار پیچید
 ان جوان ترسید در حال زنار را قطع کرد و ایمان آورد و خواجہ رحمہ
 فرمودند اسعد باران بیایند تہنات ناما نیز بر فافت ابن نو محمد
 زنارها را قطع کنیم و ایما تریم چنانکہ او زنار ظاہر را قطع کرد ما نیز

خواجہ مجتهد

ز نار یاطن را که عجب عبارت از دل سیریم ناچنانکه او امر زید را
 مانیز امر زید که تویم حاتم عجب بر این ظاهرند و رفتنهای خواجهمحمد
 به رفتند و نید به نوبه میگردند فعل است که دروشی در نظر خواجهمحمد
 میگفت اگر خداوند تعالی مرا محیر گرداند میان بهشت و جهنم دوزخ
 اختیار کنم چه در همه عمر مرا بد نفس نرفته ام و در آن حال بهشت مرا بد نفس
 بود و دوزخ مرا بد و سبانه خواجهمحمد این سخن را رد کردند و فرمودند
 نه را با اختیار چهار کجا گوید و و کار ویم و هر کجا گوید بهشت را بشیم
 مگر این است نه آنکه تو میگوئی آن دروش گفت شیطان را بر روی کافران
 راه هیچ دست باشد خواجهمحمد فرمودند هر روز که از حد فراق نفس
 نزدیک باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن روزی
 که بقا نفس نزدیک باشد او را خشم نبوی و غیرت بود و هر کجا غیرت بود
 شیطان از آنجا که بر او این چنین صفت انلس را مسلم شود که در
 پراه حق دارد و کتاب خداوند را عزوجل بدست راست گیرد و
 سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست چپ گیرد و در میان
 این دو روشنائی راه را سلوک کند فعل است که مسافر چه
 از راه دور محفزه خواجهمحمد آمد که بود با کاه چوبه خوبه و رت
 بهشت حفره خواجهمحمد آمد و دعای درخواست خواجهمحمد را

فرمودند از جوان از سبب ایشان نابیداشد آن مسافر که راه دور
 امکان بود برسد که این جوان چهل و سه بود که از شهادت عادی خواست چون
 شهادت عادی فرمود سبب نابیداشد خواهی که در میان جوانان
 فرشته بود که مقام او در صحران چهارم بود سبب تقصیری که از دور
 وجود آمد حق تعالی او را از مقام او دور کرده بود با سمان دنیا
 فرستاد با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا با این بهمان
 مقام رساند فرشتگان او را اینچنان نشان دادند باین نشان آمد
 و از ما دعا در خواست ما نیز دعا کنیم حق تعالی ما را در حق اجابت
 فرمود و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت خواهی که مرا بکار
 ایجاب مدد کنی تا ناباشد که از این دامگاه منتهی جان بسند
 برم خواهی که در میان فرمودند و علی این سبب که هر که بعد از ادای
 فرائض عادی که گوید منجاب شود تو بر کار باش و ما را بعد از ادای
 فرائض بعد از ادای ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان انرا اجابت
 ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما و قدرتی کلام بعضی که از العارضین
 رحمهم الله فی معرفه منزل الملائمات ان الملائمات اصحاب العلم
 الصالح و هم الطیفة العلیا و سادات الطریقة المنلی و تفریق هذا المنزله
 من العلوم علم کشف الانس ما فی نفس الملک و هم البید البیضاء و هم

المواطن واعلموا وهم ارفع الرجال جازوا جميع المنازل وهم لا
 يتميزون عن محمد فاشترى به كل ما على احوال المدققة الي غير ذلك
 من احوالهم والذكر كما يقول الحق وهو مهدي السبيل وقد ذكر في الرسالة
 القدسية البهائية قدس سره صاحبها بالفارسية سلسلة المناجح
 رحمه الله ودران رساله مذكور و مسطور است كه سلسلة مناجح خاند
 خواجگان مبینج ابوبکر بسطامی قدس الله تعالی روحه و باز بسطامی
 فارسی رضی الله عنه و باز ابوبکر صدیق رضی الله عنه می پیوند و هم
 من سادات اهل الملة پس آنچه مذكور شد از احوال اهل ملة
 بیان احوال خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باشد
 و الله سبحانه الملم للصواب و اید المرجع و المآب و فی کل المشیخ
 العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفاروقی الطوسی روح
 الله تعالی روحه و فاروق من قری بطوس و كان للشیخ ابو علی بسطامی
 خراسانی و شیخها و كانت و فانه بطوس سنة ثقیف و سبعین و اربعین
 قال فی تفسیر قوله سبحانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی الا و تعصوا
 ابن ابی اورد و اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد
 جمعی از معصومان ملاء علی را دید بد که می گفتند محمد محمد و در اسمها
 مجلس از این مقدم تر ندید برسد که یا جبریل ایچ قوم اند

ارشاد مقدس آسمان اند چنانکه اهل بیت تو علویان و انشراح
 زمین اند این فرشتگان علویان و انشراح آسمان اند گفت با جبریل
 این شخص چه یافتند گفت با آنکه و رواست نام تو آمد یا نبی الله
 چنان نسبت که امت او است و نسبت و نسبت آسمان و زمین
 را در متابعت او بپای کرده اند در معارفش بر و است امر
 المومنین علی رضی الله عنه که فرمود وقتی معطی صلی الله علیه وسلم در خانه بود
 مرا گفت یا علی خدایا لبان فان الملئکة مندی و یا خذون منی عیال
 برین در پیش و نس را مگذار که امروز نوبت فرشتگان آسمان
 است امر المومنین علی رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملائکه می آمدند
 و آن منتهی صلی الله علیه وسلم لبان را ایشادی میکرد در دین و
 فتنه که یکبار جمعی می آمدند و من او را لبان می شنیدم خضاب
 گمانم که که سید و سی فرشته اند چون باز گشتند از رسول صلی الله
 وسلم سوال کردم که این جمع که اکنون رفتند نه سید و سی فرشته
 بودند یا نبی الله فرمود صلی الله علیه وسلم بلای و جم عرفت ذلک چنین
 که تو می گویی و بچ دانستی گفت سمعت ثلثمائة و ثلثون سید و سی
 اواز شنودم که میج بکشد بکریا است دانستم که سید و سی از اند معطی
 صلی الله علیه وسلم نسبت بر سینه علی رضی الله عنه نهاد و فرمود ز ادب

همین شماست

فعلت انهم
 ثلثین صوته
 ثلثمائة و ثلثون

الدنيا يا ايماناً وعلماً يا علي بن أبي طالب در حقایق ايمان و قوت
 علم تو ز بارت گرداناد متابعت نبی صلی الله علیه و سلم بدین
 آب نبی منبت که تو فرا گرفته با کرم و فاضلت او بشروط بر بندیا
 ز محبت خویش از پیش اعلی مفت آسمان و زمین بردار
 تا از کا علی تو نرختند جدی ببايد که در وی عزل نبود و دست
 ببايد که در وی توقف نبود صدري ببايد که در وی تفرقه
 صحیح نبود این مهر سبب ببايد که جمع نمودن آنکس را در حجره معطی
 صلی الله علیه و سلم با داب نبوت پرورش دهند و بر ما نده
 قرآنش نباشند که القرآن ما یخفی الذکر و جل قوت جان
 اعلی حقایق این مائده سبب هر حرفی از حروف قرآن خسته
 نامتناهی سبب و کسی که بخواند قرآن زاهد با صفت کدورت شود
 این نهاد که مرکز انفاست نتوان کشید چشمه حزن کرد ملک
 اید این رسول مبارک در این کدورت را از پیش او بر برد
 تا او با صفا و اندوه خویش و با در طلب خود تا ابد بر مائده
 الطاف قرآن مسلم فرو نشیند هر دلی که ما وای عشق مرگشت
 همه ابواب سعادت بر ساحت آن دل گشاده زند چون
 دوستی مرک در دل قرار گیرد همه و اعی و عواد و اعی عباد

صبری ببايد که در وی
 بی صبری نبود و

تو نگر عالم معتر نشد و هر که
 از دریا قرآن سیراب نشد
 تشنه گردد که هرگز در تشنه
 بیرون نیاید صاحب

شود در از آن خطا پیرانند نه مرک نگاه ندارد من جعل العموم
 همگ واحد کما الله تعالی عموم الدنیا والدخره اگر دانی که خدای
 عزوجل با تو عهد بست جان بر میان نیتا عهد بیایان بری که
 عهد دیگران نترسد نگیرد از افسانه و دیگران شنیدن جزو
 دل نباید اگر دلی داری کرد دل خوش کرد و علی الله علیهم
 محمد و علی آله و صحابه اجمعین و علی من تبعهم الی یوم الدین و سلم

خاتمه

سزای شکر و سپاس خالق ارض و سما که دانش لم یلد و حسان بی پایان
 بر بزین صفات ان لمع انوار واحد که صفتش لم یولد عبد لتساب فعل الخلق
 سب الربیع قضا نبلغ ملجای غریبان و ما دای بلیس کاذبه السالین
 زبد العارین افضل الفلک اکمل العلما حاتم زمان نوشیران دوران
 مجتهد عمر عقی بحر علوم لا یخفى عادی طرفیت برهان الحفیض سر الحید
 و مسجد رشتن ملت والدین احمد افانام دارم مولود مولانا سید محمد
 زیدار بودا نقل پذیرفت کاتبه احقر الناس بنده طالع الجیم منفلوثر
 فی الناحیه چهارم ماه رسن روز جمعه یوسف سه ساعت ۱۲۹۷ هجری
 من نوشتم صرف کردم روزگار من نام خط بماند یادگار

تصحح هذا الكتاب المسمى بفصل الخطاب من تصنيف الشيخ الامام
 العالم العارف الرباني قدوق الطريقة كاشف اسرار الحقيقة
 الدنيا علامة الوري بحر الحقائق مبدع الدقائق مهبط الاسرار
 مطلع الانوار محي السنة قاصع البدعة سلطان المحققين مرشد
 الطلبة والكلين جلال الحق والدين ابي الفتح محمد بن محمد بن محمود
 الجعفري الحائلي البخاري روح الله تعالى روحه ونور ضريحه
 خادم الطلبة الشيخ حسين بن احمد وخادم العلماء خادم حسين بن احمد
 غفر الله ذنوبهما واستر الله عيوبهما في شهر محادي سنة ١٢٨٥

